در عهد
جاوید مدت دولت
سلطان السلاطین
ظل الله فی الارضین
السلطان بن السلطان السلطان احمد شاه
قاجا خلد ملکه در دار الخلافه طهران
بزیور طبع آراسته
گردید

حق طبع این نسخه اساساً مخصوص مرتضی کتابچی

ایرن

مرکز فروش اینکتاب و غالب
کتب مقاتل و اخبار طهران تیمچه حاج الدوله
مجمع عمومی کتابخانه ایران

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۴۰۴۷۷
تاریخ ۸۰/ ۷

ارس
باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات
شماره ثبت: ۱۰۹۳۰
رده‌بندی دیویی: ۱۳۳۳ ج ۲۷۷ س ۲۹۷/۲ مرجع ☐
سرشناسه: سبزواری، محمد اسماعیل بن محمد جعفر ۱۲۲۴ - ۱۳۱۲ ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: جامع النورین المشهور بانسان
شرح پدیدآور:
کاتب: احمد بن علی خوانساری تاریخ کتابت: ۱۳۳۳ ق
محل نشر: تهران ناشر: مطبعه حاج عبدالرحیم تاریخ نشر: ۱۳۳۳ ق
صفحه شمار: ۳۰۸ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۳۴ نوع خط:
روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☑ ارسالی ☐
واقف: خریداری از آقای اسحقی تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۸۰
یادداشتها:
موضوع(ها): ۱. اسلام - مسائل متفرقه. ۲. ترکان - حیوانها. ۳. پرندگان.
شناسه(های) افزوده: الف. خوانساری، احمد، کاتب. ب. عنوان.
فهرستگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: تیر ۸۸

در عهد
جاوید مدت دولت
سلطان السلاطین
ظل الله فی الارضین
السلطان بن السلطان السلطان احمد شاه
قاجار خلد ملکه در دار الخلافه طهران
بزیور طبع اراسته
گردید

حق طبع این نسخه ادبا مخصوص است مرکز کتابخانه ایران

مرکز فروش اینکتاب و غایب
کتب مقاتل و اخبار طهران تیمچه حاجب الدوله
مجمع عموم کتابخانه ایران

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۴۰۴۷۷
تاریخ ۸۰

۹۷۵۵
آستان قدس
کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس
نام کتاب جامع النورین
مؤلف متن ملا اسماعیل واعظ محشی
شارح چاپ سنگی مترجم
تاریخ تحریر ۱۳۳۳ نوع خط نسخ تعداد سطر
موضوع اخبار زبان فارسی عدد اوراق ص ۳۰۸
طول ۳۴ عرض ۲۱ شمارهٔ عمومی ۱۰۹۳۰
وقفی / خریداری آستان قدس رضوی ارباب نجعی
تاریخ وقف آبان ۱۳۸۰ نام کاتب
ملاحظات

هذا کتاب
جامع النورین دیباچه المشهور
بکتاب الانسان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علا فی توحیده وتدنّی فی تفرده وجلّ فی سلطانه وعظم فی ارکانه واحاط بکل شیء علما وهو فی مکانه و
قهر جمیع الخلق بقدرته وبرهانه مجید الازال ومحمود الاباد بارئ المسموکات وداحی المدحوات خالق
الارضین والسموات مالک الاملاک ومفلک الافلاک قاصم کل جبار عنید ومهلک کل شیطان مرید
اقرّ علی نفسی بالعبودیة واشهد له بالربوبیة **وبعد** چنین گوید عبد ضعیف وغریق بحر معاصی الذی
اذا حضر لم یعرف واذا غاب لم یذکر احقر خلق الله قدرا ومنزلة واعظم عباد الله خطاً ومعصیة تراب اقدام الواعظین
غلام درگاه حسینی آقا شیخ حسین خدائی بنیاد که این جلد کتاب مستطاب عدة السفر المسمّی بجامع النورین در احوال
انسان که از تالیفات بدیعه مرحوم مغفور والد این بنده نیازمند از مبدء تا معاد است با زیور طبع مزین گشته
بود در دست هر کس جویا بود چون مرحوم والد در آخر جامع النورین وعده فرموده بودند که بعد از کتاب جامع النورین احوال انسان که
عمده مطالب نیز در آن جلد ثبت شده اگر کتابی بهم رسد که نسخه را غلط ننویسد استنساخ میکنم وطبع خواهد شد که طالبان
از آن بهره مند شوند لذا این بنده بر خود حتم کردم که بوعده آن مرحوم وفا کنم **ومخفی نماند** که چنین کتاب عزیز
الوجود تا اکنون با این دقت واسلوب نوشته نشده ومثل این کتاب نیامده وهر که را آن درجه ومقام نیست هوائی ورود در مثل
این کتاب را نشاید وهر کس چنین ادعائی کند معلوم است که بهره از این خطاب صواب کتاب مستطاب برنخورده واز این جهت زکات
ومیوه ها گوارا کون ثمری نبرده هیکل لا بوابکر در این بحر شناوری نماید نیست ای مکرم عرصه سیمرغ نه جولانگه تو است
وچه بسیار در این بحر شناوری کردند ودست از پا نشناختند ودیگر باره بالا نیفتادند گرچه بسیار دیده شد تالیف
کرده اند بلی این صفت نیست نبغی کتابا از کل فضیلة وصار لکمیل الرتبة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بالبغیة من بعد ما کان کامنا لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی نصح الخلائق خائنا ومناسب است در اینمقام
ذکری از حال آن مرحوم نمایم شاید باعث ازدیاد ترحیم واسباب تزاید تکریم گردد ولی اختصار میکنم زیرا که در کتاب مطلع
الشمس که از تالیفات مرحوم اعتماد السلطنه است در مجلد سیم در ترجمه سبزوار فرموده ما هذه عبارته والیه اشارته نیز
از معاریف سبزوار که در عداد مشاهیر بشمار میرود واز فرط اشتها مغبوط فضلای این روزگار است شرف الحاج العالم الحاج
ملا اسمعیل واعظ میباشد که در طلاقت لسان وفصاحت بیان وادای معانی وحسن تبیان از نوادر اعصار ایشان
میباشد والد این الحاج مشار الیه حاجی علی اصغر دولت آبادی است که از آن قریه با شهر سبزوار رفته از یکفرسخ بیش نیست حرفه آن مرحوم
تجارت وزراعت بود ولد اکبر مولودش در سبزوار متولد شد ولی تربیت شد ونشد ودر خدمت فخر الحکماء والمتالهین حاجی ملا
هادی سبزواری فصول حکمت الهی بدید بنیسال در اصفهان تتبع جناب ونشر فضائل ومناقب ائمه اطهار زندگی نمود ومصائب
جناب خامس آل عبا علیه الاف التحیة والثناء کذرانیده سالی چند بجانب فارس رفت وبکمال در انجا توقف کرده از انجا
بزیارت کعبه معظمه وبیت الله مشرف گردید ودیار آن امانات حج از راه نجد بعتبات عالیات آمد بفیض تقبیل آن اماکن
خلد بواطن مستسعد گشت وسه سال در کربلای معلی در خدمت مرحوم آقا سید ابرهیم قزوینی که از اعلام علمای عالی مقام
بود بتحصیل فقه واصول مشغول بود از آن پس عازم اصفهان شد ومرحوم محمد علیخان ماکوئی بکمال اوراد در کرمانشاهان داشت
در انجا قدم در راه نهاد اهل کنکاش گشت سفر بکه موکب منصور خسرو پیامک حضرت شاهنشاه جمجاه ناصر الدین شاه تشریف
فرمای اصفهان گردید مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم مشار الیه را بدار الطهران دعوت کرد بعضی حرفها درباره ایشان گفتند جمله
از روی غرض بانند قبول نکردند بلکه رد کردند دفعه مترد شدند وبان حال الحاج مشار الیه از قول ابن سینا این رباعی
تکرار میکرد کفر چو منی گزاف وآسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی وآنهم کافر پس

در همه دهر یک مسلمان نبود اکنون که سال هزار وسیصد وسه هجری میباشد قریب هشتاد سال عمر دارد ودر منبر بر طبق
عنایت حضرت مستطاب معظم شاهنشاه زاده اعظم ولیعهد دولت علیه ایران دام الله اقباله العالی بنا لیف کتاب جامع النورین
وقت صرف کرده تا الیف جلیله دیگر نیز نموده معتبر ومحترم است در موعظه وتفسیر عدیم النظیر ومسلم وچنین نماید که
قرنها مثل ومانند او نیاید تبینک گوید آنچه موجزم کند تبارک الله از آن لطف منطق وگفتار انتهی کلامه
خلاصه کلام از برای وسعت کتب مصنفه ومؤلفه نسبیا که چند کتابش بطبع رسید از انجمله کتاب مجمع النورین در احوال جبرئیل که
خداوند در کلام مجید اسم برده تا حال که سنه هزار وسیصد وبیست وچهار هجریست چهار مرتبه چاپ خورده واز انجمله است کتاب
احوال ملائکه واز انجمله کتاب احوال شیطانها واز انجمله است کتاب احوال بدن وجوارح واز انجمله است کتاب جنت ونار
این چهار مجلد دو مرتبه بطبع رسید واین چهار مجلد مذکور را خود مرحوم والد مصنف چاپ ونشر ندیکی از علمای تبریز
بنده بیر جلد جلد گرفت نگاه وازدواج واستنساخ کرده بعد بچاپ رسانید قرینه در طهران وسایر ولایات همه مغلوط
حاشیه در غیر موضع مشار داخل متن کتاب نموده اند واعجب این است که مرتبه ثانیه در طهران چهار مجلد را در یکجلد چاپ کرده اند
نیامده نزد من که نسخه اصل را بگیرند مقابله کنند باید هنوز خودم درست کرده بچاپ رسانند که نفعش عام باشد دیگر
کذشته ولی مخفی نماند این کتاب مستطاب که جامع النورین است در احوال انسان وکتاب الطیور که در همین جلد است نهایت دقت
در انها شده امید است که مقبول خواص وعوام بوده باشد واز هر مجلسی چند مجلس متولد میشود وهمه کس از زن ومرد بزرگ
وکوچک مشغول انها را بفهمند همه بهره برند چه عالم وچه جاهل وصاحبان عبارات فصیح را این کتاب نکته نگیرند زیرا
که مقصود فهمانیدن عوام است نه سجع وقافیه والفاظ فصیح زیرا هر کجا باید بطور او سخن گفت وشاید که همین عنی بلاغت باشد
ومرحوم والد حاجی ملا اسمعیل عمر شریفش قریب بصد سال بود وقضی نحبه فی یوم الجمعة الرابع عشر من شهر جمادی الاولی عند
الزوال من شهور سنة اثنی عشر وثلثمائة بعد الالف قدس الله سره وطیب الله رمسه وحشره مع مواليه الاطهار الابرار وصلی
الله علی محمد وآله الاخیار این چند کلمه را برای میمنت وافتخار وبرکت روزگار خود مسطور نمود تاریخ وفات حاجی آقای
والد رفع الله تعالی فی المخلد مقامه که یکی از شعرا وبرشته نظم کشیده در این سرای سپنج وچهار چار هیبت کسی ندید بجز
رنج ومحنت وحرمان بپیش تیر اجل زهر بود زره اگر زآهن بوشد کسی بتن خفتان بعمر هیچکس اندر جهان نبود چه نوح
بدان همه غم واندوه ومحنت وطوفان هزار افزون از عمر او گذشته نماند هر آنرا که بدا و بهار و خزان دریغ ودرد
زآن واعظی که در منبر که او ز موعظه بودی مروج ایمان بجا جهان همه تاج بنام اسمعیل نظیر او ندیده هیچکس بجهان
نشان بعلم ودانش بی مثل بود وبی مانند بزهد وتقوی مانند بوذر وسلمان ز زندگانی دنیا دلش بتنگ آمد
بسوی دار بقا رفت ومالک جاودان نوشت روشن تاریخ سال فوتش را بصد هزار افسوس بناله وافغان ده وده
بود فزون ز هزار وسیصد سال ز هجرت نبوی آن خلاصه امکان بعشر دوم ماه جمادی اول نمود رحلت واندر بهشت کرد مکان

اللهم اغفره ولآبائنا بمحمد وآله الطاهرین
واحشره مع موالیه بید
اقل الکتاب احمد بن علی
الخوانساری
١٣٢٣
سنه
در مطبع حاجی عبد الرحیم بطبع
رسید

هذا کتاب
جامع النورین من مؤلفات
العالم الفاضل النحریر الکامل المشتهر
فی الآفاق المتفق علی فضله بالاتفاق ابحر المواج الفهام
العلام الفائز بجوار ربه الباری
الحاج ملا اسمعیل السبزواری
شکر الله سعیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنان الذی خلق الانسان وعلمه البیان وخصه بالنطق واللسان هو الذی انشا الاشیاء مبدعها فکیف بدرکها
مستحق الثنا والصلوة علی صاحب الحوض المورود واللواء الممدود والمقام المحمود الذی قال انا سید ولد آدم وافصح العرب والعجم
نبینا محمد سید الکونین والثقلین خیر الفریقین من عرب وعجم والسلام علی آله الانجاب واصحابه الاطیاب الذین قطعوا
زمانهم بذکر الههم وتحففوا لاسرار القرآن ورثوا النبی الهاشمی المصطفی من اشرف الاعراب من عدنان **حمد** سپاس
بی قیاس خداوند را سزاست که هر شفتی و فکری هر مجتهد و تحقیق حنا بیت درنه دفتر افلاک از کتاب توانا نیش بابی
شکر بی که سحاب نعماش بر مزارع آمال وامانی مؤمن و کافر بارنده و آفتاب نوالش بر فضای منعم و مقلس تابنده **احد**
که مبدای لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا لوای توحید در زمره اولی الالباب افراشته و بصدای ان الله لا یغفر ان یشرک به
ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء زنگ شرک از آیینه خاطر اولی الابصار برداشته **صانعی** که بمقتضای خلق السموات بغیر عمد
نور تنهاجرگاه سقف سما را بی ستون وطناب برپا نموده و باشاره انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون عالم ملک و
ملکوت ولاهوت وناسوت را انشا فرموده **رحیمی** که بمژده ابر کرمه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا عاصیان نامه سیاه را که در بیدای ضلالت حیرانند و در وادی غوایت فتان و خیزان نظر بصریح
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة خرم و خوشنود فرموده و بندای لقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر
ورزقناهم من الطیبات ایشان را از جمله ممکنات برگزیده ستوده فسبحانه ما ابین کرمه واجل نبله واعظم منه ذهی خداوندی بنا بند
که نظر بحدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف کسوت بجوهر با کسوت موجودات تشریف
بود بر قامت ممکنات درانداخت بلکه نعت عرفانش کما ینبغی احدی بر قرار و شخصی اما بر فرزی نکرده زیرا که صد نشستن بمعقل
محفل قدسش بعجز معترف که ما عرفناک حق معرفتک و بزرگان مجلس انسش در زاویه تقصیر معتکف که ما عبدناک حق عبادتک
حکیم لکه بعقل ارنه بفکر رسد بنه منسوبلی بکنه ذاتش خود بر پی اکر رسد خس بقعر دریا جهی صانع بی نظیر و مبدع
خبیری که غواص قدرتش از قعر دریای وجود در دلی تد ضعیف تا بود بمقتضای مرج البحرین یلتقیان و بموتای یخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان نطفه گندیده و قطره آب را پسندیده از صوت و دبت سو انسانی از صدف رحم بیرون آورد که ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من ماء مهین و در پی شوکت محول موضوع شد در عهد مهد بنیجر اما مند شکل اول بعد تا شیر چون شهد من
بین فرث ودم لبنا سائغا تربیت فرماید و رفته رفته زنگ جهل از آیینه وجودش زداید فتبارک الله احسن الخالقین و
درود نامحدود و سلام نامعدود بر جرعه نوش زمزم واوحی ربک ما اوحی و درازنوش شربت ولسوف یعطیک ربک فترضی و صدر
نشین مسند ثم دنی فتدلی و خلوت گزین محفل فکان قاب قوسین او ادنی سروری که چون نقطه وجود مسعودش با مبارک بدایت ایجاد
نهاد منطقه کفر و ضلالت از هم گسست و بسبک کرتاج سنوتش غربیغ را ایحوطاق کسری و سر سرکشان شکست پیغمبری که تا کره خاک را بر
خویش ناخن داغ حسرت بر آن کرد در کرد بنهاد و بوجود مسعودش قائمه ملل و ادیان را هم سنا القادر باقامت فخر ابنیا و رسل نهاد طرق
وسبل نبی بعلی پیغمبری که نفس مطهر روح مجسم پیشوای بر حق فرمان مطلق بانسبت وجود شریف تو ممکنات ای ممکنات
بوجود تو انتها خورشید مثابه نور و چراغ افتاب شمع بدنیا و قطره بد و خزف بحر بوریا اصل و طفیل شخص شبه قصد امثال

بود نمودند صفت عین و امضا فیا من بعض علت معلول بود ظل نقاش و نقش کاتب خط بلی دلبنا معنی و لفظ صحف
مشتق مشتاق و حرف عین و اثر عیان و خبر صدق ما فترا و بر آل اطهار و اولاد امجادش که پادشاهان کشور تطهیرند خسروان
مملکت تدفیق مهر آیات ببرج عزت و جلال آفتاب تابان و باوج سعادت و اقبال اختر فروزان مصداقند نظر کریمه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و بمدلول شریفه یخافون یوما کان شره مستطیرا سیما بر مظهر قدرت
کامله خداوند ذو الجلال و مهبط فیوضات حضرت لا یزال شیر بیشه مردانگی مبدا شجاعت وفضل ملازم سخاوت بکرات از عرش وقبا منت
مظهر احکام ربانی مخزن رموز فرقانی خدای دیگر کار نه بیعت ده دم ذو الفقار شق همت سپهر بهین دوتا و چهر کردان جلنا در
از صولت شیر برنک کهربا امام بر حق پیشوای مطلق خسرا بلیه چون باطن کامیر دمی بعد نیز و بحسید قسیم الجنة والنار خطیب
منبر سلونی صاحب منزلة رفیعه هر دلی افتاب عالم تاب و رفعناه مکانا علیا بدر عالم مهد و جعلنا للمتقین اماما و لیتا سر اولیا
مهر از کیا کنند خیبر شکند عنتر دیدند اژدر **بیت** شاه لا فتی لو کشف فخر انما سر من عرف کاشف الهموم رافع الغموم معلم
العلوم بدر النجف سید العرب دافع الکرب مظهر الطرف صاحب الشرف امام الب و غالب پیشوای مشارق و مغارب علی بن ابی طالب علیه وعلی
اولاده صلوات الله الملک الغالب **اما بعد** چنین گوید عبد خاکسار شرمنده برنده روزگار و ذره بی مقدار عنبند خاصی زلیل
حضرت کردگار خادم علماء و تابعی غبار اقدام ارباب یقین حامل اخبار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین اقل الحاج المعتمر من تراب
اقدام سلسله علیه و اعاظمین و ذاکرین شهیرا اسمعیل واعظ سبزواری که چون دیدم بعد عمر عنقوان شباب بطول نما بود که سیف تلف
شد تیر ریاده جز فی پیوسته سرگشته میگشتم تا اینکر با غشان تعبیرات قرآنی و صور قرآنی و بوستان محامد فضایل و مناقب اهل بیت
کنز شم مشاهده نمودم که بر ناجین بر محاامیا اهل بیت طهار دست سنت و بیکد بیکر پیوسته بسته تا انکه بحدیث نبوی مضمون مشهود
مشهون مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک بها نجی ومن تخلف عنها غرق رسیدم دیدم که بجز دست توسل بایشان پیش دابل دین
و راه نمایان طریق یقین کرمی بهشت و بغیر زهد با رکیوان اعتبار ایشان کرسی نه لهذا جواسی که نظم بخدا و نیز چون فقیر کمتر
توانگر کی بعد از توکل دست توسل بدامان ائمه کرام ویپشوایان عظام زده فقد استمسک بالعروة الوثقی کتابی مشتمل بر فضایل
اهل بیت اطهار و چند بابی مخصوص مصائب پیشوایان ابرار که کاهی بدر انکشت و عظ و نصیحت که شمال دمند فرقه غفلت و ضلالت
و تمانی بسر بجهت دفق و دلالت مکنده زیره شرب و خیبانت هر مجلس مصدا بآیات قرانی و منور بانوار فرقانی صبا بخور سید
اهل بینش و بصیرت و فرح فزای قلب اهل حقیقت و سپهر است بقلم شکسته این ضعیف نبد و دم از هم گسسته این نحیف شد منتا نازد
اهل هوش و گوش را ایماع رانر بنوش میکردند از باخبرت و بصیرت اهل و زاد و حقیقت مسئلت مینمایم که چنانچه بر سهو نسیان و لغزش
و لعنبا مطلع گردند بدیده رحمت و رافت در اصلاح آن کوشیده و چشم از خطا و لغزش بپوشند زبان طعن و تو بیخ نگشایند این بضاعت
عفو فرمایند این کتاب مشتمل است بر چهل مجلس که از هر مجلسی پنج شش مجلس کسی خواسته شد خارج **مجلس اول ص ۱۰**
در عالم ذر که ذریات را از صلب آدم بیرون آورد و تقویم حروف ما و شنفها را اجر بیل خمس خضرت صبح عاشورا الی آخرا اینکه بشهادت ختم میشود
مجلس دوم ص احوال انسان از حین انعقاد نطفه عنوان اشعار سعدی و آیه قرآن و ملائکه که خدمت میکنند
یکی ملک خلاق است و مدت نقاشی و انقضای مدت حمل و ملک زاجر شعر مثنوی و شکل خروج طفل از رحم و حالت زن در نوبت
و بی رحمی شوهران و اینکه همه ناس از محمول متولد میشوند مگر ائمه هدی سلام الله علیهم و اینکه حضرت امام حسین از هیچ شیر نخورد
ختم بمجلس ابن زیاد **مجلس سوم ص** فی طالع المولود و حکایت دهقان منجم و خبر دادن امام رضا از علم
جفر بشهادت خود خبر بودن منجم از تولد امام عصر و تعریف علم نجوم و در اینکه طالع خوب برکت طالع از آل برامکه و قتال
هرون الرشید جعفر برمکی را و تمام شدن برامکه علتان بود که اسباب شد نا برای قتل موسی جعفر و کشیدند موسی جعفر را
از نماز و امیر المؤمنین را در محراب زدند و امام حسن را در نماز زخمی زدند غارتش کردند و بیجا بیاست بر سر نماز با سید الشهدا
روحنا فداه **مجلس چهارم ص** گریان بودن طفل و فتح خروج از رحم و قبض کف و سبب گریه طفل
و آنکه در پیری اولاد ایشان شد حضرت ابراهیم و مریم و ذکریا و شباهت یحیی برادرای جناب سید الشهدا و وجناب
تکبیرات سبعه افتتاحیه جهة انسه و تمار **مجلس پنجم ص** بعضی از خداوند خبر دهد
بر خود را پسر یکی را عقیم میکند حکایت عربی از طبیب اصفهانی در خصوص اولاد و مشیت خدا و رسید مقام ثنا
بجانیکه کار خدایی میکند زن شدن شامی بدعای امام حسن ع و عمل امداد و اولاد خنثی زنان شامی و حکم از جناب امیر المؤمنین

باید این نمود زنه عهد
که رفع خدا و تذکر الزم رحم
جهت یوسف بن یعقوب
و اما مستفقو کردن
جناب ابی عبد الله الحسین
شهادت زادن
۴ ۴

در خصوص ختنه زنان شرح قاضی و در اینکه چند طفل شیرخوار تکلم کردند اول شاهد یوسف دوم عیسی بن مریم و طفلیکه پادشاه
جهود او را در آتش انداخت و طفلیکه جناب سید الشهداء او را استنطاق کرد و تکلم سر امام حسین با شمر و ابن زیاد و اعبد الله کوفه
مجلس ششم ص خلقت انسان از منی کند و حکایت بازو پوستین و کمال صنعت الهی در خلقت
انسان و چند امر که متعلق بولادت است و ذکر چند نفر از زنان که در وقت زائیدن از زنان بهشتی امداد [illegible] اول حوا دوم صفورا
زوجه حضرت موسی سیم حضرت مریم چهارم آمنه والده پیغمبر صلعم پنجم فاطمه بنت اسد ششم خدیجه کبری هفتم فاطمه زهرا بود و ام لعبا
حوریه از بهشت بولد امام حسین و ذکر قابله داشت لعبا و صفیه و [illegible] بمصیبت مجلس هفتم ص
در اینکه هر فعلی برای انسان ناسخی است در لغت عرب لقب دادن طفل امام چهارم در چاه آب نجات دادن امیرالمؤمنین طفلی را که بر سر
ناودان آمده بود و اینکه در پیری انسان را شیخ میگویند احوال مشایخ و احترام ایشان و سه نفر از زنان که بعد از پیری جوان شدند
حبابه [illegible] عجوزه زمان موسی که تابوت یوسف را نشان داد و علت انداختن تابوت یوسف را در نیل ختم بدفن بنی اسد شهدا را و امد
امام چهارم وقت دفن مجلس هشتم ص امتحان حق تعالی بندگان را در خصوص اولاد باقسام مختلفه و در سلسله
سعید و شقی که همیشه هستند ولادت حجاج بن یوسف و بدی [illegible] او و کر جعلی انگشتش را [illegible] و حکمت خلقت اعضای انسان
و اینکه سر فرزند خلق شده و دستها از وجه و منافع دست و منافع رجل [illegible] قطع کردن علی پای عمرو را و
نیم جنگ امیرالمؤمنین با عمرو بن عبدود مجلس نهم ص در اینکه در جاهلیت دختر را میکشتند
و بعضی اولاد را سر راه میگذارند و احکام لقطه و [illegible] که مادرش را نکاح کرده بود و جناب [illegible] و احوال موسی [illegible]
[illegible] و معجزه سید سجاد در دعا [illegible] خطبه آن بزرگوار در شام مجلس دهم
ص در اینکه اول طفل جز گریه چیزی نگرید و بعد بیان میکشاید مدح [illegible] در خانه بازی کودکان
باقسام مختلفه دیدن سلطان محمود مجلس عیش [illegible] و کنیزی که [illegible] در مجلس موسی جعفر وصفات اطفال کوچک کم
غذا [illegible] مدح گریستن وارد شده و گریه امام چهارم و مناجات او از صحیفه کامله و گریه بر حال
احتضار مجلس یازدهم ص مذمت کسانیکه اولاد را تربیت نمیکنند [illegible] صحیفه در حق اولاد و در اینکه مرضعه
باید نجیبه باشد [illegible] و حکایت ابوبکر [illegible] در مثنوی است
و حقوقیکه اولاد [illegible] عبادت [illegible] روزه گرفتن امام حسین در سن هفت سالگی و روزه بودن
حضرت در روز عاشورا مجلس دوازدهم ص محبتها انسان از رحم [illegible] مکر [illegible] و مجلس [illegible]
قرائت و فضیلت [illegible] و احوال حضرت یحیی و گریه او و مناجات سید سجاد [illegible] سهل ساعدی
امام چهارم [illegible] در بازار شام [illegible] مجلس سیزدهم ص علت گریه طفل و [illegible]
گریه و گریه قیامت و کشتن جبرئیل [illegible] پیغمبر علت عذاب کردن خداوند [illegible] عذاب
[illegible] امام چهارم [illegible] مجلس چهاردهم ص
فی الضحک [illegible] خنده [illegible] در مجلس پادشاه [illegible]
دوستان [illegible] در مجلس [illegible] سید الشهداء [illegible] در شام و خنده یزید
در مجلس مجلس پانزدهم ص فی الاضراس و فوائد دندان [illegible] و نفع [illegible] حضرت
رضا [illegible] دندان مبارک سید انبیا [illegible] دندان مسلم
عقیل در کوفه [illegible] امام حسین در مجلس یزید مجلس شانزدهم ص در خلقت گوش
و کلام حکما و فوائد گوش [illegible] حکایت شخص مفلس و بعضی گوش بریدند
و چند چیز قوه سامعه دارد و شرافت سمع بر بصر و اینکه حکما در شرافت [illegible] خلاف کرده اند سمع بصر [illegible]
و نهار [illegible] مجلس هفدهم ص در خلقت چشم و نور بعضی چشمها [illegible]
و خلقت خفاش [illegible] و حکایت موسی و شبان و اینکه چند
چیز است کم میکند نور چشم را [illegible] امام حسن [illegible]
مجلس هیجدهم ص در خلقت زبان [illegible] مذمت دروغ گفتن [illegible]

زنان و قول حضرت ابراهیم [illegible] دروغ جایز است [illegible] بدانکه زنان [illegible] ازانها
[illegible] عبد الله بن محمد حنفیه [illegible] مطلع شد محمد حنفیه از شهادت سید الشهداء
مجلس نوزدهم ص در حقوق والدین [illegible] حکایت جریح [illegible] نفرات
دعای صحیفه در حق والدین [illegible] پیغمبر [illegible] ایام لیلی
و علی اکبر مجلس بیستم ص در عاق والدین [illegible] حضرت امیر [illegible] و موعظه
حکایت بهلول [illegible] و احوال لقمان و بلال مؤذن [illegible]
[illegible] روز عاشورا در کربلا مجلس بیست و یکم ص در اینکه
اخوت [illegible] خواهر و برادر [illegible] برای ایشان [illegible] والدین
که پیغمبر و امیرالمؤمنین است [illegible] حقوق [illegible] پیغمبر
[illegible] مجلس بیست و دوم ص فی النوم و اقسام خواب
[illegible]
[illegible] خواب ابن ملجم و شهادت
جناب [illegible] مجلس بیست و سیم ص [illegible] النوم اخ الموت [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] سید سجاد [illegible] عمر
[illegible] مجلس بیست و چهارم ص در اینکه [illegible] لباس [illegible]
اهل [illegible] لباس [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] مجلس بیست و پنجم ص در اینکه انسان دو صنف [illegible]
[illegible] موضع [illegible] معالم الزلفی
و ختم بمصیبت فاطمه زهرا سلام الله علیها مجلس بیست و ششم ص در عداوت اولاد و عداوت [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] مجلس بیست و هفتم ص فی الامتحان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
اولاد [illegible] علی اکبر مجلس بیست و هشتم ص [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] کیفیت شهادت مسلم مجلس بیست و نهم
ص فی الحمق و علامات و صفات [illegible] حکایت سلطان محمود [illegible]
طایفه [illegible]
[illegible] مجلس سی ام ص
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مدح علی بن الحسین [illegible] دعبل شاعر [illegible]
[illegible] امام حسین مجلس سی و یکم ص
[illegible] فکانما احیا الناس جمیعا [illegible]
خلافت عمر [illegible] ابن ملجم [illegible]
و شهادت جوانان نصرانی در کربلا مجلس سی و دوم ص [illegible]
[illegible] عبد الله بن علی [illegible]
[illegible]

و زینب بنت لبن برادر **مجلس سی و سیم ص** در خصومت زنا به در خصوص مریم که دزنی با و مربسلمه دفن برد وضمنت یکی زد
بر زهت دیکی بدو تا زهت مشغت وحکایت شخصی که در عهد فرعون کتب پولش کم شده بود وحکایت گنج با داود خبر و پرد برد
درانکه دزد از مرحلال باید باشد وسؤال عمرو بن قره از پیغمبر صلعم به جهت دزدی دن وکلام امیر المؤمنین ع بعمرو عاص وحکایت سارنان
کربلا که بند شلوار را از خود حضرت بخواست وخواست بحرام تحصیل کند **مجلس سی و چهارم ص** در انکه
انسان همیشه رزق میخواهد در شکم مادر و بعد هم تا ابتدا میت هم در نهبت و انکه رزق با خداست بهر که و بهر نحو که باشد میرساند
بجوانان جبله تعلیم کرده است جهت تحصیل رزق شان وحکایت مرغ سفا و کریه بمصیبت ابی الفضل العباس سقای تشنگان
مجلس سی و پنجم ص در لذت دنیا است برای انسان و درانکه هر کی چیزی را لذت میداند و کلمات هر یک
از بزرگان در لذات دنیا و شاه ولایت میفرماید که لذات دنیا شش چیز است و کلام حضرت صادق ع که الذ اللذات تا مادی پسر است
واصعب امور مرگ همان پسر است و گریه بمصیبت علی اکبر و شهادتش **مجلس سی و ششم ص**
فی اللباس و لباس آدم و حوا در بهشت و قبل بدنیا آمدند از پوست حیوانات پوشیدند و لباس تقوی برای انسان بهتر است بپوشد
وانکه خیاط ازدها بنا در بهشت لباس حریر از نقاب بوب بهم دست داد در لباس با بهر اعات کند و لباس اعدا نپوشد
ولباس امیر المؤمنین ع و ایثار نمودن لباس بود به قنبر و انکه لباس حریر بر زنان است غالباً مصیبت بان بواسطه لباسها
خوبیکه میپوشند و انکه در عرب ننگ بود کشته کی زا برهنه کنند حکایت کردن یوسف برادر بوسف را برهنه
برهنه کردند در چاه انداختند و غش کردن یعقوب از شنیدن این حکایت و برهنه بودن عزیز زهرا و سلام الله علیها
مجلس سی و هفتم ص فی القلب ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و درانکه قلب خانه خداست
وخلاف عالم چند خانه دارد عرش است و بیت المعمور و مساجد و خانه کعبه یکی هم قلب مؤمن میفرماید انا عند قلب عبدی المؤمن
نباید قلب پر باشد از محبت خدا و انکه بحضرت ابرهیم و یعقوب چه رسید که محبت یوسف و اسمعیل را بنهایا کرده بود و انکه
خدا در دل شکسته جا دارد و هیچکس بدل شکستگی حسین نبود در دنیا در قتلگاه با آن دل شکسته به سینان دعا کرد
از شهادت ششم نفر بن کریو بنزید هم نفر بن کرد جراب طاهر بن عبدالله و مشغی در فوت خرابه با امام حسین ع در خرابه شام
مجلس سی و هشتم ص درانکه شش رکعت نماز برای انسان که حرکت میکند هر کدام که حرکت کرد
بیکدرد میمبتلا میکند خدای مهربان دفع میکند او را تب و اسهال را از ان خدا که بنکام بول است بر شفای عقاب
دکوه برابر بدو بعض را نفر چه دفع میکند و چند نفر بیرص مبتلا شدند که انس بن مالک بجهت نفرین امیر المؤمنین و برص حبابه
والبیه که از زنان نیک غالب بود و شفایافتن از دست ما امام حسین ع و همین لب هان با ابن معجزه روز عاشورا رطوبت نداشت
وصف انکه از ابن زیاد و بزید بان لب ها را سبد **مجلس سی و نهم ص** فی اللعان تخصیکه به پیغمبر ع
عرض کرد مرد برادر بکه کرابا زن من زنا میکرد پیغمبر لعان کرد و هر نفر بون کرد و دنیا انکه بالعرض بهر حرام میشوند و لعاد ولوم
ودعم لولما است برای طی دو م کسیکه مرد برابظلم بکشد که بعد زنش را بگیرد سیم زنیکه در عده باشد و مردی او را عقد کند
چهارم کسی بزن شوهر دار زنا کند پنجم محرمست عقد نماید نفی را و علم داشته باشد که حرام است این عقد ششم زنیکه
لال و کر باشد و مرد او را نسبت بزنا بدهد هفتم کسی دختری را بکرد و او را افضا نماید هشتم زنانیکه جهت رضاع حرام
مؤبد میشوند نهم کسی زنی را نه طلاق گفته باشد و دو محلل در میانه واقع شده باشد در طلاق نهم حرام مؤبد میشود و مطلقه
کرده امیر المؤمنین ع دنیا را به طلاق و ملکات ان بزوکوار بمدمت دنیا و انکه دنیا برادر دو نفر مجسم شده یکی هم برای
سید سجاد و مصیبت شام **مجلس چهلم ص** در زنا نیکه بالاصاله بهر مرد حرام است
کرمیتا نها در ایه حرمت علیکم امهاتکم الی اخر الایه یکی از انها ربیبه است و کشته شدن حضرت یحیی ع بجهت همین مسئله و یکی جمع
بین الاختین است یکی زنان و دختران پسر زن است وگفتگوی هرون با موسی بن جعفر و یکی نکاح زنان پدر را است بر پسران
و پنج سنتی که عبدالمطلب قرار داد و خدا امضا کرد یکی انکه دیه قتل انسان صد شتر باشد و این حکم عام است اتمام آنکه بکند
با نسل اهل عالم از بزرگی میکند دیه دادن بزید بسید سجاد در دمشق شرح **مجلس چهل و یکم**
ص درانکه روح پرتو ش بهر عضوی از اعضای انسان بیشتر شد تا زنش بیشتر است به چشم بیشتر است فهمیدند نورش
زیاد تر و مثلا زبان بیفتد فصیح میشود فصاحت عرب از همه طوایف بیشتر است و فصاحت پیغمبر آخر الزمان و امیر المؤمنین

بیشتر و فصاحت نسوان شان فصاحت فاطمه زهرا و فصاحت زینب خواتون و خطبه کرد در مجلس یزید خواندن اسنان
مخالف و شناختن هند بنت را و مجلس یزید لا لعنة الله علی القوم الظالمین
مجلس چهل و دوم ص تا اینجا با تمام رسید کتاب انشاء الله اگر خدا توفیق داد مجلد
دیگر را خواهم نوشت که صد مجلس تمام شود

مجملی از دعای امام عصر علیه السلام

اللهم ارزقنا توفیق الطاعة وبعد المعصیة وصدق النیة وعرفان الحرمة واکرمنا بالهدی والاستقامة وسدد السنتنا بالصواب والحکمة واسدد اسماعنا عن اللغو والغیبة واکفف ایدینا عن الظلم والسرقة بحق محمد واله الطیبین الطاهرین امین

فهرست مجالس کتاب طیور که در ترتیب شرح مجالس است و در چه صفحه واقع شده اند

مجلس اوّل	در کیفیت خلقت طیور ص	مجلس چهاردهم	در دست سپید کردن مرغ صیاد را ص ٢٧٠
مجلس دوم	در خلقت خفاش ص ٢٣٢	مجلس پانزدهم	در احوال کبوتر ص ٢٧٣
مجلس سوم	در خلقت مرغابی ص ٢٣٥	مجلس شانزدهم	در احوال کنجشک ص ٢٧٦
مجلس چهارم	در صفات طاوس ص ٢٣٩	مجلس هفدهم	در احوال عصفور ص ٢٧٨
مجلس پنجم	در احوال خروس ص ٢٤٢	مجلس هیجدهم	در احوال هدهد ص ٢٨٠
مجلس ششم	در صفات کرکس ص ٢٤٧	مجلس نوزدهم	در احوال ملخ زرغ ص ٢٨٤
مجلس هفتم	در احوال قطا ص ٢٥١	مجلس بیستم	در احوال مورچه ص ٢٨٦
مجلس هشتم	در احوال غراب ص ٢٥٦	مجلس بیست و یکم	در احوال نمله ص ٢٨٨
مجلس نهم	در احوال جغد ص ٢٦٠	مجلس بیست و دوم	در احوال مگس ص ٢٩٠
مجلس دهم	در شوم جغد ص ٢٦٢	مجلس بیست و سیم	در احوال مگس عسل ص ٢٩٢
مجلس یازدهم	در خلقت عنقا ص ٢٦٣	مجلس بیست و چهارم	در کیفیت ساختن عسل ص ٢٩٤
مجلس دوازدهم	در ذکر صفات کرکس ص ٢٦٥	مجلس بیست و پنجم	در صفات پشه ص ٢٩٦
مجلس سیزدهم	در احوال طوطی ص ٢٦٧	مجلس بیست و ششم	در احوال آهو ص ٢٩٩

هذا کتاب
جامع النورین المشهور
بانتساب از تصنیفات
حاجی ملا اسمعیل
سبزواری

مجلس اول در عالم ذر است

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وبه نستعین بسم الله الرحمن الرحیم

خلاق عالم و موجد بنی آدم در کتاب مبارک در محل میفرماید وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلَى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ امام فخر رازی در تفسیر کبیر خود در ذیل این شریفه که در سوره اعراف واقع است نقل میکند که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعد از آنکه حق تعالی توبه آدم را قبول کرد روزی در وادی نعمان که از اراضی مکه معظمه است خواب را بر آدم گماشت ثم مسح صفحة ظهره الیمنی فخرج منه ذریة بیضاء کهیئة الذر ملکی را فرمود که دست کشید بر صفحه طرف راست پشت آدم پس بیرون آمد از صلب آدم اولاد او بصورت مورچه های سفید کوچک که حرکت میکردند ثم مسح صفحة ظهره الیسری فخرج منه ذریة سوداء کهیئة الذر پس آن ملک دست کشید بر صفحه چپ پشت آدم علیه السلام ذریه او از پشتش بیرون آمد بصورت مورچه های کوچک سیاه فسقط من ظهره کل نسمة من ذریته الی یوم القیمة جمیع اولاد آدم که تا روز قیامت بدنیا باید بیایند از صلب او بیرون آمدند و فضای آن وادی را پر کردند آدم علیه السلام از خواب بیدار شد خطاب رسید یا آدم هؤلاء ذریتک اینها اولاد تو هستند پرسید چرا بعضی سفید و بعضی سیاه اند فرمود خلقت هؤلاء للجنة ولا ابالی و هؤلاء للنار ولا ابالی اینها که سفید هستند خلق کردم برای بهشت و از کسی باک ندارم و اینها که سیاه هستند برای جهنم خلق کردم و از کسی باک ندارم و بمضمون قال الله تعالی وَلَقَدْ ذَرَاْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ و در جای دیگر میفرماید وَمِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ آدم نظر کرد باولاد خود در آن عالم در صور و احوال اینها مختلف دید بعضی طویل القامه و بعضی قصیر القامه بعضی حسن الوجه و خوشرو و بعضی قبیح المنظر و بدرو و بعضی شاد و خرم و خندان و بعضی غمگین و ملول و گریان عرض کرد چرا همه را یک صورت خلق نفرمودی فرمود من حکیم و کار بی حکمت نمیکنم بعضی را غنی خلق کردم که بکار فقرا بیایند بعضی را فقیر خلق کردم که بکار اغنیاء بخورند در امورات دنیا یاری هم کنند اسم و حرفه جمیع اولاد آدم را باو گفتند

بو البشر کو علم الاسماء بک است	صد هزاران علمش اندر هر رگ است
نام هر چیزی چنان کان چیز هست	روز اول جان او را داده دست

هر کدام از اولادش که مومن بدنیا خواهند آمد و مومن از دنیا خواهند رفت باو نمودند و هر کدام کافر متولد خواهند شد و کافر خواهند مرد باو نمودند و هر کدام مومن متولد خواهند شد و کافر خواهند مرد و هر کدام کافر متولد خواهند شد و مومن خواهند مرد باو گفتند هر کدام سقط خواهند شد باو عرضه کرد و پیشه و شغل و عمل هر یک را در دنیا باو نمودند ثم اعادهم جمیعا فی صلب آدم بعد از آن همه ذریات را دو مرتبه برگردانید بصلب آدم فاهل القبور محبوسون حتی یخرج الناس کلهم من اصلاب الرجال و ارحام النساء هر چه از اولاد آدم بدنیا آمدند و مرده اند در قبرها در برزخ حال محبوس هستند تا بیکدیگر در عالم ذر از صلب آدم اخراج شده بدنیا بیایند تا نوبت قیامت خواهند شد حق تعالی پیش از آنکه ذریات را بصلب برگرداند از ایشان عهد و میثاق گرفت کما قال الله وَاَشْهَدَهُمْ عَلَى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى ندای جان فزائی بلند کرد مردم

شنیدند

شنیدند فرمود که ای مردم آیا من خدای شما نیستم که شما را خلق کرده ام ان ندا که اصل هر بانک و نداست خود ندا نیست وان با فی صلا است ترک و کرد و پارسی گو و عرب فهم کرده است ان ندا بی گوش و لب خود چه جای فهم ان ندا چون ترک فهم کرده است ان ندا را چوب و سنگ که همه بلی زبان ایشان و لی امد نشان از عدم باشد بلی قالوا بلی جمیع مردم یکدفعه متفق الکلمه در جواب عرض کردند بلی تو خدای مائی و فانیده و مخلوقیم مرتبه دوم صدا بلند شد الیس محمد نبیکم آیا محمد بن عبد الله پیغمبر شما نیست افضل و اشرف از همه مخلوق نیست بعضی اقرار کردند که او اشرف از همه ما است چرا که حبیب تو است بعضی از مردم سکوت کردند و هیچ جواب ندادند مرتبه ثالثه فرمود الیس علی بامیرکم آیا بعد از ایمان بخدا و رسول او بعد از او علی وصی و خلیفه و جانشین محمد نیست آیا علی امیر و بزرگ و صاحب اختیار شما نیست بعضی از آنها که اقرار بنبوت حبیبم نکرده بودند ساکت شدند و جواب ندادند آنها بکلی اعراض کردند که علی امیر المؤمنین است و اولاد و حجتهای خدا بعد از پیغمبران و امتهای ایشان از همه نوشته گرفت وَاِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَاِبْرٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَاَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا دو مرتبه برای ولایت امیر المؤمنین حضرت عهد و میثاق گرفت قلبه در عالم ذر مرتبه دویم در روز غدیر خم خدایا تو شاهد باش که ما بنده کان تو در این مجلس تجدید عهد و میثاق میکنیم و اعتراف میکنیم بولایت و دوستی امیر المؤمنین و اولادش و آنها را واجب الاطاعه میدانیم ای یا علی خودت هم شاهد باش امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا برروح پاک امامان گواه باش حضرت فرمود عهد و میثاق آنها را نوشتند بملکی سپردند که حالا در کعبه است و او را حجر الاسود میگویند این است که حاجیان حجر را میبوسند حین طواف و تجدید عهد و میثاق میکنند و میگویند عهدی تعاهدته و امانتی ادیتها لتشهد لی بالموافات یوم القیمة ای ملک شاهد باش من از محبان و دوستان علی و اولادش هستم نقض عهد و میثاق نکرده ام و ان ملک که حالا صورت حجر است در هم مردم میشناسد این بود که جناب سید سجاد و قتیکه محمد حنفیه مدعی امامت بود و کتب و اسلحه پیغمبر را از ان جناب طالب میکرد حضرت فرمود بیا برویم پیش حجر الاسود مرافعه کنیم تا او در حق من و تو حکم کند و شهادت بدهد حجت مرا الحمد لله انها که در عالم ذر قبول محبت و ولایت کرده اگر همه دنیا را بیک از آنها بدهی از محبت از دل آنها بیرون نمیرود و کسانیکه در عالم ذر قبول ولایت نکرده اند در دنیا تشیع اختیار نمیکنند ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل بلکه اگر حکم در فضیلت کسی نقل کنیم عبوس میکنند و طبیعتشان مشمئز و منقبض و منکر میشوند و دلشان تنگ میشود اینست که امام میفرماید ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه بالایمان بعضی هم منکر شده اند که این عالم ذر را و دلیلهای بیان کرده اند که حرفهای انها در براهین آنها را در تفسیر کبیر نقل کرده که مجلس متحمل گفتگوها نیست این حکایت طویل و تو ملول ز مبدا کفتم رها کردم فضول صاحب ثاقب المناقب اعلی الله مقامه و رفع الله درجته در کتاب اسرار الشهادة خود حدیثی نقل میکند از جناب امام محمد تقی علیه السلام انه قال ان الله جمع ارواح الخلایق فی عالم الذر فی مکان واحد که آنحضرت فرمود حضرت ارواح خلق را در یک موضع جمع فرمود و حرفه و صنایع و کسبها و شغلها و پیشه ها را بر ایشان عرضه نمود هر کس از روی رغبت و شغلی را قبول کرد بدنیا که میاید به همان کار میرود کل حزب بما لدیهم فرحون این است که عارف ربانی شیخ عبد الله انصاری عرض میکند الهی همه از روز اخر میترسند عبد الله از روز اول نمیداند در روز چه اختیار کرده ام و شنیده که حق تعالی از خلایق عهد و میثاق گرفت فرمود که من مردم را خلق کردم از نور و ظلمت نور اقتضای طاعت میکند و ظلمت اقتضای معصیت لازمه اطاعت بنده کی است که صاحبش را به بهشت ببرم که هل جزاء الاحسان الا الاحسان و لازمه معصیت نافرمانی است که عاصی را عتاب و عقاب کنیم و با آتش دوزخ عذاب نمائیم فهل منکم من یشتری الذنوب والمعاصی التی تصدر من الناس آیا در میان شما کسی هست که مشتری شود گناهان مجرمین و معصیت کاران را از جهنم نجات بدهد و روز قیامت علم شفاعت برافرازد و نگذارد که مجرمین بنار جهنم بگذارد آیا در میان شما کسی هست از میان عاصیان امت پیغمبر را بخرد و معامله با خدا خود کند و در امت پیغمبر آخر الزمان گناهکار از همه امتها فلم یتکلم احد منهم کسی جواب نداد حتی اعاد علیهم الکلام ثلثا تا سه مرتبه حضرت این کلام را اعاده کرد و بیان فرمود زین ندا اول ملک آمد بجوش دید کارش نیست سوزان شد خموش پس فلک بعد از ملک آن تجلی جست دید کارش نیست جا جا بر نشست چون زمین را از روی آگاه رسید رفت تا بر گاو و بر ماهی رسید عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود انبیاء و اولیاء هر سلسله جرعه خوردند فلک حوصله چونکه نوبت بر حجازیان رسید بانگ نوشا نوش بر گردون رسید پهلوی حمزه ز خنجر چاک شد جعفر شاز نیزه بر افلاک شد گوهر دندان پیغمبر شکست پهلوی خیر النساء محمد شکست

مرتضی را ضربت بر سر زدند مجتبی را جگر آخر کردند جام محنت از پی جان حسین در زدند تا کشته و زنان حسین
سر برهنه بیمار زا بر شتر کشید جان فدایان کان چنان ساغر کشند در مرتبه ستم فعندها قام ابی الضیم الحسین فقال
یاربا نا اشتری الذنوب والمعاصی التی تصدر منها امة جدک جناب کلکون کفن عرضه شکر ابا حضرت ابی عبد الله
ندی مردانگی راست کرد و عرض کرد پروردگارا من گناهان امت جدم را میخرم بر بساط قربانی نوز حسین که خریدار شر
منم بر و ارم عین فاتاه النداء بم تشتریه خطاب سید کرای بنده من بچه چیز میخری گناهان را قال باعز الاشیاء و
اغلاها عرضکرد بقیمتی که ان میخرم مال و بل نیست کرام ببرم متاع الدنیا قلیل لکن اشتریها بنفسی ومهجتی گناهان
امت جدم را میخرم در عوض بر جان میدهم کر چه فرهاد هم سلخ جان بر ابد حیف نیست بر حکایتهای شیرین باز میماند زمین
خداوند فرمود بیم تشتری الذنوب والمعاصی التی تصدر من شباب امة جدک بچه میخری گناهان کر از جوانان امت جدت
صادر میشود قال اشتریها بقتل شبابی واولادی عرضکرد جوانان خویش یعنی قاسم برادران و برادرزادگان و پسران دستها
بریده ام عباس را میدهم علی اکبر جوان هجده ساله را میدهم کر بدنش را با نیزه و شمشیر قطعه قطعه کنند حلقوم طفل شیرخوار
علی اصغر میدهم که حرمله نشان بر کند ثم اوحی الله الیه یا حسین بم تشتری الذنوب والمعاصی التی تصدر من نساء امة جدک
گناهان زنان امت جدت را بچه میخری عرضکرد اشتریها بسبی نسائی وبناتی میخرم با سیری خواهرم زینب کلثوم و راضی میشوم سکینه
نازنازنینم را اسیر سوار کنند و فاطمه عزیزه ام را تا کنیزی بر سر شریک ما ند قال الله تعالی قد قبلنا ذلک خداوند فرمود بر آمت
تا هم قبول معامله کردیم و با ین بیع و شری علی نهج لا نکول راضی شدیم یا ملائکتی اشهدوا علی ما قال عبدی ای ملائکه شما همه شاهد
باشید بر این معامله چون جناب حسین بدنیا آمد و هفت سال از عمر شریفش گذشت کر سال آخر عمر پیغمبر بود با زکیفیت این
معامله را حضرت بخاطر بود فرمود جبرئیل آمد عرض کرد یا رسول الله حسین را طلب کن و بیاد دارد کی این معامله کرده در عالم ذر کرده
اگر پشیمانی ندارد و بر سر حرف خود هست نوشته کرده با بخصوص بدهد فلما سئلوا استنطقه اقر بها واعترف وکتب صورة
الواقعة فصلت واستشهد علیه جده وابوه پیغمبر جناب حسین را طلبید در دامن نشانید پرسید کر جدت پیغمبرانت
جبرئیل میگوید که در عالم ذر با خدای خود معامله کرده و گناهان امت را خریده با ینکه جوانانت کشته و اصحابت بخون غلطیده
شوند وزنان و عیالات اسیر شوند و خودت را با لب تشنه بعد از زخم و جراحت بیشمار سر ببرند و از قفا ببرند و اسب بر پیکرت
بتازند و سرت را بهدیه بشام برند در مجلس شراب چوب بر لبت بزنند عرض کرد بلی یا جداه من این معامله کرده ام جبرئیل
در این خصوص ورقه نوشت نمیشد کر بوده یا ایها الذین امنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه انعهدنامه پیغمبر و
امیر المؤمنین و برادرش حسن و مادرش فاطمه مهر کردند واستشهدوا شهیدین من رجالکم جبرئیل از نزد گشت
بخود بر یاست غاشورا امد وان عهدنامه را اورد عرض کرد ای حسین خدا میفرماید کر از معامله پشیمانی داری به نوبت عمیکرم اقاله بیع
میکنم چنانچه میدکان خود را فرموده ام کر کسی معامله کند و پشیمان شود انطرفی بکر اقاله کند در منج معامله کند من اقال نادما
فی بیع اقال الله عثرته یوم القیمة فرمود پشیمانی ندارم از این معامله جبرئیل با سیمان بالا رفت چون صبح روز عاشورا شد
کهنان از فلک نیلکون طالع کردید و سفیده فلق با اشک خونین شفق لامع گشت آن جرعه نوش جام بلا با اصحاب با وفا
ابی لی بی نجات کرم کربلا بنیتم نمود مشغول نماز جماعت سرگرم بندگی و طاعت شد پیک حضرت جلیل جبرئیل در رسید بعد از
تبلیغ سلام و درود و دعا اکرام عرض کرد ای مرکز دایره عرفان پیشرو سالکان وادی سر دفتر عاشقان ای یعقوب بازار کربلا
یوسف کنعان ابتلا ای خلیل کعبه صدق و صفا ای ذبیح مروه و منای عارفان بیابان سالک کشور طریقت ای ابی مزرم
مروت ای تشنه لب وادی شهادت هذا یوم الموعود وشاهد ومشهود امروز روز موعود است که تعهد کرده و تسلک
حجت داده و جد و پدر و مادر و برادرت شاهد شده اند عهدنامه را با نجناب نمود نگاه کرد و فرمود فعند الواقعة لیست
لوقعتها کاذبة جبرئیل گفت یا حسین حالا چه در نظر داری با یدامروز خورشید ظاهر روان میان جدال نکرداری و حرف بلا ارجاع
خاطر نکذرانی باید بشوقی بمیدان شهادت روی که عاشقان بکوی معشوقان روند و لاله رویان بسیر گلستان فرمود ای جبرئیل
نگاه کن ببین اینک از بنده و مولا پیر و برنا شریف و ضیع پیر کهن و طفل رضیع همه را بقربانگاه آورده ام خواهران سینه پیشان
دزنان مو پریشان کنیزان و خویشان همه را اسیر عدا بر بنا خته ام خود را در الوریه بن برادر عباس را مقطوع الیدین
خواسته ام این برادر این برادرزادگان وابن سر اند وداه حق شهادة کان ابن علی اکبر و ابن اصغرم قاسم و عباس و

عون و جعفرم دختران و خواهران کودکان مال اگر از هر جهه در ملک جهان جمله را آورده ام قربان کنم نیست از انخود
بنیزه جان کنم من همین خواهم که بی سر بزمین کر چنان غلطم بخون کاهی چنین جبرئیل گفت حجت تمام شد تا سیم
کاهی خالا مهیای نزول بلا شو هر چه فرمیخته بعرصه میدان بیا را تسلیم کن جبرئیل برخاست عروج نمود در میانه هوا
فرمود یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدا سوار شوید همه این صدا را شنیدند بر خواستند سوار شدند بعد انکه اندو
طرف حزب الله وحزب الشیطان صف آرائی کردند اول بحضرت اشاره بعلی اکبر فرمود ابرز الی جهاد اعداء الله پیش
از همه علی اکبر کشته شد چنانکه مدد با دنش میجوید السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل میدانی چرا اول پسرت را
بمیدان فرستاد جهت انکه هر گاه کسی معامله میکند اول هر چه محبوب تر و مرغوب تر است بنظر مشتری میرساند معلوم است
حضرت از علی اکبر بهتر نداشت چرا که در خلق و خلق شبیه پیغمبر بود بیک لجزای مبیع را تسلیم کرد با خر همه خودش بمیدان
امد بخاطر تعهد سیدا از انچه فرمخته بود کوه مکران بهاد در خزینه ماند که تسلیم نشده بر گشت امد در خیمه فرمود خواهر هنوز فتح
علی اصغر را بیاور دنیا و را نزد امام و ورد فدای امت جدش کرد با جان امت بفدای محبت تو ما اگر خود را هلاک کنیم در مجلس عزا بکاء
نکرده ایم ابکاش بمیشد تو از روز شهید ما از همه مقبول بدرخ مسکن نوبت بقتال و جدال بخودش رسید چنان
جهاد کرد که والحملة الحیدریة منسوخ شد والشجاعة الحسینیة معروف نکردید ان همه لشکر متفرق شدند صکا الفرار الفرار
بلند شد بود قال حمید بن مسلم رایتهم کالجراد المنتشر در این اثنا جبرئیل عهدنامه را نشانداش بر حسین کفت خدا میفرماید
اگر این شجاعت جهاد کنی دیاری باقی نمیماند مگر از معامله و عهد فراموش کرده یا پشیمان شده ما اوجبنا علیک الشهادة لیکن
اگر شفاعت میخواهی دست از جنگ بر دار همین کر آن نوشته را دید و آن صدا را شنید شمشیر را در غلاف کرد و دست از جنگ
کشید نظر کرد دید جگر دیده و برادر و مادرش ایستاده اند اشاره میکنند زود بیا کر بحن مشتاقون الیک یا از کنار
وانکب علی خدیه الایمن که در نگنکو شکیبائی کیا عاشقم کفت معشوقش بیا الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوم در احوال انسان

احوال انسان از حین انعقاد نطفه عنوان اید واشعار سعادت ملنکر که خدمت میکنند بلی ملک خلاق است بعد مدت نطفه
وانقضی مدت حمل و ملک زاجر واشعار مشوی و شکل خروج طفل از رحم خالق عنین در انوقت و بی رحمی شوهران و انکه همه ناس
از مربول متولد بشوند مگر ائمه هدی علیهم السلام اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للمطیعین والنار للعاصین والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین
وخیر الخلق اجمعین وعترته الطاهرین المعصومین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم ومعاندیهم وغاصبی حقوقهم ومنکری
فضائلهم ومناقبهم الی یوم الدین پنهان خرم از انم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست یار شاهی
کدائی بر شاه بکشاست که بدین در همه را پشت عبادت خم از اوست بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است بارادت بکشم
درد که درمان هم از اوست غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست بزرقلعه
راست مسلم نبد ملکت حاصل اخیر در سر سویدای بنی ادم از اوست سعد باسیل فنا کر بکند خانه عمر دل قوی دار
که بنیاد بقا محکم از اوست و بعد فقد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه الکریم ومبین خطابه العظیم اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب انه علی رجعه لقادر میفرماید
با بد انسان نظر کند از چه خلق شده است خلق شده است از اب جهنده که بیرون میاید از صلب مرد و استخوان سینه زن
شهوت مرد در پشت است و شهوت زن در سینه است بنست کر از ائمه هدی صلوات الله علیهم رسید مخصوصا از جناب امام
رضا نقل شده در ان رساله ذهبیه که برای مامون نوشته اند میفرماید ای خلیفه وقتی میخواهی مقاربت کنی با زن خود مثل
حیوانات بر بجهید بروی و بیاد محبت کن پستان او را غمض کن بفشار تا شهوت زن بحرکت بیاید که بیرون میاید منی
از صلب مرد و استخوان سینه زن میریزد و در رحم جذب میکند مثل مقناطیس اگر چهل روز نطفه بهمان حالت در رحم هست
غیرت با هم نزاع دارند با هم کشتی میگیرند مثل دو پهلوان که بخواهند کشتی بگیرند هر کدام که بر دیگری غالب شد ان طفل بهمان
صورت خواهد شد اگر منی مرد بر منی زن غالب شد از طفل بصورت پدر میشود اگر از مادر غالب شد بصورت مادر میشود
بعد از چهل روز نطفه مثل خون بسته میشود علقه میشود چهل روز هم بهمین حالت است بعد گوشت میشود مثل

کوشتیکه در میان هاون کوبیده باشند علقه میشود بعد مضغه میشود وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ
نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ
خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ خداوند عالم در این آیه شریفه بعد از اینکه کیفیت خلقت انسان را نقل میکند که اول
نطفه است بعد علقه بعد مضغه انوقت از خلقت خودش تعریف میکند فتبارک الله احسن الخالقین که کسیست بتواند این را
هم چون چیزی خلق کند انوقت خودش میداند چه صنعتی بکار برده اگرچه دیگران نتوانند و نفهمند میفرماید بزرک است خدا یکه انسان را
خلق کرده اول از یک قبضه خاک بعد از ان از اب منی کند بپوشانند دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است ابرار صورت که
به بیند انسان از چه بوده است از کجا آمده بکجا میرود اول خاک است بعد از ان خاک نبات میروید نبات یعنی علف کیاه بلند
میشود حیوانات میخورند مثلا کوسفند میخورد بعد کوسفند را قصاب میخرد سر میبرد کوشتش را تو میخری و میخوری کوسفند
ادم میشود و غذا هم چهار هضم میشود هضم اول در دهان است تا اخر و قتیکه مرد با زن مقاربت کرد منی از جمیع بدن خارج میشود
در همه جای بدن هست مثل شبنم میماند در رحم مثل کیسه ایست خدا امر میکند بکی از ملائکه که نطفه را که در رحم قرار گرفت
انوقت باین مقام که قدم کذاشت قیمت پیدا میکند اگر کسی مثلا مشت بزند بکمر زن و نطفه سقط بشود بیست اشرفی باید بدهد اگر
علقه شد خون بسته انوقت اگر سقط شد باید چهل اشرفی بدهد اگر مضغه شد مثل کوشت کوبیده باجاونده انوقت کسی اگر سقط
کند باید صد اشرفی بدهد تا میرسد بمقامی که روح در او میدمند میشود تا انجا که قیمت پیدا کرد هنوز روح در او نمیدمند
وقتیکه روح دمیده شد انوقت اگر کسی ان جنین را سقط میکند هزار اشرفی باید بدهد انسان این خالق است خودش قدر خودش را
نمیداند هیچیک از مخلوقات را بخوبی انسان خلق نکرده است لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چند ملک که اینها موکلند کار
خدمت میکنند ملکی است که اسمش را خلاق است خداوند امر میکند برود در رحم مادر و نقش این طفل را بکشد عرض میکند پروردگار
این طفل را بچه صورت نقش را بکشم از پدرش شبیه بکشم یا حضرت ادم همه را بنظر این ملک در میاورد یکی را انسان میدهد
میفرماید با این صورت نقش کن خلاف ایشان میشود که طفل بدنیا میاید میبینید پدرش شکل خودش نیست انوقت اشتباه
میافتند میکوید اگر این بچه از من است چرا بشکل من نیست لازم نیست بهمان صورت خودت باشد پدر این تو تا حضرت ادم
تیپ باشد اینهم بشکل یکی از انها است ان ملک نقاشی میکند هرچه لازم دارد چنان در رحم نقش میکند که از نقش خود
خود پسند کند این اشخاص که در دنیا نقاشی میکنند صورت میکشند روز قیامت میاورند عذاب میکنند اِنَّ مِنْ أَشَدِّ
النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ الْمُصَوِّرُونَ باو میکویند باید روح در او بدمی نمیتوانی عذاب بکشی چرا این صورتها را ساختی تو که نمیتوانی
جانش بدهی چه کار داشتی بلکه حرام است نقش انسان و حیوان کشیدن خصوص این صورتها که از فرنکستان میاورند خریدنش هم
کویا حرام است بجهت اینکه تو که خریدی با اینها هم متصل میسازند میاورند ساختنش حرام نکه داشتنش حرام خریدنش حرام مگر کل
و بوته صورت بدارد شکل کل درخت از این قبیل چیزها و لَا بَأْسَ أَنْ يَكُونَ التَّمَاثِيلُ فِي الْوِسَادَةِ وَالْبِسَاطِ وَيُكْرَهُ الصَّلَوٰةُ
فِي بَيْتٍ فِيهِ تِمْثَالٌ أَوْ فِي ثَوْبٍ فِيهِ صُورَةٌ خانه و حجره که نقاشی باشد صورت کشیده باشد کراهت دارد در انجا نماز کردن
مکر اینکه ان صورت را بجامه بپوشانند یا بعضوش را محو کنند عمل تصویر هم کار یا خدا است و مصور حقیقی او است هُوَ الَّذِي
يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ همه را قسمی صورت کشی کرده که بهتر از ان نمیشود در خیال تصور کرد وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ
عجب مصوریست این همه صورت کشیده دو تا هم شباهت ندارند مثل بازی شطرنج دو بازی مثل هم نیست نقاشها کمال تعریفشان
در شبیه که شبیه مخلوقات را بکشند تعریف میکنند میکویند شبیه کشیده تو بعینه شبیه ان مصورانیاد کم که بی نمونه نقاشی کرده حد ندارد
صورت بنی ادم را از همه مخلوقات بهتر کشیده وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ در مقابل انسان جن و شیاطین را در نهایت
زشتی مصور نموده و این کمال قدرت است که زشت را در غایت زشتی و خوب را در نهایت خوبی کشیده کرد نقاشی دو کونه نقشها
نقشهای با صفا و بی صفا نقش یوسف کرد و حور خوش سرشت نقش ابلیسان عفریتان زشت قدرت نقاش باشد انکه او
هم تواند زشت کردن هم نکو باز عبر کردیم بر سر کلام اول بعد ملک دیکر از خدا میفرستد از روی لوح محفوظ استنساخ میکند
احوالات این بچه را و سطر پیشانیش مینویسد از جزئی و کلی از غنی و فقر و صحت و مرض و سعادت و شقاوت و کفر و ایمان فی قدر
اذنا لفاره این همه بتفصیل احوالات طفل که نوشته میشود بجا ان کتابت بقدر کوشه موئی بیشتر نیست هیچکس نمیتواند این خطها را
بخواند منحصر است به پیغمبر و امام این بود تا کسی را امید بد نهد خبر میداد ندانند این چه کاره است و صاحب چه عملیست کما قال النبی مخلوق

الا و بين عينيه مكتوب انه مؤمن او كافر وذلك محجوب عليكم وليس محجوبا عنا هیز طول دوران طفل در رحم مادر هست
تا وقتیکه ولادتش بشود و اقصی مدت حملش نه ماه و نه روز و نه ساعت است اگر طفل بیش از این در شکم مادر بماند خودش و مادرش
هر دو را میکشد اگر از شش ماه هم کمتر باشد بدنیا بیاید محال است بماند و زنده کانی کند مگر سه طفل بیش شش ماهکی بدنیا امد
و تعیش و زنده کانی کرد یکی حضرت عیسی دوم یکی حضرت یحیی بود سیم جناب سید الشهداء ارواح العالمین له الفداء بود غیر از این
سه بزرگوار شنیده نشده طفلی شش ماهه بدنیا بیاید و زنده کانی کند بلی اقصی مدت حمل نه ماه است نه سال و نه روز و نه ساعت
اما علمای اهل سنت اعتقادشان این است اقصی مدت حمل دو سال است شافعی میگوید و سال در شکم مادر بود بجهت احترام مالک
بدنیا بیامد به بینید دیگر چند تا این الاکاذیب را اما شیخ بهائی علیه الرحمه مینویسد که در سنه فلان اسم میبرد طفلی بدنیا
امد دو سال مدت حملش طول کشید و فی هم متولد شد بکی دو تا دندان پیش بود تا شش این هم مختصرست در وزد دندار
کاهی هم چیزها اتفاق میافتد دلیل قاعده کلیه نمیشود انوقتیکه مدت حمل تمام شد ملکی که اسمش زاجر است باید
بان طفل میگوید بیرون برو بیرون از اینجا مگر راضی میشود اعتقادش این است که بگمانش از شکم مادر بهتر جائی نیست غذائی هم
از خون حیض بهتر نیست هرچه میگوید بیا در این دنیا تماشا کن ببین چه نعمتها خداوند خلق کرده دنیا اینها
خوب بازارهای خوب اردمیوه های خوب باردارهای خوب باغ و بستان خوب در قبول نمیکند میگوید همه اینها دروغ
که چنین را کس بکفتی در رحم هست بیرون عالمی بس منتظم یک زمین خرمی با عرض و طول اندر او صد نعمت بیحد کول
کوهها و بحرها و دشتها بوستانها باغها و کشتها اسمانی بس بلند و پرضیاء افتاب و ماهتاب و صد سها از جنوب
از شمال و از دبور باغها دارد عروسیها و سور در صفت ناید عجایبهای ان تو درین ظلمت چه در امتحان خون
خوردن در رباط و تنکنا در میان حبس و انجاس و عنا او بحکم عقل خود منکر شده زین رسالت معرض و کافر شده
حالت ما هم بالنسبة بعالم اخرت همین طور است این همه پیغمبران را خدا فرستاد امدند کفتند ای مردم اگر تا اندازه این دنیا
دار فنا عالمی بزرگ هست که او وسیع تر از این عالم است اخرت بهشت دارد بهشت حور و قصور و غرفها نهرها میوهها غلمان
ولدان اشجار که یکی از انها در دنیا بهم نمیرسد که هیچ چشمی ندیده و هیچ کوشی نشنیده و در هیچ قلبی خطور نکرده تصدیق میکند
بزبان بلی بهشت است اما قلبا تکذیب میکند که خیر بهشت همین جاست که من هستم زن خوب دارم خانه خوب دارم باغ
دارم اب دارم اسب دارم نوکر دارم پول دارم هر چه بخواهم برایم موجود میشود مگر بهشت غیر از اینها است بزبان تصدیق
میکند اما در مقام فعل که میاید تکذیب را دارد ملک بی ببیند خودش نمیاید زجرش میکند که جای اینجا نیست که طفل
وقت ولادت که از این بدنیا میاید ملکی میاید ان طفل را معلقش میکند خلاصه ببینیم صورت ان طفل در رحم چه قسم است
خوابیده است مثل کسیکه دراز کشیده باشد یا ایستاده است یا نشسته خیر مثل کسیکه چمباتمه زده باشد سرش بر چهار
باشد فکر کنید اگر همانطور بدنیا بیاید که مادرش میمیرد اگر اول دستش بیاید یا اول پا بیاید ان ملک از سر او را سرازیر میکند
خداوند عالم رحم میکند که مادر نمیرد و بجهت تسهیل امر که مرتبه دیگر اگر شوهر ضعیفه بخواهد با او مواقعه کند
تمکین داشته باشد بجهت توالد و تناسل که زیاد بشوند و اگر نه مادر انوقت مره مرک را چشیده بهمین خدا نخواهد
انوقت عزرائیل باید قبض روحش کند چنانچه بسیار شده است ضعیفه سر خشت مرده است حالت نزدیک بمردن است
در هکلیف محرم است و قتیکه او در زایدن کرفتار بود میکفت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا ای کاش
مرده بودم و اسم من در میان مردم نبود و این حالت را بخود نمیدیدم ای مردم چه قدر بی انصاف و بیمروت هستند
انوقت بکرن زن با این حالت است این همه درد میکشد و میان الدم مرزا و دیکر کسی را سفارش میکند بروید بکو مهرش را حلال
کن تا زود از سر خشت فارغ شوی انصاف را ببینید عوض اینکه تو باید بهر حال نعود فارغ شو هرچه بخواهی از برای تو
میخرم کوسفند برای او میکشد شلتوی نمیدهد بلکه زود فارغ شو میکوید مهرت را به بخش تا درد را بیدد برای تو سهل و اسان
شود اینها خوب مرد نیست بکوئی کفته اند در اصفهان شخصی زنی داشت مهرش زیاد بود هزار تومان
با شوهرش بد سلوکی میکرد نمیتوانست طلاقش هم بدهد بجهت اینکه مهرش تمکین بود تا اینکه ضعیفه حامله شد خواست
بزاید درد کرفته است شوهرش از انها جمع شده اند همی خدا را قسم میدهد یعنی فاطمه زهرا یا فاطمه اغثینی امدند کفتند فی
از حالا بهتر نمیشود کفتند مهرت را حلال کن شوهرت تا زود فارغ شوی این زن هیچ نکفت باز درد دو برابر تا میکند مردم علاج

شدم بازآمدند گفتند فخر مهربر را ببخش ما همه بر تو بخر بر خاصه اگر بدانی که میگویم شکم اولت است اگر مهر از ما نمیخواهی نصف مهر
بخش ملا البحر نزد را ببخش ابو الحسن الرکراج دل اراح کرم خوب بکفر اثر را ببخشید خلاصه ملکی مبابها اعضای دو فرزند از هم بگشاید
وقتی که طفل متولد شد نوبت به ملک میرسد که صورت و مرتبه بر هر کس از موضع و انجالت ذکر میکند یکی از اصحاب پیغمبر ص جابر بن
کن بود روزی در مجلس آن حضرت نشسته بود پیغمبر این کیفیت را نقل میکرد ندکه دو ملک در رحم بر تو آیند یکی میابها اعضا را از هم میگشاید
ملک دیگر مینمایاند خروج از طفل از رحم ما بیان موضع محسوس را مثل الهیمکند ان تعرض کرد یا رسول الله ان ملک اول بجانیاورد
اسامان هو بمیا ملاء است اهل مجلس چند بلند شد فتبسم رسول الله ص قول پیغمبر تبسم کردند ونش همیشه باکره بود جمیع اطفال
بدنیا میآیند از مجرای رحم بعد از مولد ملشومکر ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین هیچکدام از مجرای بول متولد نشده اند بلکه
ایشانرا عنبر بنا بر این است همه اطفال از مجرای رحم ... میشوند مگر ائمه که از پهلوی مادر یا از ران مادر شکافته میشد
بدنیا میآمدند ... شکم مادرش بود از سید و جمع ملوک مادرش بعیادش آمد
اطبا جمع شدند گفتند بیرون پهلوی مادرش را بشکافند تا بزاید طفل را بیرون بیاورند پهلو را شکافتند بیرون آوردند
کم کم بزرگ شد بمقام سلطنت رسید فخر میکرد بر سلاطین دیگر که تولد من مثل سایر خلق نبوده از پهلوی مادر بدنیا آمده و شاه
بجهت اسم ولادتش نام قیصر گذاشتند قیصر در لغت یونان طفلی را گویند که پهلوی مادرش را بشکافند و از او بیرون بیاورند
و خداوند عالم پیش از اینکه طفل بدنیا بیاید غذا ایش را هم مهیا کرده است فهمان غذائی که در شکم مادر میخورد خون حیض بود
شیر همان خون است متغیر شده از راه پستان مثل جاشیر شده رنگش تغییر کرده اوقت خون بود سرخ حالا سفید است که بعد بدرو
ندهم که از سر بچه و مادر آن طفل مشکل نشود اگر شیر نباشد آن طفل هلاک میشود چرا اگر غذای دیگر طفل نمیتواند بخورد بدن لطیف
است غذای دیگر مناسب ندارد خداوند عالم دو پستان مادر را پر شیر میکند یکی بمنزله غذای طفل است یکی بمنزله آب انکه بجای
آب است فیواست انکه بمنزله غذا است ظاهر است یکی غلیظ میخورد سیر میشود و از پستان دیگر میخورد بعوض آب عطشش رفع میشود
بستان که پستان از اسفنج سرش فراز داده خداوند عالم چشمه رسوراخ سوراخ است که وقتی شیر میخورد بیکدفعه داخل شود
شیر که مبادا خفه بشود وقتیکه ایام رضاع تمام شد دندان هایش تمام شد که او میشود بلکه شیر بیکر یند مادر روی پستانش صبر زرد
چیزی تلخی میمالد تا طفل پستانرا از دهن طفل میگذارد منتفر میشود کم کم غذا میخورد فلذا دیگر شیر غذای نخورد
میدهند بگیراید پستان را احذا این طفل ببیند را صبر پستان دیگر بجزی میگذارد بدهد غذای لذیذ را تا دیگر را میخورد
کر بیکدفعه راه بکیرند لمراد میگذارد این صبر پستان را لو طفل دو سال باید شیر بخورد از دو سال اگر کمتر بخورد خلقتش
نقصان بهم میرساند والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین هر طفلی باید تا از مادر شیر بخورد یا از زن دیگر اگر طفل
غذای بکر اومناسب نیست طفل را گریان دهی بجای شیر طفل مسکین را ارزان کان مرده کیر ای شیعه کسی را سراغ
داری که از شیر هیچ نخورده باشد بلی من یکنفر را سراغ دارم دو غالب اوکه بود کلکون کفن عرصه کربلا جناب بعبد الله
حدیث در اصول کافی است لم یرضع الحسین من فاطمة ولا من انثی کان یؤتی بالنبی فیضع ابهامه فی فیه فیمص
منها ما یکفیها الیومین والثلث نه از مادرش فاطمه شیر خورد نه از زن دیگر هر روز پیغمبر ص تشریف
میآوردند بخانه فاطمه زهراء سلام الله علیها از زبان مبارک ان حضرت دهان حسین میگذاشت از زبان جدش شیر و شهد
و عسل میمکید میخورد بعضی اوقات که پیغمبر ص بیشتر میکرد خود سید الشهداء انگشت مبارک را میمکید لهذا
حنیفی سید الشهداء گوشت و پوستش از خون پیغمبر بود گوشت و پوست خون پیغمبر ص با این جهت میفرمود
حسین منی وانا من حسین ما یکی هستیم ما دو بدن همین لبی که دهانش از زبان جدش پیغمبر ص شیر و شهد
میمکید میمکید روز عاشورا لب تر بجهت آب از دندان نوشی که حضرت داخل فرات شد کفی از آب برداشت بنا شام
... گذاشت اگر که خون از گوشهای لب حضرت جاری شد این حکایت روز بود شب
بازدم بشنو شب غولی همین لبی در دهان او در شنور گذاشت ... میگویم که او ... پرد یا ابن ...
شمشیر کو چوب بار یکی بود در دستش بر لب سرخ و شمشیر گذاشت حضرت بی بی زینب حضرت شمشیر را میگذاشت کانه ... میکند
ترید لبیها المظلوم ... العوالم ... زینب ... الا کان ... الحسین بین یدیه
فی طشت من الذهب و ... بیده ... ثنایا الحسین ... جمعه علی عینه در

مجمع البحرین میفرماید در حدیث الحسین فجعل ابن زیاد لعنه الله یقرع فمه بقضیب له ... الطیف الذی ... ما اراد به العود

مجلس سیم فی طالع المولود

حکایت دهقان منجم و خبر دادن امام رضا از علم جفر ... خود خبر دهد که منجم از تولد امام عصر ع تعریف علم نجوم و رد آنکه طالع خوب
و برگشتن طالع از آل برامکه و قتل هرون الرشید جعفر برمکی را و تمام شدن برامکه علت از بود که اسباب شدند از قتل موسی بن جعفر ع
کشته موسی بن جعفر از نماز و بیحیائی امت بر سر زنان تا سید الشهداء ع فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم
از هر دو جهان آزادم تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق هر دم از نو غمی آید بمبارکبادم طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم سایه طوبی
و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دگر یاد نداد استادم کوکب
بخت مرا هیچ منجم نشناخت یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم **فقد** قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم و مبرم
خطابه العظیم والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا سائلی سؤال کرده میگویند فلان خوش طالع است فلان بخت
و طالع ندارد مقصود چیست یعنی چه که میگویند فلان نکس عمید ابهم چه ساعت متولد شد خوش بخت است خوش طالع یا بیچاره
بخت ندارد این حقیقت را دارد یا نه حکما و منجمین واخبار یکه دلالت بر این مطلب دارد در این مجلس خصوص صحبت بداریم اگر کسی بخواهد
مطلع بشود که پیش آمد و سرنوشت این مولود چیست طریقه اش این است که منجم ما هر را خبر کنند یا از حین انعقاد نطفه یا حین تولد
اما انوقتیکه نطفه منعقد میشود که کسی نمیداند بلکه آن پدر و مادرش هم نمیفهمند چه میدانند باید از وقت تولد طفل منجم را
خبر بدهند مثلا میگویند از برای شب جمعه اول ماه مبارک رمضان ساعت از شب گذشته خداوند پسری بفلانکس
عطا کرده شما از بخت طالع این مولود را به بیند منجم آنوقت نظر میکند که حین تولد طفل کدام یک از بروج طالع بوده چون
دوازده برج است در آسمان خداوند در قرآن میفرماید والسماء ذات البروج واسم آن دوازده برج این است حمل و ثور و جوزا
اسد سرطان سنبله میزان و عقرب و قوس جدی دلو و حوت و نظر میکند آن منجم که سبعه سیاره آنوقت در کجا بودند چه
حال دارند و کوکب غالب کدام است سیر درجه و حساب میکنند بقاعده که خودشان دارند درجه ولادتش را چند است این مولود
عظیم است اصحاب اولاد و اولادش پسر است یا دختر پسر چند تا است دختر چند تا زن چه در طالعش هست درجه دولت و فقرش را
نگاه میکنند هکذا الی آخر حالا ببینیم جناب امیر المؤمنین ع چه میفرماید در این مقام میفرماید فان الامر ینزل من السماء الی
الارض کقطر المطر الی کل نفس بما قسم لها من زیادة او نقصان فرمایش میکند امر کسی از آسمان نازل میشود بسوی زمین مثل قطره
باران هر چه در تقدیر بهر کسی باشد یکجا از برای او تعیین نموده از زیاده و کم هر چه مقدر کرده است خدا بشخص میرسد از فقر و غنی صحت و مرض
فهمیدند الحال میگویند سرنوشت او همین طور بوده فقط برات خدا است ادر فلان مولود تغییر بخت و طالع میکنند در این باب
حدیثی عرض کنم که ببینیم امیر المؤمنین ع چه فرموده است در خصوص اهل تنجیم و تعلیم و تعلمش حدیث را علامه در بحار الانوار روضه
عوالم نقل میکند در کتاب عوالم در کتاب مستطاب نهج البلاغه ذکر فرموده ابن ابی الحدید و ابن میثم هم شرح کرده اند تا اینکه جناب
امیر المؤمنین ع تشریف میبردند بجنگ خوارج نهروان رسیدند بمدائن خرج الیه قوم من اهلها من دهاقینهم معهم البراذین
جمعی آمدند از بزرگان آن شهر با اسبهای سفید حضرت چشمشان که بحضرت افتاد پیاده شدند حضرت پرسید چرا پیاده شدید عرض کردند
رسم ما این است هر پادشاهی بزرگی ببینیم بر او ما هم پیاده میشویم بجهت احترام آن شخص فرمودند این حرکتیکه شما میکنید خودتانرا ذلیل
میکنید و آن بیچاره را هم هلاک میکنید خودش را از این حرکت شما کم میکند یا بخودش میبالد که معلوم است مردم او را خوب
شناخته اند من سبحانی یا دارم مردم بر امر من پیاده شوند سوار شوید پیغمبر ص هرگز راضی نمیشد کسی پیاده در رکاب او میآید اگر
کسی حرفی داشت میفرمود من سواره میروم انجا توهم بیا انجا مطلبت را بگو یا اینکه سر خودش سوار میکرد و کان یرکب الحمار العاری
و یردف خلفه حضرت خیمه زدند منزل کردند روز دیگر هر دم حرکت کردند حضرت هم سوار شدند مرد دهقان منجمی اسمش الانوش
دست آمد پیش عرض کرد من اینجا علم نجوم میفهمم از برای شما حالا مصلحت نیست حرکت کنید مگر بعد از سه ساعت دیگر هوا
انی خشیت علیک ان لا تظفر بمرادک میترسم حالا سفر کنید شکست خورده برگردید فرمودند تو اینها را از کجا میگوئی عرض کرد
از علم نجوم فهمیدم مثلا کرامروز بالا دست من است این در ... فرمودند خوب بگو ببینم میدانی در شکم این مادیان من نر است
یا ماده فقال ان حسبت علمت گفت اگر حساب بکنم میدانم و خبر میدهم فرمودند هر که تصدیق تو کند تکذیب قرآن خدا کرده

۲۴۰۴۷۷

خدا میفرماید اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْاَرْحَامِ این علمش مخصوص خداست تو چطور میتوانی
بگوئی از ملك چین خبرای پادشاهی از کدام خانواده منتقل شد بخانواده دیگر کفت خبر ندارم از این خبرای که چها رانده بیک
اثر کشنده تو چه رفت اثر جاریست نمیدانم فرمود میدانی چه ستاره انیست را اسمش هر وقت طالع میشود شهرها بحرکت
در میاید هیجان شهوت تا میشود گفت نمیدانم خودیکدام ستاره اینست که وقتیکه طالع شد شهوت کرها بهیجان میاید بنزاهم نمیشنا
خودیری تو منجم کجائی از کجا خبرداری تو برج فلك چه دانی چیست چه دانی که در سرای تو کیست منجم اهد بخانه بندی تن باز نفقر
نشسته صحبت میکند دیگر هنر اور دش بحکم شرع بکی باد بستد گفت تو کرا زخانه ات بهمان مرگ خبر نه که کیستانجا ان تن مولکه
چطور از اوضاع اسمانی خبرداری تو برج فلك چه دانی چیست چه دانی که در سرای تو کیست تو از اسمان چه خبر داری
میدانی از اینجا تا اسمان چه قدر راه است پانصد سال راه است فرمود اید ها منجم اَلْفَلَكُ يُدَبِّرُ بِرَكَتِنَا اسمان و کواکب را
ما خلق کرده ایم خلقت ما است در وجود ما چه اثری دارد اِنَّ اَهْلَ التَّسْبِيحِ الْمُقَدَّسِيْنَ لَا يُبَالُوْنَ بِالتَّرْبِيْعِ وَ التَّسْدِيْسِ باره از ما
هست شده ما از او قالب از ما هست شده ما از او کار ما را بنما برسلونی هست از افلاك و اخترها برون خالق نجم نکنج
از این فقره که گفتم امیرالمؤمنین خالق اسمانست حدیثی نقل میکند صاحب کتاب مدینة المعاجز سید هاشم بحرانی کتابی دارد کیی
میتواند حرف بزند بگوئی چنانست سید بحرانی نقل میکند که من شب کذشته در اسمانها بودم شخصی بجانب عرض کردم شما چه طور میتوانید
با اسمان بروید حضرت فرمودند چه میگوئی ما خود مان همه را ساخته ایم کسی خانه را میسازد البته اطاقش میداند که از کجاست با اسمان
برود میفرماید مخلوق خودمانست حدیث زکات علامت بدنست کیی میگوید قبول ندارم ایضا از جناب امیرالمؤمنین است که میفرماید
نَحْنُ صَنَائِعُ اللّٰهِ وَ الْخَلْقُ صَنَائِعُنَا بعضیکه نفهمیدند گفتند این عبارت غلط دارد نَحْنُ صَنَائِعُ اللّٰهِ وَ الْخَلْقُ صَنَائِعُ لَنَا ترجمه
میکنند فرمودند نَزِّلُوْنَا عَنْ مَرْتَبَةِ الرُّبُوْبِيَّةِ وَ قُوْلُوْا فِيْ حَقِّنَا مَا شِئْتُمْ ما را از مرتبه خدائی تنزل بدهید بعد هر چه میخواهید در حق ما
بگوئید همین قدر ما را خدا نگوئید ما مخلوقیم نگوئید علی خدا است بلکه بگوئید بنده خدا است با پیغمبر خدا است اینها را نگوئید بعد هر چه
منجم خبرداری در زیر سنگ است من چه چیز است گفت نمیدانم خوش فرمود اینجا شکسته دستت را میگذاشتند یك کوزه اشرفی است دوزیر بازی ادیك
افعی خوابیده است حرکت نداد فرمود زمین را بشکافید شکافتند دیدند یک کوزه مملو از اشرفی باکی افعی که کرده بود ظاهر شد یا این
تو را شکافتند دیدند افعی خوابیده بلند شد دمنجم فریاد کرد المستغاث یا علی بفریادم برس هلاك میشوم حضرت اشاره کرد برگشت
فقال علیه السلام با خِرِّ اَوْ کُتُبِهِ فِي النُّجُوْمِ وَ قَالَ يَا اَبَا اللّٰهِ اِنْ بَلَغَنِيْ اَنَّكَ تَعْمَلُ بِالنُّجُوْمِ لَا خَلَدَنَّكَ الْحَبْسَ اَبَدًا فرمودند کتابها بیاور دید منجم
نشان داد حضرت اتش طلبیدند همه را بخشیدند با اتش سوختند فرمودند که بعد از این ادعا نکنی بساعت خوب بد شخص کرده حکم میکنم
و الحقیقه که بتو میدهد هست قطع کنند خود نزد هم چنین غلط میکند دست کار خانه خدائی زده وَ مَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ اِلَّا هُوَ فرمودند اَيُّهَا
النَّاسُ اتقوا و تَوَكَّلُوْا عَلَی اللّٰهِ بروید توکل بخدا کنید فرکب و انشد خَوَّفَنِيْ مُنَجِّمٌ اَبُوْ خَبَلٍ تَرَاجَعَ الْمِرِّيْخُ فِيْ بُرْجِ حَمَلٍ
فَقُلْتُ دَعْنِيْ عَنْ اَكَاذِيْبِ الْاَوَّلِ الْمُشْتَرِيْ عِنْدِيْ سَوَاءٌ وَ زُحَلٌ غیر از نجوم هم ائمه ما صلوات الله علیهم از همه علوم خبر
داشتند علم جفر داشتند اینها که میگویند ما جفر داریم دروغ میگویند اگر هم خبر داشته باشند بالجمله این علم خدمت امام ما
جناب امام رضا وقتی امدند بخراسان در روز بیست پنجم ماه مبارك رمضان مامون حضرت را ولیعهد خودش کرد مردم را حکم
کرد امدند بیعت کردند تهنیت مبارکباد گفتند و شربتها و شیرینیها خوردند پول دادند بمردم مامون خودش رفت منبر خطبه خواند
تعریفهای کرد از حضرت بالفاظ مسجع معقفا و خیلی خوب فرمان حضرت را خودش مهر کرد با مکتا دولت همه مهر کردند بعد از حضرت خواهش
کرد شما هم چیزی بنویسید حضرت برداشت نوشت مامون خلیفه اطال الله عمره دعا میکند حضرت ما را از همه مردم بهتر دید
دوست داشته منصب تفویض نماید مامون خود قبول نکرد منصب ولیعهدی را بما تفویض کرد که بعد از خودش خلافت بما برسد ذلك
الْجَفْرُ وَ الْجَامِعَةُ تَدُلَّانِ عَلٰی خِلَافِ ذٰلِكَ این دو علم که یکی علم جفر است و یکی علم جامعه دلالت میکند بر خلاف این دو من پیش
از مامون از دنیا میروم جفر هم چیزیست خبر میدهد هدایا علم فراهم میکند که تو پیش از خلیفه از دنیا خواهی رفت بگو ببینم هرون الرشید
بجناب موسی بن جعفر عرض کرد اِنَّ النَّاسَ يَنْسُبُوْنَكُمْ يَا بَنِيْ فَاطِمَةَ اِلٰی عِلْمِ النُّجُوْمِ مردم میگویند شما بنی فاطمه از علم نجوم سر رشته دارید حضرت
بلی ما از علم نجوم خوب اطلاع داریم جد ما علی بن ابیطالب است فقال الحجاج لقنبر و المنبر و قرابتك من رسول الله اخبرني
انت تموت قبلی او انا اموت قبلك تراقب منشئهم بخوص الحیه هنر معلوم میشود دست بتو قسم داد هرچه بپیغمبر بگو ما
منبرها هم از علم نجوم که نزد شما است چه فهمید شما پیش از من از دنیا میروید یا من پیش از شما خبر دارید فرمودند من پیش از تو از دنیا

مرحوم بوده اند در سابق کسانیکه از علم نجوم خیلی چیزها خبر میدادند علم شریفی بوده امام عصر متولد شد احمد بن اسحق قمی
امد بسر من رای خدمت جناب امام حسن عسکری حضرت از برای او نقل کردند که در شب نیمه ماه شعبان نزدیك طلوع فجر خدا
یك پسری عنایت فرموده که بعد از من او وصی من است و خلیفه ما امام و حجت خدا است میخواهی ای احمد بن اسحق ببوسی اش ان
بدهم که زیارت کنی بعد دیگران نقل کرده که خلق بعد میخواهند منکر شوند ولادت او را نشان دادند حضرت را دیدند زیارت کرده و قبول کرد برگشت
بولایت قم مردی بود که بود منجم اشنا بود با او خیلی از بهودی که در علم خودش ماهر بود و منجم بی بدلی بود احمد نوشت از برای او که در علم
نجوم تو نگاه کن مولودی خدا داده در شب نیمه شعبان وقت طلوع فجر بزاده و در سر من رای تولد شده از طالعش بخبر بده یهودی
روز دیگر امد نزد احمد گفت این طفلیکه میگوئی فلان وقت تولدش شده از تولدش تو اطلاع ندارد قابلیت ندارد که بدر او باشد
طالع این مولود که گفتی خیلی ترقی دارد بمقام سلطنت خواهد رسید چطور سلطنتی که هیچکس نتوانند تخلف کنند از تولش پرکنند روی زمین را
از عدل و داد هست در طالع حسن که شود عالم کبیر چطور مهارت دارد که خبر میدهد این مولودیکه میگوئی از تو نیست نبوت را
نبیکه ان از تو باشد در تمامی روی زمین هم سلطنت خواهد کرد خوب بود این علم از علماء اعلی الله مقامهم یاد کرفتش را حرام میدانند
علامه رضوان الله میفرماید و بعضی دیگر از علماء که حرام است تعلیم و تعلم این علم نجوم نهی کرده اند جهتش این است که خلق گمراه میشوند هیچ نمیفهمند
مؤثر خود را فلك را از مقلدات الهی چشم میپوشند خیال میکنند هر چه هست همین است و دیگر اینکه مردم بمعجزات انبیا از اخبار از
مغیبات کم اعتقاد میشوند و فرق را نمیدانند و منجم مقام خود را از امام بالاتر میدانند چنانچه دهقان فارسی خبر خواهی منکر دا کر
حضرت امیر برگشته بود مردم فاسد العقیده میشدند دیگر اینکه منجم اخبار شرطی و تخمینی است چرا که حکم میکند از کواکب صور
از اوضاع عمر صورت خبر ندارد با قوة استخراج ندارد غلط حکم میکند منجم یهودی برامدن پرسید کم بقی من عمري قال ستين
فاغتم الخليفة فدخل يحيى و قال ما لي ارى الخليفة كئيبا فقال له فدعى يحيى المنجم و سئله كم بقي من عمرك قال عشرون سنة قال
يا خليفة مر بضرب عنقه قال يا خليفة كما كذب في حقك سلاطين حبيب منجم نگه میدارند و هر دو عیش را از او منقص
دارند از علم نجوم همین قدر کفایت میکند که بدانند چه وقت قمر در برج عقرب است انوقت سفر نکند با زن تزویج نکند و وقت را
بشناسد دیگر هر کاری میکند بگوید من عقب انکار مردم توکلا علی الله نکوئی دیده ام منجم در خسوف و کسوف تخلف نمیکند
از علم حساب است نه از نجوم احکام خسوف و کسوف از نجوم نیست لکن باید دانست که صاحب شرع بجهت مصالحی چند نهی کرده از
تعلیم ان که ما نمیدانیم احکام بحسب اشخاص و ازمنه مختلف میشود مثل صلوة بر بیت المقدس بر امت مرحومه و الا اینعلم نجوم علم شریفی
در موارد از انبیا است منتهی میشود با انبیائیکه پیش بوده اند مثل ابراهیم خلیل فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُوْمِ فَقَالَ اِنِّيْ سَقِيْمٌ از علم نجوم خبر
داد احوالات سید الشهدا را که یکی از اولاد من بدرد صحرای کربلا در عاشر محرم او را با لب تشنه شهید میکنند و همچنین ادریس
پیغمبر علم نجوم داشت وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا خداوند او را برد با اسمان سی سال در اسمان بود از جمیع اوضاع نجوم مطلع شد از سعود و نزول
سعد و نحس و اثرات کواکب و ستارها تکلم کرد امیرالمؤمنین در نهج البلاغه همین علم را درس میگفتند امروز هم ایات زیاد هم در قران هست
که خداوند اسم ستاره و نجوم قسم میخورد وَ السَّمَاءِ وَ الطَّارِقِ وَ مَا اَدْرٰكَ مَا الطَّارِقُ النَّجْمُ الثَّاقِبُ ایات بسیار است طول میکشد که
اینها پس معنی اینکه میگویند فلان طالع دارد یعنی در ساعت سعدی متولد شده خدا او خوشبخت ناکرده خدا العشان داده یعنی
اقبال دنیا کرامت فرموده اِذَا اَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلٰی قَوْمٍ اَعَارَتْهُمْ مَحَاسِنَ غَيْرِهِمْ امیرالمؤمنین میفرماید و قتیکه دنیا بکسی اقبال کرد
خوش طالع شد هر کاری بکند مستحسن است مثل پادشاه اخراو کو کبش در ترقی است خوش ساعتی بدنیا امده است هر چه او میکند
تعریفش میکنند هر عیبکه سلطان به پسندد هنر است بکسیکه ببینید تمام بزحمت کشیده صاحب علم شده طالع ندارد
تا اسمش امیرکه خوب ملا نیست خبر بعد عوامی نفهمیده است یکی که بنی امثله و شرح امثله هنوز نفهمیده است میگویند
ملانی علامه دهر است چون طالع زخوار است پسری بیك گفت خدا زراعت و تجارت ندارد حکومت ندارد هر چه میشود
میگوئید خدا کرده گفت طالع دارد هیچ چیز نطالع هیچ چیز نیست بخت و اتفاق است سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد بعضی
کر کار بخشی و زابها اندبی سببی است بعضی در بعضی دون بعضی طالع دارند بعضی در پیشنمازی بعضی در ندرس بعضی در وعظ
در تجارت ان یکی از مکتبی عریان شد وان یکی زان مکتبه سلطان شد یکی در زراعت طالع ندارد بعضی در عروسی بعضی
حیوانات بزرگ نگاه میدارند مثل میشو بعضی از زنان طالع دارند خیلی بد کل است اما یکمرتبه طلا و جواهر دارند بعضی بمکر هشل ماه اند
اما همیشه در مطبخ اند و شوهر خلق شو هر و سر زنش میکنند بعضی در زن طالع دارند بعضی در رفتن بعضی در عرض بعضی سر هر چیز

شل پادشاه این قدر طالع و قوت دارد که هر که هم هو اتفاقش شد طالع ور اهم از ضعف بیرون آورد هر که چشمش بر چیز
ری افتاد طالعش میمون فالش مقبل است بعضی در هیچ چیز طالع ندارند بیچاره خانه‌اش خراب میشود پسرش میمیرد
دخترش بدعمل میشود برادرش قمارباز میشود زنش بیمار میشود آسیابش میشکند حجره‌اش دزد میبرد زراعتش را ملخ میخورد از
کوچه میرود اتفاقاً خاکستر بسرش میریزند چه قسمتانی بیچونا کردند کراندکی نه بوقوف رضا نخورده مکبر کار
خوب میکند بلا از کار در میآید اقبال ندارد بخت و طالع و نصیب قسمتش نیست ولا تنس نصیبک من الدنیا
کرید بادوم بی‌ابی ابابای بچو کهر کرد کرید وزخ دوم بی آتش آتش زیخ فروزکرد دختر بکر بی‌ابی خانه بوم
شب عروس نکرد ازل مقصود این است طالع خوب نیست نه فهم بکار میخورد نه علم نه کمال و جمال و حسب و نسب چنانچه می بینی دردم
اسب تازی شد مجروح بزیر پالان طوق زرین همه در گردن خر می‌بینم الجهار اشرب کلاب قد ندامت تو بدا ما هم از خون جگر می بینم
معنی اینکه میگویند طالع دارد یعنی در ساعت سعد متولد شد کوکبش خوشحال بوده و قوت داشته بیطالعی خلاف اینست تا آزاد
و اینکه طالع بر گردد مثل اینکه از بنی امیه برگشت و کسی روی زمین تشخص بنی امیه نبود تعریف میکردند خطیب شامی را شنیده اید که در مسجد
شام در حضور سید سجاد سلام الله علیه منبر رفت چه کرد و چه گفت وَذَكَرَهُمْ بِكُلِّ جَمِيلٍ عبارت حدیث است که هر خوبی بود نسبتش را به
بنی امیه داد که الحق در روی زمین کسی مثل بنی امیه نیست سخاوتشان قوتشان رحمتشان را هیچکس ندارد همه را دروغ میگفت بجهت اینکه اینها
متشخص بودند دنیا اقبال داشت یکوقت دید که برگشت ذَهَبَتِ الدَّوْلَةُ بِبَوْلِهِ مروان حمار که آخر خلفای بنی امیه بود جنگ کرد با بنی
عباس در صحرا پیاده شد از خرش بول کند بعد که خواست سوار شود الاغ تمکین نکرد که بخیه زار کرد هر چه خواستند بگیرند نش لگد
انداخت نتوانستند بگیرند الاغ خلیفه را از نوکرهای آنها که سوار بودند از ترس جان خودشان نزد پیاده ماند در این اثنا سید
جمعی رسیدند خلیفه پیاده که رفتند سرش را بریدند ذَهَبَتِ الدَّوْلَةُ بِبَوْلِهِ سلطنت را بباد داد از بول شاشیدن سلطنت را
باد داد بول شاش کردن **مثل** برامکه عجب دولتی نکبت آخر یحیی خودش منجم کاملی بود پسرش جعفر را امید بد بدش صبا آمد
کاتب سببی شد قال یکون هلاک اهل هذا البیت بسببه برامکه همه روی زمین را پر کرده بودند این تمجید مختصر است مجملا گوش
بر کرد به تفصیل کامل گوش جمعی عرب این حکایت را مطول نقل میکنم که الکلام یجر الکلام یحیی خودش وزیر هرون الرشید
بود هر نوع دخل و تصرفی که میخواستند در دولت هرون میکردند هر کس را میخواستند حکومت میدادند جمیع اختیار با آنها بود دید
بخشش میکردند یحیی چند پسر داشت از میان آنها جعفر از همه مقرب تر بود نزد خلیفه هرون خیلی او را دوست میداشت عشق داشت
با و یکوقتی آمده بودند بباغ هرون بود و جعفر هرون رسید پای درخت سیبی دید یک سیب نیم باز در درخت است به جعفر گفت یا مولا در
میکرم تو بروان سیب را از درخت بچین بمن بده هرون تکیه داد بدرخت جعفر رفت روی شانه خلیفه گفت نه ستم نمیکند هرون گفت
پایت را بگذار روی سرم یک پا را گذاشت روی شانه خلیفه یک پا بر روی سر خلیفه سیب را از درخت کند یا ابن ابی ما ینفعک مقرب شده بود
اینقدر هرون بجعفر عشق داشت روزی باو گفت من شبها نمیتوانم بروم بحرمسرا و تو پیشم نباشی روز که همیشه در حضور منی شبها
میخواهم پیش خودم باشی خواهرم اسمش عباسه بانو جلسه شاه از زاهم خیلی دوست میداشت بجعفر گفته بود شبها بیا در حرم سرا پیش من عباسه
خواهرم را میگویم بیاید بنشیند صحبت کنید من گوش کنم اما در غیر حضور من خصوصی نباشی با او بنشینی تا رفتی پیش خودم هستی و هم باشد
بگوید بشنوید وقت خواب تو برو منزلت او هم برود منزل خودش شبها همین طور میکردند میامد در خلوت مینشستند و زیر بودند
خواهرش با جعفر میگفتند میزدند میخندیدند بعد از صرف غذا میرفتند هر کدام منزلشان تا یکوقتی خلیفه سوار شد بگردش اسمعیل بن
یحیی هاشمی میگوید من در خدمت هرون بودم رسیدیم در صحرا به قلعه اطراف خرمنها روی هم کرده بودند متصل میدیدیم گاو و گوسفند
اسب و شتر و الاغ بیرون میآیند رعیتها همه رختهای خوب پوشیده بودند جای سبز و خرم هرون احوال پرسید این قلعه مال کیست گفتند
از جعفر است از آنجا گذشتیم آمدیم بقلعه دیگر رسیدیم آباد تر از آن قلعه اول پرسید این قلعه از کیست گفتند این هم از جعفر است
بالاخره بقلعه دیگر دیدیم هر یک بهتر از دیگری اینجا را هم احوال پرسید گفتند از جعفر است اسمعیل بن یحیی میگوید هرون رو کرد
بمن گفت اَغْنَيْنَاهُمْ وَافْتَقَرْنَا ما آل برامکه را غنی کردیم و اولاد خودمان را فقیر کردیم هر جا میرویم میگویند از جعفر است اینجا که نزدیک
شهر اینقدر ملک داشته باشد بیرون در خارج چقدر دارند گفتم خلیفه بلا تشبیه اینها نوکرند خدمت کردند هر چه دارند باز از
شما است نگاه تندی بمن کرد گفت تو همچو نسبت دزدی بکرامه در عمارتیکه مشرف بر دجله بود نشسته بود سر دجله میگفت یکعمارتی هم داشت جعفر آن
طرف دجله مقابل عمارت هرون مردم دسته دسته از بزرگان متشخصین تجار میرفتند در خانه جعفر پیاده میشدند هرون رو کرد

بمن گفت ببین همانست که دیروز گفتم جمیع مردم میروند در خانه جعفر ما که پادشاهیم در خانه ما هیچکس نیست خلوت است نصر الزاب
داره و ما احد علی بابه اری قلت هو خادمک و وزیرک بابه بابک گفتم خلیفه بلا تشبیه آخر شما پادشاهید
همه مردم دست رس بشما ندارند میدانند او همه کاره است در خانه شما اینها مردم میروند کاری شغلی که دارند با او بگویند فقال انظر الی
دوابهم اعجازها الی قصری و تروث بازائنا هذا والله هو الاستخفاف هرون گفت تو تماشا کن این اسبها که ایستاده اند
جمیع آنها روشان بخانه جعفر است پشتشان بطرف قصر من رو بسر گین میاندازند اینها همه استخفاف است بمن اینها زیاد از حد خود
تجاوز کرده اند روز دیگر اصمعی با هرون نشسته بود شطرنج بازی میکرد گفت جعفر هم از خانه اش بیرون آمد با کوکبه و جلال
تمام از دور که پیدا شد هرون تماشا نمیکرد بازی شطرنج میکرد گفت جعفر هم از خانه اش بیرون آمد با کوکبه و جلال تمام از دور که پیدا
شد هرون همان قسم که بازی شطرنج میکرد گفت قتلنی الله ان لم اقتله خدا مرا بکشد اگر او را نکشم اصمعی خیال کرد مقصودش از بازی
شطرنج است میگوید قتلنی الله ان لم اقتله این شعر را خواند حالا با یا ساباش فراهم بیاید اصمعی گفت لَيْتَ هِنْدًا اَنْجَزَتْنَا مَا تَعِدُ
وَشَفَتْ اَنْفُسَنَا مِمَّا تَجِدُ مَا اسْتَبَدَّتْ مَرَّةً وَاحِدَةً اِنَّمَا الْعَاجِزُ مَنْ لَا يَسْتَبِدُّ ما حصل معنی اینست کسیکه نمیتواند
کاری را از پیش ببرد هی نمیگوید عاجز کسی است که حرف بزند و مستبد برای باشد همین یکوید فعلیت نداشته باشد هرون
هرون گفت بلی انما العاجز من لا یستبد راست میگوئی عاجز کسی است حرف بزند و نتواند آن کارش را از پیش ببرد آن وقت هم هرون
حکومت ولایت خراسان را بجعفر داده بود طرف خراسان تا هر جا که در قلمرو اش بود همه را باو واگذاشته بود نوکرهای جعفر اردو زده
خارج شهر منتظر بودند جعفر خلعت بپوشد برود هرون آمد بحرمسرا رفت منزل زبیده مادر محمد امین است و ولیعهدش بود
شرح احوال جعفر را زبیده برای او نقل کرد که از جانب من اینها خیلی متشخص شده اند حالا حکومت خراسان را هم باو داده ام میترسم
اتمام مردم یاد بگیرند یک نفر بر گیرند با جمعیت سلطنت ما را نقض کند زبیده گفت مثل برامکه مثل مرد مستی است در بحر عمیق
اگر افتد شد از مستی و خلاص نشد از غرق شدن تو دیگر نمیدانم تو این چیز که میدانم اینجا که مخفی است بتو سخت تر از آن
چیز است که الان داد و هستی هرون گفت هر چه هست بگو مطلع شوم گفت من آن عرضه را ندارم که بخلیفه عرض کنم اگر میخواهی بفهمی
خواجه سرا را بطلب بعد ش کن شمشیر بکش بگو اگر راستش را نگفتی تو را میکشم آنوقت لابد ملتفت میشوی میگوید هرون از منزل زبیده
بخلوت خواجه سرا را خواست گفت آنچه از احوال جعفر میدانی برای من نقل کن و الا با این شمشیر گردنت را میزنم لابد عرض کرد
گفت خلیفه جعفر خیانت بزرگی بشما کرده است گفت بگو ببینم عرض کرد شما عقد کرده بودید با عباسه خواهرت در
غیر حضور خلیفه با او ننشیند حرف نزند و او خلاف گفته شما کرده است تا حال سه اولاد خواهرت از او بهم رسانیده گفت
اینمدت چرا بمن نگفته بودی عرض کرد جرأت نمیکردم هم از او میترسیدم هم از شما میترسیدم گفت اولادها کجا هستند گفت یکی دو سال عمرش
مرد دو پسر را هم فرستاده است برده اند در مدینه هیچکس از زنان حرم بدار که مثال این دو پسر است و شراد
زن بدبخت مرد دو دو قتلنا چون خبر دان بدبختها نوا فقال فضحنی و نکس رأسی گفت هر احوال کرد ما را عزیز
کرد رفت غیر بصر خواجه را طلبید گفت الان برو ده نفر فعله حاضر کن عملها بر فوت کردن کلفتی نیاورد حکم کرد اینها
در وسط عمارت چاهی کندند خاکها را یکطرف ریختند تا وقتیکه بآب رسید خودش پیش افتاد با مسرور خواجه آمد بعمارت
خواهرش فامر بقتلها گفت برو بیخ گلویش را بگیر خفه کن خواهرش را کشتند آنوقت صندوقی خواست نعش او را گذاشتند در صندوق
قفل کرد گفت حمالها را صدا کن دو طرف این صندوق را بگیرند آمدند گرفتند آوردند میان عمارت گفت بیندازند
در این چاه انداختند خاک ریختند تا پر شد قَالَ يَا مَسْرُورُ اَعْطِهِمْ اَجْرَهُمْ فَغَرِّقْهُمْ فِي الدِّجْلَةِ هرون گفت اجرت اینها را
ببر بده و همه را بگو بکشند مسرور خواجه گفت اگر این حکایت خیانتی بروز کرده است با یکی گفته پوست از سرش خواهم کند روز دیگر
جعفر آمد بحضور که خلعت بپوشد برود بحکومت خراسان هرون اسطرلاب برداشت نگاه کرد گفت امروز ساعت خوب نیست
بجهت رفتن باشد تا روز جمعه بیا مسجد نماز جمعه بخوان خلعت را میدهم سوار شو برو جعفر تعظیم کرد بیرون آمد رفت منزلش
هرون مسرور خواجه را صدا زد گفت برو منزل جعفر بگو خلیفه ترا خواسته است بعد از رفتن تو چند کاغذ از بزرگان خراسان
رسیده میخواهد در خصوص اینها با تو گفتگو کند وقتیکه آمد سید و عمارت بکسانیکه همراه او آمده اند بگو برگردند تا میرسید
در عمارت نوکرهای چند نفری هم که همیشه با او هستند آنها را هم برگردان بگو خلیفه تنها جعفر را خواسته داخل عمارت که شد
وَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَائْتِنِي بِرَأْسِهِ با شمشیر گردنش را بزن تا من اینجا نشسته ام سرش را از برای من بیاور میگوید بعجله کردم با آن همه التفاتها

حالا میگوید بکشش من سر او را زیر انداختم ایستادم دو مرتبه گفت چرا ایستاده برو آنچه گفتم عمل بیاور آمد در خانه جعفر قلت له اجب امیر المؤمنین گفتم خلیفه شما را خواسته گفت من حالا خودم پیش خلیفه بودم چه کار دارد گفت بعد از رفتن شما چند نفر از بزرگان خراسان رسیدند امیر المؤمنین میخواهد جواب آنها را بنویسید باین جهت حالا تورا خواسته است جعفر سوار شد با جمعی آمدند تا رسیدند به عمارت خواجه اشاره کرد برگردید یکی نیاید جعفر آمد رسید در عمارت ترکیه چند نفر مخصوص که همراهش بودند بآنها گفت برگردید خلیفه فرمایش کرده است خود جعفر تنها بیاید پیش من وارد عمارت که شد مسرور خواجه در را بست نطعی انداخت گفت بنشین خلیفه حکم کرده است سرترا جدا کنم جعفر خودش را انداخت بر قدمهای خواجه میبوسید والتماس میکند که از انگشتر هر چه بخواهی بتو میدهم بگذار من از همین جا فرار کنم گفت نمیتوانم تورا بگذارم برای خونت را میکشد امرنی بضرب عنقک قال احملنی الیه لعله یرحمنی گفت خودم را ببر پیش خلیفه شاید بر من رحم کند چشمم بچشمش بیفتد یاد بیاورد از خدمتهای من بلکه نکشد گفت نمیتوانم گفت پس برو پیشش بگو کشتم او را ببین آنوقت چه میگوید گفت چه عیب دارد رفت بقلاوزها سپرد که تو را بیامد پیش هرون دید چوبی در دستش است راه میرود گفت چه کردی قلت انفذت امرک گفتم فرمان خلیفه را بردم آنچه فرموده همه را بجا آوردم قال آتنی برأسه گفت سر جعفر کو چرا نیاوردی دید خیر مستعد است برگشتم گفتم خلیفه سر او را خواسته دستمالی از جیبش بیرون آورد چشمش را بستم با شمشیر زدم کشتم سرش را بردم نگاه بسر کرد گفت برو اصمعی را بگوئید بیاید پیش من آمد باصمعی گفت ببین این سر کیست اصمعی گفت سر جعفر است آنوقت هرون خواند انما العاجز من لا یستبد همان حرف بسنگران روز گفتم عاجز کسی است که عقب خودش را نگیرد این بود که گفتم فلیتنی الله ان لم اقتله خدا مرا بکشد اگر نکشتمش آخر دیدی کشتمش و فی بحب بر میکرده این طور میشود حکم کرد پدرش یحیی و برادرش که فضل است گرفتند حبس کردند فرمان دادند بخانهای البرامکه هر چه دیدند بردند خانه و اموالشان را گرفتند غارت کردند غدغن کرد کسی خدمت با اینها رجوع نکند حتی بنوشتن فعلکی کسی برامکه را برد فاعتبروا یا اولی الابصار نعش جعفر را نفت زدند بدار کشیدند آتش زدند با این همه تشخص یکمرتبه روزگار ادبار کرد همه را برچید تمام کرد حالت همه همینطور است نهایت این است جعفر را هرون کشت اموالشان را گرفت ما را هم عزرائیل میکشد آنوقت مالش هم میبرد خانه را دیگر خواهد نشست زن میرود بدیگری شوهر میکند دختر شوهر میکند مالش را قسمت میکنند ضیاع و عقار را میفروشند هر چه در دنیا شخص بالا برود در ترقی از برای او حاصل نشود بیشتر بزمین میخورد حالا ببینیم جهت چه بود که برامکه این طور تمام شدند با این جود میباید تمام نشوند دو جهت داشت یکی ظاهر یکی باطن جهت ظاهر همین بود که شنیدید جهت باطنش این بود نفرین حجت خدا آنها را گرفت ساعی بودند در اذیت جناب موسی بن جعفر صلوات الله علیه حضرت نفرین کرد در حق یحیی فرمود امیدوارم سال بآخر نکشد خدا شما را تمام کند همان طور هم شد تا دل مرد خدا نباید بدرد هیچ تو مرا خدا رسوا نکرد یحیی فرستاد علی بن اسمعیل را از مدینه آورد شبهای خلوت سخنها تعلیمش کرد که باعث غیظ و غضب هرون بشود گفت فردا تورا میبرم بحضور خلیفه احوال موسی بن جعفر را از تو میپرسد هر چه من میگویم آنجا عرض کن خلیفه من ندیدم در دیگر همان دو خلیفه اگر شما امروز خلیفه اید در روی زمین پس موسی بن جعفر چه ادعا میکند عرض بابت مردم را بر تو میشورانند هر چه هم میتوانی از او بد بگو فردا صبح یحیی رفت بحضور هرون عرض کرد علی بن اسمعیل از مدینه آمده است ببغداد میخواهد خدمت شما برسد اذن میفرمائید بیاید هرون گفت بیاید وارد شد علی بن اسمعیل برادرزاده خود حضرت است وارد شد هرون احوالپرسی کرد از فلان کس چه خبر داری فلان چه میکند آنوقت پرسید موسی بن جعفر در چه کار است گفت من چه عرض کنم شما اینجا ادعای خلافت دارید و در مدینه از اطراف پولها پیش میبرند اسلحه میبرند از مردم بیعت میگیرد بجهت خودش انه عازم علی الوثوب بالدولة هرون که تا حال خواب بود بیدار شد گفت راست میگوئی اینها را عرض کردم من پسر برادرش هستم از مردم دیگر خبر دارم مرخصش کرد حالا برو منزل حکم کرد چهل هزار درهم برایش ببرید پولها را در کیسه کردند آوردند برایش همانا شاء عن خناق گرفت سرفه کرد و کرد تا مرد پولها را بر گردانیدند بخزینه چشمش دید پولها را ولی نصیبش نشد حسرتش بگور برد آن سال هرون خودش بعزم مکه آمد مدینه شریف مکه و در مراجعت رفت بسر قبر پیغمبر قال یا بی انت و امی انی اعتذر الیک من امر قد عزمت علیه انی ارید اخذ موسی بن جعفر فاحبسه لانی قد خشیت ان یلقی

بین امتک حرباً تسفک فیها دمائهم پدرم و مادرم فدایت یا رسول الله عذر میخواهم از تو موسی بن جعفر ع که در مدینه بماند فتنه خواهد کرد از تو عذر میخواهم من صلاح چنین دیدم او را ببرم بغداد حبسش کنم این را گفت رفت منزلش فرستاد جمعی را عقب حضرت آمدند خبر آوردند سر روضه منوره پیغمبر است مشغول نماز است گفت بروید بعد از نماز بگیرید بیاورید آمدند حضرت را در نماز گرفتند عبا را بر سرش انداختند میکشیدند میبردند و آن بزرگوار هی بر میگشت نگاه میکرد بقبر جدش و اشک میریخت میفرمود یا جداه از جور تو در کردند ای ما نان از بیجا لیهای این امت و جارت دیدی ادبی و بی شرمی این امت با جدک پیغمبر هم در نماز این ختم کردند در مکه معظمه روزی بر سر قبر جدش نماز ایستاده بود ابوجهل با چهل نفر از کفار قریش ریختند بر سر حضرت کشیدندش از نماز بگوشت میزد یکی دشنام میداد عبا را یکی در میبرد یکی ریشش میکشید تا که نفس مبارکش قطع شود امیر المؤمنین ع بگویم او هم در نماز بود صبح نوزدهم ماه رمضان که ابن ملجم چنان شمشیر بر فرق مبارکش زد که ضربتش رسید تا میان دو ابرو افتاد در دامن محراب فقال فزت برب الکعبة اما امام حسن را شنیده اید در نماز با او چه کردند وقتیکه میرفت با معویه جنگ کند نماز بود که اصحاب خودش ریختند بخیمه‌اش غارت کردند یکی عمامه از سر حضرت برداشت یکی ردا از دوشش گرفت یکی سجاده از زیر پایش کشید زهرش بود بکشندش حضرت خواست سوار شد بر قاطر با چند نفر اهل بیت تا با مدائن در جای مظلم تاریکی رسید جراح بن سنان نامدی گرفت جلو استر امام حسن را گفت حسن تو هم مثل پدرت کافر شدی خنجر از کمر کشید چنان نیش خنجر را فرو کرد بران حضرت تا استخوان نار کرد شد که امام مظلوم غش کرد اما آقای مظلوم سید الشهداء را نگذاشتند نماز بخواند از بسکه بجنگ کردند سر میرسد حضرت برادران تیر جنگ و سعید بن عبدالله حنفی هر دو شما ایستاده شوید پیش روی من تا بایستد تا من بگذارم نماز موسی بن جعفر را هم از نماز کشیدند از روضه پیغمبر بیرون بردند پیش هرون زبان یارای گفتن ندارد که بتوان نقل که چه گفت و چه فحشها نسبت کرد نسبت بحضرت حکم کرد بردند چند سال آن مظلوم را حبس کرد و آخر الامر مسموم کرد از دنیا رفت

مجلس چهارم گریان بودن طفل وقت خروج از رحم

و بنص کف اوست سبب گریه طفل و کسانیکه در پیری اولادشان شد ابراهیم ع و مریم و زکریا و شباهت یحیی ع به آقای ما جناب سید الشهداء و استحباب تکبیرات سبعه افتتاحیه جهت آنست

ای مده گریان تو خندان همه کس ... وا زادن تو گشته خندان همه کس
با خلق چنان باش که روز بمیری ... خندان تو خود باشی گریان همه کس

طفل وقت ولادت که بدنیا می‌آید گریانست جمیع اطفال گریانند بدنیا می‌آیند دیگران خنده و شادی میکنند قابله میخندد زنهای دیگر میخندند مادرش خوشحال است که سلامت زائیده پدرش خبر میدهند خندان و شاد میکند خصوصاً اگر پسر باشد مژده گانی میدهند هذا ما خود طفل گریانست حالا این طفل وقتیکه بزرگ میشود اگر شعور و عقل داشته باشد باید یک طوری با مردم رفتار کند و معاشرت نماید اخلاق پسندیده داشته باشد وقتیکه از دنیا میرود بخلاف وقتی باشد که بدنیا آمد خودش خندان باشد و مردم از برای او گریه کنند طلب رحمت و مغفرت کنند بگویند خدا بیامرزدش حیف بود افسوس بجوز مردم از برای این طور باشد همین که مرد بگویند آتش بگورش بیفتد خوب شد مردم خلاص شدند معویه با آن شدت عداوتی که داشت خبر شهادت امیر المؤمنین را شنید که باشد گفت ها ها ها دیگر زنی مثل او پسر خواهد زائید دیگر حالا است آنوقت این شعر را خواند فللارانب ترعی آمنا سرحت وللظباء بلا خوف ولا وجل هر طفلیکه بدنیا می‌آید گریه میکند یکی در وقت ولادت مقبوض الکف است دستش هم گرفته است و فی نبض کف الطفل عند ولوده دلیل علی الحرص المرکب فی المرء از جناب امیر المؤمنین است حضرت میفرماید اینکه طفل مقبوض الکف متولد میشود دلیل است بر این حرصی است که در وجودش هست بزرگ هم که میشود همان طور حرص میزند جمع میکند زر را از حلال خوب هر چه میخواهد باشد مقصود بدست آوردن پولست هم حرص دارد هم بخل ومن یوق شح نفسه بکشند تو لهراست نالش از دستش بگیرند البته نباید مالش را مفت بکسی بدهد قبول دارم روی مرام از این پولها بکثر لیست بجفیلی یعنی شر میخواهد یکی از این پولها را تحصیل کند قوت قبل است اما اگر همین داشته باشد که او یکی در راه خدا بدهد خدا ده تا با وعوض میدهد البته میدهد کم نخواهد شد کسی کنار نهر ایستاده جام آبی بخواهد

میدهد میدانند این ابخار بست باز در سرچه کاسه را پر میکند مگر اینکه کور باشد نه بیند نه پر اپا بخیل کند ندهد
من ایقن بالخلف جاد بالعطیة کفت پیغمبر هر که از یقین داند او را اش خود را بوم دهن که یکی را ده
عوض میدهد ابدش هر دو جود کر کون زایدش بر لب جو بخل بلا بود که زکجواب تا بلبا بود خداوند
وعدهٔ دروغ نداده است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها مگر اینکه بگوئی هم خدا دروغ کفته هم پیغمبر العیاذ
بالله آن مطالب بکر است هی جمع کن ره هم بکذار و آخرش چه خواهد شد بخورد میمیرد دیگری میخورد عیشش را میکند بورا
نه فر عذاب میکند احتش را دیگری میکند عذاب مال تو است ارحم ترحم رحم بکن تا خدا هم بتو رحم کند تاری طفل حین ولادت
مقبوض الکف است وفی بسطها عند الممات نصیحة الا فانظروا انی خرجت بلا شیئ اما وقت مردن مبسوط
الکف است دستش باز است تا نوشته زبان حال میکوید به بینید این همه در دار دنیا حرص زدم جمع کردم حالا رفتم باد
خالی دستم هیچ چیزی با خود نبردم همه را از برای وارث گذاشتم موعظه و مثلی میکند دیگران را اما که چه طفل
در حین ولادت سببش چیست چند جهت نوشته اند در کتب اخبار بعضی گفته اند وقتیکه طفل در رحم مادر است ناف او با
که دار با خرابست تملک جدا میکنند او را از ان زالطاف چون انفصال پیدا میکند دردش میاید بنست که میکرید بعضی
نوشته اند ملکیکه اسم او زاجر است که او را بیرون میکند از شکم مادر اسم مبارک امیر المؤمنین را تو کوشش میکوید
از دو حال بیرون نیست یا اینکه ان طفل دوست است یا دشمن اگر دوست باشد که به شوق است که میکند اگر
دشمن باشد از خوف و هیبت که به میکند بعضی کفته اند که شیطان را می بیند در ان وقت سه وقت است که شیطان
از انسان مفارقت نمیکند ان سه وقت یکی وقت مردن است وقتیکه عزرائیل قبض میکند روح را محتضر فریاد میکند جان
بسختی بیرون میاید شیطان یک قدحی را پر از آب یخ و برف بنظرش میرساند میکوید از این آب میخوری میکوید آرزو
دارم خیلی تشنه ام میکوید نه مفت نمیدهم اگر دست از دینت ایمانت بر میداری از این آب بتو میدهم اکر العیاذ
بالله ثم العیاذ بالله ایمانش مستقر نباشد مستودع باشد میفهمد شد میکوید بیزارم از خدا و پیغمبر و امام انوقت
قدح آب را میریزد میرود پی کارش کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب
العالمین اینکه وارد است دعای عدیله بخوانید وقتی محتضر میخواهد جان بدهد شیطان عدیله دور بشود نیاید
ایمانش بغارت ببرد خدا خودش حفظ کند بحق پنج تن آل عبا سلام الله علیهم یکی دیکر از وقتهائیکه شیطان حضور بهم میرساند
وقتیست که مرد میخواهد با زوجه اش نزدیکی کند اکر بسم الله نکفت شیطان هم با او دخول میکند انوقت ان نطفه هم از
پدر است هم از شیطان وشارکهم فی الاموال والاولاد خداوند در قران میفرماید شریک میشود یکی هم وقتی است
که ان طفل بدنیا میاید حاضر هست انکشتش را میرساند بمایحت ان طفل فرمایش امام جعفر صادق است از پیش خود نمیکویم
میاید انکشتش را بمقعد ان بچه فرو میکند که به میکند انوقت که بزرک شد اثرش این است که مابون میشود اگر زن باشد
فاحشه میشود هر شب بجائی میرود خوب حالا به بینیم زن تا چه وقت از عمرش نفسه باشد میزاید هر چه عمر بکند
میزاید تا یئس من المحیض باشد تا وقتیکه دم حیض قطع نشده باشد اگر سیده باشد تا شصت سال حیض می بیند حامله میشود
اولاد میاورد اگر غیر سیده باشد تا پنجاه سال دیگر بعد از ان زن اولاد نمیاورد مرد تا کی اولادش میشود انهم تا وقتیکه قوه
قدنش تمام نشده باشد و علامتش هم این است وقتیکه بول میکند شاشش کف بکند و یکی هم در زمینی که چندان سخت
نباشد زمین را سوراخ کند معلوم است قوه دارد زن اگر بکیرد هنوز اولادش میشود از طبیبی پرسیدند اگر مرد پیر نود
ساله دختر جوانی بگیرد اولادش میشود کفت بلی چرا نمیشود اگر دهنا یکی جوان بیست ساله باشد پیر دیگر چه اولادش
میشود از کار میافتد پیر بگیرد زن جوان داشته باشد از ضعیفه اگر نجیب باشد با وصبر میکند از برای خودش فنبو پیدا
میکند در مثل است زن جوان را تیر به پهلو نشیند به که مرد پیر بلی من چند نفر را سراغ دارم که در سن پیری
خداوند اولاد به ایشان عنایت کرد و حال انکه زنخود را پیدا کرده بودند در قران احوالات چند نفر را نقل میکند یکی
حضرت ابرهیم ع بود در سوره ابرهیم است الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق حمد از برای خدا
است که در پیری و حالت کبر اسمعیل و اسحق را به ابرهیم کرامت کرد خوب یعنی این اولاد اگر خوب باشد خداوند
هر کس ندارد باو عنایت کند خلف صالح اگر نباشد نشد انسم پدر و مادر چهار صباح که گذشت از میان مردم میرود

زنده است کسیکه در دنیا باشد یادگارش مانند خلفی بیاد کارش و والدین در عمل خیر فرزند شرکت دارند معصیت
بکند پای خودش است اما در ثواب پدر و مادر شریکند ثواب عاید آنها میشود اعم از اینکه ان فرزند قصد بکند یا نکند
بر ان عمل ثواب مترتب میشود الکلام یجر الکلام بکویند حضرت عیسی از قبرستانی میکذشت دید مرده را در
قبر عذابش میکنند عیسی رد شد توقف نکرد در مراجعت دید دیکر عذابش نمیکنند تعجب کرد سبب خواست خطاب رسید
یا روح الله اینکه دیدی که عذابش میکردند بجهت اعمال ناشایسته بود که در دار دنیا میکرد حالا می بینی عذابش نمیکنند طفلی
از او باقی مانده بود او را بمکتب نشانیدند اخوند مکتبی درس داده تلقین کرده بسم الله الرحمن الرحیم را گفت بسم الله الرحمن الرحیم من
حیا کردم که این طفل اسم مرا بزبان جاری کند مرا رحمن و رحیم بکوید و من پدرش را عذاب کنم این بود گفتم عذاب را از او
برداشتند حالا ان طفل مکتب میرود خیال کنید نیست درس میخوانم بسم الله میکویم رحمت است برای والدینم بلکه از مکتب
هم فرار میکند راضی نیست درس هم بخواند ولی ثواب بر این عمل مترتب میشود شخص وقتیکه مرد دستش از همه جا کوتاه است چیزی
ندارد مکر سه چیز است که نفعش و ثمره اش باو عاید میشود یکی کتابی است که نوشته باشد در دست مردم باشد همیشه اسمش هست
بجهت ان تالیفات و تصنیفات یکی دیکر صدقه جاریه است مثل اینکه قناتی حفر کند بکنید و اب را جاری کند و اب او را
بر کافه ناس وقف کند مادامیکه ان قنات جاری است رحمت از برای او است خلاصه حضرت ابرهیم صد سال
از عمرش گذشته بود فرزند نداشت شبی ساره خواتون دید شوهرش حضرت ابرهیم غم میکند و از حق تعالی طلب اولاد میکند
میکوید رب هب لی من الصالحین یعنی خدایا پیر شده ام و فرزند ندارم و تو بر هر چیزی قادری دلم میخواهد پسر صالحی بر من
کرامت کنی عنایت فرمائی که در خانه ام بسته نباشد ساره دلش سوخت رحمش آمد حالا اگر او این مراعات خاطر من میکند
من چرا نکنم بجهت انکه ابرهیم برای مراعات خاطر او زن نمیکرفت کفت ای ابرهیم جاریه خود هاجر را بتو بخشیدم بلکه حق تعالی
از او بتو اولاد بدهد چون دعا مستجاب شده بود بعد از زمان قلیلی اسمعیل از هاجر متولد شد هاجر کنیز ساره بود
وقتیکه دید صاحب پسری شد بنای هم سری کذاشت با ساره تو یکی منهم یکی ساره بدش امد از حرکات او کفت ابرهیم برادر
هاجر و پسرش اسمعیل را ببر در یک جائی بگذار که آبادی نباشد امر شرکه ابرهیم هم ورود در زمین مکه بواد غیر ذی زرع گذاشت
برکشت کاهی میامد سرکشی میکرد سابقه غذا فکر کرده بود از شیر ساره نشوی همین قدر احوال ایشان را بکیرد برکرد حالا این قدره
باشد سر جای خودش چند سال از این مقدمه گذشت بجهت این دعا که ساره با ابرهیم کرد خداوند هم براو رحم کرد روزی
ابرهیم نشسته بود چهار ملک براو نازل شد خداوند این کیفیت را در سه سوره از قران نقل میکند در سوره ذاریات
هل اتیک حدیث ضیف ابرهیم المکرمین اذ دخلوا علیه فقالوا سلاما قال سلام قوم منکرون فما لبث ان جاء
بعجل حنیذ ای پیغمبر من آیا رسیده است این خبر بتو که ابرهیم مهمانی کرد چهار ملک را حضرت ابرهیم رسمش این
بود تا مهمان بر سر سفره اش حاضر نشد غذا نمیخورد چند روز گذشت مهمانی از برای حضرت ابرهیم نرسید دلتنگ شد
جبرئیل با سه ملک دیکر از اسمان فرود آمدند مامور شده بشکل کفتند خوب برویم مهمان ابرهیم بشویم دو سه روز است
غذا نخورده بلکه بطفیل ما غذا بخورد این چهار ملک بصورت چهار بشر بصورت بنی نوع آمدند بخانه ابرهیم ملکرهند نشستند
حضرت ابرهیم تعارف کرد خوش آمدید مرحبا اهلا و سهلا حضرت ابرهیم آمد پیش ساره فرمود خانه چیزی موجود
داری جمعی مهمانان عزیز وارد شده اند دلم میخواهد آنها بی نداریم من تا حال باین خوشروئی کسی را ندیده ام ساره عرضکرد
چیزی در خانه موجود نداریم تازه نان پختم تنور کرم است کوساله دارم که پیشانی و سر دم و دست و پای او سفید است حنا
بسته ام روزها با مادرش بازی میکند من خوشم میاید چون میکوئی مهمانها عزیزند این کوساله را بکش کوشتش را کباب کن
طعام از برای انها حاضر کن ابرهیم کوساله را کشت پوستش را کند در تنور او بخت بریان شد با قدری نان اورد پیش مهمانها
فرمود بسم الله غذا بخورید بهترین کوشتها کوشت طیور است شیخ الرئیس ابو علی سینا میفرماید بدتر از نون خیر اللحوم لحوم
الدراریج ثم التباهیج ثم القبابیج بهترین کوشتها اول کوشت دراج است بعد تیهوج بعد از انها کوشت بره کوساله
هنوز یکسالش تمام نشده باشد از یکسال کمتر داشته باشد ان کوساله هم که ابرهیم کشت یکسالش کمتر بود فراغ الی اهله
فجاء بعجل حنیذ در جای دیکر میفرماید بعجل سمین ابرهیم مشغول غذا خوردن شد سرش را زیر انداخت باید میزبان
بمهمان نگاه نکند که مبادا خجالت بکشد بکوئیم مهمانی از برای معویه امد نشسته بود غذا میخورد یکی از مشایخ عرب بود

در اثنای غذا خوردن معویه گفت مو را از لقمات بکر شیخ عرب لقمه را گذاشته بر خواست گفت معویه تو چنان بر نگاه
میکنی که مو را در لقمه من می بینی من بر سر سفره همچو کسی نمی نشینم صرح النار کرند بنا غذا نخوردن نیامد رفت صاحب خانه
نباید بمهمان نگاه کند ابرهیم دید هیچ غذا نخورده اند همینطور نشسته اند ترسید گفت شاید اینها خیال بدی
من کرده اند فاوجس منهم خیفة گفتند نترسید گفت اگر دوست من بودید چرا غذای مرا نخوردید جبرئیل
عرض کرد ای ابرهیم ما طعام خور نیستیم ما بشر هم نیستیم ما ملکیم چون مدتی بود مهمان بر تو وارد نشده بود و غذا
بر تو گوارا نبود ما بصورت بشر بر تو وارد شدیم فرمود پس چرا اول نگفتید من بحیوان نکشتم از مادر جدا نکنم جبرئیل
گفت من از برای تو زنده اش میکنم دستش را کشید بر روی گوساله بریان اعضائیکه متفرق شده بود بهم جمع شد و بر
پیش مادرش جبرئیل گفت منهم در عوض این محبت تو دعا میکنم خداوند پسری از همین ساره زنت بتو بدهد فبشرناه بغلام
حلیم پسر حلیم علیم واسم او اسحق است فبشرناه باسحق ومن وراء اسحق یعقوب چند هزار پیغمبر از صلب او بدنیا
خواهند آمد جمعیتشان قوم و قبیله زیاد خواهد شد تا انوقت ساره اولاد نیاورده بود قریب صد سال از عمرش گذشته
بود قدش خمیده ساره زوجه ابرهیم برابر ایستاده بود که اگر برای مهمانها چیزی لازم شود حاضر کند ساره تا این
تا این خبر را شنید دست بر صورتش چنانچه عادت نسوانست فصکت وجهها وقالت یا ویلتا ءالد وانا
عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب گفت وای وای من آبستن میشوم من پیرزالی یائسه ام که نود سال از عمرم
گذشته و شوهرم صد سال متجاوز عمر دارد چگونه ما صاحب اولاد میشویم در این سن پیری و حال آنکه در سن جوانیکه
موسم توالد و تناسل است من حامله نشدم عقیم بودم جبرئیل گفت راست میگوئی همینطور است اما در پیش
قدرت خدا اشکالی ندارد نگاه کن بسقف اطاق نگاه کرد دید تیرها و چوبهای خشکیده مثل آنوقتیکه در باغ بوده
شده همان میوه ها از او سبز شده گفت خدائیکه چوبهای خشکیده را سبز میکند میتواند جوان اینها را
فضحکت تفسیر کرده اند ای حاضت همانجا حائض شد رفت به حرم با همانشب یا چند شب بعد از این مقدمه حامله
شد ساره باسحق هفته نگذشت که ابرهیم در فراش و خواب دید حامله شد بیک پسری چه طور پسری که پدر انبیاء
بنی اسرائیل شد پیغمبران بنی اسرائیل همه از صلب او بدنیا آمدند اسحق کوچکتر از اسمعیل است بجهت اینکه اسمعیل از
هاجر بود چند سال قبل از این واقعه ساره با برهیم بخشید ثم بعد اسحق از ساره متولد شد یعقوب پسر همین اسحق است
یکی دیگر از کسانیکه در پیری خداوند اولاد بایشان عنایت کرد حنه مادر مریم بود روزی گنجشکی یکدانه توت از درخت کنده
آورد به بچه اش بدهد خود میکند در دهان او بگذارد بچه اش دهان را کرده هوس اولاد کرد ای پروردگار من بگنجشک
اولاد داده دلش را خوش کرده منهم اولاد میخواهم دعایش باجابت رسید حامله شد اذ قالت امرأة عمران رب
انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم نذر کرد چونکه امید است که این جنین پسر است
یا دختر است گفت خدایا اگر این طفلیکه در شکم دارم سقط نشد و صحیح و سالم بدنیا آمد او را خادم بیت المقدس
قرار میدهم محرر خادم را میگویند فلما وضعتها چون وضع حمل شد دید پسر نیست دختر است متحیر ماند چه کند
نذری کرده از این طرف دختر است قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی پدر عمران
از جمله بزرگان بنی اسرائیل بود خداوند وحی کرد بگو او که ما این دختر را قبول کردیم بجای پسر قالت انی سمیتها مریم حنه
مادرش گفت خدایا من این دختر را مریم نام کردم پناه میبرم او را و ذریه اش را از شیطان رجیم عمران مریم را در قنداقه
پیچیده آورد در بیت المقدس گذارد حفظه نور به بنا میداد این طفل را بر دارید که من اینطفل را
خدمه استخانه قرار داده ام فتقبلها ربها بقبول حسن بعد که آمدند بردارند سر کفالت مریم نزاع شد وما کنت لدیهم
اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم آخر قرار بر قرعه شد خداوند اسباب همچو فراهم آورد که قرعه باسم زکریای پیغمبر
بیرون آمد قریب بیست سیصد نفر بودند که اینها از رفتن مساوره ها انان بودند آمدند کنار نهر آبی یکی قلمیکه
نور بر او مینوشتند قلمهارا میانداختیم در آب قلم هر کس زیر آب برود قلمها را انداختند در آب
هر کس قلم انداخت رفت زیر آب مگر قلم زکریا پیغمبر بالا ایستاد گفتند حالا دیگر حرفی نداریم زکریا برداشت بمنزله
مریم را متکفل احوالاتش میشد وکفلها زکریا وانبتها نباتا حسنا مریم مثل سایر طفلها نبود نمو میکرد یکروز

بقدر یک هفته که دیگران نمو میکنند در هفته بقدر ماه و در ماه بقدر سال روز بروز بزرگ شد چند یکه گذشت
زکریا در بیت المقدس حجره از برای مریم ساخت او را در آنجا گذاشت و زهاد در را قفل میکرد یک دو مرتبه مبادا احوال
پرسی از او میکرد چه طور دختری شد خداوند او را در سلک پیغمبران میشمارد یا مریم اقنتی لربک واسجدی وارکعی
مع الراکعین مریم خیلی محترم بود و شبکه در محراب عبادت بنما میایستاد یک نوری از صورتش ظاهر میشد
که جمیع محاریب عباد و زهاد مینابید در شب حجره را روشن میکرد بعضی گفته اند مریم پیغمبر بود یا از میان زنان عالم
یک نفر پیغمبر بود مصور او را بصورت زن خلق کرده بود اما در باطن مرد بود اذا کان النساء کمثل مثلهم
لفضلت النساء علی الرجال فلا التانیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال مام که دختر اوو طوع
بر او سر تا که هزار رحمتش بادی که دختر آورد مرد برایش و نه که هست زن بودن به پستان و فرج نیست اتفاق
میافتد در میان مردم مرد است صورتش ریش دارد و آلت رجولیت اما صفاتش صفات زنست چون خدا در مرد
بخوی زن لهد او مخنث کرده و مقعد هد چو لهد در تو صفتهای اخری صد پرت کره هست در آخر چه
یکدیگر را میبینی زنا است آلت انوثیت دارد اما صفات مرد را که آزاد و برد زمیکند او را میتوان زن گفتن کر لهد
در تو صفات جبرئیل مرد تا ظل صد میکائیل میشود لشبه حرام را زن گفت که فرار کرد تا سوز
پیدا نبود مرد گفت قمراد در وهب زن بود وعمرو عاص که عورت خود را سپر جان کرد مرد بود **خلاصه**
کفالت مریم با زکریا بود کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله
هر وقت زکریا نزد مریم میامد میوهها در غیر موسم میدید میوه زمستان در تابستان میگفت ای مریم اینها را
از کجا برای تو آورده اند میفرمود اینهارا خدا بر دست ملائکه برای من فرستاده هنالک دعا زکریا ربه این مقام
که دید زکریا برای مریم فهمید که مقام مریم خیلی است نزد خداوند دعا کرد و اولاد از خدا خواست تا انوقت زکریا
هم اولاد نداشت بمریم گفت بیا من از برای خودم دعا میکنم تو امین بگو شاید بجهت تو خداوند یک پسری بمن عنایت
کند دست مسئلت بدرگاه احدیت بلند کرد قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا گفت پروردگارا
من پیر شده ام استخوان مرسست شده موی سر من سفید شده یک پسری بمن عنایت فرما که تولیت بیت المقدس
با او باشد میترسم بمیرم مال وقفی که در بیت المقدس است ببرند بخورند فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل
یعقوب فرزند صالحی بمن عنایت فرما که ارث ببرد از من جبرئیل آمد بشارت داد خدا پسری بتو عنایت خواهد
خواهد کرد اسمش را هم تعیین کرد یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل
سمیا و این استجابت دعای زکریا در روز اول محرم شد بعضی هر کس در روز اول محرم روزه بدارد وقت افطار دعا
کند هر حاجتی از خدا بخواهد میدهد خدا میفرماید فاستجبنا له ووهبنا له یحیی واصلحنا له زوجه میفرماید
دعای زکریا را مستجاب کردیم و اصلاح کردیم از برای او زوجه او را اخر زن پیر که اولادش نمیشد طوری کردیم که صلاحیت
پیدا کرد از برای اولاد داشتن ما بر هر چیزی قدرت داریم میتوانیم اولاد بر گردانیم بر صورت و لجوانی **وحضرت**
یحیی در میان پیغمبران خیلی شباهت دارد به آقای ما سید الشهداء ع سید سجاد نقل میکند زمانیکه از مکه میامدیم
بکوفه در هر منزلی پدرم میامد بعیادت من و از برای من نقل میکرد یا ولدی ان من هوان الدنیا علی الله ان رأس یحیی بن
زکریا اهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل در پیش دشمنها همین قدر بس که سر یحیی بن زکریا را از برای مرد زناکار هدیه
بردند وعن قریب است سر بریده مرا از برای مرد زناکار هدیه خواهند برد **حالا** ببین که از شباهتها از اعرض کنم یحیی
خدا اسم گذارد تا آنروز هیچکس پسرش را یحیی نام نکرده بود لم نجعل له من قبل سمیا جناب سید الشهداء را هم
خداوند حسین نام کرد تا آنوقت کسی بدین اسم نام نکرده بود پسر شبر حسن بود یحیی شش ماهه متولد شد چنانچه
سید الشهداء شش ماهه متولد شد حمله وفصاله ثلثون شهرا وغیر از این دو بزرگوار نشنیده ام طفلی شش ماهه
بدنیا بیاید و زنده بماند کلینی یحیی و سید الشهداء هر دو در شکم مادر تکلم کردند چه گفت و این چه گفت یحیی
میگوید زنان حامله که بچه از شکم صدائی میشنید گوش میدادم فرزندم بچه در شکم میگفت انا المقتول انا
المذبوح فاطمه زهرا میگوید تا مادامیکه بحسین حامله بودم بعضی شبها میشنیدم فرزندم در شکم میگوید

أَنَا الْمَظْلُومُ أَنَا الشَّهِيدُ أَنَا الْغَرِيبُ تا میتوانی مظلوم باش ظالم بودن تعریف ندارد همه تعریف سید الشهدا بمظلومیت است
فدا شد یحیی و سید الشهداء هر دو را با سمانها بردند تا مادر نگران فدا شد یحیی را تا آسمان چهارم بردند فدا شد حسین
تا بعرش بردند بهشت بردند همه آسمانها کربلا باید ندید **روزی** فاطمه سلام الله علیها آمد پیش پیغمبر گفت بابا
حسینم را در گهواره خوابانیده از خانه بیرون رفتم حالا برگشتم او را سر جایش نمی‌بینم اگر امروز تا شام شود من حسینم را
نه بینم زندگی بر من حرام است جبرئیل آمد یا رسول الله بفاطمه بگو غم نخورد حسین را من برده بودم جبرئیل چرا برده
عرض کرد خداوند فرمود ای جبرئیل برو فدائی حسین بیاور با سمانها تا عرش من زینت بگیرد ملئکه او را زیارت کنند ای
مسلمانان یکی یکی سه روز از ولادتش گذشته با سمانها می‌برند که عرش تعالی زینت بگیرد یادر او بود همین بدن سه روز
و سه شب بعد روی خاک افتاده باشد **حالا** او را آورده ام سر جایش خوابیده فاطمه شنید دو ید سید دید از
دور گهواره خود بخود حرکت میکند صدا کسی را شنید که ذکر خواب میگوید برای حسین إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ
لِعَلِيٍّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ كُلُّ مَنْ كَانَ مُحِبًّا لَهُمْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ غَيْرِ الثَّمَنِ **باز هم** از شباهت شاه
بکفره دیگر عرض کنم حضرت یحیی در ایام صباوت و کودکی روزی داخل بیت المقدس شد دید عباد و زهاد
لباس پشم پوشیده اند و بعبادت مشغول اند آمد خانه بمادرش گفت برای من هم پیرهن از پشم و کلاه از موی بدوز
بپوشم لباسهای درشت پشمین پوشید آمد ربنائی بگردن بست و سر به نماز ایستادن بیت المقدس مثل ایشان
بعبادت کردن **نظرش** آقای مادر روزی بمسجد آمد دید جدش مصلی و محراب انداخته مشغول نماز است مردم اقتدا
کرده اند نماز جماعت میکنند برگشت بخانه گفت ای مادر فاطمه برای من جا نماز درست کن میخواهم روزها بروم پهلوی
جدم در مسجد نماز جماعت کنم فاطمه زهرا سلام الله علیها جا نماز کوچکی برای فرزندش ساخت همینکه وقت نماز شد بلال
اذان گفت جناب رسول وضو گرفت در خانه فاطمه آمد الصلوة یرحمکم الله انور دیده وقت نماز است مهیای
صلوة شو فاطمه نزد حسین شتافت الصلوة یا ولدی جدت مسجد رفت جناب ابی عبدالله ع وضو گرفت سجاده زیر بغل زد و بمسجد
پهلوی جدش جا نماز را انداخت ایستاد جناب رسول تکبیر گفت جناب حسین بمقتضای صغر سن که مرتبه اول تلفظ نمی‌توانست
دارد نتوانست تکبیر بگوید پیغمبر برای خاطر او دو دفعه تکبیر گفت باز نتوانست بگوید مرتبه سیم گفت باز نتوانست فصیح
تکبیر بگوید محبت پیغمبر را به بینید چه قدر است باین بزرگوار **در کتاب** تحفة الابرار مرحوم حاجی سید محمد
باقر رشتی مخصوصاً نقل میکند همین را تا هفت مرتبه پیغمبر اعاده کرد این تکبیرات سبعه افتتاحیه صلوة بجهت حسین
شروع شد هرکه او را دوست میدارد باید در نمازش ترک نکند هرکه مداومت کند باو محشور میشود مرتبه هفتم شنیدند
تا مجازی گوش بلند کرد گفت الله اکبر صحابه هم گفتند الله اکبر ملئکه آسمانها گفتند الله اکبر این تکبیر را گفتم یاد
امد تکبیر دیگر کدام تکبیر بعد از ظهر عاشورا زینب در خیمه نشسته بود دید زمین بلرزه در آمد از خیمه بیرون آمد دید
قرص خورشید گرفته علمها سرنگون شده بادهای مخالف میوزد مرغها از روی هوا روی خاک میافتند یکدفعه صدا غوغا
بلند شد الله اکبر نظر کرد چه دید سر برادرش بالای نیزه وَيُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَإِنَّمَا قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَا
ای قاتل مظلوم ترا کشتند تکبیر و تهلیل بزبان جاری کردند
و حال آنکه همان روز بکه تو کشته شدی تکبیر و تهلیل هم کشته شد

مجلس پنجم در بعضی از خدا دختر میدهد

و خبر از پسر بکی را عقیم میکند حکایت غریبی از طبیب اصفهانی در خصوص اولاد و مشیت خدا و رسید مقام انسانی بجائی
که کار خدا میکند زن شدن شاهی بدعای امام حسن ع فرمود اولادش خنثی میشود حکم از جناب امیرالمؤمنین ع در خصوص
خنثی زمان شریح قاضی و چند طفل شیرخوار تکلم کردند شاهد یوسف علیه السلام طفلیکه پادشاه جهود او را در آتش
انداخت و طفلیکه جناب سید الشهدا او را استنطاق کرد و تکلم نمودن شیرخوار شمر و عبید الله زیاد

ای خدای فضل تو حاجت روا	با تو یاد هیچکس نبود روا	خواجه بر احسان تو دُر لطف جو	لیک نخورد غلط تو بو
او نیایم داد و تو بالا و قد	او کلاهم داد و تو سر پر خرد	او زرم داد و تو دست زرشمار	او ستورم داد و تو عقل سوار
خواجه شمعم داد و تو چشم قمر	خواجه نقلم داد و تو طعم شکر	لقمه بخشی آید از هر کس بکس	خلق بخشی کار یزدانست و بس
ای خدا انعامت از ما وا مگیر	نقل و باده جام ما را وا مگیر		

کلام ما در این چند مجلس در کیفیت احوال

انسان بود که خداوند انسان را چه طور خلق کرده بکیفیت انعقاد نطفه و تکوین جنین و کولش در رحم مادر اینها را بطور
اجمال ذکر کردیم خداوند در کلام مبارک اسمیش خود میفرماید وَاللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا
وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ میفرماید خالق شما آن کسی است که شما را بیرون
آورد از شکمهای مادرانتان در حالتیکه هیچ نمیدانستید که صاحب عقل و شعور شدید صاحب مال و دولت شدید
و خلق کرد از برای شما ها چشم و گوش را سایر اعضا بجهت اینکه شما مدرک بشوید شکر شرا بجا بیاورید **خوب**
فائده چشم و گوش و زبان در رحم مادر چه چیز است چشم را خدا داده که نگاه کنند الوان را اشکال را مردم را هر ببینند
هر چیز را خوب خوش و زیبا کنند از برای دیده بینا کنند در رحم که جائی را نمی‌بیند که چشم لازم باشد جائی
تاریکی متعفنی و همچنین فائده گوش شنیدن اصوات و نغمات است صداها را بشنود حرفها بزنند درک کنند مطلب را
اما در شکم مادر که صدائی نمیشنود و زبان برای این است که مطلب مکنون در ضمیرش را از برای مردم بگوید و در شکم
مادر که کسی نیست حرف بزند پس فایده اش چیست احتیاج نه بچشم نه بگوش نه بزبان دارد اینها را که خلق کرده اگرچه محتاج
نیست آنوقت **اما** وقتی آمد باین عالم آنوقت که احتیاج دارد برای اینجا خلق کرده که محتاج نباشد چنانچه غذایش
را هم قبل از خروج از رحم مهیا کرده خون حیض مادر را حبس میکند آن دم طمث را تصفیه از راه ناف میکشد غذای
آن طفل قرار میدهد نصف دیگر را میفرستد به پستان مادر رنگش را هم تغییر میدهد سفید میکند که تا آمد
غذایش آماده باشد از آن مهربانی که به بنده اش دارد بعضی چیزها هم در اینجا میدهد برای تحصیل آخرت عقل میدهد
شعور میدهد که با آن عقل تحصیل آخرت کند الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ وَاكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ قوه ممیزه
میدهد که خوب بد را از هم تمیز بدهد وَاللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خدا شما را بیرون آورده از شکمهای
مادرانتان بعضی را دختر خلق کرده بعضی را پسر **حالا** بعضی را هم میبینید که دارند از دختر بدشان میآید وقتی خبر
میآورند زنت دختر زائیده رنگ میدهد رنگ متغیر صورتش سیاه میشود وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَى ظَلَّ وَجْهُهُ
مُسْوَدًّا زنش را میخواهد که چرا اینهمه را دختر میزاید قهر میکند فحش میدهد بیچاره دست خودش که نیست
خودش که خلق نکرده قلم در دست دیگر است هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ ملک از جانب خدا که میرود
صورت کشی او را بکند عرض میکند پسر خلق کنم یا دختر هر چه امر شد همان را میکشد بکی را زشت خلق میکند بکی را زیبا
بکی را دختر بکی را پسر بالکه دختر بهتر از پسر است وجود زن لازمتر از وجود مرد است اگر زن نباشد اولاد از کجا بعمل میآید
مرد بی زن که اولادش نمیشود باید توالد و تناسل بشود که نسل قطع نشود در قرآن اسم زن را مقدم بر اسم مرد ذکر
کرده يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ بهر کس میخواهد دختر میبخشد بهر کس میخواهد پسر می
بخشد اسم زن مقدم است شخص حکیم چیزی را که مقدم ذکر کند او افضل است بر متأخرش پیغمبر فرمودند که
شکم اول دختر زاید خیر است بان زن پیر برکت است اینکه پدر مال ترا جمع کند دختر دلش میسوزد او از برای
پدر عزاداری میکند باز میفرماید وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا بکی را عقیم میکند هیچ اولاد نمیآورد بیک کسیکه
نان شب ندارد بخورد پشت سر هم اولاد میدهد بکی که یک اولاد خورد و دو دانه دختر کورش بدهد نمیدهد نذرها
میکند دعا میکند دوا میخورد نمیشود میخواهد قدرت خودش را بنماید به بندگانش که هر چه هست دست منست
کار من از روی مصلحت است هر چه میکنم **در اینمقام** حکایتی نقل کنم بجهت عبرت طبیبی بود در اصفهان آقا میرزا
ابوالقاسم طبیب معروف مشهوری بود در محله خاجی محمد جعفر آباده نشسته بود خودش حکایت میکرد برای من از عجایب
روزگار چیزیکه من خودم دیدم این است تاجری بود در اصفهان خیلی صاحب دولت روزی آمد پیش من آقای حکیم
باشی شما میتوانید یک حبی معجونی از برای من ترتیب بدهید بخورم اولادم بشود من مال و دولت زیادی دارم خدا نعمت
بر من تمام کرده خانه و ملک و دکان کاروانسرا پول جواهر خیلی دارم شکرش را هم میکنم دارم **اما** اولاد ندارم میترسم
بمیرم اسم من از میان مردم برود خویش و اقوام زیاد دارم همه با من دشمنند اگر بمیرم همه دشمنان میخورند میبرند
اینها مال و دولت مرا میخورند عیش و عشرت میکنند من باید در قبر جواب پس بدهم دلم میخواهد خدا یک اولادی بمن بدهد
میخواهد باشد اگرچه یک دختر کوری هم باشد یک چیزی که باشد جان داشته باشد که بعد از مردن اموال

من باو منتقل شود همین قدر یک وارثی داشته باشم شما حکیم باشی میتوانید گفتم چرا دیدم خوب شکاری گیرم آمد
وقتم مداخل است این چهار تا مریض که میآیند در مطب از اینها فائده نبرده‌ام گفتم بلی شیخ الرئیس ابو علی سینا در کتاب
قانون نوشته اگر کسی اولادش نشود بعضی دواها هست که بخورد اولاددار میشود اما جناب حاجی از خرجش خیلی
هزار تومان مخارجش میشود گفت حاضرم شما اینکار را بکنید من میدهم گفتم پانصد تومانش را باید نقد النقد بدهید
کنید بعضی دواها هست که اینجا پیدا نمیشود باید بفرستم از هندوستان فرنگستان بیاورند انشاء الله منهم اینجا مشغول
معالجه میشوم رفت یک کیسه پر از اشرفی ناصری سکه با جعلی فرستاد پانصد تومان پولها را گرفتم قدری از خرج
نقد رشته توتیا نقره دوا درست کردیم بر آن صاحب پول با فرار اشتیم بر آخود ما هم کیفی داریم اینجا که مطب
ما بود مریضی بود که سبب سکو مینشست پینه دوزی میکرد لو لنگش را بر داشته بود آمده بود توی خانه آب
بردارد منهم غلیان دستم است میکشم دماغم چاق است پانصد تومان نقد مداخل کرده‌ام صدا زدم عمو بیا
ببینم احوالت چه طور است در چه کاری دیگر چه قدر دیگر نباید چیزی عیال داری یک آهی کشید پیرمرد
اشکش جاری شد گفت ای حکیم باشی چه بگویم اگر شرح احوالم را نقل بکنم دلت از احوالم میسوزد گفتم خوب
نقل کن گفت من الان هفت تا دختر توی خانه دارم هیچ هم ندارم هر هفت تا زنم مرده دخترهایم هم رشته میریسند
مجد یکی کور یکی چلاق غرض با کسی هم پیدا نمیشود اینها را صیغه بکنند متعه بگیرد خدمت بکنند شما را اگر خدا اگر
یک دوائی بمن بدهید بخورم دیگر اولادم نشود از ترس دو سال است پهلوی زنم نخوابیده‌ام گفتم چرا بعضی دواها هست
که زن میخورد دیگر حمل بر نمیدارد برخاستم گفتم حالا که ما مداخل کرده‌ایم چند تا حب دردم دادم بهمین عباس
پینه دوز دو تا را امشب خودت بخور دو تا را هم بزنت بده بخورد دیگر اولادت نمیشود اگر کرده تا زن دیگر هم بگیری
تو اولادت نمیشود اگر زنت هم از تو طلاق بگیرد تا شوهر هم بکند دیگر صاحب اولاد نمیشود دیگر خاطر جمع باشد
هر شب بغل زنت بخواب جماع کن دعا کرد رفت چند ماه از این مقدمه گذشت روزی نشسته بودیم در محکمه دیدم آن
پینه دوز وارد شد سلام علیکم حکیم باشی خدا خیرت بدهد دستت درد نکند عجب حبی بما دادی این مرتبه ضعیفه
حامله شده دختر زائیده دو قلو هم کار شد پسرا اینطور میکند پسران طور یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن
یشاء الذکور و یجعل من یشاء عقیما بهرکه هرچه میخواهد میدهد کمترین کارش هر روز لشکرکشی
لشکر میکند هر روز روان لشکری را از اصلاب سوی امهات بهر آنکه در رحم روید نبات لشکری را از رحم سوی خاکدان
تا ز نر و ماده پر گردد جهان لشکری از خاکدان سوی اجل تا ببیند هر کسی حسن عمل خداوند هر روز سه اردو
حرکت میدهد که دائما اینها در حرکت کنند یکی از لشکرش نطفه است که از صلب پدر در رحم مادر قرار میگیرد
در هر شبانه روز چه قدر در همه روی زمین نطفه منعقد میشود که عددش را بغیر از خدا کسی نمیداند و ما یعلم جنود ربک
الا هو یکی دیگر از لشکرهای خدا اینکه در هر روز حرکت میکند خروج اطفال است از ارحام امهات هر روزی خدا میداند
که چه قدر طفل بدنیا میاید یکی دیگر از جنود خدا که در حرکت است روح است که از قالب بدن بیرون میاید چه
طور خلاق عالم این اردوها را حرکت میدهد بترتیب منظم که هیچ معلوم نمیشود همین میشنوی فلان کس مرد کم
نمیشود نمو نمیکند بجهت اینکه یکی میمیرد از آن طرف یکی عوضش بدنیا میاید دائم این سه اردو در حرکت کنند یکی اطفال اند که از
مادر متولد میشوند و انسان خلقتش از عناصر اربع است از آب و خاک و باد و آتش همه اینها مدخلیت دارند
در خلقت وجود انسان یکی خاک است میفرماید اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا انسان
اولش جماد بوده از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی ز حیوان سر زدم اول خاک است جماد بعد نبات
میشود نمو میکند آنوقت ترقی میکند از نباتی به حیوانی حالا که آمد بعالم حیوانی تماشا کن چه طور گوسفند آدم میشود
نمیبینی گوسفند را ذبح میکند میاورد بدکان قصابی میا و بزد تو از انجا میکنی خوشت میاید خوب گوشتی است
میخری میبری بخانه میدهی بجا دیه با کس بکه میپزد میخوری بکرزکر میگذرد ان گوشت جزو بدن میشود حالا گوسفند صورت انسانی
شده بعضش حالا شده هزار تومان در مقام دنیا اگر کسی را بکشند هزار تومان از دیه میگیرند بابت کی مولوی میگوید
از مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کز جوان کم شدم آنوقت بصراط انسانی قدم میگذارد تماما مات

سابق رفتی کارش از تو هستی از انسانی هم ترقی میکند بالا میرود تا با جبرئیل ملائکه هم عنان میشود باد
دیگر هم بپرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر) دیگر از ملک بالاتر هم میشود این انسان بلی میشود
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه در وهم تو ناید آن شوم) مقصودش این است که خدا میشود خیر یعنی مقامی
مرتبه که کار خدائی از تو ساخته میشود آنوقت فرقش با خدا اینست که خدا باراده خودش کاری میکند و هرچه را
که خدا بخواهد میکند انسان این قدرها بل ترتیب میتواند کار خدائی بکند عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی
کن عبدا لکن ربا کلام امام را بشنید میفرماید العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة عبودیت و بندگی
خدا جوهریست که میرساند بنده را بمقام ربوبیت این نمیشود مگر از بندگی و اطاعت اگر بخواهم شواهد از برای
این مطلب نقل کنم انتهید راست لا تعد ولا تحصی جناب امام حسن مجتبی ارواحنا له الفداء مکرر نشنیده‌اید مردی را
بصورت زن کرد بغیر از خدا که میتواند همچو کاری بکند وقتی معویه در بالای منبر بود صدا زد یا حسن بن علی اصعد المنبر
بیا منبر دو سه کلمه حرف بزن حضرت هم برخواستند نشستند منبر معویه پای عرشه نشسته بعد از حمد الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی فرمودند ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابرسا از مشرق و مغرب عالم مردی را که جدش
رسول خدا و پدرش علی مرتضی باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم حسین منحصر بما است فرزند پیغمبر غیر از ما نیست
خداوند شما را بمحمد جد ما هدایت کرد و شما دست از اهلبیت و بر داشتید و ما را گذاشتید حق خود را باین باغی اما
کردند بمعویه ایها الناس انا ابن نبی الله انا ابن السراج المنیر انا ابن امیر المؤمنین انا المدفوع عن حقی انا مستجاب
الدعوة منم آن کسیکه هر چه دعا کنم مستجاب میکند لو دعوت الله لجعل العراق شاما و الشام عراقا و جعل المرأة
رجلا و الرجل امرأة اگر بخواهم و از خدا سؤال کنم شام را عراق و عراق را شام کند خداوند میکند اگر بخواهم مرد را زن
و زن را مرد کنم میتوانم یک بیچاره بخت برگشته اینجا نشسته بود خواست خود نمائی کند که معویه صد تومان طمع
بدهد بلند شد بر سر زانو نشست فقال و من یقدر علی ذلک که میتواند چنین کاری بکند مرد را زن و زن را
مرد بکند این حرفها کدام است مزخرف هرچه دلت میخواهد میگوئی اینکار خدا است مرد را زن کردن حضرت متغیر شد
فخفض علیه السلام الیه بصره نگاه تندی بگوشه چشم باو کردند فرمودند الا تستحیی ان تقعد بین الرجال
حیا نمیکنی ای بیشرم بیحیا تو در محفل مردان چرا آمده و میان نامحرمان چرا نشسته فوجد الرجل نفسه امرأة
تا بخودش نگاه کرد دید موهای ریشش ریخت پستانها و بخت کپلش بزرگ و خلقتش تغییر کرد با لباس جولیت رفت
صاحب فرج شد دید مردم از اطراف نگاه میکنند میخندند دمغ و خجل شد عبا را سرش کشید رفت از مسجد
حضرت فرمودند حالا این مرد میرود بخانه زنش مرد شده با او جمع میشود نطفه منعقد میشود آبستن میشود بچه
میاورد خنثی که نه مرد باشد نه زن خلقت خنثی هم خلقت عجیبی است قدرت خدا است که میشود مثل اینکه وقتی
طفلی متولد شده بود دو وجه بین ذکر بیا لا دوتا بود خنثی هم خلقتی است فقها رضوان الله علیهم نوشته‌اند
کتاب ارث اگر کسی خنثی باشد چه باید کرد یک حکمی از جناب امیر المؤمنین بخاطرم آمد در خصوص خنثی عرض کنم که امام
خود را بهتر بشناسی و مقام علم او را بدانی روزی در کوفه شریح قاضی در محکمه نشسته بود زنی وارد محکمه
شد و با بچه هم همراهش آورده یکی از این طرف یکی از آن طرف دستش را گرفته قالت ایها القاضی احکم بینی و بین
خصمی ای شریح باید امروز حکم کنی میان من و خصم من شریح قاضی پرسید خصم تو کیست تا من حکم کنم گفت تو
خود تو خصم منی فقال الا فرجوا لها گفت راه بدهید این زن پیش بیاید ببینم چه میگوید گفت خوب من چه کار کرده‌ام که
خصم تو شده‌ام گفت تو مرا عقد کرده از برای پسر عمویم ارث لی ما للرجال و ما للنساء و لی احلیل و لی فرج گفت من
هم آلت رجولیت دارم هم آلت انوثیت شوهرم رفت کنیزی از برای من خرید بخانه آورد بعوض مهرم بمن بخشید
فجعلها صداقی شوهرم با من نزدیکی کرد من از او حامله شدم یک ولد آوردم این است نشان داد منهم از آن جاریه
خوشم آمد بغلش خوابیدم او هم از من حامله شد یک بچه آورد حالا من صاحب دو اولاد شده‌ام یکی از شوهرم که
خودم زائیدم یکی از این کنیز که با او مقاربت کرده‌ام اولاد دارم تکلیف من چه چیز است حضرت شریح احدیهما
علی الاخری متعجبا شریح مردود سنش را زد بهم گفت واعجبا عجب قضیه ایست من بعد این مسئله که در کوفه

قضاوت میکنم که عمر بن یزید در کوفه بقضاوت نشانیده هیچ امر عجیب غریب نشنیده ام و ندیده ام برخواست کفت بیا
برویم خدمت امیرالمؤمنین حضرت در کوفه تشریف داشت و زمان خلافت حضرت بود عرض کرد این مشکل را شما باید حل
کنید ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال مسئله را تقریر کرد همان طور بکه کفته
شد که این زن را من چندی قبل عقد شرعی بستم حالا امده است میکوید که شوهر او اولاد دارم هم خودم با کنیزم جمع شده ام
انا و هم بلت و اولادی دارم حضرت از آن شخص پرسید همین طور است که میکوید عرض کرد بلی حالا من هم پدرم هم مادر
نسبت ببلنا و اولاد مادرم نسبت بیکی دیکر پدر میشوم مرد بوا این رو است فرمودند از الت مرد بول میکنی یا از فرج
از هر دو موضع بول میکنم قال من این یسبق البول ذالک یخبار فی وقت واحد فرمودند کدام موضع بول زودتر
بیرون میاید کفت در یکوقت بیرون میاید و ینقطعان فی وقت واحد در یکوقت هم قطع میشود حالا در هم
هم جمع شده اند تا شما حضرت عجیب ایست میدانند در این موارد حضرت حکمهای غریبه میکنند فرمودند شوهرت کجاست
عرض کرد حاضر است در کوفه در فلان موضع دکان دارد کسب میکند حضرت بقنبر فرمودند برو شوهرش را بردار بیاور
رفت حاضر کرد فرمودند این زن را میشناسی کفت بلی میشناسم زنم است دختر عموی من است فرمودند از این حکایت اطلاع
داری زنت با کنیزت جماع کرده و او اولاد داده فقال نعم بلی اطلاع دارم فقال لانت اجرء من راکب الاسد حیث
تقدم علیها بهذه الحال فرمودند تو جرأتت بیشتر است از کسیکه سوار شیر شده باشد عجب مرد بی باکی بوده که
با همچو چنین زنی میخوابی و نمیدانی بر تو حلال است یا حرام جرأت این زن را در خانه نکه داشته بعد از این بقنبر فرمودند
چهار نفر زن حاضر کن ببرند او را در خلوت برهنه کنند به بینند همین طور است که میکوید شوهرش کفت من راضی
نمیشوم کسی را این عیب از من در خلوت به مردم بنمایند دارم نه زن من هر دو کار را است هم کار مرد از او ساخته میشود
هم کار زن من راضی نمیشوم فرمود برو یک دینار خصی را بیاور بدهی که بود خواجه که دیکر ضرری ندارد خصی دینار عادلست
پیش من دینار را اوردند فرمودند یا دینار ادخلها بیتا وجردها عن ثیابها وعدد اضلاعها ببر این زن را با دو نفر
در خلوت لباسش را بیرون کنید و شماره استخوانهای پهلوی چپ و راستش را بعد از آن چند تا است رفت و بر کشت
عرض کرد یا امیرالمؤمنین انها خنثیة این زن چهار استخوانهای پهلویش زیاده و شمرده نمیشود ثم امر ان تشد
علیه ثیابا واخرجه فی بیت ثم وجرده وعد اضلاعه فرمود او نیز ایر در اندر اطاق تنهایی جامه برو پوشانیدند همین
قدر کر بدن عیان نباشد چوبه در دست کرفتند خود حضرت شمرد البته استخوانش را بر کشتند فرمودند الله اکبر ائتونی
بالحجام فاخذ من شعرها والبسها ثیاب الرجال القلنسوة والعمامة والقباء والنعلین فرمودند دلاک بیاید
اوردند حکم کرد کیسوهای آن زن را تراشید عمامه کفتار و ردند سرش کذاشتند قبابی عبای شالی لباس مردانه نعلین
در پایش کردند والحقها بالرجال فرمودند این مرد است شوهرش عرض کرد این چه کار است میکنی هذه
زوجتی وابنة عمی وقد ولدت منی تلحقها بالرجال این زن من است دختر عموی من است و اولاد از او دارم بچه ام
یتیم میشود او ضایع خانه ام پریشان میشود کی تا حال چنین حکمی کرده تو کرده قال انی حکمت علیها بحکم الله فرمود
این حکم خدا بود که کردم حکم من حکم خدا است بی کار تا نیست امیرالمؤمنین عبث نیست که حضرت را حلال اشکالات
میکویند از این قبیل کارها دیده اند از هزارها دو هزارها عمر بارها ان علی و ... هفتاد مرتبه کفت لولا علی لهلک عمر مسئله
که برا و مشکل میشد خودش بر میخواست میامد در خانه حضرت میکفت جواب این مسئله را شما بفرمایید هذه معضلة
لیس لها الا ابو الحسن میکفت این مشکل را غیر از ابوالحسن علی کسی نمیتواند حل کند باز عمر باز عمر انها ابوبکر این طور
نبودند عمر را بعضی انصاف داشت میکفت حالا که حفصه را غصب کرده ام عائشه منکر نشوم امت ... عمر رفت
بالای منبر میکفت مردم در همه روز زمین اعلم از خود نمی بینم کسی باشد خلاصه بر بینیم بیان طبیعی خنثی
چه چیز است بعضی اطبا نوشته اند اکر نطفه ابوین بکدفعه قرار در رحم شود و هیچکدام استعلا بهم نرسانند ولد خنثی میشود
و منجمین از اوضاع کواکب پیدا اند که بعضی ساعات هست که اکر نطفه انوقت منعقد شود خنثی خواهد بود چنانچه در
بعضی ساعات شش انکشتی میشود در بعضی نطفه سقط میشود در بعضی ساعات اکر نطفه بسته شود احول یا کنک میشود
در بعضی اوقات است که انفرزند غرق میشود چنانچه در طالع فرعون دیده بودند در بعضی ساعات اکر نطفه بسته

شود کشته میشود یا عقیم خواهد بود یا کثیر الاولاد خواهد بود مثل انس بن مالک که هشتاد فرزند بهم رسانید
بود یا غالبا محبوس خواهد بود یا دزد پیشه فصیح یا در نار محترق میشود یا مسموم میشود یا مفقود الاثر میشود یا
لکد شتر میزند یا میان اب و اتش خودش بخته خواهد شد که هم خنثی میشود از جمله نعمتهائیکه مردم غفلت دارند
از شکر کذاری این یکی اینست که خداوند ما را خنثی و مسوخ خلق نفرموده مردها شکر کنند که زن خلق نشده اند
که محکوم شوهر باشند زنان شکر کنند که خنثی خلق نشده اند والا در عبادتها امرشان مشکل میشد عجیب نکر
مامورند باحتیاط عمل کنند و طریقه عبادت مرد و زن باهم فرقی دارد چنانچه در ابواب فقه مذکور است صلب عباد
در کتاب خود جمع نموده انها را من شاء فلیرجع باری اینجا از ایات و اخبار و اثار بر میاید چند طفل بودند
انانیکه از مادر متولد شده اند تکلم کرده اند یا همان روز یا بعد شش در ایام رضاع و شیرخوارکی سخن کفته اند از جمله
انها یکی شاهد حضرت یوسف است که خداوند در قرآن مجید نقل میکند وشهد شاهد من اهلها ان کان
قمیصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین
وقتی زلیخا یوسف را بخلوتخانه برد و درها را بسته خودش را زینت کرده و بخود دعوت کرد مقصود ان تفصیل اوضاع نکند
انها را ... عرضکنم یوسف را بخود بدعوت کرد یوسف ابا و امتناع نمود از او کریخت و زلیخا عقبش دوید پیراهنش را
کرفت کشید پیراهنش پاره شد والفیا سیدها لدی الباب شوهر زلیخا رسید دید زلیخا نفس میزند پیشانیش
عرق کرده یوسف نفس پیشانیش پرسید چه خبر است زلیخا کفت من خواب بودم این غلام ببالین آمد اراده خیانت
داشت بیدار شدم کریخت پیراهن او را کرفتم نکهداشتم کنیزان را بکویم سیاستش کنند پیراهن پاره شد از اینجا معلوم
میشود نقصان عقل زن چه قدر است نکذاشت یوسف حرف بزند اکر کذارده بود یوسف اخر پیغمبر امین صاحب عقل
بود یکطوری جواب میکفت که زلیخا هم پرده اش دریده نشود عزیز پرسید از یوسف تو چه میکوئی فرمود زلیخا دروغ
میکوید بل هی راودتنی عن نفسی او مرا امر نمود و تکلیف نمود اکر من اجابت نکردم کریختم پیراهنم چسبید و کوه
مرا کرفت اند پیراهنم پاره شد عزیز کفت من علم غیب ندارم نمیدانم کدام راست میکوید حرف تو را قبول کنم یا سخن زلیخا را
دایه طفلی بغلش بود شیر میداد دید صدا میل و قال بلند است امد به بیند چه خبر است عزیز هم متغیر شده است
انطفل کواهی داد بر عصمت یوسف شیر میخورد لبش را از پستان برداشت بسخن در امد کفت ای عزیز اکر تو میخواهی
من بکویم من هم پرده دری نمیکنم همین قدر میکویم خودت بفهم کفت ای عزیز نکاه کن اکر پیراهن از پیش رو دریده
زلیخا راست میکوید تقصیر از یوسف است و اکر پیراهن از پشت سر دریده حق با یوسف است تقصیر از زلیخا است چون
عزیز نظر کرد دید پیراهن از عقب دریده دانست تقصیر از زلیخا است یوسف پاکدامن است دست یوسف را
کرفت برداشت برد بزلیخا کفت استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین طفل شیرخوار دیکر که تکلم کرد حضرت
عیسی است وقتی از مادر متولد شد این حکایت را هم باز خداوند در قرآن نقل میکند مریم برداشت عیسی را امد بر قومش
درب بیت المقدس زنان بنی اسرائیل از دور چشمشان بمریم افتاد دیدند طفلی در بغل دارد میاید قالوا یا مریم لقد جئت شیئا
فریا این بچه را از کجا اورده یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء وما کانت امک بغیا ای خواهر هرون تو که زاهده
مشهوری بودی پدر تو مرد خوبی بود مادرت هم زن عفیفه بود تو این عمل را از کجا ارث بردی متحیر است مریم چه بکوید هر چه
بکوید باور نمیکنند جبرئیل تعلیم کرده او را بکو امروز روزه صمت نذر کرده ام حرف نمیزنم فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت
للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا زنها کفتند حالا سر بفهمید سرش هم میجنبد که من روزه دارم بلکه بعضی اب
دهن بصورت مریم میانداختند مریم بجانب آن طفل اشاره کرد که این نسبتها را این ... هذا شکر نعمت
علیها ان حالت مادرش را دید بسخن در آمد طفلیکه یکساعت است تولدش شده یا دو ساعت فقال انی عبد الله
اتانی الکتاب وجعلنی نبیا من بنده خدایم من بچه زنا نیستم من پیغمبر شمایم با کتاب امده ام انجیل کتاب من است
وجعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا وجود مرا خداوند با برکت قرار داده
هر کجا اکر باشم معجزاتی که از او نقل شده بعد از او خواهد ... کفت که من مرده زنده خواهم کرد کور و کر را شفا میدهم
واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا والسلام علی یوم ولدت ...

اموت و یوم ابعث حیا این چند کلمه را حرف زد و خاموش شد دیگر تا مدتها ماند حرف نزد تا دو سال
اصلا سخن نگفت انما المضطر مریم علیها السلام بیچاره اود امن یجیب المضطر اذا دعاه تا از اول خمسه
در بیامد مهیج در گفتار شخص تا حالتش حالت اضطرار نشود دعایش مستجاب نمیشود نگو که دعا میکنم
دعایم مستجاب نمیشود چون حالت اضطرار در تو نبوده والا اگر عاجز نیست طفل دیگری که شیرخواره بود تکلم
کرد و سخن گفتن طفلی بود که پادشاه جهود او را در آتش افکند او هم باز در قرآنست میفرماید قتل اصحاب
الاخدود النار ذات الوقود اذ هم علیها قعود و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود پادشاهی بود
در کبر و بلند داشت و بتی حکم کرده صورتی از او در خانها نگه دارند بعد حکم کرد هر روزه صبح پیش این صورت
پادشاه سجده کنند ان وقت انها نه بیرون بروند بعد فرمان داد هر که هستند باید برای صورت پادشاه
دیگر نشر کنند نصاری را کرده اند این معنی گفتند ما هر که نصرانی کار نمیکنیم صورت بت نیستیم از برای غیر
خدا سجده نمیکنیم امدند خبر دادند بپادشاه گفت من هم میدانم با انها چه کنم همه را اتش هیزم حکم کرد جائی را
گود ال بکنند چهل ذرع طول دوازده ذرع عرض حکم کرد هیزم زیادی آوردند ریختند آتش زدند و صورت خود را
هم اوردند بالای دروازه او بچند تختش را هم اوردند نصب کردند در جائیکه تماشا کنند مردم را هم خبر کردند
امدند که ببینند کذا شنیدند مناد دولت و بزرگان امدند نشستند جماعت نصاری که کرفته هر چند نفری
که دوبلت محل بودند که خدای محل بودند که خدا عمله همه را کرفت گفت مردم بیایند رد شوند هر کس براین
صورت سجده کرد کسی کار نداشته باشد بروند بسلامت بشهر هر کس ابا و امتناع کرد بگیرند بیندازند شهای غضب
بیندازند در آتش تا بسوزد مردم که میماندند دم دروازه میگفتند از برای این صورت سجده کن هر کس سجده
میکرد میرفت هر که سجده نمیکرد میگرفتند میانداختند در اتش تا نوبت رسید بزنی طفلی در بغلش بود
شیرخوار گفت سجده کن والا هم خودت را در اتش میافکنیم هم طفلت را گفت سجده نمیکنم گرفتند ان بچه را از بغلش
پرت کردند میان اتش گفتند حالا سجده خودت را هم میاندازیم ان زن نزدیک بود برگردد گفت شاید بچه دیگر
کرفتند انداختند بودن ان زن پاکدین و مؤمنه سجده بت نکرد این موقنه طفل را او بستند در اتش
در افکندند زن بر سجده دل انها بماند بکند خواست ان زن سجده اورد پیش بت بانگ زد ان طفل که ای اماه
اندر آ اینجا دارد انجام من خوشم گرچه در ظاهر میان آتشم اندر آ اسرار ابراهیم بین کو در آتش دید سرو یاسمین
صدای ان بچه از میان اتش بلند شد گفت یا مادر این اتش نیست گلستان خلیل است این همان اتشی است که بر خلیل
گلستان شد تا صدای بچه را شنید مادرش دوید خودش را انداخت میان اتش طفلش را بغل گرفت هیبوسید مردم که اینها را
مشاهده کردند از اطراف خود را میانداختند میان اتش اخر کار بجائی رسیده بود که فراشها چوب در دست داشتند
مردم را میزدند دور میکردند بعد از ان اتش چهل کز بر فروخت حلقه کرد وان جهودان را بسوخت انو فتحد اوند
با اتش امر کرد زبانه کشید دور نوامی ان امکا دولت جماعت یهود همه را سوزانید همه بجهنم واصل شدند یک طفل
دیگر هم که تکلم کرد در حالت شیرخواره گی عرض کنم و این امر عجیبی که طفل شیرخوار که تازه متولد شده باشد
روز اول سخن بگوید بجهت بیکه طفل که بدنیا میاید حرف زدن یاد ندارد کم کم گوش میدهد تجربه اهل النحو
مادر برادر خواهر جده خاله اقوام خویشان بر بینند انها چه زبانی تکلم میکنند یاد میگیرد بعد زبان میگشاید که شنیده
است میگوید بکی بکی را این است که طفل هر جا که تولد شده بشود همان اهل آن بلد را یاد میگیرد در ترکستان متولد
بشود میبیند ترکی حرف میزنند ترکی میگوید اگر در فرنگستان زاییده بشود با او لسان فرنگی حرف بزنند فرنگی حرف میزند
بسته با نهائیست که با او محشورند بلی یک طفل را هم جناب سید الشهداء چند روز بعد از ولادتش استنطاق کرد
در کتاب مفتاح البکاء نقل میکند از کتاب مناقب دو زن را امام حسین ع بمنزل ام راجعت میفرماید دو مرد
با هم جنگ و نزاع دارند بجهت نبی و کودکی فمر علیهم الحسین ع فقال فیما تمرجان برای چه نزاع دارید و قیل و قال
میکنید قال احدهما الرجلی و قال الآخر الولد لی یکی گفت این زن زوجه منست دیگری ادعا میکرد که این طفل
فرزند منست فقال لا نقد فرمود بنشینید فقال للمرأة اصدقی قبل ان یهتک الله سترک حضرت بان زن فرمود

پیش از آنکه پرده ات دریده شود و رسوا شوی راست بگو که این طفل از کدام یک از این دو نفر است قالت
هذا زوجی و الولد له و لا اعرف هذا بدست اشاره کرد بطرف یکی از ان دو نفر گفت شوهر من این است
و این پسر فرزند اوست و ان دیگری را هیچ نمیشناسم حضرت رو بان طفل کرد و کان الغلام رضیعا و ان طفل
شیرخواره بود و در قنداقه بسته بود فرمود یا صبی ما تقول هذه انطق باذن الله و اخبرنا من ابوک
ای کودک بامر خدا حرف بزن و خبر ده ما را که پدرت کدام یک از این دو نفر است فانطقه الله و قال ما انا لهذا و اما
ابی فکان راعیا لآل فلان یحکم الله بینی و بینهما یوم القیمة فلم یسمع نطق ذلک الغلام بعدها بامر خدا زبان بتکلم
گشود عرض کرد یابن رسول الله این دو نفر هیچکدام پدر من نیستند پدرم مرد شبانی است خدا حکم کند میان من و پدر
و مادرم که مرا بحرام نطفه بستند دیگر تا زنده بود کسی او را ندید که تکلم کند شما حضرات مستمعین تعجب کردید
و جای تعجب هم دارد که طفل شیرخوار تکلم کند اما از شما میپرسم تعجب این بیشتر است که رضیعی حرف بزند
یا تعجب این بیشتر است که سر بریده بر نیزه بر سر نیزه تکلم کند و قرآن تلاوت کند بلی سر منور مقدس جناب ابی عبدالله
از عصر عاشورا که از بدن جدا کردند تا روز اربعین که ببدن ملحق شد چندین موضع قرآن تلاوت نمود یا چندین
نفر حرف زد و تکلم نمود اول کلمش با شمر حرامزاده بود و قتیکه سر را بر نیزه بلند نصب کردند همه
لشکر صدا بتکبیر بلند کردند قال قتلوا الله بابن حمالک و عظمائک کما فرقت بین راسی و جسدی ای حرامزاده خدا
میان گوشت و استخوانت جدائی بیندازد چنانکه میانه سر و بدنم جدائی انداختی ملعون در غضب شد
تازیانه از کمر کشید میگویم چه کرد این قدر میگویم کار دیگری که سر خاموش شد دوم با کسیکه سر تکلم کرد
عبیدالله زیاد بود روزیکه سر را نیزه را ملعون بردند و ان حرامزاده لنبت بان سر چوب ابنها کرد شب داخل ان حجره شد
که سر را انجا بود آتش بصورتش افتاد شعله کشید بر گشت سر حضرت بسخن در امد فرمود این فررت من نار
الدنیا فاین المفر من نار الاخرة اگر از اتش دنیا گریختی از اتش جهنم کجا خواهی گریخت چنانکه با شمر در کربلا و
با عبیدالله زیاد در کوفه تکلم کرد حکایت با نعیم بن سنن
با یزید هم در شام تکلم کرد و کما صنعت الهی

مجلس ششم در خلقت انسان است و ذکر کنند بعد

در خلقت انسان و سیر امر که متعلق بولادتست و ذکر چند نفر از زنان که وقت زائیدن ناز برای ایشان قابله
بهشتی آمد حوا اول دوم صفورا زوجه حضرت موسی سیم حضرت مریم چهارم آمنه والده پیغمبر پنجم فاطمه بنت اسد
ششم خدیجه کبری هفتم فاطمه زهرا سلام الله علیها بود امدن لعبای حوریه از بهشت و تولد امام حسین ع
دو قابله داشت لعبا و صفیه و کریز مصیبت ابکه با سلسله زلف در از امده فرهنتا دکر بیگانه نو از امده
زهد من با توچه سنجد که بیغما دلم مست و اشفته بخلوتگه راز امده پیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ ای تو
بر دل زهر تو که از بهر ثواب کشته غمزه خود را بنماز امده اب و اتش بهم امیخته از لب لعل چشم بد دور
که خوش شعبده باز امده کلام ما در مجالس بنا بود در احوال انسان بود خداوند در قرآن مبارک شریف میفرماید
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و خلقنا الانسان من ماء معین ثم جعلنا نطفة فی قرار مکین در جای دیگر
میفرماید و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین خلق کرده ایم
انسان را از دو قطره اب منی کند به جهت آنکه در نجاست و قذارت از بول هم بیشتر است کسی بول کند بدو
قطره سه قطره آب بول پاک میشود اما در خروج منی از همان موضع غسل لازم است که تمام بدن شسته شود انسان
از مجرای خلق شده یکجا میفرماید از خاک انسان را خلق کردیم یکجا میفرماید از منی یکجا از نطفه از خون بسته
که ترا از میخوانی ملتفت خلقت خودت باشی بر بینی از چه خلق شده تا تکبر نکنی جناب امیر المؤمنین صلوات الله
علیه میفرماید عجبت لمن خرج عن مخرج البول مرتین کیف یتکبر عجب دارم از کسیکه بیرون امده است از مجرا
بول دو مرتبه چطور تکبر میکند یکمرتبه از مجرای بول پدر بیرون امده یکمرتبه هم از مجرای بول مادر از منی بود منی را
عجب را واگذار ای ایاز ان پوستین را یاد دار ایاز پیش سلطان محمود بود که شنیده اید خیلی محبوب سلطان بود
شنو نداشت نه بجهت اینکه خوش شکل با سدا این بابت باشد خیر از بسکه با ادب با تربیت و کمال بود که هر و

تفصیل احوالش زیاد است اینها باشد هرچه میآمدند مدتی منتر را پیش سلطان محمود میکردند اعتنا نمیکرد
ایاز یک پوستین و چارقی داشت وقتیکه آورده بودند پیش پادشاه اینها را در حجره گذاشته بود روزی یکبار
اول صبح که میخواست در خانه برود میرفت آن حجره در را میبست بعد بیرون میآمد کم کم حسد بردند با ایاز
آمدند در خلوت سلطان محمود عرض کردند این ایاز که این قدر قبلهٔ عالم با او التفات دارد و میآورد بالای
تخت پهلوی خودش مینشاند تاجش را بر سرش میگذارد میگوید این ولیعهد من است ظاهرش با باطنش با شما
دو تا ست هرچه جواهر و پول گیرش آمده در یک حجره گذاشته در بسته کسی تا حالا آن اطاق را ندیده است از جواهر
پادشاه و پول نقد گفت وقتیکه ایاز میآید پیش من او را مشغول میکنم بحرف زدن صحبت داشتن شما بروید آن حجره
که میگوئید خراب کنید در را بشکنید هرچه را پیدا کردید بیاورید در این ایاز وارد شد تعظیم کرد سلطان
محمود گفت بیا ایاز جان کجا بودی چه میکردی بنا کرد صحبت داشتن اشاره کرد شما بروید خودش میدانست که
اینها دروغ است رفتند با بیل و کلنگ زدند در را شکستند خراب کردند دیدند هیچ نیست یک پوستینکه بعضی
جاهایش وصله شده یک جفت چارقی و یک تکه چوبی گفتند بلکه در زمین دفن کرده باشد جواهرات را مخفی کرده خراب
کردند گشتند هیچ ندیدند برگشتند آمدند خجل و شرمسار سر بزیر کرده و غبار بر صورتشان نشسته سلطان محمود گفت ها
چه پیدا کردید گفتند هیچ گفت هیچ که نمیشود گفتند بحق پادشاه بجقهٔ پادشاه که چیزی نبود الا یک پوستین
و یک چارقی بد و یک میخ و تکه ای بود سلطان محمود گفت خوب ایاز این یعنی چه که پوستین و چارق را اطاق میگذاری درش را
مهر و موم میکنی هر روز میروی آنجا مرد ادبی خوبی بود باشتباه میانداخت که بیایند سعایت کنند حرف تو را بزنند
گفت قربانت شوم جهتی دارد که من اینکار را کردم گفت برای چه چیز است گفت من اول لباسم پوستین و چارقی بود در
زمستان قبلهٔ عالم آمد مرا از قبیله آورد مورد التفات شدم کم کم مقام بجائی رسیده که پادشاه مرا بالای تخت پهلوی
خودش مینشاند امنای دولت اول صبح میآیند پیش من سر فرود میآورند حاجتیکه دارند بمن عرض میکنند پادشاه
مرا ولیعهد خودش کرده من گاهی میخواهم خودم را گم کنم این عزت و جلال را میبینم هر روز میروم در آن حجره بخودم میگویم
ایاز تو آن هستی که لباست اول که آمدی این پوستین و چارق بود خود را بشناس غره مشو خودت را گم نکن آنوقت سلطان
محمود رو کرد با امنای دولت گفت من همچو کسیرا دوست نداشته باشم از شما بهترم   از منی بود منی را واگذار
ای ایاز آن پوستین را یاد دار   حالا ملتفت خلقت خودش باشد که اولش چه بوده این همه نخوت و تکبر نمیکرد
وقتیکه ببیند شخصیکه روزی او در راه میرود سلام علیکم تعظیمش خودش را گم میکند باد بخودش میکند پس خدا قدرت
نموده از یک قطره آب همچو انسانی خلق کرده بعد از اینکه نقل میکند خداوند که انسان چه بود و چه بود اول
نطفه بود بعد علقه بعد مضغه تا کم کم رسید بمقامیکه روح بدن او دمید شد نفخ روح شد صورت گرفته
ادا کرده بدنیا آمد ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللهُ اَحْسَنُ الْخالِقِینَ   آنوقت که خلقت انسان تمام
شد تعریف میکند به به فَتَبارَکَ اللهُ اَحْسَنُ الْخالِقِینَ عجب خلقتی فرموده در قوه کیست همچو مخلوقی خلق کند
مثل اینکه کسی صنعت خوبی داشته باشد شمشیر خوبی بسازد یا خوشنویس است یک خطی مینویسد خودش حظی
میکند از صنعتش هی تعریف میکند به به از این هنر که میتواند چه خطی بنویسد حالا خداوند خودش میداند
چه صنعتی در خلقت انسان بکار برده خودش تحسین میکند در عالم امکان صورتی بهتر از انسان خلق نکرده در جای
دیگر میفرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ   خلق کرده انسان را در بهترین اشکال حتی از ملائکه هم
بهتر است دیگر جائیکه از ملک بهتر باشد معلوم است سایر مخلوقات که جای خود دارند آنها را خدا بر قبیح ترین
صورت خلق کرده چون همین طور که هم ندارد هم صورتی اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلی صُورَتِهِ   آدم را خلق کرده بر صورت خودش
یعنی اگر خدا جسم بود چنانچه بعضی جسمش میدانند که آنها را مجسمه میگویند اگر خدا صاحب جسم بود بنا بود یک
صورتی باشد بصورت آدم و فرزندانش بود زیرا انسان احسن خلقه است از سایر مخلوقات نه بد بعضی را چه
افتاده اینکه میبینی بعضی را زشت کرده تا قدر این یکی معلوم شود اگر همه برابر صورت بودند که معلوم نمیشد مگر را
کچل میکند می بینی چه قدر زشت میشود تا اینکه زلف دار در صورت اگر فهمد بعضی زنها این قدر گیسو و مو دارند و

وقتیکه وا میکند مثل یک چادر سیاهی است که بر سرش انداخته باشد زینب بنت جحش دختر عمهٔ پیغمبر است عیال زید بن
حارثه بود وقتی پیغمبر بزید تزویج کرده بودند قریب یکماه که از عروسی گذشت پیغمبر تشریف بردند بدیدن زید دیدن
زینب دختر عمه اش از اتفاقات زید خانه نبود زینب هم لخت شده بود در صحن خانه نشسته بود غسل میکرد در
این اثنا پیغمبر داخل شد بخانه قبل از اینکه آیهٔ استیذان نازل بشود چشم پیغمبر بزینب افتاد زینب خیلی بهم زد
دستپاچه شد و خیلی هم سفید بود گیسوهای خیلی بلندی داشت تا دید پیغمبر تشریف آورد گیسوها را با طرافش پریشان
کرده دور تا دور بدنش را مثل چادر سیاه گرفت پیغمبر تا دیدند برگشتند فرمودند پاک و منزه است خدائیکه از
یک قبضه خاک همچو روح پاکی را خلق میکند هیچ تفکر کرده بر بینی خداوند چه قدر صنعت در وجود تو بکار
برده چشم زاده گوش زاده اگر بخواهی بدانی چه کرده ابحر از مشرق تا مغرب از عرش تا فرش در این میانها هرچه هست
نمونه اش را در این دو گز قد و بالا تو افزوده   اَتَزْعَمُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیرٌ   وَفِیکَ انْطَوَی الْعالَمُ الْاَکْبَرُ
انش دیگر ابتغفره را خصوصا یک مجلس عنوان میکنم در دو مجلس بعد   زَیَّنَ الْجِبالَ بِالطُّرُدِ وَالْعُیُونَ
بِالْجُودِ وَالْجَواهِرِ بِالْهَیَفِ وَالثُّغُورَ بِالشَّنَفِ وَالْمَباسِمَ بِالْفَلَجِ حالا میخواهی ببینی چه قدر خوشکل خلق کرده
است چشم زاده مژهٔ دیده را سیاه کرده اطرافش را سفید خلق کرده بعد از آن در آن سفیدی چشم مژگانها
سیاه رویده سفیدی و سیاهی را با هم خلق کرده هیچ نقشی هم مثل سیاهی و سفیدی مقبول نمیشود مردمک چشم سیاه
تخم چشم سفید مژگانها سیاه بالای چشم سفید بالای ابرو خلق کرده سیاه پیشانی پیشانی خلق شد سفید بعد
از او موی سر سیاه همچو دیگر به پشت سر هم سیاهی و سفیدی را بهم انداخته خوشکل مقبول دماغ را خلق کرده
قلمی باریک کشیده وسط انداخته برآمده که گونه ها سرخ و سفید افزوده دندانها را لطیف بلند افزوده تو خود شکری
با عسل است دهانت اگر این لب نبود مثل لحم میشد که پاشیده باشند در هر دستی پنج انگشت خلق کرده در هر
سه بند مثل سم قاطر و الاغ خلق نکرده که انگشتها بهم جمع شده باشد گشاده است حتی در خلقت کف پای تو غفلت
نکرده ایجاد هم خوشکل خلق کرده کف پا را گود افزوده وقتیکه راه میروی همهٔ پا روی زمین نیست مثل پای فیل و شتر
خلق نشده زشت است آن طور پا مثل این غلام و کنیزها که از طرف بمباسی میآورند کف پایشان صاف
تمامش روی زمین است همه را خوشکل کرده و همه را از همان وقتیکه بدنیا میآید با او هست یکی چیزهائیکه اینها
متعلق بولادت است سی امر که فقها رضوان الله علیهم نوشته اند در کتابهای خود مرحوم شیخ محمد حسن اعلی الله
مقامه در جواهر الکلام نوشته و شهید علیه الرحمه در شرح لمعه نوشته فقها هم ذکر کرده اند بچند تا
کم و زیاد باندک اختلاف در کتاب نکاح است بعضی مستحب است بعضی مکروه است بعضی حرام   اول استبداد النساء
بالمرأة عند الولادة والزوج فان تعذر فالرجال المحارم فان تعذروا فغیرهم للضرورة کنظر الطبیب فلا اشکال حینئذ
لا اشکال ضرورة وجوب حضور من علم بحالها من النساء کفایة لوجوب حفظ النفس المحترمة   دوم ختنه کردن است
که روز هفتم بهتر این است ختنه اش کنند که بزرگ میشود زجرش بیشتر است وقتیکه مکلف بشود باید ختنه کند
میکند که ببندد ناف میکشد زمین نفرین میکند از رشحش بول و البته ختنه کرد حتی فرمودند کافر
که مسلمان شد باید او را ختنه کرد اگرچه هفتاد و هشتاد از عمرش گذشته باشد اَوَّلُ مَنِ اخْتَتَنَ اِبْرٰهِیمُ   اول
کسیکه در عالم ختنه کرد حضرت ابرهیم بود تا آنوقت کسی ختنه نکرده بود در صحرا بود که جبرئیل آمد ابرهیم خداوند
میفرماید باید ختنه کنی دلاکی نبود تیغ دلاکی هم همراه نداشت دید تا بخواهد بشهر برود طول میکشد تیشه ای همراه داشت
با خودش در چیزی قطع بکند دید طول میکشد و امر خدا تاخیر میافتد تاخیر در امر خدا را جایز ندانست با همان
پوست ختنه گاه را قطع کرد   و ائمه صلوات الله علیهم ختنه کرده متولد میشوند مختوناً مسروراً ختنه کرده
سر تراشیده ناف بریده بر خلاف همهٔ اطفال باز بجهت اینکه سنت پیغمبر است تیغ دلاکی بر موضع ختنه گاه میکشید
که سنت پیغمبر ترک نشود   یکی دیگر از اموریکه متعلق بولادت است عقیقه کردن است گوسفند عقیقه حالا دیگر
کم کسی است که یادش باشد عقیقه فرموده طفل در وکرد عقیقه سنت است میتوانید ترک نکنید اگر در طفولیت عقیقه
از برایش نکردند بزرگ که شد خودش عقیقه کند   یکی دیگر از امور که مستحب است ولیمه دادن است   لا ولیمة الا فی خمس

نے غزبی او خرمی یا او اعذارا اوید کاذا او وکاذ پنجم وقت مستحب است که مردم را دعوت بکنند و اطعام کنند یکی در عروسی دوم
وقتیکه خانه نو بنا کنند سیم وقتیکه از سفر مراجعت کنند خصوص وقتیکه از سفر مکه بر میگردد بشکرانه اینکه خداوند
عالم دین با این بزرگی را از کردن او برداشته و او را باین توفیق موفق داشته چهارم وقتیکه خداوند ولادی بکسی
بدهد بشکرانه اینکه خداوند طفلی باو داده و یک گوینده لا اله الا الله از نسل او بوجود آمده و زیاد شده چه
دختر و چه پسر زیرا که حدیث دارد که هر که یک دختر بهم رساند بکند در رحمت و بگشاید آن رحمت در خانه او نصب
میشود اگر دو دختر بهم رسانید نصف بنا و یا تمام رسید و اگر سه دختر بهم رساند خداوند عالم میان او و آتش
جهنم دیواری حایل کند پنجم در وقت ختنه کردن عرض کردم امور آنچه ایست که متعلق بولادت است یکی اسباب
بقابله است از چیزها یکه واجب است در حین ولادت طفل یکی قابله است زن قابله اگر نباشد طفل با خودش
محرم یا مادرش یا هر دو اگر قابله نباشد شوهرش باید قابله گی کند اگر جائی باشد که زن نباشد نه شوهر شوهر در
باشد عیب ندارد مثل طبیب است تو وقت پای جان در میان است حفظ نفس لازم است مرد بیگانه فرنگی هم میتواند
قابله بشود اگر کسی نباشد از جمله واجبات است استیلاد بقابله در آن شب که امام زمان ع متولد شد شب
نیمه شعبان جناب امام حسن عسکری ع فرمودند بروید قابله بیاورید اینجا باشد ولیکن جامه دم چشمش ببندید (?)
ملتفت نشود کدام خانه میاید وارد شد تا نزدیک صبح که حضرت متولد شد قابله فریاد میکرد پسر است چنانچه رسم زنها
پسر که باشد بشارت میدهند حضرت فرمودند هستند حرف بزن صدا بلند مکن امر کرد حضرت ده اشرفی بقابله
دادند و فرمودند دوم مرتبه چشمش را به بندید دستش را بگیرید بخانه اش ببرید اگر قابله نباشد شوهرش باید قابله گی
کند وقتیکه در بغداد سید رضی اعلی الله مقامه زوجه اش را وضع حمل گرفته بود شب هوا خیلی تاریک بود
خلیفه که بالای پشت بام قصر نشسته بود دید یکی از خانهای آخر شهر آتش روشن است گاهی خاموش میشود گاهی روشن
پیش خودش گفت شاید خانه یک عیبی آتش گرفته است گاهی شعله میکشد مبادا خانه بسوزد ضرر برعیت من برسد ضرر
رعیت ضرر من است چند نفر غلام فرستاد که در فلان محله بروید تفحص بکنید به بینید جائی مبادا آتش گرفته باشد
آمدند معلوم کردند که خانه سید رضی است زنش را درد وضع حمل گرفته از بسکه فقیرند چراغی ندارند روشن کنند
گاهی در شدت میکنند بکهنه سقف خانه آتش میکنند باز خاموش میشود آمدند بخلیفه خبر دادند دلش سوخت هزار
دینار پول از برای او فرستاد آمدند بدر خانه اش در زدند که این وجه را خلیفه از برای شما فرستاده قبول نکرد گفتند بجهت قابله
فرستاده اگر خودتان قبول نمیکنید باو بدهید فرمود به خلیفه بگوئید ما وقتیکه زنان در درد زائیدن میگیرند خودمان
قابله گی او را میکنیم تا کسی که ما ایم با اجداد طاهرینمان برابر اینها اینها جانشین پیغمبر اینها اند مصداق العلماء ورثة
الانبیاء اسم ایشان که برده میشود تعظیم و تکریم میکنند باید به بینید ایشان را دست و پای ایشان را بوسید این قدر است
معرض از دنیا که بچراغ مکنش نمیشود روشن کند باوجود این پول را فرستند قبول نمیکند اینها اند حافظ شریعت
پیغمبر ص اینها نایب امامند کثر الله امثالهم چند نفر از زنان بودند که در وقت زائیدن از برای ایشان خدا قابله فرستاد
اول حوا بود شکمش که خواست بزاید چند حوریه آمدند متوجهش شدند تا فارغ شد بعد فرزند دوم صفورا
دختر شعیب زن موسی علی نبینا و علیه السلام بود وقتیکه عیالش را برداشته بود از مدین بمصر میرفت شبی در بیابان صفورا را
درد زائیدن گرفت لیلة مظلمة مثلجة شب تاریک سرد آتش هم پیدا نمیشود موسی هر چه سنگ و چخماق زد آتش نگرفت آخر
متغیر شد سنگ و چخماق را از بر زمین زد چخماق بسخن در آمد ای موسی چرا تغیر میکنی امشب خدا ندا کرده هر چه آتش در روی
زمین است خامد باشد خاموش بشو از دور آتشی بنظرش آمد نار آتش وادی ایمن بود فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا
لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی لعلکم تصطلون باهله و عیالش گفت شما اینجا باشید من بروم
شاید آتشی بیاورم که گرم بشوید آمد تا رسید بوادی دید درختی سبز آتش گرفته ولیکن دود ندارد هر چه شعله آتش بیشتر
میشود خضرت و سبزی و طراوت درخت بیشتر میشود هیچ ملتفت نیست که عیالش در شب عیالش که در این سرما درد
زائیدن گرفته چه بکند بنه جمع کرده عصا که از سر درخت آتش بگیرد صدائی بلند شد یا موسی یا موسی هر چه اطراف نگاه
کرد دید کسی نیست فقال من انت ایها المتکلم کسیکه صدا را میشنود فقال یا موسی انی انا الله لا اله الا انا من خدا توام

موسی نیست که دعوی انا الحق شود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست منم خدای تو خالق جمیع اشیاء مصور
بنی آدم منم آنخدائیکه نیست بغیر از من خدائی مرا عبادت کن از همین جا با پیر که بمصر فاخلع نعلیک عجبت اهل و
عیال زن و بچه را از طلب بیرون کن ما خودمان حفظ میکنیم آنها را موسی از همانجا مبعوث شد بنبوت آمد بمصر پیش فرعون
صفورا هم همان شب وضع حملش شد خداوند جمعی از حور العین را فرستاد متوجه شدند هوا هم بعد خوب شد شبانرا
آنجا بودند فرستاده امدا از انجا برد و احوالپرسید شما کیستید صفورا گفت من زن موسی بن عمرانم دختر شعیبم
شوهرم دیشب رفت قدری آتش بیاورد دیگر برنگشت آنها گفتند ما از شما امیر مصر باشید سیم
از زنانیکه از بهشت قابله برای ایشان آمده مریم مادر عیسی بود فاجاءها المخاض الی جذع النخلة وقتی زبیت المقدس
بیرون آمد رسید بکربلا درد زائیدن گرفت مریم را کسی هم پهلویش نبود آمد تکیه داد بچوب خشکیده بخود نخل
میل الدار وی یوم را کرد یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا جبرئیل آمد ای مریم محزون مباش وهزی
الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا شاخه نخله را بگیر خود بکش خرما میدهد همچنین بخور از برای زن
حامله هیچ چیز بهتر از خرما نیست اگر بخور و خداوند از برای مریم هم فرستاد جبرئیل پایش را بزمین زد چشمه آبی جاری
شد گفت ای مریم کفی از این آب بخور تا درد زائیدن بر تو آسان شود جبرئیل قابله مریم شد توجهش کرد تا عیسی متولد
شد او را زاد در پارچه حریری پیچیدند بدستش دادند برگشت مریم یکی دیگر از زنانیکه قابله از بهشت خدا
فرستاد آمنه بود مادر پیغمبر ص وقتیکه پیغمبر در شکم مادر بود والد ماجدش در مکه در منزل ابوا از دنیا رحلت نمود
خبر فوتش را بمکه آوردند آمنه زوجه اش که مادر پیغمبر ص باشد وی گفت من در حجره بنشینم در فراق شوهرم عبدالله
بگریم بجهت آنکه کسی پیشش نباید خلوت باشد در را بست و نشست بعزاداری و گریه تا روزیکه درد زائیدن او را در زاد
گرفت برخواست در را بگشاید بفرستد قابله بیاورند فقامت لتفتح الباب فلم ینفتح الباب خدایا چکنم حالا
نمیتوانم بیرون بروم کسی هم اینجا نیست که بدید شد نشست غصه اش دید هر چه سعی کرد در گشوده نشد لابدا نشست سر را
گذارده بود بزانویش یکمرتبه دید سقف شکافته شد چهار حوریه از جنت وارد شدند آمنه خوف نکن خدا از بهشت
ما را فرستاده دورش جمع شدند متوجهش شدند تا اینکه متولد شد همان حجر و خاتم انبیاء بعد محمد خاتم
شمار رفتند یکی دیگر از زنانیکه قابله بهشتی از برای ایشان آمد فاطمه بنت اسد مادر جناب امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه بود در وقتیکه آمده بود در مسجد الحرام در خانه کعبه طواف کند ماه نهم حمل او بود در اثنای طواف او را درد
زائیدن گرفت برخود پیچید تا البد فهمید که نمیتواند بخانه اش مراجعت کند فرفعت بطرفها نحو السماء و قالت
ای رب انی مؤمنة بک و بما جاء به من عندک اسئلک بحق هذا البیت و من بناه و بحق هذا المولود الذی فی
احشائی الذی یکلمنی و یحدثنی و یؤنسنی و انا اعلم انه آیة من آیاتک لما یسرت علی ولادتی فاطمه سر بآسمان
بلند کرد و اشکش بخیلی عرض کرد پروردگارا لقد ضربنی الطلق مرا درد چنین جائی درد زائیدن گرفته که
ندارم بخانه برگردم و مردمان در اطراف نشسته تماشا میکنند و تو میدانی که من ایمان آورده ام بیکانگی تو و به پیغمبر از
تو گفته اند همه را تصدیق کرده ام مشرک و بت پرست نیستم مرا بخود واگذار پروردگارا قسمت میدهم بحق این خانه و بحق
ابرهیم خلیل که این خانه را بنا کرده و بحق همین طفلی که در شکم دارم که در تنهائی انیس و مونس من است با من تکلم میکند
و یقین دارم که این طفل از آیات تو است که آسان کن بر من زائیدن را دیوار مستجار شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و دیوار
بهم پیوست چون مردم دیدند که فاطمه رفت بسوی کعبه آمدند کلید آوردند در کعبه را بگشایند که قابله ببرد و متوجه فاطمه
شوند وقت زائیدن هر چه سعی کردند در گشوده نشد چند نفر از زنان بهشت را خدا فرستاد مریم بود آسیه زن فرعون
بود حوا بود پرستاری فاطمه کردند تا در خانه خدا امیرالمؤمنین متولد شد دیگر که بود از زنانیکه خدا از
بهشت از برای او قابله فرستاد خدیجه کبری بجهت کدام ولادتش اولادش را در خانه پیغمبر در تولد فاطمه زهراء
سلام الله علیها بود فرستاد پیش زنها که مرا درد زائیدن گرفته بیائید من تنها هم پیغام دادند ما بخانه تو قدم
نمیگذاریم دفتر محمد یتیم شد مال و دولت را تمام کرد و فقیر شد هر چه داشتی همه را در راه او خرج کردی حرف ما را نشنید
ما هم که بخانه تو قدم نمیگذاریم مایوس شد نشست با احوال خودش گریه میکند خدایا هیچ عزیز را ذلیل مکن هیچ

خدیجه بود که همه محتاج او بودند حالا فقیرشده و ذلیل شده یک نفر پیشش نمی‌آید یکمرتبه دید چند نفر از زنان بهشت وارد شدند سلام کردند خدیجه مادر خدا از بهشت فرستاده که تو را متوجه شویم در این زائیدن غم مخور که کسی برون نیاید دورش جمع شدند طلقه زدند متوجه شدند تا وضع حملش پیچیدند فاطمه را در خرقه پیچیدند بدستش خدیجه طاهره مطهره بکر این دختر را که خداوند او را پاک و پاکیزه خلق کرده خدا حافظ کرد بلکه یکی دیگر از زنانیکه خدا قابله بهشتی از برای ایشان فرستاده صدیقه طاهره فاطمه زهرا بی درد تولد کدام بلا از فرزندانش پنج اولاد او را حسن و حسین محسن زینب بود و کلثوم در تولد سید الشهدا قابله بهشتی آمد حوریه ایست در بهشت لعبا هفتاد هزار قصر و غرفه دارد و هفتاد هزار حور بیرون خدمتکار دارد هر جا میرود که بو او را دوست کرفته با او راه میروند مملکت آن حوریه از همه بیشتر است و حسنش از همه زیادتر و آن حوریه برود بخانه فاطمه و قابله حسین باشد لعبا بطرفة العینی بخانه فاطمه بضعه علی اول آمد تا صبح دوم با انتظار تولد امام سیم بود بعد از طلوع فجر در روز جمعه سیم شعبان آن فخر عالمیان از مخدا بزرگان جیب سیده نساء عالمیان بهیئت سجده متولد شد ای جان عالم بقربان تو وقت ولادت بسجده بدنیا آمدی وقت شهادت هم در سجده بودی که شمر سرت را از قفا برید و جناب رسول عمه خود صفیه را فرستاده بود که قابله باشد صفیه میگوید من با فاطمه تکلم میکردم که ناگاه پرده سفیدی کشیدند و من فاطمه را نمیدیدم ولیکن صدای زن خوشی لهجه را میشنیدم میگفت فاطمه غم مخور اگر مادرت خدیجه زنده نیست لعبا کنیز تو است بجهة خدمت امشب تو خدا مرا خلق کرده چرا لعبا این حرف را زد که با فاطمه مجالست کنند از لعبا که این جلال از بهشت آمده در خانه فاطمه بجز حصیر چیزی نبود با بن جهة مجالت کشید خطاب رسید رضوان جنت که از زرابیت و فرشهای سبز بهشتی بردار و بمنزل فاطمه ببند از که فاطمه حبیبه ما خجالت نکشد نمیدانم فاطمه کجا بود در خرابه شام که دختر انش همه بروی خاکها نشسته بودند دسته دسته اهل شام میآمدند بتماشای دختران فاطمه با زینب نشسته چه قدر از اهل شام خجالت کشیدند صفیه میگوید صدای طفل را شنیدم فاطمه بود عمه فرزندم را از دستم بگیر فاطمه روز ولادت تا بیاورد که حسین روی خاک باشد کجا بودی روز شهادت تو بدن مجروح عریان بگذار افتاب که مرد را آلوده بود دریابان افتاده بر بینی

مجلس هفتم در بیان اشاره به برآمدن نامش لغة عرب

افتادن طفل امام چهارم در چاه اب بنجاة دادن امیر المؤمنین ع طفلی را که بر سر ناودان مشبود در پیری انسان را شیخ میگویند و احوال مشایخ و احترام ایشان و سه نفر از زنان که بعد از پیری جوان شدند و عجوز موئی که تابوت یوسف را نشان داد و علت اقتلغتن یوسف اد بنیل خصم بنا فن عمو بن بنی امیه شهید سلام الله علیهم

یا الهی سکرت ابصارنا	فاعف عنا اثقلنا اوزارنا
ما کرا هم اندیچ یا بیچ بیچ	چون الف از خود چرا ای هیچ هیچ
ایکه خالی بر آلو نارنجی	وایکه نان مرده بر جهرا تو جاتی
ای بیکه کرده تو علکی نازبرد	خلک دیگرا نموده بوالبشر
نور ابرو صلا چشم رحیم کوش	بر نوشتی فتنه صد عقل هوش
زاین حروفت شده رسپارلب زیر	نسخ میکنی ای ادیب خوشنویس
انجد اغاماتا زما و لمکبر	نقل و یاد مجاملت زما وامکبر
کاراهم را در دفتر الدیر	

گذشته در احوال انسان بود در کیفیت انعقاد نطفه بود خداوند در کلام مجید خود میفرماید هَلْ اَتىٰ عَلَى الْاِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً استفهام تقریریست هل در اینجا بمعنا قد است میفرماید روز دیر ما گذشته بر انسان که هیچ جا اسمش نبود داخل دم نبود خداوند بقدرت کامله خود یکیک را صدا زد باز افراد انسان واز کتم عدم بصحرای وجود آورد هی صدا زد و یکیک گفتند لبیک را مدند که هنا بد بلی تا ایشان ولی آمد نشان از عدم باشد بلی همان امد جواب است در جای دیگر میفرماید خلق کرده ام انسان را از نطفه در نطفه اب منی بدانید انسان را از نوقتیکه در شکم مادراست تا نوقتیکه میمیرد هر دفعه از برای او اسمی است هنگامیکه در رحم مادر است او را جنین میگویند اول که نطفه بود بعد علقه بعد مضغه ندیده و قبی که سرا منجو هند تعبیر و سر زنش کنند بد بگویند این فلانی را میگویند بود کم شود او هنوز علقه مضغه است یعنی حالا طول دارد تا بر سر

می‌گویند

انسانی قدم بگذارد این مدتیکه در شکم مادر است اسمش جنین است تا شش ماه است تا بیشتر را کمتر جنینش میگویند بجهت ستر او از نظرها پوشیده است کسی نمی‌بیندش وَمِنْهُ الْجِنُّ جن را هم جن میگویند را هم از این بابت است که مخفی است از نظرها کسی نمی‌بیند او را و سپر را هم برای این است که انسان با او خود شر را میپوشاند در نبرد دشمن رو با رو میاید که ضربت بزند او زیر سپر حفظ میکند پنهان میکند سر دستش را از او و باغ و بستان را هم جنت میگویند آنهم بجهة همین است که آن اشجار و درختها و برگها و شاخ زمین را میپوشاند از نظر که دیده نمیشود درختهای تو در تو شاخها و برگها بهم پیوسته زمین باغ پیدا نیست مادة اینها همه یکی است طفل تا در رحم است اسمش جنین است و قتیکه تازه بدنیا میاید ولیدش میگویند یعنی مولد شده از مادر تا ایام رضاع که شیرخوار است صبیش میگویند تا دو سال وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ بعد از دو سال اگر شیر بخورد از مسئله رضاع خارج است حدش تا دو سال است و این مسئله رضاع مسئله جلی مشکل است و مردم غالبا ملتفت نیستند يَحْرُمُ مِنَ الرَّضاعِ ما يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ فرهنگیان تا یک هفته بیشتر اولاد را شیر میدهند چیزی ساخته‌اند شبیه پستان که او شیر بقر و غنم میاندازند سرش را میگذارند در دهان این طفل او میمکد میخورد کار را آسان کرده اند اما فقهاء رضوان الله علیهم عنوان دارند در این مسئله رضاع از شیر که طفل را واگیر نمایند نوقت فطیمش میگویند فطم در لغت بمعنی قطع است و چرا گردن یعنی آن طفل را قطع میکنند از شیر خوردن سیدة نساء رسول خدا ام الائمة النجباء النقباء را هم فاطمه میگویند از این بابت است که فطم و قطع رحم میکنند خدا دوستانش و دوستان اولاد او را از آتش جهنم و فنیکه طفل شروع میکند بچهار دست و پا راه رفتن نوقت اسمش مدرج است یعنی با دست و زانو نوقت راه میرود با تازه ایستاده راه میرود غالبا اطفال در آن نوقت صدمه میخورند منفصل در حرکت است میاید دم پله یکدفعه میافتند مغرش پایین میاید یا میافتند توی چاه اب جناب سجاد سلام الله علیه روزی بنماز ایستاده بود طفلی داشت که در صحن خانه راه میرفت تازه براه افتاده امد رسید بر سر چاه اب خواست نگاه کند سرازیر شد میان چاه مادر آن طفل بر سر میزد و نعره میکشید کاهی میدوید پیش نماز حضرت گاه وَقَعَ الصَّبِيُّ فِي الْبِئْرِ طفلم بچاه افتاد هیچ تغییری در کیفیت نماز حضرت بهم نرسید مادر آن طفل فریاد زد شما بنی هاشم چه قدر سنگین دل میباشید بچه ام بچاه افتاده میمیرد تو قطع نماز نمیکنی چون نماز حضرت تمام شد امد بر سر چاه دست دراز کرد و طفل را از ته چاه گرفت بیرون آورد پیش مادرش گذاشت فرمود ای ضعیفة الیقین بگیر طفلت را من خدمت کسی میکردم که در ته چاه حفظ کرد او را دم را یکدفعه میبینی طفل تو میمیرد که پشت بام میرود ان دم اگر مادرش نگیرد میافتند بسا از این اتفاقات افتاده تا میرود سر حوض بازی کند میافتند تو آب یکدفعه مادر تو خبر میشود میاید بچه ام کو ببیند مرده است ز آب افتاده یا ببیند از پشت بام افتاده

بیرون آمد بر پشت مرتضی	شد بر ناودان طفلی رها
کرش میخوانی نمیاید بدست	ور هلم ترسم که او افتد بر پست
مست غافل آن در بابچه ما	کر بکویم کان خطر سو مرای
هم اشارت را نمیداند بدست	ور بداند نشنود این هم بدست
بس نمودم شیر و پستانرا براو	ور بگیر کرد از من چشم رو
از برای حق شما پیدای مهان	دست گیرید این جهان و آن جهان
زود درمان کن که میلرزد دلم	که بدانم میوه دل بکسلم
گفت طفلی را برو هم بر بام	تا ببیند جنس خود را آن غلام
سوی جنس آید سبک زان ناودان	جنس بر جنس است عاشق جاودان
زن چنان کرد و چو دید آن طفل او	جنس خود خوش خوش بدو آورد رو
سوی بام آمد ز متن ناودان	
غرقه غرش آمد بسوی طفل طفل	وا رهید از اوفتادن سوی سفل

بکریوی جناب امیر المؤمنین از منبر فرود آمد حضرت میخواست از مسجد بیرون بیاید دید زنی وارد شد گریه میکند که المستغاث یا علی بفریادم برس یا امیرالمؤمنین مکر چه شده گفت طفلی دارم دیشب بردم او را بالای بام خوابانیدم صبح برخواستم امدم وضو گرفتم نماز کردم برکشتم می‌بینم بچه ام از خواب بیدار شده خودش را بر روی زمین کشانید رفته روی ناودان تا و از هم بلند است رفتنا شدن سر ناودان حالا چکنم زبان سرش نمیشود بگویم بیا میافتد میمیرد پستان نشانش میدهم بدوش را از من مکر داند مادر دنیا و آخرت بغیر از شما کسی را ندارم چاره بکنید اگر این طفل افتاد مرد منهم میمیرم المال خدا نزد اولاد بزیاده همه این بکلی از برای من باقی مانده است از برای خوشما شد پنهان دستگیر این جهان و آن جهان فرمودند

هیچ تشویش مکن درست میکنم حضرت امدند بخانه با جمعیت طفل هم همانجا نشسته فرمود بمادرش برو در این همسایکیها
طفلیکه قسم این بچه باشد بیاور رفت همسایکی ان زن طفلی بود هم زاد ان طفل هر دو بیکوقت متولد شده بودند برداشت
اورد امدند فرمودند ببر مقابل این بچه بکذار بر بام و در بالای بام کم کم بهوا او ازطفل خودش امد پیش او تا مادرش
شروع کردند بزبان خودشان با هم حرف زدن کم کم پیش امد تا جائیکه دست مادرش میرسید امد کرفت بازوی او را در
اغوش کشید غش کرد افتاد فرمود این سنخیت نداشت من نرسم او طفل است از سنخیت و جنسیت او
طفل او را بسوی خودش جذب کرد سنخیت خودش یک جذابیتی دارد مثل اهن ربا و اهن چه طور جذبش میکند
ذره ذره کاندر این ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست انبیا چون جنس وحدت اند لهذا پس ملائک را جبرئیل کرد عیان
از فلک پیغمبران خودشان روی زمین بودند جبرئیل کجا در سدرة المنتهی چه قدر راه است بیک طرفة العین پیش
می‌آوردند و همچنین بنابر انکه در اسمان بودند میامدند از جنبت و سنخیت انها را میکشید **چند** چیز است که
اینها قوهٔ جاذبه دارند جذابند یکی رحم زنست که نطفه را جذب میکند قوهٔ دارد منی را جذب میکند اکر ان رحم مستعد
باشد و عیبی نداشته باشد که مانع باشد استعداد نشو و نما باشد کاهی اتفاق افتاده مردی در حمام خوابیده است محتلم شده
این منی بجنب زمین حمام ضعیفهٔ انجا نشسته حرارت در رحم جذب کرده بسوی خودش از نطفهٔ مرد را چند وقت کذشته اثر
حمل ظاهر شده خودش متحیر است من که شوهر نداشتم فسق و فجور هم که نکرده ام این اثر حمل از کجا است بسبب انکه خلاف ذهنها
این معنی را نفهمیدند و فتی حمام میرفتند سینهٔ جمعه چیزی روی زمین حمام میکذارند و فت مینشیند مقصود این بود که
رحم جذابیت دارد و نطفه را جذب میکند **چنانچه** مجلسی علیه الرحمه در قضایای امیر المؤمنین نوشته بکوئیم مردی
زنی کرفته بود با او روزی تزویج کرده بعد از رفتن شوهر از خانه ان زن با دختری باکره مساحقه کرد رحم اندختر نطفه ان مرد را
جذب کرد بعد از ان دختر حامله شد اثار حمل ظاهر شد شکم بالا امد اورده مرافعه را خدمت جناب امیر المؤمنین واقعه را
نقل کردند حضرت فرمود بروید بنزد فرزندم حسن تا او حکم کند امدند خدمت امام حسن عرض کردند مرد بچه باز و جهش خود
نزدیکی کرده بعد هم این زن با دختری مساحقه کرده است نطفهٔ مرد داخل رحم اندختر شده و او هم حامله شده این طفل از کیست
حکم انها چیست فرمودند این طفل پسر است و مال همان مرد است باید باو داد وارث بکارت دختر را هم این زن باید بدهد
تا ازاله بکارت نشود که طفل بدنیا نمیاید و ان زن را هم باید حد زد حد مساحقه رفتند خدمت جناب امیر المؤمنین
عرض کردند فرزند شما حسن این طور حکم فرمودند درست کفته حکم همان بود است که او کرده **بر کور کبر سر کار** (?)
بار دیکر ما بفصل مدیم ما از ان قصه برون کی شدیم عرض شد چون در لغت و لسان عرب و سعت است
از برای هر وقت طفل اسمی کذارده اند جنین ولید رضیع فطیم مدرج یافع مراهق ما بین سی سال و چهل
سال را شاب میکویند سن شصت سالکی را سن کهولت میکویند یعنی معمر از برای شیخ هم پنج معنی است کثیر المال
و کثیر الولد و کثیر العلم و کثیر العشیره و یکی دیکر از معانی شیخ کثیر العمر است تا بیست و پنجسال قد میکشد انسان
چهل سن وقوف و توقف است به پنجاه سال که میرسد سال بسال میفهمد که سست و ضعیف میشود چون به شصت سال
میرسد ماه بماه احساس ضعف میکند چون بسن هفتاد میرسد هفته بهفته فتور و سستی قوی و مشاعر را
ادراک میکند در هشتاد ساعت بساعت در روز بروز وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ هر کس را از زندکانی زیاد بدهیم
نَقْلِبْهُ نکونسارش میکنیم ورا اول خلقت روز بروز ترقی بود در پیری روز بروز در تنزل است از ضعف و بیماری تا بر
میکردد مثل طفل رضیع میشود اکر زنده بماند ارذل العمر است پیری ابر است که بیماری و بیچوکی از او میبارد اما تمام
خانهٔ جوانان کرد فراموش خانه است تا نرفته بمنزل خلوای تن تو انجا است ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ
بزیر خورده شکایت کنم رنسوی نخراحت که تو درست ملامت کند چه من نخروشم اسپها و رفتند جوانی خرند
بپیر در کفتن چنین مرد و دید نخرید اما انجوان حسن صوت و تو پیر زادکی خرید از عیبش پرسیدند کفت پیر است
در مضمار معلوم میشود باید قدر جوانی را دانست پیغمبر میفرماید اغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ جوانی
را پیش از پیری ایام شباب و جوانی مثل فصل بهار میماند که کسی داخل باغی شود هر چه نکاه کند همه سبز و خرم درختها
همه شکوفه کرده حالت جوانی هم این قسم است چند صباحی که کذشته و با نحطاط است هی تنزل میکند قوی بی نهایت

میروند انها میریزد قوهٔ شهویه تمام میشود نور چشم کم میشود قد خمیده میشود موها سفید میشود اندک
اندک بستاند ز انجمال اندک اندک خشک میکردد نهال زلف جعد مشک بار عقل بر کشته اخر خشک
صبح دم خر نرکس چشم خمار هم چو جان خراعش بین و ابزوی دان بس نامدار شکل استادان شد در
صناعت غایت لرزان شده قد سروش منحنی کشته چه خم ابروانها کشته هم چون پار دم چون به بیند
بکویند شاید مرده از کور برکرده سر لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ در حقیقت پیری مثل مسخ شدن
است المسخ تحویل الصورة الی ما هو اقبح منه اکر کسی در سن بیست سالکی نقاشی ماهری بیاورد صورت او را بکشد
یا عکس او را بردارند بطوریکه رنک هم در عکس بماند بعد از پنجاه سال بیاورند ان صورت و ان عکس را پهلوی ذی الصورة
بکذارند محسوس میشود که مسخ شده اما چون مندرجا و رابع را میکیرند معلوم نمیشود شَيْبَانِ لَوْ بَكَتِ
الدِّمَاءَ عَلَيْهِمَا عَيْنَايَ حَتَّى تُؤْذِنَا بِذَهَابِ لَمْ يَبْلُغِ الْمِعْشَارَ مِنْ حَقَّيْهِمَا فَقْدُ الشَّبَابِ وَفُرْقَةُ الْأَحْبَابِ
کسیکه پیر شد علاوه بر عیبهای ظاهر چند عیب باطنی پیرهم میرسد قَالَ رَسُولُ اللَّهِ يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَتَشِبُّ فِيهِ
خَصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَطُولُ الْأَمَلِ پیر میشود پسر ادم و دو خصلت در او جوان میشود یکی حرص بجمع کردن مال حرصش
از بابت خوف احتیاج است مبادا کردر بپیری بر ابیتی مصیبت بود پیری و نیستی خصوص که پیر و زمین کیر
شود و اولاد انسان با و چیزی نمیدهد چنانچه مردم بیکانه از این قبیل دیده اند غریب دارد از ترس احتیاج بخیل و حریص
میشود میکوید پیر سر کو دم مال را قسمت کنند بهتر است که بذل کنم و بعد محتاج شوم نعوذ بالله من الفقر الی
الاکفاء از فقر میترسد یکی دیکر پیر طول امل هم میرساند این قدر خیالات دنیوی پیش میاید که از اخرت
یادش نمیاید **سعدی** در کلستان نقل میکند که در یکی از سفرها شبی در منزلی تاجری مرا دعوت کرد کفتم
مقصود سیاحت است بروم امشب به بینم چه صحبت میدارد چون نشستم کفت السفر قطعة من السفر لقینا من
سفرنا هذا نصبا در این باب غامل خانه دارم در خراسان نیل فرستاده ام از خرید کلکته ضرر کرده خسته شده ام
سفری در نظر دارم بعد از ان میخواهم در وطن مقیم شوم چند سال است در غربت میخواهم تا راحت عیال متصل اه
و ناله میتویسند پسرها بزرک شده اند وقت عروسی دخترها است میخواهم کوکرد فارس بچین حمل کنم منفعت دارد از چین
کاسه و ظروف بخرم ببرم روم خوب میخرند از روم دیبا بخرم ببرم هند سنان از انجا فولاد هندی جهت حلب حلب انجا جهة
بمن از انجا برد یمانی جهة فارس بعد جمع کنم مال التجارة را بروم مشهد مقدس که هم دیدن است هم اخرت خانه بخرم مجاور
شوم همان سفر هر روز ادرا در یا انداخت طعمهٔ ماهیان شد هرون الرشید پرسید ایا کسی هست از اصحاب
پیغمبر صلعم که حالا زنده باشد کفتند در بصره مرد پیری از اصحاب زنده اند فرستاد او را در مجلس نشاندند اورد ند پرسیدند
از انچه از پیغمبر شنیدهٔ هیچ بخاطر داری کفت خاطرم تمام شده بخاطرم هست که میفرمود يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَيَشِبُّ فِيهِ
خَصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَطُولُ الْأَمَلِ هرون هزار درهم انعام او داد پیرمرد او لاد شد بمنزل میبردند از دم در دیوانخانه کفت مرا نزد
خلیفه برید کمان کردند حدیثی یادش امده از هرون سوال کرد این هزار درهم را امثال مرحمت فرمود یا مقرر بفرمایید
بفرمایید مستمری همه ساله بیا شد چون مراجعت نمود در بین راه مرد هرون شنید قَالَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ
جمله بکفتی هرچه بتر بکو خَيْرُ نِصْفِ عُمُرِ الرَّجُلِ آخِرُهُ وَخَيْرُ نِصْفِ عُمُرِ الْمَرْأَةِ أَوَّلُهُ بزنی بکوئی پیر شده بدش میاید
چیزهای خوبی که در پیری هست زَمَانُ الْهَرَمِ أَصْعَبُ الْأَزْمِنَةِ الْعُمْرِ لَكِنَّهُ زَمَانُ الْمَغْفِرَةِ حق تعالی میفرماید حسنا بکم یا
شباب جوانی منکرید حالا هم برایش بنویسید هُوَ أَسِيرِي فِي الْأَرْضِ رقبا مت شرم میکند از کسیکه در اسلام پیر شده
باشد میزانی نصب کنند بهنکام پیری انم زبیش کرم فی نوکردم جوانی خویش در دنیا هم احترام پیران قرار داده
قَالَ سَيِّدُ وَقِّرُوا كِبَارَكُمْ توقیر و تکریم کنید پیرهای خود را بدیدن خود را بحقارت با انها نظر نکنید انها عمرشان
از شما بیشتر است از شما بیشتر عبادت خدا کرده اند بیشتر تجربه حاصل کرده اند دعای ایشان اقرب باجابت است شما کم
انها را احترام بکنید وقتیکه با ابن سینا میرسید خداوند جمیع را بر هیانکیز اندکر شما را احترام کنند فرمودند لَيْسَ مِنَّا
مَنْ لَمْ يُوَقِّرِ الْكَبِيرَ کر احترام داری پیران کهن را کر در پیری بدانی بنجن را تقدم بر انها باعث کوتاهی عمر میشود اکر
زنده بماند فقیر میشود شخصی به پیغمبر صلعم عرض کرد من اول غنی بودم چند وقتیست فقیر شده ام فرمود قال لعلک مشیت

امام شیخ برانها تقدم بجوید در راه رفتن الا فی ثلثة مواضع مکر سه موضع است جناب امیر المؤمنین میفرماید
عیب ندارد در این سه وقت که کوچکها از بزرگتر از خودش تقدم بجوید لا یجوز التقدم للاصاغر علی الاکابر
الا فی ثلثة مواضع اذا اسا روا لیلا او خاضوا سیلا او رکضوا خیلا یکی در وقتی که بخواهند سوار
مشغول شوند کرم بندی کنند اسب بدوانند اما اسب پیرمرد سوار میشود یکمرا جوانان تو فنکه میدوانند دیکر جوانان
مراغات پیرها نکند که خوب نیست تقدم بر او جستن اسب بزن برو بر او همین استبقاق میکنی اکر انو قت بخواهد
مراغات کنی هنر آیا از میان میرود یکی دیکر وقتیکه بر آب یا دریا میرسند اینجا جوانها باید پیش بروند که قوت دارند بهتر بتوانند
کجا کود است کجا احتمال غرق شدن دارد کجا آب پر زور است پیرمردها عقب نها بروند یکی هم وقتیکه شب باشد
تاریک راه هموار نباشد اینجا هم باید جوانها پیش بروند راه را صاف کنند نشان بدهند پیرها از عقب بروند
کرچه پیران را اینقدر روا است در سه موضع پیش بیفتند غلام اندران لونیکه او سوار بود با در آن پل کاز خطر و ایران بود
حضرات روضه خوانها در منبر پیران و استادان را مقدم بدانند که خودشان خانم مجلس باشند اینان پیرمرد دل شکسته میشود
و میرنجد منقولست که آقا باقر بهبهانی پیر شده بود تلامذه که تربیت کرده بودند جمع میشدند مرحوم آقا را هفته یکروز
بالای منبر میبردند که من بابی المتیمن یک مسئله درس بدهند و بدعا ایشان نیز اما مجتهد از برکت ادب و احترام
استاد همه تربیت کرده ند صاحب مقامات شدند مردمان پیر در سن و عمر خود دروغ میکویند جهت اینکه احترامشان بیشتر
میشود اکر هفتاد سال عمرش باشد چون بپرسند میکوید که هشتاد سال دارم از جوانان بپرسند چند سال عمر داری
میکوید بیست سال بیست و پنج سال است بحیل کالا نکره خجالت میکشد از عمرش میتواند زدر هی کر میکند کفت وا پیر
وا پس ای خبر سیر تا زمیر و تا بفرج نا در ست پشت کتاب از قبل یکش تاریخ منبولیسند در امورات فرموده اند مشو
کنید با مشایخ و پیران الشیخ فی قومه کالنبی فی امته باید با تم صداقت و برادری تقدم بجستن رفضا با و امورات
هرچه بکوید و مصلحت بیاندازد اطاعت کنند در مشکلات با تو مشورت کنند با اینها الکثرة تجاربه برا رند بنیاد در دنیا زدن جا
جوانان بشمشیر و پیران زرای رب تجربة انفع من فیلتی هرچه در آیینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند
لطیفه نهو خیر پیر را همراه قافله بر بیابانکر با زی بلا در راه را تنها نماید تا منزلها برسند هر کس صحبت پیرمرد خوش دارد الا
زن جوان که زن جوان را پیر بر پهلو نشیند به که مرد پیر مرد انر نیش سفید خوشش نیاید بخلاف زن نار سیاه که زن بر
کر کیسوی سفید پیر پیر عقل باشد ای پسر نه سفید موی اندر تن و سر مردم خالا پیر میشوند و مسائل طهارت
و وضو نمیدانند میکوید رشم سفید شده خجالت میکشم بپرسم روزی دیدند جناب امام حسن و امام حسین صلوات
الله علیهما میرفتند رسیدند بکوچه دیدند پیرمردی نشسته وضو میکیرد نه بطوریکه خدا و رسول فرموده صورت
میشوید نشوید براز بالای دماغ میبرند دست را میخواهد بشوید آب را باید از بالای مرفق بریزد با پائین تا درجه
میریزد مسح میخواهد بکشد وضع عرب خواستند به پیرمرد وضو کرفتن را تعلیم کنند جناب امام حسین فرمودند
ای پیرمرد من و برادرم حسن بدر راه که میآمدیم بحث مان شد برادرم حسن فرمود من بهتر از تو وضو میسازم من عرض کردم
من از شما بهتر وضو میسازم حالا آمده ایم برادر در حضور تو میخواهیم وضو بسازیم تو میان ما حکم باش میان ما
دو برادر اول دفعه جناب سید الشهدا نشست بکو وضو فشنگی کرفت بعد امام حسن هم نکاه میکند فرمودند کدام
بهتر کرفتیم وضو را ملتفت شد پیرمرد کفت جانم بقربان حسن خلق شما شما هر دو خوب وضو ساخته من که هفتاد
سال از عمرم کذشته وضو کرفتن یاد ندارم حالا تعلیم کرفتم این خفی امت شما بر کردن من داد بیا باز در روحی من
با جوانان نشست یعنی در روزکار جوانی را غنیمت شمارید و عمل کنید تضییع عمر نکنید بر بطالت نکذرانید در جوانی
همه کار از پیش میرود در هر هنری میتوانی بکنی بتو ببخش کم کم رو با نحطاط میرود بکوشش بجود میابکه کار کذشته
و لنعم ما قال الشاعر عفی قلبی عن اللهو و قد وزع شرخه و قد کان ابقا عصر تجرار ذیله علاالانه
و لذات فما سفنا العصر به و فی الدهر اعاجیب لمن یلبس حالیه فلما عمم الشیب من الراس نطافیه
و امسی قد عنانی منه تجدید خضابیه تسلیت عن اللهو و القیت قناعیه فلو یعلم ذو رای اصیل فیه
رایه لالقی عبرة منه له فی کد رابیه یعنی قلب را در جوانی مایل لهو و لعب بودی و نهایت غرور و تکبر

داشتم و دامن کشان بر زمین راه میرفتم و متعیب بمشغلهٔ اسباب لهو و لعب تحصیل میکردم و مانند زنان مقنعه زرد
و سرخ میپوشیدم و مانند خران علو فلاز هر چیزی میخوردم و مانند غافلان کذران میکردم که ناکاه پیری عمامه از موی
سفید بر سرم زد و قوای من به تحلیل رفت و خویشان را از سر من برد در آنوقت خود را از لهو بیرون کشیدم پس اکر هر
نجیب غایبی بیند بفکر خود بیفتد و عبرت بکیرد پیران سخن بتجربه کفتند کفتمت هان ای پسر که پیر شوی
پند کوش کن پنج روح است در انسان روح المدرج و روح الایمان و روح القدس و روح الشهوة در
پیری روح الشهوة میمیرد با هیچ بنات آدم دیکر رغبت ندارد و لیکن روح در انسان میماند با مردن در همه حالات
صدق میکند صوره ولا بعض از زنان و جوان بالا تر میروند و در این امت کسی از صد بیست سال عمر میکند چنانچه در مسئله
المفقود عنها زوجها فقهاء رضوان الله علیهم نوشته اند که عمر طبیعی صد بیست سال است کم کم حرارت غریزی رطوبات
غریزیه را تمام میکند که بمنزله روغن چراغ است طراوت مرد دید خشن و پر چین میشود بدن مثل نقره کیسه میشود
میشود صورت مانند جلبی مثل سفره پر چین میشود دندانها یکی بعد از دیکری یکی یکی افتاده میشود تا چراغ خاموش شود
بنیاد با یا تمام روغن چراغ مصرف ندارد عمر زیادی خدا بنیامرود برد لیکن از آنجا بکه خداوند خواسته است قدرت
خودش را بمردم بنماید سه نفر از زنان که پیر شده اند آنها را جوان کرده که بعد از پیری بحالت جوانی عود کردند از
اخبار و احادیث بر میآید یکی از آنها که بعد از پیری جوان شد زلیخا او آخر پیر شده بود که میآمد سر راه می نشست نکه
میکرد دست پیش مردم دراز میکرد مجلس یوسف بحدی بود که هرچه میکفت یک بو معنی هم پهلویش بود مثلاً میکفت
ای غلامان یوسف را بیاورید اسبیکه یوسف سوار میشد بیاورید سوار شوم حجره یوسف را فرش کنید جامیکه
یوسف آب میخورد بیاورید بلی من احب شیئا اکثر ذکره کسی که در عالم چیزی را دوست میدارد کفتنش را هم دوست
دارد که با خودش تعریف کند یا دیکری تعریفش کند بکرد زیر یوسف در کمال عزت نشسته میرفت زلیخا هم آمده بود سر راه نشسته
بود هر کدام از بزرکان میآمدند رد شوند بچه ها سخریه میکردند زلیخا را که یوسف آمد تا و قتیکه خود یوسف خواست رد
شود فریادها بنا او لها بچه ها را دور کردند چشم یوسف بر زلیخا افتاد جلو کشید ایستاد پرسید تو ئی زلیخا کفت آری
کفت چه شدند آن همه مال و دولت تو چه شد حسن و جمال تو چه شد دستکاه جلال تو کفت هرچه داشتم در راه محبت تو تمام
کردم پادشاه هر آهی تو کذاشتم آخر زن پادشاه مصر بودم سلطنت داشتم در راه محبت تو مالم را تمام کردم و این در دیکر
کرفتار شدم که نمی بینی یوسف پرسید تو از چه چیز خوش آمد بود کفت از سر تا پا یت هر عضو که میدیدم از موضع
بهتر بود بهر آن عضوت که افکندم نظر بود او از عضو دیکر خوبتر یوسف کفت ای زلیخا اکر پیغمبر
آخر الزمان محمد بن عبد الله را میدیدی چه میکردی و هو املح منی ملاحت و نمک او از من بیشتر است کفت تا
که اسمش را شنیدم محبت او در قلبم جا کرفت چه جای آنکه او را به بینم جبرئیل کفت ای یوسف خدا میفرماید بچون محبت حبیب
ما در دل او افتاد و قبول کرد بهمین جهت باید که او را از برای خودت تزویج کنی او را امر میکرد این بحالت اول که جوانی بود
کرد بر داشت یوسف زلیخا را به منزل دید کیسوها سفیدش همه سیاه مثل حالت اول که زن عزیز مصر شده بود
بهمان جوانی هرچند پیر و خسته و ناتوان شدم هرکه که یاد روی تو کردم جوان شدم شکر خدا که هرچه طلب کردم
از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم **مؤلف کوید** چون زلیخا یوسفی بر کی بیافت
از عجوزی در جوانی راه یافت طور شد که این مرتبه محبت یوسف بر زلیخا از محبت زلیخا بیشتر شد دیکر روزها خلوت
میکرد مشغول عبادتش بود هرچه یوسف صدا میزد زلیخا را که بیا پیش من بنشین میکفت من عبادت میکنم انکی
که این حسن و جمال را بتو داده خودش چه قدر صاحب حسن است معطی الشیء کی فاقد الشیء نمیشود چه طور میشود کسی بول
بکسی بدهد و خودش او را نداشته باشد اکر نداشته چه طور میداد خدای تو چه قدر صاحب حسن است که نور از کم
از یک قطره ابهی خلق کرده با این حسن و جمال بکرد زلیخا نشسته بود پیش یوسف حرف میزد یکدفعه برخواست
یوسف از عقب زلیخا از این حجره با آن حجره یوسف چسبید دامن زلیخا را کرفت کشید بطوریکه خودش پاره شد زلیخا
نکاهی بیوسف کرد خندید کفت خواطرت هست همین عمارت بود که تو از من کریختی و من از عقب تو دویدم
دامن پیراهنت را کشیدم پاره شد یوم بیوم و قمیص بقمیص امروز عوض آن روز تو بر دو پیراهنی عوض

پیرزنی دیگر ازین زنانیکه بعد از پیری دو مو سفید جوان شدند حبابه والبیه است زنی بود خدمت هشت معصوم
از ائمه اطهار رسید و وقتی آمد خدمت جناب امیرالمؤمنین ع عرض کرد مولای من خدا نیاورد آن روز را که من زنده باشم
و تو در میان نباشی اما اجل کسی معلوم نیست چه وقت است اگر من زنده بمانم میخواهم بکجا بروم از برای من قرار بدهید
که بدانم بعد از شما امام و حجت خدا کیست سنگی افتاده بود حضرت فرمودند این سنگ را بمن بده تا علامت امامت را بتو بنمایم آن را حضرت
دست در بغل کردند و مهر مبارک خود را بیرون آوردند و یک گوشه آن سنگ را مهر کردند فرمودند بگیر همان قسمیکه موم را
گرم میکنند و نقش مهر را قبول میکند مهر حضرت و اسم مبارک اثر کرد در مهر جا گرفت فرمودند هر کس از اولاد من که بعد
از من این سنگ را مهر کرد او امام است و خلیفه من است این علامت بعد از آنکه ابن ملجم مرادی ضربت بر فرق های ما
زد و شیعیان را ایما کرد حبابه با دیده تر بود گفت بروم در کوفه ببینم در میان اولاد علی کیست که مدعی امامت
است آمد احوال پرسید گفتند مرد خلیفه امیرالمؤمنین ع مرحوم جناب امام حسن را نشان دادند که بعد از شهادت پدر
بزرگوارش آمد مسجد منبر رفت فرمود منم امروز خلیفه و جانشین پدرم حبابه رفت خدمت جناب امام حسن عرض
کرد آیتی دلالة الامامة بمن بنما شود دلالت امامت را فرمودند مقصودت را میدانم آن سنگی که پدرم علی بن ابیطالب
او را مهر کرده منهم کنم حضرت هم با مهر مبارک گوشه آن سنگ را مهر کردند که رفت برگشت تا بعد از ده سال که جناب امام
حسن مسموم شد و جانش بسماء او را زهر خورانید حضرت شهید شد حبابه آمد خدمت جناب سید الشهداء عرض کرد کیست
امروز امام بر خلق و مرجع و ملجاء خلق فقال انا خلیفة اخی عرض کرد علامت امامت را بمن بنمائید فرمودند سنگی که پدر
و برادرم مهر کردند بیاور بده تا من هم مهر کنم حضرت مهر کردند باز داشت بود تا وقتیکه جناب سید الشهداء شهید کردند
سید سجاد را اسیری شام بردند برگشتند حبابه خدمت حضرت آمد عرض کرد دلیل امامت را بمن بنما فرمودند بیاور سنگی
را که جد و پدر و عموم مهر کردند تا منهم مهر کنم بعد از چهل سال که حضرت از دنیا رفت آن نوبت خدمت امام محمد باقر رسید
حضرت هم مهر کرد همچنین خدمت حضرت امام جعفر صادق ع و موسی بن جعفر رسید آن سنگ ایشان هم مهر کردند تا رسید نوبت امامت
بجناب علی بن موسی الرضا ع آمد خدمت آن بزرگوار عصا دست گرفته صورتش چروک افتاده مثل سفره قدش خمیده موی
سرش سفید دیگر معلوم است حالش کسیکه اینهمه عمر کند نمیتواند راه برود عرض کرد علامت امامت را میخواستم ببینم
فرمودند بده سنگی را که آبا و اجداد من مهر کرده اند گرفت حضرت مهر شریفش را براو زد فرمودند یک علامت دیگر از امامت
بتو بنمایم عرض کرد همین علامت برایم بس است اگر میخواهید علامت دیگر بمن بنمائید چه بهتر از این است حضرت با انگشت
مبارک بطرف او اشاره کردند فرمودند این طرف تا بتو بنمایم بمجرد یکه حضرت اشاره کردند با انگشت بطرف او جوانی بسوی او
برگشت نگاه کرد دید مثل دختر چهارده ساله شده قدش راست شد رفت بیرون نگاه کرد دید حائض شده و خون
حیض بپایش جاری شد برگشت خدمت حضرت فرمودند حالا مهیای مرگ باش که باید بمیری کفن و حنوط از برای خودت
درست کن برگشت حبابه بحرم سرای حضرت زنها پرسیدند حبابه زاهد بود دیدیم قدش خمیده بود حالا جوان شده موی سرش سفید
بود حالا سیاه است چه شد که جوان شده نقل کرد کیفیت را که از توجهات امام علی بن موسی الرضا جوانی بمن برگشت بعد
روز دیگر حالش منقلب شد و مرد حضرت امر فرمودند او را غسل دادند حنوط کفن کردند خود حضرت بر جنازه اش نماز خواندند
فرمودند قبرش را حفر کردند و او را دفن کردند بهمین سعادتی است که هشت معصوم از ائمه مشرف شد و درک صحبت ایشان
کرد هیچکس همچو سعادتی را ادراک نکرد یکی دیگر از کسانیکه پیر بودند جوان شدند عجوزی بنی اسرائیل بود وقتی موسی
جماعت بنی اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون بروند آمدند در شب راه را گم کردند رسیدند برود نیل فرعون هم جمعیت
برداشته از عقب موسی میآمد که اینها را بگیرد ببرد از پشت سر فرعون میآید کم کم میرسد از پیش رود در راست موسی عرض کرد
پروردگارا تکلیف ما چه چیز است جبرئیل آمد که ای موسی بنی اسرائیل را بگو صبر کنند بعد از سه ساعت دیگر ماه را امر میکنیم
طلوع کند آب دریا شکافته میشود بادی میوزد تند در راه ها خشک کند که شما ها در گل و لجن فرو نروید آن وقت رد میشوید
فرعون هم بشما نمیرسد هر چه بنی اسرائیل انتظار کشیدند دیدند خبری از ماه طالع نشد مضطرب بودند مبادا فرعون برسد اینها را
ببرد سیاست کند جبرئیل گفت ای موسی تابوت یوسف را که در رود نیل است بیرون بیاورید و الا ماه طالع نخواهد شد
تا ماه طالع نخواهد شد موسی حکم کرد ندا کنند که هر کس بداند تابوت یوسف در کجای رود نیل است و خبر بدهد هر چه

مژدگانی بخواهد باو میدهد هر حاجتش را بر میآورم کسی جواب نگفت آخر دید اینها کند شدند یکی خواهرش نمیآید در بر
ندا کردند در میان بنی اسرائیل تا کسی هست که از تابوت حضرت یوسف خبر بدهد بیرون بیاورد ماه طالع شود رد شویم
با نجوای نگفتند بعد سیم پیره زالی از آنجا خبر داد از ضعیف گفت بموسی بگوئید من میدانم رفتند خبر دادند بموسی
که عجوزیست در نهایت پیری میگوید من میدانم موسی برخاست خودش آمد پیش آن زن فرمود بگو ببینم کجاست
تابوت استخوان یوسف گفت وقتیکه من طفل بودم خاطرم میاید که خواستند تابوت را در رود نیل بیندازند من آن
موضع را نشان کرده ام گفت خوب بیا نشان بده گفت ای موسی چیزیکه هیچکس نمیداند من میدانم مفت نمیگویم مگر آن
خوب فرمودی که هر حاجتی داشته باشد بر میآورم فرمود تو هم بگو عرض کرد خواهش اولم اینست که پیرم دو مرتبه
جوان شوم بجهت آنکه کسیکه پیر شد نمیتواند هیچ کاری بکند باید دیگری خدمتش را بکند من کسی ندارم که دیگری
بیاید مرا متوجه شود خواهش دیگرم اینست که خدا دندانهای من را که ریخته بمن بدهد خواهش سیم من اینست
که در بهشت من زن تو باشم و پهلوی تو باشم موسی گفت اینها که تو میگوئی هیچکدام دست من نیست جبرئیل نازل شد گفت
ای موسی بگو هر حاجتش را برآورده میکنیم دفعه بحالت جوانی برگشت دندانهایش را هم بدهیم و در بهشت هم قرار دادیم
که زن تو باشد تو روز قیامت بگوید میخواهی این باشد بعد از آنکه جوان و خوشگل کنیم چه عیب دارد آن وقت ماه طالع
شد و نشان داد آن موضع را حضرت موسی چند نفر فرستادند رفتند غوص کردند تابوت را از قعر رود نیل بیرون
آوردند آن وقت رد شدند رفتند الکلام یجر الکلام حالا که کلام باینجا کشید عرض کنم تا بدانید بچه جهت تابوت را
در رود نیل انداختند وقتیکه یوسف از دنیا رفت بنی اسرائیل که دوازده سبط بودند هر کدام میخواستند نعش
یوسف را در محله خودشان دفن کنند اولاد شمعون میگفتند باید در محله ما دفن شود اولاد یهودا همین را می
گفتند روبیل همین را میگفت اولاد ابن یامین که برادر و مادری بودند میگفتند ما اشرفیم به جهت آنکه یوسف با ابن یامین از یک
مادر بوده اند صداها قیل و قال بلند شد شیطان هم فرصتی بدستش آمد بذهن هر کدام میدمید که نگذارید یوسف
در جای دیگر دفن کنند آن وقت شما بی اعتبار میشوید اسم شما از میان برداشته میشود برای یک قبیله میرسد همین را میگفت
آتش فتنه روشن کرده است در میان اینها شمشیرها را هم کشیدند نزدیک شد همدیگر را بکشند آخر الامر پیرمردی پیش آمد
گفت کاری میکنم که رفع نزاع از شما بشود اینست که گفته اند الشیخ فی قبیلته کالنبی فی امته پیرمرد باعقل در میان مردم مثل
پیغمبر است در میان امتش بجهت اینکه او عمرش بیشتر است بعضی چیزها دانسته و فهمیده است که دیگران نمیدانند جوانها
عقلشان نمیرسد اگر چه خودش ضعیف است میلرزد نمیتواند راه برود اما عقلش قوی است گفت من کاری میکنم و
تدبیری که رفع نزاع بشود همه با هم باشید برادر باشید گفتند چه کنیم ای پیرمرد گفت بروید تابوتی از سنگ مرمر بتراشید
بیاورید رفتند تراشیدند آوردند گفت آن سنگ مجوف را تابوت بیاورید وقتیکه آوردند گفت نعش یوسف را
در تابوت گذاشتند اطرافش را قیر گرفتند گفت حالا بیندازید در نیل آن وقت نهرها و جویها و قنواتها بگذارید
آبها از روی تابوت رد میشود به محلات شما میرود و شرافتش برای همه هست همه مساوی باشید با هم برابر باشید اگر
میخواستید در محله دفن کنید محله دیگر نمیگذاشتند هیچ وقت شما آسوده نباشید همین طور کردند ای مسلمانان
ببینید مردم از برای پسر پیغمبر چه میکنند چه قدر پیغمبرزاده خود را احترام میکنند بر سر دفن و شمشیرها هم
میکشند اما این امت لعنهم الله پسر پیغمبر خود را کشتند که هیچ فاصله نبود میان او و پیغمبر مگر یک یا دو واسطه سه شبانه
روز نعشش را انداختند بی غسل و بی کفن و بی دفن لشکر رفتند عیال اطهرش را بردند فرزند بیمارش را هم غل و زنجیر کردند
همراه خود بردند بکوفه بنی اسد آمدند اینها را دفن کردند جماعتی بودند در غاضریه منزل داشتند آمدند از آنجا کوچ کنند بروند
جای دیگر عبورشان به قتلگاه افتاد گفتند کجا بودیم این بدنها را میگذاریم تلک الجثث والاجساد تاکله الاسود والذئاب
فانعوا الله ولاحدا این کشته‌ها را بگذاریم در این صحرا جنب‌نشان سنده میآیند اینها را میبرند حیوانها میخورند اینها زعم
خودشان میگفتند از خدا بترسید بیائید کشته‌ها را دفن کنیم بعد بر هم آمدند فوقفوا متحیرین متفکرین
لا یعرفوا ابدان الرئیس من المرؤس حیث کانت الاجساد بلا رؤس دیدند شهدا هیچکدام سر بدن ندارند کسی نشناسد
نمیدانستند شاه کدام است لشکر کدام است عون کدام است جعفر کدام است متحیر بودند میگریستند دعا میکردند

کرناکه از طرفی به بوی صبا جوان مهلقائی چه شد پیدا ببر علمه سبزی ولیکن دلید بسان چشم غزالان سیاه بود بعکس حضرت یعقوب کربه سر میکرد که وی پسر این پدر پدر میکرد البته شناختید که تو بیابا کربلا جناب سید سجاد بود لان الامام لا یغسله الا الامام بر بنی اسد فرمود اینجا امدائید چه کنید گفتند امده ایم این کشتها را دفن کنیم نمیشناسیم فقال انا اعرفهم فرمود من همه را میشناسم شما بیا و زید من نشان بدهم هر نعشی را و در نداسم و نسب و حسب و قبیله شهدا را گفت نعشها را پهلوی هم گذاشتند عرض کردند مقصود ما دفن جسد سید الشهداست نمیدانید او کجاست فرمود بیا بید من نشان میدهم او پیش و بنی اسد عقب امدند کنار کودالی فوجدوه جثة بلا راس مکبوبا علی وجهه دیدند بدنیکه پرورش در سینه پیغمبر بود میان کودالی بیسر بی دست زیر زخم برود افتاده ان بیمار خود را بیکان بدن پاره پاره انداخت کرهیت فوضع خده علی منحره الشریف چنین روایت شده است که صورت را بگلوی بریده پدر گذاشت فقال یا ابتاه طوبی لارض تضمنت جسدک الشریف اما الدنیا فبعدک مظلمة و اما الاخرة فبنور رأیک مشرقة ای پدر خوشا بحال زمینی که جسد پاره پاره ترا در بر میگیرد بعد تو دنیا در نظر من تاریک است برخواست اهل بنی اسد جا کرخاک اضریح مطهر است کلنگ بر زمین زد قبر حاضر پیدا شد امداد فلک ان بدن پاره پاره را بغل کرفته اورد دفن کرد زاوی میگوید یادم نمیرود همینکه ان نعش پاره پاره را میان قبر گذاشت ناله زن دلسوخته را شنیدند که میگفت ای مظلوم مادر ای عزیز مادر ای جگر مادر فلو لا دما عرفوک دمن شرب الماء منعوک پس امر نمود با پشت دست خاک ریختند و قبر را بنا شده از خاک کردند با انگشت سبابه نوشت بالای قبر هذا قبر حسین بن علی بن ابی طالب الذی قتلوه عطشانا پس امر نمود کودالی سمت پائین پا کندند و همه شهدا را در انجا دفن نمودند فحفروا حفیرة کبیرة والقوهم بینهما جمیعا بنی اسد خواستند برونند ان بیمار علیل فرمود الاکرام بالاتمام عمل خود را تمام کنید عرض کردند دیگر کسی باقی نمانده فرمود بکنار شط فرات یکدست و سر افتاده او سقای بیتیمان عباس برادر حسین است امدند دیدند نعش عباس را نمیتوانند حرکت بدهند چرا از بس زخم خورده اعضا متفرق شده دفنوه فی مصرعه علی شط نهر العلقمیة همانجا که بود دفن کردند ان مظلوم غریب را کاش از زمان سرا در کربون نکونشده دین خیمه بلند ستون بیستون شد کاش از زمان کربیکر او شد دور شد خاک جان جهانیان همه از تن برون شدی الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ال محمد ای منقلب ینقلبون انتم درا بن مجلس اینه در خلقت اعضای انسان گفتگو میکنم که چرا بعضی از اعضا را خداوند زوج خلق کرده بعضی را فرد بحکمتها شریف دارد احوالات انسان که نقل خواهیم کرد مرافعه حیوان با انسان خیلی شیرین است حرفها زدند گفتگو کردند مرتب در مجلس هشتم در کتاب کبیر که مسمی بمجمع النورین است نقل کرده ایم من شاء فلیرجع الی هنا

مجلس هشتم

امتحان حضرت بندد کان را در خصوص اولاد با قسام مختلف در دو سلسله سعید و شقی همیشه هستند ولادت حجاج بن یوسف و یدرك دفن او که شجاعی نکشتش را اگر بید و حکمت خلقت اعضای انسان سر را فرد خلق کرده دستها را زوج و منافع بد و منافع رجال بحنگها شجاعان نامی را قطع میکردند و قطع کردن علی علیه السلام پای عمر و او تتمه غزو با عمرو الانفال انما اموالکم و اولادکم فتنة و ان الله عنده اجر عظیم خداوند بندگان را اقسام مختلفه در خصوص اولاد امتحان میکند بعضی را وفات میدهد که اسباب عیش او را جمع نموده او را عقیم میکند از خطاء و لادت بهره میکند تا انکه مرد و طفل سر راه برمیدارد و او را تربیت میکند تبنیة و اذا عسی ان یکون قرة عین لنا بعضی را انقدر کثیر الاولاد میکند که میکشد خود را در شکم بعضی را در پیری بعد از یاس اولاد میدهد چنانچه بزکریا و حضرت ابرهیم هم ما در مریم را حضرت عبد المطلب را در پیری اولاد داد بعضی از بندگان را امتحان میکنند با توأم که متصل اولاد میدهد و پیوسته بمیرند تا معلوم شود کرا ضیق و صابرند یا جزع میکنند و جامه میدرند بعضی دیگر را متصل دختر میدهد دختر هائید شکلم که بترکیب استاد ند ترکیب بخدمت کار دوختر ست لذا الدنیا از تعبیر البنات و لو کانت فاسدة بعضی را اولاد حنیزه میدهد بعضی را دو بدن بهم افتاده و افتاده کرده شنیده اند در کتاب قسم رشد و

در فضا بای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب شاهد صادق است در باب شصت دوم نوشته دو شخص بهم نزد سیف الدوله حمدان اوردند که معلق هر دو بهم چسبیده بود در بیست و پنجسال از عمر هر دو گذشته بود خواب ایشان مخالف یکدیگر بود یکی از ایشان در گذشت از تعفن و بوی بدا و دیگری هم هلاک شد بعضی را زائد الخلقه بعضی را ناقص الخلقه خلق میکند مثل پسر حضرت سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بعضی را اولاد میدهد که نهایت شباهت بر پدر دارد که بعلم القیافه همه کس میشناسد بعضی اولادش هیچ شباهت بپدر ندارد شاهد صورت منفوشه دارد جو بوده با وشباهت ارد بعضی را اولاد میدهد و مادرش همیشه با یک شبها او را رخنها بکر بلند و ناز دا بیر بکنید بعضی را اولاد تام الخلقه مانند خوب میدهد که بدی مفتون او میشود تا نوبت میان پدر و پسر جدائی میاندازند مثل یعقوب و یوسف یا خود را امر بذبحش میکند مثل ابرهیم و اسمعیل بعضی را اولاد میدهد که با پدر بدمیخواه ای بسا مهر پدر کز شود دو شد ز فعل زشت خود ننگ پدر هر که را باید پدر پر خیمه بدمکر دارد ذوی مرکش میکند مالش را بدبکر صلح میکند حبوا را میجنبند از پسر بی توجهانی میزرد ان پسر در چشم او ملک مشو بنا هست که او را بلعان از خود نفی میکند کیفیت لعان در قران مسطور است در سوره نور و طریقه لعان در کتب فقها مذکور است یا ایها الذین امنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم با بدعا کردن که حق تعالی اگر اولاد میدهد خوش بدهد ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین کاهی اولاد بکسی میدهد تو ام دو تا در یک شکم مثل بنکر عبد مناف که جد چهارم پیغمبر است با عبد الشمس هر دو یک شب بدنیا امدند تو امین سلسله بنی امیه بعبد الشمس منتهی میشود وقتیکه بدنیا امدند بهم چسبیده بودند انگشت یکی به پیشانی یکی دیگر چسبیده بود هر چه خواستند این دو را از هم سوا کنند نتوانستند نشد اخر با اهن کار دیگر جدا کردند بریدند پیرمرد بود با انجا گفت خوب کاری نکردند روز تولد با اهن میان این دو برادر خون ریزی کردند تا زنده اند همیشه میان اینها و اولادشان جنگ و نزاع و خنجر و شمشیر خواهد بود و همان طور هم شد عبد المطلب بود مقابلش صخر بود عبد الله بود مقابلش حرب بود پیغمبر بود مقابلش ابو سفیان بود امیر المؤمنین بود مقابلش معویه بود پسر خبیث معویه یزید بود با جناب سید الشهداء عداوت است بر ابرت شیرین و اب شود در خلاف یوم ورد تا نفخ صور این دو سلسله سعید و شقی هست هیچ وقت قطع نمیشود خلاف هم هستند بنی امیه و اولادهانها با خودش تمیدانند با میداند جرات نمیکند بگوید من از بنی امیه ام میداند بگوید همه خائف و لعنتش میکنند تغییر سر نشن میکند در اخر الزمان نزدیک بظهور حضرت حجة سفیانی که از بنی امیه است خروج میکند میاید در مکه و مدینه هرجا قتل میکند تا میرسد بکوفه منادی و ندا میکند من جاء برأس شیعة علی فله الف درهم هر کس سر یکی از شیعیان علی را بیاورد دو هزار درهم با و میدهم اگر بنی امیه تمام شده باشند از کجا او خروج میکند هستند خدا لا دوره داشت انها عزت دارند خدا به پیغمبر خبر داد انا اعطیناک الکوثر ان شانئک هو الابتر دشمن تو بزادتم بر بلند با اولاد باز عقب اما روز بروز اولاد ترا زیاد میکنیم عزت میدهیم در میان مردم باری در خصوص بنی امیه بلیه ذاتیت که هم هست که ابن میثم در شرح نهج البلاغه نقل میکند و مرحوم ملا محسن فیض در ... از امام علیه السلام روایت میکند که بنی امیه که میگویند امیه غلام بود رومی عبد الشمس او را خرید بکر داشت ... بعد الشمس بلکه بعضی نوشته اند با دیهم وطی هم میکرد لواط میکرد اولاد نداشت این امیه غلام ... را پسر خود گفت فرزند او است در عرب رسم بود غلام را پسر خود میخواندند ... مثل زید بن حارثه فرمود فرزند من است زید را پسر محمد میگفتند زید بن محمد تا انکه ایه نازل شد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین حضرت فرمودند نسبت امیه منتهی بغلام عبد الشمس میشود که از اهل روم بود چهار پشت او نوبت مردم گفتند امیه پسر عبد الشمس است که میخواهی نسبت امیه را بشناسی از اهل روم است یکی دیگر انکه ابن که در ولادت امر عجیب و عجیبت ظاهر شد غرابتی داشت حجاج که بود وقتی از مادرش متولد شد پستان مادر را نگرفت و شیر نگرفت و او بچه بود کاغذ و غوزش میگویند نمیخورد هر چه کردند پستان قبول نکرد مرد طبیبی بود معروف در ان زمان اسمش حارث بن کلده در طائف بود که بعضی میامدند خدمت پیغمبر از مرضی شکایت میکردند میفرمود برو پیش حارث بن کلده طبیب خوبی است

پیغمبر صلعم قصد بو کرده بود لعنا بتر را شیطان بصورت حارث بن کلده شد آمد در خانه او دق الباب کرد ضعیفه آمد شناخت
رفت گفت حارث بن کلده آمد شیطان گفت شنیدم از برای یوسف پسرت شدامت پستان مادر قبول نمیکند آمدم
که علاجش را بکنم خوشحال شدند گفتند چه کنیم گفت بروید بکطبقی بیاورید بز نر کوهی اینجا هم کوه بود در نشد
بز کوهی آوردند گفت یک مار سیاه بزرگی هم بگیرید بیاورید رفتند یک ماری هم پیدا کردند آوردند گفت طشتی
بیاورید آوردند گفت سر آن بز و آن مار را هم کشتند خونش را در طشت ریختند گفت (?) این بچه را بیاورید آوردند
گرفت برهنه کرد او را توی خونها باند در آن خونها فاولغنه فی الدم دو سه مرتبه غلطانید نوبت گفت بدهید بمادرش
دادند دو سه ملک شیر خورد روز دیگر باز آمد شیطان گفت یک بز و یک مار دیگر آوردند کشتند باز حجاج را در آن
خونها مالیدند تا سه روز این کار را کرد بعد شروع کرد حجاج شیر خوردن این ملعون خبیث چنان خونخوار شده بود
از اثر همان کاری که شیطان با او کرده میگفت … که از سه ها با شهوت باشد … سخر باکره
با حسن وجمالی را باو بدهند با او مجامعت کند چون از جماع کردن با او حظ میکند و لذت میبرد من هم وقت یکی از
سادات را میکشم همان قدر حظ میکنم نظر تو این طور بود هر کسی یک فطرتی دارد تفسیر نیشابوری نگاه کنید در احوال
این ملعون خبیث نوشته دو ماه مبارک رمضان هر روز حکم میکرد دو نفر از سادات را میاوردند میکشتند در حوض
خودش خونشان را میریختند در قدحی حوض آب یا ارد خمیر میکردند نان میپختند او در مغرب افطار میکرد
و آخرش یک جعلی کشتش جعل جوانی است … سرگینها را جمع میکند میغلطاند میبرد بسوراخش جناب
امیر المؤمنین علیه السلام در بالای منبر و منبری از دست مردم کوفه دل تنگ میشد که نمیشنیدند فحش را میفرمود ایها ابا وذحه
ایها ابا وذحه ابا وذحه کنیه جعل است بطوری که میگفت مردم نمیدانستند مقصود از این کلمات چیست
میفرمود سیلیکم غلام من ثقیف لذیال المیال امرکم بسبی والبرائة منی اما السب فسبونی واما البرائة فلا
تتبرءوا منی فانی ولدت علی الفطرة وسبقت الی الایمان والهجرة ایها ابا وذحه ایها ابا وذحه حضرت کو با صدای بلند
او را که تعجیل کن در هلاک این ملعون ای جعل تعجیل بیا حجاج را صدا میزد و این ملعون بسیار بدش میامد از جعل واتفاقا
هر جا مینشست جعل آنجا حاضر میشد دمها را فحش میداد که شما ها مگر چه میخواهید چرا فرشها را مکان نمیدهید جارو
بکنید آنها هم از ترس شان هر جا که میخواست بنشیند اول جاروب میکشیدند فرشها را تکاندند تا میامد مینشست
حاضر میشد میزدند دور میکردند یکروز ایستاده بود بنماز کسی هم نبود آنجا جعلی روی سجاده اش راه افتاد تا آمد برکوع
باز جعل رد نشد همان جائیکه میخواهد سجده کند ایستاد خواست سجده کند دید نمیرود خواست با انگشتش بزند
دورش کند تا اشاره کرد چسبید انگشتش را گرفت ول نکرد و زیادش شد آمدند جعل را گرفتند و راندند
انگشتش اماس کرد و ورم کرد کم کم ورم بالا کشید دستش بقدر یک سبوئی شد مثل مشک پر آب بهمین حالت بود تا بجهنم
واصل شد باری در مجلس گذشته وعده کردم که حکمت خلقت اعضاء و جوارح را نقل کنیم خداوند عالم اعضاء و جوارح
انسان را بعضی را زوج خلق کرده بعضی را فرد خلق کرده است سر و کله را یک خلق فرموده خدا دو تا سر خلق نکرده بجهت
آنکه احتیاج لازم است در این یک سر خلق کرده چشم داده گوش داده ذائقه و شامه داده است دیگر احتیاج بسر دیگر نداشت
که خلق کند زانکه بیحاجت خداوند عزیز نمیبخشد هیچکس را هیچ چیز تا انسان محتاج به چیزی نباشد خداوند
نمیدهد قدرت دارد عاجز نیست اما بیحاجت خلق نمیکند حالا اگر از برای انسان دو سر خلق کرده بود خالی از این
نبود یا یکی تکلم میکرد آن یک سر دیگر حرف نمیزد اینکه لازم نبود فائده نداشت جز اینکه بار سنگینی بر دوش تو بود
زحمت میافتادی یا این است هر دو سر تکلم میکرد اگر هر دو یک مطلب میگفتند یکی کفایت میکرد مطلبی که یکی است یکی
حرف میزد کافی بود یا هر کدام بلغت مختلفه و مطلب علیحده میگفتند انسان متحیر بود حرف کدام را گوش بدهد
پس از روی حکمت و مصلحت سر را فرد خلق کرده اما دستها را زوج خلق کرده اگر انسان یکدست داشت هیچ کاری پیش
نمیرفت بجا است باید یکدست چیزی را بگیرد با یکدست دیگر آن را قطع کند اگر یکدست داشت باید یکی … کند بیاید
چیزی را نگهدارد تا او پاره قطعش کند و همچنین هر صنعتی بخواهد بکند باید دو دست داشته باشد محتاج است همین
طور پا است کذلک و در هر دستی هم پنج انگشت خلق کرده انگشتها را جدا کرده از هم یکی هر انگشتی سه مفصل

دارد مگر انگشت ابهام دو مفصل دارد سر انگشتها را ناخن قرار داده که معین باشد از برداشتن چیزی از زمین یا جائی و
خداوند عالم قوه لامسه که در انسان قرار داده در همه بدن هست همه جا بدن این قوه را دارد اگر کسی یک سنگ یا اشاره
ببدن تو کند هر جای بدن باشد می فهمی که این زبر است یا نرم است … می فهمی … صابع انگشتان
بیشتر است و فهم هر کی در دکان بزازی پارچه بر بیند انگشت را میبرد زیر آن پارچه دیگر بصورت نمیمالی یا بسینه ات که
معلوم کنی با انگشت معلوم میشود نرم است نازک است کلفت است خشن است ناخن تو کار دارد تا تو که را او
ساخته میشود شب خوابیده بجای بدنت میخوارد پشه زده با ناخنت همان موضع را میخوارانی دیگر لازم نیست
بکسی بگوئی بیا اینجای مرا بخوارا نه منافع زیاد در این دست خلق شده کار عمود از دست بر میاید با کسی دعوا میکنی
لازم نیست بروی از خارج کمک برای خودت بیاوری مشتی را گره میکنی میزنی بسر او کار جمعه را میکند چیزی میخواهی
جائی ببری میگذاری توی دو تا دست میبری بجای کاسه چینی قیمتی کار میکند میخواهی آب بخوری کار ظرف را
دو تا دست را میبری زیر آب بر میداری میخوری کدام کاسه چینی است که هزار اشرفی قیمتش باشد هیچ پادشاهی ندارد
کار زبان هم از دست بر میاید اشاره میکنی بیا میاید برو … و صوت و چشم میکند هنگا میکنی صدا
وارد میشود کار جاروب میکند کار صنعت هم میکند جلب منفعت و دفع مضرت میکند با دست اخذ و عطا میکنی عمود
نیزه و شمشیر بر میدارد و سپر و کاسه … و قاشق بکار میبری در روز دعا دست بطرف آسمان بلند می
کنند کار زرع میکنند میخواهی پارچه را بفهمی چه قدر است با دست وجب میکنی معلوم میشود چه متر است بگوئی
دو نفر شیعه و سنی باهم بحث شان شد آن مرد سنی میگفت خلیفه ابوبکر است صدیق اکبر شیعه میگفت خیر
علی بن ابیطالب خلیفه است هر دو هم عوام درس نخوانده اند هیچکدام سواد نداشتند که دلیل و برهانی اقامه کنند این چیزی
همان قدر است که سنی میگوید تو نمیفهمی مقام ابوبکر را خلیفه بلا فصل پیغمبر است شیعه میگفت خیر علی خلیفه
بلا فصل است سنی گفت نگاه کن خدا در این دست تو پنج انگشت خلق کرده درست است گفت بلی این انگشت
مهین از همه بزرگتر است پیغمبر این انگشت شهادت ابوبکر و وسطی عمر این بغلی عقبش عثمان علی در مرتبه رابع است
این کوچکی علی بن ابیطالب خدا این طور خلق کرده که تو ملتفت نشوی شیعه گفت بسیار خوب ملهم شد باین جواب
ما نمیخواهیم پارچه را وجب کنیم این انگشت همین پیغمبر است پیغمبر که رفت میخواهد بر دارد این انگشت کوچک عقب پیغمبر میاید
… بگو ببینم این سنی … کرده تا دلیل محکم میاورد هیچکدام مثل این … و همه
که خداوند زوج خلق کرده است قیمت دو هم هزار اشرفی است هر سنی اگر کسی یا فتنه یا چیزی بزند قطع کند قیمتش
پانصد اشرفی است خدا این قیمت را روی گذاشته اگر هر دو دست را قطع کنند هزار اشرفی است حالا مسئله خوب
بگوید به بینم این دست یک خدا پانصد اشرفی قیمت روی گذاشته چرا میفرماید دو شاهی ربع دینار …
همین دست را قطع کنند از بدن چرا جهتش چه چیز است … داشت … میشود …
بخدا بحث کرد هیچ جا نمیشود با خدا نمیشود مجادله کرد چرا این را هم چو کرده او را هیچ کس … خدا است که هر کار میکند
و بالعکس بجهت یکجزئی چیزی سیاست کلی میکند پس کسی پیش خودش نگوید که من یک گناهی بیشتر نکرده ام چه میدانی
که در قیامت بفرماید بجهت همین معصیت جزئی ببرید او را در جهنم هشتاد سال عذابش کنید که میتواند بگوید
چرا که هم چو قدرتی دارد آنوقت چه کار خواهی کرد از دست خدا پیش که عارض میشوی خلقش است هر چه بخواهد
میکند اختیار همه بدست او است و دیگر خداوند عالم پا را جفت خلق کرده نمیدانی چه قدر استخوان در این بدن
تو خلق کرده از کسی پرسیده ام در هر انسانی خداوند دویست و چهل و سه قطعه استخوان خلق کرده بعضی در دست بعضی در پا
سینه ظهر … پاها را خلق کرده زوج اگر پا یکی بود نمیتوانست راه برود مثل … نشسته یکجا دارد و …
دو پا را قرار داده مرکب بدن در نهایت وقار و سکینه و طمانینه راه میرود و تند بخواهد بشتاب برود کار عجله
داشته باشد بدو میرود مثل اسب دونده خداوند همچو قوه و قدرتی در استخوان پا خلق کرده که در دویدن بآهو
میرسد … در کتاب مدینة المعاجز نقل میکند سید هاشم بحرانی اعلی الله مقامه در
احوالات سید سجاد مینویسد بسیار کربلا … که مکرر تشریف میبردند پیاده در بین راه بیابان که آهوئی میدید

عضب سر کلاه و حضرت میبند و بیاخر همیشه که حضرت بیمار نبود و در کربلا و شام بیمار بود همچو تعارف میکرد
که از اهو جلو پیش میافتاد با هیچو قدرتی گزارد هیچ مرکبی بجوی بانیست کدام اسب میتواند دیگر بسیار راه برود
بند بازها زانده یده چه طور راه میروند عجب نعمتی است این پا در بدن و کسی قدرش را نمیداند خدا نکرده
وقتی درد بگیرد یا شفا فاو بسی نظر بپا بشکند انوقت میفهمی چه نعمتی بود یا بدبلی کوشه افتاده باشی دیگر
لکن بیا وردند بوت بگذارد پا از دست لازم تر است که دست تو شکسته باشد میبندی بگردنت یا میشوی هر جا
بخواهی میروی چشمت درد بکند دستمال میبندی بکنج میکنی دستت را هر جا بخواهی میبری اما پا که درد کرد
باید بکجا افتاده باشی و پای چپ بیشتر بکار میخورد تا پای راست دست راست بکار بیشتر میخورد تا دست چپ
اما در پا بخلاف این است پای چپ ضرور تر است میخواهی سوار شوی از پای چپ سوار میشوی بیشتر خدا حکم کرده
پای چپ دزد را قطع کنند کسیکه قطاع الطریق و راه زن باشد حکمش در شرع اینستکه دست راستش
و پای چپش را ببرند دست و پاش را قطع کنند بر خلاف یکدیگر که پای چپش را میبرند که نتواند سواری کند انکسانیکه
در جنگها خیلی شجاع بودند پا را قطع میکردند ضربت زا بر پا میزدند اگر هر بر یکی ضربت بزنند میرود معالجه
میکنند زخم را میبندند و از میدان در میرود اگر دست را قطع کنند همین طور اما پا را قطع کردند دیگر
نمیتواند فرار کند در جنگها هم وقتی پای کسی را قطع میکردند دیگر حکم کشته داشت این بود که در جنگ
بدر عتبه که شجاع معروفی بود ضربت بر پای عبیده زد و قتیکه بنای جنگ شد در بدر که اول جنگ اسلام
عتبه که بزرگ بنی امیه بود امد میان میدان شیبه برادرش و ولید پسرش هر سه با هم بمیدان امدند مبارز
طلبیدند حمزه و جناب امیر المؤمنین و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بر خواستند بمیدان رفتند حمزه
و شیبه مقابل هم ایستادند و علی بن ابی طالب و ولید و عتبه مقابل عبیده ایستاده اند هٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا
فِي رَبِّهِمْ در حق ایشان نازل شد ولید ضربتی بر جناب امیر المؤمنین زد انحضرت ضربت ولید را رد کرد پس جناب امیر
المؤمنین ضربتی بر ولید زد فَاتَّقَاهُ بِيَدِهِ الْيُسْرَىٰ فَأَبَانَهَا السَّيْفُ ولید دست چپ خود را سپر کرد شمشیر دستش
برید میفرماید فَأَخَذَ الْيَدَ الْمَقْطُوعَ بِيَمِينِهِ فَضَرَبَ بِهَا هَامَتِي فَظَنَنْتُ أَنَّ السَّمَاءَ وَقَعَتْ عَلَى الْأَرْضِ
حضرت میفرماید ولید دست چپش را گرفت بدست راست چنان دست بریده خود را بر سر من زد که گمان
کردم اسمان بر زمین افتاد بعد ولید را از اسب انداخت بجهنم واصل شد اما حمزه و شیبه چند ضربت بیکدیگر
کردند و طول کشید هیچکدام غالب نشدند هر دو دست بگردن شدند حمزه قدش بلند تر بود نزدیک بود شیبه
حمزه را بر زمین بزند که جناب امیر المؤمنین صدا زد عمو سرت را خم کن حمزه خود را بسینه شیبه گذاشت حضرت
شمشیر زد نصف سر شیبه را جدا کرد حضرت در قتل شیبه شریک شد عبیده ضربتی بر سر عتبه زد که فرقش را شکافت
عتبه چون شجاع بی بدل بود میدانست قطع پا از همه بدتر است شمشیر بر ساق پای عبیده زد که ساقهای پایش قطع شد بر زمین
افتاد جناب امیر ضربتی بر عتبه زد بدرک واصل شد که در قتل هر سه شریک شد جناب امیر و حمزه عبیده را برداشتند
هنوز رمقی داشت خدمت پیغمبر بردند مغز قلم پایش بیرون امده بود فنظر الیه رسول الله فبکی عبیده عرض کرد
پدر و مادرت بفدایت یا رسول الله یا من شهید محسوب میشوم قال بلی انت اول شهید من اهل بیتی تو اول شهید بکه
در اسلام کشته شده جناب امیر المؤمنین از شجاعت عتبه تعجب کرد تعریفش مانند تو زنگه شمشیر بر پای عبیده زد همین معامله را
در روز جنگ خندق با عمرو بن عبدود کرد و بر او ظفر یافت قال که عمرو امد بمیدان رجز خواند وَلَقَدْ بُحِحْتُ مِنَ
النِّدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ وَوَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ الْمُشَجَّعُ مَوْقِفًا لِبَطَلٍ الْمُنَاجِزِ إِنِّي كَذَٰلِكَ لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعًا
نَحْوَ الْهَزَاهِزِ إِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ فِي الْفَتَىٰ خَيْرُ الْغَرَائِزِ هرچه صدا زد هل من مبارز هیچکس جرأت میدان نکرد صدا زد من حلق دکلویم پاره شد بسکه مبارز خواستم شما که طالب بهشتید بیائید تا شما را بفرستم بهشت
چشم اصحاب پیغمبر که بعمرو افتاد همه بر جا خود خشک شدند کَأَنَّ عَلَىٰ رُءُوسِهِمُ الطَّيْرَ پیغمبر فرمود کیست که در این
کافر را برای من بیاورد جناب امیر عرض کرد انا که من میروم تا سه مرتبه فرمود من سراو را میاورم پیغمبر فرمود برو یا علی
سر را بسوی اسمان بلند کرد خدایا علی را از شر دشمن حفظ کن حضرت امد بمیدان شروع کرد برجز خواندن لا تعجلن

فَقَدْ أَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزٍ ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ يَرْجُو بِذَاكَ نَجَاةَ فَائِزٍ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ
الْجَنَائِزِ مِنْ ضَرْبَةٍ فَوْهَاءَ يَبْقَىٰ ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزِ عمرو پرسید تو کیستی فرمود منم علی بن ابی طالب بعد
از گفتگوها عمرو سواره بود پیاده شد پیش رفت و پیش امد ضربتی برای سر حضرت فرود اورد حضرت سپر بسر کشید
شمشیر عمرو سپر را شکافت رسید بر سر حضرت جناب امیر با گوشه عمامه زخم سر را بست شمشیر را کشید رو بعمرو او
میترسید که مبادا حضرت بخواهد تلافی کند ضربت بر سر او بزند حضرت یادش بود از جنگ بدر ضربت زدن عتبه
انشجاعت تام و قوه قلب هست تا رسید شمشیر را بر پایش زد عمرو افتاد بزمین در بعضی از روایات هست چنانچه در
تفسیر صافی نقل میکند از تفسیر علی بن ابراهیم قمی که حضرت خدعه کرد با عمرو حالا بعضی هستند میگویند ما همچو
اما جی را قبول نداریم که خدعه کند تو چه میفهمی خدعه که گفته اند بد است ان خدعه با مؤمن است خدعه با مسلم
بد است نه خدعه با دشمن کافر که حالا میکشد ش حضرت باد فرمود اینها کیستند بحمایت تو امده اند گفت کو من کسی را
با خود نیاورده ام فرمود اینها کیستند تا برگشت نگاه کند حضرت شمشیر زد بپایش را نش قطع شد افتاد تا افتاد
کرد پای بریده را برداشت انداخت برای امیر المؤمنین حضرت خود را بکناری کشید ان پا بر پهلوی اسب خورد به بچه شتری حیوان
افتاد بر زمین مرد حضرت امد روی سینه اش نشست ریشش را گرفت خواست سرش را جدا کند عرض کرد دو حاجت بتو دارم
الاولی ان لا تسلبنی حلیتی مرا میکشی بدنم را برهنه مکن زرهم را از برم مکن مرا الخ مکن بد است مرا که ابن عار و ننگ
برای من حضرت فرمود من هرگز اینکار را نمیکردم یا علی تو را نمیشد بد کافر را برهنه کنی اما لعینا کوفه و شام عصر
عاشورا بدن حسین را برهنه کردند زینب خواتون میفرماید وقتی برادرم بمیدان میرفت زیر پیراهن کهنه خواست
در زیر لباسها پوشد فرمود یا اختاه ایتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد لئلا اجرد نجد فقلی فانی مقتول مسلوب
فرمودند در عرب رسم است کسیرا میکشند بدنش را برهنه میکنند خواهر اینا بخیلی کرمست بد زخم است شاید
خجالت بکشند این پیراهن را از بدنم بیرون بیاورند زینب خواتون میفرماید وقتی مادرم او را در قتلگاه کردند بر سر کشته
برادرم امدم دیدم مردم بیحیای کوفه و شام همان پیراهن کهنه را از بدن برادرم بیرون اورده اند عمرو عرض کرد یا علی مطلب دیگرم
ان است که نمیخواهم من در میان این لشکر است از لشکر او را دوست میداشتم با خودم او رده ام در میان خیمه من است
میدانم این لشکر دنبال شما میشوند خواهرم را اذیت میکنند صبرش که با خبر رسید حضرت سرش را جدا کرد او ورد خدمت
پیغمبر حضرت خیلی مجلل و با متانت راه میرفت اهسته اهسته یکدستش را حرکت میداد عمر نگاه میکند عرض کرد
یا رسول الله می بینید علی را بچه تکبری راه میرود حضرت فرمودند عمر ساکت شو هٰذِهِ مِشْيَةٌ يُبْغِضُهَا اللَّهُ إِلَّا فِي مِثْلِ هٰذَا الْمَوْطِنِ
این قسم راه رفتن مبغوض خدا است اما در غیر اینجا اما اینجا خوب کرده است علی با تکبر راه میرود دشمنش را کشته حضرت
تا چشمش بامیر المؤمنین افتاد استقبال کرد و بوسید پیشانی علی را گرد و غبار از سر و صورتش پاک میکرد فرمودند
من کجا خواهم بود وقتیکه ابن ملجم شمشیر بر فرق تو میزند خونها را از چشمت پاک کنم پیغمبر فرمودند یا علی چه میخواهی تو
امروز دشمن را کشتی عرض کرد فدایت شوم چیزی نمیخواهم بجز رضای خدا و رسولش خوشنودی خدا را طالبم من
جبرئیل نازل شد دو طبق نارنجی از بهشت اورد پیغمبر هدیه بعلی هٰذِهِ هَدِيَّةٌ مِنَ اللَّهِ الْغَالِبِ إِلَىٰ وَلِيِّهِ
أَسَدِ اللَّهِ الْغَالِبِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ این نارنج را از بهشت خداوند هدیه و تحفه فرستاده برای ولی کار خانه خود
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب یادم امد انوقتیکه قاسم بن الحسن از میدان برگشت ارزق وچهار پسرش را کشته فتح کرده
توقع جایزه انعام و خلعت دارد خود را انداخت بروی قدمهای سید الشهداء حالا ببین چه خواهش میکند
فَقَالَ يَا عَمَّاهُ الْعَطَشُ عمو جان از تشنگی مردم حضرت قاسم را بوسید فرمود عمو بقربانت چکنم از ذکر تو خجالت میکشم
بروایت بحار المصائب انگشتر در دهان قاسم گذاشت قاسم گفت انگشتر را میمکید گویا چشمه ابی بر دهانم جاری شد
اگر امروز امیر المؤمنین عمرو را نکشته بود اسلام از میان میرفت کسیکه جرأت نمیکرد برود با او جنگ کند میامد همه را
میکشت کفار قریش بر اسود کی بمیدان امدند پیغمبر بحسان بن ثابت فرمود قصیده بگو هجو کن کفار را لَأَنَّ
كَلَامَكَ أَشَدُّ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبْلِ این شعریکه تو میگوئی مثل تیری است که بر جگر انها خورده باشد هجو شان کن
حسان بن ثابت بامر پیغمبر قصیده گفت و انا میت أَمْسَى الْفَتَىٰ عَمْرُو بْنُ عَبْدٍ يَبْتَغِي بِجُنُوبِ يَثْرِبَ غَارَةً لَمْ تُنْظَرِ

وَلَقَدْ وَجَدْتَ سُيُوفَنَا مَسْلُولَةً   وَلَقَدْ وَجَدْتَ جِيَادَنَا لَمْ تَقْصُرِ   وَلَقَدْ رَأَيْتَ غَدَاةَ بَدْرٍ عُصْبَةً   ضَرَبُوكَ ضَرْبًا غَيْرَ ضَرْبِ الْمُحْجَرِ
أَصْبَحْتَ لَا تُدْعَى لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ   يَا عَمْرُو أَوْ لِجَسِيمِ أَمْرٍ مُنْكَرِ   میکوید عمرو بن عبدود تا آمد دید مدینه را که رفت
که همه را بکشد وخیال نکرد در جنگ بدر دیده بود شجاعت علی بن ابیطالب را که کشت شجاعان نامی شان را ولید و
عتبه و شیبه و حنظله را کویا یادش رفته بود اگر یادش بود نمیآمد در این جنگ با شما قصیده را بردند در
مکه در مجالس و محافل میخواندند یکی از اهل مکه جواب گفته است میکوید   كَذَبْتُمْ وَبَيْتِ اللهِ لَا تَسْلُبُونَنَا
وَلَكِنْ بِسَيْفِ الْهَاشِمِيِّينَ فَافْخَرُوا   بِسَيْفِ ابْنِ عَبْدِ اللهِ أَحْمَدَ فِي الْوَغَى   بِكَفِّ عَلِيٍّ نِلْتُمُ ذَاكَ فَاقْصُرُوا   وَلَمْ تَقْتُلُوا عَمْرَو بْنَ وُدٍّ
وَلَا ابْنَهُ   وَلَكِنَّهُ الْكُفْوُ الْكَرِيمُ الْغَضَنْفَرُ   بِبَأْسٍ خَرَجْتُمْ لِلْبِرَازِ فَرَدَّكُمْ   شُيُوخُ قُرَيْشٍ جَهْرَةً فَتَأَخَّرُوا
فَلَمَّا أَتَاهُمْ حَمْزَةٌ وَعُبَيْدَةٌ   وَجَاءَ عَلِيٌّ بِالْمُهَنَّدِ يَخْطُرُ   فَقَالُوا نَعَمْ أَكْفَاءُ صِدْقٍ فَأَقْبَلُوا   إِلَيْهِمْ سِرَاعًا إِذْ بَغَوْا وَتَجَبَّرُوا
فَجَالَ عَلِيٌّ جَوْلَةً هَاشِمِيَّةً   فَدَمَّرَهُمْ لَمَّا عَتَوْا وَتَكَبَّرُوا   فَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ عَلَيْنَا بِغَيْرِنَا   وَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ يُعَدُّ وَيُذْكَرُ
میکوید هرچه کردند بنی هاشم با ما کردند ما هرچه کشیدیم از دست خودمان کشیدیم از شمشیر علی بود دخلی بشما
ندارد که فخر میکنید بار دیکر بخود کردید علی بن ابیطالب علیه السلام از خود ماست شما اگر خودتان چیزی دارید بکوئید شما یادتان رفته
که در جنگ بدر وقتیکه عتبه و شیبه و ولید این سه نفر آمدند محمد سه نفر را از اهل مدینه فرستاد آمدند بمیدان
انها راضی نشدند با شما جنگ کنند گفتند شما کفو و هم شان ما نیستید تا اینکه محمد پسر عمش علی را فرستاد با عبیده
و حمزه علی همه را کشت این شجاعت را از علی دارید پس نسبت شما افتخار بغیر ما یعنی کسانیکه شجاعت داشته اند
سرمایهٔ افتخار است داخلند در سلسلهٔ ما نه قبیلهٔ شما   بارے خواهر عمرو وقتی شنید برادرش را کشته اند آمد بالای سر
برادرش کرد او را وارد دید چشمش که افتاد بر کشته برادرش دید کلاه خودش بیکطرف افتاده کسی دست بلباس او نکرده زره
بیرون نیاورده اند گفت به به کیست آنکه برادرم را کشته عجب کریمی بوده که طمع زره وکلاه خود او نکرده
گفتند مثله علی بن ابیطالب علیه السلام پسر ابوطالب او را کشته فقالت مثله کفو کریم   گفت کشنده برادر من کفو کریمی بود
در عجبیدا را کشته من دیگر برای او گریه نمیکنم اما از دل زینب چه آمد دید شمر برادرش را میکشد زینب چه
بکوید چگونه خود را تسلی بدهد بکمر زنان آمد نه بلکه میکفتند   دَعْنَا نُوَدِّعْهُ وَنَجْلِسْ عِنْدَهُ
دَعْنَا نُرَشِّ الْمَاءَ فَوْقَ جَبِينِهِ   دَعْنَا نُظَلِّلْ جِسْمَهُ يَا شِمْرُ   عَنْ حَرِّ الْهَجِيرِ وَلَفْحَةِ الرَّمْضَاءِ   دَعْنَا نُزَوِّدْ لِلْحِمَامِ
وَدَاعَهُ   يَا شِمْرُ بِالسَّجَّادِ ذِي الضَّرَرِ   وَجَدْنَا مِنْ بَدْءِ الْحِمَامِ وَقُلْنَا يَا شِمْرُ ارْضَ مِنَّا دُونَهُ بِفِدَاءٍ   فَأَبَى اللَّعِينُ
اللَّعِينُ ابْنُ الْأَدْعِيَاءِ   وَأَجَابَ بَيْنَ الْقَوْلِ بِالْفَحْشَاءِ   أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ   وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

مجلس هفتم

در اینکه در جاهلیت دختر را میکشتند

بعضی اولاد را سیاه میکذاشتند را ... که مادرش را نکاح کرده بود و جناب میرزا در میان ایشان
واحوال موکل او را از روایت کرهند معجزهٔ سجاد و خطبهٔ آن بزرگوار در مسجد شام   چو کسی فتاد از پا و نبود تشکا
داری   کر با دمیست دلش نکاه داری   بره بهشت شوان فرداشد بر محشر   مکر از دیار دنیا که سر دره داری
همه عیب خلق دیدن نه مروت است و مردی   نکهی بخویشتن کن که همه گناه داری   بکدام روسفیدی طمع بهشت داری   تو که در خرابه خفتی
ورق سیاه داری   بدر خدا فرج طلبی ضعیف همت   کر نمائد این ثمر که بپادشاه داری   چه درختها طوبی بنشاند
دمثل داد   تو چه پرداد الف عشق پهن کلاه داری   ره طالبان عقبی که هست و الطف احسان   تو چه از نشان مردان بجز
از کلاه داری   **کلام** در احوال انسان بود   فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ   بطول اجمال
نقل کردیم مراتب نشان را در سابق پیش از زمان بعثت مردم میکشتند اولادشان را اگر دختر بود که پناه بر خدا دختر میدادند
بپدرش بدش میامد حالش زرد اند بیرون میشد که چرا زن من دختر زائیده   وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَى ظَلَّ وَجْهُهُ
مُسْوَدًّا   يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ   از خجالت قایم میشدند مثل
کسیکه کار زشتی کرده باشد اگر ضعیفه میزائید سر خشت میدیدند پرا هیت نکه میداشتند اگر دختر بود همانجا زمین را
کود میکردند بچه را زنده میانداختند در آن حفره خاک بر بالایش میریختند میکفتند   دَفْنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمَكْرُمَاتِ

این کار شیوع داشت اگر زنی دختر میزائید شوهرش بعید نقیر پسر میزائید چیزی بان فقیر میدادند دخترها
با و میدادند پسر او را میکرفت شوهر شکه میامد پسر را بر او شوهر میاورد که پیش او عزیز شود که پسر زائیده
بعضیها از ترس شوهرهاشان میدادند تا دخترها را میبردند جای دیکر که شوهرش مطلع نشود پول و خرجی از برایش
میدادند میبردند بود تا بزرک میشد   در زمان عمر بن الخطاب آمد خدمت پیغمبر نقل کرد که یکروز من نشسته بودم در خانه
دیدم دختری وارد شد خوش شکل لباس خوبی در برش خوشم آمد از او احوال پرسیدم از زنم کاین دختر از کیست زنم گفت از تو
است گفتم که من دختر نداشتم انکجاست گفت فلان وقت وضع حمل شد دختر زائیدم بتو گفتم مرده بتو خواستم
او را نکشی پیچیدم در لفافه گفتم دادند بردند او را بقبیلهٔ بزرک شده حالا او دختر تو است من هیچ
نگفتم از ترس پیغمبر نقل میکند چند روز که گذشت بزنم گفتم این دختر را زینت کن لباس نو باو بپوشان برای او را
بتفرج لباسش را عوض کرد او بردم او را در بیابان گودالی بکندم ان دختر تماشا میکرد دل سوز میکرد خاک و غبار که
بر ریش نشسته بود پاک میکرد قبر را که کندم بنا تماشا کن تا آمدم شد بنکاه کردن انداختم او را در قبر خاک ریختم
دفنش کردم پیغمبر فرمودند تو چه قدر بیرحم بودی انسان هم این قدر قسی القلب میشود دختریکه دیکری را زن شد کشید برای
شده از برای تو دل سوز میکند تو او را زنده میکشی در قبر اگر اینطور بیرحم نبود لکه بهلوی فاطمه زهرا نمیزدند دختر را
دفن میکردند میکفتند   نِعْمَ الْخَتَنُ الْقَبْرُ   قبر برای دختر بهترین داماد هاست جهت اینکه دختر را میکشتند
چه بود اولش این شد پادشاهی بود قبیله بود که مخالفت کرده بودند پادشاه فرستاد تاختند بر انها مردانشان فرار
کردند اموالشان را غارت کردند زنها را باسیری آوردند تقسیم کردند هر زنی را بیکی از خوشش بعد آنچه که مردان
قبیله که فرار کرده بودند برکشتند شعرا در میانشان بودند شعر گفتند اظهار ندامت کردند آمدند به پادشاه
عرض کردند که ما بد کردیم من بعد هرچه بکوئید میشنویم زنان ما را که اسیر آورده اید بما رد کنید پادشاه گفت
زنهای شما را تقسیم کردیم بنوکرها و عسکر خودم حالا اختیار را بخودشان میگذاریم میخواهند بمانند اینجا
میخواهند بیایند با شما قیس بن عاصم خواهری داشت از کسیکه خواهرش قسمت او شده بود جوان خوشکلی مقبول
قوی کردن گفت من دست او را بر نمیدارم نمیایم به قبیله هرچه قیس بخواهرش تکلیف کرد نیامد قیس غیظ کرد رفت
به قبیله مرد بزرکی بود گفت من بعد هر زنی که دختر بزاید به قتل کنند دخترها را بکشید چه مصرف دارد زن آخرش
میرود در خانهٔ دیکری ترک میکند از قبیله و پدر و مادر فرار کذاشتند هر طفلیکه متولد میشود اگر پسر بود نکه میداشتند
اگر دختر بود میکشتند بعضی هم بجهت فقر و پریشانی و بخل اولادشان را میکشتند بعضی از مردم بودند که میگفتند
ما که چیزی نداریم از کجا بیاوریم بدهیم بخرج بزرک کنیم اگر پسر باشد خوش که بزرک شد سر برود عقب شغلی در زن کار دختر
چهار صباح دیکر باید شوهر بدهد چیزی از کجا بیاوریم خرجش کنیم خدا میفرماید   نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ   روزی
در دست ما است همان طور یکه شما را روزی داده ایم بزرگ شد ایشانرا هم میدهیم روز قیامت از همهٔ اینها مواخذه
میشود   وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ   میپرسند روز قیامت که چرا مخلوق مرا کشتی مکر تو او را روزی
میدادی انکه جان بخشد اکر بکشد رواست کسیکه جان میدهد خودش هم باید بکشد دختر هم از خداست پسر هم
از او است   يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا   بهر کس میخواهد پسر میدهد
بهر کس میخواهد دختر میدهد هر کرا میخواهد عقیم میکند بکیرا نه دختر میدهد نه پسر   بچه طفل دندان
بر آورده بود   پدر سر بفکر فرو برده بود که من نان و آب از کجا آرمش چه بیچاره گفت این سخن پیش حقیقت نکر
تا زن او چه مردانه گفت   مخور کسو الباس تا جان دهد   هر انکس که دندان دهد نان دهد   نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ
بنوچه که او را بکشی سنکینی بر زمین است و رزق و روزیش با خداست بعضی بودند پسرها هم میکشتند در قرآن او را
خداوند عالم نقل میکند در سورهٔ انعام میفرماید   يَقْتُلُونَ أَوْلَادَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ سَفَهًا   میفرماید میکشتند پسرها را
از روی سفاهت و بی عقلی شان نذر میکردند که اگر مطلب من برآورده شد پسرم را در پیش بتها سر میبرم و میکردند که کشید
این فقره تا زمان عبدالمطلب جد پیغمبر که نذر کرد اگر خدا ده اولاد بمن بدهد یکی از انها را در راه خدا قربانی کنم خدا ده
پسر باو داد ابوطالب عبدالله مقوم حجل ضرار ابولهب حارث عباس زبیر حمزه خواست عبدالله را بکشد دخترش

غانکه نکذاشت کفت یا آبَرَ الیٰ مِلِّیْکَ التَّوَامِ الَّتِی فِی الْحَرَمِ بلکه شتر کرداند فرعون زن شاید خداوند بقربانی شتر
راضی نبود و بادرم سالم یماند فرزند تا صد شتر انوقت فرعون نام شتر بیرون آمد شترها قربانی کرد پیغمبر کرم مبعوث
شد اینها را موقوف کرد فرمود نرا کنید اعمال جاهلیت را نکشید اولاد خود را ند رمیکنی چیزی بکربند دکن
بعضی هستند و فی مرا بندا بعقله دهند که بچه را مباورند سر راه میکذارند طفلکه بدنیا میاید باید کسی باید
لابد کفالت و حضانت آن بچه را بکند تا رضاعش تمام شود حالا مسئله اینست اگر کسی ببیند طفلی را سر راه
کذاشته اند تکلیف چه چیز است این را ملقوط و منبوذ میکویند فقها رضوان الله علیهم معنونست در کتب فقها
ذکر کرده اند کی اول صبح است از حمام بیرون آمده یا کاسب است در بازار می بیند بچه را کنار کوچه کذاشته اند واجب
حضانت و واجبا کفائیا یعنی کفر که بر داشت از دیگران ساقط میشود حالا اگر یک مسلمان باشد و یک فرنگی هر دو میخواهند
بردارند طفل را بکدام بدهند بلد اسلام است فرنگی مسلمان هم خیلی هست یک بچه را سر راه کذاشته اند جای نمیشکرم
از محله فرنگیها حساب مینمود از مسلمانها حالا کدام یک ولی بحضانت و هستند بان فرنگی میدهند یا مسلمان میدهند
چراکه بلد اسلام است حکم اسلام بر آن طفل جاری میشود و اگر چنانچه دو نفر بخواهند آن طفل را ببرند یکی از اهل شهر باشد
یکی از اهل دهات باشد فقها میفرمایند شهری میکوید من میبرم نکه میدارم بان دهاتی نمیدهد هست یا شهری نمیدهد
یا اینکه قرعه میاندازند یا بجارت شویم دمکار میکویم من خوشم میاید از این طفل من هم که اولاد ندارم عقیم این بچه را اولاد
من باشد میبرم بولایتان بزرگش میکنم زمین باشد بجهاتم این طفل را با آن شخص مسافر نمیدهند چرا که مفاسد بر او مترتب
میشود شاید او را برد تنها شد برگشت آمد بهمان ولایت نمیشناسد خواهر شرا مادرش را از برای خودش تزویج
میکنند از این قبیل اتفاقات افتاده ذکر این مصیبت حیف که بحوالحرم رسید عرض کنم که معجزه ای از امیر مومنان
و مولای متقیان که قلبها بنور معرفت او نورانی شود روزی در کوفه حضرت از مسجد بیرون تشریف آوردند صبح اول بود در
مسجد یکی از اصحاب فرمودند عمار یاسر بود میروی در فلان محله در خانه چند میبینی یک زنی و مردی آنجا در خانه با هم
جنگ میکنند بگو امیرالمومنین شما را خواسته برادر بیار شان پیش من عمار رفت دید همان نشانیکه حضرت فرموده
زنی و مردی جنگ و دعوی و قیل و قال دارند فَقَالَ لَهُمَا اَجِیبَا عَیْبَةَ عِلْمِ رَسُولِ الله اجابت کنید خلیفه پیغمبر را
امیرالمومنین شما دو نفر را خواسته است راه افتادند آمدند حضرت در دار القضا برگشت بمسجد مردم آمدند بر بسند
چه خبر است حضرت رفتند بالای منبر و ذکر کردند بمردم فرمودند همه حرفی را پیش هم کس بمن و آن کفت شما کرا اینجا آمدید
چه کار دارید بر وید عقب شغل و کار تان حرفی نیست که شما بشنوید اگر مصلحت شما بود خبرتان میکردم بروید مردم
رفتند انوقت رو کردند بان مرد چه خبر است جنگ میکنید مرد عرض کرد یا امیرالمومنین من غریبم تازه باین شهر
آمده ام رفیقی داشتم با و سفارش کردم یک زنی از برای من پیدا کنید بگیرم که چشم من پی زن مردم نباشد عزب باشم شیطان
ما به معصیت نیندازد او رفت این زن را از برای من کرفت دیشب که او را آوردند خودش کفت من خانه ام و تو مصیبت او
نکاه کردم تنفر کردم بدم آمد است از دیشب تا بحال جنگ و دعوی داریم راضی هستم هر چه دارم بدهم و طلاقش را
بکویم ابنقدر بدم میاید حضرت از آن زن پرسیدند تو چه میکوئی من هم نمیدانم کفتم مرد غریبی آمد باین شهر زن
میخواهد من هم رفتم زنش شدم دیشب مرا بردند از اول شب تا صبح جنگ و دعوی داشتیم میکویم اگر زن نمیخواهی چرا
کرفتی حضرت فرمودند تو این شوهرت را میشناسی که کیست عرض کرد نه بان مرد فرمودند تو این زن را میشناسی کفت نه
نمیشناسم حضرت فرمودند من حالا شرح حال شما را میکویم بان زن فرمودند اگر چنانچه دیدی هر چه کفتم صدق است
بدون کم و زیاد است تکذیب من مکن تو مرا میشناسی کیستم کفت نه نمیشناسم همین قدر شنیده ام علی بن ابی طالب را این
شهر است خلیفه پیغمبر است حالا شما را دیدم فرمودند تو پسر عموئی داشتی پسر عمو تو دوست میداشت تو را خواستند
تو را بکیرند پسر عمویت پدر و مادرت راضی نشدند بجهت فقر شان چنک کذشت و قرار مادرت را عقب شغلی
فرستاد خانه پسر عمو خانه خلوت بود اهل خانه رفته بودند بیرون پسر عمویت تنها در خانه بود چشمش بتو افتاد در خانه
نیست بود راه بجهت که کامی حاصل کند اول ابا نمودی کفت من مدتی است عاشق تو ام امروز کام مرا حاصل کن تو را ضی
نشدی بزور تو را خوابانید لذا بکارت تو را کرد و تو از آن پسر عمویت حامله شدی بر کشتی از برای مادرت هم نکفتی چون

خبر از حمل نداشت چند وقتیکه کذشت اثر حمل ظاهر شد شکم بالا آمد لابد شکم را مادرت نقل کردی از ترس کرم
مرا فرستادی بخانه پسر عمت مرا خواستند با من جمع شد حالا میبینم حامله شده ام چکنم مادرت کفت پنهان کن که اگر
پدرت یا برادرت بفهمند ترا میکشند حمل تو را مخفی میداشت تا آن وقتیکه خواست وضع حمل تو بشود ترا
برد بخانه همسایه که کسی در خانه مطلع نشود زنها خیلی ملاحظات هم دیگر را میکنند بیشتر از مردها کار زن را
دل بمرکنند هم دیگر را آن زن همسایه هم قبول کرد وقتی زائیدی پسر کرد مادرت کفت بر این بچه را سر راه بکذار بر کرد
کم کسی مطلع نشود تو بچه را در قنداقه پیچیدی برداشتی و دیگر با مادرت باتفاق کذاردید کنار معبر کشتی تو چند
کرفتار محبت مادری برکشتی بان بچه نکاه کنی دیدی سگی آمد آن طفل را بو میکشد ترسیدی مبادا طفل تشنه است
پاره اش کند بخورد سنگ برداشتی بزنی بسک سنگ بسک نخورد در شد خورد بر سر طفل سرش شکست خون آمد
تو بر کشتی با کوشه مقنعه ات پاره کردی سر طفل را بستی دست است بنها موش از سرش رفتند اینها را از کجا خبر دادی
مثل اینست که همه جا همراه من بوده امام و حجت خدا چنین کسی است اگر اینطور نباشد چه مرتبه برتری بدیگران دارد چه
سلطنتی دارد چه حکومتی دارد چه حکمی دارد امام از جمیع احوالات مردم خبر دارد اگر میکوئی چنین نیست پس
دیدن الله الناظره چه چیز است که میخوانی یا اعتقاد نداری یا معنیش را نمیفهمی اینا چشم خداست اکرم را طاقی
برزکا العباد با الله معصیتی یکنی برا و پوشیده نیست هُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ او با شما است مرحبا هستید حضرت فرمود
فی قلها زا انجا میکذشت بزرک مکان رسیدا آن طفل را دید خوشش آمد کفت من که اولادم نمیشود این بچه را میبرم بزرک
میکنم بجای فرزندم باشد برداشت همراه خود ش برد چند سالی متوجهش شد بزرگ شد حالا برکشته باین ولایت باز
شوهر تو نمیشود پسر تو است انوقت یا امیر فرمود عمامه ات از سرت بردار فرمودند یا نشانه زخم است که بسرش سنگ زدی
نفر بو کرده میان آن زن و مرد خداوند عالم در قرآن مبارک شبیه خود میفرماید وَاَوْحَیْنَا اِلیٰ اُمِّ مُوسیٰ اَنْ اَرْضِعِیهِ
فَاِذَا خِفْتِ عَلَیْهِ فَاَلْقِیهِ فِی الْیَمِّ وَلَا تَخَافِی وَلَا تَحْزَنِی اِنَّا رَادُّوهُ اِلَیْکِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِینَ فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ
لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا حکایت موسی را هم که خداوند نقل میکند آنهم از جمله اطفالی بود که او را التقاط
نمودند پیدا کردند که هنوز آن وقتیکه مادر موسی دید حالا فراشهای غضب فرعون ریختند بخانه تفصیل احوال
موسی و فرعون که همه شنیده اید مفصوم تفصیل نیست شاهد مطلب را میخواهم عرض کنم خداوند وحی کرد
بمادر موسی انداختش در تنور آتش بعد که رفت سر تنور دید موسی خنده میکند فهمید که این همان کسی است که خواهد
کرد دولت چندین ساله فرعون را بهم خواهد زد بیرون آورد از تنور میترسید بعد از این باز بیاید و ببرد از آن طفل
بیاید وحی شد تابوتی او ببند از بچه ات زاد در دریا همان وقتیکه در آتش حفظ کردیم در آب هم حفظش میکنیم هیچ
مکن مترس اِنَّا رَادُّوهُ اِلَیْکِ مادو دفعه او را تابوتی توی بهینکه رانهم آمد موسی را کذاشت در میان صندوق
سرش را ببر کرفت محکم شد انداخت میان رود نیل کفت برو بخدا سپردمت صندوق را آب برد فرعون بالای
قصرش نشسته بود با آسیه زنش دیدند صندوقی روی آب است میاید صدا زد شناکر برود این صندوق را بیاورد
ریختند در آب صندوق را کرفتند آوردند سرش را باز کردند دیدند یک بچه در قنداقه پیچیده آسیه کفت خوب
ما که اولاد نداریم پیر شده ایم این بچه را بجای فرزند تربیتش میدادیم آراسته حالا نکاه کنم ببینم پسر است یا دختر است
واکرد نکاه کرد کفت به به پسر هم هست دیگر بهتر عَسیٰ اَنْ یَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا بجای پسر ما باشد امید است که منفعت
داشته باشد برای فرعون کفت میشود این همان کسی باشد که منجمین خبر داده دولت مرا بهم خواهد زد ببرید بکشند شر
کفت نه نمیدانم طفلیکه ما خودمان بزرکش کنیم چه راهی دارد با ما عداوت کند دشمن شود ببرید بیبی کار تان
نمیدهم خداوند میفرماید وَاَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنِّی ما را فیمی خلقی کرده بودیم آسیه وقتیکه نگاه دید و چشمها
تو را که دید عاشق تو شد رو بد دایه بیاورید برای موسی فهمم اسمی است که آسیه و فرعون برایش کذاشتند اسم پدر مادر
نیست مو در لغت آنها آب میکویند سی درخت را میکویند چون موسی را از کنار آب نمیان درخت کرفتند لذا موسی
کفتند زنها هم غالبا شیر دارند بچهها شان را کشته اند چندین هزار بچه را سر بریدند صد هزار طفل بریدند شد
تا کلیم الله صاحب مایه شد نمیبینید وقتی خدا میخواهد چه طور اسباب را فراهم میاورد وَالله غَالِبٌ عَلیٰ اَمْرِهِ

برا مر خودش غالب ست عزت و ذلت دست خودش است کراو عزت دهد رو نا زمیکن وکر نه چشم حسرت باز
میکن اخر همچو اسباب درست کرد کر فرعون خودش موسی را بزرگ کرد هر زنی که میامد میخواست شیر بدهد پستان
قبول نمیکرد و لش مادرش پستان در دهن وکذاشت لبان و اعوزش را خورده بود طعم او درد هانش بود هر زنی
خواست شیرش بدهد پستان نکرفت من نخواهم دایه مادر خوشتر است موسیم من دایه من مادر است
این خبر شهرت یافت در مصر مادر موسی که کلثم دخترش کفت میکویند در خانه فرعون طفلی پیدا شده نا بر میخواهند
شیر بدهد بر خیز و تماشا کن به بین همان برادر ما است یا بچه دیکر است او هم چادر سرش کرد امد دید جمعیتی است
او میکوید من شیرش میدهم او میکوید من پستان در دهنش میکذارم راه واکرده خوب نکاه کرده دید برادرش است
کفت من یک زنی را سراغ دارم شیرش خوب خودش خوب میخواهید بروم او را بیاورم بلکه از شیر او بخورد کفتند برو
بیاورش امد بخانه کفت برادرم است بیا برویم زنهیچ زنی شیر نخورده تا حالا مادرش وارد شد کرفت موسی را
تا پستان را کذاشت در دهنش کرفت شروع کرد خوردن اسیه خندید کفت به به عجب زنی با برکتی بود که شیر تو از همه
بهتر بود همین جا بمان پسر را شیر بده پول میدهم خلعت میدهم کفت من نمیتوانم بمانم بایدبروم خانه ام خالا تا از
میکند بماند بچه خود را شیر بدهد اینها هم قبول نا و میکنند اخر راضیش کردند بماند موسی را شیر بدهد موسی
ورده همیشه با بغل اسیه است یا بغل فرعون یکروزی بغل اسیه بود فرعون اشاره کرد موسی را رها کن بیا بغل
من اسیه کذاشتش زمین بنا مدامد نشست دامن فرعون یکدستی در ریش فرعون را کرفت ریش بلندی داشت یکدست
دیکر یک سیلی محبوت فرعون زد فرعون زا میکوید موسی را از بغلش پرت کرد روی زمین خلاصه یقینم شد که این دشمن
از حالا با من عداوت میکند سیلی محبوت من میزند بچه ها را غضب باید بکشد اسیه کفت دیوانه شده بچه است عقلش
میرسد عداوت و محبت چرا اینقدر احمقی کفت خیر بکشید بده ببرند اسیه هم سفت و سخت چسبید که نمیدهم بود بچه
کار تاتان بفرعون کفت میخواهی معلوم کنی بر بینیم این کار را از روی شعور کرده است یا نه حکم کرد دو تا طشت اوردند
یکی را پر از یاقوت کردند یکی را پر از اتش کذاشتند وسط اطاق کفت حالا موسی را ول میکنم اکر دید یاقوتها را رفت
معلوم است شعور دارد اکر رو باتش رفت معلوم است از روی شعور نیست بچه بینند و شقاوت است موسی را اوردند
ول کردند مدرج بود چهار دست و پا امد خواست دستش را دراز کند از یاقوت بردارد جبرئیل دستش را کرفت بسمت اتش
برداشت کذاشت دهنش که سر زبانش سوخت اسیه زا میکوید دوید امد موسی را کرفت در بغلش و کرد بفرعون ای دیش
بلند احمق دیدی کفتم اخر زبان بچه ام را سوزاندی کاین بود که موسی بماجهتی درست نمیتوانست حرف بزند و میکفت خداوند
غالم اکر دادر اکر یا بد بری پیش فرعون و را هدایت کنی عرض کرد پرورد کارا من کجا بروم برادرم هرون را بفرست من اکر
بروم نمی فهمند که ادم چطور بود کر باید تو نیم زبان بابا ادعای پیغمبری کنی واحلل عقدة من لسانی یا ابن عقد را
از زبان بردار موسی که کم کم بزرک شد هر هفت زاه میافتند جمعیتی همراهش مردم را دور میکنند خبر موسی شهرت کرده علما
بنی اسرائیل خبر داده اند مردم را که ان پیغمبر که میابست بیاید چنان پیش بین کنکد نود نه بیاورد زهد یک شده است
ظهور او در هر عصری قائم منتظر بوده است بعضی هم میشناسند موسی روزی از خانه فرعون بیرون امد بتواول صبح
خودش تنها دید یکی از قبطیان با یک سبطی دعوا میکند فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه
چشم ان سبطی بر موسی افتاد زد بدای موسی این شخص مرا عرض کرده میخواهد مرا ببرد هیزم برای اتش خانه فرعون ببرم
چیزی هم نمیخواهد بدهد من باید بروم یک لقمه نانی جهت عیالم پیدا کنم بیا مرا نجات بده موسی امد مشتش را بلند کرد
زد توی سر قبطی یا زد افتاد مرد فوکزه یعنی مشتش را زد افتاد فقضی علیه کم کم مردم از خانها بیرون امده دیدند شخصی
افتاده مرده کفتند که این بیچاره را کشته رفتند بفرعون خبر دادند که مردی از قبطیان را زده اند کشته اند معلوم
نیست کی این کار را کرده روز دیکر باز موسی بیرون امده است بده همان شخص دیروزی با یکی دیکر میخواهد بر جنک
و دعوی میکنند موسی امد که بزند ان سبطی خیال کرد امروز مرا میخواهد او را بزند رسید کفت تو دیروز زدی
یکنفر را کشتی حالا امروز نوبت من است که مرا یکشی مردم از اطراف تماشا میکردند فهمیدند که ان شخص دیروزی
را هم کی کشته رفتند بفرعون خبر دادند که معلوم شد انکه قبطی را کشته بود پسر تو موسی است او را کشته فرعون

کفت منتظرم باید موسی را کشت قتل کرده باید قصاص کرد اعتقاد من این است منا دولت شورکنند به بینید
باید کرد جمع شدند شور کردند حکم قتل دادند شخصی موسی را خبر کرد ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی
لک من الناصحین از مصر فرار کن که خیال کشتن تو را دارند موسی پای پیاده همینطور که بود از راه مدین رفت
نه چیزی برداشته بود نه پول داشت این ده منزل یک درخت یا سبزه و علفهای بیابان میکند میخورد حضرت فرمایند
نه موسی سبزه خورده بود که پوست شکمش سبز شده بود تا رسید به مدین ملک ده سال هم شبان حضرت شعیب بود
شبان وادی ایمن کهی رسد بمراد که هشت سال بجان خدمت شعیب کند انسان از وطن اصلی خودش تا میتواند بیرون نمیا
مکر بد سر وقت کم از وطن مالوف هجرت میکند یکی رو قسمی است که یکی از خویشانش یا یکی برادرش یا پسرش کسی نداشته
باشد سوار میشود میرود که ارث او را جمع کند مالش را از مردم بکیرد یکی و قسمی که در وطن امر معاش بر او سخت بشد
باشد میکویم میروم جای دیکر میمانم بلکه از اینجا بهتر باشد یکی و قسمی است که بداند اکر بماند کشته میشود دیکر
قصد قتلش را کرده باشد مثل موسی که از مصر رفت خالی الذکر و طفلش بود مسقط الراس بود دید و ماند در اینجا
بودند فخرج منها خائفا یترقب بیرون امد خائف و ترسان میکفت خدایا مرا نجات بده از قوم ظالمین و هم
چنین پیغمبر ما که از مکه معظمه هجرت کرد بسمت مدینه جهتش همین بود خواستند بکشند ابو جهل یا جهل نفر
که در شقاوت مثل خودش بودند جمع کرد قرار دادند که پیغمبر را بکشند این بود که جبرئیل امد و
و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین جناب
رسول امیر المؤمنین را بر سر جای خودش خوابانید از مکه بیرون امد تنها پیاده پای برهنه از ترس کفار و بنی ملتجا
امیر را دیدند احوال پیغمبر را پرسیدند محمد کجا است فرمود ما کنت علیه رقیبا شما که او را بمن نسپرده بودید
چه میدانم بکجا رفته برود پیدایش کنید جناب رسول امد در غاری پنهان شدند رفتند بسمت مدینه امدند
باری بر کردیم به بهره طلب اصل کلام مادر ملفوظ و منبو بود بچیزی را پیدا کند که صاحبش معلوم نباشد حیوان باشد
یا انسان نباشد یا غیر اینها هر کدام حکمی یا رد مثل در کوچه میرکرده صدا میکند از اینطرف از انطرف میرود کسی هم پیدا
نیستچهر کار باید کرد تا ابنکه راه میرود یک شرفی پول پیدا کرد کیسه صبیح از دل ام بیرون امد دستمال از جیبش بیرون اورده ابنا
چه کار باید کرد از مردم این زمان میپرسی میکویند باید خورد کیسه هم چیزی نمی نداد اما خیر اکر چیزی در کوچه و بازار دید
قیمتش از یکدرهم کمتر باشد از بنا باد کمتر از خود تو است اما اکر از یکدرهم بیشتر باشد باید اعلان کند وارد بازار بکشند
در بازار و مساجد ها بکه جمع شت که شخصی چیزی کم کرده است بیاید نشانش را بدهد بکیرد تا یکسال بعد از یکسال اکر صاحبش
پیدا نشد ان وقت از جانب صاحبش تصدق بدهد خوب مسئله است کیسه یک ماهی خرید اورد بخانه بکشاید شکمش
پیدا شد اینجا باید چه کار کند باید بصاحبش بدهد اخبر رزق ساقه الله الیه روزی است خدا از برای او رسانده کدام
یکتن در از بیها حدیثها مسلوم اند عرض کنم که هم این مطلب معلوم شود هم معجزه ای است از جناب سید سجاد سلام الله
علیه روزی جناب سید سجاد نشسته بود با چند نفر از اصحاب شخصی از شیعیان وارد شد کریه میکند یا ابن رسول الله فدایت
شوم یک دغالی بمن تعلیم کنید که قرض من ادا شود چند طلبکار دارم یکی از انها از بیحیائی میکند هر روز اول صبح در خانه
ما نشسته بیرون میایم طلبکاری میکند چهارصد درهم از من طلب دارد هر روز مطالبه میکند خوراک و خوراک یک روز
سر نمیزند کران قلتبان حلقه بر درنزد خدایش مکر تا زما در بزاد جز ان ده درم چیزی بکر نداد خالا هم
دم در نشسته هر جا میروم عقب سرم اول میکند میکی علی بن الحسین بکاء شدیدا حضرت کریه کرد بحدی شدید
عرض کرد فدایت شوم شما چرا کریه میکنید فرمودند وهل یعد البکاء الا للمصائب والمحن الکبار پس کریه از برای
چه و فنا است چرا کریه نکنم که من میدانم این شخص از دوستان ما است امده از فقر شکایت میکند میدانم راست هم
میکوید این حمسه نیست چیزی هم در دست ندارم از مال دنیا که قرضش را اکنیم این مصیبت نیست این شخص بیرون
رفت طلبکارش امد چطور شد شما میکوید علی بن الحسین امام است که میشنوم میکوید خداوند عالم از مشرق
و مغرب عالم هر چه خلق کرده بطفیل وجود ما خلق کرده بکریه نمیتواند قرض یکدوست خود شرا ادا کند حرفهای
از اسمان تا زمین با هم منافات دارد مکر هر چه قدر طلب دارم بجا نتش بدهید امام بشنو که نبود ان شخص دو مرتبه امد

خدمت حضرت یا ابن رسول الله شماتة الاعداء اشد علی من تبنی مصیبتها ای خوزم انفعال دلم را بدرد نیاورده بود که
شماتت دشمن دلم را سوخت یا کم از کنیزان یزید ولد الزنا نیست طعنه بر او زنم میکشد از سخنان او شکایت
کرد حضرت فرمودند حالا مفلّد شده است از فقر و پریشانی خلاص شوی یا غلام قولی لجاریتی احملی علی سحوری
وفطوری انغلام بر و جاریه بگو هر چه از برای سحور و افطار من نگه داشته اید بدهید بگیر بیاور رفت و قرص نان
جو خشکیده با یک کوزه آب آورد حضرت دو تا نان را دو کم گذاشتند فرمودند بگیر اینها را ببر بینم چه طور بیشود
تا نها را گرفت آمد شیطان آمد و وسوسه اش میکند که این دو قرص نان جو درد تو را دوا میکند رسید در دکان
ماهی فروشی بدیع ماهیها را بر و خته مکرر بگاهی کند بود گفت عمو بیا این یک قرص نانرا از من بگیر این ماهی را بده
برم امشب کباب کنم بخورم مرد ماهی فروش گفت خوب چه ضرر دارد این ماهی میماند بگیر مشکل است کسی بخرد
نانرا گرفت ماهی را داد آمد رسید بدکان نمک فروشی دید قدری نمک تو سبد مانده گفت این یک نان را هم عمو بگیر
از من بگیر این نمک را بده ببرم امشب این ماهی را نمک سود کنم بخورم گفت نانرا بگذار نمک را بردار برو آمد بخانه کارد از ز
گرفت شکم ماهی را پاره کرد اسفلش را ببرون بیاورد فلما شق بطن السمكة وجد فيها لؤلؤتين فاخرتين
دید یکجفت مروارید مثل بیضه کبوتر در شب تاریک خشنید نزدیک بود جان از بدن بیرون برود با خود گفت
کفتا اینها را میفروشیم و قرضها را میدهیم خانه میخریم اسباب میخریم در این صدا در الباب بلند آمد دید هم
ماهی فروش و نمک فروش هر دو با هم آمده اند نانها در دستشان گفتند بیا نانت را بگیر ماهی و نمک هم از تو با نانها
ان خودت معلوم میشود تو خیلی فقیری ان نانها را بردیم بازار فروختیم علیهم فرخشرا داد صباغ و عطاری ملک و خانه
دکان تجارت و زراعت مرد معتبری شد معلوم میشود در شکم ماهی اگر چیزی یافت شود صاحبش خود است در زی
خدا از برای او رسانده رفتند تا بنها امده غلام امام زین العابدین با علی بن الحسین میفرماید فاردد الینا القرصا
فانه لا یأکله غیرنا تو بمقصود رسیدی نانها را بما رد کن جمعا فطار اینها بکار تو نمیخورد دندان تو نمیکند بجوری
خالا ازین است حضرت میخواستند نانها را بگیرند انها چیزی بکسی میدادند سرپا دمیگرفتند هر چه بود مقصود حضرت
این بود که بدانی مابا طلاع نیستیم میدانیم در شکم ماهی چه بوده است مروارید کاهی در شکم ماهی یافت میشود
از تو جلالت و نظر النقا نساء و الامعد نش در شکم صدا است یعنی بدان ما چنین عزیزی داریم نزد خدا بزرگوار بیکه
چنین عزت و مقام و مرتبه داشت نزد خداوند عالم آیا روا بود که لعینان کوفه و شام او را بر شتر برهنه سوار کنند
خارجی بگویند دشنام بدهند بلی بگویند اعظم از همه مصیبتهای سید سجاد با عتقاد من آن روز جمعه است
که در مسجد شام خطبه خواند خواهی گفت در مجلس یزید غل بگردن داشت سرپا ایستاده بود اما در مسجد غل نداشت
بر سر پا نا ایستاده بود بلی چنین است تا یکوقت هست یکجرخی در مجلس با ایشان میزنند راضی دارد میشد شمشیر
بکند فوراً بر او بزنند وان حرفها انکو بند از روز همین منم گذشت بر حضرت یزید فرستاد عقب حضرت تشریف آوردند
مسجد صف اول بادر مینشانیدند خطیب لعین بر منبر رفت به یزید و مدح و منقبت از آل امیه و آل ابو سفیان کرد
و ذکرهم بکل جمیل هر صفت خوبی در عالم شنید بود نسبت با نها داد بعد از آن شروع کرد مذمت کردن از بنی
هاشم ولم یبق شيئا من المساوی الا ذکره فیهم هر بدی در عالم شنید بود نسبت داد به بنی هاشم کاش همین ها اکتفا
کرده بود خدا وند دهن و شکمش را پر از آتش کند شروع کرد بسب کردن و لعن کردن بکی یکسیکه در حقیقت پاسبانی
همه مدح و ثنای او ست جناب امیر المؤمنین و جناب حسنین را سب و لعن کرد ولنعم ما قال الشاعر وعلی
المنابر یعلنون بسبه وبسیفه نصبت لکم اعوادها منبرها و محراب بشمشیر امیر المؤمنین بر پا شد حالا بالای
همان منبر هر روز خود شرا سب میکنند لعن دو کفت که مظهر علم خدا تی بیطاقت شد فرمود بئس الخطيب
انت اشتریت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوأ مقعدك من النار بد خطیبی بودی برای نکه یزید خوشحال
شد خدا بخشم اورده و جای خود را در جهنم مهیا کردی انزل عن المنبر پس حضرت آمد پیش روی یزید نشسته فرمود
آتأذن لی ان اصعد هذه الاعواد فاتكلم بكلمات لله فيهن رضى ولهؤلاء الجلساء فيهن اجر وثواب
مرخص میکنی بالای منبر بروم چند کلمه حرف بزنم خدا خشنود شود و برای حاضرین اجر و ثواب داشته باشد قابی

عبور نقل قول و صحیح حامله
بعد از رمضان اخر شب جمعه
منم

ان بند کو ارزاء
خطبه خواندن امام زین العابدین
در مسجد شام

یزید اذن نداد بر غم دوستان همین بس است که صاحب منبر و محراب از فاسق کافری اذن بخواهد و قبول نکند یزید کان
بنی امیه الناس گفتند بگذار منبر برود ببینیم چه میگوید شنیدایم اهل حجاز فصیحند لکن ندیدایم قال ان
صعد المنبر لم ینزل الا بفضیحتی اگر منبر برود فرود نمیآید از منبر مگر اینکه مرا رسوا کند گفتند از این
بیمار چه بر میآید گفت شما اینها را نمیشناسید فانه من اهل بیت زقوا العلم زقا انقدر اصرار کردند تا
که اذن داد پس حضرت بر منبر نشست پس بعد از حمد خدا و درود بر خاتم انبیا فرمود ایها الناس من عرفنی عرفنی
ومن لم یعرفنی فانبائه بحسبی ونسبی هر که مرا شناسد شناسد و هر که نمیشناسد من خود را معرفی میکنم
تا بشناسد انا ابن مكة ومنى انا ابن زمزم وصفا انا ابن من حمل الزكوة باطراف الرداء وجاء بها الى الفقراء
انا ابن خير من اشتد واتزر انا ابن خير من انتعل واحتفى انا ابن خير من طاف وسعى انا ابن خير من حج
ولبى انا ابن من حمل على البراق في الهوا انا ابن من اسرى به من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى انا ابن من بلغ
به جبرائيل الى سدرة المنتهى منم پسر مکه و منی منم پسر زمزم و صفا منم پسر آنکسیکه میبست زکوة را با طراف
ردا میبرد شبها در خانه فقرا منم پسر کسیکه در یک شب بسیر کرد از مسجد الحرام تا مسجد اقصی سوار شد بر پشت براق
در دی هوا منم پسر کسیکه پیش نمازی کرد بر ملائکه آسمانها رسید بمقام قرب قاب قوسين او ادنى فاوحى
اليه ربه ما اوحى ذاك جدي رسول الله خبرها از شام رسید بمردم همان بیمار یکه بر شتر برهنه سوار بود در مسجد
منبر رفته مردم دویدند رو بمسجد چنان ازدحام شد که جا نماند در مسجد فرمود ای اهل شام بجدم را شناختید جد
دیگرم را بشناسید انا ابن من ضرب خراطيم الخلق حتى قالوا لا اله الا الله منم پسر آنکسیکه شمشیر زد بر بینی مشرکان
تا قائل شدند بوحدانیت خدا انا ابن من ضرب بين يدي رسول الله بسيفين وطعن برمحين وهاجر الهجرتين
وبايع البيعتين وصلى القبلتين وقاتل ببدر وحنين ولم يكفر بالله طرفة عين انا ابن صالح المؤمنين ووارث
النبيين وقامع الملحدين ويعسوب الدين ونور المجاهدين وزين العابدين وتاج البكائين واصبر الصابرين وافضل القائمين
من آل طه ورسول رب العالمين انا ابن المؤيد بجبرائيل والمنصور بميكائيل انا ابن المحامي عن حرم المسلمين
وقاتل المارقين والناكثين والقاسطين والمجاهد اعداءه الناصبين وافخر من مشى من قريش اجمعين واول من اجاب
واستجاب لله ولرسوله من المؤمنين واول السابقين وقاصم المعتدين ومبيد المشركين وسهم من مرامي الله على
المنافقين ولسان حكمة العابدين وناصر دين الله وولي امر الله ولسان حكمة الله وعيبة علم الله سمح سخي بهلول
زكي ابطحي رضي مقدام همام صابر صوام قوام قاطع الاصلاب ومفرق الاحزاب اربطهم عنانا و
اثبتهم جنانا وامضاهم عزيمة واشدهم شكيمة اسد باسل يطحنهم في الحروب اذا ازدلفت الاسنة وقربت
الاعنة طحن الرحى ويذروهم في الحروب ذرو الريح الهشيم ليث الحجاز وكبش العراق مكي مدني خيفي
عقبي بدري احدي شجري مهاجري من العرب سيدها ومن الوغا ليثها وارث المشعرين وابو
السبطين مظهر العجائب ومظهر الغرائب ومبيد الكتائب الذي حبه حضوره عند خروج الارواح عن
القوالب امام المشارق والمغارب الذي حبه فرض على الحاضر والغائب اسد الله الغالب ذاك جدي
علي بن ابي طالب صدا که باین کلام رسید مردم بلند شد فرمود جد ام را شناسید منم پسر خدیجه کبری منم پسر بتول عذراء
منم پسر انسیه حوراء منم پسر دختر خواجه دو سرا منم پسر صفیه کبری منم پسر فاطمه زهرا حضرت دید مردم همه
محزون شده دکرد دن کج کرده اند گوی منتظرند که نام پدرش را ببرد برخواست الا منبر فرمود جد ام را شناختید اگر
بخواهید پدرم بشناسید منم پسران مظلوم بیکس و البته تشنه شکم کرده سر بریدند انا ابن من قتل كربلا وذبح
قطيعا منم پسر آن مظلومیکه جوان هجده ساله او را کشتند طفل شیرخواره او را تیر زدند منم پسر کسیکه سرش را
از کربلا بشام هدیه آوردند انا ابن المجزوز الراس من القفا منم پسران مظلومیکه بریدند سر او را از قفا ابروم
حیوانرا گوسفندی را که میکشند از پیش رو سر میبرند اما پدرم این قدر مظلوم بود که سر او را بعد از زدن ضربات از قفا بریدند
عیالش را بر شتران برهنه سوار کردند در همین شهر مردم بتماشا آمدند ما را بمجلس یزید بردند نحوا امر و دختران او را
کنیز گرفتند صدای ناله و شیون از مردم بلند شد یزید ترسید مباد فتنه بر پا شود بموذن اشاره کرد که وقت فضیلت

نماز کذشت ثم قادین درانثای کلام حضرت مؤذن کفت الله اکبر انمظلوم نشسته بر منبر فرمود نعم الله اکبر من کل
شیء مؤذن کفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود جمیع اعضا و جوارحم بصدقش اقرار و شهادت میدهد
مؤذن کفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود ای یزید محمد هذا جدک ام جدی اکر ادعا کنی که جد تو است
اهل عالم میدانند دروغ کفته ای اکر اقرار داری که جد من است پس چرا پدرم را کشتی و عموها و برادرانم را کشتی چرا عمه‌ام زینب را
سربرهنه در شهرها کردانیدی یزید متغیر شد برخواست کفت لا حاجة لی الی الصلوة و از مسجد بیرون رفت الا
لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دهم

در اینکه اول طفل چرا کریه نداند بعد زبان میکشاید مدح

نکه داشتن در اجین در خانه بازی کودکان باقسام مختلف دیدن سلطان محمود مجلس عیش کلفتی ناپارا و کنیز بکیه هرون
در مجلس موسی بن جعفر سلام الله علیه و صفات و اطوار اطفال کوچک که خدا بموسی فرمود دوست میدارم بکی هم کریه
در مدح بکاه و کریه امام چهارم و مناجاتها از صحیفه کامله

در خانه عشرت صنمی خوش دارم کاز سر زلف و رخش لعل در آتش دارم
عاشق و رندم و میخواره باواز بلند اینهمه منصب از آن حور پریوش دارم
حافظا چونکه غم و شادی جهان در گذرست بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم
کر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری من باه سحر از زلف مشوش دارم
ناوک غمزه بیار و زره زلف که من جنکها با دل مجروح بلاکش دارم

و بعد فقد قال الله تعالی

والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا خداوند میفرماید ای مردم شما ها اول چیزی نبودید خدا بیرون کرد شما را
از شکمهای مادرتان در حالیکه جان داشتید اول نطفه بودید بعد علقه و مضغه جان دادیم بشما شما را بدنیا فرستادیم
چیزی نمیدانستید و نمی فهمیدید طفل که در رحم مادر بدنیا امد هیچ نمیداند بجز کریه کردن را بلد است وقتی میکرید مادر
میفهمد حالا کرسنه است تا نکرید طفل که نو شده این تا نکرید ابر کی خندد چمن طفل را چو بابشاشد مادرش اید
دهد ظیفه بر سرش خانه از بدنش درد بکند نمیتواند بکوید که من شکم درد میکند همین کریه است مادرش بخیال
کرسنه است میاید شیرش میدهد غیر از شیر هم غذای دیکر موافق مزاجش نمیدهد اکر نانش بدهی انوقت میمیرد طفل
کر نان دهی بجای شیر طفل مسکین را نان نان مرده کیر طاقت نان خوردن ندارد ها آری هم حالت طفل است که اکر نانش بدهی
میمیرد بعضی از مطالب است که انسانها نمیتوانند از برای کسی بکویند نمیتوانند مردم بشنوند تحمل ندارند تکفیر میکنند خطاب
انبیا میفرمودند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان من العلوم والحکم لکفره او قتله اکر این چیزها یکه در قلب سلمان
ابوذر بداند او را تکفیر میکند شاید کار بجائی برسد که او را میکشد چرا که آن ظرفیت را ندارد هر حرفی را بهر کس
نمیتوان کفت کرب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون
اقبح ما یاتونه الحسنا از جناب امیر المؤمنین است که میفرماید ان ههنا لعلما جما لو وجدت له حملة در این صندوق
سینه من علوم چند هست که نمیتوانم از برای کسی نقل کنم ظرفیت تحملش را ندارند میکویند علی کافر شده بت پرست شد
کاهی از برای بعضی از جزئیات از آن مطالب میکفت نه برای هر کس میدانست هم طاقت ندارند بشنوند خداوند بحضرت موسی میفرماید
کلم علی قدر عقولهم با مردم بقدر فهم و شعورشان با آنها حرف بزن خداوند عالم محبتی بمادر داده که ما فوقش متصور
نمیشود تا آن محبت مادر نباشد طفل بزرک نمیشود شب خوابید شاید خسته هم هست تا پنج ساعت از شب کذشته
شوهرش مهمان داشته زحمت کشیده تازه چشمش بخواب رفته صدای بچه بلند میشود از خواب میجهد کرای بچه‌ام شیر نخورده
یادم رفته بود شیرش بدهم باز تا امد بخوابد باز صدا اکر بها بلند میشود بر میخیزد میبیند سر کهواره خدا یک مادر را
حافظ قرار داده این محبت را هم در حیوانات را ملاحظه بکنید مادیان ببینید کم زیرش میکذارند چند روز میخوابد
تنها میشکند بچه بیرون میاید اینها را بچه خودش حساب میکند چنان محافظت اینها را میکند که کربه نمیتواند از انجا
عبور کند سک نباید خودش نادرد هو سک بیاندازد اکر آن محبت را خداوند نه هد که یک روز کربه همه را میکیرد میخورد
میبرد پی کارش باید بعد از چند وقت که طفل از ولادتش کذشت انوقت زبان وا میکند و بنا میکند بحرف زدن اول
حرف زدن نمیداند کودک اول چون بزاید شیر نوش مدتی میباید شر بودن خموش مدتی میباید شرلیت و هشتن
از سخن تا او سخن اموختن ورنه باشد کو شر لی میکند خویشتن را آلت کیفی میکند اول که از شکم مادر بیرون امد

حیوان که بهرانماید بود دیدی هر کوشه و بلد هر حرفی بزنند میشنود انوقت که یاد کرفت بنا میکند حرف زدن اینکه
بعضی اطفال لال میشوند عیبشان زبانش نیست کوشش معیوب است یاد نکرفته که نمیتواند حرف بزند و اخرفش هم همین
چیزها است ننه من خرما میخواهم بابا من نخودکشمش میخواهم من حلوا میخواهم غیر از اینها چیزی بلد نیست نه خنده
میکنی که نخودکشمش کدام است بعد چند وقتیکه از این میکذرد انوقت از پدرش بره و بزغاله میخواهد بابا من
کفتر میخواهم اینهم میرود بعد قوه خودش هرچه میتواند میکیرد بعضی کفتر کبوتر کوسفند این سخن را بشنوید همه
خانها در اجین نکاه بدارید مرغ خروس بره بزغاله جن دفعی میاید با اینها بازی میکند زمرش را با اینها میرزد با اطفال
اذیت نمیکنند خصوص کبوتر راعبی که باشد دیکر بهتر است فرمودند با او بمنزله مروحه است پرو بالش را که بهم
میزند شیطان با آن خانه نمیاید دور میشود همچو نوشته اند اما بعضی کفایت میکند نه اینکه کبوتر پرانی کنی بروی بالای
پشت بام خانهای مردم بپیدا باشد تو در دست باشد سوت بکشی این بد است کبوتر راعبی ممدوح است نکه داشتنش در خانه
بعضی حیوانات هستند که شوم است در خانه نکاه داشتنش مثل فاخته که همیشه نفرین میکند باهل آن خانه میکوید
فقدتکم فقدتکم ملتفت باشید از این خانه خدا مرکتان بدهد که شما را توی این خانه نه بینم یکوقتی اسمعیل پسر امام
جعفر صادق سلام الله علیه ناخوش شده بود حضرت خیلی دوستش میداشت و اسمعیل را میخواست جانشینش باشد
خداوند مشیتش تعلق کرفته بود پسر موسی وصی و جانشین باشد در زیارتش است یا من بدا لله فی شانه حضرت امام
بعیادت اسمعیل نشسته بودند صدای ختم بلند شد فرمود این حیوان کجاست صدایش را میشنوم خود شر این
ببینم عرض کردند فاخته است اورده اند برای اطفال با او بازی کنند فرمودند ببرید بیرون از اینخانه این نفرین میکند
شما میکوید که نبود شما از اینخانه مفقود ببینم حالا شما او را مفقود کنید ببرید سرش را ببرید یکی هم از
مرغهای شوم طاوس است بعضی در خانه نکه میدارند شاید خبر نداری ببینید چه مرغ است پرهای خوب از دور خوش
میاید اما شوم است میمنت ندارد نکه داشتنش بچه ها دیکر که میکنند انوقت طفل بیرون میاید از خانه سوا میشود
برای اسب درست میکنند سر چوب بسته یک چیلک هم در دست کرفته میدود از این طرف با آن طرف های پس برید حالا اسب
لکد میزند هی بر کاسیم تیر انداز لکد که ببینی بر بحری تا ابد همین کارها که ما میکنیم با طفل میخندیم
سفالها را میشکنند تو دامنشان میکنند اسمش را میکذارند پول میکذارند داد و ستد میکنند

کودکان سفالها را بشکنند نام زر بنهند و در دامن کنند
چونکه در بازی تو کوئی نام زر اندکند در خاطر کودک کذر
کریستانی پاره کردن شوی پاره که بازش دهی خندان شوی

میبرد در جیبش و دامنش که نخواهد بکیر از او بکیرید
کریه میکند و جنک و دعوا و بالفاظ زاید بنا ببین چه میکند دو مرتبه که پسش دادی خوشحال میشود وقت غروب
افتاب امنش را خالی میکند میرود خسته میکیرد میخوابد بعینه مثل حالت ما است شب و روز زحمت و زد و کرد کی
کلاه این را بر بر انفال این را بخورد ذدی غل حرام حلال صندوقها را تحجید نه و امیر بال کن بکذار دست خالی بر قبر برنهند
در قبر که کسی اینها را با خودش نمیبرد خداوند یک کوش شنوائی بهمه بدهد همه با زیچه است بعینه همان بازی اطفال
اکر کسی درست ملاحظه کند نهایتش مال طفل دیکر و زود است ازما مردم بیشتر است پنجاه سال صد سال بیشتر نیست
در دنیا که غافل دل بربندد و اوقات صرف کند خاک بازی کار اطفال است نه عمل رجال الذین لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله

کودکان چون نام بازی بشنوند جمله با خرکور هم تک میشوند

چنانچه با هر کار های اطفال میخندیم جمعی بکر هستند بر کارها میخندند

خلق اطفالند جز مست خدا کیست بالغ جز رهیده از هوا

یکوقتی سلطان محمود تعیش بود سلطنت باین همه بزرکی بود شب که میشد لباس بدل کرده میکردند که
از احوال مردم مطلع شوند به بینند مردم از عمال و ضباط چه حرفی میزنند شکایت دارند ندارند شهر چه خبر است و زد
نام حکی و قایع نکار داشتند اما تنها به این و کوش نمیکردند میکفتند شاید چیزی بدهند خلاف بنویسند شبی باز
در لباس بدل کردش میکرد وزیر شنلی از دور دید سلطان محمود کفت برویم اینجا ببینیم چه خبر است امدند دیدند
تون حمام است مجلس عیشی دارند کلخن تاب مجلسی دارد جمعی از عمله جات حمام را دعوت کرفته یک دست دنیا تا بستند
نادیکر از تون تابهای حمامهای دیکر سر تون یک حصیر پاره انداخته اند دو تا چراغ موشی کذاشته اند لنک دمبک پاره

دست کرفته اند میزنند یك لولهٔ شکسته و از دختران خانه ادمی شراب میخرند و لب کاسهٔ شکسته که افتاده اند
توی ان شراب بریزند یك پیرزالی مهمانشان رقص میکنند جو دو تش پیرزن افتاده شل سنگی که بدست
جمع کرده باشند یك دندان تو دهنش نیست عصا در دست دارد عینك آکنده بشن جنده شان آ
ذاکر و دیده دست کرفته میخواند که با عصا میخیزد میخواند و میرقصد کهن زالی عصا بش
دست ما به شب مولود کردیده بوده دایه مخبط کرده پیران چنانش کردند ان رفته از یاد
دهانش نظر کاهی که بوکردن نکشادی چه کشتی خشك بر پیشانی افتاده جملکی کاسه برشی نظرش بفا
دیده یاد جان دمیرش دو لبر موج شیرین خورده دو لبه راه چه تاریخ فشرده مردون تانی میخواند و
شعرهای عاشقانه میخواند دکا به از لولهٔ بی نمکسته دکاسه رفته ان پیرزال فرتوت را شراب میدهند از شلغم
دلب لبوی زیر خاکستر تو نپخته مزهٔ شراب ... [illegible] ... شراب میریزد میدهند بان عجوز
او هم میکرید تعارف میکند بتو ان تاب بکرا و هم میکوید ... [illegible] ... شراب بخورده ام او هم میدهند
بخود مرا ... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible] ... بیا تماشا کن این هم در عالم خودش
عیش ها رد و خوش میکذرانند و ... [illegible] ... حالا موقع است وقت را نباید
از دست داد اضاعة الفرصة غصة کفت پادشاه ... [illegible] ... میخندند جمع هستند بدستگاه
تو میخندند و تمسخر میکنند بها بازوان زنهای انبرا بهان لحرین فرموده کسینکه انها بدستگاه ما میخندند
انها که عالی غرفه این عالم سیر کرده اند هر کسی که طالب عبادت ... [illegible] ... ارشد کسیکه
ان علمای نهای جنت زاده است از تو بحیح منظرش بتماید زلف یار ... [illegible] ... است چه کار دارد شراب طهور
بهوی دارد و میخ غافل او باشد ... [illegible] ... باغات بهشتیان و نغمات شجره طوبی و چه
جلوه دارند لعبتان چین ... [illegible] ... جنت زان زنان دنیا
در نظرش چه جلوه دارد انیان بنجاست ... [illegible] ... حکایت ... [illegible] ... باکنیزهرون
و شبکه حضرت را او ده بودند ... [illegible] ... حضرت زندان کرده بودند دراینجا مناجات میکرد
... [illegible] ... که خدا ... [illegible] ... داری هرون انواع را فسام کار ... [illegible] ...
بنلش خداوند ... [illegible] ... شیطان ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... رسید
کنیزه ... [illegible] ... خوب بپوشانند بزندان
پیش موسی بن جعفر ... [illegible] ... انسان ... [illegible] ... است شهوت دراو هست بلکه
با این کنیز ... [illegible] ... سیاست کنیم که عظمش
از میان میرود اللهم العنه ... [illegible] ... کنیز را در مجلس ... [illegible] ... یکشبانه روز اینجا
بود دو روز بکر صبح ... [illegible] ... کنیز ... [illegible] ... چه میکند امدند از روزنه نکاه کردند
دیدند حضرت مشغول عبادت ... [illegible] ... کنیز ... [illegible] ... کفت در را واکنید
کنیز را بیاورید ... [illegible] ... کنیز ... [illegible] ... بودیم چه طور شد کفت خلیفه من مدتها
پیش موسی بن جعفر ایستاده بودم ... [illegible] ... خودم پیش رفتم عرض
کردم خلیفه مرا فرستاده ... [illegible] ... دیدم بدستش اشاره کرد
یك ... [illegible] ... نکاه کردم دیدم ... [illegible] ... زنان بهشت
دست بسته برابرش ایستاده بودند ... [illegible] ... کنیز هرون ... [illegible] ... عبد صالح را
ما میکنیم ... [illegible] ... بسجده افتادم دیکر ... [illegible] ... حالا کفر ... [illegible] ...
موسی بن جعفر با وجود این ... [illegible] ... کنیز هرون ... [illegible] ... باشد
چه نسبتی دارد ان سازها و اوازهای جنت ... [illegible] ... بسیار ... [illegible] ... میخندند خدا
و ند عالم در کلام مجید میفرماید انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر ... [illegible] ... دنیا هم

اسباب لهو و لعب است بازیچهٔ اطفال است خاك بازی است همان کارها بکرید کارها میکنند اطفال
هم همان کار را میکنند کفت دنیا لهو و لعب است شما کودکید راست فرماید خدا از لعب پیرمرد
بی زکوة روح ... [illegible] ... طفل ماهیت ندارد ... [illegible] ... جز که کو هست چون حلوا طفل را نبود زوج
زن خبر جز که کو هست و همچو شکر که بود ماهیت ذوق جماع مثل ماهیات حلوای مطاع
یك نسبت کرده از روی خوشی با تو اتفاقا که تو کودك وشی خوشیهای دنیا معنی ندارد ... [illegible] ... تا چند
هر چیز از دنیا بالنسبه با خرت بازیچه است هر کار ما میکنیم اطفال هم میکنند پادشاه و وزیر بازی میکنند
میکشند و شیپور میزنند موزکان ... [illegible] ... میکنند اطفال ... [illegible] ... بازی ... [illegible] ...
میکنند رخت ... [illegible] ... طفل ... [illegible] ... در عالم خاك بازی ... [illegible] ... حرکت میدهند
یعنی جماع میکنند این چه نسبت دارد با کسیکه جوان رسید قوی الجثه کثیر الشهوة داماد شود با دختر جمیله مقاربت
کند و این چه معنی دارد با جماع حسین کرد و رستم زال مثلا که فردوسی ... [illegible] ... میکوید چنان بردوار ...
برد که ... [illegible] ... الاصرار علیه مرة والاخافة عنه ندم چون جماع طفل را نا نشهو که هم
را نند بنجا ... [illegible] ... ان جماع طفل چیبو بازی یا جماع رستم دغانی جماع بهشتیان هفتاد سال طول
میکشد ... [illegible] ... شد مثل کسیکه با معشوق
جماع کند و در حالت انزال باشد و هکذا ما جنك و دعوی میکنیم اسب تازی میکنیم ... [illegible] ... اطفال هم
بعینه همین کارها میکنند هر یکی کشته سواره ... [illegible] ... کاین برای ما ست ... [illegible] ...
که ... [illegible] ... تا ابد جنك خلقان همچو جنك کودکان جمله بی معنی و بی مغز و مهان جمله در لا ینبغی
اهنکشان حمله با شمشیر چوبی جنکشان ... [illegible] ... اسب تازان ... [illegible] ... طفل
او بجز ... [illegible] ... طوطی و صوره ... [illegible] ...
کربه و مرغ و خروس و بره و بزغاله ... [illegible] ... دوست میدارد بعضی ... [illegible] ... سر از خواب بر میدارد
میکوید ... [illegible] ... بعضی ... [illegible] ... میشوند با نهایی عنا
میشوند طفل را میخواهند مکتب ببرند ... [illegible] ... فرار میکند ... [illegible] ... برای این زحمت مکتب
چیزی ... [illegible] ... کر برو مکتب ... [illegible] ... با موبز و جوز و فستق و درم
او بمکتب رفته و صد ... [illegible] ... مردم عوام مثل همان طفلند از زیر بار شرع کریز
از روی کسالت روزه میکیرند از روی کراهت چونکه عجالة ... [illegible] ... اطفال از اینکه مکتب ... [illegible] ...
سوزن زیر ... [illegible] ... بغیر از ... [illegible] ... منکر ... [illegible] ...
جاء کم رسول بما لا تهوی انفسکم فریقا کذبتم و فریقا تقتلون کم طفلی اسکه بلهو و لعب ... [illegible] ...
حضرت یحیی اطفال میکفتند بیا بازی کنیم میفرمود ما للعب خلقنا میفرمود مادرم ... [illegible] ... کوچك را از بر
دلت ... [illegible] ... میکند ... [illegible] ... طفلان ... [illegible] ... بالطبع ما بلند بازی ... [illegible] ...
از بازی ... [illegible] ... میکنند این اطفال ...
... [illegible] ... بالان هوا میکنند ... [illegible] ... و هکذا جمعیت میکنند ما هم
چون طفلان سرکرم بازی هستیم که ... [illegible] ... بخانهٔ قبر برویم بجهت ...
با هم جنك میکنند ... [illegible] ... ما هم همین طور هستیم جنك خلقان همچو جنك کودکان
جمله بی معنی و بی مغز و مهان اما طفل کوچك دعوی که میکند زود هم صلح میکند بخلاف مردم بزرك خداوند
موسی فرمود ... [illegible] ... طفل کوچك ... [illegible] ... یکی از انها این است که طفل کوچك
صفت نکبر ندارد ... [illegible] ... مجلس ... [illegible] ... میشود
... [illegible] ... فی الکهف ...
صدر ... [illegible] ... شرف المکان بالمکین ... [illegible] ... کن عالما واذن بصیف العلما

الا تطلب الصدق بغير الکمال فلو تصدرت الا له جعلت ذاک الصدق صفة لنعال اطفال کوچك
وقتی جنك و دعوا میکنند زود هم آشتی میکنند میخندند بازی میکنند اما بخلاف مردم بزرگ پناه بر خدا بجزئی چیزی
عداوت میکنند که چرا آن روز در فلان مجلس باید بمن بگوید شما تو گفته است این کینه در دلش هست تا وقت
و فرصت دستش بیاید تلافی کند در اصفهان یکی از اولادهای صفویه خیلی با جلال شاه وار نشسته بود در تمام سال مسجد
نمیآمد مگر روز بیست و یکم ماه رمضان آن روز مسجد از برای او میآمد آخوند میآمد می‌نشست کسی هم روی آن مسند
نشست محض احترام او ملا محمد علی پنجاه باشی بود رفت آن روز بالای منبر حرفی در روضه خواند یا بی‌اندازه بر دراز بهلو مسند
آمد رو بشود دستش را روی سرش گذاشت گفت خدا حافظ شما باشد رفت شاهزاده هم رفت منزل گفت بروید آخوند را
بیاورید پدرش آمدند که شما را خواسته اند این پیش خودش خیال کرده امروز خوب موعظه کرده روضه خوب خوانده میخواهد
امروز التفاتی بکند خلعت بدهد عبائی شالی از این خیالها پیش خودش میبافد وارد شد پای طالار گفت نگهش
دارید چوب و فلك بیاورید انداختند یك فصل کتکش زدند بعد ولش کردند برخواست برود گفت خدا سایه شما
کم نکند خوب ما که چوب را خوردیم میخواستم جهتش را بفهمم که چه کرده بودم بعد از این دیگر هیچ غلطها نکنم گفت مرتیکه
از پهلو مالیدی میشوی میگوئی خدا حافظ شما باشد من خدا سایه شما را کم نکند هم زور کم مردم اینطورند اما اطفال
کوچك تکبر ندارد کینه ندارد اذا تخاصموا تسارعوا الی الصلح یکی دیگر از صفات اطفال کوچك که پسندیده
من است صداقت است دروغ نمیگویند مثلی است معروف میگویند حرف راست را از بچه بشنو این است که فقها
ما کثر الله امثالهم در باب شهادت در خصوص جراحات نوشته اند یؤخذ باول قولهم جمعی دعوا کرده اند بعضی
مجروح شده اند کسی آنجا نبوده مگر چند طفلی از آنها میپرسند کی فلانی کشید با طپانچه زد هرچه گفتند حاکم
قبول میکند کم کم طفل بزرگ میشود بمعاشرت با بزرگها دروغگو میشود از اول دروغ گفتن یاد ندارد بزرگ میشود
می بیند پدرش دروغ میگوید مادرش دروغ میگوید برادرش دروغ میگوید خواهرش دروغ میگوید استادش
دروغ میگوید آخوندش دروغ میگوید همه دروغ میگویند او هم یاد میگیرد میگوید خوب کاریست وقتی در منزل نشسته
پادشاه میآید هدیه بدهد اگر کسی مرا خواست بگو آقام خانه نیست پادشاه اینست که انبیا میفرمایند کل
مولود یولد علی الفطرة حتی یکون ابواه هما اللذان یهودانه و ینصرانه و یمجسانه فطرتش دروغ نیست
بر فطرت اسلام زائیده شده است مگر اینکه پدر و مادرش فطرتش را تغییر بدهند یهودیش بکنند ارمنیش بکنند
و فطرتش دروغ نیست یکوقتی شخصی بود دغرابیا اول صبح که میشد میآمد در خانه جنت مکان غلیانی هم چاق میکرد
میگرفت میکشید معتبر بود مردم میآمدند برنده صدا میزد بفرمائید غلیان بکشید متصل دست بسبیلش میکشید سبیلش را
میتابید میگفت جای شما هزار مرتبه خالی دیشب از برای ما ته چین پلو پخته بودند خیلی چرب بود دلم را از صبح قدری
مانده بود نهار غلیان کرده آمدم در خانه یك غلیان بکشم بروم بازار هی دست به سبیلش میکشید سبیلها را
هم چرب کرده هر روز همین کارش بود روز دیگر باز رفقا دورش نشسته اند هنگامه گرم کرده دیشب نعقا بر ما با قلیه پلو
پخته بودند روغنش زیاد بود از برای صبح قدری مانده بود گرم کردم با نصفه نان خوردم باز یك دستی بسبیلش میکشید
در این اثنا بچه کوچکی داشت در خانه دوید بیرون پیش روی همه رفقا آقا جان آن دنبه که صبحها سبیلت را چرب میکردی
گربه آمد برد هرچه دویدیم نتوانستیم بگیریم گفت آن دنبه که هر صبحی بدان چرب میکرد لبان و سبلتان
گربه آمد ناگهانش در ربود پیر بودیم و دیگران جهد سود در داشت بر دبیش رفقا خجل شد بچه چه میفهمد
پدرش دروغ میگفته یا این حرفها را نباید زد یکی دیگر از صفات اطفال کوچك که من دوست میدارم این است
که اگر مادرش او را بزند بیرونش کند از خانه باز رو با و میآید توجه بدیگری ندارد بکر شنا مراست بچه مادرش را
پر اذیت کرده بود مادرش او را از خانه بیرون کرد این طفل آمده بود سرش را با بین آستانه در گذاشته بود گریه
میکرد میگفت مادرم مرا کتك بزن نفس بده نانم مده آبم مده اما از خانه بیرونم مکن مرا از خانه بیرون کرده کجا بروم
که مرا راه میدهد جائی ندارم بروم ای پروردگار ما هم مثل آن طفل هستیم بدر خانه تو آمده ایم ما را از در خانه ات مران
بجای دیگر ما بجز تو کسی را نمیشناسیم اگر ما را از در خانه ات برانی و محروم کنی کجا برویم که گناهان ما را میامرزد قالی

من یلجأ العبد الا الی مولاه والی من یذهب العبد المذنب الا الی سیده خداوند فرمود ای موسی از تو هم
خوشم میآید بهمین جهت است گفت موسی ابو حی دل خدا کای کرچه دوست میدارم ترا گفت چه
خصلت بود ای ذوالکرم موجب آن تا من افزون کنم گفت چو طفلی به پیش والده وقت قهرش دست هم بر زده
خود ندانند که جز او دیار هست هم از او مخمور هم از او سرمست مادرش که سیلی بزند هم بمادر آید و بر وی تند
از کسی یاری نخواهد غیر او اوست جمله شر او و خیر او خاطر تو هم زما در خیر و شر التفاتش نیست جای دیگر
غیر من پیشت چو سنگ است و کلوخ کر صبی و کر جوان و کر شیوخ ای موسی هرچه میخواهی از خودم بخواه حتی نمك آشت را
هم از من بخواه نمك که میخواهی بکشکت بریزی هم مثل آسش نمك آش دوغ را هم قیمتش نیست او را از خودم بخواه بعزت خودم که
بغیر من امیدوار باشد او را مایوس میکنم قطع میکنم امیدش را تا بداند هرچه هست از جانب من است یکی
دیگر از اطفال غم روزی نمیخورند که فردا چه بکنیم میدانند پدر و مادر هستند همه چیز از برای او مهیا میکنند چیزی
هم از او نمیخواهند اما بزرگها این طور نیستند غم روزی ده سال دیگر را میخورند وما من دابة الا علی الله
رزقها هیچ جنبنده نیست در روی زمین مگر اینکه بر خدا است که روزی او را برساند مالك دینار میگوید سالی
بمکه میرفتم گرسنه شدم سفره نان زاد در صحرا پهن کردم در این اثنا کلاغی از هوا پیدا شد سفید من با چنگالش یك نان
برداشت بلند شد من با خود گفتم این باید یك چیزی در این باشد برخواستم به بینم این کلاغ نان را کجا میبرد سفره را برچیدم عقبش
دویدم او میرفت من میدویدم دیدم رسید بگودالی شخصی افتاده ناله میکرد دستهایش بسته چشمش بسته نان را کلاغ با
با چنگالش تکه تکه کرد با منقار میگرفت تو دهن آن شخص میگذاشت همه را داد خورد بعد با منقارش آب را
کرد او در دهن ریخت رفتم پیش احوال پرسیدم بابا تو کیستی اینجا افتاده گفت من یکی از حاجیانم مکه میرفتم پول و جو
همراهم بود عقب ماندم چند نفر رسیدند مرا گرفتند دستهایم را از عقب محکم بستند چشمهایم را هم بستند اینجا
انداختند حالا چند روز است این کلاغ را خدا قرار داده میرود نمیدانم از کجا نان برمیدارد میآورد بهمین منوال
بمن میدهد با منقارش آب بمن میدهد سبحان الله تنها همان اتفاقی افتاده نه این سنگ چیزی سرهم کرده باشند غالب مردم
بی چشم با اینها اعتقاد ندارند یکی دیگر ای موسی از صفات اطفال کوچك که دوست میدارم سخاوت شان است سخی
الطبعند هرچه دارند با هم مواسات میکنند بعکس بچه دست طفل باشد بخواهی میدهد اما دست پدرش یك پیاله
پول باشد یك شی نمیدهد سیف و سخت نیاوردش اگر چه آن سخاوت او در آن وقت مثل آدم مست میماند که در مجلس شراب
بدهد یکی دیگر از خصال اطفال این است ای موسی که من دوست میدارم که به ایشان امت که به یاد استثنا آمدست
من چشم که را زاد دوست میدارم هرچه بخواهند از پدر و مادر گریه میکنند تا خواهش بعمل بیاید لطف حق گستره
بهر ما انبساط که بگوئید از طریق انبساط هرچه اید بر زبانشان بی خدر هیچ طفلان بکانه با پدر دید
طفل کوچك با پدرش چه طور حرکت میکند وقتی پدرش میآید بخانه میرود بغلش پشتش سوار میشود و گردنش میچسبد
ماچش میدهد هیچ احتشامی ندارد پدر نزد او خداوند میفرماید اذکروا الله کذکرکم آباءکم همان طوریکه
با پدران خود حرکت میکنید هرچه میخواهید از او میگیرید از من هم بخواهید بگریه بگرید جز خضوع و جز خشوع و انکسار
اندرین در که نمیآید بکار طفل کوچك اسلحه او اشك گریه است کارش بگریه پیش میرود بنده هم باید در پیش
خدا همین طور باشد در دعای کمیل است جناب امیرالمؤمنین میفرمایند ارحم من راس ماله الرجاء و سلاحه البکاء
رحم کن پروردگار من بکسیکه سرمایه او امیدواری بتو است و اسلحه او گریه است و ناله و تضرع هرکسی اسلحه
جنگی دارد اسلحه طایفه ضاله ترکمانیه که خداوند قلع و قمعشان کند نیزه است و شمشیر همینکه میشنوند اسبهای
ترکمانیه سوار آن که فتنه کرده در هر شبانه روز نود صد فرسخ راه میروند و میکرد میاید هیچ چیز جلوش نمیکند
دم چشم میگرفت میبرید میکشید میبرد حالا که الحمد لله کم شده اند اسلحه شیر براثن و مخالب است چنگال است و دندان
فیل اسلحه جنگش همان خرطوم است نه با دندان میتواند جنگ کند نه با پنجه حربه اش خرطوم است سلاح الجبابرة سلحها
حباری حیوانی است اسلحه اش فضله او است وقتیکه باز میرود عقبش بگردد اول تا میتواند نمیگذارد باز برو مقدم
بشود خودش بالاتر از او است همینکه مقابل شد از زیر فضله میاندازد فضلهاش هم دوا است بمغان را در بال

بالش بر هانیم میچسبد دیگر نمیتواند پرواز کند میافتد روی زمین اسلحه برای جنگ هلاهل بوالواست جوانیست اسمش هلاهل است تا میتواند که نمیابستد فرار میکند وقتیکه دید میاید بگیرندش سر دمش را شق میماند میبرد زیر شکمش شاشش بطرفش و بهر کس و بهر جا برسد یکقطره اش میکشد همان ان زهر هلاهل که میگویند همین است شاعر اسلحه اش هجو کردن است وقتی با کسی بدش آمد میگوید ای بد سوخته حالا میروم هجوت میکنم بود شاعری گو نباشد هجا گو چه شیری که چنگال و دندان ندارد مردم هم تا شعر هم میباشد میایند از دور هشدار میخواند بیچاره را خراب میکند اسلحه اش همین است سلاح اللئام سوء الکلام آن کسیکه بد فطرت است و هیچکدام از اینها را ندارد در مجلس مینشیند غیبتش را میکند تا پیش رو نخندیده هم وقتی شخصی را وردند بخصوص حجاج کفت ببرید او را بکشید و شروع کرد با و فحش دادن فقال یا حجاج بئسما ادبک اهلک بد کسی ادب کرده است ترا خوب مرا امر بکشتن کردی دیگر فحش دادن چه معنی دارد اگر حالا من جواب ترا بگویم چه کار دارم میکنی اگر کشتن است که گفته بکشندم از کشتن که بالاتر چیزی نیست بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد تو مرد بزرگی هستی چرا باید سوء کلام داشته باشی بزرگی داری تا نجابت و استخوان نداری اسلحه اطفال هم گریه و ناله و زاری است خدا هم دوست میدارد چشم گریان را چون خدا خواهد که عقاری کند میل بنده جانب زاری کند خداوند انسان را خلق نکرده برای اینکه بخورد و بخوابد و بخندد و عیش کند باید ملاحظه آخر کار را بکند و عقبا شکه برای او هست میخواهد بدانید از برای گریه چه فایده است موسی وقتی آمد پیش فرعون مدتها معطل شد هی عرض کرد خدا فرعون را هلاکش کن شب که میشد فرعون پلاس سیاه بگردن میکرد در جا خلوتی شروع میکرد گریه و زاری کردن عرض میکرد پروردگارا مرا پیش این مردم رسوا مکن و شرمنده خلق مکن من خودم که میدانم هیچ نیستم روز میشد موسی نفرین میکرد روز موسی پیش حق نالان شده شب فرعون هم نالان شده موسی عرض میکرد خدایا چرا فرعون را هلاک نمیکنی خطاب شد موسی تو روز بدرگاه من زاری میکنی فرعون شب پلاس سر کردن میکند گریه میکند آن گریههای فرعون در شبهای تار سر راه دعای موسی را سد میکرد تو هم برخیز شبها در خانه خدا برو و چیزی طلب کنی تو نده هد بعضا از دستگاه خدا که چیزی کم میشود نه همه عالم دنیا و ما فیها هر چه هست در تو دخل نقطه پرکاهی و ربی منزلت ندارد خودمان تنبلی و کاهلی میکنیم که بهر درد بیدرمان دواست چشم گریان چشمه فیض خدا است ملاحظه کن حالات ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین را که شبها چه قدر میگریستند از خوف خدا اینها برای چه بود دیگر میکردند العیاذ بالله که مردم بشنوند تعریفشان را بکنند برای تعلیم ما بود جناب سید سجاد زین عباد عرض میکند الهی لو بکیت الیک حتی تسقط اشفار عینی وانتحبت الیک حتی ینقطع صوتی وقمت لک حتی تتنشر قدمای ورکعت لک حتی ینخلع صلبی وسجدت لک حتی تتفقا حدقتای واکلت تراب الارض طول عمری وشربت ماء الرماد آخر دهری وذکرتک فی خلال ذلک حتی یکل لسانی ثم لم ارفع طرفی الی آفاق السماء استحیاء منک ما استوجبت بذلک محو سیئة واحدة من سیئاتی خدایا اگر این قدر بگریم که چشمهای من نابینا شود این قدر بایستم که پاهای من ورم کند این قدر رکوع کنم ترا که مهره پشتم از هم گسسته شود و این قدر ترا سجده کنم که چشمهای من از حدقه بیرون بیاید و سر هم را هیچ بلند نکنم از شدت حیا و اگر خوراک من مادام العمر خاک باشد و آبی که میخورم مخلوط بخاکستر باشد در عوض یک گناه من که مستحق آتش شده ام نمیشود و حال آنکه هیچ معصیتی از او سر نزده بود اینها چه چیز است میشنویم افسانه است یا که میگوئی من آنجا بدانم این کلمات از این بزرگوار است برادر این کتاب صحیفه را صحیفه کامله معروف است دعاهای و همه از امام زین العابدین است خلاصه بیا احوال خود ما که گریه کنیم ببین این بزرگوار چه میفرماید وارحمنی صریعا علی الفراش تقلبنی ایدی احبتی وتفضل علی ممدودا علی المغتسل یغسلنی صالح جیرتی خدایا رحم کن بر من تو وقتیکه در بستر بیماری افتاده ام از این پهلو بآن پهلو میغلطم رحم کن بر آن حالتیکه عرق مرگ بر جبینم نشسته دیگر همه از من دست شسته اند کفن دکانی نو مرا حاضر کرده اند طبیب جواب میکند که دیگر کاری از من ساخته نمیشود دوا سید هند پا این بهره در

آب در گلو میریزند بر میگردم دانیها که دیگر دروغ نیست محرومم است وارحمنی محمولا قد تناول الاقرباء اطراف جنازتی خدایا رحم کن بر آن حالتیکه بکبرهنه میکنند روی تخته میخوابانند غسل بدهند المیت بین یدی الغسال کسیکه بر تمام مردم حکمرانی داشت در دست غسال بهر طرف میخواهد میگرداند خدایا رحم کن بر او وقتیکه مرا در قبر میگذارند تلقین بگو ببینم منم میاید لا اله الا الله نگاه میکند بهر عضوی از اعضا میبیند معصیت کرده یا ست معصیت کرده چشم همین طور زبان همین قسم بلند میکنند عمودها را او را میزنند یکمرتبه طلکی دیگر دارد میشود میگوید بگذارید بجای دیگرش را من برینم میاید سینه اش را میبوید میگوید کارش نداشته باشید این سینه اش بوی محبت علی را میدهد

مجلس یازدهم در تربیت اولاد است

مرضعه باید نجیبه باشد پرورش تمرود از شیر پلنگ است حقوق اولاد اسم خوب گذاشتن است حکایت ابو بکر بن ... حقوق دیگر اولاد بر پدر دارد باو فضیلت و باید عبادت نمرهی بتعلیم کند و روزه گرفتن امام حسین در روز عاشورا خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم پهلوی کبائر حسنات ننوشتیم افسوس از این عمر گرانمایه که بگذشت ما از سر تقصیر خطا در نگذشتیم تا چند بر این کنگره چون مرغ توان بود یکروز ببینی که بر این کنگره خشتیم پیری و جوانی چه شب و روز بر آمد ما شب شده و روز آمده بیدار نگشتیم ما کشته نفسیم بس آوخ که بر آید از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم قد خسر الذین قتلوا اولادهم سفها بغیر علم خداوند مذمت میکند در این آیه شریفه که در سوره انعام است از آن اشخاصیکه میکشتند اولاد خود را نسبت سفاهت بآنها میدهد که اینها چه قدر سفاهت دارند که اولاد شان را بدست خود میکشند چنانچه در سابق شنیدید دختر را میکشتند زنده در گور میکردند میکشتند هیچ راه کج بهتر از قبر نیست ودفن البنات من المکرمات دختر خرج دارد جهیز میخواهد هر جا برود باید زیر دست بشود پسر را هم بعضی نذر میکردند میکشتند حالا هم میکشند اولاد را مثل سابق ذبحوه بغیر سکین بدون کارد او را میکشند محبت ندارد توجه نمیکند طفل استعداد هر چیز دارد میبرد مثل ... دکان صراف میگذارد یا حجره تجارت پر پول پیدا کن اگر بگذارد تحصیل کمال کند از خرج کردن مضایقه نکند چند سال بگذرد علامه دهر میشود مرحوم شیخ مرتضی میشود مرحوم شیخ محمد حسن میشود محقق میشود علامه حلی میشود اینها که اسمشان را شنیده اید در قیامت اولاد مواخذه میکند از پدر و مادر بعضی از مردم هیچ در فکر اولاد خود نیستند بهر ولایت میروند او را گاو زن میکرد یکجاه میماند میرود زن حامله میشود اولاد میآورد هر قدر کاغذ مینویسد که بیا پیش کرامت فرموده جواب نمینویسد آن زن و فرزند بی نفقه و کسوه ضعیفه لابد خرج میخواهد کم کم بنا میافتد آن پسر هم با دزد میشود یا فراش و میرغضب یا گدا و حمال میشود بعضی اصلا بی اعتنااند باولاد که بکنند نمیفرستند که سیاهی و سفیدی را این طفل بشناسد سوره قرآنی بتواند بخواند هرگز اولادش را سر سفره پهلوی خود نمی نشاند که غذا بخورد تا یاد بگیرد لله و معلمی برای اولادش قرار نمیدهد که او را تربیت کنند کم کم آن طفل هرزه میشود بالاخره کشیکچی و خرپوش میشود در خصوص تربیت اولاد در کتب اخلاق باب مخصوص عنوان میکنند اخلاق ناصری خواجه طوسی علیه الرحمه را ببین کتاب احیاء العلوم حجة الاسلام غزالی را مطالعه کن صحیفه سجادیه را نگاه کن همان قسمیکه پدر بر فرزند حق دارد اولاد هم بر پدر حق دارد که اگر ادای حقوق او نکند در قیامت آن اولاد نزد خدا و رسول شکایت میکند کتاب مستطاب نهج البلاغه را بر دار عنوان حضرت چه میفرماید در خصوص اولاد هر گز صحیفه سجادیه را خوانده و قدر اولاد را میداند حضرت دعا میکند اللهم ومن علی ببقاء ولدی وباصلاحهم لی وبامتاعی بهم الهی امدد لی فی اعمارهم وزد لی فی آجالهم ورب لی صغیرهم وقو لی ضعیفهم واصلح لی ابدانهم وادیانهم واخلاقهم وادر لی علی یدی ارزاقهم واجعلهم ابرارا اتقیاء بصراء سامعین مطیعین لک ولاولیائک اللهم اشدد بهم عضدی واقم بهم اودی وکثر بهم عددی وزین بهم محضری واحی بهم ذکری

وَاکْفِنِیهِمْ فِی حَیٰوتِی وَاَعِنِّی عَلیٰ حَاجَتِی یعنی خدایا انعام کن بر من باینکه فرزندانم بمانند و زود نمیرند بعد
بکذار بر من آنها را در این مقام الصدق باشند که هر کس آنها را ببیند از احوال و صفات آنها بداند که فرزندان
منند که اَلْوَلَدُ الْحُرُّ یَقْتَدِی بِاٰبَائِهِ الْحُرِّ هر که بد شکل زنش حامله بود بشوهر شکفته ای برنوا که شبیه
دیکری باشد از سعادت انسان یکی اینکه اولادش شبیه او باشد شاهد صادق است که اولاد او است
و منتفع کن مرا باولادم و مدت عمر زنده کن آنها را طولانی کن یعنی اعمالی از آنها ناشی بشود که باعث طول
عمر شود مثل صلهٔ ارحام و رفاهیت عیش نصیب آنها کن و بکمال برسان کوچک آنها را و اعانت و دفع دشمن کن
از ضعفا اولادمن و مزاج و طبیعت آنها را اصلاح کن که بیمار نشوند و دین و خلق اولادم را اصلاح کن
که فاسد العقیده نشوند و بد خلق نباشند که طباع از آنها متنفر باشد و وسعت بده و زیاد کن رزق و روزی
آنها را بر دست من که واسطهٔ رزق آنها باشم و قرار بده که اولاد من مطیع تو باشند نقد عبادت کنند که تو از ایشان
راضی باشی و بمردم نیکی کنند عالم بشوند فرمان بردار تو و بندکان صالح تو باشند خدایا قوت بده بازوی مرا
بسبب اولاد که معین من باشد و اکر اختلال و اعوجاجی در امور من بهم رسد بوجود فرزندان اصلاح کن و خاطر
و خاندم مرا بآنها زینت بده چه زینت بهتر است از اینکه انسان بخادم غیر محتاج نباشد هر کار و خدمتی داشته باشد
باولاد خودش رجوع کند و همه هم با فهم و کمال و شعور با حسن صورت و صاحب صنایع باشند و چنان کن که بعد از مرک
زنده بمانند که بجهت آنها نام من در میانه مردم بماند قائم مقام من باشند در غیبت من زنده کن اسم مرا بسبب
ایشان خلف صالح باشند هر جا برسند تعریف کنند این پسر که بیست پسر فلانی خدا رحمت کند پدرش را
یَعِمُ اِلٰهٖ عَلَی الْعِبَادِ کَثِیرَةٌ وَاَجَلُّهَا نَجَابَةُ الْاَوْلَادِ فقرات دعا طولانی است که حضرت در خود اولاد دعا
میکند همان شمیکه و الذین براولاد حق دارند اولادهم بر پدر حق دارند اول باید سعی کند در خصوص هر شخص
مسئلهٔ رضاع خیلی مشکل است و مردم هیچ در این فکر نیستند هر زنی که دو قران ارزانتر بکیرد او را میبرد
همان شیر ضایعش میکند اِنَّ اللَّبَنَ یُعْدِی هر چه هست و میشود از اثران شیر است شاهد میخواهی حکایت
نمرود کار ها بکه کرد از اثر شیر بود که خورده بود حق بعزرائیل میکفت ای نقیب بر کرم میبود بدلت از هر کسیکه
کفت و جمله دلم سوزد بدرد لیک نتوانم مرا تا خبر کرد وقتی خداوند عالم از عزرائیل میپرسید من منصب
قبض ارواح را بتو واکذاشتم تا حال برکسی دلت سوخته عرض کرد برهمه دلم میسوزد ولی حکم بنده و مأمورم بحکم
تو نمیتوانم در امر تو تاخیر کنم فرمود بر که دلت بیشتر سوخته است در اینمدت عرضکرد وقتی کشتی بر روی دریا میرفت
مرا امر کردی که اهل کشتی را قبض روح کن و کشتی را غرق کن منهم کشتی را از دم بکوه شکستم و جمیع اهل کشتی را غرق
کردم و جانشان را قبض کردم مکر یکزنی بود در کشتی تازه بچه زائیده بود فرمودی این مادر و بچه را بکذار بحال خود
آن زن طفل در بغلش بیک تخته پارهٔ چسبید کاهی موج از این طرف میانداخت کاهی بانطرف بعد امر کردی جان
مادرش را هم قبض کن پس بکفتی جان مادر قبض کن طفل را بکذار تنها زار کن چون زمادر
بکسلیدم طفل را خود تو میدانی چه تلخ آمد مرا پروردکارا دلم سوخت وقتی آن طفل را از مادرش
جدا کردم خطاب شد بعزرائیل آخر میدانی ما با آن طفل چه کردیم عرضکرد نه پروردکارا دیکر خبر
ندارم فرمود موج دریا را امر کردیم انداخت او را در جزیرهٔ خوش آب و هوائی چنانچه مولوی میکوید
کفت خوان طفل را از فضل خویش موج را کفتم فکن در بیشه اش بیشهٔ پر از کل و ریحان کردم او را ایمن از نشئه زمن
ابر را کفتم بر او باران مریز برق را کفتم بر او مکرای تیز کفتم خورشید را کاو را مکز باد را کفتم بر او آهسته وز
باد صبا را حکم کردم خاک و خاشاک صحرا از برکهایش نریز بار برا و باران نریز خورشید را کفتم از حرارت خود
بر او نرساند مبادا صدمه بکشد اما غذایش مادر که نداشت یک پلنکی طفلکان نوزاده بود کفتم او را شیر ده
طاعت نمود پلنکی در آن صحرا تازه زائیده بود حکم کردیم او را شیر بدهد روزها پیش از اینکه بچه اش را شیر بدهد
میامد پاهایش را فراخ میکذاشت پستانش را میکذارد در دهان او شیر میخورد سیر میشد پس بدایهٔ شیر
خود منهاش کرد تا که بالغ کشت و رفت و شیر مرد چون فطامش شد بکفتم با پری کر بیاموزند نطق و داوری

انیقدر پلنک او را شیر داد تا اینکه شد عظم و انبات لحم او شد کم کم راه افتاد در آن جزیره کشتی از دریا میکذشت
او را در آنجا دیدند که در جزیره آن طفل را دیدند برداشتند با خود بردند این عزرائیل کم کم او سلطنت داد بهم در همه
روی زمین آخر الامر پا توی کفش خود مان کرد و ادعای خدائی کرد باسمان رفت میکفت باید بروم باسمان
خدای آسمان را بکشم ابرهیم میکوید خدای من در آسمان است آسمان و زمین را بکنم بر است صندوقی ساختند چهار
کرکس بستند بپاهای صندوق که کرکس پادشاه پرندکان است مرغ بزرکی است چهار کوشه صندوق را کوشت و بران
کردند کرکسها را کرسنه کردند خود شامد در صندوق نشست تیر و کمان بدست کرفت کرکسها رفتند بهوا این قدر
رفتند که زمین بقدر سیری شد در نظرش انوقت تیر انداخت بسمت آسمان خطاب رسید بجبرئیل ماهی از بحر
مکفوف دم تیرش بده جبرئیل عرض کرد خدایا نمرود بزعم خودش بجنک تو آمده است تو این قسم با و التفات میکنی
خطاب رسید ای جبرئیل هر چه باشد او بندهٔ من است بامید بدرکاه من آمده است من او را مأیوس و محروم نمیکنم ای
عزیزان جائیکه خداوند عالم نمرود را که ادعای خدائی میکرد از درکاهش محروم و مأیوس برنکرداند شما را محروم میکند
اکر بدرکاهش بروی هر چه کناه داشته باشی اکر اعتقادت این باشد سوءظن بخدا داری باید باز در رحمت هیچ
مأیوس نباشد نمرود بد سرت خون آلود است کفت خدای ابرهیم را کشتم اینها همه بجهت آن شیری بود که خورده بود
تمم پیدا کرده بود پلنک طبیعت شده بود در میان حیوانات هیچکدام مثل پلنک نیستند نمیتواند چیزی را
بالاتر از خود برتر ببیند شبهای هم ماه را میبیند میرود قلهٔ کوههای بلند ماه را می بیند از بالای سرش حرکت
میکند غیظ و غضب میکند این کیست بالای سر من جست و خیز میکند ماه را بکیرد ماه را نمیتواند بکیرد میماند
از بالای کوه استخوانش نرم میشود خلاصه شخص اکر صفت تکبر و تمرد و تجبر از او بروز کرد بداند شیر پلنک خورده
اکر وجودش با منفعت و بی اذیت است شیر کاو خورده کاو حیوانیست پر منفعت بی اذیت از شیرش میکشند بخورند
زمین را شخم میکند زراعت میکنند اکر بی مکر و پر حیله است بداند شیر روباه خورده اکر نیش بانش مردم را میکند دخترا
سیاه هند بداند شیر سک خورده مثل بخت النصر که بشیر سک پرورش یافته بود وقتی متولد شد مادرش او را برداشت
او را در نزد بتی که اسمش نصر بود که هم بان بت دیکر اعتنائی نداشت مردم همه مشغول بودند بتهای زرین درخانها داشتند
میپرستیدند این بت نصر از ضعفا بود او را کذاشت و برکشت روز دیکر آمد به بیند دید ماده سکی آمد بالای
سر او را شیر میدهد وقتی سیر شد او را برداشت انداخت با زبان غدهٔ او را لیسید با زبانش پاک کرد برکشت
مادرش پیش خود کفت سری هست در این که بالای این پسر میشود امر بشود که این سک حافظ و موکل او شد
بعد پسر را میکویند نصر اسم بت است یعنی پسر بت و از زنا مادرش او را بهم رسانیده بود وقتی بمقام اطاعت
رسید اول کاریکه کرد مادرش را کشت شبیکه میخواست خروج کند بمادرش کفت امشب پیش من نیائی
وقتیکه در وسط میدان ایستاده بود اصحابش دورش جمع بودند مادرش طاقت نیاورد آمد نزد فرزند
چه کار میخواهی بکنی میترسم خود ترا بکشتن بدهی این چه خیال است سر تو افتاده دو دید بترای پیشاره پدر
سوخته نکفتم امشب از خانه بیرون میا چرا آمدی زد با شمشیر مادرش را کشت آئین حرامزاده اینست
پروردهٔ شیر سک چنین است پس شیر اثر خود را بخشید طبیعت سک بهم رسانیده بود چه قدر مردم را کشته
خوب است چه قدر پیغمبرزاده کشته باشد در بیت المقدس یکقلم هفتاد هزار نفر را کشت شیر اینطور
موثر است شیر بز اثر میکند شیر الاغ بجهت او میخورند امسال ما شیر الاغ چند وقتی خوردیم همیاثر کرده بود
توی کوچه که میرفتیم مرد بکرد هاله بالاغش میکفت هش من عوض الاغ میایستادم یکی دیکر از حقوق
فرزند بر ابوین این است اَنْ یُحْسِنَ اسْمَهُ وَیُحْسِنَ اَدَبَهُ وَیُعَلِّمَهُ الْقُرْاٰنَ باید اسم خوبی برا و بکذارد
چرا که بعضی از مردم بواسطهٔ اسم خوبشان میخورند و بعضی بجهت اسمشان مردم بنوکری قبول نمیکنند اسم اعدا را
بر اولادش نکذارد اسامی ائمه را بر اولادش بکذارد فَاَحْلَی اَسْمَائِکُمْ وَاَکْرَمُ شَانِکُمْ خلاصه کسی بحث نکند
که چرا امیر المؤمنین اسم اولادش را اسم خلفا کرده بود سه پسرش را ابو بکر و عمر و عثمان کذاشته بود جهت این
بود که اکر شیعیانش در بلاد کفر هستند از نفاق میافتاد بجهت تقیه بتوانند اسم اولادشان را ابو بکر و عمر و عثمان

بکنند کسی اینها را سرزنش نکند بگوید امیرالمؤمنین هم اسم اولادش را باسم سه خلیفه کرده بود در زمان خلفای جور
مردم فخر میکردند باینکه در ولایت ما در قبیله ما علی نام بهم نمیرسد هرچه هست ابوبکر و عمر و عثمان خالد و ولید
للّه چند ولایت است اینها را دارالمؤمنین میگویند بجهت اینکه در اینجا اسم خلفا را روی اولادشان نگذاشتند
یک شهر سبزوار است شنیدم که محمد خوارزمشاه آمد سبزوار را خواست همه را بکشد شنیده بود در اینجا ابوبکر نام
نیست همه شیعه اند گفت همه را بکشید مردم خبر شدند آمدند پیش محمد خوارزم که بشما خلاف عرض کرده اند در میان
ما هم ابوبکر نام بهم میرسد خلاصه بهم میآوریم هرجا رفتند تفحص و تجسس کردند بجستند بهر کس میگویند پول میدهیم
هرچه میخواهیم یکساعت ابوبکر بشو قبول نمیکند دیدند بود یک سبزواری در رفتند آنجا تون تابی جستند کچل اعمش اعرج
مبروص بهزار درد مبتلا باو گفتند بیا ترا ببریم پیش پادشاه بگو اسم من ابوبکر است هرچه پول بخواهی میدهیم
چرا تون تابی میکنی آنوقت خودت صاحب حمام میشوی قبول کرد گفتند برخیز گفت پای آمدن ندارم یکتخته
آوردند انداختندش روی تخته مثل مرده بار ریسمان بستندش آوردند پیش پادشاه که بر شما مشتبه کرده بودند این
ابوبکر است نگاه کرد و خندید گفت اینجور ابوبکر هست مگر آدم قحطی بود گفتند دیگر نیست ابوبکر سبزوار
از این بهتر نمیشود سبزوار است این جهان کج مدار ما در او بوبکر ابتر خوار زار تو ابوبکری مجو در سبزوار بالکلّ
خشک اند چو بار بادی بهترین نامها آنست که متضمن عبودیت باشد مثل عبدالله و عبدالرحمن و عبدالغفور
و امثال اینها پیغمبر فرمود هرکه خدا باو چهار پسر بدهد یکی را اسم من نکند بمن پیغمبر جفا کرده بعضی هم بعضی اسمها را
شوم میدانند اسم خوب سمی امت پیش او اینطور داستانی ابراهیم بن مهدی که عم مأمون بود شبی با مأمون در دجله بغداد بر
نشسته اند مهتاب است صحبت میدارند مأمون پرسید ابراهیم کدام اسم از همه اسمها بهتر است گفت محمد که اسم پیغمبر
گفت بعد از او کدام اسم بهتر است گفت اسم مبارک خلیفه مأمون قال فما اقبح الاسماء از همه اسمها بدتر
کدام است گفت ابراهیم بد اسمی است گفت مرد یکه چه گفتی ابراهیم حضرت خلیل الرحمن است جد پیغمبر است یکی از
پیغمبران و منتهی میشود گفت باشد چون پدرش او را ابراهیم اسم گذاشت نمرود با او این همه عداوت کرد آخر
آتش برافروخت حکم کرد در آتش انداختند گفت چه میگوئی در حق ابراهیم پسر پیغمبر آنهم بجهت شومی این اسم بود
هفده ماه از دنیا رفت گفت چه میگوئی در حق ابراهیم امام که از بنی عباس بود گفت آنهم بجهت شومی بود مروان
حمار او را گرفت سر او را گذاشت در کوره آهک پنهان حدادیه سر مقعدش گذاشتند دمیدند تا مرد چه خوبی دارد
این اسم خودم بجهت این اسم چه صدمها کشیدم از خلافت منکر ده هم ابراهیم مهدی الممد تا آخر شب لیلیا سر نانه
سر چهار سوق او را گرفتند از راه رفتنش شناختند گرفتند آوردند پیش مأمون تفصیلی که در شماره پنهان بود
این طرف و آن طرف قائم میشد مأمون گفت سه روز سر چهار سوق نگهش دارند مردم ببینند کسیکه این لباس او است
قابلیت خلافت ندارد گفت منهم بجهت شومی این اسم بود اینهمه صدمه از دست تو کشیدم در این اثنا که اینجا
میزدند یکی از ملاحها کشتی صدا زد ای ابراهیم باد رنجیسه شد الحبال علی السفینه و بسیار بها کشتی را
محکم بربند باد میاید کشتی را ببرد گفت خلیفه شنیدی اینهم شاهد از غیب یکی از حقوق اولاد بر پدر این است
که قرآن باو تعلیم کند و چون بزرگ شود اگر میل دارد او را داماد کند و او را کسی تعلیم کند که مال موروثی و وفا
و بنائی ندارد باید یک تصور کند فرزند منسوب باو است و در امثال عرب است انفک منک وان کان اجدع
بینی اگر خورده گرفته باشد از صورت تو است نمیتوانی بکنی دورش بیندازی روز قیامت مؤاخذه میکنند که چرا
حقوق اولاد را نکردی اجمالا حقوق اولاد شنیدی لیکن بهتر آنست که بتفصیل بیان شود چون مسئله عام
البلوی است غالبا اولاد داریم حقوقش را باید فهمید چه چیز است و اینکه حضرت پیغمبر فرمود حق الولد علی
الوالد ان یحسن ادبه آن ادب کدام است فاضل نراقی اعلی الله مقامه در کتاب معراج السعاده نقل کرده مختصر
از آن عرض میکنم باید در ابتدای امر از ابتدای حال او باشد پادشاه بداند در مجلس که مینشیند چه طور حرکت کند غذا
خوردن را تعلیمش کند طوری نباشد که مردم تحریک کنند که قرآن شوید اینکه نور این طور بار آورده میگویند تقصیر
پدر است که اینها را با تربیت نداده معلمیکه میگیرد باید خوش اعتقاد باشد متدین باشد با تربیت باشد خداشناس باشد

پیغمبر و امام و الا از خوب و بد را بجز از آنکه معلم ضرور دارد چنانچه ابا به لازم داشته در جی که او را بیاد کرد وقتی
بزرگ شد خوب خلقش را میکنی عزیزش کن مادر عزیز پدر و مادر را خراش حال میشود حال یعنی عزیز پدر و مادر در طفلی (عزیز بش چه داری)
که زجرش دادی تربیت میباید در بزرگی پدر و مادر لذت میبرند خودش محترم میشود بمقامات عالیه میرسد
ادبش کند هرچه بتواند بعضی حکما فرموده اند من ادب ولده صغیرا سره کبیرا بوذرجمهر میفرمود پدر
بفرزند خود تعلیم نمیکند که بهتر از ادب باشد لانه یکتسب بالادب المال واذا ورثه المال الادب اتلفه بالجهل
از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب بطفل بیاموز که خورد مگر از دست راست راستتر
خود کل بیمینک و مما یلیک و بهر طرف دست دراز نکند و بمردم که طعام میخورند نگاه نکند لقمه را تا نخاید
لقمه کوچک بردارد و مادام که لقمه در دهان دارد تکلم نکند مبادا از دهنش چیزی در طعام افتد یا ریزه از آن بجای دیگر
کسی بپاشد در وقت سرفه کردن دست دم دهان بگیرد یا رو بگرداند هنگام غذا خوردن چیزهای ممنوع نقل نکند
و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند باید نزد طفل پرخوری را مذمت نمود چنان او را تربیت کرد که در بند شکم نباشد
هرچه برسد قناعت کند و او را بلباس پست درشت معتاد سازی و ذهنی او کنی که خود آرائی کار زنانست لباس
پیغمبر و امام کرباس پشم بود غذاشان نان خشک و اگر خورشت داشتند زیاده از یک خورشت پیش در سفره
شان نبوده لذة اللئام فی الطعام ولذة الکرام فی الاطعام و باو بیاموز که در نشستن و ایستادن پشت
بدیگران نکند در حضور مردم آب دهن و بینی نیندازد و خمیازه نکند و پا روی پا نیندازد و دست زیر زنخ نگذارد
و تواضع و خوش روئی و خوش خوئی عادت کند و تعظیم بزرگترها بجا آرد از سلام و قیام و کلام و زیاد حرف نزند و
دروغ نگوید و قسم دروغ نخورد و فحش نگوید و غیبت و تقلید کسی نکند و او را از هم نشین بد و اقلات کن که اصل
ادب همین است و او را بمعلم پرهیزکار ادیب بسپار و او را سفارش کنی از زدن معلم با این وآن شکایت نکند و فریاد و فغان نکند
بو سر لوح او نوشته بود جور استاد به ز مهر پدر و او را بطهارت و نماز و روزه بدار که این را عبادت تمرینی
گویند و چون فعل نیکی از او سر زند او را برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمائی نو آموز را ذکر تحسین و زه
ز توبیخ و تهدید استاد به واگر عمل قبیحی از او سرزند دفعه اول ندیده انگار خصوصا اگر طفل خواهد پنهان
کند تا جری نشود اگر دفعه دیگر از او آن فعل سرزند در خفیه او را خطاب عتاب کنی چنان نمائی که اگر این از او عالم هر
شود رسوا میگردد و باید مادر فرزند را از پدر بترساند آن ترش روئی مادر باید حافظ فرزند باشد از صدمه ضرر
با پدر و عقاید حقه باو تعلیم کند و رسوم شریعت باو بیاموزد که در دل او راسخ شود طفل چون لوح ساده
هرچیز اول براو بنویسند نقش او با ساختن پاک نمیشود اول قابل تعلیم هر چیز است پدر باید بداند این امانت است
از خدا نزد او آن جوهر لطیف را نگذارد که ضایع خواهد بود چه قدر اطفال با استعداد بی مانند امانت خدا
نزد او آن جوهر لطیف ضایع نگذارد که ضایع خواهد بود چه قدر اطفال که با استعداد ند ولیکن درباره اینها
تقصیر میکنند دختر هم باید تربیت کرد بچیزهائیکه مناسب حال او است از حیا و حجاب و پرده نشینی و چرخ ریسی
و خیاطی کردن و باید دختر و پسر هم را دوست بدارند والدین و تفاوتی نگذارند که این زشت است با آن کنیز است
تا پدرش نوکر است در لباس رخوت در عیدی دادن حتی در بوسیدن و دامن نشاندن در میراث هم تفاوتی نگذارد
تلک ضیعة علی کتاب الله کما فرضه الله اینچه گفتم اگر گوش شنوا باشد بس است اینچه گفتم غافلان را خود بس است
با نتیجها کردم اگر در ده کس است **خلاصه کلام** باید پدر مواظبت کند طفل را وادارد بعبادات فی
الحدیث اذا عرف شماله و یمینه حول وجهه الی القبله هفت ساله که میشود باید کم کم او را وادارد
بنماز که باید بگیرد مسجد میاید او را همراه خودش بیاورد باو بگوید در این شهر خانه دیگر هم هست
بغیر از خانه خود ما اسمش مسجد است خانه خدا است محل عبادت است خودش بمجلس عزا میرود او را با خود
ببرد که گوش و سرش از گریه شنیدن مصیبت سید الشهداء ارواح العالمین له الفداء پر شود که تمامی کند بزرگ
میشود بمجالس میرود تعجب نکند از حالت مردم بگوید بابا یکی از جمله عبادات گریه بر سید الشهداء است ایکه عبادتند
از این بیست نماز کردن باو تعلیم کند که تارک الصلوة نشود پیغمبر فرمود یاد کنید که شفاعت من بتارک الصلوة نمیرسد

سنّ عبادت را در شرع عبادت تمرینی میگویند که کم کم اولاد طفل را بعبادت کردن معتاد در ماه رمضان امرش
کند روزه بگیرد در سنّ شش هفت همین قدر که دست راست و چپش را بفهمد معتاد نوید شوید هد که اکرام روزه گرفتی
اگر پسر است بگوید برایت بره میخرم و همچنین اگر دختر است بگوید برایت گوشواره میخرم اگر روزه گرفت ظهر گرسنه اش شد
بمادرش سفارش کن که روزه اش را خورد شد نصف روز بس است وقتی واعظی در منبر گفت فردا که روز عرفه است
هر کس روزه بگیرد ثواب شصت سال عبادت در نامهٔ عملش مینویسند شب آمد خانه بزنش گفت امشب غذائی نپز بچه ام
فردا ثواب دارد روزه گرفتنش برابر است با شصت سال عبادت ضعیفه هم امشب پلوئی نپخت سحور نخورد نیت روزه فردا را
کرد فردا ظهر گرسنه اش شد امد بخانه دید یقفا پلو با خورشت بالا رفته است برداشت نشست شروع کرد
بغذا خوردن زنش گفت خانه ات خراب شود تو روزه گرفته بودی چرا افطار کردی گفت دیروز ملا بالای منبر میگفت
هر که فردا روزه بگیرد ثواب شصت سال عبادت دارد من نصف روز روزه گرفتم ثواب نصفش سی سال عبادت برایست
نصفش را سال دیگر انشاء میگیرم حالا بچه کوچک هم نصف روز گرفت او را بس است فردا او را تمام روز روزه بگیرد
سال دیگر دو روز سال دیگر زیاد کن تا بتکلیف برسد یکدفعه نمیشود باید تمرین بعمل آورد مردم حالا از اول فحش و دزدی
و دروغ و تقلب باولاد خود تعلیم میکنند هر کاری مشقی دارد ندیده دختران کوچک خود را ترتیب میکنند و مثل
خانه داری و شوهرداری و بچه داری مینمایند عروسک برای آنها میسازند که با هم بازی کنند عروسک خود را آن
دختر شوهر میدهند و بچه میاورد و حمامش میبرند منتکه بخواستگاری اند خبر میاید کیفیت شوهرداری کذا رشادت
احوال همه را میدانند یکی دیگر از حقوق اولاد بر پدر و مادر این است که زود دختر را شوهر بدهند در خانه نگه ندارند
بعضی هستند نفقه دختر را در خانه نگه میدارند که خودش در خفا شوهر میکند این است که زنا میدهد بعد از چندی
اثر حمل ظاهر میشود هر که میاید بخواستگاری میدهند که این شان ما نیست این فقیر است این پیشتر نوکر ما بود این
که پیغمبر فرمود بهترین زنها آن زنی است که در خانه شوهر حیض ببیند فرمود دختر مثل میوه رسیده است
بر درخت اگر نچینند خودش زیاد میافتد دختر را اگر شوهرش ندهند خودش شوهر میکند پسر و دختر را همین
که بعضی چیزها از منبر میفهمند میگویم بخوابانند دختر که بزرگ شد نه ساله شد پیش دو زانو بنشیند دیگر
را باید شوهر بکند اینکه عرض کردم باید اطفال را عادت داد بعبادت و طاعت و روزه گرفتن بعضی اطفال هم هستند
خود شان بالطبع مایلند بصوم و صلوة و عبادت محتاج بامر والدین نیستند چنانچه آقا و مولای ما جناب سید الشهداء
الله علیه در سن عبادت و طفولیت که هفت سال از عمر شریفش گذشته بود در ماه رمضان روزه گرفت بی آنکه کسی
میل کند یا کسی اظهار کند که من امروز روزه دارم چون روزهای آن فصل گرم بود و نصف النهار هفت ساعت بود چون
حضرت بحسب ظاهر خرد سال بود بمقتضای سن ضعف تشنگی بر او غالب شد چو آفتاب بنصف النهار میزان شد
بر آن جناب سپاه عطش غالب شد زبان بکام و آواز گرمی هوا خشکید لبهای مبارکش از تشنگی بهم چسبید سینه
تنگ دید امروز زند چشم مثل ستاره روزهای نیست حمره لونش بصفرت مبدل شده یعنی رنگ از رخسارش زعفرانی گردیده
و در گوشه نشسته و بدیوار تکیه داده و سکوت اختیار نموده امد سرش را بدامن گرفت گفت در صفرهات امروز را چه میشود
رنگت پریده و با من تکلم نمیکنی اول خواست بروز ندهد و نگوید چون دید مادر اصرار میکند عرض کرد مادر امروز را
خالصا لوجه الله نیت روزه کرده ام گفت مادر فدایت شود هوا گرم است طاقت تشنگی نداری بیا افطار کن از مادر
التماس کرد که مرا ملزم مکن بافطار کردن فاطمه جناب امیر را خبر کرد عرض کرد یا علی حسینم روزه گرفته حالا از ظهر است
بیحال شده هر قدر گفتم افطار کن از من قبول نکرده التماس کرده که من او را بحال خود بگذارم شما او را تکلیف کنید افطار
کند جناب امیر المؤمنین هم آمد او را نوازش کرد و فرمود عزیزم افطار کن از بس هوا گرم است نمیتوانم بگذار روزه امروز را
باخر برسانم جناب رسول مطلع شدند بزرگوار فرمود نور دیده بر تو واجب نیست روزه گرفتن تا غروب طول دارد
حرارت صفرا شود سحور هم نخورده مبادا ضرری غایت مزاجت شود بیا افطار کن حقتعالی ثواب صوم را بتو میدهد
فاطمه قدح آب بدست گرفته جناب ابی عبد الله عرض کرد یا جداه اطاعت شما بر من لازم است لکن من التماس میکنم که
امروز را لله نیت روزه کرده ام میخواهم افطار نکنم بگفت این سخن حالی مشوش کرد بر گردید از غایت تشنگی

غش کرد جبرئیل نازل شد عرضکرد حقتعالی میفرماید بگذارید حسین را بحال خود وادار بر افطار نکنید
برای بیقراری فاطمه که نمیتواند حسین را باین حال ببیند من هفتاد هزار ملئکه موکلین شمس را حکم کرده ام
که خورشید را زود تر از روزهای دیگر بمغرب بکشند که جوع و عطش و گرمی هوا حسین را اذیت نکند بعد از
آنکه روز باخر رسید و هنگام افطار شد بلال اذان گفت جناب رسول و امیر و فاطمه امدند نزد حسین طبق
رطب و ظروف آب برای افطارش حاضر کردند رو کرد به پیغمبر عرض کرد جد بزرگوار رسم این است هر طفلیکه
اول دفعه روزه میگیرد پدر و مادر و هر که با او محبت دارد بآن طفل انعام میدهد بخشش میکنند امروز
روز اول است که من روزه گرفته ام حالا میخواهم محبت شما را نسبت بخود ببینم شما ها بمن چه التفات میکنید
جناب رسول فرمود ای فرزند حقتعالی مرا شفیع مشفع نامید روز قیامت دامن شفاعت بر کمر بزنم هر یک
از دوستان ترا شفاعت میکنم و از صراط میگذرانم رو بعلی کرد که شما بفرزند چه مرحمت میکنید فرمود
مرا ساقی کوثر قرار داده روز قیامت که تشنه کامانرا از آب کوثر سیراب میکنم رو کرد بفاطمه علیها سلام ای مادر شما
از همه بیشتر بفرزند اظهار محبت میکنید انعام شما چه خواهد بود گفت نور دیده من روز قیامت میایم اعمال را
میسنجند محاسبه میکنند هر کسیکه بر غریبی و مظلومی تو گریسته باشد هر کسی بزیارتت آمده باشد هر کسیکه اقامه عزایت
کرده باشد هر کسی اعانت زوارت کرده باشد شفاعت میکنم جبرئیل عرضکرد منهم خادم حسینم گهواره اش را جنبانیده
ستاره ایست در آسمان هر سی هزار سال یکمرتبه طلوع میکند من از آن سی هزار مرتبه دیده ام هر چه این مدت عبادت کرده ام
بدوستان و عزاداران حسین بخشیدم ملکی آمد که حقتعالی میفرماید بنده خاص من حسین محض خوشنودی من روزه
گرفت شما همه باو انعام کردید ولسوم اکرم منی کرم و لطف من از شما بیشتر است الصوم لی و انا اجزی به من روز
قیامت بهشت را بحسین وا میگذارم هر کس یکقطره اشک در عزای او بریزد بهشت را بر او واجب کنم
من بهشت را با حوریان و غلمان و اشجار و طیور و قصور بحسین بخشیدم حالا شاید دوستانش از اشک چشم نیاز و نثار او کنند
که هزاران ز دامنها مرواریدهاست تبکیک عینی لا لاجل مثوبة لکنما عینی لاجلک باکیة تبتل منکم کربلا
بدم لا تبتل عینی بالدموع الجاریة این یک روزه بود که گرفت شنیدید یک روزه هم روز عاشورا گرفت
که جدش در خواب باو فرمود فلیکن افطارک اللیلة عندنا افطار این روزه مهمان منی و وقتیکه سر نعش علی
اکبر آمد فرزندش عرضکرد ای پدر جدم دو قدح از شراب بهشت اورد یکی را بمن داد دیگری را برای تو نگاه داشته که افطار
کنی نگوئی اگر روزه بود پس چرا جنگ کرد و سر آب رفت بلی بحث وارد است لکن باید ملتفت شد که چرا سر آب
فرات رفت برای این نبود که خودش آب بخورد بلکه برای مراعات خاطر زن و اطفال بود که میدانست بخواهران تشنه آب
بلکه او آب بخورد اما خودش منتظر وقت بود که از دست جدش آب کوثر افطار کند گرد و غبار بحلق مبارکش
رفت لکن باختیار نبود که مفطر باشد مضطر بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دوازدهم مجلسهای انسان از رحم تا قبر

و ذکر مکاسب مکروهه و مجلس آخر قرائت و فضیلت گریستن از خوف خدا و احوال یحیی و گریه او و مناجات سید
سجاد بروایت طاوس یمانی و دیدن سهل ساعدی حضرت را در شام بردن بیمار را بمجلس یزید زاهد ظاهر پرست
از حال ما آگاه نیست هر چه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست در طریقت پیش سالک هر چه آید خیر اوست در
صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس
کوتاه نیست هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست والله اخرجکم
من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا بیرون کرد خدا شما را از شکمهای مادرانتان بظلمتکده دنیا انسان از بدو امر در
حبس است از برای تحمید حبس اول محبسش رحم مادر است جای تاریکی پر کثافتی در میان خون و انجاس عنایت
غمگین نشسته غذاش خون کسی نیست با او حرف بزند جای او هم نمیبیند نشسته تنهای وحشت را از رحم تا خوش
پر خون و دخم زندانی از او موحش تر نیست بعد که بدنیا میاید یک حبس دیگر در نزد دایه و مادر ظلمت میگیرد

می پیچید شود رمیان زنداقه بند را سیفه سخت میکشند در دش میاید گریه میکند دایه میکوید تو بی فهمی
باید تو از ندان کنم ناف برید ختنه کنند هر جایش درد بکند نمیتواند بکوید باید سر حجره حجامت بچها بندند سرا
تیغ میزنند یک محبس دیگرش و میبستند که مکتب میرود راضی دارد هر بلا بر سرش بیاید مکتب نرود بحبس ظاهر می
بیند صبح تا شام آنجا باید محبوس باشد از آخوند کتک بخورد از خلیفه بحث بشنود تو خلا ها هم میشود مکتب نبرود
اما پدرش نخشش میدهد . مکتبش میفرستند ماهیانه میدهد خلعت میدهد آن وقت بمکتب فرستد بدی شده
ماهیانه داده وصد رشد انتهای دیگر مادر باید حافظ فرزند شد از صد ضرر واو خوش میفهمد
با میرش در دکان کاسبی کر آنجا بنشیند کسب یاد بکیرد چند چیز است چند چیز احتیاج دارد بکی نفس بشوهر
احتیاج دارد آسیب تحصیل علم بمذاکره و کفت و شنید تنهائی نمیرود چند بن سال بنجف و کربلا درس میخواند مجتهد
میشود وقتی میاید بولایتش باید بنشیند تنهائیکه میداند مذاکره کند الدَّرسُ حَرفٌ وَالتِّكرارُ اَلفٌ اگر
کتاب را هیچ وا نکند نکوید نشنود باندک زمانی همه فراموشش میشود علم وحشی است بکی دیگر مال است بتجارت احتیاج
دارد اگر یک کوه طلا باشد باش بنشینی خرج کنی تمام میشود چیزی نمیماند کز که بستانی و ننهی بجا اندا بد کوه
از دادن زپای آب زدریا اگر برون کنی بعوض آن بجرا ها مو کنی بکی پادشاه بوزیر احتیاج دارد هر که
باشد لابد وزیر میخواهد مگر خدا که وزیر ندارد بکی دیگر هم سلطان از سپاه ناچار است و هم چنین حاکم
باید ذهن و قهر حاکم آتش برون بیاید والا طغیش میکنند شعر تصنیف برای میبندند مسخره اش میکنند
رعیت تابع الظالم است بکی دیگر طفل است که محتاج بمعلم است که یک کسبی یاد بکیرد باید چند صباحی حد استاد باشد
هیچ کس از پیش خود چیزی نشد هیچ اهل هنر نشد هر صنعت کاستاید و معرفتند جان شاکرد شد موصوف
هر کسی غیر از حقیقت استاد داشته و شاکردی کرده از پیش خود کسی چیزی نمیداند باید از استاد اخذ کند کند که

کور دیگر پیشه تو کز فکر و حیله و اندیشه بود / کی بجا این فهم مرقابیل را / کی نهادی بهر او هابیل را
کر کجا غایب کنم این کشته را / این بخون و خاک در آغشته را / دید زاغی زاغ مرده در دهان / بر گرفته در هوا کشته پران
از هوا زیر آمد و بنشست بفن / از پی تعلیم او را گور کن / پس بچنگال از زمین انگیخت کرد / زود زاغ مرده را در گور کرد
دفن کردش پس بپوشیدش بخاک / زاغ از الهام حق بد علمناک

خداوند عالم از برای پیغمبر آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه
که اشرف موجودات و مخلوقات بود مربی قرار داده بود با لشکر ربانی موزد محاسن اخلاق و مکارم آداب را در قرآن
میفرماید شب و روز عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ در نهج البلاغه کتاب معروف تصنیف جناب امیر المؤمنین ع میفرماید
در آخر خطبه قاصعه وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ
وَمَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ وَكُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمِّهِ جناب امیر المؤمنین ع میفرماید
از آن وقتیکه پیغمبر فطامش شد فطام آن وقتیست که طفل را از شیر باز میکنند ملکی از عظما ملئکه را موکل
شد که روح القدس باشد که گفته اند مقامش از جبرئیل هم بالاتر است جمیع مکارم اخلاق را به پیغمبر تعلیم کرد
این اخلاق بحسب ظاهر از آن ملک بود اما بحسب باطن همان است که میفرماید رُوحُ الْقُدُسِ فِي جِنَانِ الصَّاقُورَةِ
ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاكُورَةَ روح القدس بکی از باغهای ما پر درشی یافته چشیده است از میوهای از بستان
معاش آن طور است اینها امر ظاهر بهست انحق و لدی الدانست که او را معلم بیاید با یکسی مکر از چند کسب
باید اولاد را نشاند بکی شغل ذکر بهست بمثل نکر زخارف دنیا را در نظرها زینت میدهد و جلوه میدهد
بکی بقصابی او را نکذارد چرا که متصل باید گوسفند و مرغ دکا و سر ببرد قساوت قلب پیدا میکند بکی دیگر از مکاسب
مکروه جولاهی است فرموده اند اولاد را از جولاهی نکذارید برکت ندارد مریم نفرین کرده است در وقتی اینها
وقتیکه مریم نزدیک وضع حملش بود بیرون آمده از بیت المقدس جبرئیل گفت برو بسمت بیت اللحم مریم میآمد
رسید بجماعتی که بر قاطر سوار بودند آن وقت جماعت جولاهی مرزبان مشخص بودند بر قاطرها سوار میشدند
لباسهای فاخر میپوشیدند پیش مردم عزت داشتند مریم پرسید از او بیت اللحم از کدام طرف است راه را غلط نشان دادند
مریم هر چه رفت دید خبر بجائی نمیرسد حالا کم کم درد حمل هم میخواهد ظاهر شود رسید بجماعت نجارها احوال پرسید

کفتند از این طرف نیست غلطی شد راه از آن سمت دیگر است مریم دلش بدرد آمد نفرین کرد بر جماعت جولاه کفت خدا
هرگز برکت بدهد این طایفه را بهار از لیل خلق کن کسی را محتاج باینها مکن دعای مریم در حق این طایفه مستجاب شد تو نشنیده
داشتند حالا ذلیلند نفرین شدگان تو بکوید کسی تو جولاهی استنکاف میکند اما تجارت خیلی خوب است در حق اینها دعا
کرده خدا با یکسب اینها برکت بدهد هنوز دعای مریم ظاهر است تجار چندان زحمتی ندارند در حجره نشسته اند مال التجاره
فرستند از ایشان خرید میکنند معزز و محترم هستند بکی دیگر بابواکی است کاری که متعلق باوست همیشه دلش میخواهد
که جنس قیمت شود مردم گران بشود که خودش منفعت کند دیگر آنکه او را بصرافی نکذارد و لابد در ربا میافتد دیگر از صرافی
مکروه هم هست هم نخاسی است که غلام و کنیز بفروشد قَالَ رَسُولُ اللَّهِ شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ النَّاسَ جهت آنکه منع فرموده
شاید تفرقه میان مادر و فرزند میکند شاید بخلاف مذهب میفروشد الْمَرْأَةُ عَلَىٰ دِينِ بَعْلِهَا وَالْعَبْدُ عَلَىٰ طَرِيقَةِ
مَوْلَاهُ شاید ولد را میفروشد شاید جای نامناسبی میفروشد که آن بنده را اذیت میکنند شب و روز آرام
ندارد و خوراک و لباس هم نمیدهند که دلش خوش باشد داغ میکنند میزنند مروت که ندارند اینهم بفروشند
نفرین میکنند بیا است آزاد را میفروشند شاید پیغمبر زاده را میفروشند چنانچه یوسف را فروختند بکی
از مکاسب مکروهه کفن فروشی است همیشه دلش میخواهد ناخوشی و با در میان خلق بیفتد که او مداخل کند از این
چند کسب باید احتراز کنند بای دیگر بکی دیگر از محبسهای انسان وقتیست که عیال میگیرد انوقت میگوید حالا
اول خوشیم است خرابی خوشحال است بشوهر میرود پدر پیش است خوشحال است عروسی میکند اما چها صباح که گذشت
صاحب چند اولاد شد دیگر هیچ ای گرفتار پای بند عیال دیگر او سوی که بخود مبند خیال دیگر انوقت
در کند و زنجیر است راحت نیست بند بیها لباس زاهن بود بند آهن را کند پاره تبر بند یکبار آهن
باشد زود میشود با تیشه و تبر بشکنند اما این بند همیشه هست در زندانست تا زنده است مردم میبینند خانه
متعدد اسب و نوکر مال و دولت اما خوش وقتی میرود در خانه بان خوبی مثل زندانست از برایش مثلا بنکه حمامی باشد
بیابان یک کرور هزار جمعیت بخواهند میکنند با این حمام را خیلی داغ کرده باشند این کرم خودش گرم بکیرد را ببرند
انجا خودش تنها باشد بکویند یک هفته اینجا باش بیرون نیا ببین چه حالی دارد حمام خیلی بزرگ است زاده اند یک
نفر اما از هر طرفش میرود میبیند که راه است که منظر است به بیند کی در وا میشود که زود بجهد بیرون حالا اکسی
همه چیز دارد خانه خیلی خوب سبع سنا اما او خودش میداند بر او چه میگذرد تا دفعه بخانه زنش یک چیز میخواهد
دختر جهیز میخواهد پسر خرج میخواهد همه هم دشمن اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ عَدُوٌّ لَكُمْ خدا خبر میدهد
خدا که دروغ نمیگوید اگر صد سال چیزش بدهی شب و روز یک روز بخواهی ندهی ببین چه میکند مرحبا عالم که بر گو
بهندوستان بچین و ماچین میکشند مادر و پدر غل و زنجیر بکردنش انداخته اند مرحبا باشی میکشند ای
بجا میروی تو اسیر مائی حمال مائی باید پیش ما باشی روز قیامت هم همین ها اول کسی هستند که با تو عداوت میکنند میکویند
چرا از ممر حرام از برای ما پیدا کردی اول دیگر ما که خبر نداشتیم تو میرفتی ما را در دنیا جواب را بده هم اینجا عداوت میکنند هم
آنجا یک محبس دیگر انسان وقتی است که مریض میشود در رختخواب میافتد دوا و طبیب یک محبس دیگر انسان قبر است
وقتی مرد میبرندش یک کوزه آب را میکنند بعد قالش میگذارند تن در آن حفره خاک میریزند بر رویش تنها تنها باید آنجا
باشد تا وقتیکه انقلاب همه از عقب بر سند باو ملحق شوند جناب رسول خدا میفرماید فَهَلِ الْقُبُورُ مَحْبُوسُونَ حَتَّىٰ
يَخْرُجَ النَّاسُ كُلُّهُمْ مِنْ أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَأَرْحَامِ النِّسَاءِ آنجا هم در عذاب است تا چه زمان قد بعرصه محشر بگذارد
بلی در قبر که هست اگر در دنیا از خوف خدا گریسته باشد قبرش روشن است ما ها که خوف نداریم از خدا کسیکه خوف
دارد از خدا شبها خواب نمیرود تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ خداوند تعریف میکند از آنها که شب میخیزند پهلو
تهی میکنند از رختخواب میروند در یک گوشه خلوتی که کسی هم مطلع نشود نماز میکنند از خوف خدا گریه میکنند علامت
خائفین در تو نیست تا کی تا چند از خدا نترسی مگر چه قدر عمر میکنی خوف هم دو قسم است وقتی طفل کوچکی در خانه
بازی میکند مار خوش خط و خال پیدا میشود آن بچه پیش میرود او را میگیرد بازی میکند در این بین پدرش وارد میشود
مار را میبیند فریاد میزند نمیکشد خودش فرار میکند آن وقت که آن طفل دید پدرش فرار کرد و هم مار را میاندازد میدود

از عقب پدرش مرو که حالا تمام خودمان کرا از عذاب خدا نمیترسیم انها بگو میدانی دروغ میگویند ببین چه حالت
داشته اند تو هم پیروی انها را بکن از هر جا رفته اند تو هم از اثر قدم انها برو   انکه فرزندان خاص ادم مند
نعرهٔ انا ظلمنا میزنند   انها خود را اشنند از خدا که شبها غش میکردند نه من و تو کسیکه اعتقاد بنبوت
پیغمبر داشته باشد و او را صادق بداند نباید آرام بگیرد مگر بگوئی اخبار رحمت و جنت را راست گفته حکایت جهنم
شوخی کرده و دروغ گفته انهم کمحال است و کفر جهت سبلی و تن پروری و در زبان کرده که حضر کریم است و علی شفیع
بلی وقتیکه متخلق باخلاق او و بشوی و بنای بر عبادت باشد اگر احیانا بوسوسهٔ شیطان معصیتی ازو سر زند نادم شوی
و توبه کنی نه اینکه اصرار بر معاصی داشته باشی و هیچ فکر اخرت و قبر نباشی اگر همان محض سخن باشد بهشت فقن که همه
ملل همین سخن را میگویند   قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری تلك امانیهم قل هاتوا برهانکم
ان کنتم صادقین   انکسیکه او را امام میدانی و چشم شفاعت باو داری ببین چه حالی داشته   کان علی ع یبکی
حتی یغشی علیه مع انا نقول هو قسیم الجنة والنار انظر الی الانبیاء و بکائهم و خوفهم مع کثرة عبادتهم حتی استیقظ
من غفلتك اما سمعت ان اباك ادم بکی ثلثمائة سنة بخطیئة واحدة وما قرع سمعك بکاء نوح و داود و یحیی
جناب یحیی بن زکریا خداوند در قران بر او سلام میکند   والسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا
سه وقت است از برای انسان که وحشت ش همه وقتها است یکی از زمانیکه از مادر متولد میشود یکی وقتیکه میمیرد
یکی وقتیکه در قیامت محشور میشود خداوند میفرماید یحیی در این سه وقت سالم است اذیت ندارد با این حالت
عبادت و خوفش را ببین یکروز یحیی در صباوت هنوز بحد بلوغ نرسیده روزی داخل بیت المقدس شد حال عباد و زهاد را
دید امد بخانه بمادرش گفت یا اماه ابنجی لی مدرعة من شعر و برنسا من صوف   مادر پیراهن و کلاهی از پشم برای من
میخواهم بروم بعبادت مشغول شوم وقتیکه زکریا بخانه آمد   اخبرته امه بمقالة یحیی   مادرش گفت یحیی هم چو لباسی
از من خواسته است زکریا امد یحیی را در برگرفت   فقال یا بنی ما یدعوك الی هذا وانما انت صبی صغیر   نور دیده تو
هنوز بحد بلوغ نرسیده طفل کوچکی هستی این لباسها بدنت را مجروح میکند عرض کرد ای پدر چه بسیار اشخاصیکه از من
کوچکتر بودند مردند و شربت ناگوار مرگ را چشیدند زکریا گفت ای پسر بکن امر پسست هرچه میگوید بشنو ابنجی له مدرعة
و برنسا   از برای او مدرعه و برنسی تهیه کرد یحیی برو درپی عبادت و طاعت   فاقبل یتعبد لله مع الاحبار حتی اکلت الشعر لحمه
اینقدر عبادت خدا کرد با احبار و رهبانان تا اینکه پوست و استخوانی شد موها بدنش را خورد روزی حیرونش نظر کرد
دید بدنش ضعیف و نحیف شده دلش بر احوال خودش سوخت گریه اش گرفت وحی شد بگو ای یحیی گریه میکنی که این
لباس خشن بدنت را لاغر کرده   وعزتی وجلالی لو اطلعت الی النار اطلاعة لتدرعت مدرعة الحدید فضلا عن المنسوج
ای یحیی اگر مطلع بشوی و ببینی از آتش جهنمی که خلق کرده ام هر اینه پیراهن از اهن در برخود میکنی اینقدر گریه کرد
که گوشت دو طرف صورتش رفته بود   وبدت نواجذه   دندانهایش نمودار بود مادرش گفت یحیی اذن بده از برای
تو دو قطعه نمد ببرم بگذارم بدو طرف گونه تو که دندانهای تو را بپوشاند اب چشمت را جذب کند گفت بنا
اختیار داری مادرش دو پاره نمد از برای او ساخت بر دو طرف رویش گذاشت فکر کذشت مادرش برداشت فشرد
انحدر الدموع من اصابعها چنان تر از اشک شده بود که اب از میان انگشتهای او جاری شد زکریا عرض کرد خدایا من از تو
اولاد خواستم که قرة العین باشد این اولادی که بمن داده شب و روز گریه میکند جز گریه و عبادت کاری ندارد
میترسم خودش را هلاک کند جبرئیل امد ای زکریا تو خود دعا کردی هم چو اولادی از خدا خواستی نگفتی رب هب لی من
لدنك ولیا   خدایا فرزندی بمن عنایت کن که دوست بدارد ترا دوست خدا همین است   وکان زکریا اذا اراد
ان یعظ بنی اسرائیل یلتفت یمینا و شمالا فان رای یحیی لم یذکر جنة ولا نارا   زکریا وقتیکه بالای منبر میرفت
نگاه میکرد باطراف منبر اگر یحیی در مجلس بود هیچ جز اسم جهنم را نقل نمیکرد همیشه بالای منبر که مینشست بیمین و یسارش
نگاه میکرد ببیند یحیی هست پای منبرش یا نیست وقتی او بود هرچه میگفت از بهشت و حور و قصور نقل میکرد همه اش بذر رحمت
خدا میگفت   وجلس ذات یوم یعظ بنی اسرائیل   روزی زکریا نشسته بود بالای منبر نگاه کرد باین طرف وان طرف دید
امروز یحیی پیدا نیست گفت خوبست امروز ذکر او نیست قدری از عذاب خدا مردم را بترسانم او که همیشه خائف از خدا است

من برهانم و فیه واده را   او که منبر رسید چه ترسانم ورا   یحیی در پشت ستونی نشسته بود   قد لف راسه
بعبائه و جلس فی غمار الناس   عبا را بسرش کشیده نشسته فرمود ایها الناس حبیبم جبرئیل مرا خبر داده است
که در جهنم کوهی است از اتش او را سکران میگویند در وسط ان کوه وادیست که او را غضبان میگویند در ان
وادی چاه ها خلق شده طول و عمق هر یکی از ان چاهها صد سال راه است و در ان چاهها صندوقها از اتش
خلق شده و سر انها بسته و در انها مارها خلق شده است و عقربها هر گاه کسی را لسع و لدغ کنند هفتاد سال
وجعش ساکن نمیشود که یکدفعه یحیی از جا برخواست زد بر سرش و اسکراناه و اغضباناه چه غفلتی داشتیم از
سکران و غضبان مجلس وعظ زکریا بهم خورد از منبر پایین امد رفت بخانه بمادر یحیی گفت برخیز   واطلبی ولدك فانی
قد تخوفت ان لا تراه   برخیز برو بطلب یحیی که مشکل است ببینم بتوانی دیگر او را ببینی امروز من غافل از اینکه او در
مسجد است از احوال جهنم نقل کردم یحیی برخواست بر سر زد و از مسجد بیرون رفت   فقامت وخرجت فی طلبه   مادر
پای برهنه رو به صحرا گذاشت از یکطرف مادرش رسید بشبانی احوال یحیی را پرسید گفت من یحیی را نمیشناسم جوانی را
دیدم باین صفت و هیئت یکساعت قبل از این اینجا گذشت او را دیدم کنار نهری نشسته   نافعا قدمیه فی
الماء رافعا بصره الی السماء   پاهایش را در میان اب گذارده بود و چشمش را باسمان دوخته بود و عرض میکرد
وعزتك یا مولای لا ذقت بارد الماء حتی انظر الی منزلی منك   خدایا دیگر اب سرد نمیخورم تا بدانم مکان و منزلم
را در قیامت تا مطمئن نگشته من ارام ندارم مادر یحیی اینقدر باطراف صحرا گشت تا او را جست اندک عقب سر امد هسته
او را بغل گرفت قسمش داد مادر جان من نمیتوانم ترا باین حال ببینم بیا شربتی از این بیشتر خورده بیا برویم بخانه
دو روز است تو غذا نخورده اش عذا از برای تو طبخ کنم قبول کرد او را بخانه اش عدس پخت و خورد گرسنه بود زیاد
خورد باین جهت خواب بر او غالب شد بعبادت هر شب که برمیخواست برنخواست   فنودی فی منامه یا یحیی اردت
دارا خیرا من داری وجوارا خیرا من جواری او قد نسیت السکران والغضبان   در خواب باو ندا رسید ای یحیی ایا
خانه بهتر از خانهٔ من میخواهی یا همسایه بهتر از من میخواهی یا فراموش کردی سکران و غضبان را این ندا که بگوشش رسید
برخواست   قال یا رب اقلنی عثرتی فوعزتك لا استظل بظل سوی بیت المقدس   خداوندا از لغزش من درگذر
بعزتت قسم که دیگر سایه مظلم بغیر از سایه بیت المقدس برنخواست برنگ مادرش بازخواست مانع شود گفت
بگذارید بروم چه میخواهید از من برنخواست امد باز رفت بعبادت کردن اینهم یحیی که حضرت میفرماید ما هم بمعصیة
در مدت عمرش خیال معصیت در قلبش نکرد خیلی است معصیت که نکرد هیچ خیال معصیت هم نکرد مناجاتها
سید العابدین امیر المؤمنین و گریهای شبها او را در کتابها نخوانده حکایت بود در اگرها عالم شنیده اند امیر
المؤمنین این کار ها را چه میکرد برای تعلیم شیعیانش گر بگوئی از پی تعلیم بود   عین بجهل از چه و تهیم
بود   تو هم پیروی انها کن اینها راست است یا دروغ اگر در اصل واقعه حرف داری کتاب رجال مینویسند علما برای
چه چیز است که ببینند راوی این کلام ثقه بوده است یا نه حدیث معتبر است در همه جا نوشته اند اگر اعتنا نداری
ان امر نیست علاجه جانت فارغ است افلا تدبر دنیا که وحشت نداری هر کار میکنی اگر اعتقاد داری پس تو هم پیروی
انها کن حالت سید سجاد را ملاحظه کن بگفتم از مناجات انحضرت را بگویم طاوس یمانی میگوید روزی در مسجد
الحرام علی بن الحسین را دیدم که تا شام طواف میکرد از وقت شام تا سحر عبادت همین که مردم بکلی رفتند و کسی بمسجد
نماند   غارت النجوم ونامت العیون   شروع کرد مناجات کردن   یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم
یا کاشف الضر والبلوی مع السقم   قد نام وفدك حول البیت قاطبة   وانت وحدك یا قیوم لم تنم   ادعوك
رب دعاء قد امرت به   فارحم بکائی بحق البیت والحرم   ان کان عفوك لا یرجوه ذو سرف   فمن یجود علی العاصین
بالکرم   هی گفت و گفت و گریه بسیار غش کرد بیهوش افتاد من رفتم سرش را بدامن گرفتم گریه ام گرفت اشکم بصورتش
ریخت بهوش امد فرمود   من ذا الذی اشغلنی عن ذکر ربی   کیست مرا از ذکر پروردگارم مشغول کرده عرض کردم منم
طاوس یمانی خادم شما عبد شما بندهٔ ذلیل شما ای مولا من این همه جزع و فزع از چیست چرا این قدر گریه میکنی فرمود
پس من گریه نکنم که باید بگرید عرض کردم ما ها گناه داریم و باید ما زار گریه کنیم و خوف و دهشت سزاوار ما است

چنین تضرع و زاری نمی کنیم تو جدت رسول خداست مادرت فاطمهٔ زهراست پدرت امام حسین است شفاعت
با جد تو است رحمت خدا زیاد است نسب تو از همه کس بالاتر است نگاهی بر کرد و فرمود هیهات هیهات دع عنی حدیث
ابی و امی وجدی واگذار حکایت پدر و مادر و جد و حسب نسب را ان الله خلق الجنة لمن اطاعه ولو کان عبدا حبشیا
وخلق النار لمن عصاه ولو کان سیدا قرشیا خداوند بهشت را خلق کرده از برای کسیکه اطاعت بکند او را
اگرچه عبد حبشی باشد خلق فرموده است جهنم را از برای هر کسیکه معصیت او کند هرچند سید هاشمی باشد آیا
مگر نشنیده قول خداوند را که میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون روز قیامت
حسب نسب بکار کسی نمیخورد بگوید من پسر پیغمبرم شب بگریه هم ماند بیدار و تو به پیغمبر چه میمانی بگو پسر پیغمبر
باید مثل خود پیغمبر باشد پیغمبر آنقدر شبها نماز کرد و عبادت ایستاد که پاهای مبارکش ورم کرد این آیه نازل شد
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای پیغمبر ماه شب چهارده ما قرآن بر تو نازل نکردیم که این قدر خودت را
بمشقت بیندازی قدری استراحت کن اینحالت پیغمبر خود بود سادات باید خودشان از همه کس بیشتر باشد وان ولی محمد
من اطاع الله وان بعدت لحمته وان عدو محمد من عصی الله وان قربت لحمته ای طاوس اما اینکه گفتی امید
وارم شفاعت نور را خداوند میفرماید لا یشفعون الا لمن ارتضی اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ای طاوس بخدا قسم بغیر از عمل صالح هیچ چیز بکار نمیاید در روز قیامت اما اینکه گفتی
خدا رحمت واسعه دارد نخوانده قرآن را ان رحمة الله قریب من المحسنین رحمت خدا شامل حال نیکوکاران است
این سخن را فرمود و با دیدهٔ گریان بسجده افتاد و در سجده میگفت لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا یا رب
آنجناب را سجاد میگفتند که بسیار سجده میکرد و آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند که در هر سالی دو مرتبه از پنج
موضع بدن آنجناب پینه میبست مقراض میکردند از پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو از بسکه عبادت میکرد
و سجدهٔ معبود مینمود خدا لعنت کند بنی امیه را چنین بزرگوار عابدی را همگی را غل و زنجیر کردند و بر شتر برهنه
سوار کردند ولم انس زین العابدین مکبلا وشمر له بالسیف والسوط یوجع وفخذاه نضاخان فاذ
دعته لرأس ابیه والرؤس طوالع حالت عبادتش و مناجاتش را از طاوس شنیدی حالت اسیریش را از سهل
ساعدی بشنو میگوید در بازار شام دیدم آنحضرت را سر برهنه بر شتری سوار کردند سلامش کردم فرمود کیستی
در چنین حالی بر من سلام میکنی عرض کردم صحابه جد شما سهل ساعدی هستم لیتنی کنت معکم فاکون اول
من استشهد بین یدیکم کاش من در کربلا بودم جانم را فدای شما میکردم یا سیدی هل من حاجة فرمود
نعم هل معک شیء من الدراهم پول همراه داری عرض کردم بلی فرمود قدری بده باین نیزه داری که سر پدرم را
دارد بگو از میان زنان بیرون رود لیشتغل الناس بالنظر الیه من حرم رسول الله مردم مشغول بتماشای سرها
بشوند کمتر بحرم پیغمبر نگاه کنند آن حاجترا برآوردم خواستم دو مرتبه بروم بخدمتش از هجوم تماشائیان نتوانستم
آوردند اهلبیت را در خرابه جا دادند لا یکنهم عن الحر والبرد خود آن مظلوم میفرماید روز دیگر ما را بردند
بمجلس یزید وعطونا کالاغنام مثل گوسفند ما را بهم بسته بودند کان الحبل یعنقی وعنق ام کلثوم
یکسر ریسمان بگردن من بود یکسر آن بگردن عمه ام ام کلثوم بود کلما قصرنا عن المشی ضربونا بالسیاط
هرکدام در راه میماندیم تازیانه بر سر ما میزدند باین هیئت بردند بمجلس یزید و آنمظلوم این اشعار را میخواند اقاد
ذلیلا فی دمشق کأننی من الزنج عبد غاب عنه نصیر وجدی رسول الله فی کل مشهد وشیخی امیر المؤمنین
امیر فیالیت امی لم تلدنی ولم اکن یزید یرانی فی القعود اسیر چون برابر یزید ایستادند همین قدر
نه بهوای یزید ما ظنک یا رسول الله لو رآنا علی هذه الحالة اگر پیغمبر ما را باین حالت ببیند با تو چه
خواهد گفت نمیدانم کدام مصیبت این بزرگوار مظلوم را بگویم که یزید حکم کرد بغل او و زنان هم میلرزید
و میگریستند تا آن روزیکه در مسجد در حضورش جد و پدرش را خطیب سب و لعن میکرد با حالت بعد از سی چهل
سال گریه میکرد غلامش گفت والله ما افرشت له بلیل قط وما اتیت له بطعام بنهار قط هیچ شبی اتفاق نیفتاد
رختخواب برایش بیندازم شبها تا صبح مشغول عبادت بود هیچ روز اتفاق نیفتاد غذا از برایش حاضر کنم روز

روزه میگرفت وقت افطار گریه میکرد و میفرمود یک کوزهٔ آب لذیذ برایش میبردم آب بر میداشت بنا میکرد بگریه
میگفت قتل ابن رسول الله عطشانا کشتند پسر پیغمبر را با لب تشنه آنقدر میگریست که قتل ابن رسول الله
جایعا ام کیف اشرب ماء لا اعتریه والسبط ظام تسقیه الردی الذبل

مجلس سیزدهم علت گریه طفل وقتی بدنیا میاید

واقسام گریه گریه ملامت کشتی جبرئیل عرض کرد احوال پرسی جبرئیل از آتش از امت پیغمبر علت عذاب کردن خدا بندگانرا
و عذابهای آخرت و کظم غیظ آتش را خاموش میکند و رفتار امام چهارم با غلام شرب خانه سیر آنمظلوم و عیال در راه
شام والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا خداوند میفرماید ما شما را از شکمهای مادرانشان بیرون آوردیم
در حالتیکه هیچ نمیدانستید بجز گریه طفل وقتی بدنیا میاید چیزی بلد نیست بجز گریه کردن نمیتواند راه برود نه حرف
بزند نه خنده کند گریه را یاد دارد و این گریهٔ طفل هم چند جهت دارد اول وقتیکه بدنیا میاید گریه اش برای اینستکه
آن ملک اجزاء او را زجر میکند یا از رحم مادر بیرون برود و تعلق دارد بآن عالم که میاید میگرید یکی دیگر بجهت اینست
که باد دنیا بدنش میخورد از آن وجع الم میگیرد بجهت دیگر گریهٔ طفل اینست که گرسنه میشود بتعلیم ملک
گریه میکند که مادرش شیرش بدهد تا نگرید طفل کی نوشد لبن تا نگرید ابر کی خندد چمن او میگرید
مادرش میفهمد بچه اش گرسنه است بر میخیزد میرود در سر گهواره پستان در دهنش میکند تا شیر بخورد طفل
چون پا ندارد تا پیش مادرش آید و برود و وظیفه بر سرش او که نمیتواند از گهواره برخیزد بیاید پیش مادرش
میرود دیگر گریه طفل آنوقتی است که سرش درد میکند یا گوشش یا دلش متصل گریه میکند زبان ندارد بگوید بجای
بدنم درد میکند گریه میکند مادرش خیال میکند گرسنه است بعضی نوشته اند که گاهی گریهٔ طفل از مفارقت امام
عصر است حضرت میاید سر گهواره با او حرف میزند بدیده طفل گاهی بخود میخندد از شوق لقای حضرت است وقتیکه
حضرت میرود از مفارقت حالش گریه میکند گاهی از آزار دادن هم طفل گریه میکند بجهت این است که مادرش
میزندش یا شوهرش با هووش جنگ میکند دعوا میکند بچه را میگیرد میزند که شکم تو را نداشتم دیگر گریه هم
اقسام دارد چه از بزرگ چه از کوچک خنده هم اقسام دارد حالا در این مجلس برای شما نقل میکنم اقسام گریه را در مجلس
دیگر اقسام خنده را که چه طور میشود که انسان خنده میکند یا گریه میکند خداوند
عالم در قرآن مبارکش میفرماید فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا جزاء بما کانوا یکسبون باید شما مردم
کم بخندید و بسیار بگریید گریه چند قسم است یکی از آنها گریهٔ ندامت است وان گریه بود که حضرت آدم کرد
بهر گریه آدم آمد بر زمین که بود آدم زاده چون آرد نشین چون از درخت گندم خورد از بهشت بدنیا آمد
مدت سیصد سال گریه میکرد از ندامت و پشیمانی که چرا با ملائکه مشورت نکردم و از درخت گندم خوردم از
بهشت بیرون آمدم آنقدر گریه کرد که مثل دو نهر بزرگ اشک از چشم او جاری شده بود مرغان هوا میامدند
آب چشم آدم را میخوردند میگفتند آب چشم آدم عجب خوش مزه و گوارا است حضرت آدم چون زبان آنها را
میفهمید عرض کرد خدایا کار من بجائی رسیده است که مرغان هوا آب چشم مرا میخورند این قسم میگویند من مسخره
مرغان شده ام خطاب رسید هیچ چیز نزد ما بهتر از اشک چشم نیست این بود که آن قدر گریست تا توبه اش قبول
شد یکی دیگر از اقسام گریه گریهٔ ملامت است وان گریه بود که حضرت نوح کرد نوحش میگویند بجهت گریه
و نوحه او است والا اسمش سکن است یا عبد الغفار است هردو را نوشته اند بعد از زمان طوفان جبرئیل
آمد نزدش که خداوند میفرماید چند شغل تو نجاری بود حالا کوزه بساز هرکدام از پیغمبران شغلی داشتند
نوح نجار بود کشتی باین عظمت را خودش ساخت عوج کمکش میکرد از جنگل چوب میکند میاورد نوح کشتی را ساخت
گفت کوزه بساز کوزه زیادی ساخت بعد بنا ظاهر جبرئیل گفت خدا میفرماید بزن بر زمین بشکن چند تا
از این کوزه ها را خواهی نخواهی باکراه زد شکست بعضی را آهسته میزد زمین که نشکند جبرئیل میگفت نه تند
بردار و هم بزمین بزن لا بد میزد میشکست میرود رد کار است چند تا کوزه دیگر شکست آنها جبرئیل

گفت چرا تمنّی نمی‌نمائی ابتداده گفت حقیقت دلم راضی نمیشود دلم میشود زحمت کشیدۀ اینها را ساختم رام انوقت جبرئیل
ملامتش کرد ای نوح مگر اینکوزها هیچکدام جان دارند نه پدر دارند نه مادر دارند نه قبیله دارند نه عشیره دارند
نه برادر و خواهر دارند نه گفت تو کوزه را که اب گلش از خداست همین قدر تو زحمتش را کشیده ساخته را راضی نمیشوی
بشکنی چگونه دلت راضی شد نفرین کردی بر خلق خدا همه بطوفان هلاک شدند و خداوند همه را از کتم عدم بوجود
اورده بود همه پدر مادر و خواهر برادر و قبیله عشیره داشتند نفرین کردی لت سوخت و حال انکه قومش جبلی اورا
اذیت کردند مدت نهصد سال دعوتش طول کشید و در این مدت او را فحش میدادند میزدند با زرنك تمکرد
نوح نهصد سال دعوت مینمود دم بدم انکار قومش میفزود هیچ زگفتش سخن وا پس کشید هیچ ندکنج خواموشی خزید
گفت زبانك علاء الاسکان باز میکرد زرا فشکار روان خدمتی میکن بامر کردگار باقبول ورد خلقانت چکار
یکی دیگر از اقسام گریه ان گریه ایست که خداوند نصیب هیچکس از بندگانش نکند ان گریه ایست که اهل دنیا میکنند
امشب شام ندارم برهنه ام لباس ندارم برهنه ام محضا لله بدهید که گریه میکنند پیش لئام خلق و اوهم چیزی نمیدهد میگوید
به بخشید چیزی ندارم یکی دیگر از اقسام گریه گریه دروغ است و ان گریه بود که پسران یعقوب کردند وقتیکه یوسف را بچاه
کنعان انداختند و برگشتند امدند روز نزدیک پدر یعقوب شب امدند وَجَاؤُوا اَبَاهُم عِشَاءً يَبْكُونَ از دروغ
گریه و ناله میکردند وا اخاه وا یوسفاه میگفتند یکی دیگر گریه رحمت و شفقت است مثل گریه پیغمبر بامت در نزول
ایه اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ اَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ وقتی پیغمبر از جبرئیل اسم طبقات جهنم را
پرسید گفت امت تو را در طبقه اول جهنم عذاب میکنند فبکی بکاءً عالیاً تا سه روز در بروی خود بسته بود و از شفقت
بامت میگریست یکی از اقسام گریه گریه خوف و خشیت از خداست ان گریه بود که جناب امیر المؤمنین میکرد شبها در
نخلستان مدینه حکایت بود در شاهدانست و هم چنین سایر ائمه اطهار انقدر از خوف و خشیت خدا میگریستند
که غش میکردند مرحله را که بها از خوف بود این است و این از بی تعلیم بود یکی دیگر از اقسام گریه گریه مصیبت است
کسی پدرش مادرش برادرش میمیرد گریه میکند در هر مصیبتی گریه بلند با صدا منع شده است مگر در مصیبت سید
الشهداء که امام انجا رادغا میکند اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ تِلْكَ الصَّرْخَةَ الَّتِي كَانَتْ لَنَا یعنی خدایا رحم کن بر این
نالها بکنکه در عزای حسین بلند میشود بشرطها و شروطها والمعرفة من شروطها اَنْ تَعْلَمَ اَنَّهُ اِمَامٌ مُفْتَرَضُ
الطَّاعَةِ گریه ات زنانه و عوامانه نباشد که بواز و نوحه میکنند هرچه میگویند بی بهره نی بلکه فرق بین کلمه
صدق و جعل بگذاری این ان بکاء است که فرموده لَوْ بَكَيْتَ عَلَى الْحُسَيْنِ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ كُلَّ ذَنْبٍ اَذْنَبْتَهُ
صَغِيراً كَانَ اَوْ كَبِيراً قَلِيلاً كَانَ اَوْ كَثِيراً گریه مصیبت ان بود که سکینه بر سر نعش پدر کرد گریه او گفت ابکِ
كُلَّ صَدِيقٍ وَعَدُوٍّ یکی دیگر از اقسام گریه گریه شوق است ان گریه بود که شعیب پیغمبر گرد این قدر گریست
که هر دو چشم نابینا شد جبرئیل امد بالش را بچشمش کشید بینا شد باز مرتبۀ ثانیه این قدر گریست که نابینا شد
باز جبرئیل بالش را کشید شفا یافت تا سه مرتبه خطاب شد ای شعیب چرا اینقدر گریه میکنی اگر بجهت خوف از جهنم است
من اتش دوزخ را بر تو حرام کردم اگر از شوق بهشت است بهشت را بر تو واجب کردم عرض کرد پروردگارا گریه من نه از شوق
بهشت نه از خوف اتش تو است انت تعلم انّی ما بکیت خوفاً من نارك ولا شوقاً الی جنتك این گریه من از شوق لقای تو است
ابکی شوقاً الی لقائك قلت اصبر لرؤیتك این قدر گریه میکنم و ارام ندارم تا تو را ببینم خطاب شد اگر این
جهت است گریه تو پس هر چه میخواهی بکن که با این چشم کسی نمیتواند مرا به بیند نه در دنیا نه در اخرت جهت انکه حق
ظاهر عاجز است از دیدن من ای شعیب تو از برای من گریه میکنی و اولاد پیغمبر زادی من موسی بن عمران پیغمبر
باید پیش تو خدمت تو را بکند که از پیغمبران این بود که خداوند موسی را از مصر فرستاد امد بمدین شعیب
مدت ده سال خدمت شعیب کرد گوسفندانش را خدمت کرد شبانی گوسفندان نمود شبان وادی ایمن
رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند بعد از ده سال دختر صفورا را با و تزویج کرد موسی زنش را برداشت
مرخصی گرفت امد بمصر بسوی خدا با و داد عوض فرزند رُبَّ وَلَدٍ لَكَ مَا اَنْزَلْتَهُ مِنْ صُلْبِكَ وَلَا وَلَدَتْهُ زَوْجَتُكَ وَرُبَّ
اَخٍ لَكَ لَمْ تَلِدْهُ اُمُّكَ بسیار است که اولادی که دارد و از صلب خودش نیست از اولاد هم بهتر است مرحله اشتباه

کرده اند در این فقره که پسر باید از صلب خودم باشد خیر لازم نکرده هر کس لسوی برای تو کرد او ولاد تو است القرابة
تَحْتَاجُ اِلَى الْمَوَدَّةِ وَالْمَوَدَّةُ لَا تَحْتَاجُ اِلَى الْقَرَابَةِ قرابت و خویشی محتاج بمودت و دوستی هست اما محتاج بقرابت نیست
هر کسیکه بجان و دل خدمت تو را بکند برادر با جان برابر تو است مرا بعلت بیگانگی ز خویش مران که دوستان وفادار
بهتر از خویشند قابیل برادر بود چکار کرد زد برادرش هابیل را کشت اخوان یوسف برادر بودند در چاه انداختند
گرد میدیدند یوسف بچشم چونکه اخوان را حسودی بود و خشم یکی از اقسام گریه گریه فراقست ان گریه بود که
یعقوب در فراق یوسف کرد ان قدر گریست که چشمهایش نابینا شد صریح ایه قرانست که وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ
متصل اسم یوسف را بزبان جاری میکرد و میگریست از جانب حق امر شد که اسم یوسف را هم بزبان نبرد روزها یا
سرها مینشست هر کس پسرش یوسف نام داشت صدا میکرد میشنید و میگریست امر شد منشین در جائیکه اسم یوسف را
بشنوی برد در بیت الاحزان خود یوسف چه قدر در زندان از فراق پدر گریه میکرد اینقدر گریست که اهل زندان بزلیخا
شکایت کردند که ما را بزندان دیگر ببرید که اینچون عجبی ما را بستوه اورده در دو خود ما را براحت زلیخا امر کرد
غرفه بالا سر در زندان بنا کردند که یوسف امد شد بشهر راه به بیند کمتر گریه کند یکی از اقسام گریه گریه فضلت
و محبت است مثلا میشنوی جناب امیر المؤمنین بلند شد بر سر کا بچنان ذو الفقار را بر سر مرحب زد که مرحب را
پاره کرد گریه میکند یا میشنوی قاسم شمشیر بکمر ازرق زد او را دو پاره کرد ضعیفه گریه میکند از برای ازرق
و مرحب گریه نمیکند از شوق گریه میکند که اقا فرزندان زور و بازو بسته بودم یکی از اقسام گریه گریه شماتت است
حسرت ان کدام است ان گریه ایست که اهل جهنم در جهنم میکنند ان چه وقت است وقتیکه جبرئیل مرگ را بکشد بد
ر صورت گوسفند املحی در صحرائی که میانه بهشت و جهنم است صدا میزند ای اهل بهشت میشناسید
میگویند نه نمیشناسیم ای اهل جهنم میشناسید میگویند نه کیش گوسفند است میگوید این مرگ است که از او میترسید
هَذَا الْمَوْتُ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ وَتَخَافُونَ عَنْهُ خدا او را میکشد با شفره حضرت یحیی سر او را میبرد انوقت فریاد
میزند یا اهل الجنة الخلود الخلود ای اهل بهشت دیگر مرگ از برای شما نخواهد بود امان از انوقتیکه اینصدا بگوش
اهل جهنم میرسد یتعاوون کالذئاب الکلاب که میدانند مرگ از برای انها نیست مرگ را خداوند بصورت گوسفند
خلق کرده مخلوقی است حیوة هم مخلوق است ان طوری نیست که اطبا میگویند از بخار روح میشود حیوة بصورت اسب خلق
شده مرگ شکل گوسفند این است وقتیکه ناخوش میشود در خانه گوسفند میاورند دور سر بیمار میگردانند سر
میکشند انوقتیکه طبیب مایوس شده جواب کرده معنیش این است پس مرگ بصورت گوسفند است تو حیه
با این خانه کرده بود که یکی را بر سر ناخوش رد نمیل زبرای او که این بلا او را رفع بشود مرگ را وقتی خدا خلق کرد در
حجابی بود که ملائکه او را نمیدیدند که ناگهی من وقت حجاب صدا میکرد ملائکه خائف میشدند همین طور است مرگ اگر
کسی جمیع نعمتهای دنیا از برایش حاضر کنند مهیا و اماده نمایند یکدفعه کسی بر خبر بدر ان مجلس حکایت مرگ را
نقل کند بکمر به عیش مبدل بطیش میشود همه ان خوشیها از کامش بیرون میرود هادم اللذات است یکی از القاب
مرگ است دو هم شکننده لذات و مفرق جماعات ملائکه صدا او را میشنیدند میترسیدند وقتی خدا امر
امرش کرد از عقب پرده بیرون امد بصورت گوسفند مرگ را ذکر جمیع ملائکه از دیدن او غش کردند مغشیا علیهما
تا مدتها بیهوش بودند اول کسی را که خداوند بهوش اورد عزرائیل بود برخواست خطاب شد عزرائیل بگیر
مرگ را خدا وندا من چگونه میتوانم مرگ را بگیرم بکدام قوتم فرمود بان قوتی که من بتو میدهم عزرائیل دست گرد
گردنش مرگ هر چه جوتی بدست عزرائیل است جبرئیل با اهل بهشت و جهنم نشان میدهد که این گوسفند
نیست مرگست که بر همه چیز غالب بود حالا من او را میکشم با شفره حضرت یحیی سر مرگ را میبرد میگوید مرگ دفع کار
فریاد میکند یا اهل النار الخلود الخلود انوقتی است که اهل جهنم دیگر مایوس میشوند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ غَضَبِ
اللّٰهِ تا انوقتها امید دارند کسی شفاعت کند خداوند بکرم خودش بر انها رحم کند پیش از ان که خدا انها را بیرون
کند در جهنم را بگشایند جماعتی را بیرون میاورند مدتها که میشود خداوند میفرماید ای جبرئیل چه خبر داری
از امت ان پیغمبر عرض میکند پروردگارا هیچ خبر ندارم میفرماید برو خبری از انها بگیر پروردگارا من چگونه بروم

بپهنم در آتش قهر تو مهر نماید من آتش جهنم را بر تو سرد و سالم میکنم جبرئیل میآید نزد مالک دوزخ امر میکند که
پوش را از روی آتش بر میدارد جبرئیل میآید بطبقهٔ اول جهنم که عاصیان امت پیغمبر را در آنجا عذاب میکنند چشم مردم
که بجبرئیل میافتد خوشحال میشوند جبرئیل از ایشان احوال میپرسد شماها امت کدام پیغمبرید از شدت عذاب اسم
خودشرا فراموش میکنند میگویند ما امت آن پیغمبری هستیم که در دار دنیا قرآن بر او نازل شد جبرئیل میگوید بلکه شما
امت محمد باشید اسم پیغمبر را که میشنوند یکدفعه صدا بلند میکنند وا محمدا وا محمدا اشک میریزند میگویند جبرئیل سلام
ما را به پیغمبر ما محمد برسان از قول ما بگو اگر ما در دار دنیا بهوای نفس معصیت میکردیم چشم شفاعت ما در قیامت
بتو بود که ما را شفاعت خواهی کرد روز قیامت هم ما تو را ندیدیم ما را از جائی آوردند که تو را ندیدیم تو هم ما را ندیدی
آخر ما امت تو ایم بر ما رحم کن شفاعت ما را بکن نزد پروردگار خود جبرئیل برمیگردد خدمت پیغمبر حضرت میفرماید کجا
بودی نقل میکند واقعه را که رفته بودم پیش معصیتکاران امت تو در طبقهٔ اول بشما سلام رسانیدند پیغام دادند که
ما در دار دنیا که معصیت میکردیم چشم امید داشتیم بشما شما هم که ما را فراموش کردید آنوقت پیغمبر شفاعت میکند تمام
بیرون میآورند میبرند به بهشت سوخته اند زغال شده اند در بهشت چشمهٔ است عین الحیوة میگویند میبرند
آنها را در آن چشمه شستشو میدهند بر میگردند بحالت اول پاک سفید به پیشانی آنها نوشته هؤلاء عتقاء
الرحمن من النیران اینها کسانی هستند که خداوند از آتش جهنم آنها را آزاد کرده هر کجا میروند این نوشته است بپیشانی
اهل بهشت میگویند بکرهشان میدهند هؤلاء عتقاء الرحمن من النیران عرض میکنند پروردگارا این سرزنشت را از روی
ما بردار که اهل جنت ما را هم دیگران نشان میدهند آنوقت خداوند امر میکند میبرند آنها را چشمهٔ دیگر بهشت
غوص میکنند تمام میکنند بیرون که آمدند آن خط از پیشانی آنها محو شده میروند ببهشت آنها پیش از اینکه جبرئیل
مراد... آنوقت دیگرها بور میشوند مثل ملک دیگرها فریاد میکنند مقامع حدید بر سرشان میکوبند که میروند هفتاد
سال به قعر جهنم باز آتش بلندشان میکند آتش فوق دارد بلند که میشوند گمان میکنند دیگر خلاص شدند حالا
از جهنم بیرون ابداً بالا که رسیدند باز ملائکه غلاظ و شداد میزنند آنها عمود آتش بر میگردند بحالت اول حالا که میگوید
خداوند چرا بندگانش را با آتش میسوزاند مثلی از برای شما عرض کنم تو طفل و اولاد عزیزی داری خیلی دوست میداری اما
بچه نه بلا به میگوئی بچه را بیاور به بینم میآورد می بینی بپایش همه بنجاست ملوث کرده آلوده شده است نمیگیری
در دامنت میگوئی ببر ببر بشوی آنوقت بیاور حالا این معاصی هم بمنزلهٔ این نجاست است بدنها آلوده
بقاذورات معاصی است باید اینها را تطهیر کرد همین طور که نمیتواند داخل بهشت بشود با این نجاستها میخواهی بروی
در دامن حور العین بنشینی تو با در مجلس پیغمبر با امیر المؤمنین بنشینی لا تو نمیتوانی چند جا تطهیر میکنند یکمرتبه
ناخوش میشود ... میکند ... میرود بزیارت سید الشهداء میرود وقتی مراجعت میکند ... آتش
امر بجوه میشود ملائکه ها و میگویند حالا مثل بودی که مادر متولد شده فاستأنف العمل مگر اینکه
از سر بگیر عمل را بکمر بند در قبر عالم برزخ تطهیر میکنند اگر اینجا ما خوب تطهیر نشد لابد میبرندش با آتش
جهنم آخر آتش هم یکی از مطهرات است پاک میکند اینجا که خوب تطهیر شد میبرندش به بهشت عذاب قیامت هم
مختلف است همه را یکقسم عذاب نمیکنند کسیکه در جهنم عذابش از همه سهل و کمتر است اینستکه نعلینی از آتش
در پایش میکنند که از شدت حرارت آن مغز سرش بجوش میاید این عذابش از همه کمتر است دیگر از این کمتر ندارد بعضی
دیگر را با حقیقت جهنم عذاب میکنند هفتاد سال الاماننا ... خطاب قهرآمیز میرسد خذوه فغلوه ثم الجحیم
صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه بگیرید این بندهٔ معصیتکار را زنجیر کنید چه طور
زنجیر است حضرت میفرماید اگر یک حلقهٔ آن زنجیر را بر روی کوههای دنیا بگذارند جمیع کوهها از حرارت آب میشود
میرود در ته جهنم یک حلقهٔ آن زنجیرها تمام آنچه که در دنیاست برابر است برادر عزیز بیم اسم جهنم را میشنوی
حالت تغییر میکند بعضی که غش میکنند این حالا وقتی استکه اسم عذاب جهنم را میشنوی چگونه خواهد بود حال
تو اگر آن آتش را بچشم خودت به بینی چه خواهد بود حال تو وقتیکه بنشینی در آن آتش اگر در دنیا از ... آتش گریه کنی
از خوف خدا خداوند در روز قیامت را با آتش نمیسوزاند میفرماید بعزتی لا اجمع علی عبدی خوفین و امنین بعزتی

وجلالم قسم جمع نمیکنم در یک بنده دو خوف و دو امن را اگر در دار دنیا از من ترسیده روز قیامت ایمن است
از آتش و اگر در دنیا اعتقاد نداشته همه را پشت پا زده لابداً او را عذاب میکنم ... اکبر ابوکاشه
دامغان بود تا چه مبتلی شد بد فغان شبانه بیقراری نمودست ... بر او پا رسانی کند ذکر کرد و گفت
بشبکه بیرون بر شحنه سوز کند آبرو و ریش بیزد یکروز تو پیش از عقوبت در عفو کوب که سودی ندارد فغان زیر
چوب یک کسی را داروغه شب گرفته بود در روز آورده بودند شرق شرق چوب میزدند این ناله میکرد بخود میپیچید یک
آنجا بود گفت اگر پیش از وقت شبانه برای داروغه شیرینی چیزی برده بودی جاداده بودم میزد در ملاء تا بر این
بچوب نمیبست داروغه بزند حالا تو امروز پیش از وقت فکری برای آن روز بکن که سودی ندارد فغان زیر چوب
دیگر آن روز هر چه ناله کنی ثمری ندارد پادشاه وقتی گفت ببرید سرش را ببرید دیگر حرف برگشت ندارد وقتیکه
غضب کرد لابد اگر هر شرا هم ببرند شفاعت کنند لابد گوشش را یا دست و پایش را میبرید برفرضیکه روزی
بعد از چندین سال ترا از جهنم بیرون آوردند آنوقت چه کشیدی کسی را ببرند در یک حمام خیلی داغی در آن بنشانند
بگویند یک هفته باید اینجا باشی بعد ترا بیرون خواهیم آورد توجه حالتی داری وانا آتش جهنم چه نسبتی دارد
با آتش دنیا از زمین تا آسمان فرق است آتش دنیا نصفش بجز آتش عذاب است اینستکه هفتاد مرتبه او را با آتش رحمت است
داده اند یعنی جبرئیل هفتاد مرتبه او را برده تا دریاهای هفتگانه فرو برده بیرون آورده تا کارش باینجا رسیده آتشها
هم نیست مارها دارد عقربها دارد اللهم انی اعوذ بک من عقاربها الفاغرة افواهها والحیات الصالغة
انیابها صحیفهٔ سجادیه بود خداوندا پناه میبرم بتو از آن عقربهائیکه در آتش جهنم خلق کرده کرده ها دهانشان را
وا کرده اند پناه میبرم از آن مارهائیکه دندانهای خود را تیز کرده اند مأواست عقربهایست حمیم و غسلین است
مقامع حدید است قوم است جوانها دونده و گزنده براهست لسع میکنند لدغ میکنند تا آنها و جشش ساکن نمیشود
آن سختیها چه مار و کژدم کردم ... جزاء وفاقا جزائیست موافق عمل حالا به بینیم آن آتش
بالاتر هم خدا عذابی دارد که اشد از آتش جهنم باشد بلی آن کدام است آتش فراق خدا او بدتر است در دعای کمیل است
و از جناب امیر المؤمنین است ابکی لالیم العذاب وشدته ام لطول البلاء ومدته فلئن صیرتنی فی
العقوبات مع اعدائک وجمعت بینی وبین اهل بلائک وفرقت بینی وبین احبائک واولیائک فهبنی یا الهی و
سیدی ومولای وربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک فرض میکنم مرا بردی با آتش جهنم سوزاندی آن آتش
صبر کردم چکنم با آتش فراق تو آن سخت تر است انهم عن ربهم لمحجوبون آتش از قهر خدا خود ذره ایست
قهر تهدید لیشمان دره ایست ما ها اگر خوفی نداریم از خدا همین قدر است که اینها را میشنویم بعد همه را فراموش
میکنیم قدری هم در دنیا از خوف تو آتش گریه کن با تضرع باش تا شادان شوی گریه کن تا بعد از آن خندان شوی
تا ندانند خوبتر را چه میکنند ای از چشمش کجا خواهد دوید ای آن کو بدکه کم کرده است راه تو بیا این جو یدکه
کرده است او گناه تو راه گم نکرده چرا اه بکشی تو بیا از برای کنز کار است تو که گناه نداری ذوق خنده دیده
ای خبر خند ذوق گریه بین که هست آن کان قند این است که جناب رسول خدا میفرماید اللهم ارزقنی
عینین هطالتین خدایا دو چشمی بمن بده که مثل باران اشک از او بریزد و جمیع مردم در قیامت باید داخل
جهنم بشوند وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا خدا واجب کرده است بجهت اینکه راه بهشت هم از جهنم
است پل صراط است روی جهنم کشیده اند مؤمن که میاید رد شود صدائی از آتش بلند میشود جز یا مؤمن فان نورک اطفأ
ناری ای مؤمن ترا بخدا زود برو رد شو چرا که نور تو نار مرا خاموش کرد کافر که میاید رد شود صدا میزند ای
فاسق فاجر کجا میخواهی بروی بیا بالا از جهنم بلند میشود بهر جا که رسید کشیدش با آتش هم چون نسبت که چاره نداشته باشد
از آتش یکی از چیزهائیکه آن آتش را خاموش میکند کظم غیظ است هر گاه اتفاق افتاده بر کسی غیظ کنی و غضب کنی
فحش بدهی بخواهی بزنی همه کار میتوانی بکنی مانعی نداری بگیر به آن حالت فرو دببائی در عوض آن تقصیر ببخشی
آن بیچاره را انعام کنی خلعت بدهی نوازش کنی تو شنیده اند جناب امیر غلامی داشت هفتاد مرتبه او را صدا زد
جواب نداد آمدند دیدند که پشت طاق خوابیده خرما میخورد فرمودند صدا مرا میشنیدی و جواب نمیدادی عرض

کرهی خواستم ترا بغضب بیاورم فرمودند منهم بغضب نیاوردم کسی که وادا شت ترا بغضب بیاوری از شیطان انتهی
لوجه الله جناب امام حسن مجتبی قرة عینی در خانه حضرت مهمان بودند رسم حضرت مجتبی همیشه این بود در
خانه اش گشاده سفره اش گسترده آن روز خادم کباب از برای مهمانها درست کرده سیخهای کباب دستش بود غلام
از پله ها آمد بالا یکی از پسرهای حضرت این پائین پای دیوار خوابیده بود یکی از این سیخهای کباب از دست غلام
رد شد افتاد سر سیخ خورد بشکم آن بچه فورا رفت مرد خبر بحضرت رسید رنگش تغییر کرد فرمودند اینکه رنگم تغییر
کرد از بابت این نبود که اولادم مرده با خودم فکر کردم برای این غلام چه کند شنیده اخبر من باو رسید فرمودند بگوئید
بغلام انت حر لوجه الله تو در راه خدا آزادی برو پی کارت پیش من هم نیا که خجالت بکشی از سید سجاد هم
بکنفر بگویم باغی داشتند آن بزرگوار در خارج مدینه غلامی از غلامهای خودرا بسر آن باغ گذاشته بودند فرموده
بودند هر کس میاید رد شود بگذارید بیاید از خرما باغ بچیند بخورد این حقی است که خدا برای او قرار داده بعضی
حقوقات مردم دارند از آنجمله حق المارة است جناب سید سجاد روزی تشریف آوردند بباغ دیدند غلام رفته
بالای درخت خرما خوشهای خرما را قطع میکند میاندازد در میان خاکها هی متصل و حضرت را نمی بیند حضرت صدا زد
غلام خوب چرا چنین میکنی مال خدارا من که بتو ازن دادم خودت هر چه میخواهی بخور هر کس میاید بخورد مانع
مشو هر کس میخواهی بده چرا نعمت خدارا حرام میکنی میاندازی توی خاک پائین بیا از درخت حضرت تازیانه
در دستش بود اهسته اشاره کردند میان دو کتف او که بعد از این چنین کاری نکنی برگشتند منزل فرمودند
بروید آن غلام را بیاورید نزد من وقتی آمدند که حضرت را خواستند برخود لرزید که اینجا حضرت بمن غضب نزد مرا
خواسته سیاست کند آمد وارد شد حضرت همان تازیانه را بیرون آورده دست گرفتند آمدند پیش روی غلام فرمودند این تازیانه
که امروز من متغیر شدم یکی بشانه تو اشاره کردم بگیر هر چه میخواهی قصاص کن درد نیاکر قصاص یقینا مستغفید
غلام خودش را انداخت بروی قدمهای حضرت من بعد از صاحب این خلق ای مسلمان کسیکه راضی نمیشود بجاز تازیانه
بزند میفرماید بیا قصاص کن آیا روا بود جهل منزل او را کعب نیزه و تازیانه بزنند وقتیکه بیمار کربلا و اهل بیت او
بردند بشام خبر از برای ابن سعد آوردند که جمعی از دوستان حسین جمعیت کرده اند که بیایند در سر راه سرها و اسرا را از شما
پس بگیرند آن ملعون از خوفش که مبادا این کار بشود خود شان را سبکبار کردند بلکه گرفتند از بیراهه روانه شام کردند
بتعجیل میروند دو منزل یکی شب روزپاهای بیمار کربلا را که زیر شکم شتر بسته بودند شترها را بسرعت میبردند
شترهم میکرد این اطفال کوچک میافتادند بر زمین تا رسیدند بجائیکه مطمئن شدند دیگر کسی از عقب شان
نمیاید آن منزل هوا گرم رسیدند بصحرائی پرخار و خاشاک سنگ و کلوخ زیاد دارد ابن سعد گفت بنچه ها
هم خسته شده اند از بسکه راه رفته اند این عیال را پیاده کنید قدری هم خود شان راه بروند امدند پیاده
کردند حضرت را و زنها را اطفال را طاقت داری لشنوی ابنقدر پیاده پای برهنه در میان خار و خاشاک جلو
اسبها و شترها دوانیدند که پاهاشان زخم شد وفاطمة الصغرى تقول لاخيها وقد كظها جهدها انا جهيد
ابا اخت قد ذابت من السیر مهجتی میل ما یقوی الاطفال ابن یزید فاطمه دختر قاسم خسته شده افتاد بر زمین
صدا زد خواهر سکینه من که دیگر نمیتوانم پیاده بیایم اگر مقصود این لشکر کشتن ما است ما را نشستانیم بیایند
بکدفعه ما را کردن بزنند فارغ شویم امدند تا رسیدند منزل دیدند بانی فرود آمدند چادر زخم هم همراه نیاورده اند
گذاشته اند از عقب بیاورند مگر ستان بن انس یکچادر همراه خودش برداشته چادر زخم کران خبیث بر دارد معلوم است
چه چیز است این لشکر رفتند هر کدام در سایه درختی یا بر دیواری هر کدام جائی گرفتند استراحت کردند عیال سید
الشهدا را هم در یک گوشه منزل دادند در میان آفتاب آفتاب بر سرشان تابید بیمار کربلا برخواست کرد شیم
کند بلکه سایه پیدا کند آفتاب گرم شد بر غل کردن تابیده رسید بخیمه سنان بن انس آفتاب هم برگشته بود
سایه انداخته بود حضرت آمد در زیر سایه چادر سنان که بلکه استراحتی بکند صدای زنجیر بگوش آن خبیث رسید
از خواب برخواسته این کجاست خودش آمد بیرون چشمش افتاد بحضرت دیگر حرفی نزد رفت بخیمه تازیانه برداشت
بیرون آمد آن تازیانه را بلند کرد این قدر برید برید حضرت زد که زینب خاتون شنید صدای نالهای بیمار را پیش آمد

ابطالم تو چرا رحم در دل نداری این طاقت تازیانه ندارد بیمار است علیل است تب دار است

مجلس چهاردهم

اقسام خنده و خنده شمانت خندیدن ابن زیاد در مجلس بر سر مطهر سید الشهداء و یزید در شام و خندیدن
یزید در مجلس در دلت چیست یا اهو شکر میخندی دوش شب با که بدی همچو سحر میخندی اتشی از رخ خود تاب بجان
زدی اندر آتش بنشینی و چه زر میخندی باغ با جمله درختان بخزان میخشکد وه چه باغی تو که همچون گل تر میخندی
تو مشکل که بر خنده هوا میتازی اندکی تو که بر تنهای قمر میخندی از مباعد مجو بر او دیگر بر سر اشجر بر تاج
گهر میخندی اهوان را زده مشخون جگر شکل شده رحمت است انکه تو بر خون جگر میخندی همچو گل تاز
تو بر خنده بر ید است خدا لیلتا مر زمها نوع دیگر میخندی فقد قال الله تعالى فی محکم کتابه مبرم خطابه
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا جزاء بما كانوا يكسبون میفرماید باید مردم بسیار
گریه کنند و کم بخندند وفا امرا بعکس کرده ایم خنده ما بیش از گریه ما است در مجلس سابق اقسام گریه را نقل کردیم
وعده کرده ایم در این مجلس اقسام خنده را عرض کنیم و ممدوح هم ممدوح و مذموم ادوا بدان ان الضحك من خصایص
الانسان دون البكاء در چیزیست که مخصوص انسان است در حیوانات نیست بکی چیزی است حیوانات ندارند یکی
هم عکس است خندیدن حیوانات خنده نمیکنند اما در گریه شریک است حیوان و انسان چنانکه شنیده اید در کربلا
اسبها گریه کردند شترها گریه کردند شتر و ملکها گریه کردند مرغان گریستند اما خنده مختص بانسان است وهو
ظهور الانسان عند امر عجیب و هو قسمان تبسم و قهقهه در اخبار و آثار در خصوص انبیاء و ائمه حکایه شنیده
در خصوص خنده ایشان تبسم بوده مثل قوله فضحك رسول الله فضحك الحسين روحي له الفدى والا انها
خنده قهقهه منکر هند لانها من عمل الشیطان ومن قواطع الصلوة خنده بلند با صدا نماز را باطل میکند
مبطلات نماز که دوازده چیز است یکی خنده است یکی اخراج ریح ان صدائی است از پائین یکی صدائی است از بالا
و علاوه بر اینها خنده قهقهه هیبت و عظم و وقار را میبرد بلکه سخن مضحک هم نباید نقل کند ان رضا با جناب امیر
المؤمنین است بجناب امام حسن میفرماید يا بني ایاك ان تذكر من الكلام ما يكون مضحكا وان حكيت ذلك
عن غيرك ای فرزند در مجلسی که نشسته حرفی نزنی که مردم بخندند اگر چه نقل قول از دیگری باشد در نظرها بیوقع
و بی عظم میشود فی خبر ها ان صمت لم يغمه صمته وان ضحك لم يعل صوته در نهج البلاغه در خبر همام است
که از علامت مؤمنین و متقین یکی این است وقتی میخندد صدای خنده اش بلند نمیشود آنخنده کند که شاد باشد
کارش همه بر مراد باشد انکه که بدیده گریه اموخت لبها مرا زخنده بر دوخت خنده بلند با صدا از غفلت
میشود در خصوص حضرت سلیمان یاد دارد قرآن میفرماید قالت نملة يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم
لا يحطمنكم سليمان وجنوده وهم لا يشعرون فتبسم ضاحكا من قولها ای تبسم و تجاوز الى الضحك وبيت
ضواحكه یعنی حضرت سلیمان از سخن مورچه تبسم نمود که دندانش نمودار شد بگوئید جناب سلیمان با خدم
و حشم و دستگاه و جلال و لشکر فراوان میاید بکذرد مورچه بسبابای از منازل خود بیرون امده بودند پادشاه انبا
بالاخره بود و حشمت سلیمان زاید بمورچگان گفت بروید در غارها و منزلهای خود که حالا لشکر سلیمان میرسند اگر چه
خود سلیمان معصوم است پیغمبر سلطان عادل ولیکن لشکر او که ملتفت نیستند شمارا پامال خواهند کرد تلف میشوید
باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید حضرت خندید سه حیوان حضرت سلیمان را خندانیدند یکی مورچه بود یکی هم
هدهد بود از سلیمان و اهرائیش وعده خواست تا ملوانند خبر داد بی دیا کفت من فذلك اللحم تاكله المرق سلیمان
خندید یکی هم هلوغ حیوانیست که هر روز در دنیا بگوفتی سلیمان عرض کرد خدایا اذن بده مرخص بفرما جمیع مخلوقات
را یکشبانه روز مهمان کنم خطاب رسید ای سلیمان تو چه طور میتوانی همچنان از عهده این کار بر نمیاید چرا نمیتوانم گفت
که قدرتش بقدر من باشد در زمین من خودم از تو همچو سلطنتی خواستم رب هب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي
خدا یا پادشاهی بمن بده که باعظم سلطنتی بعد از من ندهی جن و شیاطین با انهمه قوت مسخر من شد حیوانات انسان

هر روز فرمان میراند هرچه بخواهم موجود میکنند با خطاب سید خویش را بر مشقت نینداز کی از عهدهٔ این کار
بر نمیایی خواهش کرد یک روز تمام مهمان باشند فرمود نمیتوانی چون میل داری این کار را بکن که بر عجز خویش مطلع
شوی و تعجب کنی از قدرت پروردگار خود فرستاد از جمیع حیوانات بری و بحری چرانها که در هوا بند وعده خواست
که همه شما فاشتاه دیگر همه حضرت سلیمان باشید وقت ظهر در کنار فلان دریا از همه وعده خواستند وحش و طیر
درنده پرنده چرنده گزنده سباع بهایم همه هرچه هستند جن و شیاطین مشغول شدند میدارانند
وَجِفانٍ کَالْجَوابِ وَقُدُورٍ راسِیاتٍ دیگها میپاختند هر کدام چهل شتر میانداختند میپختند مثل اینکه
چارک گوشت توی یک پیزند انواع اقسام غذا ها ترتیب دادند نان و نقره جمع کردند که بمقدار کوه عظیمی شد
اخر همه این مخلوقات مهمانند هر صنفی یک غذای مخصوصی دارند هر چیز را نمیتوانند بخورند روز موعود سلیمان امر کرد
تختش را اوردند کنار دریا نصب کردند که تماشا کند خودش با وزیرش آصف بن برخیا بالای تخت نشستند طعام
راهم چیده اند در این بیابان حیوانات هم میایند دو ساعت بظهر مانده بود همین هلوع که عرض کرد سر از آب بیرون
کرد ای سلیمان امروز ما مهمان تو ایم فرمود بلی عرض کرد پس سیرکن که گرسنه ام فرمود صبر کن رفقای تو هم جمع بشوند انوقت
بیا هرچه میخواهی بخور گفت حالا وقت غذای من است و طاقت هم ندارم خدا این طور مرا خلق کرده فرمود دو ساعت دیگر را
بما مهلت بده گفت هلاک میشوم تا انوقت خوب بیا قسمت خودترا بخور همین که اذن حاصل کرد سرش را از دریا بیرون کرد
یک نفس کشید هرچه بود در کنار دریا شتر ما هم را خورد برگشت یا نبی الله الجوع الجوع گرسنه ام گرسنه ام چه میگوئی ما این
تدارک از برای تو یکنفر تنها ندیده بودیم همه را که خوردی باز هم میگوئی گرسنه ام این تنها نیست که تو داری مرض است گفت
هر روزی سه لقمه غذا دارم این یک لقمه اش بود که دیگر دو لقمه دیگرش باقی مانده سلیمان خندید شکر نعمت جمیع اطفال حین تولد
گریه میکنند مگر ضحاک که میخندید و موسی نیز که چشمش افتاد بآسیه خندید وَأَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنِّی حماد بن سلمه
هرگز خندان نبود گودرز و کشواد و چنگیز خان نخندید مگر روز جنگ و حجاج بن یوسف هرکه در حضورش خندید بدی
لبش را بریده و یا هرکه حرف میزد و میخندید مردم او را کشته میدیدند تا دم خنده نمیکرد شخصی مدعی شد که او را
بخنداند او را بحضور اوردند تا در خوابید بود خواست بنشیند تماشا کند مسخره گفت بالله بفرمایید بنشینید [illegible]
مد میدید تا در خنده اش گرفت گفتا و رها کردند که هیبت سلاطین را میبرد روزی جناب امام حسن میخندید
جوانی را دید که خنده میکند که صدایش بلند است فرمود ای جوان آیا شنیده که در قیامت همه مردم وارد جهنم میشوند
عرض کرد بلی فرمود از کجا دانسته گفت از اینجا که خداوند در قرآن مجید میفرماید وَإِنْ مِنْکُمْ إِلّا وارِدُها کانَ عَلی
رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیّاً خداوند میفرماید جمیع مردم وارد جهنم میشوند چه خوب چه بد همه مردم بجهنم میروند بعضی مخلد
در جهنم خواهند شد بعضی دیگر از جهنم بیرون میروند و میشوند داخل بهشت میکنند فرمود تو مطمئنی که
از اینکه مخلد در آتش نخواهی بود عرض کرد نه یقین ندارم مطمئن نیستم فرمود پس کسیکه حقیقت حال را معلوم نیست
از اهل جهنم خواهد بود یا از اهل بهشت این قسم خنده نمیکند فَلَمْ یُرَ بَعْدُ ضاحِکاً بعد از آن روز آن جوان را کسی خندان
ندید تا از دنیا رفت عَجِبْتُ لِمَنْ أَیْقَنَ بِالْمَوْتِ کَیْفَ یَضْحَکُ خندهٔ زیاد علامت حمق است و دیوانگی
نِعْمَ الْمُؤْمِنُ هَشٌّ بَشٌّ بَسّامٌ مؤمن باید بشاش باشد عبوس نکند و گاهی میشود که بتفقا اسباب فراهم میاید
انفجار که انسان نمیتواند ضبط خود کند بی اختیار میشود میخندد مثل آن حیله که عمرو عاص در جنگ صفین کرد
که هرکس بشنود میخندد چه جای آنکه ببیند روزی در ایام حرب صفین جناب امیر المؤمنین به تغییر لباس به میدان آمد
نشناخت حضرت است عمرو عاص آن روز بمیدان رفت نزدیک که رسید حضرت عمامه و مغفر از سر برداشتند فرمودند
انا ابو الحسن انا علی بن ابی طالب عمرو عاص حضرت را که شناخت سراسیمه برگردانید فرار کرد که ببیند حضرت [illegible]
کرد دید خلاص کشته میشود فوراً پیاده شد پاهایش را بلند کرد عورتش مکشوف شد حضرت رو برگردانیدند عمرو عاص
برخواست فرار کرد هر دو لشکر نگاه میکردند میخندیدند معویه گفت عمرو عاص این حیله انوقت از کجا بخاطرت رسید
که عورت را سپر بلا کردی گفت حکیم غیر از این فکر کرده بودم بدست علی کشته میشدم حالا مردم بمن بخندند که
بهتر از آن است که کشته میشدم عیال و اطفالم برمن گریه کنند خنده هم اقسام دارد گاهی میشود در غذا زیاد

زعفران میکنند از زعفران خوردن زیاد انسان میخندد زیاد اینکه ورق العنب میخورد یا بقول در زاد ثعلبان
چرس میکشد که به هرچیزی و از هر چیزی میخندد بیا میشود شخص گراست نمیفهمد اهل مجلس چه میگویند اوهم چه میخندد
ایهم از خنده انها خنده اش میگیرد و نسبت که خنده اهل مجلس تمام شد از او سوال میرسد شما برای چه خنده میکردید نقل
میکنند برایش دو مرتبه میخندد کو ترک یکبار خندد دو بار چون که کلاغ املا کند یاری به یا [illegible]
سوم چونکه میبیند که میخندند ندانم پس بپرسد او که خنده از چه بود پس بخندد بار دیگر شود آدم کردو نعم بخندد
دفعه اول خندهٔ تقلید است مرتبه دوم از روی بصیرت است و خداوند عالم یک نوع از حیوان خلق کرده که هر که او را
ببیند بی اختیار خنده میکند تا بمیرد وَهذا أَمْرٌ عَجِیبٌ وَکانَ رَسُولُ اللهِ یَضْحَکُ یَوْمَ الْهِیاجِ وَعِنْدَ الْغَلَبَةِ عَلَی الْأَعْداءِ
وقتی جمعی را اسیر کرده بودند در غل و زنجیر کشیده بودند او آوردند خدمت پیغمبر پیغمبر آنها را که دید خندید اسرا
بیکدیگر میگفتند محمد چه قدر دنیا طلب است میبیند ما را در غل و زنجیر کشیده اند خنده میکند فرمود
نه باین جهت میخندم زان همی خندم که با زنجیر و غل میکشم تا سوی سرو و ستان و گل از سوی دوزخ به زنجیر گران
میبرمتان تا بهشت جاودان باین جهت میخندم که شما را با زنجیر و غل به بهشت میبرم وَلَمّا نَزَلَتْ سُورَةُ عَمَّ لَمْ یُرَ ضاحِکاً
حَتّی مَضی صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ بعد پیغمبر در مکه عمر نخندید میفرمود عجب دارم از کسیکه یقین بمرگ دارد چگونه
میخندد در کودکی بازی نمیکردم میفرمود ما لِلَّعِبِ خُلِقْنا سید سجاد سلام الله علیه میفرمود عجب است
از کسیکه میخندد و حقیقت حال براو معلوم نیست الْمُؤْمِنُ بِشْرُهُ فِی وَجْهِهِ وَحُزْنُهُ فِی قَلْبِهِ خوشا حالت کسیکه روز
خندان و شب گریان باشد جناب امیر ع روز با اصحاب نقل مزاح میکرد که براو عیب میگرفتند عَجَباً لِابْنِ النّابِغَةِ
یَزْعُمُ لِأَهْلِ الشّامِ أَنَّ فِیَّ دُعابَةً وَأَنِّی امْرُؤٌ تِلْعابَةٌ أُعافِسُ وَأُمارِسُ لکن شبها از خوف خدا میگریست که
بیهوش میشد حدیث بود در شاهد است و خبر ضرار مؤید است قالَ رَأَیْتُهُ بَعْضَ اللَّیالِی وَهُوَ قابِضٌ عَلی لِحْیَتِهِ
وَقَدْ أَرْخَی اللَّیْلُ سُدُولَهُ وَغارَتْ نُجُومُهُ یَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِیمِ وَیَبْکِی بُکاءَ الْحَزِینِ وَیَقُولُ آهِ لِبُعْدِ السَّفَرِ وَقِلَّةِ الزّادِ
خنده زیاد ادمی را در قیامت فقیر محشور میکند و خنده قهقهه زیاد عمر را کوتاه میکند مانع عمر خنده کم شو
واقف باش اول شکند پیشه خندان را در سامره مجلس ضیافتی بود جوانی بسیار میخندید جناب امام علی النقی ع فرمود
سه روز دیگر از اهل قبور خواهد شد جوان دیگری اعتنائی میکرد قاه قاه میخندید حضرت فرمود از این طعام نخواهد
خورد سفره اوردند غذا حاضر شد آن جوان لقمه برداشته بود که در دهان گذارد غلامش گریان آمد که مادرت از بام
افتاده در کار دنیا است لقمه را گذاشت و برخواست گریان از مجلس رفت و دیگر آنکه خنده قهقهه دلیل خفت عقل
ضَحِکٌ بِلا عَجَبٍ یَدُلُّ عَلَی الْحَماقَةِ دیده بعضی از سفها بی موقع خنده قهقهه میکنند خندهٔ بی محل از عم کریه است
خنده چه بی وقت کشاید کرم کره آن خندهٔ بی وقت به جای خنده به بهشت است نه دنیا مؤمن در قصر خود در روشنائی
[illegible] میگویند [illegible] در دنیا فرمود لا یَرَوْنَ فِیها شَمْساً وَلا زَمْهَرِیراً این روشنی از کجا است ملائکه میگویند
این روشنی نور دندان [illegible] خنده حور است که خضم او را باقصر بشارت بخشید از شادی بشارت خندید این نور از برق
ثنایای [illegible] بروایت دیگر [illegible] ملائکه میگویند چون فاطمه جمیع دوستانرا شفاعت کرده با خود داخل بهشت شده در قصر خود [illegible]
مشرف شده دشمنان را در جهنم مقید و مغلول دیده از شادی بر روی شوهر و پدر و فرزندان خندید این نور دو دندان
فاطمه است که الْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ عَلَی الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ یکی از اقسام خنده خنده تعجب تقلب احوال الدهر
تغییر حالات در خودش میبیند که بی اختیار میخندد چنانچه نوشته اند وقتی یعقوب لیث که پادشاه بود با امیر اسمعیل
سامانی جنگ کرد هر دو سلطان بودند یعقوب شکست خورد لشکرش فرار کردند بعضی را کشتند بعضی را اسیر کردند
امرا میان خودشان تقسیم کردند یعقوب که پادشاه بود قسمت میرزاها شد نمیشناسند ش بردند در طویله میرزا ها
غذای از برای خودشان طبخ کرده بودند وقتی غذا را کشیدند خوردند گفتند یک چیزی هم باین اسیر بدهیم غذای که از پیش [illegible]
زیاد آمده بود بخندد در میان سطل سطلی که اسبها را آب میدادند گذاشتند پیش پادشاه سرش زیر زانو [illegible]
خودش فکر میکند [illegible] از توی طویله بود آن سگ آمد شروع کرد از آن غذا خوردن یکی از میرزاها [illegible] کرد سگ برود سطل
سرش را بلند کرد و سطل افتاد بگردنش برد سطل را یعقوب در آن حال خنده اش گرفت گفتند چرا خندیدی گفت هیچ

چیزی بخاطرم رسید خندید گفت آخر چه بود گفت حقیقت این است که من پادشاه یعقوب لیث هستم دیشب که شنیدم
خان سالار آمده بود عرض کرد سیصد شتر بجهت حمل اسباب کارخانه قبلهٔ عالم کفایت نمیکند شترها بزحمت افتاده اند
مفرد بفرمایید پنجاه شتر دیگر هم برای حمل کارخانه که سیصد شتر براحت تا شدند از این خنده ام گرفت که دیشب سیصد
شتر اسباب کارخانه مرا حمل میکرد و امشب این سگ کارخانه مرا میکشد نظیر همین از برای یحیی برمکی اتفاق افتاد
وقتی که هرون حکم کرد جعفر را کشتند آل برامکه را ذلیل کردند یحیی و فضل را هم حبس کردند پدر و برادر جعفر
روزی هرون میگذشت از در زندان صدای خنده این دو نفر بلند شد از
زندان هرون کس فرستاد سبب خنده را پرسید زندانبان آمد احوال پرسید که خلیفه میفرماید خنده شما از برا
چه بود آن پیر یحیی جعفر را که هرون کشته بود پدر دیگر فضل گفت پدرم خاطرش خوش نیست خواستم شوربائی برای
پدرم بپزم قدری گوشت و نخود گرفتم بتوسط زندانبان باد کردم هیزم نداشتیم قدری چوب جمع کردم آتش روشن کردم
تا بر جنبهای زیاد جوش آمد وقتی خواستم برزم مدکاسه دیگ شود تا سرازیر شد همه ریخت بر زمین تا کریز بین تفرق
رفت نخودها را بر میداشتیم کلوخ و خاکش را پاک میکردم میگذاشتیم در دهن پدرم خنده نان کرفتار آن عزت و دولت
کرداشتیم هر شب چند بن سفره در خانه ما گسترده میشد مردم میآمدند میخوردند میرفتند حالا کار بجائی رسیده که
باید این قسم گذران کنیم بعد از این همه زحمتها شوربا بر زمین ریخت نخود و برنج را از روی خاکها جمع کنیم خنده ما از برای
این بود این است که انسان نباید در این چهار روزه دنیای فانی مغرور گردد بخود شر مغرور نشود خودش را اگر کند اذا جاء کم
الدنیا بالوطر فلا تبطر وأخذ عجایب القدر دنیا از این قبیل کارها بسیار دارد که عبرتها است هر اقبالی البته
ادباری هم دارد بگوئید هم هست که خداوند خنده را بر شخص مسلط میکند بجهت کشف یک مطلبی که باید که
ازاو نشود مثل آن کردی که در مجلس پادشاه نشسته بود بر سر سفره بدا هنا پیش خدمت وارد شد دوتا کبک
بیخ کشیده کباب کرده آورد بدست پادشاه داد کرد بکی از کبکها را با دندان گرفت بخورد بی اختیار
در حضور پادشاه بنا کرد بخندید سلطان پرسید خنده در غیر موقع برای چیست گفت واقعش را عرض کنم من سابق
بر این شغلم دزدی بود میرفتم سر راه مردم را میکشتم مالشان را میبردم راه زن بودم وقتی مرد تاجری در میان قافله بود
کمین کرده بودم تنها شد در بیابان رسید گرفتم او را از اسب انداختم بر زمین شمشیر کشیدم که سرش را جدا کنم دادا لتماس
کرد دست از من بدار مرا نکش هر چه دارم از تو باشد از کشتن بگذر قبول نکردم گفتم سر بریده صدا ندارد میکشم مالت را هم میبرم
در این اثنا دو تا کبک در دامنه کوه پیدا شدند گفت ای کبکها شما شاهد باشید که این مرا بی گناه میکشد شما را شاهد
میکنم من کشتم او را حالا این کبک پخته را دیدم آن تاجر یادم آمد که کبکها را شاهد از برای خودش میگرفت پادشاه گفت کبکها
که شهادت خودشان را دادند بیائید ببرید بکشیدش به قصاص آن تاجر بیچاره که کشتند خداوند خنده را نوقت مسلط
براو کرد که کشف این مطلب بشود اگر نخندیده بود مرکز نمیگفت اوقت از شجاعت خودش واحوال آن تاجر نقل کرد پادشاه گفت
کبکها شهادت خود را گفتند انفسهم را خندید حجّی و فهمید که خبطی کرد قدری گویند که حکم جهت مصلحی در بر
در خزینه خنده برای انسان میگشاید نظیر همین حکایت نقل کرده اند که تنها سالی پادشاهی بود در دیگر شهر بود خان سالار
زادرش شد صوبه بحسب احضار شد اورده که هوش از سر پادشاه رفت گفت صورت کبست بگو ببینم صاحب این صورت زنده است
یا مرده کیست کجا است گفت صورت جاریه است که در نزد پادشاه موصل است زنده است تازه گرفته است هنا شاعر
یکی از سرهنگان خود را معین نمود که با لشکری برود بتصرف موصل آن جاریه را طلب نماید گفت اگر بگو در آن شهر را
محاصره میکنی آن صورت را داد که ر دیگر را عوض نداد آن سرهنگ آمد به موصل رسید حکم کرد محاصره کردند
بنای جنگ گذاشتند حاکم موصل پیغام داد که شما برای چیز ما جنگ میکنید ما سببش را نفهمیدیم آن فرستاده
گفت بجهت آن جاریه است که در نزد شما است او را میخواهیم برای سلطان روم گفت میخواستید اول بگوئید چرا عبث
مردم را میخواهید بکشید کنیز را داد آوردند نگاه کردند مطابق همان صورت است برگشتند لیکن آن پهلوان چون
آن کنیز را دید عاشق جمال او شد بر همان عضوش که افکند او نظر بود از عضو بکر خوبتر نعوذ بالله
از آن نفسیکه شهوت بحرکت میاید هیچ چیز نه شر بنده نمیشود فرمایش که میخوانیم قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق

ومن شر غاسق اذا وقب در کتاب قاموس در لغت غسق نوشته است من شر غاسق اذا وقب خداوند میفرماید ای پیغمبر
بگو بمردم پناه ببرید بخدا از شر آلت مرد چون بلند شود و دخول کند در فرج نعوذ میکند نزدیک است تا آتش شهوت مملکت بدن را خراب
کند چون زند شهوت در این وادی هلّ چیست عقل تا ای فضل و ابو الفضل انثی باید نشسته زانو هم
یوسف ممتحن اندر رهی کاز زلیخای لطیف سر و قد همچو شیران خویشتن را واکشد صد هزاران زن که از آنها زکرده
دلت صد هزاران نام خوش را کرده شک شیطان نوح نبی سفارش کرد هر وقت در خلوت با زن اجنبیه نشستی
از من فراموش مکن که من آنجا حاضرم از من بترس شبی در حجرهٔ آن زن بود شهوت بحرکت آمد شیطان و سوسه
کرد با آن کنیز خواست شهوت رانی بکند فلما قعد منها مجلس الرجل من المرأة چون نشست برای مواقعه
که بکند ناگاه از اطراف صداها بلند شد الاسد الاسد الحذر الحذر شیری پیدا شده اسبها هم رم کرده اند
جنگ و دعوی میکنند طنابهای خیمه ها را پاره کرده اند سگها عف عف میکنند آن سرهنگ برخواست بی
شلوار شمشیر خود را برداشت از خیمه بیرون دوید آن شیر را کشت و برگشت رفت پیش آن جاریه مشغول شد
دید آلتش تغییری در حالتش بهم نرسیده بود چون که او خود را با آن خو کرده بود مرد او هم چنان بر پا بود
بعد از فراغ عمل پشیمان شد که این چه عملی بود من کردم بولی النعم خود خیانت کردم معصیت خدا را نمودم کنیز را
تسلیم داد که حکایت را نقل نکند از آنجا آمدند رفت پیش پادشاه که فرمان جاریه را آوردم پادشاه خیلی خوش
آمد خلعتش داد مواجبش را زیاد کرد همان شب را حکم کرد در عمارت خلوت حجره را زینت کردند فرشها چیدند
اسباب شب پادشاه بان حجره آمد که امشب با آن کنیز عیش و عشرت کند صحبت کردند وقت خواب شد در جامه
رفت همین که مقدمات مواقعه بعمل آمد در این اثنا موشی از سوراخ بیرون آمد روی حصیر دوید صدائی بلند شد
صدا که بگوش سلطان رسید ترسید لرزید یکمرتبه هر قدر خواست با آن کنیز مقاربت کند با آن همه میل
نتوانست کنیز حالت پادشاه را که دید بی اختیار صدای خنده اش بلند شد زن چو دید آن سستی او از شگفت
اندر آمد قهقهه خنده اش گرفت پادشاه آمد مرد آن پهلوان که بکشت آن شیر را اندام شیر غالب آمد خنده زد
شد دراز جهد میکرد و نمی شد لب فراز سخت میخندید هم چون بنگیان غالب آمد خنده بر سود و زیان
هر چه میخواهد خودداری کند مگر میشود هر چه مرگ و جان کندن خود نگرین را بنظر در آورد بلکه خنده
نکند زیاد شد پادشاه متغیر شد شمشیر کشید که خنده ات برای چه بود هر قدر خواست طفره بزند چیزی دیگر
بگوید پادشاه قبول نکرد کنیز دید که کشته میشود گفت حقیقت بهتر است النجاة فی الصدق در راه که میآمدیم
همچو اتفاقی افتاد سرهنگ خواست با من مواقعه کند شیری در اردو بهم رسید بود که همه بهم ریخته بودند
شمشیری که او بخنه بود برداشت رفت شیر را کشت و برگشت با من نزدیکی کرد ابدا تغییر حالتی برای او نشده بود
شیر کشتن سوی خیمه آمدن وان ذکر او هم چه شاخ کرگدن گفت سبب خنده ام این کیفیت بود من چه
دیدم از تو این و از وی آن زین سبب خندیدم ای شاه جهان پادشاه خواست سرهنگ را بقتل برساند
بعد با خودش گفت نه حقیقت هم چو آدم را حیف است بکشم فردا فرستاد عقبش آمد گفت ما در شاهزادهها اوقات
مرا تلخ کرده بجهت خاطر این کنیز من نمیتوانم این کنیز را نگه بدارم باید بیکی ببخشم بخودت بخشیدم از همه بهتر است
خودت زحمتش را کشیده آورده مال تو باشد هیچ بروی خودش نیاورد این هم قسمی از خنده است این گریه و خنده
هر کدام خزینه دارد در نزد خدا خنده و گریه غم و شادی دل هر یکی را معدنی دان متصل آخر هر چیزی در نزد
خدا خزینه دارد وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وقتیکه خدا میخواهد بنده را
بیامرزد در خزینه گریه را بر رویش میگشاید بگوید در خنده را بر رویش باز میکند از هیچ چیز مثل تو عیش تو اکر
سید الشهداء از پیش رویش بر میزند گریه نمیکند چون خدا خواهد که غفاری کند میل بنده جانب زاری کند
یکی از اقسام خنده خنده ملامت و شماتت و سخریه است خداوند هیچکس را با این قسم از خنده مبتلا نکند امام علیه السلام
میفرماید نعوذ بالله من شماتة الاعداء بگوئی میشود که دشمن شاد میشود میخندد و شماتت میکند این
حالت در عالم از برای بکمظلوم اتفاق افتاد از برای جناب سید سجاد وقتیکه آوردند عیال را و بیمار را بمجلس عبید الله

زیاد فَالَ فَجَعَلَ یَنظُرُ اِلَی رَاسِ اَبِی وَیَبتَسِمُ وَیَضحَكُ وَیُقَهقِهُ وَیَقُولُ لِاَبِنَا الغَلَبُ نگاه میکرد بسر پدرم و رو زیاد
حرکت میداد میخندید که صدای خنده اش بپیچید در همه مجلس قاه قاه میخندید میگفت لابنا الغلب یا ثور بر من غالب شدی
یا من بر تو حالا به بینید بر امام زین العابدین در ان مجلس چه گذشته از شام بگویم در کوفه همان ابن زیاد خندید
اهل کوفه گریه میکردند روزیکه اینها را وارد شام میکردند چندین هزار جمعیت همه خنده میکردند شماتت میکردند
رقص میکردند حضرت منبر فرمودند یُصَفِّقُونَ عَلَینَا کَفَّهُم فَرَحًا کَاَنَّنَا لَم نَشهَد فِیکُم دِینًا پیش رو
ما دست میزدند بر میجستند همین خالت ... هل بیت را در مسجد جامع دمشق انجا نگاه داشتند اتفاقا مردم
هم از مسجد بیرون میامدند شیر حضرت در مسجد ایستاده یک پیرمرد نحاس سفید عصا بدست از مسجد بیرون امد راه
نیست برود همانجا ایستاد چشمش افتاد بحضرت خندید بعد شروع کرد بشماتت کردن اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی قَتَلَكُم وَ
فَضَحَكُم حمد خدا را که مردان شما را کشت و شما را رسوا کرد گفت و گفت تا خودش ساکت شد انوقت حضرت فرمو
پیرمرد هرچه خواستی گفتی من همه را سکوت کردم و گوش دادم حالا اگر تو هم گوش بدهی من هم چند کلمه با تو حرف بزنم
گفت بگو فرمودند اما قَرَأتَ القُرآن قران خوانده این ایه را خدا میفرماید اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ
اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیرًا از اهل بیتیکه خدا ایشانرا از هر رجسی پاک کرده ان مائیم این ایه را خوانده
وَاعلَمُوا اَنَّمَا غَنِمتُم مِن شَیءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی القُربَی برای ما خمس قرار داده این ایه را خوانده که میفرماید
وَآتِ ذَا القُربَی حَقَّهُ ان ذوی القربی مائیم پیرمرد تکش بهت عرضکرد بِاللّٰهِ اَنتُم هُم شما را بخدا ایشانید فرمودند وَاللّٰهِ
نَحنُ هُم بخدا ما ایشانیم خود را بخاک قدم شما انداخت ای من بد بخت من نشناخته بودم شما را بر من مشتبه
بود بد کردم غلط کردم نفهمیدم ایا توبه بکنم خدا قبول میکند فرمودند اری خدا از تو گذشت همان ساعت
خبر دادند بیزید که پیرمرد از مسجد بیرون امده در مسجد بعلی بن الحسین برخورد خندید و شماتت کرد بعد گفت لعنه علی
الحسین چند ایه از قران برایش خواند پیرمرد گریه کرد توبه کرد دشنام داد بتو و سایر بنی امیه یزید حکم کرد جلاد
همانجا زبان پیرمرد را قطع کرد در خون خود غلطید جان تسلیم کرد یاد امد انوقتیکه سر مطهر سید الشهدا را
اوردند در حضور یزید شراب میخورد میخندید استهزا میکرد با چوب بر لب دندان حضرت میزد میگفت یا حسین
لَقَد کُنتَ حَسَنَ المَضحَكِ حسین چه قدر خوش لب دندان بوده خنده دندان نما میکنی ابوبرزه فریاد زد یا یزید
قَطَعَ اللّٰهُ یَدَیكَ لَبِمَا رَاَیتُ شَفَتَیكَ عَن هَاتَینِ الشَّفَتَینِ بردار چوب را از این لب دندان بخدا مکرر دیدم پیغمبر
میبوسید همین لبها را کفری چنین ولا و مسلمانی ای یزید ننگش ز تو یهود و نصرانی ای یزید

مجلس پانزدهم در نعمت الاضراس

و فواید دندان پیغمبرها شکه برای دندان ضرر و نفع دارد و معالجه حضرت رضا ع دندان مرده تا جز را در خواب و
چهار دندان در این امت بظلم شکستند دندان پیغمبر و دندان مسلم و پسر مسلم و دندان امام حسین بچوب یزید
زعفه دندان دارد دور شته قرار دید بجای لولو دارد ز بسته و مرجان اگر بخندد دندانها مرکز عجب نیم بود کرز کهر پنهان
زمو تو کوئی موزان بود بر پشت لبش ولی نبینا مدت شد از ان موزان کانم اینکه بیمرت فرو شد کنج شکر برید این نانه همکو رستان
چه قدر دارد یاقوت سرخ و مروارید اگر نمونه نباشد از ان لب دندان کلام در خلقت انسان بود میفرماید وَلَقَد خَلَقنَا
الاِنسَانَ فِی اَحسَنِ تَقوِیمٍ انسانرا خلق کردیم در بهترین صورتها در جای دیگر میفرماید فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحسَنُ الخَالِقِینَ
به بهترین خلقت چشم را ملاحظه کن ببین چه قدر خوش شکل خلق کرده اگر چشم را مدتی خلق میکرد با مربع
هم بد شکل میشد هم وقتی میخواستی دارو بچیشت بریزی چشمت درد میکرد میخواستی با میل دارو بکشی نور چشمت
زیاد شود چه طور میکشیدی مژگانها از برای چشم تو قرار داده است حافظ چشم است چشمها هم مختلف خلق شده
در لون و شکل و بعضی تخم چشمشان کبود است بعضی چشمشان ازرق است در علم قیافه نوشته اند این جور چشم دلالت
دارد بر خبث ذات در روز قیامت معصیت کاران چشمشان ازرق است این علامت شناخته میشوند یُعرَفُ
المُجرِمُونَ بِسِیمَاهُم گنه کار به سیماش که نظر میکنند میشناسند چونکه سیماهم شرح انداخته چشم عادت سوسیاه مانند

انها اشخاصی هستند که نامه عملشان بدست چپشان میدهند میگویند اِقرَأ کِتَابَكَ کَفَی بِنَفسِكَ الیَومَ عَلَیكَ حَسِیبًا
چشمیکه در سفیدی رگهای سرخ باشد دلیل بر شجاعت گرفته اند چنانچه پیغمبر که شجاعتش از همه کس بیشتر بود چند رگ
سرخ در چشمش بود اما نه در همه جا در طرف منصل بدماغ در سفیدی چشمش رگهای سرخی مینمود چشمهای امیرالمؤمنین
هم کمی سرخ رنگ بود در جنگها وقتیکه حمله میکرد چشمهایش مثل دو کاسه خون سرخ میشد گانها قدحان مملوان
دمًا یا مثل دو کاسه روغن زیت که اتش گرفته باشد اما سایر اوقات این طور نبود این در وقت غضبش بود حالا چه
کار داریم بچشم نهی شده است از علم قیافه از تعلیم و تعلمش بجهت انکه مردم میبینند میشناسند دماغ از برای تو
خلق کرده دو سوراخ دماغ تو را بطرف پائین قرار داده اگر بطرف بالا بود اب میخواستی بریزی صورتت را بشوئی اب ها میرفت تو دماغ یا باران میامد
توی دماغ میرفت مختصر عرضکنم انچه خدا خلق فرموده است از زیر عرش تا تحت الثری تا نجوم ارض و انچه در این بین خلق
فرموده کرمی دیگر بمیدا تمیچه خلق فرموده نظیرش را در بدن خلق کرده هرچه در این عالم هست در بدن تو هم هست
میگوئیم و مبالغه از عهده بیرون اَتَزعَمُ اَنَّكَ جِرمٌ صَغِیرٌ وَفِیكَ انطَوَی العَالَمُ الاَکبَرُ از جناب امیرالمؤمنین است
میفرماید تو خیال میکنی همین دو گز قد و بالائی در تو منطوی است عالم اکبر مثلا این عالم شیطان خدا خلق کرده است
در خلقت تو هم شیطانها هست اینجا ملک است این جا هم هست این عالم سگ و خوک دارد در این بدن تو هم هست
بر هر زنو بینید انچه در عالم هست از خود بطلبید انچه خواهی که توئی مثلا خداوند در این عالم کوهها خلق کرده که سبب
استقرار ارض است نظیرش در این جثه و بدن تو استخوانهای کلفت است و عظیم هر چیزی بالنسبه بخودش است عالم صغیر است
در دنیا شهرها دارد شهر دروازه دارد مثال التجاره و اسبابها باید از دروازه بگیرد وارد گمرک میشود از انجا مردم میبرند
هر کس هرچه میخواهد ضرور دارد مناسب احوالش است میخرد از برای بدن تو هم خداوند شهری قرار داده که این بدن باشد
دروازه اش اینهای تو است که غذا از انجا داخل میشود بعد قوه جاذبه جذب میکند بگمرک میرود غذا بگمرک معده
بار ها انجا داخل میشود از انجا قسمت میشود هر کدام از اعضاء و جوارح هرچه قسمت دارند با نها میدهند دست
با چشم تا اخر مو نظیر اینکه عرض کردم انچه در عالم خدا خلق کرده اگر تفکر کنی در این بدن تو هم خلق کرده بر چیز دیگر
تطبیق کنم تا معلوم شود مثل باید بزرگ ادیده هرچه را دو هست در پشه باین ضعیفی خلق کرده از پشه کوچک تر
و ضعیف تر چه چیز است ضرب المثل است بچه مثل اورا و هم دارد بلکه دو بال و دو پا از او بیشتر دارد میگوئی نه
بردار نگاه کن ببین پشه که نشسته است خیال میکنی فیلی است کوچک خرطوم دارد دل و روده دارد گوش دارد
هوش دارد میاید در شب تا وقتیکه انسان میخوابند رگ سنگ نمیشنبند در سر خرطوم بنده زهر کذا
اورا میگذارد بان موضعیکه عرقها از بدن بیرون میاید انوقت فرو میکند تا میخواهی بزنی بکشی دست بلند کردی
صدا حرکت دست را میشنود تندی فرار میکند سر خرطوم هم چه قوتی دارد که پوست گاومیش پوست خر را
میشود و تنکه بید گاومیش مینشیند او را برفض دمبا و رد مثل بان بزرگی حریفش نمیشود جَلَّ الخَالِقُ و
دندانها هر کدام اسمی دارد ثنایا و رباعیات دندان کرسی که غذا را هضم کند غذا اول هضمش در زیر دندانست
حالا به بینیم این دندان که خدا در دهان خلق کرده در بهائش چه قدر راست منافع دندان چه چیز است چه خوب است
برای وجه بدن است این مجلس در خصوص گفتگو میکنیم هر شخصی در دهانش بیست و چهار دندان خلق کرده هر کس با
چه زن و چه مرد سیاه یا سفید کوچک یا بزرگ بعضی علاوه چهار دندان زیاد تر دارند و دندانها هر کدام اسمی دارد
ثنایا ضواحك طواحن رباعیات بعضی را که پهن است انها را طواحن میگویند بعضی نه پهن است نه سرش تیز که
ضواحکش میگویند بعضی نه پهن است نه سرش تیز که انها ثنایا و رباعیات میگویند دندان از برای انسان
چند فائده دارد یکی مضغ طعام غذا در معده هضم میشود اول هضمش در زیر دندانست اگر دندان نبود انوقت
لابد بود غذا را بلع کند یا اینکه تکه بدهد انوقت معده نمیتوانست هضم کند تا خوش نشد یکی دیگر دندان
خوش شکل میکند شخص را خیلی مدخلیت دارد در حسن و جمال ملاحظه نکرده اید دو نفر زن پهلوی هم نشسته
باشند هر دو یک سن یک ترکیب الا انکه دندان ندارد چه قدر بد شکل مینماید فرق دارند با هم در قیمت فرق میکنند
یا دو نفر غلام یکی بی دندان باشد یکی با دندان کلی تفاوت دارند و قتیکه دهان وا میکند انسان حرف میزند دندان

مثل حقه میماند که دو رشته مروارید دارد یا مثل دیوار سیمین اگر سفید و بی عیب باشد نه دندان کج معوج زیاد شما
یکی دیگر اینکه بمنزلهٔ حربه است یا کسی دعوا میکند با دندان گوشت بدن او را میگیرد میکند مثل اطفال کوچک از تیزی
دندانست زنها هم همین طور دعوی میکنند همه یکی را گاز میگیرند مثلا ان کنیز یکی در وقت زائیدن گوشتها را با دندان
کند یکی دیگر از فوائد دندان کسیکه دندان دارد غذا هم خوب میخورد هم لذت میبرد بخلاف انکه دندان ندارد در سر غذا نخورد
دفعتا مغبونش میکنند او نامرد دیگ لقمه بخورد انها دیگر چهار تا لقمه خورده اند حکایت ان شیرها را شنیده اید فی
متوکل حکم کرد جناب امام علی النقی را تشریف برند در برکهٔ السباع که شش تا ده شیر در انجا بود شیرها امدند بنصبص
تملق کردند برای حضرت و قنیکه حضرت خواستند از نردبان بالا بیاید شیر عقب سر حضرت بالا امد همه کرد حضرت فرمود بر
ان شاء الله درست خواهد شد برگرد برد متوکل پرسید ان شیر چه مطلب داشت حضرت فرمود دندان شیر عرض کرد یابن رسول
الله من پیر شده ام دندانها هم ریخته شده و قنیکه پیش طعمه میاندازند شیرهای دیگر که دندان دارند قوت دارند جوانند
تا من یک لقمه میخواهم بخورم انها هر چه هست تمام کرده اند شما اولاد کسی هستید که مردم او را اسم الاذانی میدانند
سفارش مرا باین شیرها بکنید من گفتم انشاء الله و سفارش کردم متوکل گفت خوب امشب بفقرهٔ را تجربه کنیم رفتند دو تا گاو
کشتند اوردند پیش شیرها انداختند هیچکدام از جاشان حرکت نکردند نه پیدا کرد طعمه اوردند شیر پیر هر شد نو که
از جا بر خواستند شیرها نجنبیدند بر سر طعمه همه را تمام کردند یکی اینکه کسیکه دندان نداشته باشد حروف را درست
نمیتواند از مخارج ادا کند بعضی حروف است که مخرجش از دندانست اگر نباشد حروف درست ادا نمیشود مثل سین و دال
از ثا یا ضاد از جنب طواحن و ظاء چند چیز است از برای دندان ضرر دارد یکی شکستن چیزها سخت از قبیل پسته یعنی
جوانها هستند مغز ریخود شان زرد الو میخورند هسته اش را با دندان میشکنند نه یکی نه دو تا ده تا بیست تا پشت
سر هم دیگر خبر ندارد که دندان صدمه میخورد گوشت زیرش بهم کوبیده میشود خون میمیرد بعد چندی کرم میافتد
دیگر هیچ چاره ندارد الا اینکه کلبتین بیندازد بیرون بکشد دندان را چونکه درد دندان تو که هم فساد
نیست دندان بو کشتل بخوش نهاد و هم چیز سرد و گرم با هم بخورد غذای گرم میخورد پشت سرش لب سرد دندان را صدمه
میزند یکی دیگر نشستن دهان بعد از غذا یکی دیگر شبکه میخوابد دهنکه بر هم است بخار میکند بد دندان ضرر دارد
با بد دهن قدری باز باشد بخار یکه از شکم متصاعد میشود بیرون برود متعفن است ضرر دارد اگر بقای دندان میخواهی
او را سرد و گرم مکن چیزها سخت با دندان مشکن کرم دندان که بیفتد و کلبتین بد هن برود که نعوذ بالله چه میکشد
انسان در ان وقت که گویا جان از بدنش میرود ندیده که چه سختی رسد همی بکسی که از دهانش بد میکنند دندانی
قیاس کن که چه حالت بود در ان ساعت که از وجود عزیزش بدر رود جانی خلال و مسواک ترک مکن که دهن متعفن
میشود و ملکین متاذی میشوند که جا انها در گوشهٔ لب است بنسبت که پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود رحم الله المتخللین من امتی
پیغمبر مسواک را بالای سر میگذاشت شب که میخوابید گاهی با سنگ یا مشت میزنند میشکنند افت زیاد دارد باید
تا میتواند حفظ کند نفع دندان بهمه بدن میرسد و ضرر عدمش بهم پیوسته بند لبها است در تکلم و فصاحت چه
قدر مدخلیت دارد چند چیز برای دندان نافع است کسیکه دندان میخواهد باید اینها را ملاحظه کند یکی شانه
کردن است المشط ینبت الاضراس شانه محکم میکند دندان را بیش را از محروم است یکی مسواک کردن است که پیغمبر
اینهمه سفارش میکرد یکی هم خلال کردن است نمیگذارد گوشت دندان متعفن بشود بیخ دندانها هر چه هست با خلال
بیرون بیاورد و بقیهٔ غذا که در بین دندان میماند که هیچ متعفن میشود در بعضی حیوانات این طور است مثل تمساح
حیوانیست در رود نیل اسمش تمساح حیوانات نزدیک او نمیایند و غذائی که میخورد میماند در اطراف دندانش کرم میشود یک
مرغیست خداوند خلق کرده میاید ان کرمها را از دندانش دهانش بر میچیند میخورد جل الخالق به بینید حکمتهای
الهی را این مرغ سرش شاخی دارد مثل دو شاخ تیز مثل خارهای درشت تمساح دهانش همین طور باز است میرسد
دهانش را بهم بگذارد ان خار بکامش فرو برود که دهانش اگر چه چند انوقت را باز میکند میرود و قنیکه این حیوان میخواهد
شکار بکند تمام دهنش را وا میکند دهنش مثل خیاط بزرگ مرغها میایند در مولپرواز کنند دو هزار تا
هزار تا مرغند میبینند ان بالاکرمها را میبند خیال میکنند جزیره ایست نا بنشستند انان مرغها میایند که

برچیند بخورند یکدفعه دهانش را بهم میگذارد در سر شیرا میکند زیر اب کرده تماشاچی دهانخوش باز
کرده دندانهاش که پهان دراز از بقیهٔ خورکه در دندانش مانده کرمها و پیدا شده است مرغکان بیند
کرمها قوت را مرغ پیدا و دندان تابوت را چون دهانش بسته مرغ او تا کهان در کشد شان و فرو بند دهان
تمام بعینه همین طور دیدم در کوه زمین راه میرفتیم که مهار میچینیم یکدفعه دیدیم یک قطعه زمین شکافته شد یکی را
بخود کشید فرد یکی دیگر را بادی که عقل ایکه بد نمیاید دندان ندارد و محتاج بد دندان هم نیست تا شیر
خورا داشت یکی طفل دندان براورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود کز من ابو نان از کجا ارمش مروت
نباشد که بگذارمش چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان
دهد هر انکس که دندان دهد نان دهد گاهی بعضی حرفها میزنند که باید دهنش را بوسید گاهی حرفی میزند
باید مشتی بزنند دندانها را بشکنند گاه میشود شخص گاهی میکند دندانش میریزد مثل مکذب اسماعیل صادق الوعد
وکان رسول الله اشنب الاسنان مفلج الثنایا در شمائل پیغمبر نوشته اند دندانهای مبارکش گشاده و ظریف
بود ابدا دبود خشک نبود دندانها بهم وصل و چسبیده نبود در اخر عمر که شصت و سه سال بود دندانها مثل ادم
جوان بود دندان شیطان بک قطعه است اسنانه عظما واحدا بلا ذقن ولا لحیة دندانهایش از یک پارچه
استخوانست درد سائی دندان که میرسد با میافتاد دندان طلا میانداختند حالا فرنگیان بدل تمام دندانها را
میسازند از ان همه چیز بدل دارد مگر دو چیز یکی خدا است یکی هم عمر لا وجع کوجع الضرس بعضی گفته اند لا وجع
کوجع العین هیچ دردی مثل درد دندان نیست از جناب امام جعفر صادق منقولست که هر که درد دندان
باشد دست را بموضع درد گذارد و سورهٔ حمد و توحید و قدر و ایهٔ وتری الجبال تحسبها جامدة وهی
تمر مر السحاب صنع الله الذی اتقن کل شیء انه خبیر بما تفعلون را بخواند درد ساکن گردد و ایضا
از حضرت امیر وارد است که موضع سجود خود را دست بکش و بعد از ان دست بر دندان درد دار بمال و
بگو بسم الله والشافی الله ولا حول ولا قوة الا بالله کرانش درد زایل شود ایضا بجهت درد دندان که کرم خورده
باشد این دعا مجربست و حقیر تجربه نموده ام خط مدی بکشد و در دست خط کشیدن سورهٔ حمد را بخواند
و دو خط در میان ان هم بکشد و در وقت کشیدن خط دوم بسم الله بگوید و صاحب درد دست را بد دندان درد
دارد ... گذارد و سه مرتبه بگوید اخیبت ثبور و حیرا لله الکامل و تحصنت بحصن الله القوی الشامل و صاحب
درد بگوید ... دندان بردارد بگوید ساکت شد یا نه تا سه مرتبه چنین کند و در هر مرتبه سه مرتبه سوره را
بخواند که اگر ان درد ذکر نباشد باذن خدا ساکت کردد و صورت شکل این است ⊖ معالجه الرضویه للخراسانی
باب معالجه هم از امام هشتم در خصوص معالجه دندان عرض کنم که چشم قلب شیعیان روشن شود و قنیکه مامون فرستاد
جاو ضحاک را که حضرت را از مدینه بخراسان بیاورد این خبر که شهرت کرد مرد تاجر بود معروف بجواهری بار خانه
جهت حضرت رضا بسته بود تحفه و هدایای بسیار و برداشت گفت میروم در نیشابور میمانم تا وقتیکه حضرت تشریف بیاورد
با قافله که بنیشابور میامد راه افتاد و امد جمعی از لصوص و قطاع الطریق مد سر راه قافله را گرفتند اموالشان را ضبط کردند
بعضی را کشتند چند نفری را هم اسیر کردند از ان جمله همین مرد تاجر بود که بار خانه جهت حضرت میبرد او را گرفته بودند گفتند
این مرد تاجر است باید جواهر پول همراه داشته باشد کرد شرکردند جیب بغلش را چیزی نیافتند گفتند یقین مال را دیدا
جواهر پولها را در یک سمتی انداخته است اذیتش میکنیم تا بروز بدهد هر چه زدند قسم خورد چیزی همراه نداشتم همینها
که بود بد بود داشتند بردند او را به کوه رسیدند که برف تا ده ای جمع شده بود انمرد تاجر را بر که برفها نشانیدند
دو سه مشت برف در دهانش کردند دم دهانش را بستند نزدیک بود بمیرد مکر خوششان را ست از راه دماغ کاری نفس
میکشید اینقدر برف بد دهانش کردند بستند که دندانها معیوب شد جمیعا لق شد بعضی افتاد زبانش ضایع شد بهمین حالت
حالت انداختند و رفتند ان بیچاره بر خواست بهزار زحمت و مشقت خودش را رسانید بیک ابادی بهر اردی شد او را شناختند
همیشه از انجا میامد و میرفت کفت کیفیت حال خودش را که من با ستقبال حضرت علی بن موسی الرضا امدم در بین راه جمعی از دزدان
بر سرم ریختند و مرا زدند برف در چشم و دهانم کردند زبانم از حس و حرکت افتاد دندانهایم لق شده بهمین قسم افتادند

جراح حکیم از اطراف آوردند که معالجه کنند هرچه کردند علاج پذیر نشد مفید نیفتاد شبی از شبها در عالم رؤیا جناب امام رضا را دید در خواب نقل حکایت حضرت رسول شکایت کرد یابن رسول الله من بمحبت شما از خراسان به نیشابور استقبال آمدم که شما را ببینم جمعی لصوص بر سرم ریختند برف در دهانم کردند دهان و دندانم را معیوب کردند حضرت در عالم رؤیا فرمودند تا هم مکن خوب میشود زردکموئن و نمک با علف سعتر بکوب بجوشان آب را در دهانت نگهدار دو سه مرتبه چنین کن خوب میشود از خواب بیدار شد فراموش کرد با عمل نکرد تا اینکه حضرت فرموده بود تمام خاطر بود تا وقتیکه جناب علی بن موسی الرضا تشریف ورود وارد نیشابور شد در خانه حمید نام منزل کردند مرد تاجر شنید حضرت امد وارد نیشابور شد بهر طرقی بود خودش را رساند بحضرت همین که وارد شد خودش را بر قدمهای حضرت انداخت هرچه خواست شرح احوالش را نقل کند نتوانست زبان یاری نکرد مردمیکه خدمت آن بزرگوار بودند از احوالش خبر داشتند از برای حضرت نقل کردند جناب امام رضا فرمودند من قبل از اینکه تو را ببینم گفتم دوای تو را اینست بگیر کمون و نمک با علف سعتر بکوب بجوشان آب را دو سه دفعه در دهانت نگاه دار که خوب میشود خوابی بیدار که فرق نمیکند من خودم بودم در عالم رؤیا بتو امر کردم شیطان بصورت ما در خواب متمثل نمیشود بر کردیم بر سر کلام اول من العذاب الشدید قلع الضرس حضرت پیغمبر فرمایند وَقَلْعُ ضِرْسٍ وَبَیْعُ دَارٍ بِرُبْعِ فِلْسٍ کندن دندان که از همه سخت تر است و فروختن خانه بربع دینار بجهت تو راست پیش من از اینکه دستم را پیش اراذل ناس دراز کنم این بود که مختار بعضی از قتله را که میآوردند بجهت پیغمبر فرمود تا دندانش را میکندند بمغزش میکوبیدند دندان از چیزهائیست که باید دفن کرد چند چیز است دفن میکنند یکی موست یکی ناخن است یکی مشیمه و بچه دان جفت بچه که میاید یکی هم دندانست حضرت امام محمد باقر وصیت کردند بحضرت صادق ع بابی دندان من افتاده است لای پنبه پیچیده ام در فلان موضع است و را در کفن با من دفن کن اما دیه دندان در شرع اگر کسی بزند همه دندانها را بشکند هزار اشرفی دیه اش است و دو دندان جلو از بالا و پایین انها را ثنایا میگویند دو دو تای بعد را رباعیات و دوتا از این طرف و از آن طرف که نیش دار در مشرف است که میشود دوازده دندان پیش که شش تا در فوقست و شش در زیر اگر کسی یکی از انها را بشکند پنجاه اشرفی دیه اش است هر یک پنجاه اشرفی و شانزده دندان دیگر که در پشت انهاست دیه انها هر یک بیست و پنج اشرفی است چهار دندان در این امت شکسته شد که بندانم دیه ان دندانها را بخداوند عالم چه قدر است و چه خواهد کرد بخداوند با شکنندگان انها اول دندان مبارک خاتم انبیا بود در جنگ احد وقتیکه لشکر پیغمبر شکست خوردند فرار کردند پیغمبر هرچه فریاد میزند کجا میروید من اینجایم لشکر کجا میشنوند بر وند یک حرامزاده بود که اورا ابن قمیه میگفتند در راه میامد چهار قطعه سنگ برداشت در توبره گذاشت گفت با این سنگها محمد را میکشم وقتی لشکر پیغمبر فرار کردند گفت محمد کدام است بمن نشان بدهید فَلَیْتَ اللّٰهُ اِنْ لَمْ اَقْتُلْهُ خدا مرا بکشد اگر او را نکشم نشانش دادند سنگی برداشت و در فلاخن گذاشت انداخت آن سنگ خورد بر دست پیغمبر که دست مبارکش از قبضه شمشیر افتاد بر زمین سنگ دیگر برداشت در دستش گرفت نزدیک امد خدا مرا بد بدهد اگر بی حزن بگویم چنان زد آن سنگ را بر دهان معجز بیان پیغمبر که دندان رباعیه پیغمبر شکست من چه میگویم شما چه میشنوید محبت را میخواهید بدانید چه قدر داشتید و بر قرن شنیده دندان پیغمبر شکسته ما ها میشنویم زود گریه میکنیم و بر قرن همین قدر شنیده مثل ما که میشنویم و هم شنیده دندان پیغمبر شکسته از آن کسیکه باو خبر داده بود احوال پرسید کدام دندان پیغمبر شکست گفت نمیدانم همین قدر شنیده ام در احد دندان پیغمبر را شکستند و بر با سنگ دندانش را شکست گفت الخلیل موافق الخلیل دوست باید هم رنگ دوست باشد دندان پیغمبر شکسته باشد دندان دیگری درست باشد سنگ دندان شکست پیغمبر شنیده که او بر قرن دندانش را زده شکسته فرمود هر کس دندانش درد بیاید دستش را بگذارد بر آن موضع دندان و بگوید سوره حمد بخواند و ثوابش را او قرن ببخشد بروح او بر قرن اندر در دندان برطرف میشود جبرئیل وقتی دندان پیغمبر شکست عرضکرد یا رسول الله این دندان را بمن بدهید فرمودند میخواهی چکنی عرضکرد میخواهم قرار بدهم فرمودند باشد قربانی قبا مسکه میشود این دندان شکسته را میآوردم و امتم را از آتش جهنم نجات میدهم محبت را ببینید هیچ کیفکند در نکر کسی هست نه مادر فکر و خواهش نه پدر در فکر فرزند دوم دندانیکه شکسته شد دندان مسلم بن عقیل بود وقتی که جنگ میکرد اهل کوفه از چهار سمت دورش را گرفته بودند یکی سنگ میزند یکی تیر از بالای بامها آتش

بر سرش میریختند سر کوچه را با حصیر پوشیده بودند مسلم افتاد در آن کودال محمد بن اشعث شمشیری زد بر صورتش فَقَطَعَ شَفَتَهُ الْعُلْیَا وَاَسْرَعَ السَّیْفُ فِی السُّفْلیٰ وَنَصَلَتْ ثَنِیَّتَاهُ لب بالای مسلم بریده شد شمشیر رسید بدندانها و ... شد حرکت که کرد گرفتند مسلم را بردند در دار الاماره در را بسته بودند از بس که سیاه اردحام هجوم کنند مسلم عطش بودجه بچشمش افتاد بجنب آب تشنه شده بود آب طلبید مسلم بن عمرو باهلی فریاد کرد یا مسلم اِنَّکَ لَنْ تَذُوقَ مِنْهُ حَتّیٰ تَرِدَ الْحَامِیَة از این آب نخواهی خورد تا بجهنم بروی و از حمیم جهنم بیاشامی عمرو بن حریث دلش سوخت غلامش را گفت قدح آبی اورد فَلَمَّا اَرَادَ اَنْ یَشْرَبَ الْمَاءَ اِمْتَلَاَ الْقَدَحُ مِنْ فَمِهِ دَمًا قدح پر خون شد تا سه مرتبه آب از ریخت دهان تا ورد قدح را بلب گذاشت دندانها شکسته هر که پر خون تا خواست بیاشامد دندانها یکجا در میان قدح ریخت نخورد آب را گفت مقدر نشده است تا امروز آب بیاشامیم دندان سیم از ابراهیم پسر کوچک مسلم بود تو که در خانه حارث ملعون رفتند که کیفیتش را شنیده اید حارث در خواب صکالمه و سخن ایشان دو طفل را شنید بیدار شد چراغ را روشن کرد آمد تا انجا یکه آن دو طفل خوابیده بودند پرسید شما کیستید گفتند ما عترت پیغمبریم و طفلهای مسلم بن عقیل هستیم یکسال در زندان حبس بودیم فرار کردیم امشب آمدیم در این خانه مهمان شدیم گفت شاید بچه های مسلم بن عقیلید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَظْفَرَنِیْ بِکُمَا حمد خدا را که بچنگ من گرفتار شدید من در طلب شما اسب را کشتم تا اینکه در عصر آنقدر از غیظی که داشت پیش رفت چنان سیلی بصورت ابراهیم زد که از لب دندانش شکست دندان چهارم که شکسته شد همان دندانیست که همه شما انتظار او را میکشید دندان مظلوم کربلا جناب ابا عبد الله الحسین بود کجا شکسته شد در کربلا نه انجا صدمه خورد اما نشکست در مجلس ابن زیاد بود در کوفه خبر اگرچه او هم صدمه زد اما نشکست پس کجا شکسته شد دندان حضرت در شام مجلس یزید وقتیکه سر را آوردند پیش او حکم کرد سر را شستشو بدهید محاسنش را شانه کنید سر را شستند محاسن شریفش را شانه زدند و آوردند در طشت طلا پیش او گذاشتند میگفت یا حسین از این روز با خصومت داشتی آخر با ستانه من پای سر امدی از او پرسید پدرم بهتر از تو بود است پدرم بهتر از پدر یزید است مادرم بهتر از مادر یزید است گفت آخر کشتن رفیق ابن هند تا بر سر یزید آمد یا ابا الغایب دید آخر من بر تو غالب شدم وَکَانَ بِیَدِهِ قَضِیْبٌ مِنَ الْخَیْزُرَانِ یَنْکُتُ بِهِ ثَنَایَا الْحُسَیْنِ یا چوب خیزران آنقدر بر لبهای آن مظلوم زد که یکی از دندانهای ثنایای حضرت شکست فی تَغْیِیْرِ الرِّیَاضِ رُوِیَ اَنَّهُ لَمَّا وُضِعَ الرَّأْسُ بَیْنَ یَدَیْهِ اَخَذَ قَضِیْبًا فَضَرَبَ بِهَا ثَنَایَا الْحُسَیْنِ حَتّیٰ کَسَرَهُ زینب خواتون فرمود خدا دستت را بشکند این لب دندانیست که پیغمبر میبوسید میمکید اَیْنَ الرَّسُوْلُ وَثَغْرُهُ کَانَ یَرْشِفُهُ وَ تَدُقُّهُ بِقَضِیْبٍ کَفٌّ مَحْمُوْرٍ حدیثی خاطرم رسید برای یادم حزن دوستان بگویم نوشته اند که روزی جناب امیرالمؤمنین وارد خانه شد دید سیده النساء فاطمه زهرا چوب اراک بدست گرفته دندان خود را مسواک میکند بدیهه فرمودند حَظِیْتَ یَا عُوْدَ الْاَرَاکِ بِثَغْرِهَا وَمَا خِفْتَ یَا عُوْدَ الْاَرَاکِ اَرَاکَا وَلَوْ کُنْتَ مِنْ اَهْلِ الْقِتَالِ قَتَلْتُکَا وَمَا نَالَ مِنْهَا یَا سِوَاکُ سِوَاکَا ایچوب مسواک چه جرات کردی که خود را بلب و دندان فاطمه رساندی اگر تو انسان مجسم میشدی من ترا بضرب ذو الفقار دو حصه میکردم میکشتم تو کجا و لب و دندان فاطمه کجا ای مسلمانان صاحب غیرتیکه از چوب مسواک مؤاخذه میکند و نمیتواند به بیند که چوب اراک بلب و دندان فاطمه برسد نمیدانم با این غیرت کجا بود چوب خیزران یزید را بر لب و دندان فرزند شریف حسین ببیند

مجلس شانزدهم

در خلقت گوش و کلام حکما و فوائد گوش و حکایت حاتم اصم که خود را بکری زده بود و چیزهائیکه انسان را کر میکند حکایت شخص مفلسی بعضی گوش نیز دارند چند چیز قوه سامعه دارد و شرافت سمع بر بصر حکما در شرافت هفت چیز خلاف کرده اند یکی سمع و بصر است اینجا شرافت در پستان جان بکشند شیری که در دوران کرهزاران طالبند یک ملول از رسالت بازمیماند رسول سمع نو چو تازه باید بی ملال صد بیان کرده بگفتن کلک و لال مستمع چون تشنه و جوینده شد واعظ ار مرده بود گوینده شد مرخوان را هیچ دیگر کوش و اد

کوش و موش خریه باشد سبزه زار قابل این نکتها شو کوش دار تا کرامت زنماید من کوش دار و بعد حمد قال
الله فی محکم کتابه الکریم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ
كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا کلام در خلقت انسان بود از برای انسان قرار داده است چشم و کوش و دل را از همه اینها در دنیا
سؤال میکنند در این مجلس در خلقت کوش حرف بزنیم فدری صحبت کنیم اینچه در کتب حکما ثبت شده این است که قوه سامعه
حاصل از روحی است که در عصبه مفروش در مقعر صماخ است و نفس باین قوه ادراک کند جمیع اصوات را و کیفیت آن
که حادث شود در هوا بسبب تموجی که حاصل شود از برخورد دو چیز بهم از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم از روی عنف
بشرط مقاومت المقروع للقارع والمقلوع للقالع و آن تموج تا در هوا باقی باشد صوت موجود بود و چون آن تموج منتهی
شود با هوا آنکه در صماخ و منتهی شود به مقعر صماخ که عصبه مذکوره مفروش است در او صوت متادی شود بقوه
که سپرده شده بروح آن عصبه و مدرک نفس کردد و اگر این قوه نقصی بهم رسد صاحبان کر شود که از عالم اصوات و الحان
بی بهره شود که توان بربط زدن بر کوش کر که بر شیعه توان گفتن از عمر که بوداو از جمله دزبروثم از برای
کوش بی حس اصم و این پارچه کوشت را که عوام کوش مینامند این زینت سر با دگیر صماخ است و بقطع او ضرری باعث
نمیرسد پس این پرده کوش نیست که مردم میکویند این را خداوند عالم برای زینت خلق کرده کوش آن تواست و اگر
انسان قوه سامعه نداشته باشد لال میشود زانکه اول سمع باید نطوق سوی منطوق از ره سمع اندر آ
بعد از آنکه انسان کنگ شد نقصی تمیزی از سایر حیوانات ندارد قال الله تعالی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
ای بالنطق و دیکر آنکه از علوم مکتسبه محروم میشود صاحب سواد و خط نمیشود در سؤال و جواب و با مردم اختلال بهم میرسد
انوشیروان او اخر عمر میکریست که کوشم کر شده سخن مظلومان را نمیشنوم غدغن کرده بود که هفته یکروز بار عام باشد و
مظلوم جامه سرخ بپوشد که او را ببینند و سبب استفسار کند و دیکر آنکه اصم مسخره میشود کوش و ریکار خنده کرد
یار چونکه لاغ املا کند یاری بیابد کاهی بعضی خود را بجهت مصلحت کر میکنند مانند حاتم اصم دو حاتم نام معروفند
در عالم یکی حاتم طی است یکی حاتم اصم یعنی کوش کر بود مرد بوده زاهد یکی از عرفا است خیلی هم عمر کرد داخل معمرین است
قریب پنجاه سال معروف شده بود بحاتم اصم کرد هی بر آنند از اهل سخن که حاتم اصم بود باور مکن بر آمد طنین
مکس بامداد که در چنبر عنکبوتی فتاد چنین گفت شیخ از سر اعتبار که ای پای بند طمع پای دار نه هر جا شکر باشد و
شهد و قند که در کوشها دام رشته است بند یکی گفتش از حلقه اهل رای عجب دارم ای مرد راه خدای مکس را تو
چون فهم کردی خروش که ما را بدشواری آید بکوش چه کوشی از صدا مکس نشاید اصم خواندنت زین سپس
تبسم کنان گفتش ای تیز هوش اصم به که کشتن بباطل نیوش حاتم بکوید که نشسته بودم بتو بعضی عنکبوتی بتنید
مکسی افتاد در دام عنکبوت صدایش بلند شد حاتم برکشت گفت بمکس ای آنکه حرص تو را بدانجا شد طمع بر تو غالب شده بود
در کام ابلهان ضعیف بیفتاد طمع تو را بدام انداخت یکی از مریدهای خاصش پهلویش نشسته بود کفت حاتم
شما مدت چند ساله است معروف شده اید بحاتم اصم که صدای طنین مکس را با این آهستکی ما کر صاحب کوشیم
نشنیدیم نمیشنویم خندید کفت من کر نیستم خود را بکری زده ام کوش مرا از همه بهتر میشنود جهت اینکه من
معروف شده ام بحاتم اصم جهتش اینست تا حال از برای کسی نگفته ام الحال برای تو میکویم وقتی زنی آمده بود پیش من
مسئله بپرسد زن متشخصه بود از خانواده بزرکی بودند نشسته بود با من صحبت میداشت در این اثنا بادی از او کنده شد
اخراج ریحی کرد من پیش خودم فکر کردم که این بیچاره خجالت میکشد تا اهسته بود از خجالتش ناخوش بشود کفتم باجی جان بلند
تر حرف بزن من کوشم سنکین است درست نمیشنوم شروع کرد بان مسئله پرسیدن باز کفتم همشیره من درست نمیشنوم بلند
بلند تر حرف بزن تا اینکه یقین کرد که من کوشم کر است برخواست رفت تا وقتی آن زن زنده بود من همین طور خود را بکری
زده بودم تا اینکه آن زن از دنیا رفت از نوبت دیدم خود را بکری زده ام فوائد دارد یکی از فوائدش این است اکر در حضور
بخواهند غیبت کنند از کسی میکویم بابا من کرم کراهتی از برای کی حرف میزنی منکه نمیشنوم برای دیوار حرف میزنی مکن نمیشنوم
اکر کوشم میکفتند میشنود بهر کس میکفتم غیبت مکن بد ش میامد دیکر آنکه کسانیکه با من بخلوت در دند
مرا عیب پوش شناکسر نند چه کالیوه تا ندم اهل انشت بکویند نیک و بد هر چه هست یکی بکرد فتی مردم

میامدند پیش من تعریف و توصیف مرا میکردند که فلان جا فلان کرامت از شما سر زد کسی عیب مرا نمیکفت حالا که خود را
بکری زده ام و خیال میکنند پیش من بد و زشتم هم را میکویند من کوش میدهم عیبها خودم را میشنوم
بعد از خودم رفع میکنم بعضی چیزها هست که اینها از برای کوش ضرر دارد یکی صدای باد بلند هولناک پرده
کوش پاره میشود دو چیز کوش را کر میکند یکی زیاد کر در کوش برنید و یکی دیکر طمع است که شخص را کر و کور کند
میکند در بیان این شوخ قصه تا ببری از سر کفتم حصه مردی بود مفلس در زمان سابق بجهت قرض
مال مردم را میکرفت میخورد هر روز میامدند میکشیدند میبردند در خانه قاضی اخر الامر قاضی از دست این مرد
بستوه آمد حکم کرد تا او را سوار شتر کنند ده منادی هم بزبانهای مختلف ترکی عربی فارسی هندی فرنکی پیش رو
ندا کنند که این مرد بست مفلس هیچ ندارد هر کس بعد از این مالش را داده است خورده دیکر نباید رجوع بدارد کفت
بکردانید توی بازارها در مسجدها در حمامها هر جا که مجمع ناس است که هر کس از اهل هر لسانی هست بشنود این
مرد بست متقلب چیزی ندارد ورد ندش حاضر ورد ند چون شتر نداشت اشتر کرایه کرد که هیزم میفروخت
مرد کرد هیزم با شترش بود هیزم را که انداخت این مرد مفلس را سوار کرد ند بر شتر هشت ان قحط کران
صاحب شتر با اشتر دوان انده نفر پیش رو پیش بلغات و لسان مختلف ندا میکشند ایها الناس ای ساکنان بلد
همه بدانید این مرد بست مفلس مال مردم را دخورده کسی مبادا بعد از این چیزی باو بدهد بشناسید ش کوکو
کو نیو بشناسند تا همه خلقش عیان بشناسند پیش هر حمام در هر دهکده تا همه کردند در شکلش نظر در
هر حمام و هر مسجد کردانند صاحب شتر هم عقب سر شترش است و نیکه بیاده اثر کرده تا آن مرد کرامد پیش که کرایه
شترم را بده دیر شد میخواهم بروم کفت ای احمق از صبح تا بحال نمیشنوی چه میکفتند مردم حالا تو کرایه شترت از من
میخواهی طبل افلاسم بچرخ سابعه رفته تو نشنیده این واقعه کوش تو پر بوده است از طمع خام پر طمع
کر میکند کوش انعام تا کلوخ و سنک بشنید این بیان مفلس است و مفلس است این قلتبان تا بشب کفتند و در
صاحب شتر بر نبد کو از طمع پر بود بر هست بر سمع و بصر مهر خدا در حجب بس صورت و بس صدا
مردم پول نقد میدهند نمیخواهند پس بکیرند تو امده کرایه شتر میخواهی بجهت طمعی که داشت این صداها را کوش نمیشنید
در فکر این بود که پیاده میشود بکیرم از دو فران اجرت بکیرم و کوش آخر هم در خواب از کار میافتد فی میخواب داخر
عضوی که از کار میافتد کوش است که وضو باطل میشود و آنها هم از خواب بیدار میشوند همه نعمتها خدا خوب است خصوص
چشم و کوش خداوند کوش شنوا بدهد که مصداق این آیه نشویم که در حق کفار میفرماید لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ
بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا کوشها هم مختلف است در شنیدن بعضی تا بلند حرف نزنند نمیشنوند بعضی بکر کوشها
خیلی تیز است این صد نفر مجلس و نفر نشسته اند بجوای میکنند اینها از یا پس مجلس کوش را دراز میکند کوش میدهد حرف
آنها را میشنود دور است اهسته هم حرف میزنند او میشنود خوب نیست اکر دو نفر حرف بزنند و بخواهند کسی نشنود او کوش
بدهد بشنود در روز قیامت سرب آب میکنند در کوشش میریزند چرا کوش دادی معلوم است نخواستند تو بشنوی والا بلند
میکفتند تو کوش ندادی از اینجا مثل کوش خر کوش خر دراز میکنی یعنی چه شیخ الرئیس ابو علی کوشش از چند روز راه صدائی
بلند میشد میشنید قوه سامعه اش این طور بود وقتی آمد پیش سلطان در اصفهان که شبها منکرها کاشان چکش میزنند
میزنند من اینجا میشنوم دمت مطالعه مرا از کار باز میدارند بعضی تصدیقش کردند بعضی تکذیب کردند پادشاه بحر برکرد
نوشت از برای حاکم کاشان چند شب تا را در انجا معین کرد که این شبها را منکرها کار بکنند چند شب هم کار نکنند معین
کرده بود کفته بود کسی از این کیفیت اطلاع ندهد مرتبه که منکرها کار نمیکردند شیخ میکفت امشب صدای چکش منکرهای
کاشان را نمیشنوم نیشا غورث بود میکفت من صدای کردش افلاک را میشنوم اما نهاکه ریه دوم حرکت میکنند صدا
نهادر زمین میشنوم علم موسیقی را هم از همین استنباط کرد جناب سید انبیا میفرماید من میشنوم در روی زمین صدای
صریر قلم را بر لوح قلم وقتی حرکت میکند مینویسد بر لوح صدا حرکت قلم را میشنوم این بکر بالا دست هم است لوح و قلم
کجا و زمین کجا سمع مبارکش باین طور بود و صحابه اش هم همین طور بودند جناب امیر المؤمنین ع روزی نشسته بود در دکه
القضا فرمودند حالا شنیدم صدای بوق زدن لشکر معویه را که از شام حرکت کردند شنیدیم میکویم اینها بوق میزدند هل

بوی در رویها چیزی کو فرق گوش مبارکش میشنید اذن الله الواعیه است چگونه چنین نباشد گوش خدا همین قسم است
وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ مفسرین اذن واعیه را تفسیر کرده اند بجناب امیر المؤمنین ع انها دو همه چیز را مردم دیگر فرق داشتند چند
چیز است در عالم که چنان خدا قوه سامعه بایشان کرامت فرموده است که از هر جا صدائی بلند شود انرا میشنوند یکی بهشت
است یکی حور العین است یکی آتش جهنم است هر کس بعد از نماز بخواند اللّهُمَّ أَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ وَزَوِّجْنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ وَأَعْتِقْنِي
مِنَ النَّارِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ حوریان بهشت که خدا خلق کرده میشنوند مگر اینها شکم نامرد کسی هستند والا بانی
همه کلاه و طرا عرض میکنند پروردگارا این بنده تو ما را برای خود خواستگاری کرده تو ما را از برای او تزویج کن کفت و زوجنی
مِنَ الْحُورِ الْعِينِ واگر چنانچه این دعا را نخواند حور العین گوش میدهند می بینند کسی خواستگاری اینها نباشد میگویند
خدایا این بنده تو میل و رغبت بما نکرده و بخواستگاری ما نیامد با وجود یکه تو مهر ما را ارزان کرده یکی جهنم است می
شنود نعوذ بالله از عذاب جهنم همه را اما افسانه میپندارم چون میگوئی واعتقنی من النار جهنم و اهل او عرض میکنند
پروردگارا این بنده تو پناه جسته بتو از شر ما تو او را از آتش و عذاب آزاد کن یکی هم بهشت است عرض میکند خدایا این
میل کرده در دخول جنت تو او را موفق کن بعملیکه مستحق بهشت بشود یکی هم پیغمبر است هر کس صلوات بفرستد اثر در
میشنود و میفرماید ده مرتبه صلوات من بر تو باد یکی هم فطرس ملک است خداوند قوه سامعه باو داده و متعهد
شده که هر کس هر جا سلام کند بر سید الشهداء او برساند و الان زیارت سید الشهداء در بلاد بعیده عمل لغو خواهد بود
خلاصه کلام از حواس ظاهره شرافت سمع بیشتر است یا شرافت بصر کدام یک از این دو بیشتر بکار انسان میخورد از هر کس
بپرسی میگوید چشم بهتر است و حال آنکه چنین نیست گوش بهتر است بجهت اینکه اگر کسی چشم نداشته باشد تا گوش می
شنود میتواند یک عالم متبحری بشود کوش میدهد میشنود ضبط میکند در تعلیم و تعلم احتیاج بچشم ندارد گوش
لازم است دیگر آنکه در قران هم جا ذکر سمع مقدم است میفرماید انه هو السمیع البصیر در سوره طه است
لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى در سوره اسری میفرماید إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
در چند جا بکرات هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ در سوره یونس است وَمَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ
وَالْأَبْصَارَ مردم روز کار در دفعه و تاخر نوشتن اسم کله میکنند لهذا دائره میکشند کسی بی دماغ نشود دیگر انکه
بچه دارد از جهات ستة میشنود بخلاف باصره که نمیبیند مگر انچیزرا که مقابل او است دیگر انکه اگر سامعه نداشته
باشد کر میشود و از تحصیل علوم محروم میشود زیرا که تعلیم و تعلم موقوف بگفتن و شنیدن است دیگر انکه بچشم
کسی خدا را ندیده و لا ندرکه الابصار حس ظاهر عاجز است از ادراک ان اما بگوش کلام خدا را استماع میتوان نمود چنانچه
موسی را بهمین جهت کلیم الله میگویند بلکه اختصاص باو ندارد در عالم ذر همه شنیدند ندای الست بربکم را که بلی جواب
دادند در کوه طور جمعی از بنی اسرائیل هم شنیدند دیگر انکه جدران حیطان و در و دیوار حجاب گوش نیست بخلاف
انکه باصره اجسام لطیفه را ادراک نمیکند و سامعه مرقد هو الطف باشد درک اصوات بهتر میکند در حیوانات
انفک قوه سامعه ضرور نیست چنانچه بسیاری از حیوانات را خدا خلق کرده بی سامعه مثل مار و مور و ملخ و غیرها که
در انسان بجهت تحصیل کمالات و اگاهی از وقایع ماضیه و آتیه مانند معاد و جهنم و بهشت و تحصیل معارف
از همه حواس منفعتش بیشتر است اگرچه بگوش عوام فرو نمیرود کوش خر بفروش و دیگر گوش خر کاین سخن را
درنیابد گوش خر وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ الوقر بالفتح ثقل في الاذن او ذهاب السمع کله دیگر انکه
سلطنت با کر بودن میشود با کوری نمیشود مثل نوشیروان و کسیکه مدعی سلطنت باشد او را کور میکنند میدانند
کور سلطنت نمیتواند بکند دیگر انکه دو پیغمبر کور بودند یعقوب و شعیب اما هیچ پیغمبری کر نبوده نمیز انسان از حیوان
نطق است و ان موقوف بسمع است و الا در نظر حیوان هم می بیند **قاعده** بدانکه محققین از فلاسفه
و حکماء مشائین و اشراقیین در شرافت و افضلیت هفت چیز خلاف کرده اند دوم انکه ابنی آدم اشرف است یا ملک
ادله جانبین را حضرت در احوال ملک نوشتم **دوم** اختلاف نموده اند متکلمین که ایا سمع اشرف است یا بصر از چشم
و گوش کدام یک منفعتشان بیشتر است بعضی سامعه را اشرف دانسته اند ادله ایشان را ذکر کردیم جمعی دیگر قوه باصره
اشرف دانسته اند بجهت انکه اعظم از ایات الهی بصر است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ

لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ دیگر انکه در مقام شهادت تا کسی چیزی را بچشم نبیند نمیتواند شهادت بدهد مگر اینکه کسی شبهه نکرده
حرف بزند چشم نا صحاب چالست اما گوش اصحاب شمال است چیز را که بچشم دید اعتقاد میکند میگوید من این را
بچشم خودم دیدم نه اینکه شنیده باشم که شخصی سخنان بی سؤال حق و باطل چیست نیکو خصال گوش را
بگرفت و گفت این باطل است چشم حق است و بینش حاصل است هر بهای کان ز گوش آید بدل چشم گفتا از فر
شنوا را بهل این است که از جناب امیر المؤمنین سؤال کردند میان حق و باطل چه قدر راه است فرمودند چهار انگشت
هر چه بچشم خود دیدی حق است هر چه بگوش شنیدی باطل است خبر است محتمل صدق و کذب است من حیث انه خبر
اگرچه قائلش صادق هم باشد مثل معروف است شنیدن کی بود مانند دیدن وَالرَّأْيُ فِي الْعَيْنِ لَا كَالسَّمْعِ بِالْأُذُنِ دیگر انکه
گوش دلالت چشم اهل وصال چشم را اهل حال و گوش اصحاب قال در شنیدن گوش بدل صفات در عیان
دید هاست بدل ذات که هزاران گوش تا صف بزنند جمله محتاج چشم روشنند دیگر انکه چشم در بکن
سلطان است که میتواند سلطنت کند کور نمیتواند دیگر انکه کر میتواند کسب کند کور نمیتواند با عصا کوران
اکر ره دیده اند در پناه خلق روشن دیده اند غارت ایشان کنند در رود نه تجارت نه عمارتها و سود
دانا این را انکه غالب منظر است که دو چشم از جمله اعضا بهتر است که دو چشم روشن با صاحب هنر مرتور
صد مادر نزد و نه صد پدر در وقت مردن ناخر همه حواس باصره از کار میافتد **در نهج البلاغه**
فَلَمْ يَزَلِ الْمَوْتُ يُبَالِغُ فِي جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ سَمْعَهُ فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانِهِ وَلَا يَسْمَعُ بِسَمْعِهِ يُرَدِّدُ طَرْفَهُ
بِالنَّظَرِ فِي وُجُوهِهِمْ يَرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ وَلَا يَسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ الْتِيَاطًا فَقُبِضَ بَصَرُهُ كَمَا قُبِضَ
سَمْعُهُ وَخَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ فَصَارَ جِيفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ اول زبان بسته میشود بعد گوش کر میشود نمیشنود فقط
میبیند اشخاصیکه نشسته اند بیالین وی بیشان میبیند زبانشان حرکت میکند نمیفهمد چه میگویند قادر بر حرف
نیست بحسرت نگاه میکند بعد از ان نوبت نور چشم هم میرسد اخر همه چشم از کار میافتد و با روح میرود انوقت بدن
جیفه میشود دیگر انکه چشم کار زبان هم میکند چنانچه اشرافیین بنظر مطلب علمی را بتلامذه میفهمانند دیگر
انکه چشم شرافتی دارد که گوهرهای قیمتی در مصیبت سید الشهداء نثار میکند که هیچ فضیلتی و شرافتی بان برابری نمیکند
سیم خلاف دراینکه ایا شب بهتر است یا روز از هر که بپرسی بی تامل میگوید البته روز بهتر است و این حرف
و گفتگو است جمع کثیری اعتقاد است که شب اشرف است از روز لهذا پیغمبر ص شب بمعراج رفت سُبْحَانَ
الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و جناب عیسی را شب بآسمان بردند و خلقت شب ظلمت پیش از روز و
نور است قران که معجزه باقیه پیغمبر است شب نازل شده إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ میفرماید لَيْلَةُ الْقَدْرِ
خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ شب قدر بهتر از هزار ماه است یک روز بهتر از هزار در دنیا داریم خداوند مدح میکند
کسانیکه شب زنده دار و مستغفرین بالاسحارند وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ و پیغمبر ص را امر نمود بصلوة
لیل يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ شمع غالب شب بعد از شب قیام هین قم اللیل که شمعی ای همام و لهذا پیغمبر
اصرار دارد که امتش نماز شب را ترک نکنند فرمود یا علی علیک بصلوة اللیل تا سه مرتبه مَنْ صَلَّى بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ
بِالنَّهَارِ غالب مناجاتهای ائمه در شب بوده که جناب امیر بروایت ابو درداء و نوف بکالی و ضرار بن ضمره
در شبها تا ربوده مناجاتهای سید الشهداء و سید سجاد و جناب موسی بن جعفر و سایر ائمه سلام الله علیهم
اجمعین همه در شب بوده است چه خوب میگوید بر خیز که عاشقان بشب راز کنند گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود در بندند الا که در دوست بشب باز کنند و باین جهت بود که جناب سید الشهداء شب عاشورا
مهلت گرفت برای عبادت لیالی محترمه بیشتر است تا روزهای محترمه لیلة مبارکه شب جمعه شب نیمه شعبان لیله عرفه
لیله عید فطر و شب عید اضحی زیارت شب جمعه اول رجب لیلة الرغائب لیالی قدر هر کدام اعمال مخصوصی دارند از غسل
و زیارت و نماز و دعا انها بیکه دستگیر فقرا و عبادت بی ریا میخواهند محلش شب است جناب امیر ع و سید الشهداء
و سید سجاد شبها انبان نان و آرد و خرما بدر خانه فقرا میبردند که انها نمیشناختند کیست شب در خانه ایشان
هر دیگر ابشارت میدادند که خاتم صاحب الحراب صاحب انبان امد کار و شب سحه است و بجز شب منزلها دوند

در شب کاروان راه طی میکنند وعند الصباح یحمد القوم السری اگر شب نبود علم نجوم و هیئت ممتنع بود چرا که ان موقوفست بر رصد و زیج وان موقوف بدیدن بروج و سیر کواکب اطلاع تاثیراتها است کیا اهل عبادت باشد یا اهل فسق وفجور وعیش و عشرت محل هر دو شب است هم ورعش خوش بود وهم گناه **شاعر میگوید**

زد هر دو بال خویش هم اندست کو خروس مجرب ازچیست نالم یاربا زشوق امد روز یا ازتاسف شدن شب

میگوید عبد نام صدا خروس در وقت سحر بهر چه چیز است خوشحالی میکند از برای رسیدن روز که شب تمام شد دوزاهد یا تاسف میخورد برای گذشتن شب که یا برای تاسف گذشتن شب است که باز روز شد باید با این مردم محشور شوی شاید بکرند بکشند کباب کنند بخورند غالب علوم را بمطالعه کتب شب تحصیل میکنند وعروس را غالبا شب بخانه داماد میبرند وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ سَكَنًا ودیگر آنکه شب محل سکون و آرمیدن مخلوقات است حتی فرمودند شب حیوانات را از اوکار و آشیانه خود دم ندهید وحیوانات را در شب بیچ نکنید بگذارید آرام باشند شب زن ولد بیخبر از طابیان شب زندان بیخبر از ندانیان **هفتم** در مواضع چند در قران بشب قسم خورده وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ شهاب ثابت در شب معلوم میشود نه روز کرده اهنکر جمال خود شبا تا کر شب ابد نپوشد از روشا روز زحمت میکشند که شب راحت باشند شب پوشش است روز نماینده عیوبست وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا روز بجهت کسب معاش است بطراف و بدید و تجارت و عمارت و زراعت و عبادت و دیدن باز دید احباء و مفاد جنگ و دعوی و مرافعه و زحمت محل راحت شب است غالب ناس بلاد از طلوع شمس و برطرف شدن ظلمت و غلبه نور و دیدن اشیاء از روز است **چهارم** اختلاف است که سکوت و خاموشی بهتر است یا تکلم و سخن گفتن جناب موسی بن جعفر علیه السلام سبب زهر بهر یکشنبه زیاده امّا از سکوت کسی ضرر ندیده جا حرف همیشه باقی است بعضی دیگر نطق و تکلم بهتر است از سکوت تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد ما الانسان لولا اللسان بتکلم کافر از مسلم تمیز داده میشود و پیغمبران مبعوث بتکلم بودند مامور بسکوت نبودند والا مقصود معلوم و مفهوم نمیگردید غلبه پیغمبر بجهت کلام بی بود که او رد تحدی کرد فضل و شرافت سکوت هم بکلام معلوم میشود **پنجم** خلاف است که ایا عزلت از خلق و گوشه گیری بهتر است یا مخالطه و معاشرت با مردم بعضی مخالطه را ترجیح داده اند و تمسک جسته اند بقول حق والف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و بقوله المومن الف مالوف واحتجوا بنهیه عن التهاجر الانسان اخاه فوق ثلث لا یخفی علیک ان خواص الانسانیة تظهر بالاجتماع لا الانفراد **قوله تعالی** تعاونوا علی البر والتقوی و بعضی عزلت را اختیار کرده اند واحتجوا بقوله ففروا من الناس فرارا من الاسد بگریز از مردم چنانکه از شیر درنده میگریزی از همه انسانست که آشنا و دوست و رفیق بسیار داشته باشد از عهده حقوق آشنا و دوست بر نمی اید نهج البلاغه طوبی لمن لزم بیته واکل قوته واشتغل بطاعة ربه وبکی علی خطیئته از برای عزلت چند فائده است از انجمله فراغت از برای عبادت وحق تعالی مدح کرده جماعت نصاری را ورهبانیة ابتدعوها و از فوائد عزلت تخلص از معاصی است مثل غیبت و ریا و ترک امر بمعروف و نهی از منکر و سرقت طبع اخلاق رذیله را جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را بجهان کم بینیم و مردم بر عیوب انسان مطلع نمیشوند و حق آنست عزلت و مخالطه بالنسبة باشخاص مختلف میشود **ششم** غنی و فقر است که اختلاف کرده اند کدام یک بهتر است بحسب ظاهر از هر که بپرسی جواب میگوید غنی دولت بهتر است لیکن میخواهیم واقع را بفهمیم که کدام در فهمیه بلبشر بکار میاید بعضی دولت و غنی و ثروت را ترجیح داده اند که غنی قدرت دارد بر اعانت فقرا و ساختن قناطر و مساجد و رباطها و بر هر طاعت و عبادت قدرت دارند خود نتوانند نایب بگیرند صلة مرحوم اصفهانی در مسیر کعبه و در کربلا تحت قبه سید الشهداء دعا میکرد که خداوندا دنیای مرا معمور کن و نیفزاشت گفت اینجا که محل اجابت است مناسب بود در خصوص آخرت از خداوند تمنا نمائی گفت دنیای من معمور باشد آخرت را خودم معمور میکنم مال بهر خدا باشی حمول نعم المال الصالح خواند تو رسول جناب سلیمان فرمود رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي جمعی دیگر فقرا را ترجیح داده اند بجهت آنکه غنی در صحرای محشر معطل میشود بجهة حساب و فقیر بیحساب داخل بهشت میشود

وفی الحدیث ان الاغنیاء یدخلون الجنة بعد الفقراء بخمسمائة عام هذا حال الغنی من الحلال فکیف حال الغنی من الحرام حضرت یوسف و داود و سلیمان با وجود یکه عادل بودند بپانصد سال بعد از فقرا به بهشت میروند خداوند در دنیا مثل از فقرا عذر میخواهد مثل فقر و غنی مثل دو کشتی است که براه دارد بگذرد آن کشتی که خالی است متعرض نمیشود اما ان کشتی که بار دارد بجهت کمرک انکه صباح رد این بود که پیغمبر دعا میکرد که اللهم احینی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین وجناب امیر المؤمنین میفرمود یا مسکین جالس مسکینا حکم چون غالب اند بنی است پادشاهی بنده در و بنی است چونکه ملک و مال را از خود بدانند پس سلیمان خود را مسکین بخوانند **و دیگر** انکه اغنیا جهت مکنت و قدرت غالبا اسباب معصیت را فراهم میاورند و کمتر یاد خدا میکنند ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی وفقرا همیشه متذکر بحمد و شکر خدایند **هفتم** محل خلاف است که تابستان بهتر است یا زمستان اگرچه انسان بهیچکدام راضی نمیشود یتمنی الانسان فی الصیف الشتاء فاذا جاء الشتاء انکره لا بذا یرضی ولا یرضی بذا قتل الانسان ما اکفره انسان نه در زمستان طاقت دارد نه در تابستان لکن بعد از تدبر و تفکر معلوم شده است که زمستان بهتر است از تابستان که روش روز در بستان زندی مشغول است صیف خدا نیست اما محروم است که هماره فصل تابستان آتش خورشید تابستان از زمین منکشف را سوختنی از بیخ و بن که دیگر تازه نگشتی ان کهن اگر همیشه تابستان بود از حرارت خورشید مانع بود از آنکه زمین گیاه بر نیاید میوه ها تمام میشدند نهرها تمام میشدند آبها رود خانها و قنوات و غله و خرمن جو و گندم همه از برکت مستانست زمستان بر فها در کوهها پر برف میشود در تابستان بهر و آب میشود چشمها و قناتها پر از آب میشود بهار زراعت میشود زراعتها سبز میشود درختها پر میوه میشود در تابستان هوا عفن و خوف از عقرب و رتیل هست علاوه انسان مکشوف العوره است یا او مشرف بر دیگران است یا دیگران مشرف بر او از پشت بامها تن لباس میتوان پوشید نه خوراک میتوان کرد اما زمستان مردم از نظرها مستورند و بهم حشرات الارض لباسهای خوب میپوشند از خز و خز و سنجاب و سمور و رفقا همه جمع اند برای جهت فقرا و ضعفا تابستان بهتر است چرا که کم خرج است اما کسبه و سعی و قدرت و مکنت داشته باشند بهمه جهت زمستان بهتر است جاء الشتاء وعندی من حوائجه سبع اذا العبث من حاجاتنا حبسا کبش و کن و کانون و کاس طلی مع الکباب و کس ناعم و کساء قیل فی جوابه کل الصبا یحبون الفراء اذا صح کاف الکیس فالکل حاصل بسط الحقیقة کل الاشیاء **هشتم** خلافست که آیا ارض اشرف است یا سماء غالبا اسمان را اشرف میدانند جهت آنکه معبد ملئکه است و محل نزول رحمت الهی است چنانکه وقت دعا دست باسمان بلند میکنند و محل ظهور انوار است و حرکات و ادوار افلاک علة حوادث سفلیات جمعی ارض را اشرف میدانند ومیگویند افلاک بجهت عشق بر ارض اینها دور زمین میگردد و از اطراف ارض را جذب میکند باین جهت ارض در وسط مانده و دیگر زمین محل تولد انبیاء و اولیاء و امامان و مقبره انهاست اهل اسمان بزمین مباهات دارند و عاشقند بلی زمین را این فخر بس است که مدفن جناب خاتم انبیاء و مرقد شاه اولیاء است و مضجع جناب سید الشهداء است ببین بام سال در لیالی و ایام متبرکه چه قدر ملائکه بزیارت ابی عبد الله بروی زمین میایند

مجلس هفدهم در خلقت چشم

در نور بعضی چشمها از یاد است و خلقت خفاش که در روز نمی بیند یا ان همه نور و همین طور است رؤیت خدا که محالست حکایت موسی و شبان و چشم چیز است نور چشم را زیاد میکند و چند چیز کم میکند و شخص اعمی از چند چیز محروم است و کورهای شقی و کور موصلی که عصا بیابان امام حسن فرمود کرد **کلام امام** در کیفیت خلقت انسان بود خداوند در رقم مبارک میفرماید وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ میفرماید شما را خلق کردیم و از برای شما چشمها و گوشها قرار دادیم قوه باصره و سامعه دادیم که اصوات و نغمات را بشنوید چشم دادیم تا اضواء و الوان را ببینید خوب و بد را تمیز بدهید در مجلس گذشته از برای شما عرض کردیم خلقت گوش را و انچه متعلق بگوش بود امروز در خلقت چشم گفتگو بداریم هیچ عضوی را خداوند بدین معنی چون چشم خلق نکرده است ابرو و مژگان و پلک را حافظ چشم قرار داده

هیچ ملاحظه کرده که بلبت عمر نشان نگاه میکند این نور از کجا است ماده اش از چیست از پیه است پس شکم بزه پیه دارد چه چیز خدا خلق کرده همه عمر از مردمک چشم نور بیرون میاید ایچنان کاز چشمه چشم تو نور خوی داد کرده است بی بخل و نور نه ز پیه ما پردار نه ز پوست روی پوشی کرده در ایجاد دوست و نور چشمها را خداوند عالم مختلف قرار داده بعضی حیوانات هستند که غیر از دم پاشان بیشتر نمی بینند مثل مورچه بجز پیش پا شو دیگر جائی را نمی بیند همان کل خالی که در وش راه میرود می بیند بالا را دیگر چشمش نمی بیند قوه باصره اش ضعیف است ضعیف است بعضی را خداوند خلق کرده نور چشمشان بقسمی است که از سر روز راه سر منزلی میدیدند هر چه اتفاق می افتاد مثل زرقاء یمامه یک زنی بود از سه روز راه میدید و مثل شیخ الرئیس ابو علی سینا روزی خبر داد که در سر چهار مرحله میاید لباس زرد است و نان روغنی هم میخورد وقتی امد دیدند همین طور است گفتند فلان چه میخورد گفتند نان روغنی گفتند شیخ شما روغنی بودن نان را از کجا فهمید گفت دیدم از گوشه لبش خورده های نان میریزد دانستم اگر نان روغن نبود نان کرده باشد بعضی حیوانات خدا خلق کرده روی هوا هستند زیر زمین را میبینند مثل هدهد روزی به حضرت سلیمان نقل کرد من در روی هوا اب را در زیر زمین می بینم چنانچه شما روغن را در شیشه می بینید بینم و میدانم کجای زمین اب هست کجا نیست هر جا بگویم چه قدر بکنند باب میرسد ابش از سنگ میجوشد یا از خاک بیرون میاید چیزی حجاب نور چشم من نیست پیه را با نور نور نسبت نبود نسبتش بخشید خلاق ودود تا کجا است چه عمق است و چه رنگ از چه میجوشد ز خاک یا ز سنگ سلیمان خیلی خوشش امد فرمود اگر تو چنین خاصیتی باشد باید همیشه اوقات در اردوی ما بوده باشی اگر در سفرها باحتیاج شویم تو نشان دهی که کدام زمین اب نزدیک است زود جنیان حفر کنند اب بیرون بیاورند خصوصا وقت نماز برای اب وضو معطل نشویم هدهد شد سقا باشی تا بیاید بهر لشکر ابها در سفر سقا شود اصحاب را زاغ انجا بود کوش میداد حسد برد غلبه کرد میان حیوانات هم حسد هم میرسد مختص با نسان نیست نتوانست خود داری کند پیش امد تکذیب هدهد کرد زانکه مرید بخت من سوخته میخواهد تمع کن از فرو خته عرض کرد یا نبی الله این مرغک خیلی جسارت کرده در حضور شما سخن خلاف عرض کرد این تعریفی که از نور چشم خود کرد دروغ میگوید من ثابت میکنم در حضور شما بفرمائید زبانش را قطع کنند تا عبرت دیگران شود اگر در قول خودش صادق است چنانچه میگوید من اب را در زیر زمین می بینم زمین پیش من مثل شیشه است پس چرا دام را در زیر یکوجب خاک نمی بیند دام از برایش میگذارند یک انگشت خاک میریزند تا میاید دام را میکشند بگیرندش میافتد میگیرند او را زاغ که این سخن را گفت حضرت سلیمان پسندید فرمود خوب حجتی کرد اگر زمین پیش نور چشم تو مثل زجاج است پس چرا دام را نمی بینی هدهد عرض کرد یا نبی الله من راست میگویم هم او اگر چه از راه حسد میگوید اما علمت یا نبی الله اذا جاء القدر عمی البصر قضای الهی که میرسد چشم بینا کور میشود ان کسیکه این نور را به چشم من داده است وقتیکه باید قضای او جاری بشود همان نور را میگیرد جناب سلیمان تصدیق هدهد کرد فرمود همین طور است تعقیب و تا جزع در قضای الهی نیست بر و زود نمیشود چون قضا از چرخ بر آورد سر عاقلان گردند تا دم کور و کر زاغ کو حکم خدا را منکر است که هزاران عقل دارد منکر است چند حیوانند که در روز چشمشان جائی را نمی بیند مثل خفاش شب پره این حیوان روز هیچ از مکانش بیرون نمیاید تا خالق خورشید را ندیده است با او عداوت دارد از همه محروم از خفاش بود کو عدوی افتاب فاش بود روز خفاش نمیاند پدید شب را بهم چو دندان عنید چشم خفاش نیز در روشنائی روز نمی بیند نه در تاریکی شب و انما یری فی ساعتین یکساعت بعد غروب افتاب می بیند و یکساعت بعد از طلوع فجر هم می بیند پیش از انکه هوا خوب روشن شود در این دو وقت از اشیانه اش بیرون میاید پشه و مگس را صید میکند سیر میشود بر میگردد با شیان خود شعر مهر و نیست میخواند مهر درخشنده چه پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود همیشه خورشید را نفرین میکند نحسش میدهد کی شود خدا این خار را از سر راه بردارد کی شود زانیست و نابود ببینم در مقابل این چه با دامنه کر عشق یار دیدار خورشید و این خفاش که عرض کردم روز چشمش جائی را نمی بیند خلقتش خیلی عجیب است چون این حیوانات که خدا افریده انها که در روی زمین میبیند یا چهار دست یا دو پا راه میروند بعضی دندان دارند چنگال دارند اما این خداوند بحکمت بالغه از برای انها منقار و بال خلق کرده طیران کنند سباع و بهایم اسبن میشوند

الطیور حامله نمیشوند اگر ابستن میشدند نمیتوانستند پرواز کنند خلقت ایشان را مختصر کرده و این خفاش بخلاف مرغان ابستن میشود بچه را زیر بغلش میگیرد پرواز میکند شیرش میدهد دندان دارد حیض میبیند ختنه میکند در همه بدنش استخوان نیم نیز هست لحم و دم دگوشت است و خون همان قسمیکه چشم خفاش افتاب را نمی بیند چشمهای ما هم دیدن ذات الواجب الوجود همین قسم است یا من هو اختفی لفرط نوره حتی انبیاء هم موسی در کوه طور عرض کرد رب ارنی انظر الیک خدایا خود را بمن بنما تو را به بینم خطاب رسید لن ترانی یا موسی هر گز نخواهی دید ای موسی تو نمی توانی مرا دید اخر نه جهت تنگ تنگ ظلمه علجا است از دراک من چشم تو چون همان خفاش است دیدن خدا محال است چشم این نور را ندارد که به بینند خدا را وصف کند ما عرفناک حق معرفتک کل میشنکه سید انبیاء میفرماید هر قدر شخص معرفتش بیشتر باشد وله و حیرتش در اینجا بیشتر است اینکه میگوئیم خدا سمیع است بصیر است اینها را چون صفت کمال می بینیم در خود مان میگوئیم خدا هم سمیع و بصیر است می بیند میشنود این را هر چه بعقل خود ما میرسد میگوئیم هیچ با انجا ربطی ندارد حرفهای ما هم نسبت بخدا مثل همان حرفهای شبانان است شنیده اید که حکایت شبانرا بعد از غرق فرعون و جنودش که بنی اسرائیل اسوده شدند روزی موسی امده بود بمناجات خطاب رسید ای موسی یکی از بندگان ما که با تو سمت هم کاری دارد شبانی میکند یا کلیم نزاع برافراشته برو بنده ما را با ما صلح بده پرورد کار امنزلش کجا است خطاب رسید در پای فلان وادی گوسفند چرانی میکند موسی راه افتاد امد دید شبان روی سنگی نشسته با خودش حرف میزند اشاره باسمان و زمین میکند دید موسی این شبانک را براه که همیگفت بخدا ای اله ای فدایت جمله بزهای من ای بنازت هی هی هیهای من تو کجائی تا شپشهاکشم چارقت دوزم سرت شانه کنم که بدانم منزلت را بهر دوام شیر روغن ارمنه صبح شام انجا اگر من منزل تو را میدانستم هر روز صبح که شیر میدوشیدم اولان که ما کر میشد را از برای تو میاوردم پنیر تازه از برایت میاوردم رختهایت اگر عوض میکردی شپشهایت را میکشتم چارقت را وصله میکردم موسی پیش رفت تا که داری این حرفها را با که هستی گفت با انکسیکه این اسمان و زمین عالم و ادم و من و تو را خلق کرده گفت بخدا این حرفها را داشته احمق گفت موسی خاک بر سرت شده خود مسلمان ناشده کافر شدی کر نشد زین سخن تو حلق را اتش اید بسوزد خلق را موقوف کن این خفتک را اینها که تو میگوئی لوازم جسم است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لم یلد لم یولد است او از قدم نه پدار دارد نه فرزند و نه عم لم یلد لم یولد او را لایق است والد و مولود را خالق او است جبرئیل موسی را صدا زد مکطوف گفت چرا نعره کرد جوش و خروش میخواهد این حرفهائی هم که تو نسبت بخدا میزنی مثل همان حرفهای شبانان است فرق نمیکند کسی خدا را نشناخته ما وقتیکه دو رکعت نماز میکنیم بگردنه میگیریم منت بخدا میگذاریم که عبادت کردیم از برای خدا چه نمازی که هیچ چیزش درست نیست نه رکوعش مسئله اش درست است نه حضور قلبی دارد راست میشویم مثل دنگ دنگ و از زین عبادتها اگر هر یکی دنگ هر دو زا پیغمبر شکه اگر نماز ان بود که امیر المؤمنین میکرد انها بگیر چه نماز پیکان از پایش میکشیدند خبر نمیشد در جنگ احد تیری بر ران مبارک حضرت خورد هر چه خواستند تیر را بیرون بیاورند طاقت نیاورد حضرت امدند پیش پیغمبر عرض کردند چاره اینکار چیست فرمودند وقتی علی بنماز میایستد ان وقت از خود بیخبر است همین کار را هم کردند در وقتیکه حضرت بنماز ایستاد جراحی اوردند جامه را از پای امیر المؤمنین دور کردند زانش را شکافت پیکان تیر را بیرون کشیدند موضع زخم را در روغن مالید بست لب رفت حضرت که سلام نماز را داد نگاه کرد دید چند قطره خون ریخته فرمودند این خونها از کجا است عرض کردند جراح امد تیر را از ران پای شما بیرون کشید ملتفت نشدید حضرت فرمودند جراح خبر نشد چه وقت امد چه وقت رفت کر این نماز است که انها میکردند اینها نماز نیست نمشر نماز است ما وقتی بنماز میایستیم تشاده هر خیاله در نماز میکنیم هر جا طلب خودش نسیه داده سند که هست در نماز است یکوقتی شخصی رفته بود بنجف اشرف و دیگر با خودش گفت ما که در اینجا نتوانستیم یک نماز با حضور قلب بخوانیم نه در حرم توانستیم نه در صحن متصل امد شد زوار زیارت نامه خوان نشد این همه زحمت کشیده یک نماز درستی نخواند بهتر خوبست بروم مسجد کوفه انجا دسعتش زیاد است یکوقتیکه خلوت است دو رکعت نماز بجا اورم با حضور قلب بخوانند و قرص نان برداشت با یک کوزه اب امد تا رسید عصری بود جمعی از زوار بودند رفتند خلوت شد

شبهم مهتاب بود وضو گرفتنا ایستاد بنماز همین که شروع کرد بخواندن سوره حمد چشمش افتاد بمناره گفت
خوب بود این مناره چند هزار اجر برده باشد خوبست با چنا بنا کار کرده استا با الاجره اند اکرهای کرم دیگر بالا میرفت
بهتر بود توی ساختن مناره بود که یکدفعه گفتنا السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اینهم نماز بخضوع قلب ایکه ما کرده ایم
بر سر کلام اول چند حیوانند که نور چشم آنها زیاد است یکی یکست خداوند عالم نور چشم یک را زیاد خلق کرده شب
هر قدر تاریک باشد میبیند خواب هم ندارد سر شب تا صبح کشیک میکشد کدام فلاوز بیست همچو قوه داشته باشد
از سر شب تا صبح کشیک بکشد این حیوان هی با طراف میکرد تا یک سیاهی از دور دید پارس میکند که ببیند همه سگها
این طورند که خطها و کلیتا شبه یکی دیگر از حیواناتیکه نور چشم زیاد خلق شده ماد بان با کره است دفتی
اسکندر میخواست برود پرسید ما میخواهیم در ظلمات برویم سواره میرویم کدام حیوانست که نور چشم از همه
بیشتر است سوار شویم گفتند نور چشم ما دیان با کره خیلی است یکی دیگر از حیواناتیکه نور چشمش از همه بیشتر است
شتر است و این زیادی نور چشمش گفته اند بسبب خوردن خار است خار زیاد میخورد نور چشم را زیاد میکند دیگر
چند چیز شرطست اگر شخص بخواهد چیزی را خوب ببیند یکی آنکه میانه راتی و مرئی قرب و بعد مفرط نباشد منظور
زیاد دور باشد نمی بیند زیاد هم نزدیک باشد نمیبیند مثل مژگان چشم بجهة زیادی قرب دیده نمیشود نزدیکی بود
علت محرومی از آن چشم نمی بیند مژگان را یکی دیگر آنکه شاهده بر نور چشم نا بید نور خارجی هم باشد تا شی بنظر
بیاید مثل نور شمس یا قمر یا چراغ تا تلاقی نورین نشود والا بوجود احد نورین ابصار ممکن نیست چنانچه در روز روشن
شخص کور که فاقد نور بصر است نمی بیند یا شب تاریک صحیح العین نمی بیند چونکه نور خارج موجود نیست تا شد کور راه
بیاید و شاید ظروف نفیسه را میشکند ... در ابصار التقاء نورین
... چشم را حفظ بمنزله جاسوس یا عین اطلاق میکنند و بمنزله چراغ است و از برای او حرکتی قرار داده که شخص در ...
المراد ... ولی و زرا سلطان بدن نامیده اند در عموم حیوانات با صره از سایر حواس انفع است و فطره هر ذی
شعور چشم را بهتر از سایر قوی اعضا ترجیح میدهند راضی میشود که کر و کلک و شل شود و کور نشود پس باید نور چشم را حفظ کرد
از آن چیزها که باصره را ضرر میرساند و آن دوازده چیز است از آن جمله نظر کردن در سفید که گفته اند البیاض مفرق
لنور البصر مثلاً اطاق زیاد سفید نگاه کردن بچشم صدمه میزند سیاهی نگاه کردن از برای چشم خوبست جمع میکند نور چشم را
السواد مجمع لنور البصر یکی بکر روی دشمن نگاه کند ... جناب امام جعفر صادق ع نوکری داشت و کیل خرج حضرت بود اسمش
معلی بن خنیس بود حضرت رفته بود مکه داود بن علی که حاکم بود فرستاد او را کشت وقتی حضرت تشریف آوردند شنیدکه معلی را
داود فرمود چرا کشتی نوکر مخصوص مرا گفت من نکشتم نوکر من کشته اشاره کرد بیکی از آنها که ایستاده بودند حضرت رو کرد
با سمعیل پسرش همراه بود فرمودند و لکاه اسمعیل قم واضرب عنقه اگر او کشته برخیز گردنش را بزن حضرت برگشت
بخانه غار کبوتری بود در دیوار خانه چند تا کبوتر از برای اطفال حضرت آورده بودند که منزل ایشان انجا بود حضرت فرمود
از وقتی که داود بن علی قاتل معلی را دیدم نور چشمم بقسمی کم شده سوراخ غار کبوتر را نمی بینم سیم از چیزهائیکه از برای
نور چشم مضر است فریاد کردن زیاد است مثل اینهائیکه روضه میخوانند یا بداد میکنند یا آوازه خوان است زور بحلق
و گلوش میاورد بر چشم صدمه میخورد چهارم از چیزهائیکه بچشم ضرر دارد جماع کردن زیاد است خصوص جماع با شکم پر
پنجم از چیزهائیکه بچشم ضرر دارد داغ بر سر بخشیدن در حمام یا غذای گرم خوردن برای چشم بد است حیوانات غذای گرم نمیخورند
که به چیز داغ پیش بینداز مشخور دا نبد نعم بچهرکن بر بین همین طور هستند مگر چطور گربه باشد که خیلی گرسنه و
حریص باشد صبر میکند تا لقمه سرد شود ششم از چیزهائیکه از برای قوه با صره ضرر دارد خط نوشتن بعد از عصر است
مناجات کرده اند لا یکتب بعد العصر کسیکه دوست میدارد دو چشمش را نه نویسد بعد از عصر خالا تجار اول مغرب دفتر
حساب را میگذارند زمین ... این است که آخر عمر چشمشان خراب میشود هفتم از چیزهائیکه برای چشم مضر است
چراغهای الامیاست که بچشم ضرر دارد هشتم مشی در هوای گرم گرم است نهم بیداری اسیت دهم گریه زیاد
کردن مگر در مصیبت سید الشهدا یازدهم جوع و عطش یاد کاری فی الصائمین در باره سید الشهدا علیه السلام فرمودند بحضرت
بحضرت آدم خبر رسید هذه بحول العطش بینه و بین السماء کالدخان ای آدم حسین انقدر تشنه میشود که نور چشمش تمام

میشود هر چه نگاه میکند عالم مثل دود سیاه و تاریک بنظرش میاید دوازدهم مراحبا و دوستانست
چند چیز است که اینها نور چشم را زیاد میکند هشت چیز است اول دیدن دولت دشمن دوم سرمه خصوصا کحل
الجواهر و سنگ کوه پایه اصفهان سیم نظر بوجه حبیل و آب خضرت چهارم خواندن قرآنست از برای نور چشم نافع
است پنجم نظر باسمان ششم ... دوست نور چشم را زیاد میکند نه عضوی بمقبولی چشم خلق شده و نه
انفع از چشم آنها در هیئت و خلقت مختلف اند و هر کدام دلالت بر صفتی دارند که در علم قیافه مذکور است بیاید چشم که بر آن
نظر کن در شب و روز و صبح و ظهر چه قدر رنگها می مختلف میشود و سبب آن را کسی ندانسته است که چه چیز است در این در
متعال بین چه حکمتها بکار رفته ایجاد دیدن کند ادراکات سالها نتوان نمودن زبان بیان عجب یعنی آن
چشم خداوند هیچکس را از حلیه چشم عاجز و نابینا نکند کی میتواند چشم را بینا کند قل أرأیتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن
یأتیکم بماء معین خداوند میفرماید اگر چه چشمه آب خشک شود که میتواند آب او را بیرون بیاورد معروف میخواند از
کتاب ماؤکم غورا چشم بندم آب آب را در غورها پنهان کنم چشمه ها را خاک و خشکستان کنم آب را در چشمه که آرد دگر
جز من بی مثل و فضل و هنر یکروزی شخصی در مکتب خانه میگذشت دید طفلی این آیه را تلاوت میکند قل ان اصبح
ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین گفت میرویم و میکنیم چشمه خشکیده آب بیرون میآوریم بضرب کلنگ تمسخر
منطقی و منتها میکند شب از سوی ... زمان چونکه نشنید آیه اوزاملند گفت از پهلو تا با کلنگ یا بزخم بیل و
تیزی تیر آب آرم از پستی بر شب بخفت دید او یک شیر مرد زد طپانچه هر دو چشمش کور کرد گفت این دو چشمه
چشم ای شقی با تبر نوری بیار ار صادقی روز برجست و دو چشمش کور دید نور فائض از دو چشمش ناپدید شب
خوابید در عالم رویا دید جوان سرو قدی سنبلی بر صورتش به گفت خالا بیم الله دو چشمت را بینا کن صبح برخواست دید
دو چشمش نابینا شده مقصود از این چشمه که خداوند میفرماید چشمه چشم است و مرد ملک دیده است وقتیکه کور شد
که میتواند او را بینا کند خیلی شکر چشم را باید کرد آدم کور چه کارهائی از او ساخته میشود اگر کور هم چهار قدم راه میرود به
جهت این است که در پناه مردمان چشم دار راه میرود عصا از برای آن میسازند دستش را بگیرند من قاد اعمی اربعین خطوة وجبت له
الجنة کسیکه چهل قدم عصا کش کور بشود بکشد خداوند او را داخل بهشت میکند میخواهد بهر دو جا دست جوی این است
میگویم مؤمن از اینجا راه مرو میافتی عصا بیش را میگیریم میبریم تا جائیکه از خطر دور بشود خداوند بهشت را بر او واجب میکند
و این چشم از صدگر پدر و مادر مهربان از برای انسان بهتر است کسیکه چشم ندارد در واقع هیچ ندارد از چند چیز محروم است
یکی از آنها از سیر افاق و سیاحت کردن مثل دو شهرها محروم است نمیتواند بصنایع پروردگار نظر کند آفتاب عالمتاب ببیند
خورشید را مشاهده نمیکند اگر در آفتاب بنشیند همان حرارت را احساس میکند از شعاع آفتاب پر زر نور
عنبر که بچه ببیند چشم کور داکر او را مهمانی کنند و در منزله بنشانند یا در بالاخانه کاخ بلور و بگلستان فرش
نمیکند هزار شمع و چراغ از برایش روشن کنند یا در تاریکی به نشیند یکی است شال ترمه باو بپوشانند یا گلیم ساده
نمیبیند که بعینه انگشتر هشصد تومانی در انگشتش کنند یا انگشتر شیشه دو تا پولی فرق نمیکند زن باو بدهند کنیز
سیاه مجدر زشت یا دختری که مثل ماه انور باشد مساویست شمع در آن طلا برایش بگذارند یا چراغ موشی یکی است یکی دیگر
از چیزهائیکه اعمی و نابینا محروم است از کسب حرفه و صنعت و پیشه است محروم است از مطالعه کتب و خط نوشتن و خواندن
از همه اینها بی بهره است یکی دیگر آنکه آدم کور از ثواب جهاد فی سبیل الله محروم است چند طایفه اند که خداوند تکلیف جهاد
از ایشان برداشته یکی اعمی است ... از ایشان کسب ... در دود ... عمارت ... یکی دیگر کل برد دیگران میشود
که متوجه خدمات ایشان شوند یکی دیگر آنکه آدم کور بی حیا میشود حیا در چشم است باین جهت است که نزد مردم شب در تاریکی
حاجت میخواهید چرا که چشم بچشم نمی افتد که حیا کند حاجت براورده نمیشود اگر حیای چشم نبود غالب الحوائج مردم براورده نمیشد
اگر دو مرتبه از کسی چیزی بگیرید و تلف کنید و بشکنید و بسوزانید و باز بروید از او چیزی امانت بخواهید میدهد بجهة اینکه حیا میکند
اگر حیا نبود هر کس نمیداد تا پیش کسی میروی که شما دو بکشید این کاغذ را بدهید ملاحظه مهر کند ببیند مرد بار دیگر
آمده حیا میکند میگوید چشم و از کور هم فرمودند حاجت بخواهید که غالب بر آورده نمیشود ... پلوس میشود
دیگر آنکه کور ... مشغولی نفاق میافتد عاشق نمیشود بجهة آنکه چشم ندارد که صورت خوب و بد را از هم تمیز

بد هند. وکسی را مایل نمیشود که عاشق کرد معشوق هم نمیشود چرا که چشم ندارد که دل ربائی کند و هرچه هست در عشق از چشم است
دیگر کور غیبت مخصوص شهر دو مثل اینست بلکه مرده است قصد قتلش کنند نمیبیند بفهمد هم نمیتواند فرار کند وما یستوی
الاعمی والبصیر کور دیگر جای خود دارد درد چشم از همه دردها بالاتر است که فرمود جناب امیرالمؤمنین در جواب عمر که گفته بود
لا وجع کوجع الضرس ولا هم کهم العرس قال علیه السلام لا وجع کوجع العین ولا هم کهم الدین ودیگر جهت کور بد او کور افشا
در دو چشم از نور ابرار صدماند کوری ظاهری سهل است خداوند بنده را در آخرت کور محشور نکند لا تعمی الابصار ولکن تعمی
القلوب التی فی الصدور کما اینکه اولاد جهت خداوند عالم میخواهد مردم قدر این نعمت چشم را بدانند بعضی را کور میکند
تا آن یکی قدر چشم بداند کورها هم بعضی خوب نفاق میافکنند بعضی شقی میشوند ابوسفیان پدر معویه آخرها کور شده بود تا نا
خلافت عثمان بود آمده منزل عثمان عصا میزند میاید میگفت تداولوا الخلافة یا فتیان بنی امیة فانه لا جنة ولا نار
ای بنی امیه خلافت را دست بدست بگردانید نگذارید دیگری ببرد این فدک بدانید نه بهشتی است نه جهنمی همه حرف بود چو باد
امیرالمؤمنین شنید برخواست فرمود ای کور اموی چنانچه خدا چشم ظاهرت را کور کرده چشم باطنت را هم کور کرده خواستند
بزنندش آمدند التماس کردند یکی دیگر از کورهای شقی که خداوند چشم ظاهر و باطنش را کور کرده بود کور موصلی بود حضرت امام حسن
را هیچ ندید کور مادرزاد بود قلبا عداوت داشت چشم هم که نداشت که با شمشیر و خنجر بزند بکشد حضرت را و همیشه هم پشت
سر حضرت نماز میکرد نماز که تمام میشد میامد در مسجد میایستاد کور هم عاجز فقیر هر که مرا اعانت کند خدا او را دستگیری
کند عصائی که داشت آهن ته عصا که تیز بود و زهر آب داده بود انتظار وقت فرصت میکشید روزها که حضرت از نماز فارغ
میشد تشریف میاوردند در مسجد روی سکوی مسجد مینشستند مردم میامدند مسئله میپرسیدند حضرت جواب میدادند یک
روز حضرت که از مسجد بیرون آمد این کور موصلی هم عقبش بو میامد حضرت آمد نشست روی سکو پای مبارکش روی زمین است این
ملعون میاید چشمش که نمی بیند حضرت کجا نشسته ولکن صدا و حرف زدن را میشناسد کورها هم خیلی با هوش میشوند از صدا
حرف زدن شناخت فهمید کجاست عصا میزند میاید تا نزدیک رسید ته عصا را گذاشت پشت پای حضرت آن کور ته عصا را
که گذاشت ملتفت شد که کجا گذاشته چنان قوت کرد بعصا که پای حضرت را سوراخ کرد سر آهن عصا از طرف دیگر بیرون آمد
حضرت یک صیحه زد آه مردم کشته مرا افتاد بر روی زمین غش کرد آمدند برادران مردم جمع شدند دور حضرت آن کور موصلی دید
شلوغ شد فرصت کرد رود از میان جمعیت بیرون رفت حضرت را آوردند بخانه جناب سید الشهداء فرمود برو یک جراح بیاورید
رفتند جراح معروفی آوردند جناب حسین فرمودند ای جراح اگر زخم پای برادرم را زود معالجه کردی بجوی مادرم فاطمه انعام از مال
دنیا بتو بدهم که هیچ وقت محتاج نشوی ای آقا حسین تو نمیتوانستی یک زخم پای برادرت حسن ببینی جناب حسن کجا بود ببیند
در کربلا حسن یک زخم داشت حسین یکهزار و نهصد و پنجاه زخم نیزه و شمشیر را شما امام حسن کجا بود مرهم بگذارد بر روی زخمهای برادر
حسین روزی عباس بن علی از بیرون میامد همان کور را دم دروازه دید همان عصا در دست دارد میخواهد از شهر برود که
کسی او را نزند جناب عباس عصا را از دستش گرفت این قدر بر مغزش و بر صورتش زد که او را کشت گویا فرمود عباس زنده باشد کجای این ملعون روی زمین راه برود
بر بیند این ملعون روی زمین راه برود من نمیتوانم ببینم ای یاران عباس نمیتواند ببیند کسی را که ته عصا بپای برادرش
فرو کرده نمیدانم حسین کجا بود روز عاشورا ببیند دستهای عباس را قطع کردند این قدر تیر زدند بدن او که مثل خار پشت شده بود

مجلس هیجدهم در خلقت زبان

کرم زجم قلیاست مذمت دروغ گفتن کسانیکه زیاد دروغ میگویند و آفات زبان قول حضرت ابرهیم ع انی کذبت فی عمری ثلث
کذبات مواضعی در شرع که دروغ جایز است و بدانیکه زبان و چشم کار بزرگ از اینها ساخته میشود چشم زدن عبدالله زبیر
محمد حنفیه را و ورود اهل بیت بمدینه و مطلع شدن محمد حنفیه از شهادت سید الشهداء ع کلک در کیفیت خلقت انسان
بود در شرافت سمع و بصر خداوند عالم میفرماید خلق کردیم برای شما گوش و چشم و زبان را در خلقت گوش و چشم در دو مجلس سابق
عرض شد این مجلس در خلقت زبان صحبت بداریم تا هر جا که پیش برود خداوند بار را یکقطعه گوشتی خلق کرده و عصبه ایست
مفروش بر روی زبان که ادراک طعومات میکند که فلان شی تلخ است شیرین است ترش است بی مزه است یا شور است تا چیزی را وارد
میشود خبر میدهند مثل دو چشمه دهن را نیز خلق کرده چهار چشمه در این سر تو خلق کرده چشمه و گوش و چشم و دماغ و دهان

چشمه گوش را تلخ کرده چرا بجهت اینکه بعضی حیوانات هستند که میل دارند بکاسه سر انسان شخص خوابیده جانوری میاید
داخل گوش بشود بیند تلخ است بدش میاید بر میگردد والا خوابیده بود یکهزار بار داخل گوش میشود و میرفت بکاسه سرش
میکرد یا موجب اذیت حیوان دیگر چشم را خلق کرده با نمک شور چرا بجهت مناسبت این پیه چشم که چشم تا مدتها خراب نشود نمک بجهة
پیه را نمک میزنند که دوام بیشتر داشته باشد از اینجا اخذ کرده اند آب دماغ را ترش آب دهن را شیرین و بی مزه خلق کرده هیچ مزه ندارد
برای اینکه طعم هر غذائی را بفهمد ولذت ببرد اگر مثلا ترش کرده بود هر چه میخواست بخورد ترش بنظرش میامد مزه از برایش
خلق نکرده و خلقت زبان جهت این است که مترجم قلب است که آنچه در ما فی الضمیر تو هست اظهار کنی دیگو پس دروغ گوئی منافات
با این مطلب دارد خلاف آنچه در دل داری میگوئی کسی که دروغ بگوید یک کند تعفن از دهانش خارج میشود بالا میرود که ملائکه
جمیعا منادی میشوند صاحبش را لعن میکنند و برای او نوشته میشود گناه هفتاد زنا که با مادر خود کرده باشد اگر کسی معتقد
باشد یکروز دروغ نمیگویم اگر کسی عزیز داشته باشد دروغی بگوید و در مجلس آن دروغ ظاهر شود باید بمیرد چه قدر خجالت
میکشد در این مقام حکایتی عرض کنم که در معراج السعاده و کتاب حبیب السیر نقل میکند سلطان حسین بایقرا سلطان خراسان
و ذالبستان بود با پادشاه آذربایجان یعقوب میرزا خیلی دوست بودند مراسلات میامد میرفت هم تحفه هدایا میفرستاد
یک وقتی پادشاه خراسان خواست تحفه بفرستند مثلا فارسی چیزها بگیرند انوقت بود کاغذ نوشت یکی از نوکرهای مخصوص را
مامور کرد برود اسمش حسن یا بیک وزیر وقتی خواست برود آمد خدمت سلطان حسین بایقرا مرخصی بگیرد گفت آنجا برو بنزد کتابها را
بگو کلیات جامی را هم بدهند تازه استنساخ کرده ایم او را هم بیاورد وقت کلیات جامی تازه بدست آمده بود خیلی هم مرغوب مثل
کلیات سعدی همه طالب بودند نسخه کرده اند بخط خوبی گفت برو کتابخانه کلیات جامی را بگیر با این اسبابها که بگیر برای سلطان
آذربایجان شخص آمد بنزد کتابدار که فلان عالم فرمایش کرده کتاب جامی را بده ضمنا برحسب اتفاقا یک کتاب دیگر بود دروی
همین کتاب جامی فتوحات مکیه یک جلد از فتوحات کنار هم بودند که هر دو کتاب مثل هم بود در حجم و جلد کاغذ کتابدار خواست
کلیات جامی را بدهد اشتباه کرده و فتوحات را داده است کرده داد و هم وا نکرده کتاب را که ببیند گرفت گذاشت در میان صندوق
سوار شد تا رسید بآذربایجان رفت بحضور سلطان تعظیم کرد کاغذ پادشاه را هم بیرون آورد داد خواند احوال پرسید
خوب برادر من سلطان حسین بایقرا چه میکند حالش چطور است ندمای او کیستند بگو ببینم بر خود در این راه
چه کار میکرد دو ماه راه است از خراسان تا آذربایجان خوش گذشت در راه کسی را داشتی که هم صحبت تو باشد گفت بلی
صحبت شوم انیس خوبی داشتم در سفر همه کتاب کلیات جامی که تازه استنساخ کرده اند سلطان حسین بایقرا از برای
شما فرستاده در راه منزل که میرسیدم بمطالعه آن کتاب مشغول میشدم خیلی خوش گذشت گفت واقعا من خیلی خوشحال
شدم آن را بیاورید این کتاب مدتی بود میخواستم این نسخه را بفرست همین حالا کتاب را بیاورید ببینم او هم با دمش گفت برو
از میان صندوق کتاب را بردار بیاور رفت آوردند دیدند کلیات نیست فتوحات است معلوم شد که این یک سوخته
از اول تا آخر همه را دروغ میگفت از خجالت چنان تعفیب گشته که دیگر صبر نکرد جواب کاغذ را بگیرد رفت سوار شد آمد
گفت راضی بودم آنجا بمیرم که دروغ من ظاهر شد دروغ بداست سید انبیاء میفرماید در شب معراج باسمان چهارم رفتم
جماعتی را دیدم نشانده اند ملائکه غلاظ و شداد از بالای سر آنها قلابهای بدست دارند میاندازند بچانه دهنش میکشند میدرند تا سر و دوش
بعد میاندازند باز قلاب میاندازند پرسیدم اینها چه کرده اند گفت اینها اشخاصی هستند که دروغ میگفتند صورت
خال اینها است دروغ که جا خود دارد هر حرف راست هم نباید بگوید در مجلسی جمعی هستند اگر حرفی بزند راست هم باشد
باو بخندند تکذیب کنند چه ضرر دارد بگوید چنانچه وقتی مرد تاجری بود در رفته بود بچین روزی در مجلس سلطان نقل کرد
مرغ خدا خلق کرده در صفحات عربستان دیدم که آتش میخورد از چیزهای عجیب که دیده ام در مدت سیاحتم یکی خلقت این مرغ است
اهل مجلس خندیدند از سخن این مرد تاجر که هیچ چیزی هم میشود حیوان آتش بخورد گوشت را آتش چه اصلی دارد ز بهم
این اشخاصیکه سیاحت زیاد دروغ میگویند مثلی است معروف جهاندیده بسیار گوید دروغ بیچاره مرد تاجر
خجل شد چه بگوید قبول نمیکنند مرد تاجر هم خیلی با دولت و مکنت بود بر داشت نوشت بعاملی که در آن صفحات داشت که
تا نعامه اینجا بگیرید در قفس کنید قفس را در صندوقی بزرگی بگذارید بفرستید اینجا هر چه خرج هم هست قبول دارم بعد از مدت
دو سال رسیدند تا از آن نعامه ها مرده بودند یکی باقی مانده بود بر داشت آورد حضور پادشاه آن مرغ که عرض میکردم

اتش میخورند و در دم تماشاکنندگان روز دیگر خندیدند بحرف من تمسخر کردند بغیر هم نگنجید مخارج زیاد کردم نوشتم
بتاملیکه داشتم ده تا انعام بفرستند و هم فرستاده یکی از انها باقی مانده تا بقیه مرده اند فرستادند تا شخاصیکه ان روز
بودند حاضر کردند اتش اوردند ان قطعه قطعه سرخ کردند بخنند پیشش شروع کرد بخوردن تنکها اهن سرخ زا بر
میچیدند مثل انکه نان بر میچیدند کفت دیدید بچشم خود تا نسبت بمن دروغ عرض میکنم پادشاه کفت انهم از احمقی
تو است چرا انسان باید حرفی بزند که جمیع تکذیب کنند که اخر با این زحمتها بیفتند میخواستی این حرف را نگوئی
تا این همه خرج بیهوده هم نکنی چند نفر زیاد دروغ میکویند یکی کسی است که چیز ندارد البته کار هم دارد میاید پول هم
خواهد لا بد است از اینکه دروغ بکوید سر شما را بپیچاند شما بروید باز هم هفته اینده هم چه روزی پول شما را تمام کمال
خواهم داد باین طور از سر خودش رفع میکند یکی هم فقرا هستند دروغ میکویند لَوْلَا الْكِذْبُ الْفُقَرَاءِ لَهَلَكَتْ
الْأَغْنِيَاءُ اگر راست میکفتند مسئول هلاک میشد بکو فتی منصور خلیفه میکذشت یک کوری در مسجد فریاد میکند
اَیُّهَا النَّاسُ کورم عاجزم نان شب ندارم برای رضای خدا یک پول سیاه بمن بدهید چراغ بدنیا از شما نکیرد مثل من شما را
عاجز نکند منصور کفت باین کور بکوئید بیاید عصر بدار الخلافه فردا پیش من پولش بدهم رفتند کفتند عصری راه افتاد
دعا میکند خدا او را بیامرزد که مرا بردار الخلافه خلافت برساند مردم هم نشان دادند امد کفت خلیفه عرض کند
کور عاجزی امده است خودش هم خلیفه سفارش کرده بود وقتی انکور امد مانعش نشوید امد وارد شد سلام کرد خلیفه کفت
برندش بیرون و ده هزار اشرفی از ترش بکیرید و لیکن کبید داد بیداد امان لله خلیفه من پولم کجا بود اکر داشتم چرا کدائی
میکردم کفت بیرونش یک سوختنه را نکهش بدارید زجرش کنید تا بدهد بردند حکم خلیفه است دو روزه یکرا امدند
کهی پنج هزار از ترش کرفتیم بیش از این خواهش کردیم خوابش را اگر بتیم تا پنجهزار اشرفی زاد میکوید دیگر ندارم کفت خوب بیرونش
کنید تا فتنه مال خودش باشد همین ذر دیدند تا بنجی هم بیدا نیم پرسیدند شما از کجا فهمیدید این کور پول دارد
کفت دیدم وقتی دعا میکرد از ان ته دل فریاد میکرد دانستم این خیلی پول دارد قلبش قوت دارد یکی از کسانیکه زیاد دروغ
میکویند کسبه بازار اند از جمیع اصناف که هستند بیشتر دروغ میکویند دروغ که سهل است قسم هم میخورد بِیَمِینِ الْغَمُوسِ
الْفَاجِرَةِ هی قسم میخورد پشت سر هم بخدا و سید الشهدا که عزایش برپاست که خرید من همین است راس المال شما میدهم
همه را دروغ میکوید این است که خداوند برکت را از کسبش برمیدارد و او خودش ملتفت نیست دکان دیکر هم برابر او است
مردی یک جنس دارد از یک جا خریده اند سر سال که میشود تو نمیشکنان یکی مبلغها کلی هم پس انداز کرده جهتش همین است
این زبان چه قدر معصیت زاد و سر میزند بیست یک معصیت دارد از برای انسان زبان منافع هم زیاد دارد ضرر هم زیاد
دارد بیست و یک معصیت در کتاب حیاء العلوم غزالی ضبط کرده است تنها زبان را غیبت میکند فحش میدهد استهزاء
میکند بهتان میزند تمامی میکند سخنان لغو میکوید تغنی در کلام میکند مسجع و مقفا حرف میزند که مردم بکویند
عجب حرف میزند نمیشنید بر چه زحمت این عبارتها حرف میزند حفظ میکند چه لزوم کرده خودش را اذیت کند با این مطلب بلی اگر
انسان طبعش همین طور باشد که حرف زدنش مسجع و مقفا باشد عیب ندارد اما اینکه خودش را بزحمت باین کار وادارد این هم
از معصیتهای است یکی از معصیتهای زبان خوض در باطل است یکی دروغ کفتن است حتی دروغ بر خدا و رسول اگر در ماه
رمضان باشد از مبطلات صوم شمرده اند یکی از معاصی زبان اظهار معصیت کردن است هیچ کس را میخواهم بیفتد میکویند که فلانی
خودش فخر و مباهات میکند بفلانی در بیشت جان خالی بوده توانستم بمطرب ادم بکشاله شال کشمیری بریده دادم تو که خوردی
شطرنج دانستیم نوبت باز کردیم دی عزیزی کفت پنهان میخورند حافظ شراب ای عزیز من کناه ان به که پنهانی بود تا میتوانی
بپرهیز معصیت نکن اگر نتوانستی خلاف نفس کنی نفست شر کشی کرد بر تو غالب شد و معصیت کردی تا میتوانی پنهان
کن که نفهمند مطلع شود جیا اهل خوانات هم خداوند هم بر عمل پنهان مستوجب که قرار نداده اما وقتی تو خودت بالاند که
و معصیت را اشکار کردی تا نوبت خداوند فرموده است بکریه حدش بزنید با بکشید این معلوم است با خدا محاربه نمو
به بینید من خلاف کفته خدا میکنم انوقت از بان بابد بخورد این زبان را اگر کوش کند جلی معصیتها از او صادر میشود صغیره
جرمه و عظیم جرمه جثه اش کوچک کناهش بزرگ اگر کسی اعتقاد داشته باشد باینکه انچه میکوید مینویسند سکوتش بیش از کلمش
خواهد بود مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ اکر اعتقاد ندارد با اینها جانت فارغ است ترا نزلهم ندارم هرچه

امد بکی اگر اعتقاد داری همه را مینویسند پس این زبان را مدتی حفظ کن اگر کسی متصل دستش را حرکت بدهد بلرزد میکویند
اینه است ناخوش است باید معالجه اش کرد زبان هم وقتی متصل حرکت کرد ناخوش است علاجش را بکن هرچه میرسد نکو بفول
عوام زبان قپان خدا است هرچه بار بزنند بر میدارد اما از عقابش بترس روز قیامت این زبان بیرون میاید از دهان
مثل یک فرشی میشود مردم میایند از روی او رد میشوند لکد کوب میشود انسان تنها زبان بر رد جواب هم بر دوش او میریزند خر
و کار و اسب و شتر بعضی را با مقراض اتشین زبانش را مقراض میکنند پرسید مؤمن زنا میکند فرمود بله کاهست بکند پرسید دند
مؤمن دزدی میکند فرمود بله عرض کردند دروغ میکوید فرمود نه دروغ نمیکوید از گناهان کبیره است هیچ عظیمی ندارد
با اینکه ضررش دنیوی به دروغ محسوس است اما اگر کسی معتقد باخرت هم نباشد و فقر واحترام صاحبش را تمام میکند اگرچه زندگی او باشد ورند
پیغمبر میفرماید کثرت علی الکذابة زیاد شد بدروغ کو بامن مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ کسیکه
بر من دروغ ببندد جای خودش را در اتش جهنم مهیا ببیند هیچ در جائی از کتابهای اسمانی دیده اید که خداوند بفرماید فلان
پیغمبر من زیاد دروغ میکفت بدروغ گوئی انها را تعریف کند ندارد هیچ جا چنین چیزی میفرماید کُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ با صادقین
بوده باشید صادقین همان انبیا و اولیا هستند هیچ یک از انبیا دروغ نکفتند مگر اینکه در کتاب مجمع البحرین است در خصوص
حضرت ابرهیم دارد خبر که روز قیامت مردم بی پسند طول میکشد توقفشان در عرصه محشر میایند خدمت حضرت ابرهیم که یا خلیل
الرحمن بیائید رحم ما شفاعت کن ما را از هول امروز نجات بده ما را امر جا میبرند ببرند یا به بهشت یا جهنم خلاص شویم از که زنان
امروز جناب ابرهیم میفرماید من نمیتوانم ایشفاعت بکنم اِنِّي كَذَبْتُ فِي عُمْرِي ثَلَاثَ كِذْبَاتٍ من در مدت عمرم سه دروغ
کفتم میترسم و خجالت انکه انها هم دروغ نبوده است ظاهر دروغ مینماید تو دیه کرده ان سه تا کدام است یکی توقتی بود
که ابرهیم زوجه خود ساره را برداشته بود میرفت رسید بجائیکه بار تجارت چیزی بود وا میکردند میدیدند که رکش را
کرفتند ساره زوجه ابرهیم وجیهه بود از ترس پادشاه که مبادا به بیند و از ببرند کذاشت در صندوقی در ش را قفل کرد در
بکمرک اهل کمرک امدند پیش که در ابن صندوق چیست شرا واکن ابرهیم کفت شما خیال کنید این صندوق پر از جواهر است
هرچه میخواهید من بشما میدهم کفتند نمیشود تا هرچه هست باید به ببینیم هرچه التماس کرد قبول نکردند قفل صندوق را شکستند
دیدند زنی صاحب حسن نشسته پرسیدند این زن را انجا اورده این کیست فَقَالَ هٰذِهِ أُخْتِي ابرهیم فرمود این زن خواهر من است
خواهر است یعنی خواهر دینی من است اینجا یکی یکی دیکر وقتی بود که مردمان روز عید بود رفته بودند بصحرا ابرهیم بتشر را
دست کرفت وارد بتکده شد جمیع بتها را شکست خود کرد زکوهم رجعت بنزرا اگذارد سر دوش ان بت بزرک تر از همه بود
امد وقتی مردمان از صحرا بر کشتند دیدند بتها شکسته بیکدیکر میکفتند مَنْ فَعَلَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا اما این بی ادبی کی
بخدایان ما کرده ملک کسی شنیدند ابرهیم که میکفت کرخدا فدائی بد هد کبک بخدایان شما خواهم کرد کفتند یا ابرهیم اینها را
شکسته باشد رفتند ابرهیم را کرفتند بردند پیش نمرود پرسید ءَأَنْتَ فَعَلْتَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ ایا تو این بی ادبی نسبت
بخدایان ما کردی کفت بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ من نکرده ام ان بت بزرک این بلا را بسرشان اورده فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ
بروید از خودش سؤال کنید از این حرفش هم معلوم میشود دروغ نکفته کفت از خودشان سؤال کنید اگر میتوانند حرف بزنند
یکی دیکر اتوقتی بود کار از او خواهش کردند بیا برویم صحرا بپرستها کفتند فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ نگاه کرد
بستارهای اسمان کفت من ناخوشم این هم بحسب ظاهر دروغ بود معنی کلام ابرهیم این بود یعنی از اوضاع فلکیه و قرانات نجوم همچو
استنباط میکنم که دو سه روز دیکر ناخوش میشوم انسان خوبست اگر بکوید هم لازم نشود دروغ بکوید صرف دروغ نباشد
توریه کند یعنی سخنی بکوید ظاهر معنی ان راست باشد اگرچه انچه شنونده از ان میفهمد دروغ باشد تا نفس عادت بدروغ
نکند مثل انکه ظالمی سراغ مظلومی کند بکو خدا داناست یا اگر کناهی از تو صادر شده کسی بپرسد بکو استغفر الله و
و جایز است انواع مجازات و استعارات که مراد حقیقت انها نیست پیغمبر اخر الزمان در مدت عمر شصت و سه سال
بود اتفاق نیفتاد یک کلمه دروغ بکوید اخر ضبط کرده اند جمیع احوالات حضرت رسول را ببینید هیچ جا ندارد کلمه دروغ
کفته باشد نه دارد امیر المؤمنین هم شصت و سه سال عمر کرد دروغ نکفت میفرماید وَاللّٰهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ قسم
بخدا دروغ نکفتم کسی هم نتوانست نسبت دروغ بمن بدهد با ان همه دشمنانیکه داشت نتوانستند نسبت کذب بحضرت بدهند
جناب سید الشهداء روز عاشورا در برابر لشکر میفرمود وَاللّٰهِ مَا تَعَمَّدْتُ كِذْبًا مُنْذُ عَلِمْتُ أَنَّ اللّٰهَ يَمْقُتُ أَهْلَهُ از وقتی

طفل بودم از جد و پدرم شنیدم که خدا دروغگوی را دشمن میدارد تا حال که اینجا ایستاده ام یک کلمه حرف دروغ نگفته ام
حالا ما مردم که خودمان را پیرو ایشان میدانیم نه ملاحظه مردم ملاحظه کنید شبانه روز چه قدر دروغ میگوییم اسم خودمان را گذاشته
ایم شیعه عجب تشیعی است دروغ همه جا بد است از گناهان کبیره است صاحبش معاقب است مگر در چند موضع است که استثنا شده در
این مواضع رخصت داده اند کسی دروغ بگوید یکی از آنها در جنگ است بنا میشود در دروغ در جنگ میگوید و خدعه بکار میبرد
که اگر چند نفر جمعیت داشته باشد مینماید که بر دشمن غالب شود چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم است و مرحوم فیض در صافی نقل
کرده امیرالمؤمنین وقتی بجنگ عمرو آمد فرمود ای عمرو تو مرد شجاع معروفی تو را فارس یلیل میگویند تو را با هزار سوار برابر میگیرند
خودت این جنگ میکنی این عیب که کلامم اوردم بد ما عش خوردم من کمک اورده ام کو فرمود پیرانها که ایستاده اند برگشت نگاه کند
حضرت زد شمشیر پایش را قطع کرد وقتیکه حضرت آمد خدمت پیغمبر عرض کردند یا علی اخدعته یا عمرو بهمند عمر کردی فقال نعم الحرب
خدعه اینکه خدعه بد است با مؤمن بد است کسی حیله کند تا کافر که خون و مالش حلال است این بود قاسم هم شنید تو هم
معامله را با ازرق شامی کرد وقتی آمد بمیدان قاسم فرمود مثل پیرها پریشانت کرده چرا تنگ اسبت را نبسته ای خم شد نگاه کند
جوان باهوش بخاطرش بود بلند شد بر سر کاججش علی را یاد کرد چنان شمشیر را بر کمرش زد مثل خیار دو نیم شد دیگر از این
از این لشکر خود شان باید شد یکی هم در اصلاح بین الناس است دو نفر با کدورت از هم جدا شده اند میگوید من یک شب
از کور در میاورم میگفتم این یکی هم همین طور دیگری میان میانند دروغ گفتن میان آن دو نفر را اصلاح میکنند
میگوید فلان شخص که شما از او متغیر هستید در غیاب تعریف شما را میکرد و حفظ الغیب شما را کرد
را شنیدم میگوید تقصیر من بود پیش آن یکی هم از این قبیل سخنان میگوید تا آنها را آشتی میدهد این قدر دروغ بگوید
یکی دیگر در دروغگویی هم از اول با خود دروغ گفته است در چون مقصودش اصلاح است نه افساد یکی هم دروغ با عیال
خودش است مرد در خانه ضعیفه میاید سینه پر هنرش را نشان میدهد الحال نقشش را نشان میدهد این چه زن داری است
امروز زن همسایه مده بود بخانه تا لبش از سر تا پایش بود کلیه اش بکو جیب و ناست شلوارش چه طور بود خواهر من زن فلان
کرامت بر سر این چه دستگاهی دارد تا حال شوهرش بیست دست لباس برایش کرفته چند دفعه تا حالا امروز دعوه کرفته است
بحالت میکنم با این لباس بروم اینجا این بیچاره هم میبیند که بجنگ و دعوا شد سبب سفرش را میکند بخیمش خانم
چشم چشم منهم فردا از برای تو لباس طلائی شانه میکنم هر کار در دستشان هست انبخانه یا ضعیفه پیش میاید که چه طور شد
دستش میزند برای نوشتن یادم فراموش شد تا دیشبکه کار داشتم فردا انشا فردا هم با زدست خالی بر میگردد میر سید امشب هم
یاد رفت میگوید بخیر خانم آن تاجر که شالهای خوب دارد امروز رفتم حجره اش بسته بود دیگر نماند بر روز شنبه همراهش رد
گفته و لجبازی است یکی هم دروغ مصلحتی است برای مصلحت دروغ میگوید دروغ مصلحت آمیز به ز راست فتنه انگیز است
یکی دیگر در اقرار معصیت است مثلاً از کسی بپرسند تو شنیده ام شراب بخوری یا با فلان زن زنا کرده باید بگوید خیر
معاذ الله من هیچ کار نکرده ام اقرار بمعصیت نکند دیگر در غیر این مواضع معصیت دارد دروغ خیر از کذب هر نوع هم
هم منع کرده اند کذب بمعزع کدام است این از برای آنکه منبر یا در اتفاق میافتد میگوید این حدیث را در اصول کافی دیده ام
بگو از فلان ثقه شنیدم میگوید خودم در بحار الانوار مجلسی یا عوالم العلوم دیدم اگر هم دیگری نوشته مگو شاید کاتب
غلط نوشته باشد یا آنکه نقل کرده سهو کرده باشد مرحوم فیض در کتاب محجة البیضاء میفرماید وَقَدْ ظَنَّ ظَانُّونَ اَنَّهُ
يَجُوزُ وَضْعُ الْاَخْبَارِ فِي فَضَائِلِ الْاَعْمَالِ وَفِي التَّشْدِيدِ فِي الْمَعَاصِي هُوَ خَطَاءٌ مَحْضٌ اگر کسی تا این حد هم دروغ بگوید
با زمعصیت دارد خطا کرده است چیزی نقل کند در ثواب اعمال که هر کس این عمل را بکند چه قدر حسنه در نامه عملش مینویسند
و آن قسم ترسیدن باشد خوب نیست یا بجهت تشدید در معاصی بخواهند مردم را تخویف کنند بترسانند بگوید هر کس این
معصیت را بکند خداوند در قیامت چنین و چنان عقابش خواهد کرد و در جائی علما نوشته باشند این هم بد است
هر آنچه همان را بگو زیاد کم چرا میکنی که معاقب باشی وَرَدَ فِي الْخَبَرِ عَنْ سَيِّدِ الْبَشَرِ مَنْ كَذَبَ فِي حُلْمِهِ عُذِّبَ يَوْمَ الْقِيمَةِ وَ
يُكَلَّفُ اَنْ يَعْقِدَ بَيْنَ شَعِيرَتَيْنِ کسیکه خواب دروغ جعل کند و در قیامت تکلیفش میکنند دو تا جو را بهم گره بزند نمیتواند
عذابش میکنند چرا خواب دروغ نقل کرده دروغگو را چند عذاب است در دنیا حافظه را از او میگیرد معروف است دروغگو
حافظه ندارد کلمه دروغ را ضبط نمیکند مکرر نفی و اثبات یک چیز را نقل میکند خجل میشود الکذوب لا حافظ له میگوید

براستگوئی معروف باش که اگر وقتی بضرورت دروغی بگوئی بپذیرند مثل معروف است که خانه دروغگو میسوخت و کسی باور نکرد
افت سخن کذب است شخصی خدمت پیغمبر عرض کرد امر و نهی اسلام بسیار است مرا تعلیم کن چیزی که جامع باشد فرمود دروغ
نگو این ترک کن آن مرد بر خود قرار داد دروغ نگوید چون مرتبه اول بیاتون هر شب خواست شراب بخورد با خود اند یشید اگر فردا
علی از من بپرسد دیشب چه خوردی چه بگویم اگر بگویم شراب خورده ام حد میزند چیز دیگر بگویم دروغ گفته ام پاشم ترک کرد همچنین
کم کم بهمین طریق غالب معاصی را ترک کرد که دروغ نگوید اول کسیکه دروغ گفت شیطان بود قال هَلْ اَدُلُّكُمَا عَلَى شَجَرَةِ
وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى فریفته کرد آدم و حوا را از درخت گندم خوردند وَقَاسَمَهُمَا اِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ قسم خورد شما از پیغمبر
میکنم کمان نمیکردند آدم و حوا که کسی بتواند قسم دروغ بخورد جناب پیغمبر فرماید اگر صدق عادت شود بصورت شیر مثل خواهد شد
و دروغ اگر عادت شود بصورت ثعلب خواهد بود و اقسام دروغ است که مخصوص دروغ بر خدا ببندد وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ تَرَى
الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللّٰهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ و ملحق به الکذب علی رسول الله و الائمة ع هیچ عضوی از اعضای انسان بقدر زبان
عصیان نمیکند از بسیاری طریق صاحبش را بجهنم میکشد حدیث دارد هر روز صبح زبان مشرف میشود بر اعضاء جوارح
احوال پرسی میکند میگوید كَيْفَ اَصْبَحْتُمْ چگونه است احوال شما يَقُولُونَ بِخَيْرٍ اِنْ تَرَكْتَنَا عَلَى حَالِنَا یا حال ما خوب است
اگر ما را بحال خود بگذاری همه از او میترسند میدانند یک کلمه که او بگوید فتنه و قتل واقع میشود غالب مردم که بجهنم میروند
بجهت همین زبانست کار یکه از این زبان ساخته میشود از هیچ کدام اعضا و جوارح ساخته نمیشود دو عضو است در بدن
که از همه کوچکتر است و کار شان بزرگ تا نها ساخته میشود یکی همین زبانست یکی هم چشم است چشم بقدر عدسی بیشتر
نیست آدم را میکشد بعضی از چشمها شور که وارد جای میکند شتر را از پا در میاورد پیغمبر ص میفرماید العین تدخل الرجل
فِي الْقَبْرِ وَالْاِبِلَ فِي الْقِدْرِ چشم بد مرد را در قبر میکند و شتر را در دیک لَوْ نُبِشَ الْقُبُورُ لَوَجَدْتُمْ اَنَّ اَكْثَرَ مَوْتَاكُمْ
اگر قبرها را بشکافند تشریح کنند بخواهند بفهمند اغلب چه را خوشی مرده اند خواهند دید که اکثر به اثر چشم بد زیر خاک
رفته اند خداوند همه را از چشم بد محافظت کند پیغمبر را چشم زدند وَاِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِاَبْصَارِهِمْ
و این بجهت خبث باطن شخص است که با اثر در چشمش هست همیشه بجهت اطفال دعا بگیرید ببازوشان ببندید بگیرید شما
بیاویزید که آنها بیشتر بنظر میایند آیاتیست در قرآن مخصوص همین چشم زخم خوبست بنویسید با خود بدارند پیغمبر از برای
حسنین تعویذ در دست کرده بود بیازوشان بسته بود از اینجا معلوم میشود چشم بد در همه کس اثر میکند چه زخمهائیکه
در بدن پناه بر خدا از چشم بد شما نمیپرسید محمد حنفیه برادر سید الشهداء چرا کربلا نبود با اینکه حضرت امیر فرموده اند
دنیا منزلت پسرها بودند وصیت کرد بجناب حسنین ع بعد از وکه بمحمد حنفیه فرمودند که یک میثله محمد تو هم
وصیت میکنم بمثل آنچه با این دو برادرت وصیت کردم شنید عرض کرد بلی بعد بجناب حسنین سفارش محمد حنفیه را
کرد و شما هم باید نسبت بمحمد حنفیه احسان کنید محبت کنید فَاِنَّهُ شَقِيقُكُمَا وَابْنُ اَبِيكُمَا او برادر شما است پسر
پدر شما است میدانید من او را چه قدر دوست میدارم با این همه تعریفیکه دارد محمد این جهت چه شد کربلا نرفت چشم زدند
عبدالله زبیر چشمش زد وقتی زرهی جهت جناب امیرالمؤمنین ع آورده بودند پوشید حضرت برایش بلند بود حضرت بدرها در
محمد حنفیه دادند تحدید کردند فرمودند بد بفلان بکو جب کوتاه کنند محمد حنفیه خمش کرد زره را بهم مثل کته نان زیاده
نوبت کرد و کمیکه باید بنز اعبدالله زبیر چشمش کفت به بدست محمد عجب قوتی داشت همین یک کلمه حرف زد بدست پنج ساله
محمد حنفیه از دست عاجز بود دستش از همان جا زخم شد کرک را سر کرد مثل مسبوتی شد بود هر چه معالجه کردند مفید
نشد محمد حنفیه همین طور بود بهمین جهت بود که نتوانست کربلا برود وقتیکه سید الشهداء خواستند تشریف ببرند
برود محمد آمد که من هم میایم فرمودند تو همین جا باش که جامعه ای کاری از تو ساخته نمیشود چند نفر دیگر با بیه متوجه نشدند
عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ تو بمان کن عَيْنًا لِي عَلَيْهِمْ عین و جاسوس من باش هر چیزی که روی داد بنویسی بفرست حضرت
تشریف بردند بمکه بعد چندی محمد حنفیه آمد مکه هم حج کند هم حضرت زیارت کند بود در مکه تا اینکه خبر دادند بسید الشهداء
که یزید جمعی را فرستاده ظاهراً بعنوان حج در باطن حکم کرده است هر کجا حسین را ببینند بکشند یا در مکه یا در مدینه یا در عرفات
یا مسجد الحرام حضرت امر کرد هر کسیکه با من میاید حجش را بعمره کند بر هم خبر محمد حنفیه رسید آمد خدمت حضرت عرض کرد کجا
میروید بکوفه مردم الکوفه لا یوفی حضرت فرمودند امشب فکری میکنم در این خصوص خبر تو را میدهم فردا صبح که حضرت حرکت

محملها را بر شترها بستند محمد حنفیه آمد سر راه حضرت عرض کرد فدایت شوم با آنکه تو میروی فرمودی من بعد از خبر میکنم حضرت
فرمودند بعد از رفتن تو خوابیدم جدم پیغمبر را در خواب دیدم فرمودند حسین زود برو بکربلا ان الله شاء ان یریک
قتیلا مرملا بدمائک خدا میخواهد تو را کشته در خون آغشته ببیند من لا بدم از رفتن تو هم برو بمدینه محمد حنفیه برگشت
مدینه از شدت غم و غصه ناخوش شد که مبتلی بنوبه شد که مرض او را از درش بحجت خدا نتوانست کرفتند که نتوانست که با ند حج کند
حج نکرده برگشت رفت وارد مدینه که شد مرضش شدت کرد روز بروز تا روزیکه نامه قتل شهدا او رسید در مسجد بمنبر خواندند
انقدر طول نکشید از رفتن حضرت از مکه تا ورود نامه چهل و دو روز بود خبر بمحمد ندادند که مبادا مرضش شدت کند چه وقت مطلع
شد از شهادت سید الشهداء آنروزیکه اهل بیت وارد مدینه شدند تا آنروز خبر نداشت در غرفه خانه خوابیده بود دید
مردم مبلند میروند از غلامش پرسید امروز در این شهر چه خبر است غلام گفت مرا چه کار است خبر قتل برادر به برادر بگویم
گفت محمد میگویند برادرت از سفر برگشته مردم استقبال میروند محمد حنفیه گفت الحمد لله برخیزم تا بخدمت برادرم رسیده
دستم را بگیرید باستقبال ببرید بر کوچه رسید چشمش بجاوه‌ها سیاه پوش و علمها سیاه افتاد فهمید غش کرد بیهوش
بر زمین افتاد خبر بسید سجاد دادند فا عموی باستقبال آمد غش کرده حضرت آمد سرش را بزانو گرفت بصوتش باشد بهوش آمد
فهو عمو جانا تو چرا غش میکنی من باید غش کنم فقال یا ابن اخی این اخی ای برادرزاده برادرم را چه کردی قال ابقیتک یتیما
عمو جان یتیم برگشتم با پدر رفتم بی پدر برگشتم باز محمد بیهوش شد و او را بمنزل بردند اهل بیت وارد مسجد شدند سر قبر
پیغمبر رفتند هر کدام سر قبر شکایت میکردند بطوریکه صدا گریه بلند شد که مردم در نخلستانها آواز گریه را میشنیدند جابر
شنید مردم را گفت صاحب پیغمبر خاموش باشید میترسم از شدت گریه این بیمار یکدفعه از دست برود مردم ساکت شدند که
بکمر بند دید کنیز پسر حضرت عباس را بغل گرفته آمد حضرت بغل گشود آن طفل را بغل گرفته نقل کرده که نزدیک بود
بیهوش شود پس اهل بیت از آنجا بقیع شدند همینکه چشم زینب بقبر مادر افتاد دوید بقبر مادر دلت پیراهن پاره پاره پر خون
از زیر چادر بیرون آورد روی قبر مادر انداخت یعنی ای مادر ببین که کربلا کوفه و شام با یوسف چه کردند پیراهنش را برایت آورده‌ام
فاعدا امت عمیکه بدل دختر ... بمادر شکایت میکند وما سوء غار الجسیم کلا وانما ملا ونبیه حمر من الدم قانیا
ای مادر اگر خبر داده‌اند که بدن حسین برهنه بود دلتنگ مکن عوض پیراهن جامه از خون پوشیده بود ولا تحسبنه طاوی
الفواد وانما سقته القنا کاسا لها والمواضیا اگر برایت نقل کنند حسین تشنه بود قبول مکن نیزه‌ها و شمشیرها
او را سیراب کردند وان لم تکن بالطف تبکیه اعین فکل جراح خده الطعن باکیا ای مادر دلگیر مشوی که فرزند
گریه کننده نداشت دور از شو زخمهای بدنش بر او خون گریه کرد ام کلثوم خاتون میفرمود مدینه جدنا لا تقبلینا
فبالحسرات والاحزان جینا خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال ولا بنینا

مجلس نوزدهم در حقوق والدین کدام است بشارت است حکایت جریح و کسانیکه

ذی حضند حضرات دعا صحیفه در حقوق والدین پسر بکه نکذ بیایی زکرم در خدمت پیغمبر و فقیر شد محبت مادر بفرزند
زنکه پسر شراکم کرده بود خم بام لیلی علی اکبر — این چه شور است که در دور قمر می‌بینم همه آفاق پر از فتنه و شر
می‌بینم اسب تازی شده مجروح بزیر پالان طوق زرین همه در گردن خر می‌بینم ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است قوت
دانا همه از خون جگر می‌بینم اینچه حق گفت پیمبر همه زاد خبر هر چند شد واضح بکر می‌بینم هیچ رحمی نه برادر بر
برادر دارد هیچ شرمی نه پدر را از پسر می‌بینم دختران را همه جنگست و جدل با مادر پسران را همه بدخواه پدر می‌بینم
مرکبی روز بهم مبطلبد از ایام علتش نیست که هر روزه بتر می‌بینم پند واعظ مکنا از دست برو بیکی کن که من این پند
برا ز دکران می‌بینم وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما
او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا شخصی سوال کرده که بیان کنید حق پدر و مادر کدام بشرا است برای اولاد چون در احوال انسان گفتگو
میکردیم بلی این مسئله‌ایست عام البلوی که همه کس باید بفهمد و بداند و عمل کند و ذکرش لازم است خداوند
عالم در این آیه شریفه سفارش والدین را میکند که در حق آنها نیکی کنید بدانکه حق ابوین بر فرزند اجماعی علما است

ونهی از عقوق هم وارد شده چنانکه فرمودند بوی بهشت از پانصد ساله راه بمشام مردم میرسد عاق والدین بوی بهشت را
نخواهد شنید و در شب قدر رحم کرده میشود مگر چهار نفر یکی از آنها عاق پدر و مادر است در روز اول که پیغمبر
در مدینه بالای منبر رفت جبرئیل سه دعا کرد و پیغمبر آمین گفت یک دعا این بود رحمت خدا دور باد از کسیکه پدر و مادر
او خشمگین باشند و کاری بکند که پدر و مادر از او خشنود شوند خصوص مادر حق مادر در بعضی گفته‌اند بیشتر است
از حق پدر الجنة تحت اقدام الامهات پیغمبر فرمودند بهشت در زیر قدم مادران است یعنی کسی میخواهد بهشت
برود تا این حد باید تملق مادر را بگوید که پای مادر را ببوسد بعضی از علما نوشته‌اند که کسی در نماز باشد نماز
نافله مستحب و مادرش او را صدا بزند بر او واجب است که نماز را قطع کند برود ببیند مادرش چه میگوید حرف مادر مقدم
بر نماز است حکایت جریح را نشنیده‌اید این کیفیت را نقل کنم در بنی اسرائیل جوانی بود اسمش جریح زاهد معتبر
معبدی داشت در خارج شهر شب و روز عبادت میکرد پادشاه هم ارادت زیادی باو داشت مهربانیش بود روزی مادرش
بخواست آمد در معبد سر جریح داشت نماز میکرد مادرش هر چه صدا زد جریح جریح صدا مادرش را میشنید نماز را
قطع نکرد پیغمبر فرمودند لو کان جریح فقیها اگر جریح مرد عالمی بود میدانست که اگر نوبت نماز را شکسته تو جواب
مادر را داده بود ثوابش بیشتر از نماز بود نماز نوبت نشد وقت دیگر نافله بجا بیاورد جاهل به مسئله بود مادرش
گفت فرزند برو از دنیا نروی تا اینکه جنابت عیان زنهای فاحشه مردمان شهر ترا بگیرند نفرینش کرد من این همه راه
آمده هر چه صدا میزنم در را وا نمیکنی نماز را قطع نمیکنی از دنیا نروی تا مردمان شهر رسوایت را بگیرند رفت کم کم عابدها
دران عصر بودند بر جریح حسد بردند اما این صفت حسد هیچ صفتی بدتر از حسد نیست ای خدا تو دور کن از ما حسد
این حسد کرد ابلیس رند خانمانها از حسد کرده خراب پادشاهیها از حسد کرده خراب شیطان چرا مطرود درگاه
خدا شده برای حسد بوده از حسد بر یوسف مصر چه رفت این حسد آنکه برکاست ز رفت وقتی برادران خواستند
یوسف را بصحرا برند آمدند پیش یعقوب اذن خواستند فرمود انی اخاف ان یاکله الذئب میترسم ببرید او را و گرگ او را
بخورد ما میدانیم که خداوند عالم گوشت و پوست اولاد پیغمبران را بر درندگان صحرا حرام کرده یعقوب که خودش پیغمبر بود
نمیدانست که گرگ یوسف را نمیخورد مقصودش این بود میترسم حسد که گرگ باطن شما است یوسف را بکشد حسد بردند
که چرا باید پادشاه این احترامات و اخلاص بورزد در صدد افتضاح و قتلش برآمدند زنی بود فاحشه او را طلبیدند گفتند میتوانی
خواستی بچه بزائی تو که همیشه از زنا حامله میشوی نزدیک وضع حمل برو در معبد جریح این طفل را بگذار بگو جریح
بیا بچه‌ات را بردار فلان شب مدام اینجا با من زنا کرده بچه از تو است بردار همین بکر کارت نباشد قدری پول دادند
پیشش ریختند چشمش که به پول افتاد عقل از سرش رفت فلما نظرت الی الدنانیر لعب الشیطان بقلبها واخذ بعقلها
زر خرد را واله و شیدا کند خاصه مفلس را که بی سوا کند هر کار برای پول میکند بسیار کار از زنان عفیفه بوده الله
بجهت پول خراب شده‌اند کسانیکه اظهار تقدس میکرده‌اند رسوا و مفتضح شده‌اند که تا آخر عمر نتوانسته‌اند
تدارک آن رسوائی را ببینند آن زن قبول کرد وقتیکه نزدیک وضع حملش بود آمد پشت معبد جریح بچه که متولد شد
در کهنه پیچید آمد در را زد که جریح در را وا کن برخواست در را گشود بچه را گذاشت فرار کرد از من بگیر بچه این
بچه ترا متوجه شوم نه ماه زحمت کشیدم حالا دیگر خودت بردار بردار نکش کی چند نفر آنجا ها بودند آمدند این بچه را برداشتند
بردند پیش پادشاه عرض کردند این کسیکه شما اینقدر بآن وثوق داشتید همیشه زاهد و الناس غافل میکردید منزلها و میرفتند
حالا معلوم شد عملش با فلان زن ضعیفه فاحشه زنا کرده ما اینجا بودیم این زن بچه را آورد در معبدش گذاشت پادشاه
هم در غیظ عوام گفت بروید معبدش را بکوبید بر روی خودش را هم در بیابان بگردنش ببندید بکشید بیاورید
چند نفر با بیل و کلنک آمدند معبدش را خراب کردند گرفتند کشیدند آوردند بعضی برهنه شدند بصورتش میانداختند
عوام خلق ایشان همین است پادشاه حکم کشتند بدار کشیدند مردم جمع شوند تا او را بکشیم جمع شدند در این اثنا مادرش
رسید چشم جریح از بالای دار به مادرش افتاد بیادش آمد از نفرین مادر که گفته میدانم از دنیا نروی تا مردم شهر رسوایت بکنند
بگیرند شاید آنها بودند که دورش را گرفته بودند گفت مادر جان نه و زنور من غضب کرده‌ام نفرین کرده نفهمیده بد کرده‌ام
غلط کردم بیا مرا حلال کن از من راضی شو گفت ای پسر شما از تو حلال کردم آنوقت جریح صدا زد این بچه را که زمین انداخت بیا

ببینم شرا وردند سر شیرا بگوا سمان کرد ای پروردگارا اگر من بی جرم و گناه بودم و مرا متهم کرده اند تو خودت بی گناهی مرا ثابت کن بلدم
کن رفع این تهمت را از من بفرما بعد رو کرد با نطفل فقال ایها الصبی انطق باذن الله واخبرنا من ابیک پدر تو کیست
بگو بگم پیغمبر طفل خوشی از زبانش برداشته شد شروع کرد بلند بلند حرف زدن آنها یکه نزدیک بودند میشنیدند
گفت مرا جریح پدر من نیست ساحت عصمت را زلوث این معصیت پاک کنید پدر من فلان است خدا حکم کند میان من و پدر و مادرم
که نطفه مرا بحرام بستند همان شیکه آن طفل بر عصمت یوسف گواهی داد این طفل هم بر عصمت جریح شهادت داد پادشاه
تعجب کرد حکم کرد آن دار را فرود آوردند خیلی معذرت خواست که امر را بر من مشتبه کردند الحمد لله از این شقا بیرون آمد دوم مرتبه
حکم کرد معبد شرا بنا کردند تمیمه طلا نه بالای معبد ش بنا کردند وانکسانیکه سعایت او را کرده بودند حکم
کرد همه را کشتند مقصود این بود همه اینکارها که بر سر شما آمد بجهت این بود که مادرش نفرین کرد حق مادر عظیم است
خداوند میفرماید ولا تنهرهما ولا تقل لهما اف من میدانم اینها را مردم اعتقاد ندارند بانکه قرآن نسبت تو باخبر که نماز میکنی
با مر خدا در قرآن فرموده اقیموا الصلوة واتوا الزکوة نماز بکنید میکنی نماز را خدا فرموده روزه بگیر من شهد منکم الشهر
فلیصمه خیلی خوب بنا میشود روزه از برای تو ضرر دارد درخواست گرفتنش میگوید بخور میگوئی نه اگر مرده ام باید روزه را
بگیرم اینها را قبول داری این بگیرا قبول نداری که خدا میفرماید کوچکی کن برای پدر و مادر رب العاشقان نؤمن ببعض ونکفر ببعض
که نمیشود بعضی را قبول داری بعضی را قبول نداری بلکه نمیشود مزکیها گفتند ما قرآن را بردیم بلسان خود مان ترجمه کردیم
دیدیم بعضی از احکامش خوبست بعضی دیگر را نگاه کردیم دیدیم مصرفی ندارد ولش کردیم مثل نماز خدا لا حکایت اهل اسلام اخذ کرم
هم چنان را بر اثر منفعت دارد او را مرتو نه قبول میکند که خدا در قرآن فرموده هر که قول خدا را رد کند همچه کسی کافر است
هر کدام که از برای بنا شر ضرر دارد پشت پا میزند اعتنائی نمیکند خدا میفرماید واتوا الزکوة زکوة بدهید دستگیری فقرا
کنید اینها را دیگر قبول ندارید پول در میان آمد بگر خدا و رسول را نمیشناسیم چه خبر است مگر چه شده همه جمع میکنند انکه
نود تومان دارد میخواهد صد تومان بشود صد تومان که شد میگذارد پهلوی صد تومان که هزار تومان درست بشود
انوقت میگذارد توی صندوق و قایم میکنند نماز هم میخواند بوید ش لعنت هر که دست بزند تو مال دارم من میخوانم تورا
خرج کنم شیطان نمیگذارد خرج کند مردم حالا از بخل گذشته شیخ نخود شرکه یکی چیزی نمیدهد که هیچ دیگری هم اگر بخواهد
بدهد مانع میشود مگر تو سفیه شده پولت را بمردم میدهی کم کم بده تا ملکه سخاوت در تو پیدا شود تا خود شرنده است
خورد وقت مردن سخی میشود بخیل فی حیوته سخی فی مماته باز خدا میفرماید ولا تقل لهما اف اف بر پدر و مادر نگوید مرتبه
تماز نهد کاری بکنند تا تلخ نکو شد مردم حالا پدر و مادر را کتک میزنند مرجه میگویم شخصی میگوید روز روزت عصر مهمان شخصی
بودیم چایی میخوردیم کسی را دیدم گوشه طاق نشسته غبار اشرش کشیده از صاحبخانه احوالپرسیدم این کیست بجا نشسته گفت
کی نیست صحبت کنید غلیان کشیدیم دود نمه احوالپرسیدم اخر این کیست بجا عباسش کشیده حرف نمیزند گفتا اینها
پدر بنده اند امروز کامم را تلخ کرده چند تا کشیده بصورتش زده ام افتخار کرده بعضی مرا پدر را مصیبید دعا میکنند خدا یا
کی بشود این پدر بمیرد که مرا سوده شوم امان از دست کسانیکه پدر و مادر را از دست رضا نباشند بوی بهشت که از پانصد سال
راه بمشام مردم میرسد انکسیکه عاق والدین است بوی بهشت را نمیشنود حالا که گذشته از عقوبت اخروی در دنیا روز خوش
بخود نمیبیند یا جوانمرگ میشود یا فقیر میشود در دنیا خلق و خودش نمیمانند جهتش را اینها اثر نفرینها است چند نفر ند
که اینها حق دارند بر گردن انسان یکی اول پدر و مادر ند حقوق دیگرا مادر ندارای حقوقشان باید بشود یکی هم رحم خویشند
یک مجلس الخ در خصوص رحم صحبت بدارم رحم کیا شند میگویند فلانکس صله رحم کرد یا قطع رحم کرد یعنی چه یک مجلسی مخصوص
همین نفره عنوان میکنم تا معلوم شود حق رحم کدام است یکی دیگر از جمله کسانیکه ذی حق هستند فقرا هستند در مال اغنیا
حق دارند خداوند بهیکی مال و دولت میدهد یکرا فقیر میکند در مال ان غنی حقی برای این فقیر قرارداده یکی از کسانیکه
حق دارند همسایه است حق دارد اگرچه یهودی و ارمنی هم باشند حق جوار دارند پیغمبر خود شرفرموده که مسلمان است هم
هم اسلام دارد هم حق جوار هر چیزی محتاج میشود باید بدهی اذیت نکنی شب بالای پشت بام نگاه کنی بخانه همسایه
کار بسیار خوش شان میدان است بدای دوربین خودش بالا برده که هرکار میخواهد بکند خوش باشد و خدای خود شرا نمیترسد
مرد کی بنظرش نمیاید از فریب مردم نعره میکشید که گفت فخر میبینید و میپوشد همسایه زن داشت مجرد شد بلکه دروغ هم میگوید

این است که صاحب شریعت فرموده است اگر همسایه چیزی غذا امده است خانه او را نگاه میکند اگر بهر بچه هایش بدهد که اینها
بطرف او بچه هایش برسد دیگر بو دیگر نمیشود بجهت اینکه او حقی پیدا میکند نگاه کند یکوقتی زمان یکی از سلاطین مغول
کرا دعا نمیکرده بود کتابی نوشته بود با اسامی چند قرار داده بود که با چنگیز خان بود و غدغن کرده بود کسی که گوسفند را سر
نبرد نکنند میخواهند بکشند تا وقتی بگیرند تا خفه شود انوقت کشته را بخورند هر حیوانی را همین طور کسی هیچ حیوانی را
مرخص نیست سر ببرد هر که خلاف کند چنگیز خان کند سرش را ببرند یکی از مسلمانان در همسایگی شخص مغولی خانه داشت او
مغول با آن مرد مسلمان بد شده بود روزی پیدا نمود مسلمان گوسفند خریده است بخانه اش میبرد میدانست که جماعت مسلمانان
گوسفند را نمیبرند بیند میخورند میگویند میته است این گوسفند را میبرد بکشد گفت خوب که ره امد ایام روز زید
در مبادرت رفت دو نفر از رفقایش را خبر کرد او در تو خانه رفتند از پشت بام نگاه کرد دید مسلمان گوسفند را خوابانیده
دست و پایش را بسته کارد را بحلقش گذاشته سرش را ببرد زود از بام فرود آمد در خانه را زد او کرداند دو نفر هم امدند گرفتند
بیچاره مسلمان را با کارد خونالود و گوسفند ذبح شده بردند خدمت چنگیز خان گفت شما غدغن کرده بود کسی گوسفند را نکشد
واین مرد مسلمان امروز این گوسفند را از بازار بخانه برد کشت خلاف امر شما حرکت کرد گفت کجا کشت این گوسفند را سرش
سر گفت نه در خانه اش گفت شما انجا بودید گفت نه من از بالای سر دیوار از پشت بام نگاه میکردم گفت خوب دو دفعه تقریر
کن میخواست اهل مجلس بشنوند دو مرتبه ذکر کرد چنگیز خان گفت بحکم یاسا فرار کرده بجهت اینکه در بازار نکشته که
نا فرمانی کرده باشد در خانه اش در را بسته است کشته چنگیز خان که از خدا مشخص تو ببینید خداوند عالم که قاهر و غالب
بر همه است واز جمیع اعمال مردم اطلاع دارد مردم در خلوت هرچه بخواهند خلاف کنند او میکنند معصیت میکنند و حکم
بر ایشان لازم نیست که تو خلاف کرده که رفته نگاه کرده بخانه مردم بر ببینید چه خوب حکم کرده خواست مردم کار خوب میکنند
فراش غضب طلبیده گفت سر این مغول را جدا کنید تا کسی بعد از این سر بخانه مردم نکند تو چه کار داشتی یکی دیگر
هم پدر و مادر ند که خیلی اولادی را دارند جناب سید سجاد سلام الله علیه در صحیفه دعائی دارد در حق والدین دعا میکند
و میفرماید اللهم اجعلنی اهابهما هیبة السلطان العسوف ای پروردگارا یک هیبتی از پدر و مادر در قلب من بینداز
مثل اینکه از سلطان ظالم بترسد وابرهما بر الام الرؤف محبت آنها را در قلب من بینداز مثل مادر مهربان نسبت
بفرزند کوچکش واجعل طاعتی لوالدی وبری بهما اقر لعینی من رقدة الوسنان واثلج لصدری من شربة الظمآن
اطاعت آنها را در نظر من چنان کن مثل کسیکه در دنیا آن فصل تابستان خیلی تشنه باشد و آبی باو بدهند چه قدر
لذت میبرد از ان آبی که میخورد هم اطاعت من هم از برای پدر و مادر همین طور باشد که انها را راضی کنم مقدم بدارم فرزند
در همه چیز باید اطاعت کند الا در یک امر در معصیت خدا او هرچه بگوید باید بجان و دل اطاعت کند اگر خرج بنا و اخر
میخواهد اقتدا به برادر برادرش لکن بگذارد برایش عادت نشود اینها از برای تو زیاد از این کارها کرده اند والدین اگر فقیر باشند
باید بدهی همان قسم که کرده که یکی از واجب النفقه او بود حالا او واجب النفقه تو است باید بدهی بگو مگر پدری امد
خدمت پیغمبر از پسرش شکایت کرد که پسر صاحب مال و دولت است انبار قادارد بمن چیزی نمیدهد پیغمبر پسرش را خواست
فرمود چرا نفقه پدرت نمیدهی چند نفر هستند که اینها واجب النفقه اند یکی حیوان سواری است باید جوش بدهد کاه بدهد علف
بدهد هرچه لازم دارد یکی هم اهل و عیال است که نفقه و کسوه انها هم با مرد است خوراک و پوشاک اگر ندهد هم باید بدهد
چنانچه در فتح مکه هند زوجه ابو سفیان عرض کرد به پیغمبر ان ابا سفیان رجل شحیح لا یعطینی ما یکفینی شوهرم پست خسیس
است چیزی بما نمیدهد که گذران ما بشود فرمودند خذی ما یکفیک بقدر کفایت گر او ندهد تو ما نون از مال او بردار نفقه
وکسوه طلب تو است باید بدهد مثل همه ها ند یکی دیگر از کسانیکه واجب النفقه اند پدر و مادر ند اگر فقیر باشند باید
اولاد نفقه و کسوه با انها بدهد حضرت فرمودند چرا خرج پدرت نمیدهی گفت ندارم حضرت فرمودند با نملخرج پدرت را نمیدهی
میدهم ماه دیگر تو بده انسان است شاید حالا اسیر تو را فتاده امر که هر بو اخر ماه کنه باو دادند وقت ماه دیگر آمد باز داد
پسر شکایت کرد که هر چه میکنم چیزی بمن نمیدهد پیغمبر او را طلبید فرمودند چگونه است حالا که میشود تو را باشی در پدرت
نفقه کهنه پیدا دروغ میگوید من چیزی ندارم فرمودند تو دروغ میگوئی در وقت شام انبار پدرت غیر از تو خواهی شده همسایه اینها
امدند که این انبار های خرما و گندم را از تو یک میکند خرما ها که افتاده منتقل شده هوا که امسال اینا را خوب میکند

اگر اینها را نبردی ما باید خانها را بگذاریم برویم بجهت شکوه نداند تا شدند حال زیاد گرفته بجزیت ادبیت ندخرما هارا
ریختند بیرون در دروازه از یکطرف کند مهار اکشیدند وقت شام خواست اجرت بدهد صنعته را واکرد دید زرها
همه خزف شده جمالها مطالبه پول کردند گفت ندارم ریختند یک فصل مشتبلی زیادی زدند که صبح تا بحال مارا زحمت
انهمه کند گفتن گشتیکه امشب منتخب الجهمه طوری برویم بجانب جواب هل عیادتم بکویم همه که هنه جز یک سیر بعضی
رسید فرمود اینها که باو رسید به جهنم بی که تکذیب پدر کرد وَقَضٰى رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اِيَّاهُ چند چیز است
پدر باو اختصاص دارد اول آنکه اگر پدر پسر منع صلوة فائته او بر ولد اکبر است واز مادر چنین نیست دوم در تطوعات
از زن مثل شرطست نکه بخواهد روزه بگیرد بانه کند بانه تطوع بجا بیاورد و در صحت اذن پدر شرط است واذن مادر شرط
نیست علی الاشهر الاظهر سیم شهادت ولد بر والد قبول نیست در شرع از شهادات مرد و دامتیجهت انکه دل پدر
شکند و هتک حرمت او میشود لیکن شهادت فرزند در حق مادر قبول است چهارم اگر پدر فرزند را قذف کند حد ش
نمیزنند پنجم پدر اگر از مال پسر بدزدد دست پدر را قطع نمیکنند ششم پدر یکسیت واند فرزند را از خود نفی کند هفتم پدر و
فرزند را بانسبت بخداوند عبادت واحسان والدین قرین هم ساخته اگر کسی قائل بوحدت خدا باشد اما عاق والدین
باشد با نفعی بحال او ندارد میفرماید اَنِ اشْكُرْ لِيْ وَلِوَالِدَيْكَ هم شکر مرا بجا بیاور و هم شکر والدین را چنانچه من تورا
خلق کرده ام از عدم بوجود آوردم پدر و مادر هم باعث خلقت تو شدند اگر انها نبودند تو از کجا بودی انها سبب خلقت تو شدند
باید شکر انها را بکنی وَقُلْ لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيْمًا میفرماید نسبت بپدر و مادر بی ادبی نکنید بادب سخن انها را بر یکدیگر انها تقدم
بجوئید در راه رفتن بی اذن انها ننشینید کاری بی رضای انها نکنید هرچه باشند وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ خفض
جناح بکنید کوچکی بکنید از برای انها دعا کنید در حق ایشان خدایا از سر تقصیرات ایشان درگذر هم چنانکه انها
تربیت کردند زحمت بما میکشیدند از این خیلی چیزها استنباط کرده اند اگر هزار مرتبه بخواهند باز یک چیز دیگر فهمیده
میشود در یکی از تفسیرها نگاه میکردم فقره نوشته بود در ذیل ایه که در نقاسیر بکو متوجه نشده اند نوشته بود خدا
عالم دنیا بر وجه پنج آیه ذکر امر باحسان والدین کرده وَوَصَّيْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ اِحْسَانًا در جای دیگر اَنِ اشْكُرْ لِيْ
وَلِوَالِدَيْكَ در پنج شش سوره اما در تمام قرآن از اول تا باخر که نگاه کرده اند هم چه ایه ندارد که خداوند بوالدین سفارش
کرده باشد که بفرزند احسان بکنید ندارد چنان چیزی هرجا بفرزند سفارش میکند احسان کنید بوالدین برای این
که فرزند نمیداند مقام والدین را و زحمتهائیکه درباره او کشیده اند لهذا خداوند بذکرشان میدهد احسان کنید پدر و مادر
اما پدر و مادر هیچ جا بفرمود اسیر احسان کنید نسبت بفرزند چونکه پدر و مادر مفتون در محبت خودشان دوستی دارند
اولادشان پدر دوست دارد هم مادر محبت دارد در که حکایت عجیبی ما فوقش متصور نمیشود حادثی فرزندش برهنه در راه ضعیف
خودش برهنه باشد او پوشیده خودش که برهنه شد او سیر باینحدیث کوچکی بحوا اطرها امد عرض کنم در در مدینه
جناب رسول اللهؐ تشریف اوردند و جمعی از اصحاب در خدمت حضرت مردم عقب سر ما بیند در بین راه دیدند زنی از دور میاید
بی چادر سر برهنه فریاد میکند پا برهنه میدود رفتند دور ابر کرد امدند که پیغمبر میاید جناب رسولؐ فرمودند کار ش
نداشته باشید دَعُوْهَا فَاِنَّهَا مَجْنُوْنَةٌ رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْهَا و اگذارید این زن را قلم تکلیف را و برداشته است بوانه است
عرض کردند چرا دیوانه است فرمودند اِنَّهَا ضَاعَتْ اِبْنُهَا این زن پسرش گم کرده است بمسلمانان زنیکه یک پسر را گم
کرده از خالت طبیعی بیرون میرود سر برهنه میا کوچه میدود پس خدا بدادد لام لیلی برهنه و شنکر دید فرق جوانش
شکسته مغز سرش از لولها دماغش بیرون امده با باران مادر چه گذشت که هیچ مادر زحمت بیایش کشیده میگفت
شکنجه خالد و خون طره مشک سای تو خنده چرا نمیزند غنچه دلکشای تو شاه نشین چشم من جای تو بود ای پسر
لجه خون چرا کنون ما مکان شد جای تو چونکه بخواب میشدی تاب نداشت دلم چونکه مرام میان خون قامت دلربای تو اَلَا
لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظّٰلِمِيْنَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَّنْقَلِبُوْنَ

مجلس بیستم در عاق والدین که عاید بود بکعبه حضرت امیر اورده

موعظه بمردم جگا پهلوان کرد لا خواست نفس شریکند بنشانه اش عاق کردن نوح پسرش حام را و احوال لقمان بلال

موذن و چهار غلام از برکت چهار بزرگوار روسیاه سفید شد و غلام روز عاشورا وَقَضٰى رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوْا
اِلَّا اِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا در مجلس گذشته عرض کردم خداوند در این ایه سفارش والدین را میکند هما
نسیکه طفل بودی پدر و مادر تورا بزرگ کردند توجه نمودند تو هم باید حقوق ایشان را ادا کنی چنانچه انها کردند کاری نکنی که عاق والدین
بشوی که هیچ عملی از تو قبول نمیشود خداوند میفرماید یا عاق افعل ما شئت فانی لا اغفر لک ای عاق پدر و مادر هر کاری میخواهی بکن که من
ترا نخواهم امرزید امرزش را از برای تو نیست مثل آنکه طبیب میرود دنبال این مریض تا رخوب بدن در او مشاهده نمیکند میگوید هرچه میخواهد
این مریض بدهید زیرا که خوب نخواهد شد حالا خدا میفرماید یا عاق افعل ما شئت فانی لا اغفر لک خوب پدر فرزند ندارد
نمی داشت که اگر کافر هم باشد باید اطاعتشان کند اگر پدر پسرش را بکشد کرواجب القتل باشد عمرش کوتاه میشود بچه ماد بد با این
طور دید باهم شیر در به شکم پدرش خسرو زاد رنید عمرش کم شد حکایت پسر متوکل را شنیده باید شبی امد بمجلس پدرش دید پدرش تمام
مید شد بفاطمه زهرا و مسخره نشسته تقلید میکند از جناب امیرالمومنین ع متکلی بر شکمش بسته دستش را روی شکمش گذارد میگوید
سَلُوْنِيْ قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُوْنِيْ هیچ نگفت رفت فرزند ش منتصر جناب امام علی النقی ع عرض کرد اگر کسی بشنو سب میکند جده فاطمه را
و تقلید میکند از جد شما امیرالمومنین تکلیف چنین کسی چه چیز است حضرت فرمودند باید کشت انسب کننده واجب القتل است
عرض کرد این پسر میشنید پدرم سب میکرد و من میدیدم او را امیکشتم حضرت فرمودند قاتل پدر عمرش کوتاه میشود عرض کرد من بنحوم
چنین عمری را اسد باین نوک را با خودش همدست کرد شب بخند بمجلس متوکل را کشت با فتح بن خاقان تکرو زیرش بود شش ماه بیشتر
زندگانی نکرد عمرش کوتاه شد و یکی دیگر اینکه بقصاص او پدر را نمیکشند اگر پدر از مال پسر بدزدد از پولش از جواهرش یا چیز
دیگرش دستش را نمیبرند خانه هم جا فرموده دست دزد را قطع کنند اما اگر پدر بدزدد از فرزند چیزی را دستش را نمیبرند
بکو فتی جوانکی امد خدمت پیغمبر ص که یا رسول الله پدرم امده است بخانه از مال من سرقت کرده است حضرت فرمود اَنْتَ وَمَالُكَ لِاَبِيْكَ
تو هرچه داری همه از پدرت است تو مال الک چیزی نیست مال خود ترا بر داشته العبد وما فی یده کان لمولاه عبد هرچه دارد که
از اقا ش است و مالک چیزی نیست تو بنده پدرت هستی هر صفت کمالیکه در خودت میبینی همه را از پدر بدان او باعث خلقت تو
شده اگر پدرت نبود تو از کجا بودی بجود غره مشو بپدرت سبب شد که خداوند ترا از کتم عدم بصحرای وجود اورده اگر بکوفتی
دلش بشکند ونفرین بکند چه میکنی در دنیا بکو فتی جناب امیرالمومنین ع بمکه امد بود و جناب امام حسن هم تشریف اورده بود
پدر و پسر معا هر دو با هم بشب حضرت با امام حسن ع بودند بجهت طواف خانه خدا و قتیکه مردم از امد و شد افتادند جناب
امام حسن و میفرماید صدای مناجات بگوشم رسید مناجات میکند یا پرودگار نظما دنتر امیکفت یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم
یا کاشف الضر والبلوی مع السقم ای خدای که بکسیکه مستجاب میکنی دعوت مضطرین را در ظلمتهای بهم فشنده ناخوشیها
و بلاها ای کسیکه وافدین زائرین تو غالبا خوابیده اند نامت العیون وغارت النجوم وانت الملک الحی القیوم تو
هرگز خواب نمیروی رحم کن بر من بحق این خانه و بحرم ای پروردگارا اگر بوده باشد عفو تو که امید نداشته باشد او زاکی
اسراف کرده ظلم کرده بر نفس خویش کیست که بر معصیت کاران رحم کند یا من له الدنیا والاخرة ارحم من لیس له الدنیا
والاخرة مناجاتش تمام شد برخواست بیرون برود از مطاف جناب امیرالمومنین ع فرمودند یا ولدی یا حسن برو ببین صاحب
مناجات کیست بیاورش نزد من جناب امام حسن امد پیش فرمود اجب ابن عم رسول الله اجابت کن پسر عم رسول الله را فقال
سمعا وطاعة آمد سلام کرد جواب شنید حضرت فرمودند چه حاجت داشتی چه کرده عرض کرد یا علی حقیقتش این است پدرم
مرا نفرین کرده فقال ع ما کان من قصته کیفیتش را از برای من نقل کن عرض کرد من در ایام جوانی زیاد اشتغال بمعصیت و لهو
لعب داشتم هرچه پدرم مرا منع کرد فرزند ترک کن نه خیر بنا خواهی دید بنا خرت هرچه و بیشتر موعظه میکرد من بیشتر مرتکب
شدم معاصی را تا یک روزی باز من مشغول معصیت بودم پدرم امد باز مرا حرفها زد من چوبی برداشتم زدم پدر پیرم افتاد
روی زمین برخواست قسم خورد که حالا میروم در مسجد الحرام ترا نفرین میکنم گفتم هر کجا میخواهی نفرین کن امد با نمکان
من هم بودم دستها را بلند کرد گفت خدایا تو از برای پدر حقی قرار داده بر گردن فرزند و این فرزند من هرچه او را نصیحت
کنم بر نمی میگوید تو میدانی که من او را امر بطاعت و عبادت تو میکردم و او مخالفت میکرد تو انتقام مرا از او بکش فقال انتم
دعاوه هنوز دعایش تمام نشد بود که نصف بدنم شل شد خشک شد جانم را دید که نشان داد این است بعد از چندی پشیمان
شدم امد پیش پدرم التماس کردم که من جاهل بودم نفهمیدم خطا کردم میکنم با کرم غلط کردم دعا کن خدا مرا شفا بدهد

بنفشه المباح کردم تا اینکه پدرم قبول کرد گفتم ای برهمان موضعیکه نفرین کردم تا انجا دعا کنم من شتری اوردم پدرم را سوار
کردم من هم عقب سرش امدم شتر را میراندم تا رسیدیم بوادی اراک بزمین کلوخ زار یکدفعه مرغی از عقب سنگی پرید بهوا شتر رم کرد
پدرم از بالای شتر افتاد بزمین فشج رأسه سرش بسنگ خورد شکست مدتی بیابان پدرم دیگر مرد همانجا دفنش کردم
حضرت فرمودند [illegible] دعا کنم
رضایت پدرت نبود در تو من هم در حق تو دعا نمیکردم بعد حضرت دست برداشت دعا کرد و دست خود را مالید بدن
و بدنش شفا یافت بعد حضرت رو کردند به پیرهای خودشان جناب امام حسن باز هم بودند چند نفر دیگر فرمودند علیکم
ببر الوالدین بر شما باد باحسان والدین بترسید از نفرین ایشان چند نفرند که دعای انها مستجابست اول دعای
مظلوم در حق ظالم [illegible] اگر معصیتش
بیشتر بشود تا عذابش زیادتر شود دوم نفرین والدین در حق ولد [illegible]

[illegible]

[illegible]

دست با و بزند میفرماید وَکَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ هیچ کس میتواند بی وضو انگشت بگذارد نه مگر کسیکه مخالفت خدا
بخواهد بکند و الا خدا نفرموده هم مجلس و سبوت سکان کرنشد مشهو هست اند جهان از شیطان بدتر در درگاه
خدا کسی هست بکرونی حضرت ادم نشسته بود شیطان رد میشد ملائکه رحمش میکردند لعنش میکردند طردش میکردند ادم خندید
شیطان خطاب سیدای دم چرا خندید کردی چرا بحقارت نظر کردی پوستین اگر که وارونه کنم صد بلکه نو مسلمان از ادم
این صفت را ازخود دور کن و هم مخلوق است تو هم مخلوق من نهایت بنده برای حکمت و مصلحت شیطان را از سلطنت جنت
دور کردم و بر سر تو تاج کرامت گذاشتم ادم گفت خدایا توبه کردم حالا خداوند در میان این طایفه سودان چند نفر غلام
و کنیز خلق کرده در این مجلس احوال چند نفر از غلامان خوب را ذکر کنیم یکی لقمان است خداوند در قرآن مجید سوره مخصوص
فرستاده سوره لقمان میخوانی که کاسبی بود چه شانی دارد که خداوند کلمات او را بعضی نقل کرده در قرآن از برای
محمد بن عبدالله صلوات الله علیه که میکند وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ و
صیت میکرد لقمان به پسرش موعظه اش میکند که پسرک من شریک از برای خدا قرار مده خدائیکه ترا از عدم بوجود اورده عملیکه
از برای خدا میکنی خالص کن شریک قرار مده که شریک از برای خدا قرار دادن ظلم عظیمی است ظلم از این بالاتر نمیشود یَا بُنَيَّ أَقِمِ
الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ فرزند نماز را بپا کن امر بمعروف
کن نهی از منکر کن هر جائی منکراتی دارد هر کسی باید منع کند حمام منکراتی دارد کوچه دارد بازار دارد ای فرزند
وصیت لقمان است صبر کن بهر چه بر تو وارد میشود فقر میرسد یا غنا هر را صبر کن بدان هر چه رسید بتو مصلحت تو در ان
بوده حضرت میفرماید هر چه خدا مصلحت میداند بر بنده اش میدهد یکی را همیشه ناخوش کرده مصلحت در اینست اگر صحت داشت
بود فتنه و فساد میکرد یکی مصلحتش در اینست فقیر باشد اگر دولت داشت بود زیر کفر ادم میکشت تا کسی حرفش میشد
میگفت بکشید پول خونش میدهم یکی را دولت میدهد اگر فقیر بود همیشه کفر میگفت خدایا لعن را عرض میکنم
اگر کسی عمل کند هرگز امش یک عالمی نیست دارد ای فرزند از جمیع سخنان حکمت جهان سخن اختیار کرده دو چیز است هرگز فراموش
مکن یکی خدا یکی هم مرگ همیشه مرگ و خدا را از ذکرت باشد ان دو چیز دیگر باید فراموش کنی در خاطر نکه نداری یکی محبت
در حق کسی میکنی احسان و میبدی نگو من فلان وقت بتو چنین و چنان کردم لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ
یکی دیگر انکه کسی با تو بدی کرده بغض و کینه در دل مکن که بگوئی باید تلافی کنم ای پسر عذر العفو را از برای خودت بشنو نکر بد بلکه
پیش از خوردن باید که رفع اشتهات غذا بشود ای فرزند سیر چیز ناپیش از سیر چیز بخور مکن غذا را پیش از انکه هضم بکنی و از
معده بیرون بیاید بکن دفعه دیگر ازانکه امتحان کنی اگر میخواهی بدانی چه طور ادمی است بگو وقتی متغیر شد کنا تو وقت ببین در حق
تو چه میگوید یکی هم زن را نامحرم محبت انکه هم احوال رحمش مرده ای فرزند با کسیکه دوستی کردی غلو نکن در دوستی
هر چه راز داری با و مگو شاید بگوئی با تو دشمن شد نوقت بد از او و بترس که سر تو را فاش نکند همه چیز را بدست مگو بعضی
سخنها را در قلبت نگه دار با کسی هم که عداوت کردی باد دشمنی مکن شاید بگوئی با تو دوست شد از خودت را با زن مگو بعضی
لقمان و احوالات او زیاد داستان که خواستیم باشیم بگویم یک مجلس و دو مجلس تمام نمیشود معاصر بود این لقمان با داود خداوند تبارک
و تعالی درباره او میفرماید وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ در جای دیگر میفرماید وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا
بلقمان حکمت اموختیم عوام الناس حکمت که میگویند خیال میکنند علم طبابت است هیچ بهم ربطی ندارد که میگویند حکیم
اینها قدری درس طب خوانده اند حکمت لقمان غیر از اینها بود وقتی بر منبر میرفت همه غلام سیاه بود پیغمبر نبود میامدند در
پای وعظش می نشستند استماع میکردند جبرئیل از جانب پروردگار نازل بحضرت داود فرمود روزها منبر بگذار لقمان
منبر برود و وعظ کند خودت و پسرت سلیمان و سایر فرزندانت با عموم الناس پای وعظ لقمان بنشینید نصایح حکیمانه او را
استماع کنید روزها که منبر میرفت مجالسش حضرت داود بود روزی لقمان نشسته بود در مسجد جوانی وارد شد خوشگل معقول
سفید مد بود پای وعظ لقمان نه نغیر بحرف با شنید بود خوش را ندید بود لقمان را نمیشناخت این جوان صبیح المنظر و قد نشست
ملتفت شد دید بپهلو غلامی نشسته رنگ شد یا السواد لبها کلفت و بینی پهنی دارد از او اعراض کرد لقمان خندید فرمود
ای فرزند نظر بلبهای کلفت و رنگ سیاه من مکن حرفهای باریک سخنان نورانی مرا ببین و فکر موعظه بکنم صورت ظلمانی
مرا مبین کلمات نورانی مرا ببین خوب در همه چیز بظاهر است غیر از انسان بظاهر شناخته نمیشود نظر کند بقلب است صورت

مسجد منکراتی دارد

هر چه میخواهد باشد اِنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ اِلٰى صُوَرِكُمْ بلکه یَنْظُرُ اِلٰى قُلُوبِكُمْ | بکما ماه رخسار با فرجاه | تنفر نمود از غلام سیاه
غلام سیه چهره شد تنکدل | چنین گفت با آن بت سنگدل | که ای نمره روی عطار دجبین | بروی بچشم حقارت مبین
که ما جمله تاریک و کرد و شبیم | همه عندلیبان یک گلشنیم | تر انگر رخسار چو بدر است | مرا صورت لیلة القدر داد
اگر قطره از سیاهی من | بروی تو افتد بوجه حسن | ازان خال مشک بکی صد شود | خریدار حسن تو بیحد شود
وگر از بیاض تو بر عکس کار | بروی شود نقطه اشکار | مرا خلوه در سر خواند شوم | که هر ندا زمن بهر جزو بوم
مرا می مزد کاز تو کم کار | تورا می بنیر بیداز من قرار | همه را خدا خلوه مان کرده نقش | نه در بکرهیت اگر از سیاهی من
قطره صوت تو بیفتد صد مراتب بر حسن و جمال تو افزوده میشود خوشکل و مقبول میشوی اگر از سفیدی تو بمن بیفتد
عکس این است مردم میگویند با بلا نابیند و دکر یا بن برص دارد پیس است حالا باید من از تو کناره کنم یا تو از من این را گفت
و برخواست رفت بالای منبر شروع کرد موعظه کردن این یکی از غلامها خوب بود دیگر از غلامان که خال بیشانی اهل
اسلام بودند یکی بلال مؤذن پیغمبر بود که در فتح مکه پیغمبر فرمود بالای خانه کعبه رفت و اذان گفت و مخرج شین ندا
نداشت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اسهد ان لا اله الا الله میگفت مردم میخندیدند میگفتند مگر ادم قحطی است که این باید
برود اذان بگوید مخارج حروف هم کرند اردحروفرا نمیتواند از مخرج اداکند یکی میگفت خوشا بحال پدرم که مرد و اذان
بلال را نشنید دیگری میگفت محمد کلاغ سیاه را بالای بام کعبه فرستاده اذان بگوید که نمیتواند حرفرا از مخرج ادا
کند بر مسلمانان طعن منافقان گران آمد بجناب رسول عرض کردند ای نبی خدا رسول کردگار یک مؤذن کو بتواند صحیح بیان
دیگر برای غیر ما اذان بگوید که زبان دشمنان بسته شود پیغمبر جهت رفع تشنیع مردم بلال را از اذان گفتن منع کرد
بلال دل شکسته شد جبرئیل امد که خداوند میفرماید بغیر از بلال کسی دیگر ماذون نیست بالای پشت بام خانه من
اذان بگوید اذان او از برای من میگوید از برای دیگر که نیست ما همان سین را بجای شین قبول داریم ما در درون او نگاه میکنیم حال را
نه برون را بنگریم و قال را | انکه قصد ثواز خرید شو نیست | هیچ قلبی بهتر او مردود نیست | کر بود لفظ کج و معنیش
راست ان کجی لفظ مقبول خدا است قلب باید تو جهش بسوی حق باشد لفظ کج باشد خدا قبول میکند بعد از ان روزی
هر وقت پیغمبر افسرده خاطر میشد از صدمات خلق و معاشرت انها میفرمود اَرِحْنَا يَا بِلَال قران بخوان تا قدری
خاطر خوش شود تا انکه بعد از خدمت پیغمبر خوش چهره بود و قران با و تعلیم کرده بود دیگر نشست بلال و وقت منبر رفت و این آیه
اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ درباره او نازل شد بعد از پیغمبر بکر اذان نگفت ترک کرد هر چه ابوبکر فرستاد عقبش
بیا اذانت را بگو گفت من بر خودم قرار داده ام بعد از پیغمبر اذان نگویم چند وقتی از مدینه رفت باز برگشت
امد فاطمه زهرا سلام الله علیها پیغام داد از برایش که دلم میخواهد یکبار دیگر اذان گفتن تو را بشنوم مثل ایام
حیات پدرم گفت بچشم حالا که دختر پیغمبر فرموده الطاعت میکنم رفت بالای پشت بام شروع کرد باذان گفتن تا رسید
باینجا که اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ فاطمه اسم پدرش را که شنید غش کرد از همانجا اذانش را قطع کرد دیگر نگفت این اخر
اذانش بود بعد از وفات فاطمه هم از مدینه رفت یکی دیگر از غلامانی که خوب بودند قنبر غلام جناب امیرالمؤمنین بود
که حضرت او را ازاد کرد و حجاج او را کشت چهار نفر غلام سیاه هم از بزرگی چهار بزرگوار صورتشان سفید شد یکی وقتی
پیغمبر بسفر شام میرفت همراهان پیغمبر تشنه شدند هر چه گشتند اب نیست انجاها هم مثل عجم نیست در روزه نیم زنگه
میرفتند اوقت بیک چاه ابی میرسیدند جناب رسول فرمودند بچند نفر بروید تفحص کنید اب پیدا کنید اینجا غلام سیاهی
ایستاده عقب ان را و بلا بیاورد تو شتران بدبیاورد بیا بجا رسیدند کفتند بیا برو بخدمت محمد گفت محمد ساحر است نمیایم
دستش بکشی نمیاید بجبر و عنف او را کشیدند اوردند خدمت پیغمبر حضرت فرمودند مشک اب میخواهد بیاید مردم ظرفهاشان
و کوزه ها را بردارند امدند پیغمبر دست مبارکش از ان اب بمردم میداد همه برداشتند خوردند شترها را ازان اب سیر کردند
غلام گفت من هیچ نخورده ام هر چند دیدم این همه اب ازکجا میاید که تمام شدنی ندارد فقال اِرْفَعْ رَاْسَكَ اَيُّهَا الْغُلَامُ سرت را بلند
کن سرش را بلند کرد دید از اسمان تا زمین اب است که متصل است باین راویه فرمودند دیدی این اب نصالش با اسمان است نو وقت
ان غلام خودش را بخاک انداخت بد کردم فهمیدم عفو کنید از من حضرت دست مبارکش را کشید بصورت غلام دو تو
سفید شد فرمودند برو این فقره غلام با زهم نه دارد من انهجا که شاهد بود عرض کردم بکوید یکی از غلامانیکه صورتش

سفید شد یکی دیگر در ایام جنگ صفین بود غلامی داشت معویه مدتی بود که میان او نزاع میکنند نسبت با امیر المؤمنین ع
غلام عثمان هم پیش معویه بسیار بود آخر معویه میگفت من مطالبه خون عثمان را از علی میکنم عثمان هم پیش معویه رفته بود
این غلام وقتی دید که این ملعون خبیث سب حضرت میکند بغیرتش تنگ آمد سوار شد شمشیر را کشید تا خیمه میدان صفین
ضربتی بر آن غلام زد کشته شد او نوشتند که جناب امیر المؤمنین ع خودش را انداخت بر روی وی حضرت بر سینه حضرتم
دست مبارک را بصورتش کشید و سیاهی سفید شد یکی دیگر از غلامانیکه صورتش سفید شد روزی جناب امام حسن
مجتبی ع سوار بودند میرفتند غلام سیاهی بود دیدند سر راه نشسته بود حضرت آمد دید بود تا از نان از دست امام حسن افتاد
بر زمین این غلام اول لقمه را کشت من میخواستم بی تا از نان را میبلدیم بدید آقا و مولایم دید بر زمین کرده تمنا کردم ای کاش صحیح بود
بر میخواستم حضرت از نیت قلبش مطلع شد فرمود تو هم صحیحا با شوق جا میباید صحیح با حضرت این لفظ را فرمود بر خواست تا زانو
برداشت بهر دو دست داد بخدمت حضرت اگر بالای اسب دست کشید بر صورتش نورانی شد یکی دیگر از غلامانیکه
رویش سفید شد نعل غلام صحرائی کرده نشسته بود از اینجا بنگذرم امام ع در زیارتش میفرمایند بابی انت وامی
غلامش گفتم غلط کردم سیاهم خواندم خطا کردم مگو غلام کاین خواجه هزار آزاد مگو غلام کاین درس عشق را
استاد مگو سیاه دل از فجور زمان مشکن مگو سیاه بود دمشک جامه را برتن برای جوانان بنی هاشم همه
کس میکرید بجهت مظلومی جناب سید الشهدا ع با اینها بعد از این چون بر مفهوم ما اکر میکرید محبت شیعه فی معلوم
میشود که برای غلام سید الشهدا بکرید ما هم میکوئیم غلام سید الشهدا هم حالا بیا بشید برای غلام جناب ابی عبد الله ع عزا
داری کنیم چون شهادتنا و نیز اکر مذکور میشود در کتابها جلاء العیون و محرق و مهیج و سایر کتب مصیبت نوشته اند چون
آن غلام دید فرزند پیغمبر ص غریب بی یار است پیش آمد عرض کرد یا ابن رسول الله ائذن لی فی جهاد اعداء الله مرخص کن
بمیدان اشقیا بروم و جهاد کنم حضرت فرمود ای غلام کسی را با تو کاری نیست بهر طرفیکه میخواهی برو عرض کرد فی الرخاء الحق
قصاعکم و فی الشدة اخذلکم لا یکون هذا ابدا من احسان و نمک شما را فراموش نکرده ام و دست از یاری
بر نمیدارم که بر کنم دل از تو نجو دلم از تو مهر این بی که افکنم این دل بکجا برم باز حضرت اذنش نداد فرمود
انت فی حل من بیعتی من بیعت خود را از کردن تو برداشتم چرا عبث خود را بکشتن میدهی برو که جانت سلامت
سلامت باشد عرض کرد بعد از تو در خانه کدام آقا بروم خدمتکنم بنده کجیم کار من میباید بعد از شهادت تو ای
آقا ز در کعبه میند منع راه مکن که کفته که قربانی نسبا مکن اکر چه بنظر خلق بنده ناخوارند بلی برای فداییش نامیدند
رسد چو مضطرب نشکان بیت خضو مرکب زبرای تو منزلیست ضرور عرض کرد یا آقا لا فهمیدم چرا اذنم نمیدهی
انی لونی لا سود و ریحی لنتن و حسبی للئیم من رویم سیاه است و خوئیم بد بویم و خلقم را حقیر میشمارند لیکن با خون
کنید با خون خود را مخلوط با خون این جوانان هاشمی نکنم دست بر نمیدارم حضرت چون الحاح او را دید فرمود روز دیگر ترا
خریدم بفرزندم سید سجاد بخشیدم برو از او اذن بکیر غلام بخیمه بیمار کربلا آمد پایین پایش نشست با ادب پای
آن بزرگوار را بوسید بلی روز عاشورا دو نفر پای بیمار کربلا را بوسیدند یکی این غلامش بود دیگری برادرش علی اکبر حضرت
فرمود ای غلام چه میخواهی عرض کرد آقا پدرت غریب است آمدم اذنم بدهی بروم خونم را در راه مجتبی بریزم فرمود ای غلام
همراهان پدرم و فای بتو دغا کردند دغا و فرمود برو من که علیلم بیمارم نمیتوانم از جایم حرکت کنم تکلیف جهاد
بر من نیست چون غلام مرخص شد اسلحه حرب برخود آراست سوار بر اسب شد که بمیدان برود امام معصوم او را صدا زد
ای خواننده سرا پرده عصمت در عقب غلام سیاه خود را حلال کنید بیاری مولای خود میرود اهل بیت عصمت جمع شدند
بر آن غلام میکریستند ای یاران خوانواده کاین دل شکسته رسول الثقلین اند که بر ای شما و داع غلام میشوند چه
کنند عمدا نیم چه حالی داشتند و میکفتند علی اکبر و خیمه صدا زد عمر شاهس هم رفتم خدا حافظ ما در را حلال کن
زحمتم را بسیار کشیدی غلام بمیدان آمد آغاز رجز خواندن نمود کیف تری الکفار ضرب الاسود اذب عنهم باللسان
والید ارجو به الجنة یوم المورد سید سجاد صدا زد ای زینب از خیمه با لا برو ببین با غلام ما بکی مرا نشان
تماشا کنم جنگ کردن غلام را زینب خواتون حضرت را بسینه کرفته تو غلام هر که تنگ را که میکشت حضرت دعا میکرد
درین دانزی برنواعلام یکی فشار نان حضرت منتشر شد که دید حضرت برای غلام مبر نهند عبد الله ابن بنیاد

چه حالی داشت وقتی آمد بقتلگاه دید بدنرا دند پاره پاره آیا چه حالی برا او دست زاد غلام خود را بر قلب سیاه
زد چند نفر را کشت بسیار را مجروح کرد تشنگی و ازدحام و قتال او را داشت ضعف بر او غالب شد
زخم زیادی بر بدنش رسید از اسب افتاد فریاد زد یا حسین بیا این همه وقتی این غلام جان نثار هم توقع یار دارد
سر او را زش کنی ای قیامت ایا عبد الله ما غلامان همراه زود ما هم دم رفتن بیا این ما بیا که نقش چشم ما بر تو
باشد حضرت چون صدای غلام را شنید چنانچه بر سر نعش قاسم و علی اکبر رفت از غلام هم الغات را مضایقه
نکرد بیا و محبت میخواهد که غلام هم داشت مرد میخی همره حاجی طلب خواه هندی خواه سندی خواه عرب
منکراند رنقش واند در دل او بنگر اند عزم در اهنک او کر سیاه است و هم آهنک تو است تو سفید
خوان که هم رنگ تو است وقتیکه جناب سید الشهدا ع بیا لینش رسید پیاده شد سرش را بدامن کرفت و دست
بصورت غلام کشید و رو با سمان نمود در حق آن غلام دعا کرد فقال اللهم بیض وجهه وطیب ریحه
خدایا بویش را خوش کن و رویش را سفید کن و او را با جدم محشور کن فی الفور بوی مشک از خون و بدن غلام ساطع
شد جناب امام محمد باقر ع میفرمایند بعد از ده شبانه روز که آمدند بدن آن غلام را با خاک سپاندند دیدند
رویش مثل ماه سفید و نورانی شده است ای مسلمانان فغان دستبکه از برکت سر و صورت غلام سیاه سفید شد
شب یازدهم ساربان ملعون برای بند شلوار او از بدن جدا کرده برید

مجلس بیست و یکم

در اینکه اخوت و برادری چند قسم است حکایت پیر اشعث طماع که کفتند و بیست خواهر و برادر دادم من و ازبرا
انسان سه پدر است و والدین حقیقی که پیغمبر و امیر المؤمنین است باید رعایت حقوق ایشان کرد که عاق نکنند ایشان
و از حقوق ایشان یکی خوش نمودن است با ولاد پیغمبر که سیدهایند چنانچه توجه سادات نمایند حکایت عصب
بذلک بتفصیل خداوند در قرآن مجید میفرماید وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه در جای دیکر میفرماید ان اشکر لی
ولوالدیک حقوق والدین را بیان میفرماید که عرض شد بطور اجمال همان قسمیکه پدر و مادر هر دو را با هم
دارد برادری هم چند قسم است یکی برادری هم صحیحی است مثل اینکه جناب امیر المؤمنین ع میفرمود برادر اخ
الیهودی یهودی که امیر المؤمنین بکاچه طور برادر حضرت میشود میفرمود با اخ العربی برادر عربی برادر یهودی یعنی
برادرهم صحبت من یکی هم برادر هم طریقی است در کوچه و بازار شوهر سید سلام میکند احوال پرسی میکند تو هم باید
تعارف کنی با روی کشوده خنده کنی فاذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها یکی برادر دینی است اهل یکدین و یک
مذهب هر دو اهل اسلام اینها هم برادر میشوند یکی برادر رضاعی است دو نفر از یک شیر خوردند برادر میشوند برادر
رضاعی و هم شیر یکی هم برادر نسبی است که از یک صلب یا از یک بطنند یک قسم از برادر هم میشود که غیر از اینها باشد مثل
برادر اینکه شعیب بن اشعبانی برای خودش درست کرده بود نقل میکرد شعیب پسر اشعث طماع است عوام میکویند اشعث
طماع غلط است اشعب است مرد بود مضحک مزاح پر طمع نوکر سکینه دختر سید شهدا بود سکینه را بچه در اخبار وارد است
سه شوهر کرد یکی عمرو بن الحسن بود وهوا ابو عذرتها اول شوهرش او بود بعد از او مصعب بن زبیر بود شوهر سیم زید بن
عمرو بن عثمان است ابو هیم بن مهدی که عباسی است در زمان خلافت هارون الرشید حاکم شام شد از جمله کسانیکه در کتاب ها نوشته
شعیب پسر اشعب طماع بود در یکی از منزلها که میرفتند ابرهیم سرش شد صدا زد بچهها از خرقه سمو در آبیاد در بچه موه را آوردند
رویش نداخنند پسر اشعب طماع خندید ابرهیم پرسید چرا خندید گفت از طمع خود خندیدم کر کفت حالا که شما صدا زدید
نوکرها خرقه را بیاورید و در ندکشودند من بخیال کردم که خالا خرقه را بمن خواهی بخشید ابرهیم خندید کفت طمع تو از
پدرت بیشتر است حالا هم خرقه را بتو میدهیم و داد بعد ابرهیم از شعیب اشعب پرسید بکو ببینم تو حالا خواهر یا برادر
چند تا داری بغیر از تو اشعب طماع دیکر پسر ار دختر ار دکفت بلی بسیار پرسید چند تا کفت امرد و بیست خواهر و برادر
دارم از خود اشعب کفت چرا دروغ میکوئی مکر پدر تو چند تا زن داشت چه قدر عمر کرد که صاحب این همه اولاد شود
کفت حکایت دارم باید نقل کنم تا صدق کلام من ظاهر شود بدانید من دروغ کو نیستم کفت بکو شعیب کفت یکدفعه عمرو بن
عمرو بن عثمان شوهر سکینه خواتون یکی از نوکرها سکینه بود تا ابی سلیمان بن عبد الملک

خواست مکرر بود از شام بمدینه آمد زید بن عمرو بن عثمان شوهر سکینه از مدا اذن گرفت که مرا بجهت بعض مهم تا بید ابن سفر همراه خلیفه روم بعضی از مظالم خودم را باو عرض کنم و این سفر اول خلیفه است که حج میکند من لابد باید بروم در خدمت خلیفه بمکه از اینجا معلوم میشود سکینه خواتون بر شوهر هایش مسلط بوده نوه زاده عثمان است خیلی متشخص بود اذن میگیرد که بسفر برود مزرعه داشت خالا پیدا شعب نقل میکنداین مزرعه مدینه مکرمه بود و اسم آن مزرعه عرج چند کنیز داشت زید وقتیکه سکینه را تزویج کرد سکینه خواتون حکم کرد که آنها را بفرستند بعرج آنجا باشند سکینه فرمود اگر لابد باید بروی اذنت میدهم مشروط بانکه بعرج نروی پیش کنیزها قبول کرد فرمود من اشعب را در این سفر همراهت میکنم که از احوال سفرت بمن خبر بدهد و نگذارد تو بعرج عروج کنی زید چاره نداردلابد شد گفت بفرستید بیاید رفت در خدمت خلیفه رفت بمکه برگشت قافله رسیدند بعرج دو فرسخ مانده منزل کردند شوهر سکینه خواتون اشعب را طلبید باو گفت من بیجا و اشرفی میدهم که بروم بعرج هم سری بمزرعه و ملکم زده ام هم کنیزها را دیده ام بشرط آنکه بسکینه نگوئی او هم که علم غیب ندارد پدرم اشعب قبول کرد پولها را گرفت دست و پای زید را بوسید گفت من چه حق دارم بر وهم بد اخبار خود را دارید هر کجا میخواهید بروید و بدا و هم رفت همه را از خود خوشنود کرد و برگشت راه افتادامدند مدینه زید رفت خدمت سکینه خاتون فردیکه گذشت سکینه خواتون احوالات سفر را پرسید که چه گذشت پرسید که بگو به بینم آخر بعرج رفتی یا نه زید عرض کرد شما چرا از من میپرسید سؤال میکنید نوکرا مین شما همراه من بوده از او بپرسید سر گذشت احوالرا سکینه خواتون پدرم اشعب را طلبید از او سؤال کرد قسم خورد ای خانم بسر مبارک شما هیچ چیز در این سفر مکروهی منکری از زید ندید نه رفتن نه برگشتن هیچکدام بعرج نرفت و دو سه مرتبه قسم خورد که خلاف نمیگوید بعد از رفتن اشعب بد گفت بد خبر پیغمبر این خبیث دروغ گفت و خلاف بشما عرض کرد من یککیسه زر از زید باو دادم که بشما نگوید قسم یکشب در عرج ماند با یکی یکی از کنیزها هم یکو کرد و همه را واجب الغسل کرده و برگشتم رضا الاتو میکنم از آنچه کرده ام کنیزها را میفرستم بیاورند میخواهی بکی بعض میخواهی از دست آنها کل اختیار با شما است مقصود این بود که بدانید این ملعون بشما خیانت کرده است و قسم دروغ خورده است پول از من گرفت که قضیه را بشما نقل نکند سکینه خواتون غیظ کرد و غضب کرد حکم کرد خانه از آهن و چوب ساختند مثل قفس بزرگی حکم کرد سرگین و لهین اوردند آنجا چیدند و پدرم اشعب را داخلان خانه کردند فرمود در را ببندند سکینه قسم خورد بیرون نخواهی آمد مگر وقتیکه از بن تخم مرغها جوجه شود اشعب مدتها در آنجا بود تا از ان تخمها از آنجا جمع میکرد میخواید سینه میمالید بر که تخمها تا آنها جوجه میشد باز میرفت روی تخمها دیگر میخوابید تا همه این تخمها جوجه شد شعب شعیب میگفت این جوجه ها همه برادرهای منند و خواهرهای منند این هم بگو خواهر و برادر بیست تا انسان چند پدر دارد ابو لثلثة آب وَلَدَكَ وَآبٌ تَعَلَّمَكَ وَآبٌ يُوَلِّدُكَ سه پدر دارد یکی آن کس است که زن از برای تو تزویج میکند دختر بتو میدهد این هم پدر میشود یکی هم معلم است آنکسیکه پیش او درس میخوانی تلمذ میکنی اینهم پدر میشود یکی آن پدر است که از او متولد شده آسمان و زمین هم پدر و مادر مردمند نمیگویند آباء علوی و امهات سفلی اباء علویا نلاکند امهات سفلی زمینها آباء علوی و امهات سفلی موالید ثلث دارند سه چیز از اینها متولد میشود موالید ثلث عبارت از نباتات است حیوان انسان باران که از آسمان میاید بمنزله نطفه است که از صلب پدر در رحم مادر میریزد باران هم که بیفتد بزمین انواع گیاه میروید زمینها سبز میشود از آنها حیوان و انسان میخورند متولد میشوند همانطور که انسان پدر و مادر ظاهری دارد یک پدر و مادر دیگر هم دارد که آنها والدین حقیقی هستند پدر و مادر روحانی و جسمانی اخوانسان یک جسمی دارد یک روحی اصل خلقت این جسم از آدم و حوا است پدر و مادر اولی آنها بودند اما والدین روحانی پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام پیغمبر میفرماید أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي مسلم است اول خلقت روح بجناب احد واحد دیگر از زبانی روح پیغمبر خلق شدند و امیر المؤمنین هم که نفس پیغمبر است پس پدر روحانی شوید که پیغمبر و امیر المؤمنین والده الطهار باشند چنانچه از برای این والدین مجازی خداوند حقوقی چند قرار داده از برای والدین روحانی هم قرار داده و بر همه تعلیم میکند در قرآن يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ای کسانیکه ایمان آورده اید نباید صدای خود را در وقت حرف زدن بلند تر از صدای پیغمبر بکنید بر دیگر این پدر و مادر حقیقی صدا بلند نکنید بی ادبیست

نسبت با نها رفع صوت صدا بلند کردن دلیل بی اعتنائی است یعنی من اعتنائی بشان ندارم بگو مثنی تبحظی مدبر افعیم خدمت جناب امیر المؤمنین با یکنفر دیگر در وقت حرف زدن صدای خود را از صدای حضرت بلند تر میکرد بطور بی ادبانه حرف میزد یا علی بر خیز تو برو دستت را بشوی از خون مسلمانان که در بصره ریختی مَا عَدَلْتَ فِي الْقَضِيَّةِ وَمَا حَكَمْتَ فِي الرَّعِيَّةِ تعدیل حکم نکرده این حکم تو حکم جور بود حکم خدا اینطور نیست تو نا چه با این حکمها همین قدر حضرت فرمود اخسأ ای سگ نفسی نکرده فورا همان ساعت برگشت سگ شد خالا بره خداوند میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ای حبیب من ای پیغمبر کرم تو غمگین نشوی از بی ادبی این مردم بی تربیت که ترا با اسم صدا میزنند اینها سفیه اند عقل و شعور ندارند دلت تنگ نشود اینها عقلشان کجا بود که مقام ترا بدانند با خر و گاو و حیوان در صحرا محشور بودند اینها که شهری هستند چه در بی ارند که صحرا نشینها را داشته باشند چه توقع از اینها داری خیلی بی ادبی زیاد چه قدر زحمت کشید پیغمبر تا اینها را تادیب کرد با اسم صدا میزدند میامدند در عقب صدا میزدند یک صدا میکردند یا محمد يَا مُحَمَّدُ اخْرُجْ إِلَيْنَا داد میزدند محمد بیرون بیا مهمان وحشی غلاظ الاکباد دنی القلب محشور با بهائم و معاشر با سباع ملایمت نمیفهمیدند اینقدر صدا میزدند تا پیغمبر میخواست بیاید بیرون خدا و ندخود شرح قرآن همه جا بطور تعظیم اسم مبارک پیغمبر را میبرد يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ طٰه یعنی انبیاء شب چهارده پیغمبران دیگر را اسم میبرد یا داود یا موسی یا یحیی یا نوح همه جا با اسم صدا میزند خطاب کند اما پیغمبر آخر الزمان را بطور تعظیم و تجلیل یا ایها النبی یا ایها الرسول هیچ جا اسم پیغمبر را نبرده مگر یک دو جا آنجا که اسم بر ده خواسته رسالتش را ثابت کند وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ و هکذا سایر مردم هم باید با اسم آنها را صدا نزد بلکه نعت وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا بهترین کلمه خوش و بهترین شیوه ها باید صدا کند غیر از این آیه چند آیه دیگر خداوند در قرآن فرستاده در خصوص تادیب امت نسبت به پیغمبر یکی این آیه است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ای کسانیکه ایمان آورده اید نزد خدا و رسول در وقت تکلم کردن صدای خود را بیشتر از صدای پیغمبر بلند مکنید صدای شما نفوق بر صدای پیغمبر نداشته باشد بطور بی ادبانه حرف نزنید خفض جناح کنید در پیش او بملایمت حرف بزنید بی ادبی کفش سخن با خاص خود دل بمیرانند سینه سازد و دق آیه دیگر که خداوند فرستاده این بود إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ أُولٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ میفرماید آنچنان کسانیکه پست میکنند صداهای خود را در نزد پیغمبر آن گروه اشخاصی هستند که خداوند امتحان کرده است دلهای آنها را از برای تقوی از برای ایشانا است مغفرة و اجر عظیم اعراب جرئت داشتن مثل جنگ میاندند خداوند بشان که صدای خود را پست کنند در خدمت جیب ما میامدند خدمت پیغمبر مینشستند هی صحبت میکردند مسئله آیه نازل شد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ بی اذن بخانه پیغمبر داخل نشوید چرا که ملائکه از این خانه داخل نمیشوند و هر وقت پیغمبر شما را دعوت کند لکن طعام بخورید بعد متفرق شوید و پی کار خود بروید مشغول ناشغول را که خانه پیغمبر بعضی ندارد و بعضی ندارند بجالت میکشند و حیا میکنند صریحا بگوید که برخیزید بروید این اذیت پیغمبر و خداوند حیا نمیکند از حرف حق که شما مردم را تربیت کند جناب امیر المؤمنین و قتیکه خدمت پیغمبر میامدند با کمال ادب میزبان میکردند صدا بلند نمیکرد سنگ نمیزد مقصود این بود که خداوند همه جا بطور تعظیم اسم مبارک پیغمبر آخر الزمان را ذکر کرده تمام مردم این زمان اسم این پیغمبر را میشنوند احترام نمیکنند همین طور نشسته اند از جا حرکت نمیکنند چون محمد بن محتاج الیه هیران فرمود حق صلوة علیه باید در شب اسم این بزرگوار را ادب نمایند خم بشوند تعظیم و تکریم کنند اسمش را بشنوند صلوات بفرستند این پیغمبر است که خلوا و لین و آخرین چشم شفاعتشان همه با و است همه احتیاج دارند باید تعظیم کنی که معلوم شود تو امت این پیغمبری عزت تو بجهت این است که میگوئی من متشرع بشریعت این پیغمبرم پس چرا در ذکر اسمش احترام نمیکنی و فتیکه در حضور جناب امام جعفر صادق عم اسم پیغمبر مذکور میشد هم چو خم میشد تعظیم میکرد نزدیک بحالت سجده اگر امام بیرق میکنی این دفتار امام است انسان باید در همه چیز پیروی کند بعضی دوز بعضی تو از خدا آمختند ای پیغمبر خدا را و صلوات میفرستد إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا کسیکه اسم مبارکش را شنید صلوات نفرستد روز قیامت راه بهشت را میکند بعضی و احمد میدانند صلوات فرستان زاد در ذکر اسم پیغمبر بعضی مستحب

وقتی پیغمبر در مدینه روز اول منبر تشریف برد پا خود را بپلهٔ اول گذاشت فرمود الهی امین یکی از خاصان مجلس عرض کرد یا رسول الله دعا کنند کی بود که شما آمین گفتید فرمود برادرم جبرئیل بود گفت از رحمت خدا دور باد کسی که نام نامی و اسم گرامی ترا بشنود و بر تو صلوات نفرستد مینفرماید مَنْ صَلَّی عَلَیَّ مَرَّةً لَمْ یَبْقَ مِنْ ذُنُوبِهِ ذَرَّةٌ کسی که یکمرتبه صلوات بفرستد بر من ذره از گناهش باقی نمیماند و راضو کافی ندارد اِرْفَعُوا اَصْوَاتَکُمْ بِالصَّلَوَاتِ عَلَیَّ فَاِنَّهَا تَذْهَبُ بِالنِّفَاقِ بلند کنید صداهای خود را بصلوات بر من که صلوات بر من نفاق را از دل بر میدارد یا زینکه یکی بکراز برای این پیغمبر مادرانت برات که مردم خمس مال شان را بدهند با ولاد این پیغمبر الا آنکسیکه خمس بیت الکسب صاحب بحر الجواهر مرحوم حاجی ملا محمد علی مسئله گوی بهبهانی در کتابش نوشته بگو قیم من دیدم که ام نشسته بودم از ابو خرش معلوم میشود طرفه هم میکرده دید شخصی وارد شد با یک شیشه بگذارد فدک هم زیر بغلان سید امت سید میگوید شما بر دارید دو کلمه بنویسید که چهل تومان از بابت خمس آل محمد بتوسط جناب حاجی بنده رسید مهر از بهر مهر خود تا هم بزنید بعد که نوشتم معلوم شد این فدک چهار هزار آنجا چهل تومان نسبید بیچاره داده که این را بگیر عوض چهل تومان قبول کن این حاجی معلوم میشود رحمی دیگر بوده که در وقت مردن وصیت کرده دو هزار تومان از بابت خمس بسادات بدهند بَخِیلٌ فِی حَیٰوتِهِ وَسَخِیٌّ فِی مَمَاتِهِ ان وقت مردن سخاوت کرده این هم بوصیت خواسته عمل بکند ادم خوبی بوده یک فدک عوض چهل تومان داده تا از این خوب ادمی بوده که این فدک را هم میداده بعضی هستند اینقدر هم بوصیت عمل نمیکنند مردم حیله ها میکنند در دادن خمس و زکوة مثل تاجر که جواهر میدهد میفروشد آنقدر که بخاطرش بخورد و وفا کرده است... دیگر و هست بخاطر شرع کرده است و مطالبش بعضی سید و برات فقرا محسوب بدارند... دیوان غیر دیوان سلطان است کربرات محسوب باشد خوشحال است بعضی سید اگر شرعی کرده هم دفعه مطالبه میکنند بخاطر مردم بی بهانه میگیرند مال بذلت حسنات میکنند مانع خمس و زکوة را در صف تارکین و اهل ریب بداند تفاوت ندارد باز در حقیقت خاکساران خمس و زکوة از میان خلق رفته کسی اعتنائی ندارد با آنها میگوید دیگر اینها هستند و قدیمی شده مخالف بر سر حرفها هم قدیمی بود دیگر حکم پادشاه است که این بمیرد او حکم جدید بکند اگر ذات خدا از وال باد حکمش هم کهنه میشود سلسله علیه سادات بخیل اند از دار ندا ولاد پیغمبر اند یاد کارند شاخ هرجا که میروید گل است خم می هرجا که بجوشد ملاست در مزاج ابر تکیل نسل و بند گر ز مغرب بر زند خورشید سر عین خورشید است نی چیز دیگر سادات بخوبی دارند از مال تمام مردم اگر اغنیا خمس سادات و فقرا را میدادند یک فقیر سید نمیدید هر روزه خمس بذمه تو تعلق میگیرد خالا بشنو تا ایمان داری ذکر کنم اگر اعتقاد داری بصاحب این کتاب باید بشنوی و بعد از شنیدن هم عمل کنی میفرماید وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبٰی وَالْیَتَامٰی وَالْمَسَاکِیْنِ وَابْنِ السَّبِیْلِ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ میفرماید که هر چه غنیمت بدست شما و بدا با بد خمس او را قرار بدهید بدانید بر آیا خدا او را بخودش نسبت میدهد که وقتی خمس بسادات میدهند ذلیل بنظر شان نیایند منت زیاد بر سر سادات نگذارند و الاخدا خمس میخواهد چکند خودش داده بهمه خرج دارد خدا برای عزت سادات میفرماید خمس مال را بدهید بخدا و پیغمبر بعد از ان سه طایفه اسم میبرد یتیم مسکین ابن السبیل بحرف همان کسی است که امام و نماز میکنیم روزه میگیریم این هم فرمایش واست اگر ایمان اوردید این حقوق را از مال خود اخراج کنید و ان سید که خمس باشان میتوانی بدهی کسی است که از صلب علیؑ و بطن فاطمهؑ باشد اولاد ان سید که میگویند بعضی از اولاد هاشم و عبد المطلب باشد اولاد اولاد آنها سید اند اولاد حارث سید اند اولاد عباس هم سید اند اولاد ابو لهب هم سید اند و لاد پیغمبر هم سید اند همه را خمس میتوان داد و فرق در سیادت شان نمیکنیم نمیگوئیم سید نیستند بلکه مستند خمس هم میبرند نه این است خمس بر آنها نباید که از صلب علی و بطن فاطمه باشد بلکه سادات چهار سلسله میشوند و بعضی مستحق خمس مال انها اند تا بمید هستند بولهاد رکیب... نوی سند وفها و فقیر است میکنند بی بینند و اندو پیدا شد بهزاد چیز نوی این میگوید باز سید گدا آمد گدا تو هم که خواد بیش تو است و نمید قهرا اگر روز قیامت خدا جد شان پیغمبر سؤال کند پس جواب چه خواهی گفت سادات حق شما را که نمیدهند دل شکسته تا شد حق جد شما فاطمه را گرفتند فدک را که پیغمبر از کشته بود از خیبر با مر خداوند اکر بخشید بود بفاطمه زهرا و اٰتِ ذَا الْقُرْبٰی حَقَّهُ در این خصوص نازل شده بود بعد از آنکه پیغمبر دار دنیا رحلت فاطمه شد فرمودند تو بدیه خداوند امر کرده است فدک را بتو واگذارم ما در ت

خدیجه مهر داشت من مهر او را نتوانستم بدهم فدک عوض مهر خدیجه است قبول کن قبول کرد بنا الهم نوشتند نکتب لهما بکتاب و اشهد علی ذلک علیا والحسن والحسین وام سلمة وام ایمن جناب امیر المؤمنین بر دکو فاطمه بر سنی نوشت مهر کرد همه شاهد شدند صاحب مجمع البحرین میفرماید فدک قریه از قرای یهود است که تا مدینه دو منزل است و مابین فدک و خیبر یکروز راه است و ان قریه را فدک اسم گذارده اند بنام فدک پسر حام بن نوح بجهت آنکه بعد از طوفان فدک با عباس با عبد المطلب امده اینجا منزل کرده چون انداخت و قریه را آباد کرده بعد از فدک بود به همین اسم نامید بعد از آن یهود فدک آمدند و اجاره کردند فدک را از فاطمهؑ که سالی بیست و چهار هزار دینار بدهند عوام الناس تا حال اگر میشنوند کمان میکنند که یک باغ بوده منتها صد نخله داشته همچنین نیست بلکه فدک هفت ده بزرگ است که هم غله خیز است و هم نخلستان و باغستان با بد آنجا پیغمبر زنده بود فدک در تصرف فاطمه بود و کار گر و مستاجرین فاطمه سلام الله علیها و جا اجاره را میاوردند خدمت فاطمه بعد قوت یکشنبه برمیداشت بقیه را بفقرای بنی هاشم انفاق مینمود و بعد از فوت پیغمبر ابوبکر و عمر بخیال این افتادند که این محصول فدک مبلغ خطیریست اگر در تصرف فاطمه و علی باشد مردم با ایشان میل خواهند کرد پس باید فدک را از ایشان گرفت تا محتاج شوند و چیزی که ندارند منحصر همین است نشستند شور کردند که بجهت برد فدک را از تصرف فاطمه بگیرند حدیثی جعل کردند از زبان پیغمبر و انتساب دادند بان سر که پیغمبر فرموده نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ یعنی ما پیغمبران برای اولاد میراث نمی گذاریم هر چه از ما بماند مال فقرا باید بفقرا داد همین را فرستادند عمال فاطمه را زدند و بیرون کردند کلید ها را گرفتند انها آمدند مدینه خدمت سیده نساء که امروز دو روز است ابوبکر فرستاده فدک را ضبط کرده بیایید بگیرید را جازه ما نمیدهند با بفرستید استرداد کنند تا آید همین که فاطمه را از غصب فدک خبر کردند قالت یا علی اشتملت مشیمة الجنین وقعدت حجرة الظنین نقضت قادمة الاجدل فخانک ریش الاعزل هذا ابن ابی قحافة قد ابتزنی نحیلة ابی وبلغة ابنی لقد اجهد فی ظلامی الزام تو با پاپیدن دوندر میان ابطال رابطال هلاک میساختی عمر و عبد و مرحب را میکشتی طلحة بن ابی طلحة را میکشتی و بکرسی در خانه نشینی مثل کسیکه او را هست نده باشند از مردم خجالت بکشد از منزلش بیرون نیاید فدکیرا که پدرم بخشید بمن و ولادم قرار داده ابوبکر فرستاده غصب کرده بو خبر بود در خصوص فدک با ابوبکر حرف بزن فرمود من تکلیف با این عمل کن مردم گفتگو کنیم خواهند گفت علی لشکر ازبرای امر خلافت غیظ و غضب دارد پی بهانه میگردد خالا حکایت فدک را مستمسک کرده میخواهد نزاع کند من در این مرحله حرف نمیزنم فاطمه عرض کرد خود مرا اذن بده بروم مسجد با ابوبکر محاجه کنم فرمود منعت نمیکنم برای طلب حقت برو چه عیبی دارد فاقبلت فی لمة من حفدتها پس فاطمه با چند نفر از زنان بنی هاشم روانه مسجد شد اُفٍّ عَلَی الدُّنْیَا وَاَهْلِهَا کسیکه سایه او کس ندید بر لب بام قدم نهاد بمسجد مباکرت عام کسیکه شهپر جبرئیلش پرده پوش آمد میان فرقهٔ اصحاب در خروش آمد مَاکَانَتْ تَخْرِمُ مِشْیَتُهَا مِشْیَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ راه رفتن فاطمه شبیه بود براه رفتن پیغمبر فَضَرَبْتُ بَیْنَهُمْ بِرَیْطَةٍ بَیْضَاءَ زنانکه در مسجد نشسته بودند همینکه فاطمه را دیدند زود برخواستند پرده سفیدی وسط مجلس کشیدند پیش روی فاطمه که نامحرم فاطمه را نه بینند ممید این زنان مدینه کجا بودند و فتی زینب ولی در مجلس یزید شد به بیند سر و پا برهنه زن گشاده پیش روی نامحرمان ایستاده ثم انت انة اجهش القوم بالبکاء چون عقب پرده قرار گرفت ناله از سوز جگر کشید که اهل مسجد همه از شنیدن گریه فاطمه بگریه در آمدند تا اند کی صبر کرد تا گریه مردم فرو نشست انوقت خطبه بلیغی بیان کرد و خواند فرمود ابوبکر فدک را چرا فرستادی از تصرف مستاجرین من گرفته و حال آنکه نحله من است پدرم بمن بخشیده ابوبکر گفت نزد ما ثابت نشده که پیغمبر فدک را بتو بخشیده باشد شاهد داری در این مدعا فرمود بلی شاهد دارم گفت شهود بیاور بمحکمه انور فاطمه برگشت بخانه عرض کرد یا علی از من شاهد میخواهد میل ندارند برای شهادت حضرت فرمودند میایم وَلَا یَاْبَ الشُّهَدَاءُ اِذَا مَا دُعُوْا باید شاهد کتمان شهادت نکند در اداء شهادت بکند و نیکه صاحب حق را و خواهش کند که بیا شهادت خود را بگو از پیش خود نخواسته شهادت ندهد حضرت فاطمه جناب علی و حسنین و ام سلمه و ام ایمن را برای شهادت مسجد برد ابوبکر پرسید یا علی چه شهادت داری در خصوص فدک حضرت فرمود بعد از مراجعت پیغمبر از خیبر بامر خداوند اکبر فدک را بفاطمه بخشید من قباله نوشتم همه کردم پس سؤال کرد از حسنین انها هم بهمین طریق شهادت دادند فرمودند ما هم میدانیم جد ما پیغمبر فدک را عوض مهر خدیجه بمادرمان فاطمه بخشید که از اولاد او باشد تا عقب امت ام ایمن و ام سلمه هم شهادت دادند گفت خوب که

شما شهادت داده بید بر وید دو مرتبه تصرف کنید این حرف را ابو بکر گفت که ان دو تمی انجا بر خواست گفت علی امد شهادت میدهد اعتقادم این است این حرف به حضرت کار گر بود تا ان شمشیر بکر ابن ملجم بر سر مبارکش زد گفت فاطمه شاهد شرع پسند بیاور شهادت علی در این مقام قبول نیست لِاَنَّهُ یَجُرُّ النَّفعَ اِلیٰ نَفسِهِ علی جر نفع میکند بسوی خود بس عمر شهادت علی را قبول نکرد و از دو حسنین کود کند بحد بلوغ نرسیده اند شهادت طفل نا بالغ هم قبول نیست از موارد دیگر در شرع نبوی قبول نمیکنند اینجا اسلام ایمن و ام سلمه شهادت میدهد بی عیب است لکن شهادت دو زن مثل شهادت یک مرد تا شهود تمام نیست مگر بجلد رسول خدا ملول نشد کار از نگر و بکی جای قبول نشد در سید کار بجایکه در خصوص عمر شهادت علی مرتضی قبول نشد علامه مجلسی و دیگران روایت کرده اند که روز قیامت وقتیکه پیغمبران را بموقف حساب میبرند و از حضرت نوح و خلیل میپرسند که تبلیغ رسالت کرده بد شاهد شما کیست پیغمبر ما جعفر و حمزه را میفرستند میبرند و شهادت میدهند بجهت نوح و خلیل راوی پرسید جناب علی چرا نمیرود حضرت صادق فرمود شان علی اجل از این شهادت است بد عمد چنین بزرگواری مرد شهادت میدهد و عمر قبول نمیکند فاطمه بر گشت با حسنین بخانه جناب میر بعد از رفتن فاطمه فرمود ای پسر ابی قحافه اگر ملکی در تصرف کسی باشد من بر او ادعا کنم از من شاهد میخواهی یا از مدعی علیه گفت بید دلیل ملکیت پیغمبر فرموده است اَلبَیِّنَةُ عَلَی المُدَّعِی وَ الیَمِینُ عَلیٰ مَن اَنکَرَ شاهد با مدعی است و قسم بر منکر است از تو شاهد میخواهم انکه ملک را در تصرف دارد بشاهد احتیاج ندارد فرمود اَتَحکُمُ فِینَا بِغَیرِ مَا حُکمُ اللّٰهِ فِی المُسلِمِینَ پس چرا از فاطمه شاهد میخواهی و حال انکه ذو الید است و فدک در تصرف و است ای مسلمانان ببینید که با ما این قسم رفتار میکنی این چه شرع است این چه ظلم است این چه داد اینچنین است شرع تو خواهی ها دهد حضرت فرمود چرا جرأت نداری و جابر امد ادعا کرد که پیغمبر با او وعده کرده شاهد نخواستی و دادی و از نخواستی پیغمبر شاهد میخواهی گفت حکایت جابر جری کَانَ هَیِّنًا وَ هِیَ عِندَ اللّٰهِ عَظِیمًا انها چیزی نبود حکایت فاطمه کلی است بیست هزار تومان است حضرت فرمود اخبرنی لَو اَنَّ شَاهِدَینِ شَهِدَا عَلیٰ فَاطِمَةَ بِفَاحِشَةٍ مَا کُنتَ صَانِعًا بِهَا خبر بده مرا اگر دو شاهد نزد تو گواهی بدهند که العیاذ باللّٰه ثم العیاذ باللّٰه فاطمه فاحشه و عمل بد از او سرزده تو چه خواهی کرد نسبت بفاطمه قَالَ اُقِیمُ عَلَیهَا الحَدَّ کَسَائِرِ النِّسَاءِ گفت حد جاری میکنم بر فاطمه مثل سایر زنان قَالَ کُنتَ اِذًا عِندَ اللّٰهِ مِنَ الکَافِرِینَ فرمود با تو فرستادن حمله کفار خواهی بود لِاَنَّکَ رَدَدتَ شَهَادَةَ اللّٰهِ لَهَا بِالطَّهَارَةِ حَیثُ قَالَ اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطهِیرًا وَ قَبِلتَ شَهَادَةَ اَعرَابِیٍّ بَائِلٍ عَلیٰ عَقِبَیهِ عَلَیهَا اگر چنین کار بکنی تو هم از جمله کفار خواهی بود ای ابو بکر شهادت خدا را در طهارت و عصمت فاطمه قبول نمیکنی اخر فاطمه از اهل بیت است که آیه تطهیر در شان ایشان نازل شده و قبول میکنی درباره فاطمه شهادت عرب را که بر پاشنه پای خود بول میکند این کلام را فرمود و از مسجد بخانه بر گشت قَالَ اَبُو الشَّرِّ دُرنَا اَیُّهَا النَّاسُ مَا هٰذِهِ الرَّعَةُ اِلیٰ کُلِّ قَالَةٍ اَینَ کَانَت هٰذِهِ الاَمَانِی فِی عَهدِ رَسُولِ اللّٰهِ اَلَا مَن سَمِعَ فَلیَقُل وَ مَن شَهِدَ فَلیَتَکَلَّم اِنَّمَا هِیَ ثُعَالَةٌ شَهِیدُهُ ذَنَبُهُ تا اینها گفت ما از فاطمه در خصوص فدک شاهد خواستیم شوهر و پسر را اورده این همان حکایت روباه است که در مثل را شاهد اورده است

این مثل اورده نمیدهو	تا که پیشه مفرخوردش عجول	این مثل اورد و فرعون از غلط	تا که شد در اینه ربا او سقط
این اورد شان و رنا نکاج	تا فرستد ذربا بخت و تاج	این مثل اورد شیطان رجیم	تا که مرد و داید شدان لیم
کی رسد تا این ملها ساخلند	شوان در کاه پاک انداختن	این شب ابو بکر بعمر گفت که مجلس بکر علی بن ابی طالب چنین با ما	

احتجاج کند تمام مشتوم چکنم عمر گفت میکشیم علی را گفتند خالد را مامور میکنیم خالد کسی هم خبر ندارد فرستاد خالد امد ابو بکر گفت میخواهم امری بتو رجوع کنم انجمد میتوانی اری گفت هر کاری باشد میکنم اگر چه کشتن علی ابن ابی طالب باشد ابو بکر گفت خوب منتقل شد فاهم را اره همین کار رخواسته بود نهم خوب بگو ببینم کجا میکشی کی میکشی گفت هر جا امر میکنی گفت فردا صبح در مسجد در نماز در پهلوی علی نماز میکنی و همینکه سلام نماز را گفتم تو شمشیر بکش علی را بکش فردا صبح ابو بکر امد در محراب صف بسته شد جناب امیر المؤمنین هم تشریف اوردند پهلوی ستون ایستاد خالد هم شمشیر بسته امد پهلوی حضرت ایستاد ابو بکر سر از سجده اخر بر داشت نشست مشغول شد بخواندن تشهد پشیمان شد از قتل حضرت اینچه فراری بود من با خالد گذاشتم میترسم خالد نتواند کار را از پیش ببرد بمن ضرر بدهد اینست تهود و جسور

بی باک شمشیر کشیده علی هم شجاع شمشیر را از دستش گرفته هم مرا کشته هم او را انوقت چه میشود جرات هم نمیکنند سلام نماز بدهد دو مرتبه تشهد را از سر گرفت بخواندن با نجرات نکرد خالد را از دیکت افتاب هم بزند رو نمیکرد اند بطرف خالد فَقَالَ یَا خَالِدُ لَا تَفعَل مَا اَمَرتُکَ فَاِن فَعَلتَ لَقَتَلتُکَ اَلسَّلَامُ عَلَیکُم وَ رَحمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکَاتُهُ جناب امیر پرسید مگر ابو بکر بتو چه گفته بود گفت بمن قرار داده بود تو را بکشم اگر منع نکرده بود مرا خالد شمشیر را فرود اورده بودم بر موضعی از بدنت که مو پیش از همه جا بیشتر بود یعنی شمشیر بر سرت زده بودم خالد در خون خودت دست و پا میزد حضرت اینجا ملک فحشی بخالد ولید داده شاید بعضی از مردم اگر بشنوند قبول نمیکنند ولکن این فحش در اینجا لازم بوده است فرمودند تو میتوانستی مرا بکشی مَن یَفعَلُ ذٰلِکَ حِلقَةُ استِهِ اَضیَقُ مِنکَ کسیکه بتواند مرا بکشد حلقه دبر تنگتر از تو است نفرمود صریحا که تو بسیار ملوطی واقع شده بجهت انکه بحسب ظاهر شرع با باید ثابت کنند که ملوط بوده یا انکه هشتاد تازیانه حدای این تهمت است انها هم که پی بهانه میکشتند که علی را از عظم بینداز زنا و احد میزدند لهذا حضرت بلفظی بیان مقصود فرمود که مطلب ظاهر شد و حدی لازم نیامد حضرت دو انگشت مبارک را در بیخ حلق او را گرفت چنان فشار داد ستون مسجد که نزدیک بود چشمهای خالد از کاسه چشمش بیرون بیاید نزدیک بود بمیرد عمر در رفت ابو بکر از ترس بیرون رفت کسی هم جرات نمیکند نزدیک بیاید حضرت غضب کرده همه مبرسند اخر رفتند عباس را اوردند که او بیاید شفاعت کند عباس محترم بود نزدیک بنی هاشم بود امد نگاه کرد همه انجا در مسجد ایستاده دستش را گذا بجوب رصد از بیا بن اخی ترا قسم میدهم بحق صاحب این قبر و من خال القبر که دستش از او بر دار چون قسم داد حضرت ولش کرد از خوف و ترس زمین مسجد را ملوث کرده بود بعد از دو روز فاطمه از جناب امیر اذن گرفت مرتبه دیگر بمسجد رفت خالا کسی نگویند این حرص است خیر مشتبه نشود حرص نبا نیست انها چنین بدانستند و میدانند بمردم مقصود فاطمه این بود که مردم بدانند فاطمه زهرا را ظلم شده است اظهار مظلومیت خودش میکرد فرمود ای ابو بکر پدرم که از دنیا رفته غیر از من اولادی دارد گفت نه فرمود فدک که نحله هم نبا شد از باب ارث که بمن میرسد جواب اد با فاطمه خودم شنیدم از پدرت که میگفت نَحنُ مَعَاشِرَ الاَنبِیَاءِ لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَکنَاهُ صَدَقَةٌ عایشه و حفصه و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن عوف و سعد وقاص هم شهادت دادند که ما این سخن را از پیغمبر شنیدیم مقصود فدک نبود فاطمه و مقصود فاطمه اظهار مظلومیت خود بود قَالَت اَتَرِثُ اَبَاکَ وَ لَا اَرِثُ اَبِی تو از پدرت ارث میبری من از پدرم ارث نمیبرم یهود و نصاری و مجوس با اولاد خود ارث میدهند و پدر من نمیدهد چه طور شد که پیغمبر این حرف را بتو گفت بمن نگفت منکه صبح الی شام خدمت پیغمبر بودم هر چیزی که تو میگوئی نشنیدم خلاف قران است بنص ایات قران عمومًا لِلنَّاسِ و خصوصًا لِلاَنبِیَاءِ میفرماید وَ اُولُوا الاَرحَامِ بَعضُهُم اَولیٰ بِبَعضٍ در موضع دیگر میفرماید یُوصِیکُمُ اللّٰهُ فِی اَولَادِکُم لِلذَّکَرِ مِثلُ حَظِّ الاُنثَیَینِ در محل دیگر میفرماید اِن تَرَکَ خَیرًا الوَصِیَّةُ لِلوَالِدَینِ وَ الاَقرَبِینَ این ایات در خصوص میراث عامه ناس است در خصوص میراث پیغمبر میفرماید وَ وَرِثَ سُلَیمَانُ دَاوُدَ و اینجا میفرماید فَهَب لِی مِن لَدُنکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِن آلِ یَعقُوبَ باز میفرماید از زبان زکریا رَبِّ لَا تَذَرنِی فَردًا وَ اَنتَ خَیرُ الوَارِثِینَ و مقصود از میراث میراث مال است و مخصصی هم ندارد که مرا خارج کند گفت مخصص را خودم شنیدم نمیتوانم اخر عمر خلاف شرع کنم من همینم بودم و مال فقرا را بدهم بتو بجور که مرا از ارمکن انرا الحدید میگوید از استادم پرسید ای فاطمه صادقه بود در ادعا فدک جواب داد که شکی در صدق او نیست گفتم پس چرا ابو بکر بصاحبش رد نکرد گفت ابو بکر ترسید اگر بصرف ادعا فدک را بفش کند روز دیگر بیاید ادعای خلافت کند بدهد انجا نتواند و علی را نشاند شکی نیست اگر ابو بکر از مردم خواهش میکرد که باید دختر پیغمبر را احترام کرد و دلش را نشکست اگر فدک از همه مردم بود مضایقه نمیکردند چنانچه پیغمبر از اصحاب خواهش کرد قلاده خدیجه را که دختر زینب برای فدای شوهرش فرستاده مردم هم بخشیدند پیغمبر قلاده را بزینب رد کرد فاطمه فهمید مقصود اذیت و اهانت است باینکه امر بر ابو بکر و عمر مسئله شبهه شده باشد فَاَخَذَت بِعِضَادَتَیِ البَابِ وَ قَالَت لَستَ نَاقَةَ صَالِحٍ عِندَ اللّٰهِ اَعظَمَ مِنِّی گفت ناقه صالح نزد خدا از من عزیزتر نبود بچه ناقه را کراهی زاد او را اذیت بستند فَرَفَعَت جَنبَ قِنَاعِهَا اِلیَ السَّمَاءِ وَ هَمَّت اَن تَدعُوَ فَارتَفَعَت جُدرَانُ المَسجِدِ مِنَ الاَرضِ وَ تَدَلَّی العَذَابُ فَمَسَکَ عَلِیٌّ عَلیٰ یَدِهَا الشَّرِیفَةِ وَ قَالَ یَا بِنتَ الصَّفوَةِ وَ بَقِیَّةَ النُّبُوَّةِ وَ شَمسَ الرِّسَالَةِ اِنَّ اَبَاکِ اُرسِلَ رَحمَةً

... فلا تکونی علیهم نقمة استمت علیک بالرؤف الرحیم فعادت الی مصلاها همین که خواست نفرین کند دیوارهای مسجد کنده شد عذاب نازل شد او بچه شد بالای سر مردم جناب امیر مرا فرمود دست فاطمه را گرفت فرمود این پیغمبر رحمة للعالمین بود تو غضب مکن مردم هلاک میشوند بر خلق خدا رحم کن او را برگردانید بخانه روز بعد جناب امیر رفت مثل ایام پیغمبر در باغها آبیاری کند مزدوری کند جهت عیال ذی بخانه بیاورد صاحبان باغها ... ابوبکر بگوش بیاید از نخلستان برگشت در خانه بعضی گوید رفت قرض کند قالوا لا نعطی الا بالرهانة ... همین دست خالی بمنزل برگشت اهل آنخانه از کوچک و بزرگ همه بی شام خوابیدند روز دیگر فاطمه آمد با چشم گریان خدمت امیر المؤمنین عرض کرد یا علی پدرم از دنیا رفت یتیم شدم ذلیل شدم ... بکیرش ... حضرت فرمود اذهبی الی ابی بکر ... الاشتر ... ابوبکر ... فاطمه فرستاد نزد اسماء بنت عمیس زوجه ابی بکر که هر وقت شوهرت بخانه بیاید ... اسما خبر داد بفاطمه که حالا آمده است وکسی با او نیست فاطمه رفت بخانه ابوبکر همین غم بس است برای حزن دوستان که فاطمه سه مرتبه بجهت امر معاش نزد ابوبکر رفت وارد شد نشست مقابل ابوبکر فرمود من از تو یک سؤالی دارم گفت بفرمائید فقالت انت جالس مجلس ابی انت خلیفته لو کان فدک لک واستوهبتها منک لوجب رده علی تو امروز سر جای پدر من نشسته میگوئی من امروز خلیفه ... اگر فدک ملک ملک تو بود بایست بمن میدادی ... مروت و انصاف است که من و شوهرم شب گذشته من و شوهرم و چهار فرزندم گرسنه و بی شام صبح کردیم از این کلام ابوبکر گریست فاستعبر و بکی و قال

انت ام الله معلمه | الئی ز دل آن سنگدل | ناله چون هنگام غم کرم کرد | یا مکر مانند داود
نبی | آه انمطلوم آهن نرم کرد | نکتبها برد فدک | قلم برداشت نوشت فدک حق فاطمه است و کسی

دیگر را در آن حقی نیست مهر کرد و حکم را بفاطمه داد فخرجت والکتاب معها فاطمه نوشته در دست برگشت شاد و خرم که حالا میروم بنزد علی بشارتش میدهم که فدک را بمن واگذاشت الحمد لله آسوده شدیم فلقیها عمر وقال یا بنت محمد ما معک هذا الکتاب عمر در دالان مسجد بفاطمه رسید این کاغذ چه چیز است بدست گرفته آخر منازعه و خصومت تو با خلیفه در خصوص فدک بکجا رسید قالت هذا کتاب کتبه ابوبکر لی برد فدک فرمود این نوشته ابوبکر است بمن داده که فدک از من باشد و کسی بعد از این متعرض فدک نشود قال هلمیه و ارینه گفت بده ببینم چه مضمون نوشته فابت ان تدفعه الیه فاطمه نداد کاغذ را در زیر چادر پنهان کرد فلطم علی وجهها فانکسر قرطها عمر پیش آمد چنان سیلی بروی فاطمه زد که گوشواره فاطمه شکست صدای ناله فاطمه بلند شد یا ابتاه انظر الی ابنتک المظلومة کانی حبوبک معضتی و اصبحنا بعدک مذللین ای پدر سر از قبر برآور ببین با دختر تو چه رفتار میکنند

یا بابا ببین مرا امیر شد نار و نکبه ... شم ... ذلیل شده ام

قد کان بعدک انباء و هنبثة | لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب

صدای فاطمه را مردم شنیدند از اطراف دویدند ببینند چه خبر است لعنه عمر بشتر شد که فاطمه مرا میرساند مقدم البها و دیها رجله وکانت حاملة پیش دوید رسید پای نحسش را بلند کرد و لگد بپهلوی فاطمه زد افتاد بروی زمین حامله بود پهلو شکست دو زد گرد عمر کاغذ را گرفت به همش را بکاغذ انداخت و حکم را درید ریخت گفت این حکمها چیست دخترک اگر حکم میدهی فدک صدقه و مال فقرا است یک و بفاطمه وامیگذارد این حکمها منافات با مختلف چه چیز است یک ... خلاف دارد چون فاطمه بهوش آمد دید کاغذ را دریده کاغذ در دالان مسجد ریخته ... باطراف میبرد فانت مرق الله بطنک کما مزقت کتابی چنانچه کاغذ مرا دریدی خدا شکمت را پاره کند یک دست بدیوار گرفت و یکدست بپهلوی دردناک تا بزمین کشید بخانه آمد افتاد روی زمین صدا زد عمر را گشت جناب امیر آمد بالین دید حال اینطور قال یا فضة علیک بها لقد جائها المخاض فرمود ای فضه بیا متوجه شو درد شدت کرد حضرت رفت و نشست بنوشتن و جمع کردن قرآن مشغول شد بعد از ساعتی فضه آمد چیزی در دست دارد قال ما معک یا فضة قالت یا سیدی سقط المحسن حضرت پرسید چه چیز است یا فضه عرض کرد آقا محسن سقط شد قال واریه فناء البیت فرمود من که از خانه بیرون نمیروم کسی هم با ما نیست بردار ... در خانه دفنش کن همان افتادن بود که دیگر فاطمه نتوانست برخیزد فلم تزل کانت ملازمة للفراش حتی ... افتاد همین طور در بستر دیگر برنخواست فاطمه تا وقتی که امیر المؤمنین جنازه را از خانه بیرون آوردند ... انهای ... دوست آنکه شرم ننمود دشمن دوست چون شد ظلم از ادعا کانت نخست یک دو شرم هم

مجلس بیست و دوم فی النوم

اقسام خواب بعضی انکه شب خواب نمیروند کسیکه از خدا نترسد کسیکه پول زیادی از او بخواهند و نداشته باشد و کسیکه عاشق باشد و کسیکه پول زیاد جسته باشد و خوابها مختلف است در اثر کردن و خوابیدن برومند موافقت خواب این علیم شهادت جناب امیر المؤمنین ع ومن آیاته منامکم باللیل والنهار وابتغاؤکم من فضله ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون یکی از نعمتهای خدا یکه بر نوع انسان داده خوابیدن در شب است اگر خواب نبود مردم حریص شب در دکان و بازار چراغ میگذاشتند مینشستند کار میکردند آسوده نبودند بدنها بتعب میافتاد و مشقت خداوند عالم شب را قرار داده که بدنها کار نکنند بخوابند آسوده باشند وجعلنا نومکم سباتا خواب قطع میکند از بدن ماندگی را و بجای دنیا السبات اللغة القطع شب آید همچو کنج رحمتی تا رهند از زحمت خود ساعتی گر نبودی شب همه خلقان زآز خویشتن را سوختندی زاهتزاز این مجلس صحبت بداریم در خصوص خواب که چطور میشود انسان خواب ببیند خواب چه وقت تعبیر دارد چه وقت ندارد و اقسام خواب گفتگو بداریم عن النبی ص النوم فی النهار علی خمسة اقسام نوم العیلولة و نوم القیلولة و نوم الحیلولة و نوم الفیلولة و نوم الغیلولة بالغین المعجمة چند اسم دارد خواب از برای هر وقتی اسمی است خواب عیلوله است آن خوابی است بین الطلوعین باشد بعد از طلوع فجر تا طلوع آفتاب مذموم است کسی که در همچو وقتی بخوابد و نماز نکرده باشد زمین نوبت بخدا مینالد از دست او شکایت میکند خواب قیلوله خواب قبل از ظهر و یکساعت بعد از ظهر است بخواب بسیم غذا را تحلیل میبرد هم رفع کسالت میکند بعضی است برای بیداری شب نوبت کسی خواب ببیند دروغ نمیشود روزی جمعی از اهل مدینه آمدند خدمت پیغمبر ص عرض کردند یا رسول الله دو سه شب است که ام الفضل زوجه عموی تو عباس بن عبدالمطلب گریه میکند آرام ندارد قطع شده و هر چند تا ان ما از او میپرسند که سبب این همه گریه و ناله چه چیز است جوابی نمیگوید حضرت فرستاد عباس عموی خود را آورد نزد او و سؤال کرد میگوید زوجات دو سه شب است خواب میبیند گریه میکند عرض کرد بلی چنین است فرمود برای چه عرض کرد من پرسیدم میگوید خوابی دیدم وما احدثت بها احدا خوابم را برای کسی نقل نمیکنم جناب رسول ام الفضل را طلبید پرسید چه خوابی دیده که شبها گریه میکنی عرض کرد یا رسول الله چند روز قبل وقت ظهر قیلوله کردم رایت رؤیا فانها لشیء خوابی دیدم که مرا این خواب بوحشت انداخته پیغمبر فرمود انها ساعة لا تکذب الرؤیا فیها وقت ظهر کسی خواب ببیند آن خواب دروغ نمیشود لکن هر خوابی تعبیر دارد خوابت را نقل کن تا من تعبیر کنم عرض کرد در عالم رؤیا دیدم کان قطعة من لحم رسول الله وضعت فی حجری قطعه از گوشت بدن پیغمبر جدا شد و افتاد در دامن من کذا شنیدند حضرت خندید و فرمود خوب خوابی دیده فان فاطمة تلد غلاما وادفعه الیک لتحضنیه فرمود تعبیر خوابت این است که از دختر من فاطمه در این روزها پسری متولد میشود من آن پسر را بتو میدهم که متکفل حوائجش باشی و پرستاری او کنی باصطلاح دایه او باشی چون سید الشهداء ع متولد شد پیغمبر ام الفضل را طلبید و قنداقه را با او داد ام الفضل او را گرفت و بوسید در دامن خود گذاشت فتبسم رسول الله وقال هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا حضرت تبسم نمود و فرمود این تعبیر آن خوابی است که دیدی حسین منی وانا من حسین حسین عضوی از اعضای من است گوشت او گوشت من خون او خون من است ما یکی روحیم اندر دو بدن لحمه و دمه دمی باری یکی هم خواب قیلوله است آن خواب بعد از طلوع آفتاب است و این خواب انسان را کسل میکند یکی هم غیلوله است با غین معجمه آن خواب در آخر روز است مورث بیماری میشود چند نفرند که اینها شب خواب ندارند یکی آنکسیکه خائف باشد از خدا و اعتقاد داشته باشد بانچه خدا وعده کرده است همچو کسی خواب ندارد اینها شبی که از سر شب میخوابند تا طلوع آفتاب اعتقاد ندارند علامت خائفین در مانیست بین خالد پیغمبر و امیر المؤمنین اینها شب خواب ندارند مراد از قند بانها میگوئی این خالد اینها انسست اگر پیش و ای نو خور و کاو است تا مرسیت علاحده ما از انسان نیست چیزیکه فهمید خوردن است و خوابیدن اگر شرافت بخوردن و خوابیدن است هیچکس بقدر خر و گاو نمیتواند بخورد و بخوابد جناب امیر المؤمنین میفرماید امتلی السائمة من رعیها فتبرک وتشبع الربیضة من عشبها فتربض و یاکل علی من زاده فیهجع قرت اذا عینه اذا اقتدی بعد السنین المتطاولة بالبهیمة السائمة هر گاه خر و گاو گوسفند و زیر بوند صحرا چرا کنند بدند در اغل

و مرا بعضی خوبتر می‌آید دعای علی هم شب بخوابد به بیچشمش روشن که بعد از چند سال الحیوانات را پیشوای خود کرده باشد
تعریف میکند از اشخاصیکه پارهٔ از شب را بیدارند بعبادت اشتغال دارند و کانوا قلیلاً من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم
یستغفرون پیغمبر ما صلعم این قدر شبها بر سر پا ایستاده بود بعبادت حتی ورم کرد قدمهای پاهای مبارکش ورم کرده بود
آیه نازل شد طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای طه شب چهارده ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که این قدر خود را بمشقت
و تعب بیندازی پارهٔ از شب را بخواب پارهٔ از شب را عبادت کن از تش یاد که قدری بخوابی برای استراحت و الذین یبیتون لربهم
سجدا و قیاما در عمرها اتفاق افتاده در شبهای عزیز بر خیزد از خواب برود در جای خلوت دعا کند چرا نمیکنی بر خیز بتضرع
و زاری کن سر برهنه کن خود را ادا کن بگر به بگو پروردگارا عمر مرا صرف کردم در نافرمانی تو آنچه امر کردی همه را مخالفت
کردم آنچه نهی کردی همه را مرتکب شدم باز هم امیدوار بکرم تو ام فالی من یلتجاء العبد الا الی مولاه پروردگارا نه اینست
که اعتقاد نداشته باشم بگفتهای تو یا اعتنائی نداشته باشم از این بابت نبوده بلکه میدانستم تو مرا رسوا نخواهی
کرد هر شب ثلث آخر شب و شبهای جمعه از اول شب تا آخر شب تا صبح منادی ندا میکند میان زمین و آسمان آیا کسی هست مریض
باشد بگوید شفا بدهم اورا جواب کرده باشند از همه جا مأیوس شده باشد و بگوید که من باید شفا او را از من بخواهد آیا کسی هست
قرضی داشته باشد بخواهد قرضش را ادا کنم مسافری داشته باشد بخواهد از سفر بیاید حاجتی مطلبی داشته باشد اولاد
نداشته باشد از ما بخواهد تا صبح همین طور ندا میکند یکی دیگر از اشخاصیکه شب خواب نمیبرند المأخوذ بالمال
الکثیر و لا ماله انکس است که اورا گرفته باشند پول زیادی ازاو بخواهند و او نداشته باشد در فکر است شب تا صبح که
چه تدبیر کند چه جواب بگوید بگوید شخصی گنجی پیدا کرد با خودش گفت اگر من بخواهم این پولها را خودم تنها بخورم و
خرج کنم نمیشود بهمراهی این هیچ مرا میگیرد روز میکند کم کم بگوش پادشاه میرسد می‌آیند از من میگیرند اذیتم می
کنند خوب است خودم بروم پیش پادشاه بگویم من گنج پیدا کردم ثلث از ان پولها را بخودم میدهد میایم آسوده خرج میکنم زنها
برخواسته آمد در دیوان خانه گفت بقبله عالم عرضی دارم گفتند بگو تا برویم عرض کنیم گفت خیر باید خودم را ببرید
بحضور مبارک بگوش قبله عالم باید بگویم رفتند پیش پادشاه عرض کردند مردی آمده مدامت میگوید عرض دارم باید بخود قبله
عالم بگویم گفت خوب بیاورید پیش من وقتیکه وارد دیوانخانه شد دید شاه بالای تخت نشسته از یکطرف مستوفیها صف کشیده اند
از یک سمت قشها عصبه چند نفر آنجا ایستاده اند میرغضب دو نفر را حکم کرده طناب بینداز زند واهمه گرفتش گفت
تا بگویم گنج جسته ام پادشاه است حکم میکند میایند همه را میبرند پادشاه هم اشاره کرد که بیخشد مثل این کسیکه عرض داشتم
بیاورید پیش نزدیک که رسید پشیمان شد نمیتواند هم بر گردد گفت بهتر این است خودم را بدیوانگی بزنم آمد بالای سر تو
گذاشت بگوش پادشاه گفت آمده ام از شما بپرسم ببینم شاه هم سرنا زدن بلد است گفت بیا شید این مرد یکه دیوانه است بیرونش
کنند گنج در برگفت این دیوانه نیست من هم چیزی فهمیدم پولی جواهری پیدا کرده آمده بگوید پشیمان شده این بار زبرادر ورده خوش را
بدیوانگی زده ببرید نگهش بدارید تا بروز بدهد زنجیرش کنید بردند چوبش زدند تا آخوندش کردند خوابش را که فهمند این
را انتخاب کرده رودند تا شب بگرد و زیر برگشت از حضور بود خانه خود شرد سید پشت آن دار بگان مرد یکه راه نگاه داشته
گفت ببینم این چه فکر میکند با خودش آمد از روی تماشا کرد دید متصل دستش را حرکت میدهد گاهی دستش را هم میکند
بزرگ میکند کوچک میکند گفت نفهمیدم که این گنج جسته تصور پولها و خمرها را میکند یعنی پولها بکه جسته ام
این قدر است سر خمره پول با یکسال درست نشد خمره با این کلفتی فردا صبح بخصوص عرض کرد فرمایش شوم دیشب من از عقب مجلس
انتخص برد گرمیکند شتم ایستادم نگاه کردم دیدم دستش را همه حرکت میدهد و بیدار است کسیکه پول پیدا کرده
خوابش نمیبرد هنرمند بیاورید سؤال کنید شاه گفت بروید این مرد یکه را بیاورید او را آوردند شش بخصوص گفت جواز
بر خود ترحم کن اگر واقعاً گنجی چیزی پیدا کرده بیاور بده تا هم چو نسبت بتو بخواهیم ظلم کنیم نصفش مال خزینهٔ پادشاه
نصفش مال خودش گفت گنج پیدا کردم پادشاه گفتند من گنج جسته ام وزیر گفت پس دیشب تنها نشسته بودی چه فکر میکردی دست
دستت را چرا هیچو هم چو میکردی نشان دادن کار بکه میکرد گفت حقیقت تنها بودم این فکر را میکردم میگفتم
با این قطر و قباره شکم باین کندگی کردن با این کلفتی چطور دادم با این کندگی از فرج مادر تو
بان کوچکی بیرون آمده پادشاه خندید گفت خیر دیوانه است بیرونش کنید برود یکی دیگر از اشخاصیکه خواب نمیبرد

کی است که عاشق باشد ان عشق و محبت خواب را ازاو قطع میکند خداوند عالم میفرماید کذب من زعم انه یحبنی
فاذا جنه اللیل نام دروغ میگوید کسیکه ادعای محبت و دوستی بمن میکند وقتیکه شب میاید میخوابد همچو کسی
دروغ میگوید عاشق خوابش نمیبرد بگویم حکایت عاشق زنی شده بود پیغام میداد کاغذ مینوشت خانم من از عشق تو
مردم بر من رحم کن جوان دیگر چیزی نمانده است دیوانه بشوم پول میدهم جواهر میدهم از این قبیل چیزها نوشته بود خانم هم
پیغام داد از برای اینکه شب چند ساعتی بیا در فلان موضع منتظر باش من خواهم آمد انهم شب رفت آنجا که وعده کرده بود بگفته
نشست خسته بود خوابش برد وقتی خانم آمد دید عاشق خواب رفته حرف نزد گوشه آستینش را گرفت در بید فندق ریخت
جوز و گردو و نخود و کشمش را در بغل دامنش بر گشت رفت وقتی بیدار شد دید تو آستینش فندق جوز و نخود
و کشمش ریخته اند بخواب رفت رفیقی داشت واقعه را از برای او نقل کرد گفت نفهمیدی چرا نخود کشمش تو آستینت کرده یعنی
تو حالا بچه بایدبری گردو بازی کنی تو را چه بعاشقی کسیکه شور عشق بر سر او است و آنگهی معشوقش وعده کرده من ایم خواب
میبرد این دروغ میگوید کاذب است را نگاه خودش عاشقی کار سر نهنگ هر البن است یکی دیگر از کسانیکه شب خوابش نمیبرد
کسی است که بخواهد کسیرا بکشد او خواب نمیبرد و فکر است چه طور بکشم از کجا در روم کسی نبیند چه طور بروم خودش
فکر و خیال میباشد یکی دیگر از کسانیکه خواب ندارد شب کسی است که پول زیادی بدستش آمده باشد نمیداند چه بکند تا صبح
خیال میکند پولها یکی بدهم نخورد برام بصراف بدهم بفرستم برام خرید کند خریداری بر نتم کم بهتر است با زیاد
بخار شب خوابش نمیبرد دفتر پیش است مینویسد حساب میکند ده شاهی در پیش رو میگذارد ده شاهی بخورید
میگوید حالا یکقلیان بدهید یکشاهی شام پیش رو است بچه گریه میکند که من گرسنه ام مادرش میزند آقا شام یخ کرد میگو
بخورید قسمت را بگذارید یک ساعت بعد میخورم آنها میخورند میخوابند همین طور دفترش را گذارده حساب میکند
یکوقت میبیند هوا روشن شد آفتاب هم زده نماز نخوانده شام هم کرده نخورده یکی از اشخاصیکه خواب به چشمش
نمیرود کسی است که جا خوفناکی باشد مثل مرده شور خانه خانه او را ببرند خوابش نمیبرد خصوص کربلا یا بوی آنجا باشد مرده هم
داشته باشد بعضی مکانها هست که هیبت و خوف دارد مثل حکایت کوش کرد کوکنی مسجد بیدی زکنار شهری هر که
ندیده بجز کوکو ردیف مسجد چهار آخران درکور رفت نوشته اند در شهر مسجدی بود میانه طهران و حضرت عبدالعظیم
نزدیک ابن بابویه هر کسی آنجا ها بود حالا هم میگویند اثرش هست معروف شده بود ان مسجد آدم کش هر کسی میرفت غریب
بود تو این مسجد فردا صبح جنازه اش را از ان مسجد در میاوردند مرده بود هر کس میخوابید شب در ان مسجد محال بود جان
در برد آخر چند نفر گفتند خوب است این مسجد را خراب کنیم چه مصرف دارد مردم را میکشد نه مسجد است مردم میایند نماز
میکنند میخوابند میان راه است اگر میخواهید کسی آنجا نخوابد شب در آن شبها قفل کنید یک تخته هم بزنند روش
بنویسید اگر کسی غریب است خبر ندارد شب تو این مسجد نرود بخوابد که هر کس خوابیده صبح جنازه را بیرون آورده اند
مرده بوده هر که از جان خودش سیر شده برود در این مسجد این چیز یستکه مکرر بتجربه رسیده از آباء و اجداد خود شنیده ام
بچشم خود دیده ام از یکی تا صد هزاران دیده ایم یک قلیلا از کسی نشنیده ام تخته او بخت در تفرا مدند از انجا
بگذرند ان یکی سواد نداشت امد تخته را خواند گفت من امشب میروم تو این مسجد ببینم چه خبر است مسجد آدم کش یعنی
چه رفیقش منعش کرد با وجود یکه خواندید که چه نوشته میگویند معمر هر کس که مبادا ندانسته کسی در این مسجد رفته باشد تا
بیرون امده باشد گفت مردم اگر مردم که هیچ شما بخیال اطفال مسرتی کنید اگر زنده بر گشتم که هیچ قفل را کرد رفت مسجد
توی بیابان تنها نصف شب صدائی بلند شد صدای آمد گوش میدهد صدا از کجا است از کدام طرف است باز همان صدا
بلند شد آمدم آمدم کرامد هر دفعه صدا بلند تر از اول میشود برخواست ایستاد که صدا بلند شد و ایستاد کرامد ها
گفت دیباید سوختی کرده است میگوید یکدفعه یکطرف مسجد شکافته شد پول زیادی ریخت میزمین جرنگ جرنگ معلوم شد
انبار طلسم کرده بودند که این صدا بلند میشد طلسم شکسته از ان مسجد پولها جمع کرد فردا صبح بیرون امد رفت
خانه به بست همان پول کم کم صاحب همه چیز شد خانه کاروانسرا حمام دکان خداوند میفرماید و جعلنا نومکم سباتا
از آیات و علامات قدرت کامله او است خواب در شب طلب امر معاش در روز دلیل الترتيب که بخوابند بعضی
اشخاص یاد میخوابند خداوند جمعی از بندگانش را خلق کرده و چنان خواب را برایشان مسئله کرد که

خوابیدند انها که بودند که خوابشان سیصد سال طول کشید انها جماعت اصحاب کهفند که خداوند در قران ذکر احوال انها را میکند در سوره کهف حال انهم هستند همانجا بهمان حالت خوابیدند سیصد و نه سال خوابیدند بیدار شدند دو مرتبه خوابیدند بهمان حالت هستند تا وقتیکه امام زمان ظهور کند از اصحاب و انصار ان بزرگوار خواهند بود خواب هم چند قسم است خواب غفلت است و خواب شقاوت است و خواب لعنت است و خواب عقوبت است و خواب راحت و خواب حسرت است و خواب حسرت است خواب غفلت خواب مجلس وعظ است مجلسیکه ذکر خیر میشود مجلس درس روضه موعظه شیطان بان مجالس میاید چند چیز با خودش دارد اِنَّ لَهُ كُحْلًا وَسَفُوفًا وَلَعُوقًا یکی لعوق است هر اهل مجلسی که وارد میشود میبیند جمعی نشسته اند غیبت میکنند یکی در ان میان ساکت و صامت نشسته از العوق باو میمالد مثل عسل شیرین میشود غیبت هم درکام او انوقت شیرین میشود و هم شروع میکند غیبت کردن مجلس یک پارچه غیبت میشود یکی هم کحل است هر جا میبیند جمعی نشسته اند هر کس را که خودش میدانند یک میل از ان سرمه در چشمش میکشد همه متصل چرت میزنند تا اخر مجلس که میگویند السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ این خواب غفلت است چرا باید همچو جائی بخوابد و علم تعبیر خواب علم بزرگی است همه کس نمیدانند معجزه حضرت یوسف بود و علم تعبیر را میدانست و همچنین پدرش یعقوب بکسی این علم را ندارد مگر ائمه هدی صلوات الله علیهم ابن سیرین هم خوب بود بعد از ائمه هدی سهمی داشت بهر کس هر چه تعبیر میکرد همان قسم میشد که لطف نمیکرد یکوقتی شخصی امد پیش ابن سیرین که من دیشب خواب دیدم مهری در دستم دارم با ان خودم مهر میکنم لب دهان مردها و فرج زنها گفت تو باید موذن باشی و قبل از دخول وقت در ماه رمضان اذان میگوئی مردم بخیال انکه وقت تو درست است اذان میگوئی دهان خود را انکه میدارند از غذا خوردن و زنها خود را انکه میدارند و حفظ میکنند از شوهرانشان این خواب هم چه دلالت میکند و همین طور هم بود شخص دیگر امد نزد او گفت من خواب دیدم خون از دماغم میرفت گفت انا لله و انا الیه راجعون گفت برو داد و رفت دیگری امد که من دیشب خوابی دیدم خون از دماغم میامد گفت دولت بدست میاوری شخصی انجا بود که هر دو خواب را تعبیر کرد سبب پرسید که شما یکخواب را دو جور تعبیر کردید یعنی چه گفت خون مال است من تعبیر را از کلام خودشان کردم انکه گفت خون از دماغم میرفت گفتم دولت از دست میرود انکه گفت خون از دماغم میامد گفتم دولت بدست میاید چیزهای عجیب زیاد نقل کرده اند در این فن علم تعبیر هیچکس مثل او نبود و انسان خوابیکه میبیند از برای همه کس نباید نقل کند لَا تُحَدِّثْ بِهَا إِلَّا لِحَبِيبٍ أَوْ لَبِيبٍ مگر دوست باشد یا مرد عاقلی باشد خالا مرد یکه خواب میبیند بورخت خواب از برای زنش نقل میکند خانم این خواب چه تعبیر دارد زن نفهم چه میداند و اگر از برای دو نفر سه نفر نقل کرد هر کدام هر چه اول گفتند همانست تعبیر و قسم دیگر اعتباری ندارد یکوقتی زنی امد خدمت سید انبیاء صلوات الله علیه گفت من خواب دیدم إِنَّ جِذْعَ بَيْتِي قَدِ انْكَسَرَ قَالَ رُدِّي إِلَيْكِ زَوْجَكِ سَالِمًا شوهرم سفر رفته خواب دیدم ستون خانه ام فرود امد شکست فرمودند شوهرت از سفر میاید مال و دولت هم با خودش میاورد همین طور هم شد بعد از چند روز شوهرش امد با مال کثیری چند وقتی گذشت باز شوهرش سفر رفته همین خواب را دید امد برای پیغمبر نقل کند حضرت رسول بمنزل تشریف نداشتند یکی از زوجات و زنهای پیغمبر را دید گویا عایشه بود گفت امده ام خدمت پیغمبر بیسم خوابم را تعبیر کنند حالا که پیغمبر تشریف ندارد شما که زن پیغمبرید البته از تعبیر یاد گرفته اید خواب دیدم ستون خانه ام شکست فرود ریخت شوهرم سفر است گفت خبر مرگ شوهرت را برایت میاورند شوهرت مرده امد از خانه بیرون برود دید پیغمبر میاید رفت نقل کرد که من همچو خوابی دیدم از برای زن شما عایشه گفتم این طور تعبیر کرد حضرت فرمودند اگر اول خوابت را بکسی نگفته بودی مگر بخودم من تعبیرش را خوب برایت میکردم اما حالا تعبیر همانست که عایشه گفته خوابها هم در اثر کردن مختلفاست بعضی خوابها میبینند بعد از هشتاد سال انوقت تعبیرش ظاهر میشود مثل خواب حضرت یوسف خداوند در قران مجید میفرماید إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ شبی یوسف پهلوی پدرش یعقوب خوابید بود بیدار شد از برای یعقوب نقل کرد که حالا در خواب دیدم ماه و خورشید و یازده ستاره از برای من سجده میکنند یعقوب پیغمبر بود تعبیر خواب میدانست گفت تو بمقام سلطنت میرسی و برادرانت همه ذلیل تو میشوند و از برای تو سجده میکنند لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا یعقوب منع کرد گفت مبادا از برای برادرانت نقل کنی انها علم تعبیر خواب میدانستند در این گفتگو بودند از عقب پنجره راهب

گوش میداد شنید زن شمعون بود رفت این خواب را برای شوهرش نقل کرد از انوقت کمر قتل یوسف را بستند که او را بکشند از پدرشان اذن گرفتند که او را بصحرا ببرند بردند در چاه هش انداختند مالک بن دعر خزاعی امد از انجا بکذر در رفتند از چاه اب بکشند یوسف را بیرون اوردند بردند در مصر فروختند چند سال غلام بود بعد وزیر شد کم کم بمقام سلطنت رسید عزیز مصر شد چند سال قحطی شد مردم خودشان را میفروختند تا زمانیکه یوسف تمام شد نوشته پدرش که مدت هشتاد سال بود که از فیض صحبت حضرت محروم بوم حال که زمان فراق منقضی شد و هنگام وصال رسید هستند عم که حضرت اسرائیل الله با عیال و فرزندان و خویشان وارد بر مصر تشریف فرما شوید تا مردم بدانند من از دودمان حضرت خلیل و اسرائیل بوده باد بستند بمصر رفتند بعزت وارد شدند وقتی وارد عمارت شدند یوسف بالای تخت نشسته برادرها بیکجا افتادند سجده کردند سجده شکر تمام پسرهای یعقوب با خاله یوسف انوقت یوسف بپدر عرض کرد هَٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا این تعبیر خوابیست که چندین سال قبل دیده بودم از برای شما نقل کردم نوشته اند از انوقتیکه ان خواب را یوسف دید تا وقتیکه یعقوب وارد مصر شد هشتاد سال طول کشید بعضی هم چهل سال گفته اند بعضی خوابها هست که بعد از بیست سال اثرش ظاهر میشود مثل ان خوابیکه پیغمبر دید وقتی تشریف اوردند بمدینه پیغمبر زنان انصار منبری ساختند و در در مسجد جا رسول خدا تشریف برد بالای منبر قدری برای مردم موعظه و نصیحت فرمود فَنَعَسَ نَعْسَةً فَانْتَبَهَ مَذْعُورًا خواب رفت پیغمبر را و بالای منبر طولی نکشید که بیدار شد مهموم و مغموم و خائف جناب امیر عرض کرد چه میشود شما را فرمود در عالم رؤیا دیدم چهارده میمون اتشین بالای منبر بالا میروند فرود میایند معلوم میشد جثه و جسد انها همه از اتش بود مردم را از دین برمیگردانند فَأَتَاهُ جَبْرَئِيلُ بِهَٰذِهِ الْآيَةِ جبرئیل نازل شد این ایه را اورد وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ این خواب تو بلیت مکرفتنه و امتحان مردم تعبیر خوابت اینست که چهارده نفر از بنی امیه بعد از تو مسلط میشوند و بالای منبر تو میروند و مردم را از دین برمیگردانند و انها در قیامت بصورت بوزینه گان محشور میشوند فَمَا رُئِيَ رَسُولُ اللّٰهِ بَعْدَ ذَٰلِكَ ضَاحِكًا بعد از ان خواب کسی پیغمبر را خندان ندید تا وقتیکه از دنیا رفت بعضی اوقات انسان خوابی میبیند بعد از دو هفته اثرش ظاهر میشود چنانکه ابی حبیب ساجی در خواب دید پیغمبر تشریف اوردند داخل باغ او شدند میگوید قدری رطب برای حضرت رسول بردم میل فرمود بعد پیغمبر یک مشت از ان رطب بمن التفات فرمود من شمردم دیدم هیجده دانه است فَتَأَوَّلْتُ أَنْ أَعِيشَ بِعَدَدِ كُلِّ تَمْرَةٍ سَنَةً تفال زدم که چون پیغمبر هیجده دانه رطب بمن داد باید هیجده سال دیگر عمر کنم و زنده باشم بیدار بودم از خواب بیدار شدم دو هفته از این تعقد سرگذشت یک روز در باغ نشسته امد که إِنَّ الْبِشَارَةَ الْبِشَارَةَ اقا امام علی بن موسی الرضا تشریف اورده است در باغ شما منزل کرده و نزول اجلال فرموده رفتم دیدم همانجائیکه پیغمبر در عالم خواب نشسته بود حضرت هم انجا نشسته بود رطب میل میفرمود حضرت هم همانجا نشسته و طبق رطبی پیش حضرت گذاشته چند دانه میل فرمودند بعد فرمود بیش بیا رفتم یک مشت از ان خرما بمن داد و وقتی شمردم دیدم هیجده دانه است همان قدر یکه پیغمبر در عالم خواب التفات فرموده بود عرض کردم مولا من عیال من بسیار است قدری دیگر خرما التفات کنید که من بهر کدام اطفالم یکدانه از این خرما بدهم فرمود لَوْ زَادَكَ جَدِّي رَسُولُ اللّٰهِ فِي الْمَنَامِ لَزِدْنَاكَ اگر جدم پیغمبر در عالم خواب بیشتر تو التفات کرده بود من هم بتو بیشتر میدادم امام زمان خدا چنین کسی است که چشم بیدارش در خواب خیال دیگران خبر میدهد هذا امام احاطه بعالم امر و خلق مجردات و جسمانیات و معقولات و محسوسات دارد از خواب مردم با خبرند لَا يَعْزُبُ عَنْهُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ خداوند عالم چیزی اتفاق بیفتد و نه ببیند از او پوشیده باشد نه امام هم همین قسم است رهبر حال تو امام میبیند تو خوابیده از خواب توخبر میدهد هذا کاهی از اوقات میشود کسی خوابی میبیند فورا اثرش ظاهر میشود دیگر محتاج بر تعبیر نیست مثل ان خوابیکه سید الشهداء در شب عاشورا دید شب عاشورا بیدار بود خواب نرفت مگر اخرهای شب حضرت نشسته بود سرش را روی زانو گذاشت خواب رفت فرمود وَأَيْتُ كَأَنَّ كِلَابًا قَدْ شَدَّتْ عَلَيَّ لِيَنْهَشْنِي در خواب دیدم سگ بر من حمله اورده بودند وَفِيهِمْ كَلْبٌ أَبْقَعُ أَبْرَصُ در میان سگی بود سیاه و سفید ابرص پیس هم بود بیشتر از همه سگها بر من حمله میکرد منحوس تر از همه در خنده انوقت از خواب شب بعد عصر اثرش ظاهر شد شمر بود وقتیکه نشست بر روی سینه حضرت فرمودند کشف لی عن صدرک عن وجهک یکتا سینه ات را و صورتت را گشود دید مثل

سك چند تا پستان داشت صورتش هم مثل سك خوابش بعینه مطابق بود با خواب جدش پیغمبر روزی پیغمبر هم در بالای منبر حرکتش بر بیدار شد متوحش و مضطرب فرمود در خواب دیدم ده سك را یلغون فی دمی خون مرا میخوردند و در میانشان سکی بود که تلاش و حرص او بیشتر بود تاویل آن میکنم کشنده فرزندم حسین کسی باشد شبیه بسك ابلق د(ر) خواب پیغمبر با روز عاشورا پنجاه سال متجاوز گذشته بود کلام نادر دوا بوده باشد النوم علی اربعة اقسام خوابیدن بر چهار قسم است یعنی مردم بچهار قسم میخوابند الانبیاء تنامون علی اقفیتهم ینتظرون الوحی پیغمبران خدا وقتی میخوابند بر پشت میخوابند که روشان بطرف آسمان بود انتظار میکشیدند وحی را والعلماء تنامون علی جنب الایمن اما علما بدست راست میخوابند علی حالة القبر مثل کسیکه در قبر بخوابانند او را میت در قبر بطرف دست راست میخوابانند مثل که مونند اطبا حکما بطرف چپ میخوابند بجهة تحلیل غذا اما شیاطین و فیه میخوابند یکبون علی وجوههم برو میخوابند دمرو خواب میکنند و بدترین قسمی که بخوابد چنانچه شب نوزدهم ماه رمضان وقتی که آقای مومنان وارد مسجد شد خفتگان را بیدار میکرد میفرمود الصلوة یرحمکم الله رسیدند با بن ملجم را نمانده رو بروی خوابیده بود میپای برا و زد و فرمود من نومك هذا فانها نومة یمقتها الله و هی نومة الشیطان برخیز برو مخواب که این طور خواب شیطان است ولقد همت بشیئ تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا اما بعوض از انحوا(؟) و قصد بکه بد دل داری بگویم نامید اینها را هم بلکه فهمی شیئی میکنی کوهها خراب شود و از هم بپاشد لو شئت لانبأتك بما تحت ثيابك اگر بخواهم میتوانم بگویم چه در زیر عبا داری میجابه ازا ایستاد ابن ملجم اهدایت میشود کمین کن مسکرد تا آنکه آن بزرگوار حمد و سوره را خواند و برکوع رفت بعد از رکوع بسجده رفت همینکه سر از سجده اول برداشت آه از بانم لاالامان کفتش فجرد سیفه و هزه و قال لا الحکم لله لا لك يا علي و ضربه علی راسه المکرم شمشیر از غلاف کشید دسته بدا اثرا بلند کرد چنان شمشیر بر سر مبارك آنحضرت زد که تا پیشانی شکافته شد بر زبان دنیا تم زضربت شمشیر شکافت فرق همایون شاه خیبر گیر تالله لا انسا ... فی المحراب لسجد الاله بیرحم فجاه ابن الملجم بالحلوم مجلیا سیف المنیة والخلایق هجع بخدا اسم فراموش نمیکنم آن وقت ستان را از فتنه در محراب عبادت تنها ایستاده و از خود بیخبر بود و ناپیره که کاردر را از ونیاز بود ملعون ابن ملعون حرامزاده بملك حرام یعنی ابن ملجم در تاریکی آمد و شمشیر بر فرق مبارکش زد که تا پیشانی آنحضرت شکافته شد فرمود فزت برب الکعبة ها فارغ شدم از زحمتهای دنیا فهناك اخو الجبرئیل منادیا فوق السماء ومن هو فی البسیطة کنیعی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المرتضی قتل الامام الاورع جبرئیل میان زمین و آسمان فریاد کرد هدمت والله ارکان الهدی وانطمست نجوم التقی وانفصمت والله عروة الوثقی قتل علی المرتضی ای مردم آگاه باشید علی را کشتند همه اهل کوفه این صدا را شنیدند مردم از خانها بیرون دویدند رو بمسجد جناب حسنین سراسیمه شتابان آمدند وقتی رسیدند دیدند پدر بزرگوارشان در محراب میان خون میغلطد جناب امیر مشتی از خاك محراب برمیداشت بر زخم سر میریخت و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری نکته یادم آمد علی خاك بر زخمش میریخت اما سید الشهدا خاك بر زخمش نریخت چرا آنکه علی که زخم داشت خاك میریخت که خون قطع شود اما حسین بدن زخم نداشت کجا زخمش را خاك بریزد سر او را یا صورت را یا سینه را وجه دیگر علی از عباسش خاطر جمع بود میدانست کسی سر تربت عباسش نمیرود بجود مشغول بود اما حسین علیه السلام عباسش شهید شده بود چشمهایش دو رشته بیست شد بود بهیچ طرف چشمها نگاه میکرد بچشم دیگر اطراف خود را نظر میکرد که از کدام طرف ضربتش خواهند زد نکته دیگر جناب امیر خاك بر زخمش میریخت که خون بخشکد امام حسین خاك بر زخمش نریخت زخمها همیشه تازه است بیشتر که مصیبت علی کم خوانده میشود ندره اما بر امام حسین همیشه شبیه‌ها میکنند جناب امام حسن آمد سر پدر را بزانو گرفت جناب امام حسین آمد پاهای پدر را میبوسید بعد تا عمی حضرت چشم مبارك را گشود فرمود بحسین پسرم با مردم نماز کن که وقت نفی میشود جناب امام حسن در یکسمت تنها ایستاد در مردم اقتدا کردند بعد از فراغ جناب امیر فرمود گلیمی بیاورید بعد از خوابانید اطراف گلیم را بگیرید بخانه ببرید گلیمی آوردند آنحضرت را در گلیم خوابانیدند یکسر گلیم را جناب امام حسن و یکسر گلیم را جناب امام حسین بدوش کشیدند از مسجد

[illegible]

رو بخانه مردم از عقب سر آمدند تا محاذی در خانه جناب امیر فرمود گلیم را روی زمین بگذارید زیر بغلم را بگیرید عرض کردند شما حالا تنها راه نمیتوانید فرمود چنین است اما حالا دختر زینب عقب در آمده نگاه میکند اگر مرا ببیند میخواهم با این حالت نه بیند یا علی کجا بودی حال زینب را ببینی وقتیکه از شکاف خیمه نگاه میکرد میدید دو در(؟) زاهد شرا گرفته اند هر کدام میرسیدند ضربتی میزدند آه مسلمانان در آن ذاهبه ... تمام علی همه مردم کوفه زن و مرد از خانها بیرون آمدند تا زینب خبر علی از خانه بیرون نیامد چرا نمیدانست پدرش را ضربت ولی پدرش را ضربت زدند از خانه بیرون نیامد برادرش حسن را زهر دادند از خانه بیرون نیامد روز عاشورا دو پسرش را کشتند بیرون نیامد عباس و عون و جعفر و عثمان برادرانش را کشتند بیرون نیامد دو برادر زاده اش قاسم و احمد را کشتند بیرون نیامد که برادر انکه اشتا ز خیمها بیرون بیاید تا وقتیکه مقنعه در دید خاتون کرچه نشسته حسین نعش علی اکبر را آورد چنان سپاه غم ولشکر اندوه و حزن بر سر زینب شبیخون آورد که نتوانست خود داری کند سر برهنه از خیمه بیرون دوید قال حمید بن مسلم کانی انظر الی امراة خرجت عن الفسطاط مسرعة کانها الشمس الطالعة وهی تنادی وا ولداه وا ثمرة فؤاداه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و سیم

در احداث خواب معنی النوم اخ الموت مذمت خواب زیاد ... با نوشیروان خواجه کردن یهود دارمنی و مسلما حکایت قاضی موصل که پیغام داد برای پیغمبر و کشتن حضرت امیر بخواب او را و دور اینکه چهار نفر از زنان اول شوهر ... در خواب بدیدند زلیخا و خدیجه کبری و والدهٔ امام زمان و والدهٔ امام چهارم و آمدند شهر بانو بری خداوند عالم ... مبارك شیم خود میفرماید الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا وجعلنا نومکم سباتا وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا میفرماید شب را خلق کردیم از برای آسودگی بندگان که بخوابند استراحت کنند مجلس که منعقد شد از خواب نقل کردیم این مجلس هم از این رشته بیرون نمیرویم حکایت این خوابهم حکایت عجیبی که نمیفهمد چه طور میشود که انسان خوابی بیند ... از خوابی که نمود پیغمبری بود اسمش حنظله برای مردم نقل میکرد خداوند بهشتی خلق کرده جهنمی خلق کرده اگر معصیت من کنید شما را بجهنم میبرد اطاعت کنید به بهشت میبرد بعد از مردن عالم دیگر هست چنین و چنان خواهد شد اینها میگفتند مگر انسان غیر از این عالم دیگر را هم طی میکند خداوند احداث خواب کرد برای ایشان شب خوابیدند صبح از برای هم نقل میکردند و میگفتند من دیشب خوابی دیدم دیگری میگفت من هم خوابی دیدم پیغمبر میگفت این عالم بعد از مردن هم مثل همین عالم خواب است

خواب مسئله ... ببینیم اگر کسی بگوید من پیغمبر را خواب دیدم خودش است یا نه بلی فرمودند من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی هر کس مرا خواب ببیند خودم را دیده شیطان همچو عرضه ندارد بصورت من یا صورت اوصیای من متمثل بشود بلی بسا میگویند مثلا ما پیغمبر را در خواب دیدیم ابو بکر یکطرف ایستاده عمر یکطرف علی ابن ابیطالب هم حاضر بود حضرت با همه صحبت میداشت شوخی میکرد میخندید و راست میگوید خواب را دیده اما این چه طور میشود و حال آنکه ما میدانیم پیغمبر با عمر و ابو بکر این طور نبوده اما این خوابی است بخیال خودش دید بخیال شخص هرچه قوه بکرد همان را در خواب میبیند

حکایت خواب امر عجیبی است النوم اخ الموت میفرماید خواب برادر مرگست انسان در مجلسی نشسته حرف میزند صحبت میکنند او هم میخواهد حرف بزند صحبت کند یکمرتبه خوابش میبرد نشسته حرف میزند هم همین طور است در میان کوچه راه میرود حرف میزند خنده میکند یکدفعه بس میماند میمیرد یا نشسته است عیب میماند تا چیزهائی در خواب ببیند شخصی آنکه پهلویش نشسته یا خوابیده نمیفهمد بیدار میشود نقل میکند من حالا خواب دیدم دشمنی با شمشیر حمله من کرده میخواهد مرا بکشد فرار کردم او هم تعاقب من کرده بود خود را از بالای پشت بام انداختم الحمد لله خواب بود در بیداری ندید شکرها میکند یا میبیند در خواب اژدهائی قصد او کرده فریاد میکند تو خواب آنکه پهلویش است میگوید نفهمید کسی هم که میمیرد همین حالت را دارد اگر آن زنده را ببرد در قبر پهلوی او بنشانند نمیفهمد میآیند منکر نکیر ... و سؤال میکنند جواب میشنوند اگر کافر باشد و مستحق عذاب عذابش میکنند آنکه ... هیچ نمیفهمد بجهة آنکه عالم غیر از این عالم است هیچ بهم ربط ندارد خواب حکایت غریبی است کسی در

[illegible]

تصورش را میکنند بعضی چه چطور میشود بنا میشود شخص در خود بکره خوابی بیند نقل میکنند خوابی بید فلانکس را
در باغی بسیار وسیع خود شرا در میان قصری حوریان و غلمان دید پیش رفتم شصتش را گرفتم ای فلانی بگو به بینم چه
میکنی بر شما چه میکذرد میگوید بیجا مکان من است مردم از شنیدن این خبر احسن ظن در باره اش پیدا میکنند معلوم است
خواب را دیده بوده است که این خواب را در خواب دیده اند واین خواب یکی از سه مرتبه است شش چیز باید در شخص
باشد حرکت و سکون صحت و مرض و خواب و بیداری انسان خالی از یکی از اینها نیست یا صحیح و سالم است یا مریض
و ناخوش یا راه میرود یا نشسته است یا خوابیده است یا بیدار است خواب ضرور است واجبات خواب بیست و خورش خط
میتواند و شب شب نخوابد سفر است عربی نه دارد با شغل دیگر نه باشد این است که طبع کلال و ملال بهم میرساند و نمی
باز خوابید بیدار شدن کلال و ملال رفع میشود باید غافل و قات خودش را چنانچه ضایع نکند در شبانه روز یکی
جهت خواب بقدر امکان باید کم بخوابد کرهش ساعت بیشتر بخوابد از او مواخذه میکنند که چرا عمر خود را صرف خواب کردی
خوی تعالی خلق را گویا به محشر ارمغان گوا زبرای روز نشر چشم و گوش و هوش و کوه جاهش خرج کرده تو چه و در دفتر
نعمت ادم بگو شکر چه بود یا دمت سرمایه همین بنا سود ای بندهٔ من کو عبادت و طاعت مادر سلیمان
وصیت میکرد به فرزندش کم بخواب لان کثرة النوم یحشر الرجل فقیرا یوم القیمة کسی که زیاد بخوابد روز قیامت
فقیر محشور میشود چطور در دنیا فقیر پیش خلق ذلیل است انسان روز هم ذلیل است بیدار خوابی شب را باید از سگ
تعلیم گرفت سگ بخش العین است این صفتش خوب است تعلموا من الکلب عشرة خصال منها السهر ده صفت خوب
دارد سگ یکی سهر لیل است واین صفت در هر کس باشد او را از جملهٔ نیکان و اخیار میشمارند و سحر خیز خوب است
دم صبح انوقت وقت فیض است سگ تمام شب بیدار است انوقت که هنگام فیض است خوابید کلاغ در میان حیوانات
سحر خیز است صبح خیلی زود بر میخیزد پرواز میکند بی تحصیل روزی میرود هیچ حیوانی بان زودی بر نمیخیزد تو خوابیده صداء
او در دور هوا بلند است و میرود تعلموا من الغراب ثلثة خصال منها بکوره فی الرزق ابوذر جمهر با نوشیروان تعلیم
میکرد سفارش مینمود که قبلهٔ عالم باید صبح زود برخیزد از خواب بیاید با موران خلق برسد فواید بسیار دارد کسی
صبح زود برخیزد چنین رخنا است انوشیروان جوان شب مشغول عیش و عشرت است صبح میخوابد تا مدتی از روز گذشته
اخر بوذر جمهر قرار داده بود صبح خودش بر میخواست میامد بیدارش میکرد فرمان بر خیزید او هم لابد خواهی نخواهی بر میخواست
لابد بود بوذر جمهر است زیرک است معلمش است دید خبردش است از سر شب بر نمیدارد چند نفر را انوشیروان یاد داد فردا
صبح زود که هنوز ابوذر جمهر از خانه اش بیرون نیامده برود بیخانهٔ خود تا زرا ما یم کنید همینکه از خانه بیرون امد برهنه اش کنید لخت کنید
امادیکر کارش نداشته باشید همین قدر لباسش را از برش بیرون بیاورید ولش کنید انها هم فردا صبح زود بهیئت
دزد سر و صورت شانرا بستند وقتی بوذر جمهر از خانه اش بیرون تنها بود هر کدام از یکطرف بیرون امدند
کلاه جبه قبا الخالق هر چه داشت همه را ازش گرفتند لختش کردند بغیر از سیر الذیر جامه گفتند خلاص برو دو مرتبه
برگشت در منزلش یکدست لباس دیگر پوشید تا امد در پیش بود انوشیروان از خواب برخواسته بود نقل کرد امروز
میامد خدمت قبلهٔ عالم چند نفر دزد مرا لخت کردند انوشیروان خندید گفت این فایدهٔ سحر خیزیست که تو انوقت
میامدی از خانه بیرون لختت میکردند بوذر جمهر گفت قربانت شوم انها زودتر از من بیدار شده بودند بفیض خود شان
رسیدند انسان باید به جهت اخرت یا بجهت دنیا باید صبح پی کارش برود عبادت انوقت از همه وقتها بهتر است خروس یکی شب
پر است این حیوان هر شب وقت سحر بیدار است بر میخیزد مشغول ذکرش میشود از کجا وقت را میشناسد ساعت توی
بغلش است یا منجم انجا هست خبرش کنند اگر هر بدنوی چاهی حبسش کنند زیر طشتش بگذارند انوقت مجالست بخواند
میگوید اذکروا الله یا غافلین انسان دیگر نباید از حیوان کمتر باشد مرغان هم بیدار اند نماز انوقت در جایی نوشته
میشود در نامهٔ عمل شب و روز انوقت نماز امام زمان صلوات الله علیه با اسمان بالا میرود کاری کن که عبادت تو هم
با عبادت حضرت بالا برود خواب انوقت خواب لعنت است همه کس بیدار تو مثل یک خوک افتاده بخوابی در خانه فرکه
لا تعد و لا تحصی است بعد ز خواب هر که پیش بخواهد شد و نخوابیدن پیش از صبح بجهت انست اغذا خوردن است شب
غذا زیاد میخورد انوقت اب میکشد بخار متصاعد میشود بدماغ میخوابد دیگر با این اسباب بر نمیخیزد سست میشود

وکیل چنانچه همین فقره را شیطان بحضرت یحیی عرض کرد وقتی یحیی شیطان فرمود هیچ وقت بر من مسلط شده اگر چه یک کلمه
حرف باشد که بیجا گفته باشم یا بگوشه چشم بنامحرم نگاه کرده باشم هل اصبت منی فرصة لحظة من حصر او لفظة بلسانی
او همّ بقلبی عرض کرد نه تو کسی نیستی که بتوانم تسلط پیدا کرده باشم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان تو بنده خاص
خدایی فرمود یک کلمه یک وقت بگو گفت چرا بگو وقتی زیاد از توخوش میاید یحیی تو دو ستش داشت ایشی ها است که از من خوش امد قال انت
رجل اکول و کنت احیانا تکثر الطعام فیشتم منه ویعتریک بها لوم وا النوم والکسل والنعاس و کنت تنام علی
جنبک احیانا و لا تقوم للتهجد فهذا یعجبنی منک گاه مادرت اش عدس با غذای لذیذی طبخ میکند تو زیاد میخوری
با ین جهت فتور و سستی در تو بهم میرسد نمیتوانی برای تهجد و نماز شب برخیزی من با ین جهت از تو خوشم میاید که تو را از تهجد
و نماز شب باز بیدار میداری فرمود عاهد الله نذرا واجبا علی ان لا اخرج من الدنیا ولا اشبع من الطعام با خدا عهد کردم
تا زنده ام از هیچ طعامی سیر نخوردم تا وقتی از دنیا بروم شیطان هم قسم خورد دیگر بکسی حرف راست نگوید این اشخاصی که
دروغ میگویند رئیس انها شیطان است بازی دیگر هم بهر کدام اول بار دیگر ما بقصه امدیم ما از این قصه بیرون خوب کشید
خداوند میفرماید وجعلنا نومکم سباتا خواب اقسام دارد بعضی از مردم هم هستند خواب دروغ جعل کرده میگویند از
قبیل بسیار دیده شده نشسته در مجلس دلش هم میخواهد حرفی بزند هیچ هم یاد ندارد نفسش خالی از فضیلت است نمیتواند شعر
بخواند حدیثی بگوید تاریخ بلد نیست به قران حفظ ندارد خواب جعل میکند وکسیکه خوابی دروغ جعل کند روز قیامت
که دو جو با و میدهند که دو جو را هم گره بزن جو را که نمیتوانند گره بزنند عذاب میکنند که چرا خواب دروغ نقل کردی
یکی کاهی میشود که ضرورت بهم میرساند که یک خوابی جعل بکند بجهت مزاح کند این عیبی ندارد بگو وقتی سه نفر یک مسیحی
و یک ارمنی و یک یهودی با هم از شهر بیرون امدند بروند بقلعه که نزدیکی ها شهر بود مسلمان روزه دار روزه داشت روزه افطار
هم نخورده بجهت انکه چندان مسافت نبود انها یهودی و ارمنی غذا خورده بودند بیرون امدند وقت عصر رسیدند بان قلعه
کد خدای ده مرد بخیری بود هر غریبی که میامد یک چیزی از برای او میاورد از برای اینها یک طبق حلوای اورد پیش چهار نفر
گفت ندادم هر کس اینجا وارد شود از برای او حلوا میبرم وقت شام شد مسلمان گرسنه اش بود گفت بیائید حلوا را بخوریم
من گرسنه ام قبول نکردند گفتند باشد فردا صبح میخوریم کسی نبود دو نماز میشود تم طبق حلوا را میاورد هم میخوریم
مسلمان هیچ نگفت بیدار نهاد و نفر هم حرف بزنند متنبه نشد گفت چه عیب دارد خوابیدند نصف شب شد مسلمان از خوابش بی نمیرد
گرسنه است روزه بوده است دید خوابش نمیبرد گفت هر چه میخواهد بشود منکر مردم از گرسنگی برخواست رفت یک کوشه
نشست تمام حلواها را خورد طبق حلوا را هم با انگشتش لیسید طبق را دو مرتبه گذاشت امد گرفت خوابید فردا صبح شد همه
از خواب برخواستند گفتند بیائید هر کدام دیشب خوابی دیده ایم نقل کنیم خواب هر کدام که بهتر شد طبق حلوا مال او باشد
گفتند خیلی خوب اول یهودی پیش امد یهودیها خیلی تا قل میشوند زرنگ خیالا میخواهد نقش با نها بزند حلواها را خود بخورند
بجود گفت من دیشب در عالم واقعه دیدم حضرت موسی امد دست مرا گرفت فرمود بیا بر ویم بکوه طور مرا با خود برد بپای جبل
رفت خودش بالای کوه مناجات کرد جواب شنید نور تجلی بر کوه کرد کوه مندک شد پاره پاره شد موسی یکساعت بیهوش افتاد
فخر موسی صعقا من خودم بگوش خودم شنیدم که موسی با خدا مناجات کرد بدون واسطه با او سخن گفت دیگر بارضی
این خواب من بود تو چه خواب دیدی گفت من دیدم در عالم واقعه حضرت عیسی روح الله از اسمان فرود امد دست مرا گرفت فرمود
موسی یهودی را بکوه طور برد مکان من در اسمان چهارم است دراسمانیکه خورشید است برخیز برویم بعالم بالا عجایب اسمانها
رفتیم با اسمان اول و دوم و سیم ملائکه زیاد دیدیم هیئتها و صورتها مختلف رسیدیم باسمان چهارم خورشید دیدم ملائکه
میکشیدند میبردند همه بحضرت عیسی تعظیم میکردند چیزهائیکه من سیر کردم نمیتوانم بیان کنم زبان من عاجز از تقریر است
بهمان نگاه چیز قابل یک مجلس در مجلس نمیتوان بیان کرد این بود خواب من بهتر از خواب تو بود گفتند به بینیم مسلمان
چه خوابی دیده است بیر مسلمان گفت ای یاران من پیش امد مصطفی سلطان من پیر مرا گفت ان یکی بر طور تاخت
با کلیم حق و نرد عشق باخت وان دگر را عیسی صاحب قران برد بر اوج چهارم اسمان اسلیم کول و بی ماند مین
برجه و بر کاسهٔ حلوا نشین من و مخزانید با سرخوا کنم خورده ام حلوا و اکنون سرخوشم پس بگفتند ترکه بالله خواب راست
نوید یکدو صد از صد هست هر سه گفت من دیشب خوابیده بودم پیغمبر ما جناب محمد بن عبد الله امد بیا لبن فرمود

بادردل خیال مصلی کرده باشم ۳

موسی امت خود شمرا با خود بکوه طور برد علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل که سبز کنند مقام پیغمبر خود شان را ای بیچاره تو
چرا بیجا خواب شده بیکار برخیز تو هم سبز کن طبق حلوا از من هم رفتم طبق حلوا را تا نخوردم بام پیغمبر ص گفتند خواب تو
از همه بهتر بود پس بگفتند شکر بالله خواب ما مت نوید بگو این بر از صد خواب ما است خلاصه اگر این خواب اصلی
نکرده بود دست از سرش بر نمیداشتند بعضی از مردم چنان نفس کاملی دارند که نصفیه نفس کرده اند که باطن
هر کس هر چه باشد در خواب می بینند اگر عالم بحر دی باشد که گاهی اتفاق میافتد انسان خوابی می بیند از خواب که بیدار میشود
بعینه اثرهایش را در بیداری می بیند بی تفاوت بیکروز چنانچه در مجلد نهم بحار مجلسی ره نقل میکند مردی بود در کوفه
بقال که هر کسی که میامد از دکان نسیه میبرد میداشت مینوشت در زیر اسمش قرض علی بن ابیطالب ع فلان قدر تا آنکه مبلغی
پولش را بردند بیچاره هر چه داشت تمام شد شبی در خواب دید جناب سید انبیا و اوصیا امام جناب امام حسن و امام
حسین در دو طرف پیغمبر با ایشانند امیرالمؤمنین آمد برو پیغمبر فرمودند یا علی حق طلبها این مرد بقال را بده علی عرض
کرد چشم و نخواست کرد من بده هم فرمودند حالا بده حضرت کیسه با آن مرد دادند سیصد بکیرا مطلب تو است بیدار شد دید
کیسه در دستش است زنش را بیدار کرد خوابش را برای او نقل کرد گفت چه میگوئی این را جائی نقل مکن مردم نمی بخشند تو
حالا پاشو دفترهایت را نگاه کن اگر چیزی نسیه داده اسمشان را پاک کرده اند و جمعش را نوشته اند برخواست
برخواست ان زن چراغ را روشن کرد دفترش را آورد نگاه کرد دید همه را قلم کرده اند جمعش این مبلغ است و میگوید پولها که نسیه
شمردند دیدند همان قدر است که نوشته بی زیاد و کم این چه حکایت است را این قبیل بخواهم عرض کنم زیاد است طول میکشد
در این مقام حدیثی بخاطرم آمد عرض کنم معجزه است در خواب از جناب امیرالمؤمنین ع است سالی جمعی را اهل موصل گرفتار
بودند که شخصی در محله قاضی منزلش بود گفت بروم بزرگ محله ما است نامش احمد بن حمدان
گفت بیدم نشسته گفت مکه میروی چون بمدینه رسیدی بسر قبر پیغمبر ع و از زبان من عرض کن یا رسول الله قاضی مو
صل میگوید ما اعجبک من علی حین زوجته بابنتک فاطمة عظیم البطن اودقیق الساقین اصلع رأسه دصفرة لونه ارشد رقبة
از چه چیز علی خوشت آمد که دختر فاطمه را باو تزویج کردی از قدش خوشت آمد که مربوع القامه بود از سرش اصلع او کردی
طرفش مو نداشت یا دست یا صورت بلند او یا انگشتهای کلفتش و یا ساق پاها او یا رنگ زرد او زهر اگر تو دیدی
مدینه را روشن میکرد بعلی تا این جمله اذا اشتد تا لکه در خانه اولیت تا سر بچه در شون خودش با بادب بکشد جارو
کند جوار دکند لباسها خشن بپوشد ظلم کرده یا رسول الله در حق فاطمه این پیغام مرا است پیغمبر رسول خدا برهان و حلقه ان
بلیغه قسمش داد دو مرتبه سه مرتبه سفارش کرد که فراموش نکنی آن شخص میگوید ما بیرون آمدیم با جمعیت نقاره
تا وارد مدینه شدیم رفتیم بزیارت پیغمبر تا نوبت خاطر هست بود تا نوبت بخاطرم از پیغام قاضی خجالت کشیدم بگویم
برگشتیم آمدیم منزل رفقایم از من پرسیدند در فکری من کیفیت را از برایشان نقل کردم همه گفتند لعنت
کردند قاضی را خوابیدم در عالم واقعه دیدم علی بن ابیطالب را فرمودند تا چرا پیغام قاضی موصل را به پیغمبر نرسانیدی عرض
کردم از خجالت کشیدم نام را بوطها او را به پیغمبر عرض کنم فرمودند تو تجلی ندارد تو رسولی تبلیغ رسالت کن از خواب بیدار
شدم از برای رفقا نقل کردم همچو خوابی دیدم فردا رفتم سر قبر مطهر پیغمبر ع و پیغام را رسانیدم عرض کردم احمد بن حمدان
قاضی موصل عرض میکند از چه چیز علی خوشت آمد تا آخر و رو کرد در شکم بزرگش از ساق پای باریکش که دختر فاطمه
را با او دادی همه گیرا آمد بخواستگاری او ندادی گفتم و برگشتم آمد شبی خوابیدم در عالم رؤیا دیدم که رفتم بخدمت
حضرت رسول و جناب امیرالمؤمنین هم در خدمت پیغمبر ایستاده پیغمبر فرمودند یا علی بیاکه قاضی موصل بمن رسید این قاضی
با تو چه عداوت دارد با او چه کرده عرض کرد یا رسول الله مراد و ستانی چند هست که لو ضربت بسیفی هذا علی خیشومهم
اکر با شمشیر بینی اینها بزنم اصلا دست از محبت من بر نخواهند داشت و مرا دشمنانی چند هست لو صببت الدنیا بجماتها
علیهم لا یحبنی اکر جمیع دنیا را یک لقمه کنم و در دهانش بگذارم محبت مرا قبول نخواهد کرد و این قاضی هم از جمله آن
دشمنان است پیغمبر در عالم خواب کاردی با میرالمؤمنین دادند فرمود با این کارد ذابکیر و سر قاضی را ببر حضرت گرفت و انه شد بمن
اشاره کرد بیا منهم عقب آن سر و در رفتم تا آمدیم بموصل رفت بخانه قاضی رفت سر تخت خوابش همانطور یکه خوابیده بود
کوشش با کوشش را برید سرش را برید و میندش گذاشت کارد خونی را هم بسیار چادری لحاف کشید تا اینجا هم رون آمد بلکه آنچه بود

درجباط حضرت زدند رو بپشت بام منهم از عقب ایشان رفتم زاد در سوزنی گذارده بعد بیدار شدم رفقایش را بیدار کردم خواب
چراغ را روشن کردند خوابم را از برای رفقا نقل کردم ما مشتاب خواب عرب است باید شما شاهد باشید تاریخ هم بزنید همه
نوشتند تاریخ زدند بر نوشتند آن زمان تاریخ را از کتابها را استنداد سنخ را رفتیم مکه مراجعه کردیم
روزیکه وارد موصل میشدیم مردم دسته دسته از هر محله میامدند پیش واز از رفقای من هر چه نگاه کردیم دیدیم
تعجب کردیم اینها چه شده اند از شخصی پرسید گفت اینها بد خود شان گرفتار ند کجا میروند بیا بینید چه شده
چه شده است گفت شبی قاضی خوابیده بوده است صبح رفته اند دیده اند سرش را بریده اند قوم و خویشهای قاضی رفته اند
بحاکم عرض کرده اند حاکم فرستاده بعضی را اهل محل را که متهم کرده بودند برده حبس کرده بیکسی را فرار کرده جمعی را هم
میخواهند بگیرند باین جهت است که اینها بیرون آمده اند شخص گفت من میدانم قاتل قاضی کیست گفتند اگر میدانی بیا پیش
حاکم این بیچاره ها چه تقصیر دارند رفت پیش حاکم گفت شما بخود مردم را اذیت کرده اید اینها قاتل قاضی نیستند
من میدانم کیست گفتند بگو گفت قاتل او علی بن ابیطالب است حاکم گفت چه میگوئی علی بن ابیطالب چه کار دارد بقاضی که او را
بکشد من حکایت قاضی و پیغام او را نقل کردم گفتم هم سفرهای من همه شاهدند بر این مطلب که شب که خواب دیدم رفقا
گفتم تاریخ زدند حساب کردند دیدند همان شب قاضی کشته شده من اینجا این سخن عرض میکنم ای آقا علی تو با مرتبه و ولایت و مقام
امامت با اینهمه صبر حلم و حوصله که داشتی بیست و پنج سال در خانه نشستی و حقت را غصب کردند تا بمنبر رفتند
هر چه خواستند گفتند همه را صبر کردی و کسی را نکشتی اما با این صبر حلم که مظهر حلم خدا بودی نتوانستی شماتت دشمن را بشنوی
که نعوذ بالله من شماتة الاعداء آقا تو دو کلمه شماتت نتوانستی بشنوی یا علی کجا بودی یا ابن عباس مجلس یزید را دو سه تا
او را بشنوی که بحضرت زینب خطاب میکرد قال الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم و قطع قرن الفتنة
منکم خلاصه کلام ما در خواب بود فرمودند من رای شیئا فی مستقبل امما اخبر به منامه چیزی را که خدا نصیب
و قسمت کسی کرده باشد تعبیر بر نیست یا و میرسد گاه گاهی پیش از ظهور واقعه در خواب باو مینمایند که مسرور
و خوشحال شود آنچنانکه دیده بود یوسف بخواب که سجود کردند ماه و آفتاب از پس چهل سال بلکه بیشتر
آنچه یوسف دیده بود بعمل آمد چهار نفر از زنان بودند که اول شوهر انشان را در خواب دیده بودند و آنها را بشارت
و بعد در بیداری بوصال شوهر انشان رسیدند اول زلیخا بود که در خواب بصورت یوسف را باو نمودند و گفتند شوهر
تو است پرسید این جوانکه مرا مادر اورا کرده اید کیست گفتند این عزیز مصر است چون عزیز مصر او را خواستگاری کرد
از پدرش زلیخا را بمصر بردند چون وارد خانه عزیز مصر شد دید با هیکلی که دیده بود گریه کرد پرسیدند سبب چه بود گفت
کسیکه گفت جوانی را در خواب بمن نمودند گفتند این عزیز مصر است و شوهر تو است و این غیر از است که من در عالم
رؤیا دیده ام در این خیال بود تا وقتیکه شوهرش عزیز مصر یوسف را خرید بخانه آورد چشم زلیخا که بر جمال یوسف افتاد
دانست که همان شخص است که در خواب دیده بود گفت این است آن صورتیکه در خواب بمن نمودند و مرا مادر او کرده بودند تا بعد از چندین
سال که یوسف عزیز مصر شد و زلیخا پیر و کور شد حق تعالی او را جوان کرد و یوسف او را خواست و او را تزویج نمود
شب وصال فرمود یا زلیخا هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا دوم خدیجه کبری بود که بحسن
و جمال و کثرت دولت و مال بزرگان قریش بخواستگاری او میامدند و او هیچ یک را قبول نمیکرد بعمویش ورقه
که از علما و نصاری شور نمود که از صنادید قریش کدام را بشوهری اختیار کند ورقه گفت کتابی در نزد
من است که طلسمات و عزائم غریبه دارد من عزیمه برای تو میخوانم و کلماتی چند از انجیل و زبور مینویسم آنها را
بخور دوان طلسمات را در زیر سر بگذار و بخواب آنکه عاقبت شوهر تو خواهد بود در خواب خواهی دید بگفته عمو خود عمل نمود
خواب دید جوانی از خانه ابوطالب بیرون آمد ادعج العینین ازج الحاجبین مود الخدین احور المقلتین عمیق
الشفتین معتدل القامة تظلله الغمامة بین کتفیه علامة نیکو چشم باریک ابرو کل رو عقیق لب معتدل قامه
ابر بر سرش سایه انداخته میان دو کتفش مهر نبوت راکب علی فرس من نور وجهه کوجه الانسان جوانی با این صورت
از خانه ابوطالب بیرون آمد و داخل خانه خدیجه شد و پهلویش نشست صبح شد که ورقه بدیدن خدیجه آمد خدیجه
خواب خود را برای عمویش نقل کرد ورقه گفت این خواب دلالت میکند که پیغمبر آخر الزمان شوهر تو خواهد شد واز برکت

که سوار بود در مرکب شب معراج اوائست یعنی در خواطر خدیجه بود تا وقتیکه جناب رسول بتوسط عمویش ابوطالب مالی
از خدیجه گرفت بعنوان مضاربه بسفر شام رفت بعد از مراجعت از سفر خدیجه خودش خواهش کرد که حضرت او را بکنیزی
قبول کند و کیفیت عروسی ذکرش طولی دارد که از سبک عنوان کلام خارج میشود ستم از زنانیکه اول
شوهر خود را بجواب دید و بعد در دنیا بوصالش رسید شهربانو خاتون بود چنانچه در کتب تاریخ مسطور است که بعد
از آنکه عرب بر عجم غالب شد و پادشاه عجم شکست خورد و کریخت دختر او شهربانو اسیر شد چون او را با سایر اسرای
عجم بمدینه بردند مردم دسته دسته بتماشای دختر سلطان عجم میرفتند وکان اشرف الجدار والجیطان نور وجهها
جناب امام محمد باقر فرمود نور صورت شهربانو بر در و دیوار میتابید چون عمر داخل مسجد شد پرسید دختر پادشاه
عجم کدام است نشان دادند نامد دست دراز کرد که نقاب از روی شهربانو بردارد شهربانو نگذاشت و بزبان کبری گفت
اف باد بیروج یعنی روی خسروی با اکرامه پیغمبر نانده بود امروز مرا اسیر بمکرداند که مردم دسته دسته بتماشای
من بیایند عمر حکم بقتلش کرد جناب امیر فرمود چه کرده که حکم بقتلش کرده قال شتمتنی هذه العجمة انها عجمیه
کانه مرا دشنام میدهد حضرت فرمود تو او را نمیدانی جدش خسرو را نفرین کرد بسوخت نزد نفس نهاد این طلیعه
گفت منادی ندا کند مردم جمع شوند او را بخرند الفبالة لمن زاد هر که بیشتر بخرد باو بفروشم حضرت فرمود
مهر یا عمر لا یجوز بیع بنات الملوک جایز نیست فروختن دختران پادشاهان از مروت دور است کسیکه چند
نفر غلام و کنیز او بوده اند وخدمتکاری میکرده اند او را بفروشی بر خود خدمت بکران کند جناب امیر کجا بود باز که
مجلس یزید که میخواهم کلثوم را خواهش کنیزی کرد و مرد شامی میخواست عروس شام را بکنیزی ببرد جناب امیر فرمود
او را بخود شید شوهرش بدهید ثم قال هل تختار من تحبه ای دختر دلت میخواهد کدام را شوهر کنی هم فتفکر
ولم یجبه ساکت شد و جواب نداد حضرت فرمود سکوتش دلیل رضا است امر فرمود مردم همه نشستند فرمود ای دختر بچه نگاه
کن مبادا بن جمعیت هر که را خوبت می پسندی او را عقد میکنم لیکن شهربانو نخواست با طرف نظر کند سید پیغمبر
کفن صحرای کربلا جناب سیدالشهدا آنجا نشسته شهربانو دید بالای سر آن بزرگوار ابر است فالتفت الی الرجل
مختاره اگر بر اختیار خودم شوهر میدهید مرا بهتر از اختیار کردم جناب امیر فرمود الحسین این دختر را بقرابت
برادر این زود بهاحسین او و پسر تو کرامت فرماید که بهترین اهل روی زمین باشد بعد از چندگاه آن مدینه اشنا
شد لسان عرب تعلیم گرفت روزی از او سوال کرد ندای شهربانو سبب چه بود که از روز دوم مسجد میان جمعیت خدا تو حسین را
اختیار کردی تو که او را نمیشناختی گفت بلی من حکایتی دارم زمانیکه لشکر اسلام مدائن را محاصره کرده بودند شبی در خواب
دیدم پیغمبر آخر الزمان با جوان کشمیر آمد و دست همین بزرگوار را گرفته فرمود با پدر تو پادشاه عجم من تو را نامزد
حسینم کردم چون پیغمبر بیرون رفت فاطمه زهرا وارد شد مرا بغل گرفت فرمود تو نامزد پسر منی و عروس منی اسلام بیاور
برشما غالب میشوند تو اسیر میشوی لکن مباش در دست بوصال شوهرت میرسی و شبیکه در مسجد آمدم گفتند هر که را میخواهی
اختیار کن من تمام مردم نظر کردم آقایم را دیدم شناختم این همانست که پیغمبر در خواب بما نامزد کرده روایات در خصوص
شهربانو مختلف است در حیات و ممات او ولکن روایتیکه بعضی از علما نوشته اند این است که شهربانو در زمان خلافت
امیرالمؤمنین سید سجاد از او متولد شد و در سال شهادت بعبدالله علی اصغر از او متولد شد در کربلا شهربانو در
پیر راشت یک ششماهه یکی بیست و پنجساله ششماهه علی اصغر بود بیست و پنجساله سید سجاد بود این مجلس احوال شهربانو
بیابید بگریم حال تش را تصور کن تا دلت بدرد بیاید گاهی میآمد سر بستر بیمار کربلا میدید از شدت مرض بیهوش
افتاده ساعتی مینشست میگریست بر میخواست سر گهواره علی اصغر میآمد میدید از تشنگی غش کرده گاهی بر احوال
پسر هایش میگریست گاهی ساکت میشد مبادا شوهرش حسین صدای گریه را بشنود دل شکسته شود گاهی بر بیچارگی
خودش میگریست گاهی بر غریبی شوهرش میگریست در وداع آخرین که جناب سیدالشهدا خواست از خیمه ها برود
شهربانو جلو آمد اشکریزان کرفت عرض کرد یا بن رسول الله بجز مادرت فاطمه زهرا دوباره مرا فکری بکن بر من بگریه من بگرمان
هم بیکس هم تا امروز سایبان بر سر من بود غریب دانشم بعد از شهادت شما چکنم مرا همراه این لشکر همه عرب عداوت میا عرب
عجم را شنیدید تکلیف من چه چیز است حضرت بر احوال شهربانو گریه کرد فرمود غم مخور الله انشکر را از عجم بعرب بیابان او در

فیه در تش جان نرفته دو مرتبه تو ابولابت عجم میبرد و قتیکه من کشته میشوم ذوالجناح در خیمه میاید سوار شو بر کی که از این
لشکر بر تو مسلط نخواهد شد حضرت روانه میدان شد اهلبیت در خیمه نشسته بودند در بستر بیمار کربلا که یکمرتبه
صدای شیهه ذوالجناح بلند شد سکینه خاتون فریاد کرد عمه پدرم کشته شد اسب صاحب کشته اهلبیت بیرون دویدند
دور ذوالجناح را گرفته گریه میکردند شهربانو رکاب ذوالجناح را بوسید سوار اسب شد زینب خاتون پرسید ای برادر
فاطمه چه خیال داری میخواهی مارا بداغ فراق مبتلا کنی عرض کرد من بار اقام میبرم یکایک از زنان و دختران را بغل گرفت بوسید
وداع کرد بیمار کربلا خبر شد مادرش میرود با از ضعیفی فرمود یا اماه اصبری حتی اودعک مادر صبر کن منهم بیایم ترا
وداع کنم شهربانو دید او نمیتواند بیاید و از جا برخیزد میاید خودش آمد او را بغل گرفت وداع کرد گفت مادر دیگر با تو
من یا مرید تست میروم شهادتش را بعمه ات زینب کردم او از من بتو مهربانتر است اری چنین بود وقتیکه یزید حکم بقتل
بیمار کربلا کرد زینب دست بگردن بیمار انداخت فرمود یا یزید ان قتلته فاقتلنی معه تا جان دارم نمیگذارم او
کشته شود باری شهربانو همه را وداع کرد روانه شد لشکر یزید از خیمها سوار بیرون رفت چند نفر عقبش آمدند
نرسیدند برکشتند شهربانو میآمد دید جمعی سوار پیدا شدند گفت پروردگارا مرا از چنگال اینها میتوانی نجات بده اینها
کیستند در این بیابان من زنی بیش نیستم با این جمعیت چکنم حالا اینها میدانی کیستند این برادر شهربانو بود برادرش وقتی
که عرب بر عجم غالب شدند ابرویز با یزدجرد پدرش فرار کردند یزدجرد در خراسان کشته شد ابرویز پنهان بود کسی او را
نمیشناخت تا زمان خلافت امیرالمؤمنین که حضرت ابی عبدالله که بر والی خراسان نوشت ابرویز برادر شهربانو که در خراسان
است پیدا شد منصبی بدهید این حکایت شهرت کرد ابرویز پیدا شد او را منصبی دادند کم کم سرکرده مشخصی شد مکرر
عریضه مینوشت خدمت سیدالشهدا اگر ارزو دارم خدمت شما برسم حکم بفرمائید اگر سرحد خراسان سپرده بمن است و الا بیکم
حضرت ازمکه روانه کوفه شد باو نوشت که من بعراق میروم ایم اگر میخواهی بیا بکربلا همراه بیا که در فرات نیابی
میکند ابرویز جمعیتی برداشته با شوق تمام بسمت کوفه میامد در راه بشهربانو برخورد دید زنی میاید بر اسپ فرو نالو دسوار
بفلا مانش گفت شما نزدیک بشوید من خودم ببینم این زن کیست اسب اباعبدالله را زیر پاش دارد این بیابان خون میتوان تنها
کجا میری شهربانو صدای برادر را شناخت صدا زد برادر ابرویز تو کجا میری گفتا خواهر را شناخت گفت شهربانو من بعد مث
شوهر حسین میروم بیزار نامه نوشتی که فنه ما همه وست مکوش بر که حسین را با لشکر کشتند این اسب صاحب واست
من سوارم ابرویز نعره زد بیهوش شد افتاد شهربانو بیهوش بود برید دو شد ذوالجناح مثل برق میرفت قدری که راه رفت
شهربانو دید سواری نقاب ادرب کالبرق الخاطف میاید یتضوع منه رایحة المسک شهربانو از جاده منحرف شد سوار
آمد پیش رویش را گرفت از رحمت بگرفت از آن سوار آمد پیش رویش را گرفت شهربانو شد هراسان زانسوار همچو
مرغ از آهن گیر کار هر چه زد نگذاشت بجا سو بسو آنسوار را گرفته پیش رو هر چه بر میخواند و لاحول بیش
آنسوار نیک پی ملزم پیش شهسوار عرصه میدان غیب گفتا ای بانوی پاکیزه جیب هین منم بر خود تشنی
نام خدا که بخواهم کشته من از تو جدا از وجودم میگریزد در عدم در عدم من شاهم و صاحب علم کز زبانی
ان همه شم طبق من بیک جولان زنو کرم سبق شهربانو پرسید کیستی که صدایت بگوشم آشنا میاید با اسمت را
با نقاب از صورت بردار من تو را بشناسم همین که سوار نقاب از صورت برداشت شهربانو دید مظلوم کربلا
جناب ابی عبدالله الحسین است الخضر همراه شهربانو نازی زد و محال غایب شد ان مخدره در نزدیک شاهزاده عبد
العظیم است که مردم بزیارت میروند در بعضی روایات است که شهربانو خود را در آب فرات انداخت غرق شد علامه
مجلسی مینویسد که در ولادت سید سجاد از دنیا رحلت نمود و در کربلا نبود و این شهربانو که در کربلا بود اسیر شد
دایه سید سجاد بود

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و چهارم

در اینکه بنده خوب خدا لباس معینی ندارد در هر لباسی پیدا میشود اغلب در لباس علما است در لباس سلطنت
و فقرا و نجارین و پهلوان دیده شده و در لباس دارو غه حکایتی است دارو غه و زن علویه در لباس بنا و حکایت مسلم
جصاص در کوفه فقد قال الله تبارک و تعالی در محکم کتاب الکریم و مبرم خطابه العظیم اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم فتبارک الله احسن الخالقین خلاق عالم و مصور آدم در آفرینش انسان تعریف خود کرده جمله

قابلیت و استعداد خلق بعد از این نوع موجود نشد اینها بودند که اسم خدا بردند و تسبیح و تهلیل تعلیم ملائکه کردند و قفا بود
صنع انبیا بر مندوف ... کرد اینها معلم ملائکه شدند از اینها عشق و محبت ظاهر شد و مظهر صفات جلال و جمال
شدند و حرف و صنایع از اینها بظهور رسیده است جامه‌ها از رکشتی را بافتن دستها از فعر در بافتن خود بکار برد
علم هندسه با نجوم و طبیعت و علم و فلسفه حرف‌ها و معادن را اینها گفتند خدای تعالی نائب و خلیفه خود را از اینها
قرار داده است حضرت آدم ... نائب حضرت این پیغمبران از اینها بود کسیکه بتغیر عالم از طوفان
کرد از بشر بود کسیکه عصا را اژدها نمود از این جنس بود که دو سه روز در آتش نشست و آتش بر او برد و سلام
گشت از نوع انسان بود که هاکر و وحوش و طیور و حیوانات بر و بحر شد از اینها بود که اکمه و ابرص را شفا داد و مرده را
زنده کرد و شق قمر و رد شمس و طی الارض نمود پیر و جوان هم ندارند حضرت عیسی در مهد مبعوث شد اینها که سلسله
انبیا بودند و از توابع انبیاء مردمان خوب از ابرار و اخیار بسیار بوده اند که بهم یمسک السماء ان تقع علی
الارض و اینها مانند اسم اعظم و لیالی قدر مخفی اند و کسی اینها را نمی شناسد جهت اینکه شهرت برای معین ندارند
طایفه و قبیله و سلسله شان معلوم نیست سلسله این قوم جعد مشکبار ذکرشان بود است و در روی بازار
خاموشند و نعره تکرارشان ... پیش تخت پادشاه ملبس حرفه و اسم و صورت شناخته نمیشوند دیده
خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاهزاده در هر لباس ... بود بنزاز ناشناخت میگویند ... عشق با
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری خداوند بعضی چیزها را در بعضی چیزها مخفی داشته ان الله اخفی اربعة فی اربعة
اسم اعظم و لیالی قدر و غضب و رحمت را یکی هم بنده خود را در میان مردم مخفی کرده کسی اینها را نمی شناسد تو چه
میدانی که خوب است کی بد است شاید همان کسیکه تو بد میدانی یکی از اولیاء خدا باشد که چه میدانی کسی که
نزدیک لطف بد داشت چه دانی که صاحب ... اوست خوب را هر خود شد کسی نمی شناسد لباس مناط نیست
که دوستان خدا مکند در داوبش خالا خوب بد داخل هم است ... در منیاح شب لعل افتاده در
سنگلاخ ... چه دانی که کوه ... سنگ هم سنگها ... [illegible]
که لعل از میانش نباشد بد ... [illegible] ... لعل است و سنگ شب پادشاه
میرفت ... سواره از عقب سر ... [illegible]
اندیشه افتاد در میان سنگلاخ ... [illegible]
... [illegible] ... تا صبح شود و هوا روشن ... پیدا میشود حالا این مردم هم مثل این سنگلاخ
مانند خوب بد داخل هم ... [illegible] ... روشن است و یوم تبلی السرائر امد
حقیقت معلوم میشود سنگ ... [illegible] ... خورشید عالم تاب بتابد حقیقتها معلوم
میشود حالا نمیتوان حکم ... شاید که میبینی ... خوب است صورة اما باطنش خراب است شاید در پیش مردم از
جمله کافر است در نزد خدا ... [illegible] ... مقلو میشود
حکم ... همه بر خاتمه است کسی نمیداند که آخر چه حال میبرد حکایت شیطان و برصیصا عابد و بلعم
باعورا شنیده باید ... ابلیس بلعم ... اینچنین بوده است ... ابتدا مشهور کرام ابدا الله
تا که باشند این دو برادر گواه اینست که امام فرمود الغنی والفقر بعد العرض علی الله غنی و فقر روز قیامت
معلوم میشود ... از سلمان پرسید ... بهتر است یا دم ... فرمود ... عقبه ... اکر ... گذشتم
من بهتر است والا ... [illegible] ... بنجارت ...
... [illegible] ... تمام میشود بلی اینکه عرض کردم لباس مناط نیست ... خوبی و بدی
خوب خدا لباس معینی ندارد ولی ما مأمور بظاهر هستیم که هر که ظاهرش خوب است بگوئیم خوب است و اینکه فرموده اند
معصیت را دشمن بدارید یعنی عملش ... باشد و الاخودش ... بجا داشته باشد که خداوند با ان
جهت دوستش بدارد و الا ظاهر ... ان الله لا ینظر الی قلوبکم لا الی صورکم گاهی بنده خوب خدا در لباس
فقر پیدا میشود مثل اصحاب صفه که اینها ... بودند که لباس نداشتند که در وقت نماز ساتر عورتشان

باشد و نمی‌خواستند نماز کنند یک عبا داشتند این نماز میخواند میداد بان یکی گاهی در لباس کور پیدا
میشود مثل ابن ام مکتوم مؤذن پیغمبر بود وقتی جمعی از اغنیا در خدمت پیغمبر نشسته بودند ابن ام مکتوم
وارد شد پهلوی انها نشست به پیغمبر گفتند اگر میخواهی ما بمنزل تو بیائیم و پیش ما هستیم اینها را راه مده
بمجلس بیاید ما مردمانی هستیم برای خودمان جناب رسول پیش خودش گفت چه عیب دارد فرمودند تو که همیشه پیش منی
وقتی که اینها اینجا باشند نیا سوره نازل شد عبس و تولی ان جاءه الاعمی و ما یدریک لعله یزکی ای محمد اینها
عبوس میکنند و منکر فقیر را میبینند بتو میگویند اینها نیایند هر که بیاید بیاید پیش تو احمد در پیش ما این
یک ضریر بهتر از صد قیصر است صد وزیر گاه میشود در لباس سلطنت یافت میشود بنده خاص خدا مثل
اسکندر ذوالقرنین و سلیمان و داود گاه باشد در لباس وزارت پیدا میشود مثل علی بن یقطین وزیر هرون که آمد
خدمت جناب موسی بن جعفر که من میخواهم استعفا بکنم عمل وزارت را حضرت فرمودند نه چرا کفارة عمل
السلطان قضاء حوائج الاخوان هر چیزی یک کفاره دارد کفاره خدمت ظالم قضاء حاجت برادر مؤمن است من
ضامن شفاعت تو میشوم بشرط اینکه هر وقت یکی از شیعیان ما حاجتی داشته باشد زود راه بدهی گاهی در لباس
زندان یافت ملاحظه شد مثل مشکور و سجان که طفلان مسلم سپرده باو بودند وقتی شناخت که اینها پسرهای مسلم
عقیل و از عترت پیغمبر خدا اند زنجیر از دست و پا باز کرد و طفلان را برداشت سفره نانی و کوزه آبی از برای اینها و عمرها
کرد هذا باب السجن بین یدیکما مفتوح فخذا ای طریق شئتما برخیزید هر کجا میخواهید بروید من بمحبت شما را
نشناخته بودم اند و طفلان دعا کردند در خواب از زندان بیرون رفتند روز دیگر ابن زیاد مطلع شد فرستاد
آوردند بعضا بیرون کشیدند تا زیانه زد تا مرد گاهی از اولاد در لباس معلم اطفال آخوند مکتبی بروز میکند
مثل کثیر که از اهل بهشت است مثل کثیر معلم که او باعث خلاصی مختار شد از زندان وقتیکه لشکر از کربلا
برگشتند یکروز آب طلبید خورد گفت خدا لعنت کند کسانیکه حسین را تشنه کشتند لعن الله من حال
بینک و بین ماء الفرات پسر سنان بن انس شنید با معلم نزاع کرد که چرا کشنده کان حسین را لعنت میکنی من دیگر
اینجا نمیمانم برخواست برود آخوند خواست نگذارد سرش را بدیوار زد شکست سر و صورتش خون آلود رفت پیش پدرش
شکایت کرد آخوند آب خورد و امیر عبیدالله زیاد و امیر المؤمنین یزید را لعنت کرد من گفتم آخوند چرا بد میگوئی
بکشند کان حسین چوب دستش را بسر من زد شکست پدرش پیش ابن زیاد آمد آخوند را آوردند بر بدنش زیاد از
... [illegible] ... فراهم آورده که مختار را سر نوشت بجهت شوهر خواهرش عبدالله عمر ... یزید
بیرون آوردند و مثل ابن سکیت لغوی که پسران متوکل را درس میداد یکوقتی متوکل از او احوال پرسید پسران
من بهترند یا پسران علی حسن و حسین گفت ... قنبر شرافت دارد
بر پسرهای تو و بر خود تو بد شد آمد همان مجلس حکم کرد زبانش را از قفا بیرون کشیدند گاهی میشود بنده
خوب خدا در لباس خرپوش کشیکچی بازار دیده میشود چنانچه در زمان منوچهر خان معتمد الدوله که در اصفهان
حاکم بود جوانان ارمنی آمده بودند پنج حلقه انگشتر گم کرده بود خریده بود بعضی ها گراف رفت محله جلفا نگاه کرد دید
انگشترها نیست لباس را پوشید آمد خدمت منوچهر خان کیفیت را گفت که پنج حلقه انگشتر قیمتی خریده بودم حالا
گم شد ... شما حکم بفرمائید جار بکشند پیدا کنند هر که جسته باشد من صد تومان باو میدهم
معتمد الدوله هم حکم کرد جار کشیدند در اصفهان که ارمنی پنج حلقه انگشتر گم کرده است هر کس پیدا کرده باشد صد تومان
مشتلق باو میدهند روز جمعه بود وقت عصری قاعده معتمد الدوله این بود که عصرهای جمعه چند نفر از علما بمجلس حاضر
شدند و مشغول میشدند بخواندن دعا سمات در این اثنا یکی از سر ... های اصفهان که لباسش یک ... بسیار کهنه
در بر داشت گفت خدمت خان آمده ام گفتند چه کار داری گفت تا خودش را نه بینم نمیگویم آمدند خبر دادند معتمد الدوله
کشیکچی آمد خدمت خان رسید معتمد الدوله که نگاه کرد دید چیزی کهنه است گفت بگوئید بیاید آمد وارد شد تعظیم کرد گفت
آن انگشترهای ارمنی را جسته ام آورده ام گفت کجا جستی گفت دیشب کشیک داشتم چراغ دستم بود کردش میکردم در دکانها
که چیزی بیرون نمانده باشد قفلها را به بینم که ... چراغ کرد دیدم ... انگشتر افتاده برداشتم ... نقش

مرد حکیم عارفی بود فرمود تو روزی چند داری از بازار عسکر روزی دو عباسی فرمود میخواستی این انگشترها را ببری
بازار بغداد یا بازار اسلامبول آنجا بفروشی از دولت نوکری حکام بر خوردت راه بیندازی گفت ای حاجی من از مرد
حکیم عارفی میدانستم اگر من این انگشترها را ببرم در ارمنی بمیدادم روز قیامت علیه پیغمبر ما عرض میکرد که امت تو مال
امت مرا خورد آن وقت پیغمبر ما خجالت میکشید من نخواستم که این حرف را عیسی به پیغمبر ما بگوید حالا از اینجا این انگشتر
بهتر است یا آنکسیکه بشرو برما امر مرا میخورد هر که مال کسی را نخورد پس از آن خوب را دعوا است لباس مناط نیست گاهی
در لباس عمله یافت میشود مثل قاسم مؤمن پسر هرون الرشید مقصود از ذکر اینها آنستکه بدانید بنده خوب خدا
در هر لباس یافت میشود کی اینها را میشناسد پس خودش میشناسد حیثیت انکه شهر و بلد معنی ندارد که تا گفتند این
از فلان بلد است حکم کنی طایفه و سلسله و قبیله شان هم معلوم نیست نسبت از اولاد شده بند خاص درگاه
احدیت در لباس علما پیدا میشوند در صورت فقها ظهور پیدا میکنند شاهد عدلی رد بیلی که گفت الهی اسمد از ثواب
میخواهد تو جوامع هم هست یکوقتی استاد مرحوم شیخ عبد الرحیم بروجردی که در طهران مدرس بود نقل میفرمود پولی
از هند آورده بودند خدمت شیخ علی مرحوم که تقسیم کند بمردم بدهد حالا آقا شیخ علی کیست از جمله علما پسر شیخ
جعفر مرحوم هم فقیه است هم صاحب عشر اعراب میپرستند شب یک سنگ مجلس درس گفت جناب شیخ از این پولیکه خدمت
شما آورده اند قسمتی هم بما بدهید فرمودند تو دیر آمدی هرچه بود بهر که باید بدهم دادم اگر وقت یکی پیدا شده البته بشما هم میدادم
گفت از آن پولها یکدر صندوق گذارده بفرست بیاورند باز شیخ فرمودند دادم سید متغیر شد ... هنش را انداخت
بصورت شیخ علی برخواستند شاگردها او را بزنند شیخ فرمودند بحق علیکم کار نداشته باشید این سید ما ابد
صورتش فرمود دنیا ابن فاطمة الزهراء ... زینب ... فاطمه حالا از اینجا اسم میشود احتمال یکدیری او برد
هیچ وجه متغیر نشد والا اگر اشاره میکرد میکشتند شاید اینها مصداق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اند بلکه در بعضی
دارد افضل من انبیاء بنی اسرائیل و مثل شیخ مرتضی مرحوم که بعضی از افاضل ... زهد و تقوای شیخ بود
از دنیا رفت ما من البیت ... بود و هکذا مثل محقق و علامه و شهید ... صاحب شرح لمعه و حجة الاسلام و ...
حاجی کربلا علی الله مقامه یادم میاید در زمان مرحوم حاجی اعلی الله مقامه و رفع الله درجته که ... ایران بنا بد
زمان منوچهرخان خواجه معتمد الدوله آمد خدمت حاجی عرض کرد مردم استدعا میکنند که سرکار بدعا باران تشریف
ببرند حاجی ... شدند که پیرم قوت ... ندارم معتمد الدوله عرض کرد تخت از برای شما میفرستم توی تخت بنشینید
فرمود بلی با تخت عصی و صلوة استسقا دعای باران مستجاب هم میشود آقا محمد مهدی پسر مرحوم حاجی عرض کرد خود ما
تخت برای شما میسازیم چوب در خانه داریم فرمودند عیبی ندارد فرستادند نجار آمد تخت ساختند جار کشیدند که روز
شنبه مردم روزه بگیرند روز دوشنبه حاجی تشریف ببرد بدعا باران جمعیت کردند حاجی در تخت نشست اطراف
تخت را گرفتند بردند ... جماعت ارامنه جلفا هم آمدند صف کشیده اند کتابها انجیل برداشته اند از
آنطرف دیگر یهودیها هم کتابهای توراتشان را آورده اند مرحوم حاجی برگشت نگاهی کرد دید ارامنه یکطرف صف
کشیده اند یهودیها از یکسمت سر را بسوی آسمان بلند کرد گفت خدایا ابراهیم خلیلت ما را در اسلام سفید کرده امروز
مرا پیش یهود و نصاری خجالت مده و سرش را برهنه کرد که یکدفعه ابر آمد همان ساعت باران شروع کرد آمدند هنوز منزل
نرسیده عبث نیست که اسم اینها تا قیامت باقیست پیدا میشود بنده خوب خدا در لباس طلاب علم است چنانچه دختره
از خانه بیرون رفته راه را گم کرد آخر شب سرامد پشت در حجره یک طلبه گفت اگر در را وا نکنی امشب تا صبح با من زنا میکنند
و گناهش بگردن تو است وارد حجره شد شیطان وسوسه کرد کار بچنین لقمه رسیده ... از کلوی خود مکرر
ابهام خود زن هم شیطان است المرأة اذا اقبلت في صورة شيطان ان طلبه انگشتش را دم چراغ گرفت سوخت
گفت ای نفس میخواهی با این دختر زنا کنی ببین طاقت آتش داری پس چرا اقدام میکنی بر عملیکه با آتش جهنم بسوزی
یک یک انگشتش را سوخت نزدیک صبح ضعیفه برخواست بیرون آمد گفت برهنه ... خود ... را کشت
گاهی در لباس پهلوان بروز میکنند بنده خوب مثل پوریای ولی پهلوان بود اسمش پوریای ولی ... بسته
بود یعنی هرکس به بیند بفهمد که پهلوان تا حالا از کسی زمین نخورده والا ... شکسته میشد

رفتی آمد اصفهان با همه کشتی گرفت همه را زمین زد گفت همه پهلوانها باید بیایند و بند مرا مهر کنند همه مهر کردند مگر
پهلوان پایتخت گفت خیر من هرگز مهر نمیکنم کشتی میگیرم اگر او مرا زمین زد من بندش را مهر میکنم قرار گذاشتند
روز جمعه میدان نقش اصفهان که خیلی بزرگ است ... حجرها جار کشیدند تو شهر که هر کس میخواهد تماشا
بیاید روز جمعه وقت ظهر بیاید این پهلوان پوریای ولی توی حجره ها منزل دارد شب جمعه بود دید پیره زالی یک سینی
حلوا پخته آمد بمردم میدهد ننه جان بفرما بستان بخور بدیا یک دعائی بکنید خدا مطلب مرا بر آورد پهلوان
پرسید چه حاجتی داری گفت پسر من پهلوان پایتخت است بنا است فردا کشتی بگیرد و ما جمعی هستیم که نان ما را پسرم
میدهد زن دارد قوم خویش دارد بچه دارد اگر فردا زمین بخورد نان ما جمعی ... بریده میشود این حلوا را پخته ام
امروز مردم بخورند دعا کنند در حق پسرم فردا شد پادشاه آمد امت جمع شدند مردم نزدیک سر میدان از هم بدر
پهلوان پایتخت شد پیش آمد چنانچه رسم است دست بهم بدهند پهلوان پوریا دست او را گرفت ... دید پنجه
هیچ نیست معلوم شد که ... میتواند زمینش بزند لازم نیست که زور بخورد ... پادشاه آمد گفت ای پهلوان تو
همه پهلوانها را بزمین زدی این یکی هم زمین خورده تو هست آن پیره زال آمد ... که یادت نرفته اگر امروز این پسر را زمین
بزنی با آه آن پیره زال چه خواهی کرد خدا خوشش میاید که نان جمعی را ببری اگر مردی خودت را بزمین بزن **شعر**
با توی ... میباید بود با ملک و کون عور میباید بود گر مرد رهی نظر بپا باید داشت خود را نگر از ... باید داشت
شروع کرد کشتی گرفتن یکدفعه خودش افتاد ... زمین آن هم آمد نشست روی سینه اش ... زانو بر سینه اش
میزند خداوند از برای او کشف حجاب کرد بجهت آن عملش گاهی بنده خوب در لباس فقرا ... و ... و درویش
و قلندر دیده شده تا از درویشی نه بینی ... کی شوی جویا ز درویش دیگر گاهی در لباس شبان است مثل
حضرت موسی شبان بود او ... هشت سال گوسفندان شعیب شبانی میکرد یکوقت همین شبان تمام ... را باید
پیش فرعون او را نیز آمد دعوت کنی تو پیغمبر اولوالعزم منی که وقتی آمد بود پیش فرعون با همان لباسها فرعون مسخره بد
میگفت افلا تبصرون ام انا خير من هذا الذي هو مهين ولا يكاد يبين من بهترم یا این شخص که زبانش ...
... آمده ادعای نبوت میکند با این کلاه و لباس درویش حضرت قائم عجل الله فرجه وقتی ظهور میکند مردم او را
بصورت شبان می بینند چندتا بز پیش انداخته چوبی در دستش دارد میاید وارد مکه میشود گاهی بنده خدا
خداوند عالم در لباس مجانین و دیوانگان ظاهر میشود مثل بهلول مجنون که از علما معروف بود در بغداد ... جمیع
در ... مباحثه داشت در زمانیکه ... هرون ملعون از علما بصره و بغداد استشهاد و استفتائی در خصوص حبس
و قتل جناب موسی بن جعفر صلوات الله علیه بعضی فتوی دادند بعضی ابا کردند هرون خودش بواسطه بهلول را
گفت باید فتوای قتل موسی بن جعفر را بنویسی زیرا که او میخواهد خروج کند و مفسده عظمی خواهد شد مجبور
... خواهد شد بهلول امشب مهلت خواست از نزد هرون مجلس خود رفت ... از خانه بیرون آمد ...
از چوب ... سوار شد میان کوچه ... میکند بهر که میرسید میگوید دور شو که اسب مرا میزند
لگد که بیفتی ... تا ابد از موم عقل ... بعد از این دیوانه سازم خویش را هرون شنید
فهمید گفت ... میکند جنون را بجهت آنکه ... از او بر داریم ... ابو یوسف قاضی یا یحیی ... بهلول را دید
میان کوچه میدود اطفال عقب سرش ... ای بهلول شنیدم خلیفه تو منصبی لقبی مرحمت فرموده ترا دیوانه باشی کرده گفت
بلی چنین است ... خودت را بیا که مشغول شوی در همین ... دیوانگی همه را موعظه میکرد و حرف حق را میگفت
کسی هم متعرضش نبود که اتفاقا میافتاد هرون را به بیند و او را موعظه بلیغی بکند روزی هرون نشسته بود بهلول
دوان دوان آمد درهمی دستش بود پیش هرون گذاشت هرون پرسید چه چیز است گفت این درهم را جستم گفتم
بفقیر بدهم از تو محتاج تر ندیدم برای تو آوردم گفت من خلیفه دوران ام چه احتیاج دارم گفت من هر جا ... می
بینم در هر دکان آدم تو ایستاده پول میخواهد معلوم است احتیاجت از همه بیشتر است که از همه کس چیز میخواهی دیگر
کسانیکه دیوانگی بخود بستند یکی زید مجنون است که خود را بصورت بهلول کرده بود او زمان ... شد
او زنگ غافلان دیوانه شد و این زید ... بر شیعیان ... متوکل ... الشهداء

اهم کرده ادن کرفت که مردم مرخصند بزیارت بروند بخود زبیده زیارت رفت تا میکرابی کاو برهر جناب بعبد الله
بسته بودند باتفاق بهلول بود امدند بکربلا دید ندا بشط فرات ایوان مرقد بسته اند با حد جابر که حال مسر
بلند شده از اطراف ولا یتصل قطرة واحدة الی القبر معلق فی الهواء زبیده به بهلول کفت این کاه کن به بین
چکونه قبر در هوا ایستاده میخواهند نور خدا را خاموش کنند اما نمیتوانند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون از جنون خود را بچه چوپده ساخت مرد را بکو تر که خواهی شناخت
کرها یا زاهنشان دیدیقین زیرو هر سنکی یکی سرهنک بین کاهی بسیار دارو غیر دیده شده مثل یار و غیره که
علویه دو طفل او را بخانه برد و مسلمان شد چنانچه نوشته اند بکوفه زن علویه بود در بلخ شوهرش سید
علوی بود چند طفل یتیم بدستش ماند بد میکذشت تا انها رفت بسمرقند ان وقت سمرقند ولایت مشهور
پر جمعیتی بود عصری علویه وارد شد زمستان است هوا بشدت سرد و برف هم میبارد راه بجائی نمیبرد آمد
مسجد دید مردم وضو کرفته اند میایند کفت صبر میکنم بیشنماز که آمد میروم شرح حالم را باو میکویم او بلکه مرا شب
ما را پرستاری کند دید این شخص امام جماعت وارد شد مردم سلام میکنند قیافه تو محراب ضعیفه علویه امد پیش سلام
کرد ای عالم من علویه ام شوهرم سید است امشب وارد این بلد شده ام هوا سرد است نمیتوانم امشب بجائی منزل بدهی از سر ما نمیرم فقال
اقیمی عندک البینة انک علویة کفت برو یک شاهد بیاور که من بدانم تو علویه هستی علویه دید کو ش بخشش نمیدهد
شاهد هم ندارد دست اطفال را کرفت امد سر چهار سوق دید جمعیت است شخصی بالای تخت نشسته جمعی هم سبیلها تابیده
چوب دردستشان ایستاده اند برابرش احوال پرسید که این کیست کفتند این حاکم این بلد است یار و غیر است مجوسی است
ان زن رفت پیش داروغه با و کفت من علویه ام امشب وارد این بلد شده ام در این هوا سرد جا و منزل ندارم نه با کسی اشنائی
دارم برای خدا امشب مرا پناه بده اند دین سرا بماده کوشه تا بنابی روز محشر توشه ان داروغه
مجوسی صدا زد ادمش را که این زن را ببر بخانه خانمت بکو پذیرائی بکند از ایشان لباس بده منزل بده که مهمان شوند
تا من بیایم علویه را بر در بخانه پیغام داروغه را رساندند زن و بچه مجوسی نهایت احترام را کردند منزل اتش غذا انفاقا
انوقت که میخواهند غذا بخورند داروغه مجوسی تازه وارد شد از پشت در نگاه کرد دید اطفال میخواهند غذا بخورند دارد
از زن دستشان را کرفت کفت تو دید کان اولاد غا کنید حق این مرد که با احسان کرده انوقت بخورید اطفال دستها
بلند کردند خدایا این مرد امشب با ما احسان کرده جلاد ظاهرش او را از دنیا مبر مکر اینکه نور اسلام در قلبش تابیده شود اطفال
امین کفتند انشخص پیشنماز عالم ان شب در خواب دید در عالم واقعه صحرای محشر را دید مردم همه تشنه میروند دو
باب او هم تشنه شده امد نزدیک حوض کوثر دید جناب رسول خدا است علی مرتضی است حسن مجتبی است عرض کرد یا رسول
الله من فلان عالم از اهل اسلام تشنه ام بفرمائید ابم بدهند پیغمبر جواب نفرمود عالم هم چون بخاطرش رسید پیغمبر ملتفت
مردم مشغول کرده اند پیغمبر دو دفعه عرض کرد من فلان عالمم چقدر زحمتها کشیده ام در شریعت چقدر تالیفات
تصنیفات کرده ام پیغمبر بطور تغیر فرمودند شاهد بیاور از برای من که تو این کارها را کرده عرض کرد من از کجا در این
وقت شاهد بیاورم فرمودند پس علویه از کجا شاهد از برای تو بیاورد در ولایت غربت فرمودند بالا سرت را نگاه کن
نظر کرد دید قصری معلق در هوا از یک پارچه زمرد سبز نه از بالا علاقه دارد نه از پائین ستونی پیغمبر فرمودند این قصر
از برای کیست که امشب علویه در خانه اوست انعالم بیدار شد باز با ساعات بود که زود منتبه شد برخواست نوکرها را
کفت فانوس روشن کردند احوال میپرسید از ان زن علویه تا اخر سراغ دادند در خانه مجوسی است امد در آن باب کرد
مجوسی بیرون امد دید مرد عالم است عرض کرد از برای چه مطلب این وقت شب بمنزل ما امده اید کفت بجهت ان زن علویه
امده ام ببرم منزل خودم مناسب نیست امشب انجا باشد کفت اکر بجهت این مطلب است پس شما در خواب دیده
اید منهم دیده ام والله امشب نخواهید مکر اینکه خودم و اهل و عیالم همه بدست ان زن مسلمان شدیم بیخشید ما مسلمانان
پیغمبر در خصوص علویه بعالم سمرقندی تغیر میکند بمیدانم با بنی امیه چه قدر تغیر خواهد کرد که دختران او را
در لباس شعراء دیده میشود مثل سید اسمعیل حمیری و کمیت شاعر و فرزدق شاعر و مقبل محتشم کاشی بیبا است
ظاهر در لباس اهل علم نوکر با بست مثل عبد الله بن سنان که خادم دارها دو مهد و هردو بودند مثل حر ریاحی و پسر دو نفر که

شب بلشکر جناب سید الشهداء ارواح العالمین له الفدا ملحق شدند پراکنده کانند زبر فلک هم دیوان کفتشان هم
ملک کاهی میشود در کسوه دلاک بروز میکند مثل انکه امام رضا ع در راه خراسان سنک تیغش را طلا کرد قبول نکرد
کفت دم رشبا فقال قبر پدر یا دم برس کاهی در لباس حمامی پیدا میشود مثل ابو راجع حمامی در حله که مجلسی نقل میکند حضرت قائم عجل الله
فرجه او را جوان کرد کاهی در لباس عوام کمنام پیدا میشود هج واعلم ان لله رجالا اودعهم الله اسرارا اخفیتها
عن اشاعتها ازغبار راه بیان ساز یکی کله را از یکی قطره بر بینی جله را کاهی در کسوه طیب انه کاهی در لباس
فقراء ظاهر شده ایه کریمه ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه با بن جمعه نازل شد
کاهی اوقات در لباس ارمنی و فرنکی و زن دیده شده مثل عبد الوهاب که در مجلس یزید علیه اللعنة حکایت خط نوشتن حسنین را
نقل کرد و کفت من مسلمانم یزید او را کشت رحمة الله علیه کاهی هم در لباس تابع زمیّ مثل ان تاکم سید حسنی کم
منضوم ساج و اجر کذاشت در او رد و مسلم کج کار که از شیعیان خالص بود میکوید روز دوازدهم محرم در دار الاماره ابن
زیاد مشغول مرمت کاری بودم دو ناشکر هم داشت که کج میدادند خبر غلامی امد ابن زیاد موکل کرده بود بر ما پیش من
ایستاده بود فبینما انا اجصص واذا بالزعقات قد ارتفعت من جنبات الکوفة صدا مجوم صیحه و ناله از پشت دار
الاماره شنید خبر هم از جائی ندارد بجهت انکه روز کار میکرد شب اینهم غذائی با اینها میدادند میخوردند میکوید
رو کرد با ان غلام سؤال کردم مالی اری الکوفة تضج این صداها که بلند است چه خبر است امروز در این شهر حالا
بکدستش کج و خاک است بکدستش ماله غلام کفت الساعة اتوا برأس خارجی خرج علی امیر المؤمنین یزید کفتم این مرد
خارجی را وارد این شهر میکنند فقلت من الخارجی کفتم ان خارجی کیست اسمش چیست کفت میخواهی بدانی این خارجی
حسین است میکوید تا این حرف را کفت بند از دلم پاره شد فترکت الخادم فخرج از ترس حرف نزدم تا اینکه خادم بیرون
رفت فلطمت وجهی حتی خشیت علی عینی تعجب میکنید از این تعجب میکنید در این مصیبت بر صورت نزنند والله هیچ
تعجب ندارد میکوید دستهایم از کج و خاک را چنان بر صورتم زدم که نزدیک بود چشمم از حدقه بیرون بیاید ای چشم
کور شو سرزینب را برهنه میبینی و غسلت یدی من الجص وخرجت من ظهر القصر امدم از پشت بام سمت کوچه
و بازار بیرون جمعیت شده اهلبیت را وارد کردند سرها بالای نیزه ها عجبا لحلم الله جل جلاله هتکوا بها با
وهموا بالرحیل الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و پنجم

انسان دو صنفند مرد اشرف است از زن چند چیز از زن ساقط است زنا نیکه خدا در قران یاد کرده و نام
مریم را چند بن موضع تصریح کرده وفات مریم بروایت معالم الزلفی ختم بمصیبت فاطمه زهرا سلام الله علیها
اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم وما یعلم جنود ربک الا هو عدد جنود الهی که خداوند تبارک
و تعالی افریده و عدد مخلوقیکه از عدم بوجود امده بغیر خودش کسی نمیداند بلی انقدر معلوم شده که از نوع بشر
که ادمی زاد ند بهتر نیافریده زیرا که در خلق انسان حق خود را میستاید و تبارک الله احسن الخالقین
میفرماید و پیغمبر مکرم معظم میفرماید خلق الله الانسان علی صورته یعنی اکر خدا فرضا مجسم میشد بصورت
و هیکل انسان بود و این نوع انسان دو صنفند زن و ماده که میفرماید خلق الذکر والانثی ان دو صنف
مرد ند و زن خنثی صنف ثالث نیست در واقع خنثی مشکل یا مرد است یا زن بعلامات و نشانات تمیز میدهند با علامات
و حیض و بول کردن و عدد اضلاع جهت ایت در عدد مؤنث نامند که بشر است چونکه حضرت اوم از دنده چپ ادم خلق شد
دائمی میتوان کرد بجهت بقای نوع وجود زن به بشر لازم است اما مرد اکر زن نباشد منقطع میشود و اولاد میاورد امام
بدون زن اولاد نمیاورد چنانچه حکیم شامد غالب در حیوانات مرغ بی خروس تخم میکند اما بیکار خون شرین
خود را لست مال بدهد حامله شد اشرف این دو صنف مرد است نه مرد زن کجا این است که د...رین در مقام ذکر
مرد را مقدم داشته در سوره واللیل فرموده است که ما خلق الذکر والانثی و در سوره قیامه میفرماید فجعل الزوجین
الذکر والانثی در سوره والنجم میفرماید که انه خلق الذکر والانثی من نطفة اذا تمنی و در سوره نساء میفرماید
الرجال قوامون علی النساء بجهت انکه مرد مهر میدهد نفقه و کسوه میدهد و الطلاق بید من اخذ بالساق
زن نمیتواند شوهر را طلاق بکوید امر طلاق بدست مرد است رجوع هم اختیارش با مرد است مکر در خلع زن فدیه

مید هد و پیغمبر فرمود اگر بغیر از خدا جایز بود کسی را سجده کنند لامرت المرئة ان تسجد لزوجها میگفتم زنها
شوهران خود را سجده کنند بمردان اذن داده که زنان ناشزه را بزنند فان خفتم منهن نشوزا فعظوهن واهجروهن
فی المضاجع واضربوهن بطوریکه زخم و گوشت قطع نشود و استخوان نشکنند و فرموده انهن نواقص الحظوظ و نواقص
الایمان و دیگر پیغمبری از زنان مبعوث نشده و زنی مدعی نبوت نشد مگر سجاح که بعد از فوت پیغمبر مدعی شد گفت پیغمبر
فرموده یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی گفت را سنت لا نبیة بعدی که نفرموده پیغمبرانیکه آمدند
صد و بیست و چهار هزار نفر اینها هر کدام قومی و جمعیتی داشتند از زن و مرد از زنان خداوند بجهت نقصان مرتبه شان پیغمبر
قرار نداده نبی اینها هم مرد است که باید احکام او را یاد بگیرند بگوئی دختری بمادرش گفت ننه جان این چه چیز است که مرد بخواهد
میتواند چهار زن بگیرد بنکاح دائمی و بعقد انقطاع هر قدر که بخواهد صد تا دویست تا میتواند نگه دارد اما از برای زن بیش از
یک شوهر جایز نیست سر این چه چیز است مادرش آهی کشید در دلش واشد گفت ننه جان بیا بنشین تا از برایت بگویم سرش را
چون خداوند پیغمبرانی که فرستاده همه مرد بودند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بودند و اینها حمایت از جنس خود شان میکردند
گفتند هر چه بخواهد زن میتواند بگیرد با ما خدا تو سر ما زده ما را ذلیل کرده است از سنخ خود ما پیغمبری نفرستاد
اگر ما هم پیغمبری داشتیم او هم حمایت نوع خودش را میکرد میگفت هر زنی که از ده شوهر را بگیرد او جایز است علتش اینست همین
مسئله را جمعی از نسوان از امیرمؤمنان سؤال کردند حضرت فرمود شما زنان هر کدام شیشه کوچکی را آب کنید و در قدح
بریزید چون اینها را آوردند در قدح ریختند فرمود هر کدام آب خود را که آورده اید جدا کنید بردارید عرض کردند اینها را نمیتوان
از هم امتیاز داد همه بهم مخلوط شده فرمود همین منم بود اگر خدا اذن میداد که زنان متعدد شوهر داشته باشند
اینهای نطفه ها داخل هم میشد اگر نطفه منعقد میشد و طفلی بدنیا میامد معلوم نبود که پدر آن طفل کدام یک
از آن مردها است که در یکشب با مادر آن طفل جماع کرده اند در جاهلیت اگر چند نفر مرد با زنی زنا میکردند و اولادی بهم میاورد
از آن زن میپرسیدند که این طفل ولد کدام یک از آن مردها است بهر کدام که نسبت میداد قبول میکردند دیگر کارهائیکه
از زنان ساخته نمیشود اینست که نمیتوانند سلطنت و حکومت کنند و نه جهاد میتوانند بکنند چند چیز از زن ساقط
شده اذان و اقامه و جمعه و جهاد و قضاوت و حکومت و مشورت و السلام علی الشابة منهن غالبا غیر حلق و دلق و حلوا
کاری نمیدانند در مکاری استادند ان کیدکن عظیم انقدر مرد و زن فرق دارند که اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه
مسودا خبر میدادند بمرد زنت دختر زائیده رنگش تغییر میکرد اسم زن را اگر بمرد بگذارند بدش میاید اما پسر را اسم فاطمه
بگذارند بهتر هست نه والله اسم دختر پیغمبر است اما اگر بکسی بگوئی فاطمه بیگم بدش میاید جنگ و دعوی میکند اگر تو
مرد را بگوئی فاطمه اگر چه بجنس در زن و مرد هم هست خون تو کند ناممکن است اگر چه خوش خوئی حلیم و متانت
فاطمه مدح است در حق زنان مرد را گوئی بود تیغ و سنان در حق او مدح در حق تو ذم در حق او شهد و در حق تو سم
خیار خصال الرجال شرار خصال النساء چند چیز است که اینها از برای مرد مدح است در حق زن غیر ممدوح است یکی
صفت شجاعت است مرد شجاع باشد خیلی خوبست اما زن خوب نیست شجاع باشد بر خیزد ریش شوهرش را بگیرد تو
سر شوهرش بزند چه مصرف دارد یکی دیگر صفت سخاوت است مرد هر قدر سخی باشد بذل و بخشش کند اما زن
سخاوت داشته باشد خوب نیست زن باید بخل داشته باشد اگر چنانچه این باشد شوهر بیچاره از صبح تا شام زحمت بکشد
اسباب بگیرد بیاورد در خانه زن او از این طرف به بخشد بقوم و خویشهاش برای مرد چیزی باقی نمیماند یکی دیگر تواضع است
مرد هر قدر متواضع باشد خوبست اما زن باید متکبر باشد بغیر از شوهرش بهیچکس تمکین نکند متواضع باشد
اما بشوهرش اما مردها هم باید بخود مغرور نشوند که خدا ما را صاحب اختیار زنها قرار داده پس باید بهم چنین نیست
بسیار هستند … لکن مردانند اما بمراتب کمتر از زنانند هم اشباه الرجال و حلومهم ربات الحجال تو چار زنان مردان
بجز از کلاه ریش بسیار زنان هستند با غیرت و با وفا عفیفه و عاقله و رشیده نجیبه که همه حمیده در خانه نشسته
کسی نمیشناسد با حجب و با انسانیت شیر زنی در پوستین بره افتاده اند و مظاهر زنده عالم خلط و التباس است
کار باشتباه میکنند و جمعی هستند لقب شان مرد است … ندارند بعد از معاشرت میفهمی که زن زیر
ریش دارند این مردانند اینها مرد … نباشند و کشته شهوتند رجال که نیستند رجل هم نیستند

ان الله لا ینظر الی قلوبکم لا الی صورکم باید دید صفات مردانگی اش کجا بروز میکند نر مرد است که خورد شیری
زنیم مرده خوش … بود در شکل شیری که ننگ ریش و کلاه و آلت رجولیت چادر و مقنعه و روبند مناط نیست
باید صفات را ملاحظه کرد اذا کان النساء کما ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال فما التانیث لاسم
الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال شمس را در لغت عرب مؤنث استعمال میکنند ماه را مذکر و حال آنکه ماه کجا
و خورشید کجا ماه کسب نور از خورشید میکند این نقصی برای خورشید نیست بسیار اتفاق میافتد در میان زنها
مرهم مرد است ریش و آلت رجولیتی اما صفاتش صفات زن است چون خدا در مرد خوی زن نهد او مخنث
کرد و مقعد دهد چنانچه غلام از آقا بهتر باشد میشود جوان از پیر عاقل تر باشد سیاه از سفید نیکوتر
نیاید تر باشد میشود زن هم از مرد بهتر باشد میشود شیر ماده و نر ندارد اینکه طایفه نسوان را مذمت میکنند باعتبار اعم
و اغلب است نسیبه جراحه زنی بود در احد پیغمبر او را با خود آورده بود مرهم بر زخمها بگذارد این شیر زن حیف است باز
زن بگویند این زن مکرر میگذاشت کسی صدمه بوجود پیغمبر بزند هر چه دستش میامد بر میداشت و بلشکر کفار یک نفر
دو نفر را میکشت … بر میگشت چنان که صدمه بوجود پیغمبر بزند هر چه سنگ میامد … زخمی بر سر دوش این زن
زده بودند که دست فرو میرفت باز نا امید نمیشد بکفر و صدد رسول خدا کرده میدوید و میزد و مجروح خلاصه از اینجا
این زن بهتر است از آن دو نفر دیگر پیغمبر را گذاشتند هیچ نشد که دو سه روز پیدا شان نشد که هر چه تفحص کردند اینها
نجستند که کدام گوری هستند اینها مردند فخر مادر و همینکه روز عاشورا عمود خیمه را بر داشت رفت میان میدان جنگ
کرد غلام شمر را کشت … و نفر دیگر را … فرستاد میتوان گفت … نشود لمناس و صوت گول نخورید
اگر چه … بود اعتقادم اینست هزار زن در کربلا … خلاف … اسم کدام زن برده شده
و خدا او را مدح کرده و تعریف خداوند تبارک و تعالی حضرت مریم را در کلام خود در سوره بقره و آل عمران
و سوره نساء و مائده و توبه و مؤمنین و احزاب و زخرف و سوره حدید و سوره صف و سوره تحریم و سوره
مریم در این دوازده سوره بیست مرتبه صریحا نام مریم را ذکر فرموده و غیر او هیچ زنی را در قرآن بنام نبرده چون او را تهمت زدند جهت دفع
کسر شان او تا آنکه مردم بدانند که مریم پاک دامن بوده و عیسی پیغمبر و جعلنا المسیح و امه آیة للعالمین انکر نیل
مادر هم بچه مریم کشید حفظ او بی انکه باطل شد جمال دختر … غیر از مریم دوازده نفر از زنان را در قرآن
یاد کرده و قصه احوال اینها را نقل کرده اما بطریق کنایه نه صریح اول حضرت حوا مادر ما است اینجا که میفرماید
یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة دیگر حکایت …
حضرت نوح و زوجه حضرت لوط است اینجا که میفرماید ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط کانتا
تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین دیگر آسیه
زن فرعون است اینجا که فرموده ضرب الله مثلا للذین آمنوا امرأة فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی
من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین و دیگر از آن زنانیکه بکنایه نام برده ساره زوجه حضرت خلیل
الرحمن است اینجا که میفرماید فلما رأی ایدیهم لا تصل الیه نکرهم واوجس منهم خیفة قالوا لا تخف انا ارسلنا الی
قوم لوط وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب قالت یا ویلتا أألد وانا عجوز وهذا
بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب در دو سوره نقل میکند دیگر زوجه حضرت زکریا است میفرماید فاستجبنا له
ووهبنا له یحیی واصلحنا له زوجه انهم کانوا یسارعون فی الخیرات و دیگر ضجیع عزیز مصر است اینجا که فرموده قال ما خطبکن
اذ راودتن یوسف عن نفسه قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء قالت امرأة العزیز الان حصحص الحق انا راودته
عن نفسه وانه لمن الصادقین و دیگر زوجه حضرت ایوب رحمه است میفرماید فاستجبنا له فکشفنا ما به من
ضر وآتیناه اهله ومثلهم معهم رحمة من عندنا وآیة للعالمین و دیگر بلقیس است که میفرماید انی
وجدت امرأة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم دیگر ضجیع حضرت موسی است اینجا که میفرماید
انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق
علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین و دیگر دو زوجه حضرت رسول است اینجا که میفرماید واذ اسر النبی

الی بعض ازواجه حدیثاً فلما نبأت به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض قالت من انبأک هذا قال نبأنی
العلیم الخبیر ودیگر خدیجه کبری است انجا که میفرماید ووجدک عائلاً فاغنی ودیگر بتول عذرا است انجا که
فرماید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان ودر ایهٔ مباهله میفرماید
ونساءنا ونساءکم ودیگر حکایت زینب است که میفرماید فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها ودیگران زنی است که
خودرا پیشکش و هبه پیغمبر کرد انجا که میفرماید وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة
لک من دون المؤمنین وجهت اینکه حضرت مریم را اسم صریحاً نام برده در قران معلوم میشود خصوصیتی بجهت
او دارد و الا از اهم بکا بر نام میبرد از اکه مکرر نام برده جنسش معلوم شد اما این زنان بکار اسمشان ذکر نشده جهت انکه
حفظ تکلم و ادب بندکان خود تعلیم میکند که بدانند و بفهمند همان قسم که زنان خودشان عورتند و باید از مردان
درحجاب باشند و از نظرها مستور و محفوظ باشند باید نامشان هم مستور باشد و در مجالس مردان مذکور نشود هیچ
کس خوش ندارد نام مادر و خواهر و زوجه او را در محفل مردان اسم ببرند خبر زنان مادرها و زوجه مهک عثمانی
روزها دیوان خانه داشت حکام نصب و عزل میکرد بعضی را خلعت میداد بعضی را جریمه میکرد هارون در مجلس از منانا
دولت پرسید هیچیک از شماها پسند دید که نام مادر شما در مجلس مردها برده شود گفتند نه گفت پس چرا باید
خانه نزد مادر من برید در مجمع لبیان اما از پیغمبر روایت کرده کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء الا اربعة
از زنان چهار نفر بحد کمال رسیدند از مردان زیاده از حد است بیست و پنج پیغمبر در قرانست اما از زنان که صریح باسم او شده
منحصر است بمریم و مریم محدثه بود یعنی ملئکه با او سخن می نمودند و مائده از جنت برای او میاوردند خدا فرزند پسر بی
بی پدر مثل عیسی علیه السلام کرامت فرمود که کور را شفا میداد و مرده زنده میکرد تا زمان رسالت و دعوت عیسی زنده بود
اواخر عمر در جبل لبنان معتکف شده عیسی خدمتش میکرد در کتاب معالم الزلفی نقل میکند روزی حضرت
عیسی بمادرش مریم گفت بمادر من انچه باید بگویم بمردم گفتم هرچه باید بگویند گفتند مرا زدست این مردم
بتنک امده میخواهم بروم در جائیکه کسی نباشد عزلت از خلق اختیار کنم میخواهم چندی هم بعبادت پروردگار
مشغول باشم اگر تو هم با من میائی برویم با عیسی امدند در جبل لبنان نزدیکیهای شام است بالای کوه غاری بود در همه
انجا در ان مغاره منزل کردند روزها روزه میگرفتند چیزی هم نداشتند بخورند عیسی میرفت بصحرا علف بیابان جمع
میاورد افطار میکردند روزی رفته بود وقت عصری قدری علف بچیند هوا تاریک شد مریم خسته شده بود تکیه
زاده بود صدائی بگوشش رسید فرمود کیستی که از صدای تو لرزه برابدام من افتاد قلب من بوحشت افتاد فقال
انا الذی اخرب البیوت واعمر القبور منم کسیکه خانهها را خراب میکنم و قبرستانها را اباد میکنم منم انکسیکه نه
بر طفل رضیع رحم میکنم نه بر بزرگ منم ملک الموت مریم گفت بدیکا امده گفت امده ام ترا قبض روح کنم گفت پس
مهلت بده تا نور چشم من فلذة کبدی من قوت قلب من عیسی بیاید من او را وداع کنم وصیت کنم گفت مامورم همین حالا
قبض روح کنم همان قسم که تکیه کرده بود قبض کرد روحش را عیسی از صحرا برگشت دستهٔ علفی اورده مادرش افطار
کند دید صدای مادرش نمیاید خیال کرد خوابش برده گفت بشب تا صبح مشغول عبادت بوده امروز هم نخوابیده
بیدارش نمیکنم باشد تا خودش برخیزد ان للعبد حظاً من النوم امد در یک سمت مشغول نماز شد قدری
از شب گذشت مادرش بیدار نشد امد پیش صدا زد ای مادر قد هجم اللیل وافطر الصائمون ما لک لا تقومین
اللیلة لعبادة الرحمن چرا برنمیخیزی پارهٔ از شب گذشت کسانیکه روزه بودند افطار کردند چشمها بخواب نرفته
افطار کن جوابی نشنید باز گفت خیلی خسته است بخوابد قدری علف و گیاه در دهانش گذاشت نخورد چون روزه داشت
افطار کرد تا صبح شد منتظر بیدار شدن مادرش را حرکت داد دید مرده است صدا بناله اش بلند شد بوای امان از بیکسی ای
داد و بیدا امان از غریبی و بیکسی یا کرا نیس بکیم مخاطب سید ای ای انیس من بمن بهره داری کدام مونسی است بهتر از من
از بالا کوه فرود امد در دامنهٔ کوه قریه بود اهل قریه را مادر من در بالای کوه در این مغاره از دنیا رفته بیائید
امانت کنید مادر مرا دفن کنم گفتند ما از یک اثمان بمادرت رسید که بالای این کوه نرو بدان کوه حیات و عقارب
دارد ما میترسیم نیائیم کفن میدهیم برگشت عیسی برگشت در کمال یاس در نهایت هم و غم بالای کوه رسید

دید دو نفر سفید پوش از دامنهٔ کوه پیدا شدند ای عیسی غم مخور ما را خدا فرستاده تو را کمک کنیم من جبرئیلم او
میکائیل است اینها هم جماعتی از حور العین امده اند برای غسل دادن امدند مریم را غسل دادند از سندس بهشتی کفن کردند
جبرئیل و میکائیل در همانجا قبر کندند دفن کردند چه قدر شبیه است وفات مریم بوفات بتول الکبری فاطمة الزهرا سلام الله
علیها وقت وفات مریم عیسی حاضر نبود در حین وفات فاطمه هم حسنین را بمسجد فرستاد ند جهت که غائب بودند نخورد را
روی نعش مادر انداختند تا پسر داشت ابن مریم دو پسر داشت حین غسل مریم عیسی گریست جبرئیل رسید گفت
پس گناه خورده بدنش سبز شده امیرالمؤمنین هم وقت غسل دادن فاطمه گریست چشمش افتاد به پهلوی شکستهٔ فاطمه قبر مریم
مخفی است قبر فاطمه زهرا هم مخفی است ما که نمیدانیم اهل مدینه هم نمیدانند محققا در کجاست المغصوبة حقا المخفیة قبرا
یا من یسائل دائما عن کل مسئلة سخیفة لا تکشفن مغطا فلربما کشفت جیفة ولرب مستور بدا کالطبل
من تحت القطیفة ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفة لولا اعتداء صوارم امضی مضاربها الخلیفة لاریتکم
ان الحسین اصیب فی یوم السقیفة ولای شیء الحدث باللیل فاطمة العفیفة واما البنت محمد ماتت بغصتها اسیفة

مجلس بیست و ششم

در عداوت اولاد و زن بجان و مال و عرض خیانت میکند و حکایت زنیکه با شوهر جنانی شکسته نو ازاله بکارت
کردن زنی دختر برادر در عهد عمر و قتل نیکان در عالم برای زن شده و زهر دادن اسماء امام حسن او شهادت مظلوم
خدا وند در سوره تغابن میفرماید یا ایها الذین امنوا ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم بدرستیکه
بعضی از زنان و فرزندان شما دشمنند مر شما را اسباب هلاکت شما میشوند پس حذر کنید پرهیز نمائید از ایشان فرزند
دشمن است بجهت مال الدنیا بجهت ارثا که پدر بخواهد چیزی در راه خدا خرج کند میبیک ملا سه ریال بطلبه بدهد پسر راضی
نمیشود میگوید پدرم سفیه است چنانچه پسر تاجی بر سیم ابنه سازد بدهند بکرو زید پدرشان صد تومان بسید دادند
نمو و سفارش کرد فرماده نفر سید بیاورید که مال ارثها نزد من است بدهم اولادش گفتند مال ما را تلف میکند
گفتند تا خودش است نگذاشتند چیزی بر ود راه نداد ند کسی دیگر پیش بر و د مبادا وصیت کند انها شاهد شوند
نهی انکشتری بکسی بخشید پسرش اسرار اد کرد که چه چیز و مرا است دیگه بیمار شد گفتند کاوه مرغی را بیرید برای سبب
بکذارند که تصدق بدهند پسر راضی نشد وصیت کند که ثلث را پسر در وجوه بر خرج کند تا ده سال نهایت جهد
زیانه مرهم سال اول جزئی خرج میکند مال پدر را خرج خودش میکند هزار رحمت بر بیگانهها یک فقیر شود پسر غنی
خرج پدر را نمیدهد با انکه پیغمبر فرموده انت ومالک لابیک پدر دین خود را فدای فرزند میکند پسر از مال
مضایقه میکند پدر نذر وفا میکند که خدا پسری باو بدهد که در خانهاش بسته نشود زنده است کسیکه در رد
یادش ماند خلفی بیادگارش پسر دعا میکند پدر بمیرد که ارثا و را ببرد مرکان نعلم ان مالک ماله بعد
الممات فلا تحب بقاک اگر پدر زیاد عمر کند بزبان میاورد بلکه بعضی میخواهند پدرشان کشته شود که هم دیه بگیرند
هم ارث ببرند کسیکه بداند مال تو مال او است بعد از مردن دوست نمیدارد بقای تو را چنانچه اگر بعد از تقسیم میراث
رجعت کند بدنیا و رثه راضی نیستند بجهت او ور دکردن میراث منزند او را میکشند از شاهزادگان بعضی جهت
مال و منصب پدر خود را کشتند تاریخ احوال سلاطین کسری و خلفای عباسیه را ببین حالا پدر یکی را وصی کرده
از املاک خود دهی او را ده اسوده عمر میکند اند که رد کردن ارث پدر منبع اهد که بمضمون وصیت و شهود اختیار همه
با او باشد شاید بعد از پدر تعدی بارادران شرارت همان ده را باو نمیگذارند بر او غالب میشوند اگر بفهمد باید طول
عمر پدر را از خدا بخواهد که از شرار شرار محفوظ است تا با پنجاه این مباحث گفتن است عسی ان تکرهوا شیئا و
هو خیر لکم اما عداوت زن بجان و مال و عرض هر سه هست دشمن است بمال شوهر خیانت میکند مال
شوهر را میفرستد بخانه اقوام ذخیره میکند میگوید بلکه شوهر طلاقم بدهد چهار روز زن و رخت داشته باشم
بیچاره مرد بخانه میاورد میدهد و میفرستد پول میکند باشد دیگران بمراجعه میدهند جهت خرجش میکند
الکحل او با خود میخرد و هکذا بعرض شوهر خیانت میکند بیگانه را بفراش شوهر میاورد زنا میکند ملعونه
با مولا خود قرار داد نصف شب با از کوچه سنگ بینداز من میایم بالاخانه تا صبح عیش میکنیم شب شوهر را بغل کشید

خوابش برد سؤال آمد سنگ انداخت بر شوهر خورد و مکر زن شد مرد برخاست دید کره گفت بخیز و گربه خانه پرستان میشود ببهانه مسجد و روضه و تعزیه بیا زار در دکان بزازها مشتری میجوید اگر جستجو کنند کار خود را میکنند ان کید کن عظیم حکایت زن عابد پیر جوان فاسق سوار شده با کوه قسم خورد معروف است چون نعزامد این بیت بحر زبان در سر کشید کر بود ند سر کشتند از دست زن یکی گفت کس را زن بد مباد دیگر گفت زن ز جهان خود مباد دلارام باشد زن نیک خواه ولیک از زن بد خدایا پناه زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از هر دو ناپاک به همی پای سر را که کفش تنگ بلا اسفر به که در خانه جنگ بزندان قاضی گرفتار به که در خانه بینی تو بر ابروگره در خرم بر سرانی به بند که بانگ زنان زو بر آید بلند چه زن راه بازار گیرد بزن و گرنه تو در خانه بنشین چو زن زنی را که جهل است و ناراستی بلا بر سر خود نه زن خواستی چه نیکو تو بیگانه خندید زن دگر مرد گو لاف مردی مزن زبیگانگان چشم زن کور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد نماند شکوهی در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان زن همینکه دید بنشنیاید خصوص اگر بشنود شوهر زن که زنه هم را بیاد میدهد اسکندر را گفتند زن بگیر گفت من بر مردان غالب شدم بعد از این مغلوب نمیشوم این ظاهر زن اگرچه غالب باطنا مغلوب او را طالب انکه عالم ست گفت کلمینی یا حمیرا میزدی و فهم ندارند طایفه نسوان زن جوان مهر گران و شوهر پیر البته مرگش را میخواهد که مهر و ثمینه و انچه ذخیره کرده ببرد بخانه شوهر جدید جوان که نفقه اش بار بر نیاید بکار چند چیز است که زنها دارند یکی حیاء است این جهت است که فرمودند سکوتهن رضاهن وقتیکه میخواهند دختر را عقد کنند اذن میخواهند همین که سکوت کرد سکوتش موجب رضا است حیاء ده جزو است نه جزو ش در دختر باکره است چو حنا بکف میگذارد جزوی از حیا او میرود جزو دیگر در مجلس عقد میرود جزو دیگر از حیا لیلة الزفاف میرود جزو دیگر در نفاس اگر صالحه باشد نیم باقی میماند و الا بقیه هم تمام میشود چنان حیا تمام میشود که در مجلس جماعت مردان رقص میکند معلوم میشد که حیا زن بتوسط شوهر جاه که میکند شیطان در نظر زن او میاویختند آدم جماع کرد حوا گفت ما احسن هذا زیاده کن خوش چیز است خیلی خوب بود حظ کردم جبرئیل نازل شد بر او زد و الا کار مشکل شد یکی دیگر شهوت زن نه تا است از مرد یکی اما در غیر بنی امیه و بنی هاشم چنانچه امام حسن ع بمروان گفت تملعو گفت شهوت در بنی هاشم زیاد است حضرت فرمودند بلی یحتنی فی رجالنا و اتم فی نسائکم شهوت در مردان ما بیشتر است و شهوت در زنان شما جواب زنان بنی امیه را کسی نمیگوید مگر مردان بنی هاشم الحیاء حسن و فی النساء احسن بهترین چیز یکه در زن خلق شده الحمرة التی تعلو وجههما من الحیاء سرخی که در صورت زن ظاهر میشود از حیاء دیگر انکه بسیار لجوجند چون از استخوان پهلو خلق شده اند ان اقمته تکسر و ان ترکته استمتعت به یکی دیگر از چیزها یکه متعلق باموارث نسوان است کید کن عظیم چیزها بخاطر شامیرسد که شیطان نمیداند ان کید الشیطان کان ضعیفا حیلها دارند و فتی مردی بار زد خوبجناق شکسته بود و ان زن همیشه در این خیال بود که از شوهر خود جناق را ببرد و شوهر او حافظه خوبی داشت زن نمیتوانست جناق را ببرد تا انکه شوهر بشکار رفت وقت غروب مرد غریبی درخانه آمد صدا زد ای صاحب خانه امشب مرا منزل دهید که از رنج سرما اسوده شوم ان زن نامرد را در ... از حجرات مضیف خانه منزل داد طعام برای مهمان فرستاد آمد ببیند مهمان چگونه غذا میخورد دید کتابی پیش روی خود گذاشته مطالعه میکند پرسید چه کتاب است گفت کتاب حیلة النساء که خود تالیف کرده ام زن گفت اگر این کتاب را بدهی از اول تا آخر بخوانی بکش استقصا حیله زنان نوشته گر دقت نموده ایشان فرموده ان کیدکن عظیم قدری بان مهمان مطایبه نمود دل او را در بود با خود گفت از مکر زنان چیزی او بنام کرده نوشته ها خود را ببوید و من بعد از مکر زنان چیزی نگوید ان مرد مهمان را گفت بیا باندرون که ساعتی با هم صحبت بداریم شرینی و رد باهم خوردند و بمشاعره مشغول شدند صدای دق الباب بلند شد جاریه آمد که ای خاتون سر آقا آمد مرد مضطرب شد ان زن گفت برخیز بیا صندوق در او را در صندوق کرد در را قفل کرد هر که او اندر پی معشوق رفت که چه برسر آمد درصندوق رفت چون شوهر آمد نشست زن برابر شوهر نشست

بصندوقی داده نشستی برابر شوهر خود نشست بصندوقی اشاره کرد مرد حکایت شکار کردن خود را نقل کرد زن صندوق را حرکت داد و این شعر را خواند مزن دم زدن وادی مکر حیل کام که از مکر زنان واقف نبود کدام شوهرش پرسید چه حکایت گفت دیشب مرد غریبی بمضیف خانه آمد طعام برایش بردم دیدم کتابی مطالعه میکند پرسیدم چه کتاب است گفت کتاب حیلة النساء است که خود تصنیف و تالیف کرده ام من او را تکلیف کردم باندرون خانه آمد من خود را زینت کردم و آمد پهلوی او نشستم چون دیدم که بعلم خود مغرور است خواستم حلقه در گوشش او کنم با او مشغول مشاعره بودم و او دل با خود از من میکرد هنوز مطلب تمام نشده بود که تو آمدی و عیش او منغص شد شوهر گفت شوخی و مزاح میکنی یا راست میگویی گفت دروغگو دشمن خدا است تو که از من دروغی شنیده بودی گفت حالا کجاست این عمل بحرام که من بیک شمشیر او را دو حصه کنم تا بعد از این مهمان بکه بخانه کسی میرود نظر حرام بزن صاحب خانه نکند زن گفت او را بکدام خانه نرفته در همین خانه است غضب شوهرش زیاد شد شمشیر کشید گفت زود نشان بده گفت او را در این صندوق کرده ام امر بده در صندوق را تا دبیر خارج کرد زن کلید صندوق را شوهرش داد گفت بیا در صندوق را بکشا تماشا کن حیا از غیظ بر شوهرش مستولی شد که از جناق فراموش کرده بود کلید گرفت که در صندوق را بکشاید زن گفت بیاد مرا و ترا فراموش کرده کلید را دور انداخت گفت لعنت خدا بر زن که شیطان باید پیش این طایفه درس بخواند این همه مقدمه چیده و مرا متغیر کرد که جناق را ببرد تو رفت زن بر گشت شوهرش خندید و از آن شاد و طعام خوردند و صحبت داشتند شوهر را بحمام فرستاد و در صندوق را گشود و آن نیم مرده را بیرون آورد و دو شعر بر پهلو او چسبانید گفت تا اینجا مکر زنان را خوانده بودی و در کتاب نوشته بودی المرأة شر کلها و شر ما فیها انه لابد منها زن برای امر خانه و جهت حصول اولاد خوب است که نبود شعر از لوازم است آدم از تنکی تمیزی غم بخورد جناب امیر المؤمنین ع میفرماید دوونی لمن لا عیال له خوشا بحال کسیکه عیال اختیار نکرده باشد قلة العیال احد الیسارین از جمله چیزها است زنان بسیار بد شان میباید شوهر پیر میگویند زنان بر پهلو نشیند به که مرد پیر در نسیب پیری بهتر بودش دادن میگوید مادر شما بگردم بهتر که موی سفید وان طلاق هم بد شان میاید و یکی دیگر از هوو بسیار بدشان میاید چشم ندارند هوو را ببینند میخواهند بیایند زن چه قدر از هوو بدش میاید در زمان خلافت عمر مردی از اصفا خواست بسفر برود دختری داشت آن دختر را بر فیقش سپرد که من کسی را ندارم که با و مطمئن باشم این دختر در خانه تو باشد و مراد او رفیقش که تو بود دختر او در بخانه چند روزی که گذشت عمر او را مأمور کرد جائی برود سفرش طولانی بود آمد بخانه گفت من باید بروم خلیفه مرا مأمور کرده است نمیتوانم تخلف کنم زن گفت اینکه نمیشود دختر مرا بتو سپرده تمام متوجهش شو رفت سفرش طول کشید هر وقت کاغذ مینوشت از برای زن سفارش دختر رفیقش را هم میکرد که باید این دختر خوب نگهداری کنی مبادا دلش بشکند رفت برایش بد زبانی و توجهش کوتاهی نکنید چند کاغذ پشت سر هم سفارش نوشت زن دختر ضعیفه بخیال افتاد که یقین شوهر من این همه سفارش مینویسد در حق دختر خیال دارد که از سفر برگردد از برای خودش عقد کند تا نوقت این دختر هوو من خواهد شد تفکر این افتاد که باید کاری کرد که این دختر را از نظر شوهر بیندازم در همسایگی او یک پیرزن بود رفت و شرح حال را برای او نقل کرد که شوهرم دختری بخانه آورده بدل کار هم نیست شوهرم متصل سفارش او را بمن مینویسد مبادا بر کرد د او را عقد کند چکنم خواهر گفت من درست میکنم برو شراب بیاور و بده بخورد شراب خریدند آوردند شب نشستند دور هم شروع کردند شراب خوردن دختر را هم شرابش دادند تا وقتیکه خوب بیهوش شد ببینید چه میکنند این طایفه آن پیره زن همسایه با انگشت بکاره دختر را برداشت خون زیادی آمد که گفتند و رفتند وقتی بهوش آمد دید خون میریزد بکارتش ضایع شده کرده اند این مقدمه گذشت بعد از چند روز از سفر آمد دید که نشست سراغ احوال خانه را گرفت اول خبر از احوال دختر رفیقش را پرسید گفت کجاست گفت او را ... اسمش نبر خدا مرگش بدهد نمیدانم پیش چه لقمه خورده که پسر ... او نطفه اش منعقد شده بود کاش هرگز او را باین خانه نیاورده بودی گفت اخر چه طور شد است بمن بگو گفت دیدم زن گرفت برد حمام شستم حمام او را پیچید دستش با دم رفت خدا روشن است کند دید برگشت آمد بخانه نمیدانم از راه کجا رفته بوم ... او را ...

مختصر از آنکه بکارت تو زایل کرده اند نمرد دختر را صدا زد گفت بیا به بینم خوب خبر این چه کاری بود کردی پدر ترا بدنام
کردی علما از زبان مردم سر شکسته کردی پدر تو ادم نیکی بود تو چرا همچو در آمدی هنوز که وقت شوهر کردن تو دور
نشده بود که ما ترا شوهر بدهیم دختر گفت من تقصیری ندارم یک شب شراب بمن دادند خوردم بیهوش شدم
انگشت زدند مرا این طور کردند گفت من نمیدانم کدام یک از شما است میگوید من پیر شما را خوب میشناسم اشکال
امیر المؤمنین او حکم کرده بیا بینم وچه میفرمائید برخاست زنها دو زنرا اورد خدمت حضرت کیفیت را بحضرت عرض کرد حضرت
از آن زنها سؤال کرد بگوئید ترا اسنش را هرچه هست بگو بر من چیزی مخفی نیست گفت همان است که گفته ام دروغ بگویم
هرچه حضرت اصرار کرد ضعیفه باز همان گفت کرد که این است و غیر از این نیست حضرت به قنبر فرمودند برو همسایگی
این زن فلانه زن را اسم برده بگو بیا علی ترا خواسته است رفت خبر کرد آمد حضرت ذو الفقار را کشید فرمودند
این زن من حالا آنچه واقع شده میگویم هرکه مرا تکذیب کند با این شمشیر دو نیمش میکنم از اول تا آخر کار را نقل کرد
بعد فرمودند چنین نبود آن زن تصدیق کرد بلی یا امیر المؤمنین با آن مرد فرمودند این زن را تو طلاق بده ها بجا حضرت
اند خبر را عقد کردند از برای آن مرد و آن ملعونه هم که بکارت را کرده بود ارش بکارت را از او گرفتند فرمودند حالا
بروید مقصود این بود که بدانید عداوت هوو را با هوو چقدر است طبیعت همه زنها چنین است هم دیگر را تهمت
میزنند حکایت ماریه قبطیه را شنو کنیزی بود پادشاه اسکندریه مقوقس هدیه فرستاده برای پیغمبر پیغمبر را از هم
خدیجه پیغمبر را اسمش ابراهیم تنها پیغمبر حسد بردند عایشه گفت این پسر از پیغمبر نیست اگر پیغمبر اولادش میشد با یا از زنها
دیگر بشود ببینید عداوت چه میکند بدم دروازه شهر را میتوانست ببندم دهان خلق را نمیتوانست ببندم میگویند دشمن
عداوت هوو است هرچه هنش بیاید میگوید انقدر گفتند تا ابتدا روزی ابوبکر آمد خدمت پیغمبر عرض کرد یا
یا رسول الله مردم چنین سخنی میگویند در باره ماریه حضرت بر خواست آمد نزد زنها فرمودند عایشه این حرفها
شما هم شنیده اید عرض کرد بلی فرمودند از کجا این پسر از من نباشد عرض کرد شما که اولادتان نمیشود این پسر از جریح قبطی است
جریح غلامی بود که پادشاه اسکندریه بجهت خدمتگاری ماریه فرستاده بود مجبوب بود خصی کرده بودند خواجه بود
پیغمبر فرمودند یا علی خذ سیفک وائتنی برأس جریح بردار شمشیر را و سر جریح را از برای من بیاور جناب امیر عرض کرد
یا رسول الله شما هرچه فرموده اید من اطاعت کرده ام حالا میفرمائید که جریح را بکشم با بعلم خودم عمل کنم فرمودند بعلم
خودت عمل کن حضرت شمشیر را برداشت آمد جریح در باغی بود بالای خانه خبر شد و بیامد درخت خرمائی بود درخت
گرفت بالا رفت حضرت آمد پای آن درخت خرما تا شمشیر جریح از ترس افتاد از بالای درخت ازارش گشوده شد لنگی
بسته بود گشوده شد چشم حضرت به عورتش افتاد دید که الت جولت هیچ ندارد خصی است حضرت دستش را گرفت
آورد خدمت پیغمبر عرض کرد بر من معلوم شد جریح را متهم کرده بودند اتقوا من خیار النساء وکونوا من شرارهن
علی حذر مرد از آنها یکیتی نکند میل و کار تا همه عمر از آفت بسلامت باشد زن نکیرد اگر ترا خر قصد بد
هم نشستان اگر وعده بتهامت باشد اعدا عدوک المرأة التی فی فرقدک با این همه زحمت و مشقت اول
کسیکه در قیامت خصومت میکند عیال و اولاد است شکایت میکنند که خوراک ما را از آنکه رده پدر میگوید مرا رهیب نکرد
میگوید نفقه و کسوه مرا از حرام زاده است ای برادر تا توانی زن مکن طوق العنت در گردن مکن فوالله ما
ابکی علی ما کن التربه ولکنا ابکی علی المتزوج وامید و مسائل عزرا اگر نوکر شود و بمیدان جنگ برود
با کفر را بکشد یا خود کشته شود کیف تنیلذ لو سنامی مضجعه ثعبان ابر خود زامیر یک اسباب معاش
انها دکر دنبا شد العیال سوس الطاعات و قاهم ندارند طایفه نسوان در حقیقت دشمنند
که حضور دوست مشغول کنند دشمن ارچه دوستانه کوید ایت نام میدان کرزدانه کو بهت یا بنی علی التأهل
زمان لا ینال فیه المعیشة الا بالمعصیه فقد حلت لهم العزوبة والترهب علی رؤس الجبال زن داخل
سبع است هی حیة تسعی چرا زنها شوهرها خود را کشتند هیچ سبب و پایی شبطا بهتر از طایفه نسوان
ندارد بحضرت یحیی عرض کرد لولا هن من نسل ادم لسجد تهم وعلی عنقی سکاهن هر مطلبی کرد داشته باشند در
انجاح مطلب نهایت سعی میکنند جمیع فتنه هائیکه در عالم برپا شد منشاء آن از این طایفه شد اکر کسیکه در کتب اخبار

و تواریخ سیر باشد میداند همین طور است از آن صد اول یکی بیش نیست چرا دیو هابیل را کشت بجهت
زن بود که میگفت چرا باید جفت از من باشد خوشیها زنها بیل بجهت چه کشته شد بجهت زن زن پادشاه دختر را
زینت کرده فرستاد که پادشاه با او زنا کند اندختر اند نمیپادشاه گفت مهر من سر یحیی است رفتند یحیی را آوردند سر
بریدند یوسف چرا بزندان افتاد چند سال انجا بیچاره بدنش و کند بیا ترجیه ایجا حالا این و فتنی است که عشق
و محبت دارد پناه بر خدا از وقتیکه بد بشوند ناقه صالح چرا پی شد نه بجهت زن بود دو زن فاجره در قوم ثمود
بودند پادشاه ایشان الملبد نام بکری و قبال بود که معشوقه مصدع بود دیگری قطام که معشوقه قدار بن سالف
بود گفت از مصدع و قدار که شما را دوست میدارند خواهش کنید که ناقه را بکشند قدار قبول کرد که ناقه را عقر
کند قطام خواهش کرد از قدار بن سالف تو اگر راست میگوئی و دروغ نمیگوئی ناقه صالح را بکش اگر کشتی من
یک شب خودم را وقف تو میکنم گفت بچشم اگر خواسته باشی صالح را هم بجهت خاطر تو میکشم خوب چرا کشته شدند
همه حکم خوار و حشی را تطمیع کرد که حمزه را بکش تا کام دل از من حاصل کنی حکایت زن نوح و زن لوط را که شنیده
که خداوند در قرآن نقل میکند قیل ادخلا النار مع الداخلین از اینجا معلوم میشود تقرب به پیغمبر باعث ابر
نمیشود که آدمی را از آتش جهنم نجات بدهد بکرهی از زن شوهر بالاتر نمیشود زن پیغمبر است بجهنم میرود که
لوط از آن زن اولاد داشت پسر نیست دختر داشت حضرت نوح مهمان می آمد بخانه زنش میگفت فلان کس غذا بیاور
بجوزم زنش میگفت هر فراریکه بجائی بود کاهی مهر نفت تنها میگرفت میاورد بجانه شکمش را پاره میکرد
میانداخت میان تا یکه سرکشود زن نوح میرفت یک مشت خاکستر میاورد میریخت سنک میانداخت نوح بیا
هیچ زنان شاخی واهله برای سندانا شمی زنش هم نرشد بود ترسید خدا نبود یک چشمش هم کور بود
صورتش چون خوردن مثل سفره چین چین داشت بکرهی از نوح در نفسه بود بعضی هم میگفتند یکی از انبیا
بنوح ایمان آورده بود آمد شهر رفت احوال پرسید ضعیفه آمد گفت پرسید چه کار داری نوح را گفت میخواهم
از او خواهش کنم دعا کند باران رحمت ببارد داغهایما خشکید گفت خاک بر سرت بیچاره اگر حرفی بوده
اگر مستجاب الدعوه بود برای خودش دعا میکرد از عیب خودش سوخت از بی آبی گفت تا فرجام و هو لدم کره
نشناسم گفت انها را هم گفت چه فایده که زن نوحی تعلق با او داری درست او هستی والا خرابی تو را میدادم
که بشود نسبت تو زن سر را پاره پاره کرد بی ابنه تو را داد طی زن نوح از تو خلاص تا شرف کشته من در نصاب
رفت در بین راه دید نوح میاید کشته همه بز بالاکشیده آیا اشتر و خودش هم سوار شیر شده مار را هم عوض تازیانه
بدستش گرفته شیر میرفت پیش رفت بعد از تعظیم و سلام نقل کرد من بخانه زن تو هم چیزی بر گفت چرا هم
زن زاد در خانه نگه داشته چه طور با او بسر میبری فرمود اگر من از بی انها ازین صبر نمیکردم خداوند عالم شیر را مثل خر
مسخر نمیکرد که با نیطور سوارش شوم و مار را عوض تازیانه بدست بگیرم بودند بعضی از زنها که شوهر را بطمع
بطمع شوهر جدید و پول بکشتن دادند در تفسیر انا انزلناه فی لیلة القدر نظر کن که مفسرین نوشته اند
در زمان سابق عابدی بود هزار ماه شمشیر بر سر دوش گرفته تو جنگ میکرد و خیلی عظیم الجثه بود و شجاع بود که
حریفش نبود دیگر او را بکیرد هزار ماه شمشیر زد در راه خدا بعضی که با آن عابد دشمن بودند زنش را دیدند با او
پول دادند وعده کردند فلان قدر پول بتو مال میدهیم که شب وقتی شوهرت خوابید خبر کن تا او را از عقب ببند
و ما را صدا کن او را بگیریم ضعیفه هم قبول کرد شب منتظر آن عابد خوابید برخواست با ریسمان دستهایش را از عقب
بست عابد بیدار شد به بند چرا دستهایم را بسته گفت خواستم قوت تو را ببینم چه قدر است میتوانی این
ریسمانها را پاره کنی یا نه عابد حرکتی داد پاره شد شب دیگر شوهرش وقتی برگشت خسته بود در رفته خوابید آمد
از زن برخواست با زنجیر دستهایش را بست چون بیدار شد دید دستش بسته زنش گفت خواستم به بینم میتوانی
این زنجیرها هم بکسل عابد حرکتی کرد زنجیر هم مثل ریسمان گسیخته شد گفت این هرچه میبندی دستم باز میشود
گفت آیا چیزی هست که ترا از او را باز نشود گفت اگر وقتی که خواب باشم با موی سر من یکی دستم را که هم به بندد
نخواهم گشود غیر از زنجیر آهن و قسم که قصد بجیراست نکشم با او به بندد بکو بو را بهم...

مجلس بیست و ششم

شتم شد عمر ابن را بکوا و هم همان نمود کرو قتیکه بیدار شد نرش دید خبر دید بکر نمیتوانند بکسل کد دست تسمه را
خبر کرد دید مختصر که بخانه او را قطعه قطعه کرده اند اخشند رفتند اگر کسی تاریخ دان باشد میداند که چه
زن شوهر را کشته و بکشتن داده غیر از بچه مردها بسبب انها کشته شده اند بهر زن بوای اجی ما
ضربتی که خورد فرق مرتضی ابن ملجم امیرالمومنین لشکر آسمان و زمین را کشت برای خاطر زن قطامه ملعونه که مایل
نظر عاشق او شد گفت بیا زن من شو گفت مهر مرا نیست سه هزار اشرفی میخواهم و یک غلام و یک کنیز علاوه
شرطی هم دارد نکاح من پرسید چه چیز است گفت قتل علی است قالت ان قدمت علی هذا الشرط ظفرت
بهذا جمیعه گفتا که میخواهی از من کام حاصل کنی باید علی را بکشی آن شب قطامه او را نگه داشت و احضرت
له الطعام والمدام والجواری یلعبن له بالعیدان والمزامیر والدفوف شراب حاضر کردند خوردند و کنیزان
ساز مینواختند قطامه رفت بحجره دیگر و خود را زینت کرد و عطر بخود زد و جامه های حریر رقیق پوشید
و سر شراب هنر کرد و بمجلس آمد و کنیزان اطرافش دف میزدند وان ملعون متحیر شده بود در حسن و جمال آن
ملعونه تا وقت خواب شد قطامه خواست برود جدا بخوابد ابن ملجم گفت بیا پهلوی من بخواب علی را بجهه خود
تو میکشم ولو احببت لقتلت معه شبلیه امر میکنی حسن و حسین را هم میکشم هر فسادی که بر بینی
در جهان از شومی زنان میدانند عجب این است که قاتل دو نفر از ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین
زنان شان بودند یکی جناب امام محمد تقی است که ام الفضل دختر مامون ملعون که زوجه آن معصوم مظلوم بود آنحضرت را
مسموم کرد یعنی دستمال را زهر آلوده کرد شبیکه جناب جواد ع با او مغایبت نمود بعد از فراغ دستمال آنحضرت داد حضرت
دستمال را بخودش کشید مسموم شد نفرین کرد من باتو چه کردم که در این سن جوانی مرا کشتی امیدوارم ابن بدرد
مبتلا شوی که دوا نداشته باشد دوم جناب امام حسن مجتبی ع بود که قاتل آنحضرت هم اسماء ملعونه بود با جعده
بنت اشعث هر دو را نوشته اند معویه او را فریفته کرده که پسرم یزید عاشق جمال تو شده باید حسن را زهر بدهی تا بعد
ترا از برای پسرم یزید بگیرم باتو حرم سرای او خواهی شد شده مروارید و کیسه زر و قدری زهر از برای او فرستاد
وان ملعونه هم سه مرتبه بعشق یزید و وعده های دروغ معویه امام حسن را زهر داد کارگر نشد تا آنکه در ماه صفر
زهر هلاهل که معویه فرستاده بود برداشت بخانه امام حسن ع روانه شد و حضرت غذا صرف کرده بود نگذاردند اسماء
بخانه او بیاید بجهة آنکه از او بدگمان شده بود اسماء زهر را برداشت بخانه حضرت روانه شد گفت اگر کسی مرا نه
کار خود را میکنم اگر کسی دید و پرسید میگویم آمدم از احوال شوهرم خبری بگیرم اما شبها که حضرت میخوابید در
تحت زنان خواهران کنیزان میخوابیدند کوزه آبی بالای سر حضرت میگذاشتند و سر کوزه را بکرباس بسته
مهر میکردند اسماء داخل خانه شد دید همه در خوابند بلی قضا دستی است پنج انگشت دارد چه خواهد
از کسی کاری برآرد دو بر چشمان نهد وانگه دو بر گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش لا راد لقضائه
ولا معقب لحکمه اسماء آهسته آهسته آمد بالای تخت زهر هلاهل را بالای کرباس کوزه ریخت برگشت
بخانه اش منتظر نشسته بود چه وقت صدای ناله زینب را بشنود نصف شب بود حضرت از خواب برخواست
تشنگی بر او غالب شد کوزه را برداشت نظر کرد دید مهر کرباس بحال خودش باقی است کوزه را بر دهان گذاشت جرعه
از آن آب نوشید آه از کام تا فرق او بر آمد از تخت زیر آمد بروی خاک میغلطید آهسته مینالید که زینب بیدار
نشود کم کم درد شدت کرد ناله اش بلند شد همه اهل خانه بیدار شدند زینب از خواب برخواست برادر را دید بروی
خاک میغلطید و از درد شکم مینالد گفت خواهر بقربانت ترا چه شده حضرت فرمود بخواهر باز مرا زهر دادند کار
مرا ساختند نقد وقتی از عمرم نمانده برادرم حسین را خبر کن بیاید زینب رفت به حجره که جناب حسین خوابیده
بود بیدارش کرد حضرت پرسید چه خبر است زینب عرض کرد نمیدانم برادرم حسن از خواب برخواسته اضطراب دارد
حضرت لباس پوشید دید یکی از پسرهای امام حسن ع که نامش احمد بود سر به دیوار گذاشته گریه میکند حضرت مضطرب
شد پرسید چه خبر است احمد گریه اش بیشتر شد گفت عمو جان زنان عرض ندارم ملک نیم ساخت کبیشه
دل ما را و تکلو سنانا انداخت پدرم را زهر دادند جناب حسین بعجله آمد دید برادرش حسن بخود میپیچد

و ناله میکند پرسید برای من نقل کن چه شد امام حسن اشاره بکوزه آب کرد فرمود یک جرعه از این آب خوردم
کام و زبان و اندرونم را سوخت جناب حسین دست دراز کرد کوزه را برداشت بیاشامد جناب امام حسن
کوزه را گرفت بزمین زد تا بهار بجنت زمین بجوش آمد شکاف شکاف شد گویا فرمود محزون تو ابکه این زهر دادند
ترا ضلیبی جگر خسته زینب زادند بکربلا چه رسید خنجر بیداد بقتلگاه ترا شمر بخواهد داد فانقلب
الحسن احوال آنحضرت منقلب شد طشت طلبید قی بر او عارض شد جگرش قطعه قطعه میان طشت میافتاد هفتاد
پاره جگرش بطشت بریخت اما روز عاشورا نعش هفتاد نفر از یاران سید الشهداء در خاک افتاد که
هر یک پاره جگر او بودند لیس عباس آن روز وداع سفارش همه را بجناب سید الشهداء کرد در خصوص غسل و کفن و دفن
وصیت کرد جناب سید الشهداء عرض کرد برادر جان میخواستم بدانم چه وقت عزرائیل میاید بقبض روح شما
دست را بدست من بده که ما خانواده آدم مردن عقلها را بل نمیشود هر وقت که عزرائیل را دیدم دست تو را میفشارم
حضرت دستش بدست برادرش عرض کرد بفرمایید ببینم میدانی کی تو را زهر داد فرمودند بلی میدانم کیست بفرما فرمود
میخواهی چکنی فرمود میخواهم بکشم او را فرمودند دوست نمیدارم سر او را فاش کنم و کشف راز او کنم بگذار در پرده باشد
بسزای خودش خواهد رسید [illegible] ابن خلوت [illegible] باهم گفتگو میکردند یکمرتبه امام
از حرکت افتاد فغمزیده غمزا خفیفا آهسته دست امام حسین را فشرد روح شریفش با علی بن ابیطالب عروج
نمود حضرت از جا برخواست عمامه بزمین زد یا ابا محمد برادر عزیزم از دستم رفتی انا لله وانا الیه راجعون شنیدید که کیفیت حالت
جناب امام حسن که وقت مردن چشمش بروی برادر بود سرش بدامن حسین امام حسین هم وقت رفتن سرش بر روی خاک چشمش
بروی شمر بود جناب حسن در خصوص کفن و دفن وصیت کرد لکن حسین وصیت نکرد میدانست عباس آن روز آنجا
نمیگذارند بکفن و دفن او بپردازند برادرانش اقربا و خویشان و بنی هاشم جنازه را برداشتند آوردند سر روضه پیغمبر
که دفن کنند عایشه بر قاطر سوار شد اول زنیکه در اسلام بر زین سوار شد عایشه بود نهی رسول الله عن رکوب ذوات
الفروج علی السروج [illegible] مانع شد محمد حنفیه گفت یوما تجملت یوما تبغلت فان عشت تفیلت
لک التسع من الثمن وبالکل تصرفت عایشه امر کرد جنازه را تیر باران نمودند جناب سید الشهداء فرمود برادرم وصیت
کرده نگذارم خونی ریخته شود برگردانید جنازه را ببقیع بجا دفن میکنم برادرم را چون جنازه را در بقیع بزمین گذاشتند
آنها نظر کردند هفتاد تیر بر جنازه خورده بود نعش مبارک را برهنه کردند دیدند سرهای تیر از چوب تابوت گذشته بود
آن بزرگوار جا کرده بنی هاشم خاک بر سر کردند بجسد مطهر [illegible] امام حسن بجوز نمیدانند
بنی هاشم کجا بودند در روز عاشورا ببینند حسین مجلسی علیه الرحمه در کتاب عین الحیوه مینویسد روز عاشورا
چهار هزار تیر به بدن امام بی کفن نظر آوردند علاوه زخم نیزه و شمشیر الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و هفتم در امتحان

امتحاناتیکه در این امت شد و چهارده موضع امتحان امیرالمومنین امتحانات خدا بندگان از انواع و اقسام مختلف امتحان
کردن در خصوص فوت اولاد و کشته شدن ها ابتلا و ختم بمصیبت علی اکبر صلوات الله علیه نقد صوفی نه همه
صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی وقت شام شرنگران باش که سرخوش باشد
گر چنین جلوه نماید خط زنگار دوست ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن باده کرا [illegible]
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد خداوند عالم در قرآن مبارک شیم خود میفرماید الم احسب
الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون یعنی مردم گمان میکنند همین قدر که گفتند ایمان آوردیم ما انها را واگذار
خود میگذاریم نه امتحان میکنیم آنها را پندارند بمجرد قول آمنا از مردم دست بر میدارند تا آزمایش نشوند ولقد فتنا
الذین من قبلهم منبر انبیا اشخاصیکه در سابق بودند در معرض امتحان در آوردیم بعضی را اره بر سر نهادند که از دین
برگردند بعضی را بشانه های آهنین پوست و گوشت از استخوانها بر میکندند که از دین بر گردند فلیعلمن الله الذین
صدقوا ولیعلمن الکاذبین تا بداند خدا آنانکه راست گفتند در دعوای ایمان و بداند دروغگویان را در دعوی که

برخود بستند اینها از الجمع بضم الباء وکسر الراء فیهما من الاعلام ای لیعرفهم للناس خداوند عالم الخبایا
و ابرار و فساق و فجار هر دو را امتحان فرمود ابرهیم را اختبار فرمود بذبح اسمعیل داود را بجزع و مجلس وعظ لقمان
که غلام سیاهی بود از اهل نوبه یوسف را اختبار فرمود با بلاء زلیخا نوح را ابتلا فرمود بتکذیب قوم بنی اسرائیل را
موسی بعجل سامری ممتحن شدند ولقد فتنا الذین من قبلهم چنانچه قابیل و هابیل را امتحان نمود بزنی قابیل
نتوانست در مقام امتحان از زن جمیله بگذرد برادر را کشت واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا
فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر و هکذا بلعم را در مقام ریاست و حب جاه امتحان نمود اسم اعظم میدانست
مستجاب الدعوة بود آمد نفرین کند بر موسی و بنی اسرائیل اسم اعظم از خاطرش محو شد او را در قران بسگ تشبیه
میکند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث شیطان که شش هزار سال در آسمانها عبادت کرده
بود امتحان فرمود بسجدهٔ آدم کفر ابلیس آنوقت بر ملائکه ظاهر شد گفت من از آتشم و او از وحل پیش آتش
وحل را چه محل خداوند کسی را در معرض امتحان در نیاورد که مشکل است بی غش از بوته در آید عند الامتحان
یکرم الرجل او یهان امتحانات مختلف است بحسب الاشخاص بعضی را بفقر بعضی را بغنی بعضی در مقام غضب بعضی را
در مقام شهوت امتحان میکند هروت و ماروت چون خدا امتحان روی نمود تا آدم آمد قصهٔ هروت زود
امتحان میکردشان زیر و زبر که بود سرمست از آنها خبر اقسام مختلفه امتحان میکند گاهی با امورات
مشکلهٔ معظمه که از کوه سنگین تر است که همه از زیر بار در میروند انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها محبت و ولایت امیرالمؤمنین را بر همه اشیاء عرضه کردند هر کدام قبول
کردند مورد التفات پروردگار شدند کدام از بند قبول نکردند مبغوض درگاه خدا شدند گاهی امتحان
میکند بتکلیفی که عقل تصدیق نمیکند مگر انکه من باب تعبد قبول کند مثل وجوب حج و مناسک آن رمی
جمرات و سعی و هروله که ابن ابی العوجاء تمسخر میکرد و طعنه میزد بجناب امام جعفر صادق ع گفت الی کم تدفعون
هذا البیدر وتلوذون حول هذا الحجر وتهرولون حوله هرولة البعیر اذا نفر چه فایده این سنگ را احترام می
مثل شتر دور این خانه هروله میکنید که بلکه این خانه را حضرت ابرهیم بنا کرده الا یعلم من خلق وهو
اللطیف الخبیر جواب اینکه بر خداوند پوشیده نیست لکن جهت انکه بر دیگران وجود شخص ظاهر شود
و اینکه چه کمون دارد بروز کند امتحان میفرماید مثل صراف که بشناسد درهم و دینار مغشوش را لکن میخواهد که
بر صاحب پول هم ظاهر شود که پول قلب است در آتش میاندازد تا سیاه شود هر که بد او
غش باشد فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین از جملهٔ امتحانات که در این امت شد حکایت
غدیر خم بود که نفاق و کفر باطن را بروز دادند چنانکه یکی از انها که او را حارث بن نعمان فهری میگفتند آمد
خدمت پیغمبر شتر خود را عقال کرده گفت یا محمد گفتی بت سجده نکنید قبول کردیم گفتی نماز کنید فرمان بردیم امر کردی
زکوة و خمس بدهیم دادیم گفتی روزه بگیرید اطاعت کردیم گفتی حج کنید قبول کردیم باینها راضی نشدی تا پسر عمت
علی را بر گردن ما سوار کردی این امر خدا بود یا خواهش خودت که نسبت با علی داشتی خواستی او بزرگ و رئیس و متشخص باشد
فرمود من بهوای نفس کاری نمیکنم امر از جانب خدا بود حارث رو باسمان کرد گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من
عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر محمد راست میگوید علی را تو بزرگ ما قرار داده من چه بکار زندگی
خواهم از آسمان سنگ بر سر من بیاید تا بمرکب خود آمد بر شتر سوار شد که سنگی از آسمان بر سرش خورد از دبرش
بیرون آمد مرد و بجهنم واصل شد آمد منافقین صحیفهٔ ملعونه را نوشتند احادیث جعل کردند از زبان
پیغمبر ارتد الناس بعد رسول الله الا اربعة و اگر اینها بعد از حضرت رسول مرتد نمیشدند قدر و مرتبهٔ
علی معلوم نبود تعرف الاشیاء باضدادها اگر همه خوب بودند علی و عمر از کجا معلوم میشد همه علی بودند
این است که خداوند تمام هر کسی را در معرض امتحان در میاورد اینها که در اول زمان حضرت ادعای محبت و مودت میکردند
خداوند میداند که یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم لهذا اسبابی چید که امیرالمؤمنین را وصی
و خلیفه گرداند تا انکه بعد از رسول معلوم شود که این ادعاها ادعا بود نه حقیقت داشت این قدر سفارش که

حضرت رسول کرد عمل نکردند خدا میخواست کذب اینها ظاهر شود محک را او در بوته دلیل غش هر کسی ظاهر شود طلا و
نقره را با محک نزنند خوبی و بدی او معلوم نمیشود ظاهرش پر جلوه و رنگ است ولی باطنش سیاه و پر ظلمات است اگر
پای امتحان در میان نبود مردم بسبب ادعاها باطل میکردند چونکه دعوی خیالی کسی شده بیشتر فکند
بیت الطبلی که بیرون از آن روز جنگ زیر ناقش واسع و بالای ناقش تنگ واند بکرا روز قتال فراخ
را میان پیدا شود اندم دو شاخ خیاطانا امتاکره من خیاطم کرقبا هنا اطلبوه فالم میبرند بدوزد اگر
درختی که خوب اگر هند وخت او را از بیخ میکنند که این چه ادعا مفتی بود دیگری میخواستی بارچها نفیس مردم
ضایع کنی در هر فنی که شخص ادعا کند اختبارش میکنند کسی گوید من شاعرم غزل طرحی میکنند که بساز
و هم چنین کسی میگوید من خوانده ام کسی میگوید من واعظم کسی میگوید من مجتهدم کسی میگوید من خوش
نویسم در معرض امتحانش در میاورند مدعی شود شهوت را کشته ام امتحانش میکنند که معلوم شود بوقت
با پر صیصا بگوید غضب را سر بریده ام که خشم شاها را شیر و مارا غلام خشم را من کرده ام زیر لگام
شاید در همان مجلس باندک چیزی بیاد متغیر میشود جنگ میکند خجل میشود بگوید نفسانیتم میگویند شبیه
فلانکس را در این منصب بکش مدعی نبوت شود معجزه میخواهند چنانچه از عیسی احیاء اموات خواستند از صالح
ناقه خواستند از پیغمبر ما شق القمر خواستند تا کسی ادعا نکرده موقع بحث نیست فرمود اگر کسی ادعا تشیع کند
او را در چند مقام امتحان میکنند و اگر کسی بخواهد با تو رفاقت کند در سه موضع او را اختبار کن
اول او را متغیر کن ببین اسرار مخفیه تو را بر زمین میزند یا نه دوم ببین حضور و غیابش تفاوت دارد یا نه
سیم ببین نکبت اگر اتفاق بیفتد تفاوت در احوالش هم میرسد یا نه فی تغیر الاحوال علم جواهر الرجال
معجزه هم بکسی حیاتی امتحان کن فهم او را که المعروف بقید المعرفة معجزه هم با کسی شراکت کنی امتحانش کن تو نه
میمان اگر خالص است منصوبیت یک شغال افتاده اندر خم رنگ اندر ان خم کرد یکساعت درنگ پس بر
آمد پوستش رنگین شده که منم طاوس علیین شده ای شغالان همین مخوانید شغال کی شغالی
بود چندین جمال پس شغالان آمدند آنجا بجمع هم چو پروانه بگرد اگرد شمع که چه خوانیمت بفرما ای همام
گفت طاوس نر چون مشتری پس بگفتندش که طاوسان نجا جلوه ها دارند گاه امتحان بانگ طاوسان
کنی گفتا که لا پس نه ای طاوس خواجه بوالعلا ای شغال بیجمال بی هنر هیچ بر خود ظن طاوسی مبر زانکه
طاوسان کنند امتحان خوار و بی رونق بمانی در میان در نهج البلاغه است ولتغربلن غربلة و
لتبلبلن بلبلة ولتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم واعلاکم اسفلکم خدا امتحانها دارد
بندگانرا کسی علی بن ابی طالب که لنگر زمین و آسمان بود ولی کارخانه حضرت منان بود فدا و بر زاسب
کتاب فضل ورا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری او را در معرض امتحانش هر را وردند در هفتاد
موضع هفت موضع قبل از وفات حضرت رسالت و هفت موضع بعد از وفات آن حضرت مجلسی ره در بحار
ذکر میکند شمرد خود آن بزرگوار برای راس الیهود بعد از جنگ نهروان فرمود هفت مرتبه در حیوة پیغمبر
شد اول یوم دعوت بود که سبقت گرفتم در اسلام بر رجال دویم لیلة الفراش سیم در بدر که از همه کوچکتر
بودم و اول جنگ من بود چهارم جنگ احد که همه گریختند من ماندم و هفتاد و چند زخم خوردم فالقی رداءه
وامر یده علی جراحاته وقال منها هذه وهذه ثم التفت الی اصحابه فقال الیس کذلک قالوا بلی پنجم
در جنگ احزاب امتحان شدم و مبارزت با عمرو بن عبدود وهو یهدر کالبعیر المغتلم ششم جنگ خیبر و مبارزت
با مرحب هفتم تبلیغ برائت که پیغمبر فرمود حفظ سوره را ببر بمکه در موسم بخوان تا انکه خانه بود در مکه مگر
اینکه یک نفر از شمشیر من مقتول شده بود اما هفت موضعی که بعد از وفات پیغمبر امتحان شدم اول
نزل بی بعد وفات رسول الله ما لو ان الجبال لو حملته عنوة کانت تنهض به مشغول بتجهیز و غسل
و تکفین شدم و قران را جمع نمودم دویم پیغمبر مرا امر بر نصب نمود در مرض موت هر که را مخالف میکردید
با جیش اسامه بروند بعد از فوت برگشتند و در سقیفه غصب حق من نمودند امتحان سیم چون مردم جمع شدند

الاسلام بودند هر یکی با زانم امدند مجادله بکن صبر کردم فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی گفتم وقت
مردن حضرت زا بمن وا میگذارد از اهم نکرد بر فیفش وا گذاشت چه کار عمر همیشه مرا محل شور خود قرار داد و
ملاحظه قرابت و علم نمود به هر کدام حرفی زدگفتند قرار بر خلافت بعد از تو از ما باشد اخر عثمان تو
امر نمود تا کشته شد پنجم چون عثمان کشته شد هجوم کردند دو خوانه من فتداکوا علی تداک الابل
الهیم علی حیاضها یوم وردها حتی انقطع النعل وسقط الرداء ووطیء الضعیف چنان مردم هجوم اوردند
که با من بیعت کنند مثل شتر تشنه که سه روز اب نخورده باشد یکمرتبه وارد اب کنند چگونه میکنند بلکه بکرات از مردم
انطور رسیدند بلند منبر میامدند دختر ها از شوق بیرون امدند پیرمرد ها عصا زنان با زور بیرون میکشیدند کسانیکه بیمار
بودند انها را بدوش کشیدند اوردند بیعت کردند نقض معصوم طلحه و زبیر حاصل نشد از من زن پیغمبر عایشه را برداشتند
رفتند بصره با من جنگ کردند عایشه پیغام داد به من الحکم بینی و بینک السیف خاکم میان من و تو جز شمشیر چیزی
نیست ششم حکایت طلحه و طلحه و معویه بود که با ایشان وزراول بمن میگفتند که تو خود را از ابوبکر بکمتر اخر که دیدی
حق با من بر گشت مخالف کردند جنگ کردند قرانها را سرنیزه کردند و امر منجر به حکمین شد هفتم جنگ خوارج بود
که ممتحن شدم پیغمبر خبر داده بود که گفته بود که قاتل ایشان بهترین خلق است و بعد از من با مردی که باید میخواستند یعنی بعد
من نفسه و اشار الی شیبته بمن ضربت ابن ملجم عرق و بیت سه کوه کرد بجز ابنش خضاب میخواهند شد این ذاکر فرمود
صدای مردم یکمرتبه بلند شد گریه میکردند امام حسن احسان شد که مردم تفسیر سبب الشهید امتحان شد بمسئله
به ببینیم چنانچه حضرت فرمود که از امتحان بترسید ای عزیز من بدانید که خدا را امتحان کند باید مریضی را گفت روزی
بایستی کوز بعظیم خدا اگر بنود بیمار ای که درختم بمیرد حفظ خود را از مرض دفع کند کفت ایرا و نقطه
غیبی هستی ما را از طفلی و قبیله که کشته شده از تو انکه امتحان کرد تو حفظ کن تا بفهم که دیر را
امتحان تو اعتقاد امد با برهان تو فرمود مبتلا میگردد که بتوانی امتحان کنی انکه او افراشته نفس ایمان
تو چه دانی کردن او را امتحان نشد محسن ندیکو از من خدا او را در این معصیت امتحان کردم که عنایت فرموده و برا
به ببینم حدود خدا را برفرو میکنند خدا وند از این مقام امتحان در دنیا و ذکر او در سوا اعلیشو هم وما ابری
نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی خودش را دید و رسول خویش امتحان ما مکن ای شاه بیش
و با بد انسان نفس خود را در معرض امتحان وارد در مقامیکه اسباب معصیت برایش جمع میشود امتحان
خود چه کرد انفلاو فارغ از امتحان این وان چنانچه در بنی اسرائیل جوان عابدانکشتهای خود را سوخت
شب که حشمه بمعبد امد بود میگفت خود را امتحان میکنم اگر با اتش دنیا طاقت دارد معصیت میکنم
در بسیاری از موارد حضرت امتحان میکند عباد را انها که ادعا میکنند که ما از حرام اجتناب میکنیم صبحی اینها
بیرون میایند بلقطه بر میخورد بر میدارد اگر بصاحبش رد کرده انوقت معلوم است یا انکه باغ دارد درب و شبه
بخته بکجزوار شیرهدار دامد خشکها را پر کند ببیند موش در وه افتاده اینجا محل امتحان است که میکند بصری
در میدهد یا میفروشد و همچنین روغن بخش شده اگر چه روغن را قابل دارد که میتوان فروخت جهت چراغ
بشرطیکه در زیر سقف نسوزند یا انکه انگور دارد بهو وارمینی بهتر میخرند باعلم با نکه میدانند انها را برای شراب
میخواهند جهت دو غاز منفعت یا نها میفروشد یا انکه سرکه انداخته شراب شده یا میریزد دور یا میفروشد
یا انکه گوسفند چاق پرواری دارد شبی اتفاده شبکاه با پیش سگ میاندازد یا تصدق میکند با رزان میفروشد
انهم مسلمانان میدهد یا انکه طلب دارد لکن میداند مدیون معسر است لکن از بروش میرسد یا انکه مطالبه
حرام است و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة ملجاش میکند از ترس او بخانه اش را میفروشد یا خانه میخرد پول
پیدا میکند بفهمد سکند از اجداد صاحبخانه است امتحانش میکند حضرت که ابو رثه میدهد یا نه یا کسی امانتی
با و میسپارد بی شاهد و میمیرد میخورد یا با اولادش میرساند یا کسی او را وصی میکند یا بخود ش قناعت میکند
یا بوصیت موصی عمل میکند یا خیر و صاحب اگر لوطی شیر محمد میرغضب معروف است چه دوستان خدا میکند
را او باش با و شوهر را بش میاورند قبول میکند یا نه یا انکه از فشار تو به میکند هزار تومان از همان پول را رد

بصاحبش رد میکند یا نه یا پول از حکومت پیدا کرده بصاحبش میدهد یا بورثه یا خود رد مظالم میدهد
کما قال الامام تصدق عن صاحبه یا دل نمیکند تا مرض موت وصیت میکند اگر خودت بدهی که ثوابش بیشتر است یا دیگر
بدهد بگوئی در زمان پیغمبر شخصی وصیت کرد که بعد از مردن من پیغمبر اینها را خرمای مرا که سر چهار خرزا رخرما داشت
هر کس مصلحت میداند بدهد رد مظالم بعد از مردنش پیغمبر فقرا را جمع کرده دیگر انبار خرما را گشودند تقسیم کردند همه را
زمینش را هم فرمود جارو بکردند هر چه جمع شد انها را هم بفقرا دادند یکدانه خرمای پوسیده در انبار مانده بود
پیغمبر او را برداشت بمردم نشان داد فرمود اگر اینداند خرما را کند یدزا این شخص که وصیت کرده بود بدست خودش
داده بود بهتر بود که منکه پیغمبرم این همه خرما را بدست خودم تقسیم کردم پیغمبر خودش این طور میفرماید بخود
تا میتوانی بده در راه خدا خود وصی خودت باش یا انکه از ربا پول پیدا کرده که حرام است میدهد بصاحبش یا
و حال انکه هر کس از مال ربوا نداده جمع شده باید بصاحبش یا وارثش رد کند اگر صاحبش معلوم نباشد از جانب
او تصدق بدهد و اگر مخلوط شده نباید موالم مقدارش معین نه صاحبش معین خمس ان مال را بفقرا سادات
بدهد و هذا و ان خمس را بداند مطهر المال الحلال المخلوط بالحرام قرار داده خمس در هفت چیز است از انجمله این
موردها است و حرمت ربا از ضروریات دین است و مستحل او کافر است پیغمبر فرمود یکدرهم از ربا خوردن از ا شد که ربا خوار است این است که فرمودند
هر کس یکدرهم ربا بخورد مثل اینستکه هفتاد مرتبه در خانه کعبه با مادرش زنا کرده است یا با خواهرش زنا کرده است
حالا که راضی میشود یکمرتبه با مادرش در خانه کعبه زنا کند و فتی خدمت حضرت صادق عرض کردند که فلان شخص
میگوید ربوا هم مثل بیع و شرا است هیچ فرقی ندارد او هم مال را میخرد زیاده میفروشد این هم دو درهم میدهد
چهار درهم میگیرد حضرت فرمود اگر خدا مرا بر این شخص تسلط بدهد گردنش را مثل سگ میزنم لان امکننی الله منه ضربت
عنقه یکی از جمله گناهان کبیره که خداوند وعده اتش داده خوردن ربا است و منفعت پول است خوردن مال ربوا است
بسیاری از همین رو میکند صاحب مال و دولت میشوند هر دم بشراب فروش عداوت ندارند اما و با ربوا خوار رابه بیند میگوید
این یکی سوخته صد تومان از من نزول گرفته یا انکه از ارث مالی با و میرسد بفهمد دارد صاحبش از ربوا تحصیل کرده
صاحبانش را هم میشناسد چه صاحب مال معامله اش با اشخاص معینه بوده حالا محل امتحان است که بصاحبش رد
میکند یا نه و تصرف میکند از ان پول بمکه میرود تعزیه داری میکند این موارد بر یک کسانیکه میگویند ما حلال
و حرام میدانیم یا کفاره تعلق گرفته مثل انکه در حیض جماع کرده باید یک شرفی یا نصف یا ربع کفاره بدهد امتحان
کفاره قرار داده و الا بخدا ضرری و نفعی ندارد یا اتفاق میافتد که یکبار وضوء یا غسل یا تیمم میکند یا
مستطیع میشود باید مکه برود میبیند ضرری بکیسش میخورد علاوه بر خرج اهم نمیرود نفل حب مال چشم و گوشش را میگیرد که بکلام الله
بی اعتنا میشود و حال انکه خداوند از ترک حج بکفر تعبیر فرموده است ومن کفر فان الله غنی عن العالمین باید نسویف
کند امثال نشد سال دیگر روز قیامت در صف یهود و نصاری محشور میشود احتیاط است فقیری قبائی میاورد که باید زد
در این اثنا یکی از ظلمه ما هوت میفرستد که شنیل بدوزد قبا را دور میاندازد چرا که شنیل هم قیمت است علاوه بشر است
هم پیشخوان مزد میگیرد که مزد ده قبا است کیست که بگذرد از مال حرام از باب امتثال خدای خود تاجر که سابق
با ظلمه معامله نمیکرد حالا شغلشان حواله و برات است جهت منفعت نزول چون حلال نا باب است لباس و خوراک اینها
حرام است دعاها مستجاب نمیشود روز بروز شرارت مردم زیاد میشود چه نطفه ها از همین لقمه حرام بسته میشود روز
قیامت نمیگذارند قدم از قدم برداریم تا از چهار چیز سوال نکنند و جواب ندهیم از انجمله سوال از مدخل و مخارج است
و موارد امتحانات یکی دو تا نیست جهت اگاهی چند فقره گفتم تا نگوئی مرا فریب داد کو من ز صد یک گفتم انهم مو
یا در مقام نذر و عهد کارش گیر کرده پسرش ناخوش است نذر میکند غلامش را ازاد کند یا صد تومان برای عروسی فلان
سید بدهد یا چند جلد کتاب وقف کند یاد ر دست ظالمی گرفتار شده برای امام زاده نذر میکند بعد کارش بخوشی گذشت
وفا نمیکند تا باز گرفتار شود بگوئی و با هم در صحرا میرفت گرگی از دور پیدا شد تعاقب کرد رو باه را که بگیرد روباه
میدود بکد فعه چشمش افتاد بیک امامزاده در صحرا بود گفت ای امام زاده اگر من امروز از چنگ این گرگ نجات یافتم
عهد میکنم نذر میکنم دو من روغن چراغ بیاورم در امامزاده که روشن کنند که مرقد و گنبد شب نشین باشد این

کفت روباه خیلی حیله دارد این فند از این طرف و آن طرف دوید که خسته شد یکدفعه روباه رفت تو سوراخی که کرک
چون مکر را از برایش این کیفیت تعلیم داده بود رفت آن پشتها خوابید کفت آخرش روباه بیرون خواهد آمد یک دو ساعت
که کذشت روباه بیرون آمد رفت خروسی که بخورد خورد حالا راه میرود و دمش را حرکت میدهد که این دم است با علم یکدفعه
چشمش افتاد با مامزاده کفت آقاجان امامزاده قربانت شوم من کفتم دو من روغن چراغ بیاورم در حرمت تو هم باورت
شد قربانت بروم مکر من عصام مکر من روغن کرمانی حرفی بود زدم باورت نشود هی متصل میکوید و برمیجهید تو
صحرا که دید این یک کرک دیکر از دور چشمش بروباه افتاد دوید عقبش حالا از بیک است هید بکیرد رو کرد بامام
زاده آقاجان قربانت بروم غلط کردم که خوردم شما دیده نظر بفرستید تا من روغن چراغ بدهم شما که دیده فرستاده که روغن
ندادم حالا حکایت این مردم هم حکایت همین روباه است وقتیکه بچنکال عزرائیل ازنیها است بیفتند توبه است
و عهد است و نذر است وقتی نجات یافت تو مثل روباه میکوید مکر من عصام حرفی بود زدم باورت نشود و هم
چنین خداوند بندکان را اقسام مختلفه درخصوص اولاد امتحان میکند بعضی اولاد شخص که اسباب تعیش او را
جمع نموده او را عقیم میکند از حظ اولاد بی بهره میکند تا انکه میرد و طفل سر راه برمیدارد و او را تربیت میکند
إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ بعضی را بعد کثرت الاولاد میکند که میکشد خفه میکند
لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ بعضی را خدا امتحان میکند درخصوص اولاد باین ضم که متصل اولاد میدهد و پیوسته
میمیرند تا معلوم شود که راضی و صابرند یا جزع میکنند جامه میکنند تا خدا را جزو انسانست جناب امیرالمؤمنین
نصیحت نامه برای محمد حنفیه نوشته در انجا میفرماید یا وَلَدِی اِنّی وَجَدتُکَ بَعضِی بَل وَجَدتُکَ کُلّی حَتّی کَأنَّ شَیئاً
لَو اَصابَکَ اَصابَنی وَکَانَ الْمَوْتَ لَو اَتاکَ اَتانی یعنی ... تو متوجه میشوی از سر ... تو کل بنی ... میکند هم
هر چه درد بتو وارد شود و برسد بمن رسیده است چرا که تو خلیفه منی ... رِیحُ الوَلَدِ مِن رِیحِ الجَنَّةِ اولادنا ثمار
قلوبنا وعماد ظهورنا اموات اولاد جکر را سوراخ میکند و فوت اولاد بیشتر سوز دارد که هم میرسد کسیکه ...
پیش چشمش بکشند جکرش پاره پاره میشود اولاد ... خدا امتحان میکند بندها را اولاد میدهد مفتون
میکنند ... وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ
الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَ
أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ از معصوم تفسیر روایت شده که فرموده مقصود از نقص ثمرات موت اولاد است و باید ...
... که خدا ارحم الراحمین است اکر مصلحت و خیر بنده است ولادت را نمیبرد عزرائیل ...
... از پیش خود چه چاره انسانرا ... طفلیکه دنیا را ... چون پاک آمد پاک رفت تو پاک آمدی
بر خدا باش و پاک که ممکن است تا پاک رفتن بخاک باید صبر کنی چه خوبست که در وصف صبور همین قدر بس است
که حق تعالی او را صلوات میفرستد میفرماید أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ ... بچه ها افتاده
بود در بغلش کفت صبر میکنی ... کفت صبر نکنم چه میکنم بنده در نزول مصائب صبر نکند
چه کند جناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میفرماید اِن صَبَرتَ جَرَت عَلَیکَ المَقادیرُ وَاَنتَ مَأجورٌ وَاِن جَزِعتَ
جَرَت عَلَیکَ المَقادیرُ وَاَنتَ مَأزورٌ صبر کنی در مصیبت اجر داری جزع کنی وزر داری و مقدرات الهی تغییر
کند واین کارها الغو مرده را زنده نمیکند در این صندلی سر ابو بی ... ماتم بود ... عرب ...
مکن بیهوده بیداد که مرده صابر خواهند فریاد خلاق عالم میفرماید مَن لَم یَرضَ بِقَضائی وَلَم یَصبِر عَلی بَلائی
فَلیَخرُج مِن اَرضی وَسَمائی خداوند هفتاد موضع مدح صابران را میکند اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرونَ اَجرَهُم بِغَیرِ
حِسابٍ در جای دیکر است اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرینَ و بدانید صبر هم بر سه قسم است یکی صبر بر دولت دوم صبر
بر معصیت سیم صبر بر مصیبت است وقتیکه عزیزش بمیرد سر بسینه نزند صورت نخراشد موی خود را نبرد چنانچه
رسم الیمانات است و واویلا و ... نکویند سر را نوا زنند که همه دلیل بی صبری و جزع است اما کریه در مصیبت و
داخل بی صبری نیست منافاة با صبر ندارد چنانچه وقتی ابراهیم پسر پیغمبر از دنیا رفت تو پیغمبر میکریست که اشک
از چشم نبود قطع نمیشد اسامة بن زید عرضکرد شما هم برای مردن پسرتان کریه میکنید دیکران هم کریه میکنند

این چه فرق میان شما و مردم دیکر قَالَ الْقَلْبُ یَحْزَنُ وَالْعَیْنُ تَدْمَعُ وَلٰکِنْ مَا نَقُولُ مَا یُسْخِطُ الرَّبَّ دلم
میسوزد و چشمم میکرید ولکن سخنی نمیکویم که خدا را بخشم و غضب بیاورد هم پیغمبر فرموده اند فرزند
در صغر سن که از دنیا رفت روز قیامت خداوند میفرماید تو برو به بهشت تو کناهی نکرده او از در
بهشت میایستد فَیَقُومُ عَلٰی بَابِ الْجَنَّةِ مُحْبَنْطِئاً وَیَقُولُ یَا رَبِّ لَا اَدْخُلُ اِلَّا وَمَعِی اَبَوَایَ میکوید پروردکارا من داخل
بهشت نمیشوم مکر وقتیکه پدر و مادرم را هم با من بفرستی شفاعت میکند پدر و مادر را باید بداند شخص
جان در دست پدر نیست صبر کند جزع نکند یعنی چه تو خوب میکوئی در وقت مصیبت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
یعنی ما از برای خدا هستیم و بازکشت ما بسوی او است معتقد باین که باشی دیکر باید صبر کنی صبر در بلا و مصیبت
خیلی مشکل است کار هر کس نیست خداوند در قرآن از صبر ایوب تعریف میکند اِنّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ
اِنَّهُ اَوَّابٌ ما ایوب بنده صابر دیدیم ده پسر داشت همه مقبول در نهایت جمال و کمال آراسته روزی در زیر سقف
نشسته بودند غذا میخوردند که یکدفعه سقف بر سرشان خراب شد و همه مردند خبر دادند برای ایوب که
اولادت در زیر سقف کشته شدند اصلا و ابدا بی صبری نکرد فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ وَلَابُدَّ لِی مِنَ اللِّحَاقِ
بهم همه ما برای مردن خلق شده ایم اینها پیش رفتند ما بعد میرویم اولاد و دیعه و امانت است وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُونَ
اِلَّا وَدَائِعُ وَلَابُدَّ یَوْماً اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ خداوند ودیعه اش را کرفت یکوقتی در مدینه مردی از انصار پسری داشت
ناخوش شده بود هر وقت از بیرون بخانه میامد مریض احوال پرسیش میکرد حکیمی و دوائی روزی پسر زنده بود
عقب شغلی بیرون رفته مرد مادرش چشمش را پوشانید رویش قبله دراز کرد دامان را بست دار زبان تا شوهرش امد
احوال پرسید امروز احوال پسر چکونه است کفت امروز از همه روزها احوالش بهتر است حالا هم خوابیده است کفت بروم نکاهی
کنم کفت بچه را اذیت مکن خوابیده است بکار داری بیا بنشین غذا اورد خورد بعد برخواست امد خودش را زینت کرد امد
نشست فقط با شوهرش شوخی کرد بر سر التفات شوهرش او موافقه کرد بعد غسل کردند ضعیفه امد نشست
کفت ای شوهر چند وقت قبل از این همسایهای ما آمده اسبابی از ما کرفتند یک فرشی کاسه امانت کرفتند حالا فرستادم
اسبابها را پس بدهید نمیدهند کفت حقیقت بدمردمانی هستند پیش خودشان فکر نمیکنند امانت را باید پس
داد انوقت کفت خداوند پسری بما داده بود بعد برد امانتش را پس کرفت دیکر جزع مکن بر سر و سینه هم نزن کار
بر خبر بر دفنش کن چون مقدمات را پیش از این چیده بود دیکر نتوانست حرفی بزند غالب چیزها اول کوچک است
و کم کم رفته رفته زیاد میشود بزرک میکردد بخلاف مصیبت که اول بزرک مصائب بزرگ مینماید اخر کوچک و هیچ میشود
عاقل اول کاری میکند که جاهل آخر میکند شخصی بر فوت حبیبش ... میکرد و جزع مینمود بایزید سلطان العارفین فرمود
اول غلط کردی که او را دوست داشتی اَحْبِبْ الَّذِی لَا یَمُوتُ یکی از مشایخ پسری داشت مرد فرمود فرزندم را میبینم
تو فتنه بکریم پیغمبر فرمود هر که سه فرزند او بمیرد و صبور کند وَجَبَتْ عَلَیْهِ الْجَنَّةُ حفص میرسد ای ملائکه بنده من
چه کفت در فوت اولاد ملائکه میکویند کلمه استرجاع بزبان راند میفرماید اِبْنُوا لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ وَسَمُّوهُ بَیْتَ الْحَمْدِ
خط مرا بر کردن ادم کشیده شده است مثل خط کردن بند بر کردن دختران جوان شب نیستکه در خانه هر کس میخوابد
اَلْبَلِیَّةُ عَمَّتْ طَابَتْ بلا رفته عمومیت رسانید کوارا میشود در نوشیدن از روز که آب و خاک بر هم زده اند
بر طینت آدم رقم غم زده اند این سکه باب لحظه کسی غم نیست کاین ضربت و لین بر آدم زده اند اول کسیکه داغ
اولاد دید حضرت ابوالبشر آدم بود که مصیبتی سوز از برای او نوشته اند سبط ال ... نتوانست تحمل کند وقتی حضرت
آدم رفت بمکه معظمه بزیارت خانه خدا منزلش در هند بود قابیل در کمین هابیل بود که او را بکشد بلد هم نبود
چه قسم برادرش را بکشد شیطان امد ماری را کرفت پیش روی قابیل سر مار را روی سنکی کذاشت سنک دیکر زد
بر سر مار تا سرش کوبیده شد قابیل فهمید وقت سنکی از کوه برداشت و در بالای سر هابیل ایستاد وقتیکه خوابید
بود زد بر سرش که مغز سرش پریشان شد مرد برد دفن کرد وقتی حضرت آدم برکشت از مکه اولادش جمع شده امدند
باستقبال دید همه هستند الا هابیل از قابیل پرسید برادرت هابیل کجاست کفت من چه میدانم مکر او را بسر من
سپرده بود آدم خسته بود خوابید در عالم خواب دید هابیل با کلمات ... فریاد میکند اَلْغِیَاثُ یَا اَبَتَاهُ ای پدر آدم

بر سر او کشتند حضرت آدم متوحش بیدار شد جبرئیل را دید احوال پرسید پسرم هابیل کجاست جبرئیل گفت ای آدم
خدا صبرت بدهد قابیل هابیل را کشت آدم فرمود کجا او را دفن کرده جبرئیل آدم و حوا را برداشت و بر سر قبر هابیل
همینکه حضرت آدم قبر را شکافت چشمش افتاد دید فرق هابیل شکافته خون باطراف ریخته صیحه زد و غش کرد
های امان از آن وقتیکه حسین آمد بالین جوان هیجده ساله اش علی اکبر دید فرق تا پیشانی شکافته بدن از زخم
نیزه و شمشیر چاک چاک درست ندارد فصاح الحسین صیحه زد و لدی علی الدنیا بعدک العفا بعد از تو جوان خاک
بر سر زندگانی دنیا آدم بهوش آمد مرثیه گفت از برای پسرش تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر
قبیح تغیر کل ذی لون و طعم و قل بشاشة الوجه الملیح فرزند بعد از تو تغییر کرد شهرها میوه های شیرین
تلخ شد کمیاشان تغییر نمایند صورتها خوب قبیح شد این شعریست که حضرت آدم در مرثیه پسرش هابیل
گفته بود حالا بخوانم آن شعریکه سید الشهدا در مرثیه علی اکبر خوانده فقال یا کوکبا ما کان اقصر عمره و
کذا تکون کواکب الاسحار ای علی جان ای ستاره سحر من چه قدر عمر تو کوتاه بود چه زود غروب کردی ای ستاره ها سحر زود
غروب میکنند فاذا نطقت فانت اول منطقی و اذا سکت فانت فی مضماری علی جان هر وقت حرف میزنم اول حرف
تو بر زبانم جاری میشود هر وقت سکوت کنم خیال تو را از دلم بیرون نمیرود خوا اکبر به کربه جبرئیل آمد حوا را تسلی میداد
یکی هم جانشین است مادر جوان مرده را تسلی میدهند ان امر بهم میکنند اما مادر کربلا کیست بود ام لیلی را تسلی بدهد
عوض تسلی آنوقتیکه منادی ندا کرد هر قبیله سر مقتول شان را از یک جدا کنند حکیم بن طفیل آمد سر نعش عباس بن علی
ضربم سر نعش حبیب بن مظاهر سر عمر بن علی منقذ بن مره و غیره آمده که سر علی اکبر را بعد از مردها لیلی رو به پسر روی
مادر سر فرزند شما را بردند حالا شب بگو بدانم ابن عالم بناکاری سفر کرده علی اکبر مرا خالی سینه او بر سر کرده علی اکبر
نکفته مادر بر سر او ظلم میکرده زمین بیچاره کو قطع نظر کرده علی اکبر الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و نهم

در تفأل و تطیر پیغمبر دوست میداشت تفأل بخیر را بدانکه هر قومی بچیزی تطیر میزنند تیر چیز امت ما سانی بود
یکی هوئی است که صیاد او را بعید میزند چنانچه برای مسلم بن عقیل اتفاق افتاد و شهادت مسلم هم بسبیل تفأل
بنا هلاک شود دوستان محبت دوست که زنده ای و در هلاک بودنا و است هر او عشق تو کینه بیلت شکم زار داما
دو ردیح در دنی و دو مغز در یک پوست دلم زد سنبوه است سرو بالائی خلاف غادت این سرو ها که بر لب جو است
بجواب وش هم یکی که زلفش کره بود و دستم هنوز غالیه بوست نشاد دو تو هر برای کرکه در چمن است
قد قد تو هر سرو بن که بر لب جو است رخ تو در نظرم آمد از خواهم یافت چرا که حال نکو در قفای فال نکو است
خداوند عالم در رقم مناسب شما خود میفرماید قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا
عذاب الیم قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون و در سوره اعراف هم میفرماید فاذا جائتهم الحسنة قالوا
لنا هذه و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی و من معه الا انما طائرهم عند الله و لکن اکثرهم لا یعلمون چون جناب
موسی ع بر فرعون مبعوث شد و قبطیان و آل فرعون ایمان نیاوردند و بجهت عداوت موسی بنی اسرائیل را عذاب میکردند
خداوند غضب کرد بر قوم فرعون و آنها را بقحط و غلا مبتلا کرد زراعتها ایشان را ملخ خورد و میوه ها باغها تلف شد
و اولادشان بابله میمردند و هفت شبانه روز برف بر ایشان بارید قوم فرعون میگفتند با این عذابها که بما رسید
بنا مت موسی و برادرش هرون بود و تطیر میزدند بموسی و قوم او خداوند میفرماید غلط فهمیدند عقوبتها بشومی اعمال
قبطیان بود که بر کفر و عناد اصرار داشتند و ایمان نیاوردند هم چنین در هر عصری که هر پیغمبری مبعوث میشد
و سختی بمردم آن زمان میرسید به پیغمبران تطیر میزدند انبیا را گفتند قوم او که ما از سفر کانا تطیرنا بکم دو
چیز است که در میان مردم متعارف و متداول است و شایع است یکی فال و یکی تطیر این مجلس در خصوص تفأل و تطیر گفتگو میکنیم اما معلوم
شود که از برای این هر دو در واقع اثری هست یا نه اصلی و ماخذی دارد یا نه و ورد فی الخبر ان رسول الله یحب الفال و یکره الطیرة
غالبا جناب رسول باسامی مردم تفأل میزد چنانچه در خبر است وقتیکه آنجناب از مکه هجرت کرده بمدینه میرفتند قریش باطراف
قبایل عرب را اخبار کردند که محمد بن عبد الله و ابو بکر پسر ابو قحافه از مکه فرار کرده اند هر کس آنها را بگیرد بمکه بیاورد

قریش برسد صد شتر قریش ضامنند بآن شخص بدهند از جمله کسانیکه بطلب پیغمبر برخواست ابو بریده اسلمی بود
که با هفتاد نفر از قبیله خود بقصد گرفتن پیغمبر در صحرا میگشتند یکی از منازل در بین راه برخورد بآنجناب حضرت
پرسید من انت قال بریدة ابن الحصیب پیغمبر رو بابو بکر نمود فرمود که برد امرنا کار ما نیک و بصلاح انجامید
باز پرسید تو از کدام قبیله قال من اسلم حضرت فرمود سلمنا سلامتی یافتیم باز دیگر استفسار نمود که از کدام قومی گفت
از بنی سهم قال خرج سهمک بهره تو بیرون آمد بریده از حسن گفتار آنحضرت متعجب شد پرسید تو کیستی فرمود من محمد بن
عبد الله هستم بریده گفت اشهد انک رسول الله و همین روز بکمک پیغمبر برخواست و بعد بیرون رفت در بین راه بدو
نفر برخوردند پرسید شما چه نام دارید یکی گفت اسم من مسلح است دیگری گفت نام من مخذ لاست فعدل عن طریقهما
حضرت از آن راه برگشت از سمت دیگر روانه شد کان رسول الله یکتب الی امرائه اذا ابردتم الی بریدا فابردوه حسن
الاسم حسن الوجه سفارش میکرد هر گاه کسی را بنزد من میفرستید کسی را
روانه کنید که خوش رو و خوش نام باشد عمر بن خطاب برخواست و عرض کرد لا ادری اقول ام اسکت نمیدانم بگویم یا نه
شوم حضرت پیغمبر فرمود بگو عمر عرض کرد امان از تطیر مسکین و خودتان ترمذی فرمود تطیر نکردم بلکه از نام
خوب خوشم میاید تطیر زدن شرک است بخدا و ثابت است از مردم مکرانکه بعرض نتطیره و کیسبق الی قلبه الکراهه
حتی ما طایفه انبیاء هم حتی بتوکل دفع میکنیم قال المجلسی قدس سره ایا توکل علی الله برفع ذنب
ما یتطیر بالبال من التشام من الاشیاء التی نهی عن التشام بها و انما جعل الطیرة من الشرک لانهم کانوا یعتقدون ان
التطیر یجلب لهم نفعا او یدفع عنهم ضرا اذا عملوا بموجبه فکانهم اشرکوه مع الله تعالی فی ذلک و یصدهم عن مقاصد
الشرع و ابطله در کتاب خصال صدوق علیه الرحمه نقل کرده که جناب سلیم فرمود رفع عن امتی التسعة نه چیز است
که برطرف از راه مرحمت حکم آنها را از امت من برداشتم اول حکم قتل خطا را برداشتم که قصاص نمیکنند بلکه دیه
میگیرند دوم هر چیز را که از روی سهو و نسیان مرتکب شود اما از ترک واجبات و اتیان محرمات سوم آنچه کسی را
اکراه بان وادارند چهارم آنچیز را از روی جهل و نادانی مرتکب شوند پنجم آنچیز را که طاقت نداشته باشند ششم
آنچه با و مضطر شوند از قبیل اکل میته یا مثال آن هفتم حسد هشتم تفکر در وسوسه در خلق که خدا چگونه اشیاء را
خلق کرده و مسئله ربط حادث بقدیم و حکمت در خلقت بعضی شرور در عالم و خیال آنکه هر چیز را خدا خلق کرده خدا
که خلق کرده نهم تطیر زدن است ما از آنکه بر آن نیاورند چند چیز است که نباید با آنها اعتنا کرد یکی خوابها بد آشفته
دیگر اخبار منجمین از حوادث آینده مستقبله و دیگر تطیر نباید انسان باین امورات هم با خیالات خود را مشوش
و متفرق کند حیف باشد دل را که مشوش باشد لکن بعضی از تعویر هستند همینکه چیزی بخاطرشان رسید و بر آن
ادراک نموده تطیر زدند خطا نمیشود ظن و قولشان چنانچه نوشته اند وجه عبد مناف حامله شد چون وضع حمل نمود
دو پسر توام زائید که پیشانی آن دو پسر بهم چسبیده بود از وسط شمشیر کوشتها بریدند پدر مرد کاهنی تطیر زد گفت
میانه این دو برادر و اولادشان کارد و شمشیر خواهد بود و همان قسم شد که گفت میانه عبد شمس و هاشم نزاع بود بعد
امیه و عبد المطلب نزاع بود و همچنین میانه حرب و عبد الله پدر پیغمبر جدال بود و ابو سفیان با پیغمبر جنگها کرد که شنیدی
و معویه با امیر المؤمنین و امام حسن کار کرد که از حیز تقریر خارج است و عمل یزید با پسر پیغمبر محتاج بگفتن نیست
قال الله تعالی هذان خصمان اختصموا فی ربهم این آیه در بارهٔ این دو طایفه نازل شد و در زمان ظهور و خروج حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه سفیانی که از بنی امیه است با آنحضرت نزاع خواهد نمود با این جهت است که فرموده اند
تفألوا بالخیر فال نیکو بزنید و فال بد و تطیر نزنید تطیر اخود تنها بر دیگران روز یکه جناب امیر از خانه بیرون
آوردند و بآنجناب بیعت کردند خود ظاهر بمرکز قرار گرفت و مردم از جهت خوشحالی داشتند یکی جهت قتل عثمان و یکی
بجهت خلافت امیر مؤمنان حضرت خطبه خواند فرمود ذلک طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و استبدل الله بقوم قوما
و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر مردم برخواستند که با آنحضرت بیعت کنند اول طلحة بن عبید الله
پیش آمد و دست بجناب گرفت و بیعت کرد بعد از آن سایر خلق بیعت کردند چون مردم از مسجد بیرون آمدند
بیرون که از انصار بر قیس گفت گمانم که خلافت بر علی قرار نگیرد و امر خلافتش مستحکم نشود و ناقص بماند پرسیدند از

کجا میگوئی قال لان اول من بایعه کانت یده شلاء و گفت و لکن بکه با علی بیعت کرد طلحه بود و دست او در غزوه احد
تیر خورده بود و انگشتش قطع شده بود و دستش شل و ناقص بود لهذا بنظر او رسید که این بیعت در خلافت ناقص خواهد بود
و هم چنان شد که گفت و تطیر زد و بعد از چندی و از خلافت طلحه و زبیر از حضرت رنجیدند و از آن جناب انکار کردند
بجهت عمره بمکه رفتند و عایشه را بردند ببصره و جنگ جمل اتفاق افتاد و بعد جنگ صفین و نهروان در بلد
لفظ المحرز … است که شاعر عربی گوید لا تنطقن بما کرهت فربما نطق اللسان بحادث فیکون یعنی
حرف بد از زبان بیرون مکن که بسیار شده است انسان چیزی بزبان آورده و آنچه گفته شده همچنان شده خوب بگوئید
عقل و شعور که این است چیز برا که موهم تطیر و زجر کین شده باشد نمیگویند قال لا یحضور کم اندهم ادبی از آنکه نبود شعور
غمی گویند امیر معین حاکم بغداد عمارتی بساخت سرچوبی بیرون آمد خواستند از سر ببرند امیر اسمعیل مانع شد
و گفت بگذارید شاید سر کسی از آن و بزید بن … بیرون شود تا آن چوب را بینند … از آن بجه بر خوا
چو اختر میگذشت آن فال شد است شخصی در مکه عمر را صدا زد یا خلیفة رسول الله مرد شنید گفت …
یا تیم مبتی مات والله امیر المؤمنین و شنیکه که مردم رمی جمره میکردند و یکی به پیشانی عمر خورد که خون جاری شد
همان شخص قول گفت خونش ریخته خواهد شد این سال آخر عمر او است دیگر بحج نخواهد آمد همان سال عمر را کشتند
تا سیوفی علامت بد را زبان دیگر خوب گفتن چنانچه نوشته اند که چون سلطان محمود عزم غزو هندستان کرد
عبورش در یکی از بلاد از در مکتبخانه اتفاق افتاد اطفال از مکتب بیرون آمدند قرآنها سر دست گرفتند دم راه ایستادند
سلطان محمود از طفلی پرسید چه درس میخوانی گفت سبق قرآن چه سوره درس امروزت بود گفت اذا جاء نصر الله و الفتح
طفل دیگر گفت چرا دروغ میگوئی درس سوره عبس و تولی بود آن طفل گفت سلطان بجنگ میرود اگر میگفتم
سوره عبس و تولی میخوانم شاید بدل میشد ما دیگری را این سوال پادشاه و جواب من تطیر میزد مناسب بود که بگویم اذا
جاء نصر الله و الفتح میخوانم که سلطان فال نیک بزند و خوشحال شود پادشاه خوشش آمد و مبلغی زر با آن طفل
بخشید بجهت ذکاوت و حسن اشتغال در خصوص تفال و تطیر مختلفند بعضی بکتاب خواجه حافظ شیرازی تفال میزنند
و او را لسان الغیب میدانند بعضی از مردم باختلاج عین یعنی جهیدن چشم چپ تفال میزنند که خوشی خواهد آمد بجهیدن
چشم راست تطیر میزنند و مکرر بتجربه کرده اند لکن اطبا اختلاج و اضطراب عضو را قسمی از مرض میدانند و
تقولون انه حرکة سریعة متواترة غیر عادیة تعرض لجزء من البدن کالجلد و نحوه بسبب رطوبة غلیظة
لزجة فتصیر بخارا غلیظا تعسر خروجه من المسام تعصی بکلام الله قال منکرند چنانچه ولید بن یزید بن
عبد الملک روزی از قرآن تفال زد این آیه آمد و استفتحوا و خاب کل جبار عنید بدش آمد قرآن را بزمین زد و تیر
بر قرآن انداخت گذاشتند و تیر زدند نقل کرده اند که مستبلک شد و این دو شعر را خواند اتهدد کل جبار عنید
فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید یعنی خودم جبار عنیدم مرا
تهدید میکنی بجبار عنید روزی نیامد که … کار … ولید را پاره پاره کرد بعضی …
اشخاص تفال و تطیر میزنند … روزی پادشاهی بعزم شکار از شهر بیرون آمد در صبح … الوجهی را دید بفال
بد گرفت امر کرد او را بزنند … شکار خوب … مراجعت نمود گفت آن بیچاره را بموجب
حبس کردم او را بخواند و فرمود هزار دینار شبدهید … گفت اگر امانت سخنی بعرض برسانم سلطان
گفت او را امان دادم گفت امروز اول کسیکه من دیدم پادشاه بود و اول کسیکه پادشاه دید من بودم روز پادشاه
بعیش و طرب گذشت و روز من برنج و تعب انصاف ده که شوم کیست پادشاه خندید و هزار درهم دیگر باو
بخشید و جناب امیر المؤمنین و اولاد شرو عبد الله زبیر را شوم میدانستند در نهج البلاغه میفرماید ما زال
الزبیر منا حتی نشأ ابنه المشئوم اهل مدینه و مکه … را شوم میدانستند روز یکه او متولد شد
پیغمبر … کرد روز یکه از شیر باز شد … ابو بکر هر روز یکه بالغ شد عمر را … روز یکه تزویج کرد عثمان
روز یکه اولاد او … امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را … زدند بعضی از مردم باسم تفال میزنند باین جهت
اولاد خود را اسم خوب بگذارند بعضی … بعضی از خدام خود را بجهت اسمش منصبهای بزرگ میدهند

هشام بن عبد الملک اسم نصر سیار را بفال خوب گرفت و او را والی خراسان کرد او در خراسان حکومت نمود
تا زمانیکه ابو مسلم مروزی خروج کرد تخمینا قریب بیست و ده سال حکومت نصر طول کشید بعضی بد اسم واقع میشوند
کسی او را بنوکری نگاه نمیدارد بجهت اسمش اگرچه آن شخص کار آمد باشد شغل و عملی باو رجوع نمیکنند چنانچه وقتی
عمر بن الخطاب خواست شخصی را بمهمی بفرستد پرسید اسم تو چیست گفت نامم ظالم گفت پدرت چه نام داشت
گفت سارق عمر گفت تو ظلم کنی و پدرت دزدی بتو در هیچ امری استعانت نجوئیم مرکب بود اسمش نبوت هرگز
بعیادت مریضی نمیرفت میگفت میترسم از نام من توهم کنند یا بتهمت دعوی پیغمبری بعضی اسمها تغییر میدهند
بعضی از مردم بصدای کلاغ تطیر و تفال میزنند اگر دو مرتبه صدا بزند تطیر میزنند و اگر سه مرتبه صدا کند
تفال میزنند بعد جرو خبر و شر بعضی دیگر بجغد و بوزه سگ تطیر میزنند اگر در خانه مریضی باشد سگ
پشت بام آن خانه زوزه بکشد تطیر میزنند که بیمار میمیرد اهل هند با واز الو شغال شگون گیرند و حکمها کنند
بعضی دیگر از مردم از منزل که بیرون میایند باول حرفی که میشنوند تفال و تطیر میزنند چنانچه سفاح که اول خلفاء
بنی عباس بود دیبا خوشی … در آئینه نگریست گفت الهی نمیگویم چنانچه سلیمان بن عبد الملک گفت که انا الملک
الشاب لکن میگویم عمر مرا دراز کن تا بعبادت بطاعتت بسیار مشغول باشم چون از دعا فارغ شد و از خانه بیرون
آمد شنید که غلامی با غلام دیگر میگفت میان من و تو دو ماه و پنج روز مانده است سفاح از آن بفال بد گرفت
و گفت اللهم لا طیر الا طیرک و لا خیر الا خیرک و لا اله غیرک و لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت
و لا حول و لا قوة الا بک بعد از شصت و پنج روز بمرض آبله درگذشت بعضی دیگر بعطسه تطیر میزنند اگر
نخواهند بجائی بروند و کسی عطسه کند آن کار را ترک میکنند و خیال کنند در اخبار عکس این وارد است العطسة
شاهد حق صدق … بعضی دیگر بار او از حیوانات را شوم میدانند مثل بوم که تطیر میکنند …
میگوید حضرت … بکشید و … بعضی طاوس را شوم
میدانند و … که شیطان به بهشت … از بهشت بیرون کردند بعضی با سب رجل … نکره میدارند بعضی زنیکه
شوهر کرده باشد و او را شوم … قدم میدانند و بعضی … الطیر بفال و تطیر میزنند اگر میخواستند
به کاری بروند … اگر از طرف راست میپرید … انکار میرفتند و اگر بهمه
جهت … میکردند … شاعر میگوید و لا انا من یزجر
الطیر همه اصاح غراب ام تعرض ثعلب و بسیار … بتیرهای … تفال و تطیر میزدند سه تیر
میاوردند بر یکی مینوشتند امرنی ربی بر یکی مینوشتند نهانی ربی بر سیمی چیزی نمینوشتند پس آن سه تیر را
در جعبه میانداختند و بهم میزدند بعد از آن یکی را بیرون میاوردند اگر نوشته بود امرنی ربی تفال نیک میزدند
میزدند اگر نهانی ربی نوشته بود تطیر میزدند و آن کار که در نظر داشتند نمیرفتند و اگر آن تیر چیزی نوشته
نبود از سر میگرفتند تا نوشته بیرون بیاید اول کسیکه تفال زد کیومرث بود و اول کسی تطیر زد اولاد کیومرث
بود چون کیومرث بیمار بود خروس اول شب بانگ کرد همان شب کیومرث دنیا را وداع گفت اولادش بانگ خروس را
در اول شب بفال بد گرفتند و خروس را کشتند گفتند مرغ بی وقتی سرش را باید برید خلاصه کلام این است که
تا ممکن است کسی حرف بد بزبان نراند که در بعضی قلوب اثر عظیم دارد چنانچه نوشته اند که چون عبد الملک مروان
مصعب بن زبیر را کشت و بقصر کوفه نزول نمود سر مصعب را آوردند پیش او نهادند عبد الملک حاضر بود
خندید عبد الملک پرسید چه خندیدی گفت خنده ام از گردش فلک است و بیوفائی او من خودم اینها که میگویم بچشم
خودم دیدم که ابن زیاد در همین قصر نشسته بود لشکر فرستاد بکربلا بجنگ پسر فاطمه او را کشتند سرش را آوردند
پیش ابن زیاد در میان طشت همین جا که تو نشسته چندی نگذشت مختار خروج کرد کشت قتله حسین را و آخر
الامر ابراهیم مالک اشتر ابن زیاد را کشت سرش را آوردند همین جا که سر مصعب گذاشته گذاشتند پیش مختار زمانی
نگذشت که مصعب زبیر خروج کرد بر مختار او را کشت و سر او را آوردند همین جا که تو نشسته گذاشتند …

بعضی بکرامات … بعطسه … ندارند

نکذشت که خود مصعب هم کشته شد من این چند نفر را دیدم که در این قصر منزل داشتند لخوالامر همه کشته
شدند و سر همه را همین جا دیدم یعنی اگر غافلی با قبرش را خودت بفهم عبدالملک بن جرفهار که شنید تطیر بفال
بد کرفت زود برخواست بیرون آمد حکم کرد قصر را کوبیدند و هم خراب نمودند تازه جوانی زعرب شنید
کفت بعبدالملک از دید زیر همین قبه و این بارکاه دیدم همین مسند این تکیه کاه بودم و دیدم بار هزیار
ظلم چهار نت کرچشمم مباد بعد زچند سران خبر سر ببر مختار بروسپر بعد که مصعب سرور سرار اشد
دست کش او سر مختار شد وین سر مصعب بنما تا کار تا چه کند با تو دیگر روزگار روز اول که ابن قصر را
ابن زیاد تعمیر کرد و جلوس کرد یکی از اعراب دید او رفت فرأی فی الدهلیز صورة اسد و کبش و کلب فقال
اسد کالح و کبش ناطح و کلب نابح والله لا یتمتع بها مدتی که نکذشت که عبیدالله از آنجا آواره شد عاقبت
ان شد که شنیدی الحاصل از تطیر منع فرموده است صاحب شریعت و سجال نمود اعتقاد به بد نظیره
بسوانح و بوارح فرمود اکر شآمت و تطیری باشد در سه چیز است در خانه و زن و اسب علاج آنرا است بطلاق
المرأة زن را طلاق بگوید و بغیر عتبة الباب و بیع الفرس در خانه را تغییر بدهد یا بجای دیگر نقل مکان بکند تا اسب
بفروشد این سه نفره را شخص حاضر است لیکن بجهت مسافر پنج چیز را شوم دانسته اند چنانچه جناب موسی جعفر
فرمودند الشوم للمسافر فی طریقه خمسة و در بعضی روایات است که شش چیز است از برای مسافر شوم است اول
المرأة الشمطاء زنیکه موی سرش سیاه و سفید است موی مخلوط باشد و سفیدی موی غالب باشد بر سیاهی دوم بکر
که دمش را بلند کرده باشد و پر باز کرده باشد مثل کربه که در وقت جنک کردن خود را پر باد میکند دمش را افشان
میکند این هم شوم است و خوب نیست سوم کلاغی است از طرف دست چپ داد کند و مسافر دو دفعه صدا کند
بعد چهارم کرکی است که سر راه مسافر پیدا شود پاهایش را فرش کرده باشد بر سر پا نشسته باشد شترها
ستون بدنش کرده باشد و صدا کند نزد مسافر پنجم اتان الغضباء ماده الاغی است که کوش را بریده باشد
اینهم خوب نیست ششم از چیزها یکه از برای مسافر شوم و خوب نیست موشی است که از طرف دست راست بطرف دست چپ
فرار کند و صیاد از کمینگاه برسد او را تیر بزند بکشد چنانچه مسلم بن عقیل و منکر از جانب سیدالشهدا در
ندا مامور شد برود کوفه در بین راه آمد همین از برای اتفاقا افتاد هوشی منکر دید صیاد از کمین در آمد تیری به
آهو زد افتاد مسلم بد دل شد عریضه کرد برای حضرت که چنین چیزی از برای من اتفاق افتاد من بفال بد کرفتم
لو رأیت أن تعفینی و تبعث غیری اگر مصلحت میدانی مرا از این سفر معاف بدار دیگری را بفرست حضرت فرمود
ای پسر عم بد دل مباش و بر خوف و جبن خود غلبه نکن شنیدم از جدم که میفرمود لیس منا من تطیر و لا
تطیر به مسلم حضرت را وداع کرد روانه شد بمدینه رفت قبر حضرت رسول را زیارت کرد و دو نفر بلد راه
کرفت فاقبلا یتنکبان الطریق فضلا فاصابهم عطش شدید از برای همه میماندند آن دو نفر بلد از تشنکی
مردند بمسلم اشاره کردند که از این سمت برو مسلم بسر آب رسید نامه نوشت بجناب سیدالشهدا و اینکه از مرده
اند دو نفر دلیل چنان بدم افتاد که از این سفر بر میکردم و از ملاقات شما محروم شدم لیکن امتثالا للامر
توکلا علی الله میروم هرچه خدا میخواهد خواهد شد آمد مسلم وارد کوفه شد در خانه مختار ابن ابی عبید
نزول اجلال نمود و مردم دسته دسته بدیدنش میامدند و ابتدا چهار هزار نفر و ابتدا بیست و پنج هزار نفر با او
بیعت کردند و دوستان یزید باو نوشتند مفصلا را یزید عبیدالله زیاد را حاکم کوفه کرد ابن زیاد وارد کوفه
شد وقت ورود علمی پیش رو او میکشیدند پرچم به شاخه درختی کرفت پاره شد فتطیر به ملعون این را بفال
بد کرفت حکم کرد درخت را همانجا قطع کردند این خبر به مسلم رسید که ابن زیاد بکوفه آمده همان شب از خانه مختار
بیرون آمد بخانه هانی بن عروه منزل کرد هانی هم یکی از اشراف کوفه است و مخفی مردم نزد او میرفتند ابن زیاد بمکر
و حیله فهمید مسلم کجا است صاحب منزل را کرفت در حبس کرد خواست بکشد نکذاشتند مسلم با اقوام هانی
و قبیله مذحج دور قصر دارالاماره را کرفتند ابن زیاد پنجاه نفر بیشتر معتبر در دارالاماره نداشت اینها از بالای
قصر مردم را ترسانیدند کفتند لشکرها شام در راه هستند میایند شما تاب مقاومت

ندارید رعیت با دولت نمیتواند جنک کند مردم پراکنده شدند مسلم شب در مسجد نماز مغرب خواند چنان خلق
پراکنده شده بود که یکی نبود مسلم را راهنمائی کند بمنزلش برساند فمضی علی وجهه متلددا فی ازقة الکوفة لا یدری این
یذهب متحیر سرکردان در شب تار میان کوچه ها راه میرفت و راه بجائی نمیبرد متحیر است متحیر بود از این طرف
میرود می بیند کوچه بوم بسته است بر میکردد می بیند جمعی از طرفی بسته اند بابی انت و امی خدایا هیچ
غریبی را از اهل مکن مسلم در این کوچه یا آن کوچه دنبال رسید در خانه زنی ابطلبید طوعه بود افطار نکرده بود آن زن
آب بید مسلم آب خورد همانجا نشست آن زن کفت آب خوردی برو بمنزلت فانه لا یصلح لک الجلوس علی بابی و لا
احله لک من راضی نیست اینجا بمانی در خانه من نمی بینی در شهر چه هنگامه است من حلال نمیکنم در خانه من باشی
او لیس لک فی هذا المصر منزل مکر تو خانه نداری اشک ریخت بصورت مسلم فرمود ای زن من غریبم من اینجا
نه خانه دارم نه عیال آیا میتوانی ثوابی کنی امشب را در منزلت جا بدهی آشوبی که میبینی بجهت خاطر من است من مسلم بن
عقیلم امشب مرا پناه دهی روز قیامت از پیغمبر جزای خیر بگیری آن زن مسلم را بخانه برد در حجره غربتی من فرش انداخت مسلم نشست
غذا آورد نخورد ابن زیاد دید شب همه مردم از دور مسلم متفرق شده اند بمسجد آمد منبر رفت همان شب قال ایها الناس فان ابن
عقیل السفیه الجاهل قد اتی ما رأیتم من الخلاف و الشقاق فبرئت ذمة الله من رجل وجدناه فی منزله و من جاء به فله
دیته ای مردم دیدید این مرد دیوانه بی عقل مسلم چه کرد شهر را بی بود آشوب کرد فتنه کرد حالا معلوم نیست کجا است
اکر در خانه کسی باشد خبر بدهد بعد من بفهمم در خانه او است آن خانه را خراب میکنم صاحب خانه را میکشم و هر کس خبر مسلم را بیاورد هزار
هزار اشرفی باو میدهم دروازه های شهر را بحصین بن نمیر داد و سفارش کرد کشیکچی سر کذرها بکذارد که مسلم از شهر فرار نکند
پسر همین زن که مسلم را در خانه جا داده بود در مسجد بود بخانه آمد دید مادرش مشتبه حجره دیگر آمد شد میکند پرسید
مادر امشب در آن حجره چه خبر است این قدر میروی و میائی فاخذت علیه الایمان فاخبرته مادرش طوعه او را قسم داد که بکسی
بروز ندهد بعد کیفیت را نقل کرد که امشب مسلم پناه بخانه ما آورده فاضطجع و سکت هیچ نکفت صبح زود برخواست
آمد در قصر دارالاماره خبر داد با ابن زیاد کفت ان امی صادف بخیر الاعداء و ان عندها مسلم بن عقیل مادرم دیشب
مسلم را بخانه آورده حالا هم آنجا است من آمدم خبر کنم فطوقه ابن زیاد بطوق من الذهب و ارکبه علی سابق من الخیل طوق
از طلا بکردن او انداخت وعده هزار اشرفی هم باو داد و اسبی باو بخشید محمد اشعث را با پانصد سوار امر کرد با این
پسر برود بخانه اش مسلم را بکشد یا دست بسته بیاورد پسر پیش افتاده است اینها هم از عقب فلما سمع صهیل
الخیل و قعقعة اللجم و زعقات الرجال چون شیهه اسبها و صدای اسلحه و عربده های مردم را شنید قال یا اماه
علی بدلی ما حربی کفت ای مادر شمشیر و زره مرا بده امروز کشته میشوم پسرت کار خودش را کرد با این جمعیت بطلب من
آمده اند رأیت البارحة عمی علی بن ابی طالب یقول لی یا مسلم الوحا الوحا العجل العجل شب کذشته عمم علی بن ابی
طالب را در خواب دیدم اشاره میکرد مسلم بیا بیا تو مهمان ما امشب باید نزد ما باشی میان مردم اخاف ان یهجموا علی فی
الدار و لا یکون لی فسحة میترسم در این تنکنا بر من احاطه کنند و من میدانی نداشته باشم شمشیر را کشید برد تا میدان
ثم انه عمد الی الباب ففتحها بیرون آمد ترسید خانه را آتش بزنند عوض سر در دست کرفت و کان ضخم الساعد بن کار
مثل الاسد و من قوته انه یأخذ الرجل فیرمی به فوق البیت قوی هیکل بود مانند شیر با جماعت جنک کرد
میکرفت کمر بعضی را مثل اینکه کسی دیگری را بالای بام بیندازد از میان کوچه بالای بام میانداخت جمعی نفر را کشت
بقیه فرار کردند والعجوز علی السطح تشجعه آن پیره زن بالای بام او را تشجیع و تحریص میکرد محمد اشعث پیغام داد
بر ابن زیاد ادرکنا بالخیل و الرجال کمک برای ما بفرست ملعون پیغام داد برایش که من ترا با پانصد سوار و پیاده
بجنک یکنفر فرستاده ام از عهده بر نمیائی پس چه خواهی کرد وقتیکه ترا بجنک حسین بفرستم محمد اشعث پیغام
داد نظن انک بعثتنی الی بقال من بقالی الکوفة تو کمان میکنی مرا فرستاده بجنک بقالی از بقالهای
کوفه این مسلم است شمشیری است از شمشیرهای آل رسول و شجاعت معروف است دیدند حریف مسلم نمیشوند رفتند
بالای پشت بامها و کانوا یلهبون النار فی اطنان القصب ثم یلقونها علیه من فوق البیت حالا وقتی است که
ملبها آتش میکیرند مردم کوفه پشته های آتش میزدند بر سر مسلم میانداختند واخذوا یرمونه بالحجارة از یکطرف

لغت
اللجم بضمتین جمع اللجام بالکسر و هو ما یوضع فی فم الفرس

از یکطرف سنگش میزدند از یکطرف تیر میزدند حتی صار جلده کالقنفذ من کثرة النبل بسکه تیر
بر بدن شریفش زده بود مانند خار پشت شده بود تمام اعضای آن دو نفر از شهدا را این قسم تیر باران کردند یکی
مسلم بود یکی دیگر علمدار کربلا ابی الفضل العباس بود شنیدید مسلم را سنگباران کردند در کوفه در
کربلا هم سه نفر را سنگباران کردند اول علی بن شبیب اکبر بود دوم قاسم بن الحسن بود سیم آقای مظلوم
سید الشهدا بود شنیدید اینها اثر مهر مسلم بعجب [illegible] کربلا یا هیچکدام از شهدا چنین عملی نکردند
اما خیمها را آتش زدند و سنگباران اطفال را روا داشتند در این اثنا که مسلم را بجا موجه کرده بکر بن حمران
ضربتی بر دهان مبارک مسلم زد فقطع شفته العلیا واسرع السیف فی السفلی ونصلت ثنیتاه لب بالا بریده
شده لب زیرین شکافته شد بر قسمیکه دندانها بیرون آمد محمد اشعث گفت لک الامان لا تقتل نفسک
ما ترا امان میدهیم جنگ مکن و خود را بکشتن مده گفت لعنت بر شما و عهد و پیمان شما و این رجز میخواند
اقسمت لا اقتل الا حرا وان رایت الموت شیئا نکرا ویخلط البارد سخنا مرا رد شعاع النفس فاستقرا
قسم خورده ام کشته نشوم مگر آزاد اگرچه می بینم مرگ را چیز بدی خطاب بنفس خود میکند بکن تو نفس را
بپا رام بکیر تو کودالی بود میان کوچه بدین جنگ مسلم در آن کودال افتاد فلما وقع فی الحفرة احاطوا به وضربه
ابن الاشعث لعنه الله علی محاسن وجهه فلعب السیف علی عرنین انفه ومحاجر عینیه دور شر را گرفتند محمد اشعث
شمشیری بر صورتش زد که سر دماغ و پلک چشم زخم شد فاخذوه اسیرا واوثقوه وانتزعوا سیفه وارکبوه علی بغلة
اورا گرفتند دستش را بستند شمشیر از کمرش وا کردند قاطری آوردند اورا بر آن سوار کردند دیگر کسیرا
سراغ داری این قسم کرده باشند بلی سید سجاد بیمار کربلا چهل منزل دستها را غل کردند پاها را زیر
شکم شتر بستند مسلم دید دیدا بخفت سیر ندارد از خود مایوس شد گریه اش گرفت باو گفتند کسیکه طالب امارت شود
باین روز گرفتار میشود نباید چنین بگرید قال لا ابکی لنفسی لکن ابکی لجوار الحسین برای خودم نمیگریم برای آقایم
حسین میگریم حیفم میاید از جوانی علی اکبر حیف از جوانان بنی هاشم که کشته شوند بدر دار الاماره رسید تشنه
مسلم تشنه بود آب طلبید مسلم بن عمرو باهلی بتعجی گفت که دل ما را میسوزد فقال لک لن تذوق منه حتی ترد
الحامیة ای مسلم از این آب نخواهی خورد تا بجهنم داخل شوی از زقوم جهنم بخوری شاید تعجب میکنید والله همین
کلام را بخود سید الشهدا گفتند روز عاشورا عمرو بن حریث [illegible] غلامش را گفت قدح آبی آورد نتک
قدح را نزدیک دهان آورد چون لبش بریده بود قدح پر از خون شد تا سه مرتبه سیم دندانهای مسلم لق شده
بود بجهت آن شمشیری که برده هفت روز بود دندانها بجای بجهت ریختن قدح فداک یابن رسول الله مقبل شد
بوی خوبت [illegible] همه تشنه کشته شوید مسلم را بردند بحضور عبید زیاد اورا دید حاضر مسلم گفتند
علیک فانه یقتلک [illegible] بر تو یا بعد [illegible] نکرد تا دوباره هم بگرید بگر سر [illegible] سید
الشهدا را در مجلس پیشتر گذاشتند از شادی میخندید بطوریکه همه مردم صدای خنده اش را میشنیدند فجعل
ینظر الی الراس ویقهقه ضاحکا وقال یا الحسین یا بابا الغلب کدام غالب شد بمسلم گفتند سلام کن بر امیر فرمود
در این سلام نمی بینم قال سلمت او لم تسلم فانک مقتول چه سلام کنی چه نکنی کشته میشوی فقال یا عاق یا شاق
خرجت علی امام المسلمین والقحت الفتنة ابن زیاد گفت ای مسلم چرا آمدی باین شهر کار تو چه بود شهر را بهم زدی فتنه و فساد کردی
فرمود من از جانب امام حسین آمده ام اینجا که امر بمعروف و نهی از منکر کنم به بینید ابن زیاد بیحیا چه میگوید گفت مسلم حاجی
رفته مدینه شراب میخوری دزد کوچه مست راه میرفتی ای فاسق حالا بیجوار اینجا آمدی که امر بمعروف و نهی از منکر کنی فاقبل
یشتمه ویشتم الحسین صریحا از زبان بی ادب دشنام داد مسلم و جناب حسین را باین شیخ مفید روایت کرده بکر بن حمران که مسلم
در روز جنگ بر عاتقش زده بود گفت ببر مسلم را بالای بام قصر و گردن مسلم را بزن چون مسلم را ببام بالا بردند
هجوم مردم را دید بتماشا آمدند رو را کرد بسمت مکه وقال السلام علیک یابن رسول الله هل تعلم ما جری یا بن
عمک آه آه خبر از حالم داری یا نه بجرم عشق توام میکشند غوغائیست تو هم بگوشه بام ای خوش تماشائیست
بکر بن حمران هم شمشیر کشید [illegible] یکی عقب زد سر مسلم را برید سر را آوردند پیش ابن زیاد مبتلا باید شر

قوله رد شعاع النفس [illegible] تمام [illegible] غلط [illegible] زد قبل الرد مسلم خطاب بنفس میکند شعاع نفس متفرق معنی زارد [illegible] والاهل الغالف الاطلاف

چه کردند نعش را از بالای بام بزمین انداختند حکم کرد پاهای را بر بندند در بازار گردش دهند اشارت کرد بعد از قتل مسلم
قتل هانی را بلی چون خورد سگ بشیر خون نخور میگردد ریسمان بپا مردها بستند در میان کوچه و بازار میکشیدند
که مردم ببینند در بازار اطفال هم سنگ بر بدن اینها میزدند در این وقت شاعر این چند شعر را گفت وان کنت لا تدرین
ما الموت فانظری الی هانی فی السوق وابن عقیل الی بطل قد هشم السیف وجهه واخر یهوی من طمار قتیل
اصابهما امر اللعین فاصبحا احادیث من یسری بکل سبیل تری جسدا قد غیر الموت لونه ونضح دم قد سال
کل مسیل

مجلس بیست و نهم

در بیان حمق و صفات
وعلامات مردم احمق یکی ریش بلندی است حکایت سلطان محمود با دزدها و دزدانیکه چند طایفه و طبقه بیجربه احمق
اند و از علایم احمق بی صبری در مصایب است و او همه جا مذموم مگر در مصیبت امام حسین که انچه منع شده در همه
مصیبتها اینجا امر شده و تطبیقوا این هر دو بهم مقام امنی معشوق و رفیق شفیق کرد مانم بیشتر شود زهی تو رفیق جهان
کار جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار این نکته کرده ام تحقیق دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
بمامنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت که در کمین که عمرند قاطعان طریق حلاوتیکه را در حیز نخلت ایت بگذار تو بهصدهزار شکر از عشق
بیاکه توبه ز لعل نگار و خنده جام تصوریست که عقلش نمیکند تصدیق بخند گفت که حافظ غلام طبع توام ببین که تا بچه حد همی کند تحمیق
وبعد فقد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه الکریم ومخاطبه العظیم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون بدترین جنبنده کان در روی زمین حیوان کر انند
از شنوای حق گنگانند از گفتن حق که در عمیانند حق را بفهم خود را ابران نمیدارند تا بتدبر دران کرده متنبه شوند بدترین
بهایم جهال اند که از خرد که سبب تفضیل انسان است بر سایر حیوانات بی بهره اند و بجانب متابعت طبع و نفس
شتافته یعنی این اشخاص که بدتر از حیوانات اند از شنیدن حرف حق کرند و از گفتن حق گنگ اند این جماعت احمق اند بی
عقل در مجمع البحرین میفرماید الحمق بالضم قلة العقل وقلته ومنه الحدیث الیوم تعید الحمقاء احمق این مجالس در
اهل احمقای بنی نوع انسان صحبت کنیم [illegible] الی الله الاحمق لانه مسلب احب الاشیا الیه وهو
کالحمق حقیقه در قران بسیار مذمت احمق میکند و در اخبار امر شده است باجتناب از احمق ما لا ببینیم احمق چه طور
کیمیاست تا بشناسیم که بمیشتر ایشم دوری کنیم من اکثر عیوب الناس وضیعا النفس فقال الاحمق لعیبة بلی علامات بسیار دارد
احمق قولا و فعلا و صورتا و هیئة اما قولا کر مع کل قول یمین هر حرفی که میزند بجهت اثبات مطلب قسم میخورد هر چه کسی
احمق است اگر مردم قولرا راست گو میدانند قسم نخورده حرف تورا قبول میکنند اگر دروغ گو میدانند هزار قسم
بخوری باور ندارند انکه دروغ گوید پیمان شکنند گر خورد سوگند هم آن بشکند اما افعال الحمق یا هر
قولیکه میگوید مثالی میزند نمیفهمد چیزی زبان اوران [illegible] مثالی میزند دیگر از علامات احمق
این است که اگر در مجلس کسی حکایتی نقل کند و او بداند پیش می افتد نقل میکند ان متکلم را دمغ میکند ولا تاذن له
فی الحدیث باصله وان علمت اصله وفرعه عمر عبد العزیز گفت شنیدم و اچنان استماع میکردم که فاعل
نجبا الشکر نشنیده ام موتم فلت الاحمق فی مثله چه بزبان نه آید مگوید لاکل ما یعلم یقال الناعاقل هرچه میداند باید بگوید
چهارم راز خود را به همه کس میگوید بعد از یکتک گله میکند که چرا بروز داده خودش حفظ نمیکند از دیگران چه توقع دارد
گفت پیغمبر هر آنکس سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت پنجم از علامات احمق اینست که در مجلس متصل تعریف خودش میکند
تزکیة المرء لنفسه قبیح قبیح است مرد تعریف خود را بکند اگر تو تعریفی داری دیگران میکنند تعریف خود کردن چه معنی دارد
یکی دیگر از علامات احمق است که بسیار حرف میزند مثل زنان و صبیان متصل حرف بی ربط میگوید هر چه میگوید بهمین
اگرم حرفیست هم گوش یکی مبلغ میشوم فلانی بنا اعتنائی نکردم چون جواب احمق را نمیخواهم مدد [illegible]
میکشی یکی دیگر از علامات احمق خرج زیادت از دخل است اما صورته وهیئته در چشم و گوش و قد و ریش علامات حمق
که سیما و معرفه خوانده است چشم عارف [illegible] است منها کبر الاذن یکی از اینها بزرگی گوش است [illegible]
[illegible] امد گوش خر یا شخص خر شد همان عضو ها از اینها شد همان صفتها با اجابتها چونکه در علم حکمت مقرر و مبرهن
است که الاشکال مظاهر الارواح هر شکلی کسی خوی حیوانی میکند و وجه اکرم مناسب او است یکی دیگر از علامات احمق

وان کنت انکرها للنفس قوله فی شعر الاخری جدا مجذوم وجواب شرط طمادة الفم کقطام

قد بلند است اذا رایت طویلاً غافلاً فاسجد له هر گاه ادم قد دراز غافلی را دیدی سجده کن برای وای اگر سجده لان السجده
لا یجوز لغیر الله یعنی نخواهم دید و نخواهم پا انجا که سجده از برای غیر خدا جایز نیست که سر و پیش قد نو سر میکند
رنج عقل طول را نبود هیچ اعتبار دیگر از علامات احمق ریش بلند است که زیاده از قبضه دراز باشد من طال
لحیته ترکو سج عقله یعنی معلم اطفال در کتاب خواند کسی که ریش او از قبضه بلند تر باشد دلیل حماقت او است در ریش
خود را از قبضه الطول باید خواست مقراض کند مقراض حاضر نبود خواست تا به پیه زاد ادم چراغ نسوزد آتش گرفت
دستش سوخت دست برداشت تمام ریش سوخت قلم برداشت بر حاشیه کتاب نوشت بتجربه رسید ریش دراز
مرا شیخ عون بن عثمان استجابت بر صحف نهاده ... لکم طویله وابدیکم قصیر ...
شما کوتاه ریش بلند اشیان کیک است باید روزی به ساعت تحمد ریش کنند هفته یک روز در حمام جهد و خانه بخوابد
از یزد و کرمان زنان خوب بیاورند یک ... میشود طارح ریش بلند میخواهد چکند شام که میخواهد برود
خانه یکساعت باید معطل شود پنهان از ریش ... شاید دلالت ... ریش بلند بر آورده تا ... و منصل ...
بچکد نومیر ... بر هم ... که متصل ... تکشت میکنند ... بیچکد نو ریش ... بر هم ...
بر نیها نو ریش ... باطراف خود ... بیچاره ... نوشته است ... ریش ...
با شما مخلف میشود شاه باشد بر شوکتش بیافزاید ... اگر ریش مثل ریش سلطان محمود باشد که خاصیتی هم داشته ...
جمع از کشتن نجات یابد ... مناسبت ... هم رسانید میگویم سلطان
محمود ریش بلند داشت که شبها بلباس مبدل ... چنانچه رسم پادشاهان سابق بود بیرون میرفت ...
از احوال رعیت مستحضر باشند سلطان محمود شبی ... جمعی از دزدها نشسته ... چه باید
تو سلطان محمود گفت من هم با شما میایم هر کجا میروید مرا با خود ان بیرید گفتند ما را اگر هر یکی هر کدام خاصیتی در وجود ما
هست تو هم هیچ خاصیتی در وجود هست یا نه گفت شما ها بگویید خاصیتهای خود را تا از من هم میگویم ان وقت تو
با شما میایم بخواهید شما ان طرف با من طرف یکی از انها گفت خاصیت من در چشم من است هر کس را که در شب ...
دیده باشم در روز روشن بر هر لباسی ببینم میشناسم گفتند خوب یکی گفت خاصیت من در دست من است ...
من ... هر ... نفت ... گفتند این هم ... بهتر ...
دیگر گفت خاصیت من در شامه من است ... خاک ... بوییم ...
سلطان محمود گفت خاصیت من هم در ریش من است ... که پادشاه حکم قتل داده باشد ... ریش ... اذا
از کشتن نجات میابد گفتند جلی خوب بنو خاصیت تو از همه بهتر است ... خوب ...
گفتند ... پادشاه ... ان ... فاسرق ... گفته ...
خاصیت ... ریش ... گفت ... پادشاه هم در
بنا شما هستند ... پادشاه ... پادشاه ... از تو یکی چیزی نفهمید
... خاصیت من ... است ...
بو کرد خاک ... خاصیت ... پادشاه ... کند گفت
خزینه باشد ... داخل شدند جواهر ...
امدند ... گفتند ...
تمام ... پیش سلطان
محمود ... پادشاه ... جواهر ... کرده است
مگر ... نفهمیده گفتند ... گفته اند ...
خوابیده بودند ... خزینه ...
... پادشاه
... پادشاه ... افتادند ...

در بیان علامات احمق ... (حاشیه)

حکایت سلطان محمود (حاشیه)

بیجا جای نشینی بدیدان ... حرف ... کنند ... کرده ... گفتند
چهار نفر بودیم یکی دیگر هم بود ... زنجیر ... سلطان محمود هم لباس غضب
پوشیده ... تاج بر سر ... تعظیم کردند که دزدها ... خزینه را پیدا کردیم ... انکه میگفت من در شب ...
هر ببینم روز روشن میشناسم ... گفت پادشاه همان ... میگفت ... میکند میگوید یکی
از شما پادشاه است معلوم شد ... میگفت ... میکنند ... زنجیر سلطان محمود گفت
شما خزینه پادشاه را دزدیده اید ... با ... پا ... زنجیر ... پاره
کنید ... بگشید ... که ... خاصیت ... در چشم من است ... خاصیت
خود ما را ... خاصیت ... بر ... سلطان
محمود خنده ... ریش ... گفت ... کنید ... باشد ... و
مکتوم ... که ... ریش ... کلام ... احمق بود ... احمقند
یکی طالب کیمیا است که ... اگر ... دیگر شجاع است که عاقل باشد ...
اول کسیکه عقل و شجاعت ... امیر المؤمنین ع بود کما قال الشیخ الرئیس ابو علی سینا میگوید من در خلقت این
بزرگوار حیرت دارم که این چه طور خلقتی بود بجهت انکه کسیکه حکیم باشد عاقل باشد عقل و حکمت و فهم داشته باشد هم
چه کسی شجاع نمیشود کسیکه شجاع شد عقل و حکمت در او جمع نمیشود و این هر دو در حضرت جمع شده بود هم عقل و حکمت
و فهم هم قوت و شجاعت بجهت انکه کسیکه صفراء صالح در مزاجش غلبه داشته باشد او شجاع میشود و کسیکه دم صالح
در مزاجش غالب باشد حکیم میشود و نمیشود که در کسی و خلط صالح غالب باشد هم دم صالح هم صفراء صالح مگر در این بزرگوار
این بزرگوار که هر دو جمع شد میگوید ... این چه طور خلقتی بود یکی که کرامات ... این
احمق خیال کن تو ... دیگر کسانیکه بتجربه احمقند طایفه نسوانند حضرت پیغمبر فرمود هن نواقص
العقول نواقص الحظوظ نواقص الایمان ایشان عقلشان ناقص است باین جهت فرمودند شاوروهن وخالفوهن
حظ و نصیب ایشان هم نسبت بمردان ناقص است از هر چیزی نیز از همان ارث نصف ایمانشان هم ناقص است که در وقتی که حیض
می بینند نماز نمیتوانند بکنند روزه نمیگیرند از مان داخل مساجد نمیشوند بنا است که خدا از زبان پیغمبر نفرموده
ایشان مضطر است ... عقول النساء فی جمالهن یکی دیگر طایفه سودا انند که احمقند همیشه دل میخواهد
اراده کند بازار کند ... فطرت و طبیعتش ... سفاهت کند ...
کند و در خانه ... خدمت کند بگوید ... یکی دیگر ... مشغول شد در ...
... احمقان ... منصب احمق است ... غافلان ...
میگوید ... نزد ... منصب معلوم نمیشود ...
چون معزول شوند معقول شوند در منصب همه کار بسهولت میتوانند و از حماقت نمیکنند مال منصب ...
... مطلق کند خواجه ... غرفه ... خواجه ... دلیل ...
از جمع مال ندارند فما الفخر فی جمع الذخائر انما فخار الفتی تفریق جمع الذخائر لولا الحمقاء لخربت الدنیا یکی
جوانان با شهوت و شتر احمق ... در دکان ... صد هزاران نام خوش
کرده ... صد هزاران ... یکی دیگر معلم صبیان است معلوم است کسیکه همیشه با اطفال محشور است
عقلش قریب بعقل انها است کفی المرء فضلاً ان یقال بانه معلم صبیان وان کان فاضلاً از حماقت طفل زاده
... معلم ... اکرم ... ابو بکر معلم اطفال ... غافل ...
... حکم ... طایفه غافل و احمق ... در میان هر طایفه ...
... اهل بعض ولایات بالخاصیه غالبا احمق اند ... مثل اهل اصفهان از
طبقه ... معلوم است ... میگویند فلان احمق است از
... طویل اللحیه جعل فی عنقه قلاده من عظام و خزف ...

حکایت ... (حاشیه)

بود دهراو او بجنبه بود سفال در واستخوان و غیر اینها سوال کردند و جستجو نمودند فقال لئلا اضل کفت میخواهم خود را
کم نکنم و بشناسم فَرَوْهَا اخوه في لَبْلَةٍ وَتَقَلَّدَهَا شبی خوابید برادرش دزدید قلاده اش را و بکردن خود انداخت
فَاَصْبَحَ هَبَنَّقَةُ وَرَاهَا فِي عُنُقِهِ صبح که از خواب برخواست دید کردن بند در کردن برادرش است فقال اخي انت انا فمن انا
کفت برادر تو منی پس من کیستم فَضَرَبَ بِهِمَا الْمَثَل واز علمها او یکی اینست که روزی در جامع نشسته بود فهبت ثلثه
ریح سوداء باد سیاهی وزید هر کسی چیزی در راه خدا انفاق کرد ابن هبنقه کفت اللهم انک تعلم انی لا املک شیئا
اتصدق به ولکن زوجتي طالق لو جعلتها لکریهم فاخذ الفقهاء بالجاهل کفت خدایا تو میدانی من مالی ندارم که
کرا او را انصدق کنم ولکن زوجه خود را مطلقه کردم در راه تو مردم شروع کردند بخندیدن بابی احمق که اعلام دیده
احمق الناس من افتخر بالعظام النخرة البالیة واحمق الحمقاء من تاع بدنیا غیره دیکر احمق بی هنکام وارد میشود
دیکر احمق ناکث را بعیب خود کویا میکند احمق را همه کس مینشاند که روضه بخواند و پول روضه خوانی از اند هم هی
بیچاره باید کاغذ بنویسد ادم بفرستد که ما میخواهیم از خدمت شما مرخص شویم اکر بنا زی النفات میکند بکنید
میخواهم بروم مشهد تا نیت زیاره باشم خوش میکوید مکر تو روغن زرد فروخته ندارم بدهم اخوند شمر شده پول روضه
مطالبه میکند اینها دال بر عدم اعتقاد است روضه خوانی بجهة هوای نفس است کرزنش کفنه تو هم باید روضه بخوانی
با جمیله بنا است کمنا به روضه خوانده استخراج نماید بخوانم مکر من زن او را وکیل ام و مکنا کسیکه روضه میخواند باید روز آخر
روضه پول ان بیچاره را در کیسه کند با پول حیات دیم در بدهد و دستار را بیوشد اکر اعتقاد کسید الشهداء سلام الله علیه
اکر بچه کر بجه احتشام مردم را ادعوش هفتصد هفت باری کلام در مذمت احمق بود علت اینکه مرشد را احمق
اجتناب کنند بناست کردل میبرد خواجه عبدالله انصاری میکوید خدایا بهرکه عقل دادی چه ندادی و بهرکه عقل ندادی چه دادی
علت دیکر انکه شخص مرد با احمق میشود اندک اندک اب دزد از ما هم چنین احمق بلند درد از شما علت دیکر انکه مصاحبت
با بهمت جلب منفعت است با بجهت دفع ضرر است و در صحبت احمق هیچ کدام نیست بلکه عکس است مهر احمق مهر خرس است به بین
کبن او مهر اینمهر او است کبن احمق نخواهد اند دلیم من در ان حلوا ای او اندیم زاحمقا بکر بزخو علی کریحت
صحبت احمق بیحون ها کرد بحث رنج کوری و کرها از ابتلا است لیک رنج احمقی قهر خدا است باری کلام در احمق بود
از هر چیز شناخته میشود اما نعلا اکر بخواهد کاغذ بنویسد مطلب جزئی را بکوید بی تو لیسد طول الکتاب دلیل الحماقة
رسولک ترجمان عقلک وکتابک ابلغ من ینطق عنک مطلب و کلمه است طول و تفصیل بخواهد هرون بمامون کفت فرمان
حاکم مصر را بنویس نکتب لقد کثرت شاکوك وقل شاکروك فلیکن بیدك الکتاب برجلك في الرکاب والسلام در یجع مهر واسم
شخص هم حوظ اهر میشود دیکر احمق در تنهائی وحشت دارد و صبر ندارد روزی یکی خلو میشود و دیکر هیکره سفر دیار
قال علی ع لا یرتع الشارع على العاقل من ناخلها مفقود وخارجها مولود دیکر انکه در مسئله مجلس مهر روی نشست بدن
اما الاعتقاد بنظر انه اعقل الناس لیذا لا یشاورونه في امور مع ان النبي کان یشاور وهو اعقل الناس یکی نعلا
احمق این است که خود را اعقل مردم میداند و در امورات با کسی مشورت نمیکند با اینکه پیغمبر آخر الزمان که عقل کل بود مشورت میکرد و دیکر
دیکر از علائم احمق شی محال را باور میکند بر کذشته افسوس میخورد در بیان این شو بك قصه نا بر از کنم حسن
ان یکی مرغی کرفت از مکر و دام مرغ او را کفت کای خواجه همام تو بکی مرغ ضعیفی همچو من صید کرده خورده کیر
سیرك لمن تو بسی کاوان و میشان خورده تو نشد سیر بسا قربان کرده مر مرا ازاد کر با ناز کرم ای جوان تر دکر تم
تعقشم هل مرا تاکه سه پندت بدهم تا بدانی زیرکم یا ابلهم اولین پندت دهم بر دست تو دو مین بر بام
کر جلبت تو سیمین پندت دهم بر درخت که از این سه پند کردی نیك بخت انکه بر دست است این است اینست سخن
که محالی را ز کس باور مکن بکو فتی جبادی مرغ کوچکی کرفته بود مرغ لبخندی امد کفت خواجه تو بسیار قربان کرده
تو خیلی صید ها کرده من کوشتی ندارم که تو را یکشب بخوری من لب متشبه ریبا احسانی در حق من کن ها کن بروم مرنم دعوی
این احسان سه پند بتو میدهم که بهتر از عالم است اول ان پندم بر دست تو بدهم انجان ودلم پا بست تو
پند اول را فقیه بر دست تو هستم پند هست پند دوم را وقتیکه بر دیوار نشستم سیم را وقتیکه میخواهم بپرم میکویم کفت
خوب اول ابکو کفت پند اول این است که بر کذشته افسوس مخور که چرا هم چه شد چیز کذشته بر نمیکردد کفت

دیکر بر کذشته غم مخور هیچ نو بکذشت زان حسرت مبر چند چیز است که اینها وقتی رفت دیکر محال است منع اصلا
بر کردد یکی حرفی که از دهن بیرون رفت دیکر بر نمیکردد کذشته را نمیتوانی باید تلافی نمائی که کفته دیکر عود نمیکند یکی
تیری که از کمان در رفت دیکر بر نمیکردد دیکر جا یش یکی هم عمر است دیکر محال است که باز کشت کند باید در فکر بقیه عمر باشد
انچه که کذشته کذشته است یکی هم دوزه شب که میرود دیکر بر نمیکردد این روز شبی که میاید غیر از انی است که امد است از دیکر
بر کشت ندارد صیاد شیدا از پای مرغ بر داشت مرغ هوا اوج کرفت رفت بالای سر دیوار خانه نشست کفت پند دوم این است چیز محال را
باور مکن مثلا بکوید خدا شریك دارد قبول نکن محال است مکر بعضی چیزها است که اکر عقل هم قبول نکند بکوید محال است
باید تعبدا قبول کرد مثل معاد حشر و نشر و بعضی چنانچه بعضیها اعتقاد ندارند که محال است که کسی بعد از اجزا او هم متفرق شود
دو مرتبه بر کردد بحالت اول یا مثل معراج پیغمبر اینها را تعبدا ان کسیکه مدین بدین با سلام است باید قبول کند و الا کافر است
خوب پند سیم را بکو بعد از ان کفت که در جشم کنیم ده درم سنکی بك در تو بینیم کفت خالا که مرا ول کردی
خوب بکویم بك دانه کوهر ده درم سنك تهیی در حوصله من است در این چینه دان من بجوید ضرر زدی اکر مرا کشته بودی ان
دانه تهیی را میفروختی صاحب الف دولت میشدی و صاحب ثروت میشدی فوت کردی چونکه روزیت نبود که نباشد
سلطان در تردد بود انچنانکه وقت زادن حامله ناله دارد خواجه شد در غلغله کشت غمناك و هی کفت اه اه
این چرا کردم که شد کارم تباه مرغ کفت نه بیتو کفتم بر کذشته هرکز افسوس مخور که از دست تو رفته است من که حالا
تلش تو نیستم رفته ام پی کارم چرا این همه غصه میخوری دوم کفتم چیزیکه محال باشد بتو بکویند باور مکن اکر تمام هم جمع شوند
بکویند تا در من نیم خود سه درم سنك ای اسد ده درم سنك اندرونم چون بود من سه درم وزن ندارم چه طور سنك
ده درم وزن در حوصله من جا میکیرد امر محال است کوش نکرده بود با کوش نداده بشنوی خواجه با زامد بخود کفتا کره هین
باز کو پند سیم ای با زهین خوب پند سیم را بکو کفت دیکر نمیکویم بیم است بان دو پندم عمل کردی که سیمی را بکویم این
بکفت و بر پرید و شاد رفت شوصخر هر خوشی زاد رفت یکی از صفات ادم احمق بی صبری در مصائب است که نه میکند خود را
میزند جامه میدرد نه فائده نه ثمر مرده زنده نمیشود غیر از که به کران سوزش قلب است تمام اعمال اینکه از بعضی مردم بعمل میاید
در شرع مقدس نهی شده و از حمق و بیعقلی است الکلام یجر الکلام مناسبت چیزهائیکه نهی وارد شده و حرام است و منکر
نهی شده از واویلا کفتن که دلیل بی صبری و جزع است و دیکر نهی شده از اینکه لباس خود را بدرند و رخت پاره کنند مکر
برادر بر برادر و پسر در عزای پدر و دیکر نهی شده که دست بر زانو زنند من ضرب یده على فخذه عند مصیبة فکانما
حذ اجره و بغا المنی که هیکه دست بر ران خود بزند در عزا اجر و ثواب او ضایع است بدر رشك میشود مثلا بناست بزبر باشد
من جنك میکند و اکر زنی موی سر خود را ببرد چنانچه رسم اهل بنانست کفاره دارد باید دو ماه روزه بکیرد یا بنده ازاد کند
یا شصت مسکین را طعام بدهد اکر صورت بخراشد که خون بیفتد باید بنده ازاد کند یا ده فقیر را طعام بدهد یا ده
برهنه را بپوشد من اوسط ما تطعمون اهلیکم و از پوشیدن سیاه منع فرموده و بیش از سه روز جایز نیست اینرا
کند کسی بمصیبت مکر زن که تا انقضاء عده باید که عزادار باشد قال الصادق ع لیس لاحد ان یحد اکثر من ثلثة ایام
الا المرئة على زوجها حتى تنقضي عدتها و هي لتحد الاجلين الحداد لباس الماتم یعنی نیست از برای احدی لباس عزا پوشیدن
بیشتر از سه روز مکر زن تا انقضاء عده باید عزادار باشد چهار ماه و ده روز واکر حامله است تا وضع حمل نشود مدت هرکدام بیشتر
از باید عده نکه بدارد و دیکر نهی شده از انیکه و خضاب نکردن و حنا نبستن و سر هم نکشند و سیاه پوشیدن اعمال جهال است
همه جزع و بی صبری و مذموم است ان صبرت جرت علیك المقادیر وانت ماجور وان جزعت جرت علیك المقادیر وانت
ماذور صبر کنی اجر داری جزع کنی وزر داری مقدرات الهی تغییر نمیکند بخودش صدمه میزند و عبث انکه استراحت فنه لا ان البکاء
لا یرد این مزایا زه الدهر اینها مرده را زنده نمیکند صبر نکنی چه کار میکنی هرچه اخر خواهی کرد اول بکن بلی جائیکه این منهیات
مستثنی شده است و مجوز است بلکه مستحب است و صاحبش ماجور است مصیبت خامس آل عبا کلون کفن صحرای کربلا جناب ابی
عبدالله است ینال الله سیئاتهم حسنات تجدید عزای همه مردم منع شده اینجا امر و تحریص و ترغیب شده افعال و اعمال اینکه در مجلس
عزا ایشان بود اینجا حسنات است مرثیه الشهداء سلام الله علیه اینجا معلوم میشود که خدا او را چقدر دوست میداشت داری
والله هرکه او را دوست ندارد این سخن کور و سرتا پا دیوانه عقلها زین سو بود بیرون در زمره دهم ارید دکو ببند

رفع عدم ... (marginal note, uncertain)

مهیج است مصیبت (marginal note, uncertain)

الفرق ... الجمع (marginal note, uncertain)

هر یک کدام از برای او بود او زخویشها غافل بکذرد هرجا نام حسین رو بش بکذارند محبوب خدا و رسول است رحمة
دیشها که بلند باصدا منع شده در مصیبت سیدالشهدا امام دعا میکند در حق کسانیکه باواز بلند گریه میکنند
اللهم ارحم تلک الصرخة التی کانت لنا خدا رحم کن بر آن ناله‌ها نیکه در عزای جد حسین بلند میشوند ملائکه چنان بلند
بر آن سیطا رحمید میکرید که جناب صادق ع فرمود لو ان صوتا من اصواتهم یصل الی الارض لیصعق اهلها اگر
اهل زمین بشنوند صدای گریه ملائکه را غش میکردند بیهوش میشدند جبرئیل روز عاشوراء میان لشکر چنان نعره میزد
که مردم میگفتند این مرد بود انتر شده بمیدان نشنند کیسه ملائکه در آسمانها غلغله و ولوله انداختند و ضجیج و عجیج نمودند
و فی لولا ما ذرت لکنیة هلاک الخلق حتی یجدهم من جدبا الارض کفتند مخصوص میکند اهل زمین را هلاک کنیم و از وجه الارض
قطعشان نمائیم در هر مجلسیکه ذکر عزای حسین میشود ملائکه حاضر میشوند لهم بکاء و نحیب و ضجیج و عجیج صداها یکر به
بلند میکنند که خلط اصوات میشود و بشدت میکریند و دیکر آنکه جزع در مصیبتها مذموم و ممنوع است و هو خلاف
الصبر اما در این عزا ممدوح است حضرت صادق سلام الله علیه میپرسید از مسمع بن کردین بصری اتجزع علی الحسین ع
یعنی آیا جزع میکنی بر جد مظلوم حسین عرض کرد بلی جزع میکنم و میکریم که اهل خانه اثر آن را در من می بینند هذا کم تستبین ذلک فی وجهی
و یری اثر ذلک علی و امتنع من الطعام هر که ببیند اثر آن را در من می بیند و از بسکه منقلب شده طعام نمیتوانم خورد و مردم می نشینند
میکریم شب تا شام بمحزونیم فرمود رحم الله دمعتک اما انک من الذین یعدون من اهل الجزع لنا خدا رحمت کند اشکت را
بدانکاه باش که تو شمرده میشوی در سلک کسانیکه بر مظلومی جدم حسین جزع کرده اند در هر مصیبتی که جزع و بیتابی
بشنوند باشد در قلوب و معنوش بیشتر است و بشتر بهلنکه زائر بنماید چهار هزار ملک با رواقت و فی روایة اخری
سبعون الف ملک هفتاد هزار ملک از روز شهادت آفتاب دور قبر میکردند و خاک بر سر میریزند و جزع و فزع میکنند
شعث غبر یبکونه الی یوم القیمة در زیارت میخوانی السلام علی ملائکة الحافین حول حرمک الشریف همینها بند
در مجالس عزا نوحه و ندبه را حرام کرده اند اما در عزای ابی عبدالله الحسین خودش فرمود او تسمعنم نعزیب و تشهید
نائحه ای یوم نرمد به و نوحه کنید در قاموس مینویسد ندبه المیت بکاه و عدد محاسنه ندبه آنست که بکریند و صفات
و صفات میت را نقل کنند و یاد کنند شما هم بکوئید ای مظلوم ای شهید ای غریب ای عطشان ای عریان خودش این
منم که جزا دوست داشت که سفارش کرده ذره نائحه زنی بود هر کسیکه مجلس عزا میرفت نوحه میکرد شبی فاطمه زهرا را
بخواب دید فرمود ای ذره بهر مجلس رفتی نوحه کردی میکفتی جز اینکه بهر نوحه نمیکنی عرض کرد نمیدانم چه بکویم در نوحه پسرت
فرمود بکو ایها العینان فیضا واستهلا لا تغیضا وابکیا بالطف میتا ترک الصدر رضیضا ای چشمها باشید
و در اشک بریزید بخل نورزید که بکریه کنید بر آن کشته غریب که در کربلا او را کشتند استخوانهای سینه اش را خورد کردند
ای ذره بزنان بکو بر حسین میراند و ندبه کنید میاد را از نوحه خواندن و کریستن و سینه زدن تا مست باین جهت آن
که نوحه خوانها را نتوان منع کرد نا لا بحق مجوز است و غنا حرام است بلکه اکر کسی مانوس با خبار باشد و شم فقاهت داشته
دانسته باشد میداند که هر قسم خوانده شود در تعزیه سیدالشهدا که مردم بکریند عیبی ندارد غنا را راست سلک نجس
ابتداء پاک میشود هر چیز حرامی که اتفاق میافتد در مقابل حلال میشود غنا هم در مرثیه از این قبیل است لکل شیء
حلیة و حلیة القرآن حسن الصوت برای هر چیزی زینتی است و زینت قرآن خواندن حسن صوت است یزید فی الحلق ما یشاء
و الازم میاید خدا خلق لغوی کرده باشد پس حسن الصوت نزدیک با عود و بربط و تار و طنبور در مجلس شراب بخواند در مجالس
مذکوره است ابی هرون مرد کوری بود و خوش صوت رفت خدمت جناب صادق حضرت فرمود ای ابی هرون چند شعر
در مصیبت جدم حسین بخوان و امر نمود زنان حرم آمدند نشستند ابی هرون خواند و احباب میکریه و صدا بشر امید زد به
کرمیان حضرت بفرمایند که غنا کرد حضرت فرمود ای ابا هرون انشد کما تنشدون بالرقة و کما تنشدون عند قبره این
قسم نمیخواهم بخوان انطور بخوان که رفقی بیاورد همان قسمی که پیش خود تان میخوانید پیش قبر هم بخوان فلذا خواند ابیات
فرمودند باز هم بخوان دو نفر بفتح فرمایند نزدیک بنکاه فرمود ملحن انها بخوان و بکر به بعضی حزن و سوزش دل آمد
شیخ و دهل و سرنا را جواب نمیکنند منع کنند مجلس شبیه عروسی قاسم بود نقاره شب بر پا داشتند بان مجلس بر فتا امام
جمعه کاشان نقاره را شکست شب سیدة نساء را در خواب دید شرحش کرد که چرا شکستی عرض کرد اسباب لهو بود

انوقت اسباب عزا بود میخواست بروید در عروسی قاسم بزنند که بیشتر میشد در مصیبتها میفرماید من ضرب علی فخذیه
کانما یقاتلنی در عزای حسین سینه میزنند که سینه‌ها تا ده روز از شدت ضرب سیاه است فرمود بزانو بزنید بر زانو بزنید
و صورت بخراشید اما در این مصیبت عظمی زنان از کوفه و فوق بنب سرای هرها بالای نیزه بچنان سرش را بچوب محمل زد
که پیشانی با وشکست و در عاشوراء زنها تیغ میزنند فرمود هر مومنی از بنی بیکند او بر سید در دوستی ما خدا و ندا و ندا تنها محشر
و آتش جهنم را از او دور میکرداند این است که کسی جرات منع ندارد دیکر فرمود آنکسیکه روز بیشتر اقامه عزا بر عزا خود میکنند
اما در عزای سیدالشهداء پیغمبر بفاطمه بشارت میدهد حسین دو سلک دارد که یجددون له العزاء جیلا بعد جیل
و قبیلا بعد قبیل فی کل سنة روز بروز شور و شیون مردم بیشتر میشود الی یوم ینفخ فی الصور ساکبهم ماذا بالله شادی
و ماناح مزمی علی التمرات فرمود اگر کسی عزیزش بمیرد مرخص نیست بیش از سه روز زینت کند التعزیه بعد ثلث
بجدید فی المصیبة اما در عزای سیدالشهدا جناب صادق ع فرموده ما اکتحلت منا امرئة و لا ادهنت و لا رجلت
حتی اتیتنا برأس عبیدالله زیاد هیچ زنی از بنی هاشم سرمه نکشید و روغن بر بدن نمالید و موی خود را شانه نکرد و حنا
نبست تا روزیکه سر عبیدالله زیاد را آوردند آنوقت حضرت سیدالساجدین امر نمود زنان از عزا بیرون بیایند این مدت
چهار سال بود در خانه زینب خواتون جمع میشدند عزاداری میکردند در بازار ها دور سکینه خواتون برهنه میرفت در آفتاب
می نشست میکریست با و میکفتند لباس بپوش با در سایه بنشین میکفت تا من تنم مکند پیرهن در بدن تماندید
من بدن عزیزم فاطمه زاد بدم برهنه دیدم من کرما افتاده چکونه لباس بپوشم این چند شعر را در مرثیه شوهر خود سید
الشهدا کفته و میخوانده چنانچه در کتاب اما نی نقل کرده است ان الذی کان نورا یستضاء به بکربلاء قتیل غیر
مدفون قد کنت لی جبلا صعبا الوذ به و کنت تصحبنا بالرحم والدین من للیتامی و من للسائلین و من
یغنی و یاوی الیه کل مسکین والله لا ابتغی صهرا بصهرکم حتی اغیب بین الرمل والطین فرمود لباس سیاه
بپوشید شیعیان دو ماهه محرم و صفر لباس سیاه میپوشند کرنسوه هاشمیة و لا قرشیة الا و لبست السواد
علی الحسین المظلوم مگر علی ابن الحسین بر او شمر امیپوشند فورا تمام را سیاه میپوشند جامه دریدن ممنوع است چنانکه
شنیدی مگر برای پدر و برادر برای پدر و برادر اما در عزای این مظلوم جامه که سهل است اگر مجموع بدن را پاره پاره کنی کسی منع
نمیکند عیب پیراهن دریدن چی کند دوستان بی وفا یارم که پیراهن بچی درم نه پوست الخلیل موافق للخلیلة
دوست باید همرنگ دوست باشد او بر فرق شنید دندان پیغمبر شکستم دندانش را شکست هر شیعه که بشنود
بدن آقایش پاره پاره و چاک چاک است سزاوار است که جامه و بدن خود را چاک چاک کند القلب یسبط المصطفی
مفروح والعین لشدة البکاء مجروح ندمنا شهیدا بیدابا الغربتة یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا
چون عمل سیدالشهدا بوم الطف از حیز عقل خارج شد عاشقانه قدم کذاشت سلوک خداوند تبارک و تعالی هم
با او قسم دیکر است فرمود انا دیته و انا لا اسم له و لا رسم له است عقل بمقام ذات راه ندارد عنایتهای حق تعالی
با او بیرون از طور عقل است ببکقطره اشک کوه کوه گناه را میامرزد بلکه محض حضور مجلس عزا بی که به میامرزد لا
کثر السود محرمات بجهت انتساب باو محللات شده است بسجاده رنگین کن کرت پیر مغان کوید که سالک بیخبر

نبود ز راه و رسم منزلها اشعار سعدی و دیدار بنکه چند طایفه
غافل باید از آنها بترسید اول سلطان دوم ندیم سلطان سیم نقاش است خواب بدن شخصی بالجبر را بکی حبیبت
و حکایت پسر پادشاه بکی شاعر است احوال فرزدق و قصیده او در مدح علی بن الحسین و احوال دعبل شاعر که هفت
نفر از خلفا را هجو کرده بود و چند شعر از قصیده او در مرثیه امام حسین علیه الاف التحیة والثناء زبان دلی آمد
بصاحب دلی که محکم فرو مانده ام در کلی یکی سفله زاده درم بر من است که کوبی از آن بر دلم ده من است هوز
از کوه بک روز سر بر نزد کران قلتبان خلف بر در نزد نخوانده است زد فرزدش بن الف نکوید بجز حرف لا ینصرف
خدا یش مکر تا بنعادر بزاد چرا ن ده درم چیز بکریناد در انمدیشکلم تا کدام کرتم از آن سنک دل دست
کرد نیم شنیدلین سخن پیر فرخ نژاد دو دینار در آستینش نهاد زر افتاد در دست افسانه کوی برون

رفتار انجا چرنازه زدی یکی گفت این ندانی که کیست بروکه هیچ نباید کرد پیت کدائی که بر شیر زین نهد
ابو زید را اسب و زین نهد برا شفت غاید که خاموش باش تو مهر زبان نیستی گوش باش اگر راست خواهی آنچه
پند داشتم زخلوا بروش نکه داشتم وکر شوخ چشمی و سالوس کرد الا تا نه پنداری سالوس کرد که خود را
نکه داشتم ابرکی زدستی چنان کز بر باوه کوی بدو نیک را بذل کن سیم و زر که این کسب خیر است وان دفع شر
ببخشای بسر کار می داده بند باحسان توان کرد وحشی بقید کلام در احوال انسان بود بدان چند طایفه اند که
غافل نباید از انها بود و بمال نا سزا انها را از خود راضی باید کرد اول سلاطین هرچه حواله کنند باید داد ولا ضرر
بیشتر است ده را خراب میکنند جمیع محصول را میبرند صاحبخانه را میکشند ولا اقل حبس و جریمه میکنند بناء علی هذا
اسود یکی در انست که هرچه بخواهند زود بدهند دویم ندیم سلطان است که باید در هرچه طمع میکند باو بدهند
واوزا بجا نه که همه وقت در خدمت سلطان است در مقام کار میکند سخنی میگوید که موجب قتل میشود اگر
توضیح کرد باید داد والا یکدفعه بینی پادشاه را متغیر کرده برخیزد و میگوید بکشید چنانچه نقل کرده اند
یکوقتی روباهی زا ندیم بوده بود در نان روباه ندیم شیر بود کراک امد بجها اوزا نکذاشت کینه کراک در دل و جاکر
عداوت کراک در دل روباه بود یکوقتی شیر ناخوش شده وشیر در میان حیوانات سلطنت دارد سلطان سباع است
پادشاه بیابانهاست حیوانات بعیادت آمده بودند صدقه وزیر سر اورده بودند بعضی نذر میکردند جهت صحت
مزاج شیر کراک میگفت خدا شفا بدهد من ده گوسفند تصدق میکنم بحیوانهای ضعیف کرم همراه بودند مگر روباه
نرفته بود شیر متغیر شد سببش را میجوید که چرا روباه بعیادت نیامده در این اثنا روباه رسید تعظیم کرد شیر
پرسید کجا بودی بد بر کراک گفت رفته بودم پیش حکیم باشی احوال شمارا برایش نقل کنم ملک الحکما گفت امروز صبح ناشتا
پیش از انکه خودم بیایم قبله عالم جگر سفید کراک را بخورند تا خودم مشرف شوم نبضشان را ببینم دستور العمل دوا
بدهم و نسخه بنویسم شیر پنجه انداخت از برای شکم کراک تا وکر بجهت شیر پنجه اش برا کراک بند شد زخم شد خون برپا شد پیش هم بخت
و میرفت روباه با کال نیست صدا زد یا صاحب السراویل الحمراء کیف حالک اینصاحب تمبان قرمز حالت چه طور است روباه
ندیم شیر بود کراک دشمن امد تا باید حیله برانگیخت که اگر یکی بگوید اثری نکند چنانچه روزی اسحق بن ابراهیم موصلی یحیی بن
اکثم را دید بان مثال برسر نامد زیر جامه زرد پلنگ ابریشمی برو دوش انداخته پیش روی مامون نشست پوشید اسحق بمامون
عرض کرد چند بیت قاضی به بنده بی التفات شده تما منظر نباید از سر تقصیر من بگذرد قاضی ابا کرد گفت از اسحق کدورت
ندارم چون از مجلس بیرون آمدند قاضی از اسحق پرسید که کجا میان من و تو کدورت بوده که امروز بخلیفه چنین عرض کرد
گفت ترا بلباس مغرب دیدم نزد خلیفه این سخن را گفتم که اگر روزی از من مکدر شوی نزد خلیفه سعایت کنی مسبوق
باشد که با من عداوت داری سخن ترا در باره من قبول نکند یکی نقاش است که با کسی عناد بهم رساند عداوت در زیر
قلم دستش است صورت او را بقبح وجهی میکشد در مسجد و مدرسه و حمام می چسباند بر در حمام وهر بازار که
تماشا کنند در شکلش نکه مثلا میکشد او را بالاغ جمع شده مردم تماشا میکنند این صورت کیست صورت فلان که
قلم در دست شقی است ندانم کجا دیده ام در کتاب که ابلیس را دید شخصی بخواب ببالا صنوبر بچهره چه حور
چه خورشید تابان ازو میتافت نور فرارفت و گفت ای عجب این توئی فرشته نباشد بدین نیکوئی شخصی شیطان را
بجوانی خوش صبیح المنظر گفت تو کرا این قدر خوشرو و خوش شکلی پس چرا صورت ترا که میکشند در حمامها بسیار بیجاره
این قدر زشت و بدرو بی است کج و معوج و کوسج تو کاین بدین نیکوئی چه فرصتی چرا در جهانی برشتی سمر شنید
این سخن بخت برکشته دیو برآورد بانک و غریو که ای نیکبخت این نه شکل منست ولیکن قلم در کف دشمن است
کفت شکل اصلی من همین است انصوره نیست که بی بینی میکشند قلم دست دشمنم افتاده هرچه دلخوش میخواهد
میکشد بر انداختم بیخشان از بهشت از انم چنین میکشند زشت اینها اولاد دشمن من با پدرشان عداوت
کرد از بهشت بیرونش کردم بجهت پدرشان با من عداوت دارند یکی دیگر طبیب که مشهور و معروف باشد که غالب مردم
باو رجوع کنند و بطبش بیایند و بعیادتش بیرند یک هفته هرکه را بخواهد مفتضح میکند و اگر حب العلاج در
وتعارف درستی نکند وقت دیگر ها خوش تو راستخوان کارم خواهد گذاشت چه بر کشتی طبیب از خود براید

چراغ از بهر تا بی نکه دار اگر بد تا تو خبیث باشد میکشد شخص را یکوقتی پسر پادشاه اسب میتاخت چوکان بازی
میکرد از اسب افتاد گردنش فرو رفت نمیتوانست ویش را برگرداند یا یکی حرف بزند و فتی میخواست یا کسی حرف بزند باید
بتمام تن بگردد چه پیلش فرو رفت گردن بین نکشتی سرش تا نکشتی بدن هرچه معالجه کردند نشد طبیبی حاذق ی امد گفت
من این را چاق میکنم پادشاه گفت اگر معالجه کردی مفید شد وظیفه میدهم قبول میدهم هرچه هم بخواهی میدهم اوردند
شاهزاده زار و غمی زریبان نه چند دست مالید خوب شد اولش پادشاه نقاره فرخی از برایش زدند داشتی سکه زد
برادرش گفت بیا و در حمام امد پیاده شاه عرض کرد الحمدلله شاهزاده خوب شده ولی این چیز دیگر باقی مانده استخوان را
بیاورند ش حمام نرم باشد چوب است باید دود کنم ان دود بدماغش برسد که خوب بشود او را اوردند بحمام امر کرد اتش
اوردند دان چوب اخور دکرده ریخت در میان اتش گفت تا یکساعت همین طور بخورد بدهند همین کردند ان کیاه تلخ
شاهزاده رسید عطسه زد سر و گردنش بحال اول شد ملا نشد یکی عطسه امد زد دود سرو گردنش انچنان شد
که بود بروز امد سوار شد رفت بکارش بعد از پرده لشنافتند بجهت بسنا که باشند برود
طبیب را بیاورند هرچه کشتند نجستند حالا حق العدم طبیب باید داد هرچه قرار میگذاردن هم زحمت کشید
سرمشش از همین راه است را می بگرکه ندارد این است که اطبا هم این معنی را فهمیده اند هنوز مریض خوب نشده حق
العلاج را میگیرند در همان اثنای معالجه انچه را باید بگیرد میگیرد مثلا سه نسخه میبایند میدهد این را بخور بگو مان پول را
میشود شاید از برای خودش هم تا پول تمام شده باشد یک کاسه شربت میسازد میگوید بخور هزار بده همه سرشا هم پول
دواش شده یکی دیگر از کسانیکه غافل نباید از انها شد یکی اهل قلم است یک نقاشت از ان دواها خوب اندوز اخر
بعد از انقضای مجلس من .... یکی دیگر از کسانیکه نباید از انها غافل شد و از انها اخر خود با نها بدهد
شاعر است قصیده میگوید نقاضائی میکند ..... همان تا عطا او را داد هدیه شاعر ..... شعر نو پیش محسن
اورد بیهده کرد محسنان با صد عطا وجود ..... زر نهاده شاعر از منتظر شاید که هدا اثر ندارد میرود هجو میکند
لذا از ش زهمین جا است ولا هجو میکند اورا میبرد یک کاغذ هجویات منسوب بدست این وان میدهد در مجالس و محافل
میخوانند دست مطربها میسازند تصنیف میکنند میخوانند در یک هفته بیبینی تمام شهر پر شده دهن مردم را کم نمیتوان دوخت
شاعر چیزی ندارد بجزانکه شعر بگوید بخواند صله بگیرد یا رب این قاعده شعر بعالم که نهاد که چه جمع شعرا خیر دو
کیتش مباد بکند کاغذی از شور فرستد یکی پیش مجد که چرا کاغذ نفرستاد ان نخود جهت شرحی نه خط دیوانست
پس بدان خط بنواش چیز چرا بامد باد بر ممدوح لازم است صله دادن و بر شاعر حرام است که هجو قال النبی ص اکرم
تکافوا لسانه عرض انسان دشمنانها است دهن یک بلقمه دوخته بر یکوقتی عباس بن مرداس قصیده گفته بود
در مدح پیغمبر اورده بود خواند هجو انفاق افتاد غزوه احد اسیر شده اوردند او را خدمت پیغمبر جناب رسول فرمودند یا علی اقطع
لسانه زبان این شاعر را قطع کن حضرت دستش را گرفت اورد در جائیکه شتر و گاو و گوسفند بسیار بود فرمودند این شترها
هرچه میخواهی از برای خودت بردار بسیار تعجب کرد عرض کرد ما اطلب پیغمبر اینک فرمایش دیگر هم کرد در حق من فرمود زبانش را قطع کن فرمود
شنیدم قطع زبان شاعر این است که بان شاعر احسان کنند زبانش قطع میشود عطاء الشعراء من فروض الامراء
یکی از شعرا که خیلی مرهوب اللسان بودند که از زبان انشان میترسیدند یکی فرزدق شاعر بود که اسمش همام ابن غالب بوده
است شاعری سر بلند بنو بانیخا بودجهل سال فرزدق با جریر شاعر نزاع داشتند همدیگر را هجو میکردند فرزدق تمیمی
میکند برا و میگوید اولئک ابائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع اینها پدران منند که شمردم پدر و جد تو کیست
صد اشرفی نقد دو مجلس با و التفات کرد بعضی از مردم ملامت کردند حضرتش که چرا چهار صد دینار بشاعر فاسق میدهی این بود
میبرد خرج معصیت میکند فرمود از جمله شنیدم میفرمود خیر المال ما وقیت به عرضک بهترین مالها انست که
شخص بان لکند و حفظ ابرو خود کند این مرد شاعر است و بد زبان مرغ عرض خود را زبان پول خریدم من نان بجدم کردم که
صلهٔ شعرا را بسیار میدادند اینها گذشته فرزدق از دوستان و محبان ماست شافعی و نیجوراورا می بینید من
خلاص او را کمال عجب بدین نه نفس کاه که مرکه بیهنر افتد نظر بعیب کند هرکه مدح خلفا نکرد چند تا
طمع وبود لاف برقد هر سفله سفله شوی حلقه باف چند هم نام لئیمان کرنم چند گنج و صف سفیهان حکیم

انکه بصد نیش بکی قطره خون | نامدازاماسك زدستش برون | نام کفش قلزم احسان کنی | وصف بحر کهرافشان کنی
انکه بمکتب کده ماه و منال | شکل الف را نشناسد ز دال | عارف اغاز الخ و انیش | واقف انجام ابد تابش
وانکه چراز کره بیزاید خروش | رو نهد از بیم بسوراخ موش | شیر ژیان بیرمان کوبیش | بلکه دلاور تر از ان نابش

بکو فتی معوبه قلادهٔ جواهر یبر سر یزید ساخته بود همین فرزدق در مجلس نشسته بود کران قلاده را اوردند بکردن یزید انداختند فرزدق کفت ای یزید این قلاده را بمن بخش کفت مردکه چه جفنك میکوئی این قلاده مبلغها تمام شده کفت میکه بده والا مکر یزید هجی تمام قصیدهٔ میکویم کرا این شعر در وسط ان قصیده باشد وَرُبَّمَا لَبَنُ الذِّئَابِ غَيَّرَهَا مِنْ طَبْعِ آبَائِهِ الغُرِّ المَيَامِينِ یعنی یزید خودش میخواهد چیزی بکسی بدهد اما بجهت ان شیر ها که در طفولیت خورده است اثر کرده بخیل و لئیم شده است یزید فهمید چه بلائی بر سرش خواهد امد و ان قلاده را از کردنش برداشته انداخت پیش کفت بردار مال تو باشد فرزدق اکرچه هیچ حسنهٔ در عالم نداشته باشد مکر همان قصیدهٔ میمیه که علی رغم هشام در مدح امام چهارم کفته او را کفایت میکند بکسالی این فرزدق بمکه رفته بود هشام بن عبد الملك هم امده بود بمکه میخواست دور خانهٔ کعبه طواف کند از بسکه جمعیت بود ممکن نمیشد مردم او را ازین طرف بان طرف میانداختند کسی اعتنائی بهشام ندارد این ملعون هم دید مردم تنه میزنند رفت یك کوشه مسجد الحرام که خلوت بود رو کرسی نشسته مردم را تماشا میکرد این اثنا جناب سید ساجدین امام زین العابدین سلام الله علیه تشریف اوردند خودش تنها نه فراشی نه دوری باشی چشم مردم که بحضرت افتاد خودشان کوچه دادند حضرت امدند تا مقابل حجر الاسود رسیدند حجر را استلام کرده تقبیل نمود بوسیدند برکشتند باز مردم بکناری نشستند تا حضرت بیرون رفتند یکی از اهل شام از هشام پرسید من هو کیست و که مردم این همه احترام باو کردند واز برای خلیفه که راه نداد از بغض و عداوت و حسد کفت لا اعرفه نمیشناسم کیست عجب است يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا تا کفت من نمیشناسمش فرزدق در غیرتش نکنجید بشامی کفت من میشناسم تو کوش بده میکویم من میشناسم بیا تا از برای تو معرفی کنم که اینکه قصیدهٔ میمیه را فی البدیهه کفته در مدح حضرت تعریف شاعر هم در بدیهه کفتن است هر شعری را که میخواند کویا تیری بر جکر هشام میزنند فرمودند من قال فینا بیتا بنی الله له بیتا فی الجنة کسیکه یك شعر در مدح ما بکوید خداوند قصری در بهشت سازان شعر بشاعر کرامت میفرماید تقریبا چهل پنجاه شعر میشود که در کتاب بحار و اغانی و سایر کتب ثبت کرده اند

یا سائلی این حل الجود والکرم | عندی جواب اذا طلابه قدموا
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته | والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم | هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا الذی احمد المختار والده | صلی علیه الاله ما جری القلم
یکاد یمسکه عرفان راحته | رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
هذا علی رسول الله والده | امست بنور هداه تهتدی الظلم
هذا ابن سیدة النسوان فاطمة | وابن الوصی الذی فی سیفه نقم
اذا راته قریش قال قائلها | الی مکارم هذا ینتهی الکرم
ینمی الی ذروة العز التی قصرت | عن نیلها عرب الاسلام والعجم
یغضی حیاء ویغضی من مهابته | ولا یکلم الا حین یبتسم
فی کفه خیزران ریحه عبق | من کف اروع فی عرنینه شمم
ینشق نور الهدی عن نور غرته | کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته | طابت عناصره والخیم والشیم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله | بجده انبیاء الله قد ختموا
الله شرفه قدما وفضله | جری بذاك له فی لوحه القلم
سهل الخلیقة لا تخشی بوادره | یزینه اثنان حسن الخلق والکرم
من معشر حبهم دین وبغضهم | کفر وقربهم منجی ومعتصم
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم | فی کل بدء ومختوم به الکلم
لا یستطیع جواد بعد غایتهم | ولا یدانیهم قوم وان کرموا
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم | او قیل من خیر اهل الارض قیل هم
هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت | والاسد اسد الشری والباس محتدم
من جده دان فضل الانبیاء له | وفضل امته دانت له الامم
لا ینقص العسر بسطا من اکفهم | سیان ذلك ان اثروا وان عدموا
ای الخلائق لیست فی رقابهم | لاولیة هذا او له نعم
ولیس قولك من هذا بضائره | العرب تعرف من انکرت والعجم
من یعرف الله یعرف اولیة ذا | فالدین من بیت هذا ناله الامم
ما قال لا قط الا فی تشهده | لولا التشهد کانت لاؤه نعم

قصیده طولانی است چهل پنجاه شعر است تقریبا هشام بن عبد الملك بد شد بدش امد بقدری که طبیعه فرزدق را قطع کرد او را حبس کرد تفقد هم ناله هزار تومان مسند بتو میدهم بکد فرستاد من نکفتم هر چند مدح من بکفت جواب ان من بعتبر تادام ها ان جدا کجد ... تا کافیه امام کلام ... اول فیتم ... وفی حبکم مثل جدی ... ما تدرم مثل ... تا در ادا و قد ذکرا مثل و مدح منکم

بجناب امام زین العابدین ظاهر ده هزار درهم برایش فرستادند بازکرد ما اما قلت الذی قلت الا غضبا لله وما کنت لا اخذ علیه شیئا این مدیحه را برای خوشنودی خدا تبارك وتعالی کفتم چیز قبول نمیکنم کرخدا هم زمین شور خاطر مصطفی زمین اسو بخورم عم زاده مرجان نشود از حدیث من شادان حضرت فرمودند این مبلغ پول قابل تو نبود لو کان عندنا اکثر من هذا لوصلنا که اکر بیش ازین میسر میشد بیشتر میدادم بحقی علیك لما قبلتها فقد رای الله مکانك وعلم نیتك توقع دارم که این قلیل حقیر را قبول کنی خدا از نیت تو مطلع شد زآسمان امدا کرد منی بحق سوی زمین از زمین اکنون سخنها تو شد بر اسمان وفرزدق در زمان حبس هشام را هجو کرد باشعاری و بعضی از ان هجو ابیات أَتَحْبِسُنِي بَيْنَ المَدِينَةِ وَالَّتِي إِلَيْهَا قُلُوبُ النَّاسِ يَهْوِي مُنِيبُهَا يُقَلِّبُ رَأْسًا لَمْ يَكُنْ رَأْسَ سَيِّدٍ وَعَيْنًا لَهُ حَوْلَاءَ بَادٍ عُيُوبُهَا ای حبس میکنی مرا تو ای هشام در میان مدینه و ان میان موضعی که قلوب مردمان میل میکند رفتن بسوی او را که مکهٔ معظمه باشد و منکر ماند هشام با خود سری را که سر او نمیباید چشمی استادبر ان سر که ظاهر است عیوب ان چشم چشمش احول است کرد و کردن کج مانند بزی که با بز جنك کند چون خبر بهشام رسید از طعن لسان او ترسید و امر کرد او را از حبس رها نمایند فالحق شعراء مرهوب اللسان اند مکر نصیب شاعر که هجو کسی میکرد کفتند تو چرا هجو نمیکنی کفت عاجز نیستم که هجا کنم قال لا قبحا الله بکویم لکن منعنی من الهجاء قول خدای تعالی ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ هیچ شاعری مثل دعبل مرهوب اللسان نبود از زبانش میترسیدند بد میکفت هجا کفتن ارچه پسندیده نبود منا را کسی کالبیان ندارد بود شاعر کو نباشد هجا کو چو شیری که چنکال و دندان ندارد خداوند امساك را هست دردی که غیر از هجا هیچ درمان ندارد دعبل هفت نفر از خلفا را هجو کرد بجهت انکه دشمن اهل بیت بودند مردمان سبب شهرت او شد قصیدهٔ کفته بود که شعر مطلع ان این است ضَحِكَ المَشِيبُ بِرَأْسِهِ فَبَكَى در مجلس هرون که شعر میکرد میخواندند خوشش امد پرسید این شعر از کیست کفتند از دعبل بن علی خزاعی کفت خودش کجا است کفتند کویا شخصی را کشته مخفی است هیچ اند بجا رفته کفت بنویسید با طراف دعبل را امان است بیاید پیش من اکر ده نفر مقتول امده باشد عاکر کرد من دیه خون مقتول میدهم پیدا شد امد قصیده را خواند و خلعت بخشید و اخر همین دعبل هجو کرد هرون الرشید را در انجا که میکوید قَبْرَانِ فِي طُوسٍ خَيْرُ النَّاسِ كُلِّهِمُ وَقَبْرُ شَرِّهِمُ هَذَا مِنَ العِبَرِ مَا يَنْفَعُ الرِّجْسَ مِنْ قُرْبِ الزَّكِيِّ وَلَا عَلَى الزَّكِيِّ بِقُرْبِ الرِّجْسِ مِنْ ضَرَرِ هَيْهَاتَ كُلُّ امْرِئٍ رَهْنٌ بِمَا كَسَبَتْ لَهُ يَدَاهُ فَخُذْ مَا شِئْتَ أَوْ فَذَرِ ازبع بطوس علی قبر الزکی بها ان کنت تربع من دین علی وطر یعنی قبر دو نفر از مشاهیر الناس در خراسان پهلوی هم واقع شده و این محل عبرت است یکی قبر هرون است که بدترین مردم است و یکی هم قبر بهترین خلق است و او قبر علی بن موسی الرضا است که در یك بقعه پهلوی هم اند لکن قبر حضرت ان خبیث ملعون در جنب نبش اند که تخفیف عذابی برای او باشد در همسایکی ام با امام ضرری ندارد هر کسی در کرو عمل خودش است اکر تو دین داری بنا بر غریب خراسان حضرت رضا سبب با و زاید احترام از مدینه بخراسان اوردند و اخر او را زهر دادند محمد امین را هم کرده هجو منی تصلح الدنيا ويصلح اهلها لان امام المسلمين يلوط قصیده طولانی است میکوید روز در دجله ماهی شکار میکند شبها با ساده رویان شراب میخورد و لواط میکند چنین کسی قابل خلافت نیست بنا اهل دولت ببازی نشسته که دولت بازی برنفتش زده است امام المسلمین و امیر المؤمنین ما رده نکرمیند اردا منای دولت شود اکرد ند بالاخره فرار دادند دختر ها را لباس مردانه بپوشانند وقتی که بشکار میرود با او در زورق بنشینند بلکه کم کم طبعش منصرف شود بعد از محمد امین ابرهیم بن مهدی را هجو کرد چند قصیده در هجو ابرهیم دارد از انجمله این قصیده است لَئِنْ تَكُونَ وَلَيْسَ ذَاكَ بِكَائِنٍ يَرِثُ الخِلَافَةَ فَاسِقٌ عَنْ فَاسِقِ خود مامون را هم هجو کرده روزیکه در بغداد جلوس کرد و مردم بتهنیت میرفتند دعبل وارد شد مامون از معرفی پرسید این کیست دعبل کفت نخورم بترس إِنِّي مِنَ القَوْمِ الَّذِينَ سُيُوفُهُمْ قَتَلَتْ أَخَاكَ وَشَرَّفَتْكَ بِمَقْعَدِ رَفَعُوا مَحَلَّكَ بَعْدَ طُولِ خُمُولِهِ وَاسْتَنْقَذُوكَ مِنَ الحَضِيضِ الأَوْهَدِ بعد از مامون که معتصم خلیفه شد او را هم بدتر هجو کرد بعد از انکه واثق خلیفه شد او را هجو کرد وَرَمَاهُ بِالإِتْيَانِ مَا بَاتَ الأَخْنَثُ يَنُوبُ نِيكَهُ أَوْ فَوْقَهُ فَاسِقٌ همه خلفاء مامون بودند غیر از ابو بکر از متوکل شنیده میکوید میخواهد مکر باکی با او نواله ... با فاسقی لواط میکرد دعبل قصاید در مذمت بنی عباس دارد با خرهم او کشتند خلاصه دعبل جلیل القدر است ... اوراد دوست میداشت بعضی صفات غیر مهذبه داشت از برکت توجه امام ع تائب شد قصیده تائی

کرد که حضرت رضا صد اشرفی و یک جبه از پیرهن خود بعلتش داد مامون پنجاه هزار درهم باو بخشید دوالریاستین برذونی باو
نذر درنك زردی خوش راه و فضة جهة باران باو داد وقتیکه قصیده را خواند جناب امام رضا ع بسیار تعریف کرد فرمود
نفث روح القدس فی روعك که این شعرها را خودت نگفتی بلکه روح القدس بر زبان تو جاری کرده و در حق
او دعا کرد و فقی خواند لقد خفت فی الدنیا و ایام سعیها وانی لارجو الامن بعد وفاتی حضرت فرمود امنك الله
یوم الفزع الاکبر و سبب حضرت گریه کرد مناسب است ذکر شود بعضی از اشعار آن قصیده قصیده بزرگ طویله تمام آن
کتب و گریه شدید من بکی فی اسمائها رجوا ان یکون من الامنین مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات
یعنی خانه هائیکه محل نزول وحی و قرآن بوده آن خانها احکام الهی از درس میگفتند آن خانها خراب شده و مثل بیابان
بیصاحب افتاده مقابل آنها خانهای بادشاه که صدای ساز و عربده میخواران بلند است کما قال ابونواس تبشی البلاد
فی ابیاتهم ابداً و فی بیوتهم الاوتار والنغم مثل از خانهای بنی امیه و بنی عباس صدای ساز و آواز بلند بود و
از خانهای بنی هاشم صدای تلاوت قرآن اری فیئهم فی غیرهم متقسما وایدیهم من فیئهم صفرات می بینم مال ایشان منحصر
ابشان را بین دیگران قسمت شود و دستهای ایشان از مال خودشان خالی است پولها را خرج شراب و کباب و نغمه مطرب
ومغنی اما آل علی تمام نداشتند شبها اطفال از گرسنگی خواب نمیرفتند مجلسی در جلد عاشر بحار منسوب بید متصدق
علیهن الیهود والنصاری کار عیال سید الشهداء بجائی رسید که یهود و نصارا نان و خرما برسم تصدق بایشان میدادند
فبکی وقال قصیده با خزاعی فما عین یکبهم نخوربی بعبرتی فقد ان للتسکاب والهملات اینجا رسید که مثل
باران برانها بگرئی پس وقت است از برای ریختن اشك و جاری شدن اشك سابکیهم ما حج لله راکب وما ناح قمری
علی الشجرات دیار رسول الله اصبحن بلقعا وآل زیاد یسکن الحجرات اگر زنده باشم از برای ایشان خواهم گریست مکرر
خانهای آل رسول ویران و بیرون ادی دشمنان ایشان خانهای آباد و منزل دارند آل زیاد در قصرها و آل رسول الله مصونه
بنات رسول الله فی الفلوات ای روزگار چه کردی با آل احمد مختار ای دیان چرا خرابشد آه ای چرخ بچه کر کرد کردش است
میکنی ای فلک ای ملك چرا اهل خود را فرو بردی بر خسران الا بو سفیان کمتران معوبه و یزید همه ریحها را زنکار بود ...
از نظر نامحرمان مستور باشند اما زینب کلثوم سر برهنه روی گشوده نامحرمان ایستاده باشند کرچند با کف ...
ام کلثوم و فاطمه کریه بهر که دادم وان هن بالحظ الانام سوافرا وینسرن بالایدی علی الوجنات وآل
زیاد فی الحجر مصونة وآل رسول الله تهتکات وآل رسول الله تدمی نحورهم وآل زیاد ربة الحجرات وآل رسول
الله تسبی حریمهم وآل زیاد آمنوا السربات وآل رسول الله هلبة جسمهم وآل زیاد غلظ القصرات اذا وتروا مدوا
الی واتریهم اکفا عن الاوتار منقبضات اولاد پیغمبر در کربلا مثل گوسفند سر بریده و اولاد زنا از بسکه نعمتها
دنیا را خوردند بدنهاشان چاق و گردنهاشان کلفت شده خالد پسر یزید از شراب و کباب مثل خرس چاق شد پسر امام
حسن ضعیف نحیف بزید تکلیف کرد با خالد پیره کشتی بگیرد بو این الفصارع لا یلیق بنا بگو کارد بده بدستش بدهند
و کاردی بدست من بدهند یکار بدست پسرت تا بام بزنم بزید گفت شنشنة اعرفها من اخزم لا تلد الحیة الا
الحیة دعبل میگوید هرگاه کسی از آل محمد کشته شود نمیتوانند از قاتل قصاص کنند مثل کسیکه دستش بسته باشد حضرت
رضا دستهای خودرا بهم زد و فرمود اجل منقبضات اری سهما ما بینهم متقسمات میکرد نهان ملتوا بنها فخرته
میکردند انا صاحب الرمح الطویل یکی میگفت من نیزه زدم یکی میگفت من با شمشیر زدم آخر استخوانش را خورد کردم

افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی	نجوم سموات بارض فلات	قبور بکوفان واخری بطیبة	واخری بفخ نالها صلوات
وقبر بارض الجوزجان محلها	وقبر بباخمری لدی الغربات	وقبر ببطن النهر من جنب کربلا	معرسهم فیها بشط فرات
توفوا عطاشا بالفرات فلیتنی	توفیت فیهم قبل حین وفاتی		

فصیده هشتاد و است نفر بیا پنجاه و شصت شعر هشتاد و اما اشعار این قصیده
این چند تا است میگوید یا فاطمه از خانواده که چند نفر پیغمبر بلند قاعده این است همه را بیکجا زد یك جا هم دفن میکنند مگر اولاد
تو که قبرهاشان از هم دور افتاده هر کدام در شهری در صحرائی دفن شدند قبر بعضی از آنها در کوفه است قبر بعضی در فخ قبرهای
مدینه از کی است یکی از امام حسن مجتبی یکی از بیمار کربلا است یکی از امام محمد باقر است یکی از امام جعفر صادق است قبر
بعضی در باخمری است که بلد قریبی مکه معظمه است قبر بعضی در جوزجان است قبر چند نفر از آنها در کربلا پهلوی فرات است

با ابن عم چکنم که همه را کنار آب لب تشنه کشتند یکی از قبل آنانکه من ابن حرف را بگویم جانان زبان من بیرون رفته بود دعبل با خود
گفت اسم یزید این بزرگوار که تشنه بگویم ختم کلام کنم گفت وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن بالغرفات ای فاطمه
قبر یکنفر از اولادت در ارض بغداد است که موسی بن جعفر است باب الحوائج است حضرت به دعبل فرمود من هم یك دو شعر
میگویم آخر این شعرها بنویس میخوانده با تو عرض کرد شعرها را اول مطلع قصیده قرار میدهم نه مقطع قصیده فرمود باید
که اسم قبرها را برده جای این شعر آخر است این شعر از خود امام است فرمود بنویس وقبر بطوس یا لها من مصیبة
الحت علی الاحشاء بالزفرات اینجا قبر یکنفر دیگر از فرزندانت در خراسان است دعبل پرسید فدایت شوم آن
قبر کیست که معروف نشده فرمود قبر من غریب است از هر هند مکشند در خراسان دفن میشوم وقتیکه جناب
امام رضا ع از دنیا رفت اهل خراسان جهة تشییع جنازه جمعیت کردند نزدیك بود چند نفر زیر دست و پای
مردم پامال شوند مامون خودش سر برهنه و پای برهنه تشییع جنازه کرد با این عزت دفن شد و باز خود را غریب میگوید
در زیارتش میگوئی السلام علیك یا غریب الغرباء واه والله غریب الغرباء مظلوم امیکه سر و بدن اش افتاده بود کسی جرات
نمیکرد نزدیك برود از زیر آخر بنا سد **مجلس سی و یکم** شب امد نداونا دفن کردند
در قصاص در حکم قتل عمد و خطا و سهو معنی من احیا نفسا فکانما احیا الناس جمیعا دو حکم از جناب امیر ع در
خلافت شمر و صیت حضرت در خواب ابن ملجم و قتل او کرد اینکه انسان باید از سوء خاتمه بترسد حکایت دو برادر مؤمن
وکافر و شهادت جوان نصرانی روز عاشورا که عاقبت امرش بخیر شد ای ز بهشت حبذا ز رحمت ابی خدا
بروز کار تو با ما عنایتی من پناه فضل تو خواهم که بخشی فردا که هر کسی رود اندر حمایتی زابنای روزگار بخوبی میبرد
چون در میان لشکر منصور رایتی اینجا عشق خیمه زند جای عقل نیست غوغا بود دو بادشاه اندر ولایتی عیب نمیکنم
که خداوند امر و نهی شاید که بنده بکشد بجنایتی قال الله تبارك و تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص
فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف واداء الیه باحسان
ذلك تخفیف من ربکم ورحمة کلام در احوال انسان بود بدان عزیز دوازده نفر که مباح الدم هستند در شرع
مقدس اگر انسان کسی را بقتل برساند باید قاتل را بقتل برسانند بعد از قتل هابیل که قابیل او را کشت خداوند حکم قرار
داد کسی که بکشد نفسی را باید قاتل را عوض مقتول بکشند قصاص در کشتگان واجب است الحر بالحر والعبد بالعبد
والانثی بالانثی آزاد در برابر آزاد بنده برابر بنده ماده در برابر ماده در زمان حضرت موسی اگر کسی کسی را میکشت حکمش
قصاص بود و بس دیه گرفتن و عفو کردن در میان نبود وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف
بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص در شریعت حضرت عیسی ع حکم قاتل قتل بود باید دیه
بگیرند اعراب که روی کار آمدند و مسلط شدند حکم را تغییر دادند در قصاص اکتفا به یکنفر نمیکردند که همان قاتل تنها را
بکشند اگر از اشراف آنها کسی کشته میشد میگفتند شرافت نجابت و دولت ما بیشتر است ما باید ده نفر از آنها را بکشیم
تا مساوی شود ده نفر از آنها را بکشیم تا باشد برده نفر هم اکتفا نمیکردند بیست نفر میکشتند تا سی نفر یا بیشتر
یا کمتر هر چه دلشان میخواست حسابی در کار نبود بگوئی پسر یکی از مشایخ عرب را کشته بودند اهل آن قبیله قاتل جمع شدند
آمدند پیش آن شیخ که خالا پسر شما کشته شد ما چه باید بکنیم قاتل را میدهیم بتو گفت یکی از دو کار باید بکنید اولا اینکه
پسرم را زنده کنید گفتند این کار نیست که مرده زنده نمیشود گفت دیگر اینکه لم تلان بدی من نجوم
السماء ستارهای آسمان را بیاورید در خانه من و پر کنید این خانه را از ستاره گفتند این کار هم امکان ندارد گفت اما آنرا
بزمین بیاورید گفتند نمیتوانیم گفت خالا که اینها هیچکدام را نمیتوانید بس این قدر از شما را بکشم تا تلافی خون پسرم بشود
این طور بودند پیغمبر ص که مبعوث بنبوت شد فرمود طریقه جاهلیت را ترك کنید النفس بالنفس یك نفر را در عوض یك نفر
بکشید ولو کان باهلیا در میان عرب قبیله هست اسم آن قبیله باهله است این شعر را در اذا قیل
للکلب یا باهلی عوی الکلب من لؤم النسب اگر بسك بگوئید تو باهلی هستی سك بصدا و فغان میاید که این چه
نسبی است بمن میدهید با دارد سك از این نسبت این قبیله باهل اخس همه قبایل اند از پیغمبر ص پرسیدند اگر قاتل از قبیله
باهل باشد باز باید بکشند فرمود بلی ولو کان باهلیا النفس بالنفس والعین بالعین اگر چشم کسی را بزند کسی کور شد

باید چشمش را کور کرد اگر چنان شخص که ضارب بوده صاحب یک چشم باشد یک چشم دیگر او را باید کور کرد والانف بالانف
اگر دماغ کسی را ببرند باید همان قدر از دماغ او برید و فنی هم میخواستند دماغ یکی را قطع کنند بعوض دماغ یکی را قطع کنند
بعوض دماغ یکی دیگر اول باید آن کارد را امتحان کنند بر چیز دیگر بزنند مبادا مسموم باشد بزهر آب داده باشند
والاذن بالاذن گوش را باید عوض گوش برید والجروح قصاص از برای هر جراحتی بقصاص از برای هر جراحتی یک قصاص
معین شده خداوند جمیع احکام را در این قرآن باین کوچکی ذکر کرده اقوی دلیل بر نبوت پیغمبر همین قرآن است بهر
ببینید از او تو منکران ناز شده تا حال چه قدر تفسیر قرآن نوشته اند معانی اعجاز برای این ذکر کرده اند باز هم کسی درست
نمیفهمد از مهر علی و از هر حکمی در قرآن هست چیزی را در شریعت پیغمبر فرو گذار نکرده اند حتی اگر کسی با انگشت با ناخن مجروح
کند موضعی از بدن را پوستش را بکند به او در زخم بر سر کسی بزنند دیه دارد اگر از اطراف عصا کسی را قطع کرده باشد
باید بهمان طریق همان عضو آن را قطع کرد فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم این ها بجهت
نظم دنیا است کسی که کسی را بکشد او را بکشند هر که میخواهد باشد اما القصاص فهو عین عمد الانسان مثل ما فعل
في القتلى ای بسبب القتلى و فی للسببیة کما فی قوله ص ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها خلاصه بعضی تصور میکنند برای قاتل
سه حکم است یکی قصاص است که او را بکشند یا اینکه اولیای مقتول دیه بگیرند و دیه هزار اشرفی است یا هزار درهم
گوسفند یا صد شتر چنانکه عبد المطلب جد جناب رسول خدا در وقتی که خواست پسرش عبد الله را قربانی کند صد شتر
شرعهٔ قربانی کرد صد شتر فدیه عبد الله را قبول کرد از آن وقت قرار شد دیهٔ قتل نفس صد شتر
باشد جناب رسول هم و فتی مبعوث شد این حکم را امضا فرمود سیم اینکه اولیای دم عفو کنند گذشت کنند دیه نه
بگیرند نه قصاص کنند و این قتل هم سه جور است یکی قتل عمدا یکی قتل سهوا در قتل عمد این است که کسی بزند با شمشیر
الس... فیما له ... کارد او را بکشد قتل سهوا اینست که ... این بکشد نفهمیده آن یکی را کشت قتل
خطا اینست که میخواهد با تفنگ مثلا جانوری را نشان بزند ... میخواهد بزند مقابل آن ... تفنگ کلوله
از تفنگ بیرون آمد خورد بآن شخص و مرد این حکمش قصاص نیست بلکه باید یک بنده آزاد کند و دیه بدهد باقوام آن مقتول
ومن قتل مؤمنا خطأ فتحریر رقبة مؤمنة ودیة مسلمة الی اهله در قتل سهو دیه بر عاقله باید دیه را از پول کرها
بگیرد بفتیح کاهی بالاتر از قتل است بنص کریمه خداوند میفرماید من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا کسی که یک نفر را
بکشد مثل اینست که همهٔ مردم را کشته باشد ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و کسیکه احیای نفسی بکند
مثل اینست که تمام مردم را احیا کرده باشد احیای نفس اینست که حفظ کند او را نگذارد بمیرد یا اگر بی گناه است
نگذارد بمیرد اگر چه گناه است مگذارد او را بکشند تا کرید هد در زمان خلافت عمر بود شخصی فرار بود در خرابه
بجهت قضای حاجتی دید یکنفر را تازه کشته اند و کارد بدستش فرو کرده اند خون از دهانش جوش میزند مباشد دستش
را میزند خواست برکرد مبادا متهمش کنند تا خواست بیرون بیاید کارد دمهای تا روغن عسعهای رسیدند این مرد را گرفتند
که تو او را کشته هر چه گفت من خالا آمدم نمیدانم کی او را کشته است نشنیدند بردندش پیش عمر که یا امیر المؤمنین این شخص
یکنفر را کشته است در فلان خرابه ما رسیدیم دیدیم گرفتیم عمر گفت ببرید این را عوض و بکشید چون اینکه ابنجا بود بکفت
او را ول کنید او قاتل نیست من کشتم گفت عمر او را چرا او را میخواهید بی جهت بکشید عمر گفت او را ول کنید این را بکشید
او که منکر است و این خودش اقرار دارد که من کشتم ام ببرید بکشید جناب امیر المؤمنین ع اتفاق همان وقت رسیدند
فرمودند هیچ کدام را نکشید عمر عرض کرد چرا فرمودند این یکی که هیچ کس را نکشته و این شخص هم احیای نفس کرده گفت من کشتم
اگر هیچ نگفته بود که شما نمیدانستید او قاتل خودش گفت در اینکه نکشید مرا بکشید چون او را از کشتن نجات داد
و را هم رها کنید از جمله موارد یک عمر گفت لولا علی لهلک عمر اینجا بود یک وقت یکنفر از شخصی پسر کسی را کشته بود پدر
آن پسر که هنوز قاتل او را در پیش عمر که این شخص زده پسر مرا کشته است عمر گفت تو ببر قصاص کن او در پیش در مسجد جمعیت
شمشیر را کشید چند شمشیر بدنش زد از این طرف آن طرف افتاد دیدند کشتا قوام و خویشان این مقتول آمدند که
نعشش را ببرند دفن کنند دیدند هنوز جان دارد در رمقی دارد هستند بردندش منزل فرستادند جراح طبیب آوردند زخمهایش
معالجه کردند روغن زدند بخیه زدند کم کم خوب شد بعد دو سه سال از این مقدمه گذشته این شخص مکرر بود بعد بیچیزی خورد

پدران پطور را دید شناخت گفت تو هنوز زنده کشته بردند پیش عمر که این همان کسی است که پسر مرا کشته بود چند سال پیش
او را خدمت خلیفه آن روز چند ضرب شمشیر او زدم مرده است عمر گفت ببرید او را قصاص کنید بکش جناب امیر المؤمنین اینجا
بودند فرمودند عمر این حکمش نیست عرض کرد شما بفرمائید فرمودند با شخص تو آن چند ضربه که آن روز باین مرد
زده او هم بتو بزند اگر زنده ماندی آن وقت تو میتوانی او را بکشی گفت من که شمشیر زدم او ضربت بمن بزند من او را میکشم
حضرت اجیا کرد او را اینست که امیر المؤمنین را حلال مشکلات میگویند اگر کسی در امری در مانده باشد در دانکار متوسل
با میر المؤمنین بشود حضرت حلال مشکلش را میکند و اینکه ملاحظه شریعت فرموده است قاتل را بکشند این قصاص
دنیوی است این را قرار داده اند که کسی بکسی ظلم نکند ستم و جراحت نزند امورات دنیا منظم باشد قصاص اینکه در آخرت
میکنند با شمشیرهای آتشین میکشند قاتل را در جهنم همیشه معذب است ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا عذاب دنیا چه نسبت دارد بعذاب آخرت پیش زخمهای قصاص این با آن نسبت مثل نسبت دو دانه آتش سهل باشد
پیش آتش دنیا بود مثل خنده کردن و تصور نمودن است اگر کسی را اگر خنده میکنند لب بوسی است میبرند و انگشت اگر خنده میکنند
میکنند خشنی نادیا میبرید در الم هر دو یکی است این کجا و آن کجا نسبت دنیا یا بکرهٔ دارد این جزا آتش غلط
فتنه است آن جو اعضا است و این جو خشتار است اینجا قاتل را یکمرتبه با شمشیر میکشند تمام شد رفت اما در آخرت
با شمشیرهای آتش میزنند که حرارتش بجمیع بدنش میرسد میمیرد باز زنده میشود باز با شمشیر آتش میکشندش من نمیدانم
اینها که بنده کان خدا را میزنند میکشند یا اعتقاد ندارند یا اینها اگر اعتقاد داشته باشند که نمیکنند این بد
بر عدم اعتقاد است و الا کسی که یقین داشته باشد در آخرت بنشینند آتش قصاص میکنند چنین عملی از او سر نمیزند کسی را
بکشد کسی که بتواند زنده کند اگر خدا بخشد اگر بکشد دست تا است و دست او دست خدا است ...
است که قاتل را عوض مقتول بقتل برسانند هر که میخواهد باشد که غیر قاتل را نمیتوانند بکشند من قتل مظلوما فقد جعلنا
لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا قصاص اخروی با خدا است معلوم است ... خلق کسی مثلا یک
نوبت یا بار فلان عالم یا عملی ... هستند حکم عام است در ظاهر اما بحسب واقع احکام باللنسبه مختلف میشود لقد فضلنا بعضهم
علی بعض درجات بعضی خونها توبه ندارد لا یوفق للتوبة بعضی خونها دیه دارد و قصاص لفظیه مثلی از آن کسانی که کشته
قاتل را اگر بکشند پسر مقتول گفت خلوه لا اقتل هذا الکلب بقصاص الدم لی عفو میکنم خونهای ...
کسی بزند پیغمبر را بکشد یا امامی را بکشد اینها بامر عوام یکی هستند خون امام بالاتر است و یکی است که ابن ملجم را عوض امیر المؤمنین
میکشند تمام شد رفت میتوان گفت قصاص کردند همهٔ عالم برابر با قتل امیر المؤمنین نمیکند این بود که حضرت با امام حسن
وصیت کرد در خصوص ابن ملجم فرمود ... یا بنی عبد المطلب لا الفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضا تقولون قتل امیر المؤمنین
شمشیر نگذارید در میان مردم بگوئید امیر المؤمنین کشته شد ولا تزر وازرة وزر اخری بکنفر مرا کشته شما هم همان یکنفر
بکشید فان فتلت فضربة مکان ضربة او یک ضربت بمن زده است شما هم یک ضرب باو بزنید بکشید اگر چنانچه از این
ضربت شفا یافتم خودم میدانم با او و حکیم ان ابق فانا ولی دمی وان افن فالفناء میعادی وخداوند از برای قاتل سه حکم قرار
داده است یکی قصاص یکی دیه یکی هم عفو است وان تعفو فالعفو لی قربة وهو لکم حسنة اگر از من میشنوید
عفوش کنید برود خداوند خودش میداند با ابن ملجم چه کند ول کنید برود او را نکشید که من دیگر زنده نخواهم شد بعد
حضرت این آیه را خواند از برای اولادش اما تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست نمیدارید خدا شما را بیامرزد بعضی
مستبعد میدانند که امیر المؤمنین گفته باشد ابن ملجم را عفوش کنید بگذارید برود در نهج البلاغه است که شیعه و سنی همه اتفاق
دارند بر کلمات او که امیر المؤمنین است علما در اینکه آن کتاب است در نظر آن کتاب است دارد که حضرت وصیت میکند تا صلش
مبسوط است آخرش میفرمایند از ابن ملجم عفو کنید اعتقاد من اینست اگر خود حضرت زنده میماندند نمیکشتند او را میکفت
ول کنید بلکه میخواهم بگویم محبتش هم میکرد خلق امیر المؤمنین باید همچه کسی باشد سجیه و فطرتش این طور بود فرمود
اگر هم خواستید بکشید مثله اش نکنید گوش و دماغش را نبرید نگوئید امیر المؤمنین را کشته است باید هر طوری
میخواهیم بکشیم مرا و یک ضربت بمن زده است شما هم یک ضربت باو بزنید نهی رسول الله عن المثلة ولو بالکلب العقور
پیغمبر سفارش کرده کسی را مثله نکنید اگر چه کلب عقور باشد اگر چه دا امام حسن واگذارده بود حضرت هم بنا بوصیت

سلوک عبد الله جعفر با ابن ملجم

عمل میکرد با یک ضربت شمشیر با خنجار را از دست حضرت گرفتند نگذاشتند او را ام کلثوم آمد خدمت حضرت عرض کرد
برادر بفرما این ملعون را زود بیرون بیاورند بکشند نگذارید زنده باشد که من قاتل پدرم را زنده ببینم که چه پدرم
این طور وصیت کرده اما از شما خواهش دارم که عفوش نکنید روایت دارد که عبد الله جعفر شوهر زینب خاتون با امام
حسن عرض کرد اختیار قتل این خبیث را بمن واگذار بد فرمود میخواهی چکنی گفت اگر بمن واگذار بد بخودم میدانم چکنم
عبد الله آن خبیث را از حبس بیرون آورد و قرآنی هیکل انداخته بود حکم کرد دو تا میل آهن را در آتش گذاردند خوب سرخ
شد کشیدند بچشمش گفت چشم مرا که کور کردید گفتند ما غرضم ببرید ما خر از آن غلظ و غضبی که دارند میخواهند باشند غلطها
بکشند ش گفت با نش را هم قطع کنید گفتند زبانت را بیرون کن شروع کرد عجز و التماس کردن که هر جای مرا که میخواهید
قطع کنید زبانم را نبرید گفتند چرا گفت میخواهم آن ندام زبانم از ذکر خدا غافل نباشد ای خبیث ملعون شمشیر بر کلام الله
ناطق میزند و میخواهی تمام رفتن بذکر خدا باشد همین ملعون ابن ملجم میدانید ولش چه کاره بوده خودش را از زهاد
میدانسته این است مرد خدا میشود فاجر باشد قرآن را غالب حفظ داشت سور طوال را در نماز میخواند عبرت است اینها
آخر هم چه وقت برگشت که آمد شمشیر بر کلام الله ناطق زد انسان از سوء خاتمه باید بترسد نباید شخص هیچ وقت
ایمن باشد باید میان خوف و رجا باشد که آخر چه شود از خدا غافل نخواهید باشد ابن ملجم که ظاهر الصلاح بوده اند
هم وقت رفتن بی بینی در وی برگشته شبی اصبغ بن نباته خدمت امیر المؤمنین از کوچه میگذشتند صدائی شنیدند
که کسی تهجد میکرد و نافله میخواند عرض کرد از برکت وجود شریف امام عباد و زهاد زیاد شده آنحضرت فرمود بلی گفت
دلم میخواست بشناسم صاحب این ناله و قرائت را فرمود همین شخص قاتل من است وکان الملعون رجلا اسمر اللون حسن
الوجه بالیا لحیة انیقه همیشه باید انسان از سوء خاتمه بترسد همین شخص با آنکه ظاهر کل اهتمش میکند و لیجه کار بوده
است جناب امیر در خطبه قاصعه میفرماید وقد عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة
شش هزار سال خدا را عبادت کرد معلوم نشد از سالهای دنیا است یا از سالهای آخرت و ایام ربوبی چهار هزار سال یک
سجده اش طول کشید افسانه میگویم تو تا سرت را بمهر نگذاری بلند میکنی شیطان چهار هزار سال در سجده بود قال اللعین
الهی انی کنت من الملائکة لو انی رفع رأسی من سجدة واحدة اربعة آلاف سنة آخر عاقبتش این طور شد که از صفوف ملائکه
بیرونش کردند مطرود و مردود درگاه خدا شد آن شبی که پیغمبر بمعراج رفت صبحش شیطان با دل غمناک آمد خدمت پیغمبر
یا رسول الله دیشب بمعراج رفتی در آسمان چهارم طرف دست چپ منبری بود سوخته شکسته بر افتاده شناختی از کیست
فرمودند نه عرض کرد آن منبر از من بود بالای منبر می نشستم جمیع ملائکه پای منبر من صف میکشیدند می نشستند
برای آنها موعظه میکردم طریقه عبودیت را برای آنها میگفتم ملائکه همه از عبادت من تعجب میکردند گاهی که تسبیح از دستم
می افتاد چندین هزار ملک بر میخواستند بر میداشتند میبوسیدند تسبیح بدست من میدادند اعتقادم این بود
خدا از من بهتری خلق نکرده بکبر بند و بند م امر بعکس شد که حالا از من بدتری در درگاه خدا نیست که یا محمد مبادا مغرور
غره شوی از کارهای خدائی کسی آگاه نیست همیشه باید خائف از خدا باشی حکایت برصیصای عابد را شنیده بعد از
هفتاد سال عبادت چه طور رفت بقعر جهنم احوال بلعم باعورا در قرآن است نخوانده در سوره اعراف است که مرد بود
زاهد عالم مستجاب الدعوة اسم اعظم داشت تفصیل نمیخواهم بگویم آخرش خداوند او را در قرآن بسگ تشبیه میکند
فمثله کمثل الکلب عاقبتش بد بود از این قبیل سنگ خدائی بسیار است نادرست را نقل کنیم که نمونه بدست باید

حکایت برادر کافر و مؤمن

لب کف گندم را بیاری ببین فهم کن کان باقیش باشد چنین   از کارهای خدا مخفی کسی خبر ندارد بکند نفر بینی
هر چه کرده هباء منثورا میشود   اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا   صد هزار ابلیس و بلعم در جهان   این چنین بوده
است پیدا و نهان   این دو را مشهور کرد الله تا که باشند این دو بر باقی گواه   صد هزاران سال ابلیس لعین   بود
ز ابدال و امیر المؤمنین   پنجه زد با آدم از کبر و کمال   آن چنان شد که شنید بینی حال   یکفقره حکایت یاد بگویم که خوب
این مطلب در خاطرتان باشد نوشته اند دو برادر بودند در بنی اسرائیل یکی کافر یکی مؤمن یکی خدا پرست یکی بت پرست عمارتی
داشتند فوقانی تحتانی برادر کافر در بالا منزل داشت برادر خدا پرست فقیر بود در عمارت تحتانی می نشست و نهایت فقر داشت برادر بت پرست
همه چیز داشت گاهی برادر بت پرست همه چیز داشت گاهی برادر بت پرست با مؤمن میگفت اگر بت سجده کنی زاد را در

دولت خود شریک میکنم چرا اینقدر بخودت زحمت میدهی تلخ میکنی زندگی را بیا این بت را پرستش تا هم عیش کنیم تن یکی بت
تو چرا غافلی از روز جزا بت خدا نمیشود بیا خدا پرست شو و از عذاب خدا بترس تا مدتی بر این منوال گذشت هر وقت هم
از این قبیل حرفها هم میزدند تا یک شب این برادر خدا پرست نشسته بود بوی طعام بمشامش رسید که هنوز توجه کرد گفت
ای هان تا کی تا چند خدا پرستم چه فایده الله بگویم در عمر مثل لباس نو نپوشیدم یک غذای خوب هم بطبیعت نخوردم مکر دم
از بسکه نان خشک خوردم پیر شده ام دندانم هم بگیر برادرم راست میگوید بروم بت او را پرستم از آن غذاها چرب شیرین
میخوردم لذتی میبرم برخواست روانه شد آن برادر بت پرست هم پیش خودش گفت من که از این بت پرستی چیزی نفهمیدم بروم پیش
برادرم با هم خدا را پرستیم و هم باین خیال از بالا پایین آمد وسط راه بهم رسیدند گذارش را نقل کردند هر دو خطاب رسید
بعزرائیل جان هر دو را قبض کن این برادر خدا پرست عبادت کرده بود در نامه عمل آن بت پرست نوشتند و معصیت
او را در نامه عمل این نوشتند بعضی ایمانها مستودع و امانت است دم آخر میکنند شیطان گولش میزند نعوذ بالله بی ایمان از دنیا میرود مگر خدا باشد
چون عزرائیل میرود شد جبرئیل ... سبب عرض کردند ...
باشید بعضی هستند ایمانشان مستودع و امانت است منکر میزنند حالا شخص چه طور میتواند ... خوب
گفته است شاعر   حکم مستور و مستوره بر خاتمه است   کس نداند که آخر بچه حالت برود   قال علی علیه السلام
ومن الایمان ما یکون ثابتا فی القلوب ومنه ما یکون عواری بین القلوب والصدور الی اجل معلوم   خداوند در سوره
انعام میفرماید   هو الذی انشأکم من نفس واحدة فمستقر ومستودع   علما اینها هم که عرض شد تفسیر کرده اند
حضرت عیسی میگذشت در صحرا رسید بپای صومعه عابدی از رهبانان با او صحبت میکرد یک نفر جوانی فاسق فاجر
معصیت کار شد یا العالم بگذر چشمش بر عیسی و آن عابد افتاد بدیوار خشکید خدایا مرا بگذر من که شرمنده ام
حالا اگر عیسی مرا ببیند چکنم چشم آن عابد بر آن جوان افتاد سرش را بلند کرد بسوی آسمان خدایا در قیامت مرا با این
فاسق فاجر محشور مکن خداوند بعیسی فرمود باو بگو ما دعای ترا مستجاب کردیم تو را با این جوان محشور نمیکنیم او میرود
بجهنم او میرود به بهشت بسم الله برو   تا شناسا این بینا کرده   از در دوزخ به بهشتم برده   بعد نومیدی بسی
امیدها است   از پی ظلمت بسی خورشیدها است   هر چه خوبی و بدی او بجهت ظاهر است مگر انسان که خوبی و بدی
او بجهت باطن است   ان الله لا ینظر الی صورکم بل الی قلوبکم   از این مقوله میخواهم عرض کنم بسیار است مانند کافر یکی خوب
برد گوی مرتضی علی را نداخت و درست حضرت سلیمان شد در صحرای کربلا از این همه لشکر که سی هزار نفر بودند دو نفر عاقبت
امرشان بخیر شد یکی حر بود از لشکر ابن سعد بود سرکرده بود صبح روز عاشورا آمد خدمت حضرت توبه کرد سید
الشهداء هم توبه اش را قبول کرد رفت شهید شد یکی هم عصر عاشورا بود یک جوان نصرانی عاقبتش بخیر شد وقتیکه سید
الشهداء از اسب بزمین افتاد ابن سعد لشکرها تحریص کرد بر قتل آن مظلوم بیکس بعضی جرات نمیکردند بعضی میرفتند
حضرت نگاهشان میکرد شرم میکردند برمیگشتند بعضی دلشان میسوخت با خودشان میگفتند جان میدهد ما چرا قاتل
پسر پیغمبر بشویم ابن سعد مضطرب بود مبادا در این حال از معرکه بیرون برود خدمت ابن سعد ناتمام
نماند متصل میان لشکر راه میرفت و میگفت من یاتینی برأس الحسین فله من الجائزة ما یتمنی   هر کس سر حسین را
از بدن جدا کند و بیاورد هر چه بخواهد میدهم و کسی اقدام نمیکرد با جهات که مذکور شد در این اثنا چشم آن ملعون
بر فرنگی افتاد که میان لشکر راه میرفت خوشحال شد با خود گفت آنکه دلم در طلبش بود یافت در پیراهن پرده نهان بود
یافت   همین فرنگی را میفرستم که سر حسین را بیاورد بجهت اینکه او معتقد بمذهب ما نیست و نمیشناسد حسین کیست
و چکاره است او را طلبید پرسید ای نصرانی تو در معسکر ما برای چه آمده و شغلت چیست گفت من هستم از فرنگان شغلم
جراحی بصره آمدم عبید زیاد مامور بحکومت عراق شد بکوفه آمد مرا با خود آورد با ینجا جنگ و ملحمه است آمده ام که هر کس
مجروح شود زخم او را علاج کنم پی مداخل آمدم لکن امروز مجروحین بسیار نزد من آمده اند که زخمشان را مرهم گذاشتم
مرهم نسیه بوده کسی نقد چیزی نداده وعده کرده اند که بو میکردم ابن زیاد جایزه میدهد انعام زیاد میدهد ابن سعد گفت
وقت مداخل نقد تو حالا است می بینی این کسیکه در میدان افتاده لشکر ما از قتل او امتناع دارند بجهت اینکه این شخص
روزی بامام مذهب ما هم از اهل اسلام بوده که حالا از اسلام خارج شده و واجب القتل است زیرا که بر امام زمان خروج

عاقبت بخیری [illegible]

کرده اما تو که از مذهب ما غرضی و بری هستی بیا بر سر او را بیار نمیگویم چه میدهم هر چه خودت بخواهی میدهم این مزد
دنیوی تو اما اجر اخروی با خداست خلاصه این عمل هم دنیا است هم اخرت جوان نصرانی را طمع کرد و باغ سبز نشان داد و روانه
قتلگاه کرد از انجا بکه سعادت یار او بود چند قدمی نرفت که نسیم عطف هیبتش زد که ای نصرانی کجا میروی اگر کشتن این مرد هم
مزد دنیا داشت و هم اجر اخرت این عمر بطماع بمن نمیگذاشتند قدری تامل کن شاید واقع خلاف قول او باشد محتمل
که این مجروح شخص بزرگی باشد و من نشناسم و از انجا بکه مسلمانان با فرنگیان قلبا عداوت دارند ابن سعد
مرا پی قتل او میفرستد که شهرت کند و اهل فرنگ بجهت من بکنفر بد نام شوند کاهی طمع او را میکشید سر
کاهی عفاف مانع میشود در امر بود متحیر و مردد ماند میگویند بخدای مریم اینچه خبر و مصلحتی است پیش پا و دل بی کفر
نهاده ابن سعد از بهر این دام که ترسا را کند لب پاره بد نام ولی از قوم ذات امید دارم که از کوی سعادت سر برآرم
کنم کاری که بر هم شاد گردد مسیح از درد و غم آزاد گردد زنم دستی بدامان توکل که خارستان تبالم دهد گل
کم کم امد تا کنار گودال قتلگاه رسید نظر کرد دید آفتابی بر ظلمت زمین تابیده خورشیدیکه خاک نشین گردیده خلیلی [illegible]
جان فشانی ذبیحی مهیای قربانی ایوبی زخم خانه زنبور یعقوبی از یوسف جدا و مهجور یونسی کام نهنگ بلا
زکریای مجروح اره جفا یحیای مذبوح از زنا احمدی از فرق شجاع تا پا ابو ترابی سر بتراب نهاده نوح در میان
دریای خون نشسته کشتی جسمش هزار و نهصد پنجاه جا شکسته مرغ نفس نفس میکشید چون از هم زخمها بدنش پر
میجست چون این حالت را دید جوان نصرانی بگریه گفت ما نیست از این مسلمانی زحال بی کسی و کباب شد
جانم کجاست شهر قرآن و کجا است یارانم که این زن بر از چنین خصم مغرورش کنم معالجه زخمهای ناسورش
چون جوان فرنگی در علم جراحی ماهر بود دلش سوخت با خود گفت کاش چند نفر معین داشتم که این مجروح را از معرکه قتال
بکوشه میبردم معالجه زخمهایش میکردم آقا ابا عبدالله دل فرنگی بر حال تو سوخت نمیدانم چرا دل امت جدت نسوخت پس
سر بسوی آسمان بلند کرد و اشک ریخت گفت خدا نکند که نباشد زاهل ملت ما و گر نه خاک دو عالم بفرق غیرت ما
انوقت جوان نصرانی قصد قتلش را از دل بیرون کرد گفت اگر همه ملک عراق و حجاز را بمن بدهند خنجر بر گلوی این مظلوم نمیگذارم
کسی که کشته چنین پاره پاره پیکر او چه کافریست که خنجر نهد بحنجر او بخویش گفت که ترسم زروی عیسی داد خجالتم
زدیخ کلیسا باد زنند تو بکشاید زبان ناقوس زاتش تو بسوزد زبور قبلا طوس حرامزاده نبی میکشی تو یحیی را
بدار میکشی هم چون یهود عیسی را قصد قتل ان جناب را از دل بیرون کرد با خود گفت از نفع این عمل گذشتم حیف است
که انسان انقدر قسی القلب باشد لشکر مرشد اشفته سعادت برادر تابید گفت بپرسم به بینم کیست و تقصیرش چیست پیش
امد صدا زد ایجوان ای مجروح ای غریب بیکس که جوابش بدهد حضرت که افتاده غش کرده ان جوان نصرانی مکرر صدا زد
کم کم حضرت بهوش امد با انگشت خون از چشم مبارک پاک کرد دیده گشود و یک نظر بنصرانی نمود که او را از خود رها بند
دلجوی خود کشانید آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند بنظر رحمت اثر خاکش را کیمیا
کرده نصرانی کافر که هر کس خود را از اهل اسلام میداند باید از او اجتناب کند نباید با انها با رطوبت ملاقات کند
فرنگی که دست بر بدنش میگذارد نجس میشود حالا از خاک فرش بر میداری میکنی این بحجت نشسته از نظر امام ان [illegible]
شده ان غریب از یک نگاهی تشنای تا یار شد نقطه مجرم فتاد و محرم اسرار شد جوان نصرانی پرسید من در
هیچ شهری و صحرایی ندیده و نشنیدم که این همه جمعیت برای قتل یکنفر مصمم شوند یک کشته وصد هزار جلاد
تو کیستی و از کدام قبیله حسب و نسبت را بگو بشناسم و تقصیرت را بگو بدانم چه کرده که قتلت را واجب میدانند گویا
مقصودش این بود که روزنامه کند چنانکه رسم فرنگان است امریکه اندک غرابتی داشته باشد ثبت میکنند این
است که از تو تبعات وجه الارض با اطلاع عند حضرت فرمود اما از تقصیرم بپرسی جرمی و جنایتی از من سر نزده
نخواسته ام حلالی را حرام کرده ام اما از نسبم سوال کردی ای فرنگی از کتابهای اسمانی چیزی خوانده عرض
کرد بلی توریه و انجیل و زبور را خوانده ام فرمود اعزلی سمعك و فرغ لی قلبك گوش بده و دلت با من باشد
تا خود را معرفی کنم که خوب بشناسی منم انکسیکه نام جدم در توریه موسی توشنطیا است و اسم پدرم
شبر نام خودم شبیر است و در کتاب زبور نام جدم فارقلیطا است در کتاب انجیل نام مادرم موسوم بموده است

و اسم پدرم الیاس فرنگی همینکه این اسمهای مبارک را شنید بر لرزه از سر پا داشت بیشتر امد خبر و بغیر و نحیب گریه کرد
گفت اقا حسین توئی تو پیرا نوشنطیائی فرمود بلی من غریب کربلایم نام با شد حسین عرض کرد اقا حالا
شناختم خوابی دیده ام تعبیرش را بفرما فرمود هم خوابت را میگویم هم تعبیرش را بلی امام و حجت خدا چنین
کسی است که چشم بیدارش از خواب و خیال دیگران خبر میدهد فرمود ایجوان دیشب خواب دیدی که تختی از اسمان
بر زمین گذاشتند مرد بزرگوار نورانی امد روی آن تخت نشست پیغمبران امدند پیش روی او صف کشیدند
ایستادند حضرت روح الله عیسی بن مریم اخر همه باادب بسینه ایستاده بود تعجب میکردی که در عالم واقعه
که این بزرگوار کیست که انبیا و حضرت مسیح چنین احترامش میکنند ای نصرانی اگر میخواهی خوب بشناسی همان
کرسی نشین جدم رسول خدا محمد مصطفی خاتم انبیاء بود عرض کرد خوابم همین بود فرمود تتمه دارد تو یادت
رفته امدی از نزدیک عیسی بگذری بر سم دلکوی فرنگان تعظیم کردی و دست بر سر نهادی عیسی نگاه بتو کرد و لب
بدندان گزید فرمود ای فرنگی مرا فردا پیش پیغمبر اخر الزمان خجالت ندهی نصرانی خود را روی قدم حضرت انداخت
و عرض کرد اقا کلمه اسلام بر زبانم جاری کن بعد از ان که مسلمان شد عرض کرد اذنم بده بروم جان فدایت کنم فرمود
تو مهمان منی عرض کرد که خوان بلا هنوز بر چیده نشده بر سر قسمت خود رسیده ام مرا مهمان فرما محروم منما بعد از ان اذن
داد بعد از اذن برگشت حمله کرد با بن سعد دشنامش میداد که ای حرام زاده وعده ثوابم میدادی و زنجیر عقاب
بر گردنم مینهادی الحمد لله که بمکر تو تا باعث رستگاری من گردید کور دیدم لبیك بینا امدم سامری بر تم چه موسی
امدم وقت رفتن همچو تو بودم یهود وقت برگشتن مسیحا امدم ابن سعد چشمش بنصرانی افتاد پرسید
کشتی حسین را گفت امده ام ترا بکشم ای حرامزاده خبیث گفت دورش را بگیرید فاحاطوا علیه من کل جانب فضربوه
بسیوفهم دوران تازه مسلمان را گرفتند یکی بنیزه یکی بشمشیر زدند تا بر زمین افتاد شما از برای این نصرانی تازه
مسلمان گریستید که شنیدید با شمشیر بدنش را پاره پاره کردند و حال انکه نه پدرش را میشناسید که بوده
نه مادرش را انچه خواهید کرد اگر بگویم بدن نازنین علی اکبر را از دم شمشیرها و نیزه ها پاره پاره کردند نشان
مجلس سی و دوم تفسیر یخرج الحی من المیت چند نفر که پدرانشان مؤمن بودند و پسر
از اشقیاء قابیل و عبدالله بن علی و عمر بن علی و کنعان بن نوح و زید بن الحسن و جعفر کذاب چند نفر
در این امت که پدرشان شقاوت داشت و خود سعید بودند محمد ابوبکر عکرمه نبیل ابوجهل معویه بن یزید
حنظله بن ابی عامر هاشم بن عتبه قاسم مؤمن پسر هرون الرشید امد علی ابن البنتی با خار همدان امد زینب
بنا لبن زاد رود نع کردن شمر را طلع الصبح فاضت الانوار یکی از خفتگان نشد بیدار رخت بر هند
زین سرای که هست سقف سوراخ و ابر طوفان بار همچو نمرود قصد چرخ مکن باد و تا کر کرد و نام [illegible]
کز هوا بال سر بش کرده نشد هیچ طیار جعفر طیار بر خود از کربلا تا شعلی نیست بر در کس تو با شه مشاد
بره و مرغ زاد دران ره کش که با انسان رسند اخر کار جز بدین ظلم با شداد بکشد بی نمازی مسیح را زار
چه روی با کلاه بر منبر چه روی با زکام در گلزار تبر بدان لعنت است بر ابلیس که نداند همی یمین زیسار
زان بدان لعنت است کاند دین علم داند بعلم نکند کار قال الله تعالی ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم
و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم کلام ما در احوال انسان بود بدانید
خداوند عالم در میان بندگانش و از خانواده ها چهار خانواده را پسندیده و اختیار کرده است و بر گزیده است
اول خانواده ادم ابو البشر است وقتیکه در روی زمین اولاد ادم منحصر بود بچهار نفر دو پسر و دو دختر حضرت
ادم خواست برای انها تزویج کند خداوند یک حوریه و یک جنیه فرستاد که حوریه زن هابیل باشد جنیه
از ان قابیل هابیل و قابیل را طلبید فرمود خداوند حکم فرموده است که حوریه از هابیل باشد و جنیه از قابیل
بدش امد رو کرد به پدرش گفت تو دروغ گوئی دروغ میگوئی خدا همچو حکمی نکرده است تو از پیش خود
میگوئی از ان محبتیکه بهابیل داری میخواهی حوریه در خانه او باشد جنیه در خانه من هرگز باین امر
راضی نخواهم شد اول دفعه پدرش را تکذیب کرد در حقیقت [illegible] پدرش ادم فرمود

شما هردو فرزند و نور چشم منید من هر دو شما را مساوی میدانم فرقی نمیگذارم و این حکم را از پیش خود نکرده ام خدا
خودش فرموده قابیل گفت خدا نگفته چرا هابیل بهتر است که خوشگل است و خوش خلق در خانه هابیل باشد جبرئیل بیاید
خلق در منزل آدم فرمود قربانی کنید قربانی هر کدام قبول شد حوریه از آن او باشد هابیل چند تا گوسفند
داشت رفت گوسفند چاقی آورد و قابیل زراعتکار بود رفت یک دسته جو نرسیده در موضع مخصوص گذاشت
در رسم قربانی آن زمان این بود که هر که هر چه میگذاشت آتشی از آسمان میآمد قربانی هر کدام که قبول بود او را میسوخت
با آنکه او را امر بود میبرد بآسمان فرود آمد از پهلوی آن جو خشکیده گذشت هیچ و جبرئیل آمد و متعرض او نشد
گردش کرد آن گوسفند را بود از زمین بلند کرد و برد بآسمان آدم فرمود نور دیده دانستی که من راست میگو
گفت تو هابیل را دوست داری این کار را خودت میکنی من نمیدانم چه کردی من که راضی نمیشوم باین امر بعد
از آن روز حسد برد قابیل بر هابیل عداوت او را در دل گرفت چند روز دیگر حضرت آدم رفت بمکه معظمه بزیارت
خانه خدا قابیل بهابیل گفت ای برادر من آخرش تو را میکشم قال لئن بسطت الی یدک لتقتلنی هابیل گفت بخدا
قسم اگر تو دست بکشتن من بگشائی ما انا بباسط یدی الیک من هرگز دست بسوی تو دراز نمیکنم امر تو را بخدا
خود وامیگذارم روزی هابیل در زیر سایه درخت بید خوابیده بود قابیل خواست او را بکشد رفت سنگی از پای
کوه برداشت و در بالای سر هابیل با هر دو دست سنگ را بر سر هابیل زد که مغز سرش پریشان شد بعد او را
دفن کرد در زیر خاک فرار کرد رفت گفت اگر پدرم بیاید ببیند من پسرش را کشته ام خواهد مرا کشت وقتیکه آدم از مکه
مراجعت کرد و آمد جبرئیل او را خبر داد که پسرت هابیل کشته شد جبرئیل کی او را کشت گفت برادرش قابیل کجا است
حالا گفت از ترس که بخت بطرف یمن این اول فتنه و فسادی بود که در روی زمین واقع شد مقصود این است
که ببینید از مثل آدم که ابو البشر است خدا فرمود او را مسجود ملائکه آسمان کرده همچنین بوجود میآید که اگر یکی
خداوند پسر بد بدهد بگوید پسر حضرت آدم هم بد بود از اینجا معلوم میشود که بد خلقی در سعادت و شقاوت
ولد ندارد فرزند جزو منفصل از ابوین است هر چه در جوهر وجود او ظاهر باشد بروز خواهد کرد نسب
بکار نمیخورد فلا انساب بینهم حالا مردم هم چه کار دارند اگر خوب شد پسر امام هم خوب باشد نه لازم نکرده هیچ
دخلی به پدر ندارد خداوند در قرآن مجید میفرماید یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی بسیار
میشود که از صلب مؤمن منافق بیرون میآید گاه از صلب کافر مؤمن بیرون میآید پوزان نوح نبی از
کمرهان پوزان بوجهل مؤمن شد عیان حضرت نوح نجی الله که آدم ثانی است میگویند عمرش از همه
انبیا بیشتر عبادتش بیشتر دعوتش افزون نهصد سال دعوت کرد آنچه که در صریح قرآن است هزار سال
الا پنجاه سال که نهصد و پنجاه سال چه قدر اذیت کشید از قوم خود این قدر او را میزدند که غش میکرد میافتاد
میگفتند مرد تمام شد تا روز دیگر باز دعوت میکرد دو پسر داشت که بد بودند هر دو بد از کار در آمد
یکی حام بود یکی کنعان احوال حام را ذکر کرده ام در مجلس غلامان سیاه مکرر نمیکنم پسر دیگرش که بد بو
کنعان است وقتیکه نوح رفت در کشتی نشست با جماعتی که با او ایمان آورده بودند نگاه کرد دید پسرش کنعان
با جماعتی از کفره و فجره دست بدامن کوه زده اند بالا میروند فقال یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع
الکافرین ولدی بیا سوار کشتی شو با این جماعت راه مرو حالا طوفان عالم را میگیرد غرق خواهی شد همین بیا در کشتی
با ما بنشین تا نگردی غرق طوفان ای مهین گفت نی من آشنا آموختم من بجز شمع تو شمع افروختم گفت
آ بکر من مدتها رفتم زحمت کشیدم آشنا کرده ام آموختم دست بازم چه احتیاج بتو دارم که تا زنده ام منت بر من
بگذاری که تو او را در کشتی جا دادم فرمود این طوفان شوخی نیست باد قهر است و بلای شمع کش جز که شمع خود هم
گردنکش گفت میروم بر آن کوه بلند که بود حافظ مرا از صد گزند گفت من که پند تو نشنوده ام کی طمع کرده
که من زاین دوده ام خوش نیامد گفت تو هرگز مرا من بری ام زتو در هر دو سرا گفت میروم بالای کوه میایستم
آنجا که دیگر آب نمیتواند بیاید ساوی الی جبل یعصمنی من الماء فرمود نور دیده این آب حوض نیست که تو شنا کنی
آب عالم را خواهد گرفت فرمود بیا پسر این دفعه حرفم را بشنو دیگر تا زنده ام گوش بحرف من مده حالا از آسمان آب مثل

سرشک میآید از زمین هم میجوشد گفت معاذ الله من هرگز اطاعت تو را نکردم حالا هم اطاعت نمیکنم تا بعد از این
هم نخواهم کرد آب گرفت جمیع روی زمین را موج گرفت کنعان را زد بر کوه پاره پاره شد قطعه قطعه کرد بعد تمام شد
آنجا آمد بند موج تیز بر سر کنعان زد و شد دریا نوح شروع کرد گریه کردن ای خدا تو کار را تو بمن وعده
دادی که اهل و عیال تو غرق نخواهند شد سلامت هستند پسرم پیش چشمم کشته شد خطاب رسید ای نوح
ساکت شو چرا گریه میکنی این پسر تو نبود تو چرا او را میخواهی پسری که حرف تو را نشنود انه لیس من اهلک انه عمل
غیر صالح تو هم چه پسری نمیخواهی بگذار برود که بشود جهنم چند نفر بودند که پدرهاشان خوب بودند
همه مؤمن پسرهای شقی و بد عاقبت از جمله جناب امیرالمؤمنین است که خدا جان ما را بفدای نام او و اسم گرامیش کند
دوازده پسر داشت دو تا از این پسرها بد بودند یکی عمر است یکی عبدالله عمر بن علی آن وقتیکه جناب سیدالشهداء
خواست از مدینه برود بکربلا عمر را خواستند برادرش بود فرمود من میروم بکوفه و هر کس هم با من بیاید بدرجه شهادت
خواهد رسید و من تخلف عنی لم یبلغ مبلغ الفتح و هر که از من تخلف کند این بداند که روز خوش نخواهد دید
وصل جانان هر که میخواهد دلش با من آید تا رسانم منزلش بعضی عده های نامعتبر او ذکر کرده بود در مدینه تا از روز
نامه قتل شهدا را آوردند در مسجد خواندند اهل مدینه ضجه کرده بودند بر سر میزدند که پرسه میکردند از مسجد بیرون
میآمدند عمر بن علی جانشین در معبر بود سکوی داشت آمد بود روی سکو نشسته بود پایش را رو به این انداخته بود میگفت
و میخندید انا غلام حازم من دیدید چه قدر عقل داشتم بکربلا نرفتم میگفت المرء ینبغی ان یکون سدید الاحوال
و اقواله رشیدا فی افعاله بصیرا بعواقب اموره ناظرا الی مختیه و مآله انسان باید مآل کارش را ملاحظه کند اگر من هم
بکربلا رفته بودم حالا خبر قتل مرا هم میآوردند من نمیرفتم هی هی بها عقل دارم برادرم حسین بمن تکلیف کرد نرفتم
اما پسر دیگر امیرالمؤمنین عبدالله آن وقتیکه حضرت در حالت احتضار بود وصیت نمود بجناب امام حسن فرمود انت ولی
الامر و ولی الدم به پسرها فرمودند همه شما باید اطاعت کنید فرزندم حسن را او پسر پیغمبر است جانشین من است و
امام و حجت خدا است این عبدالله عرض کرد اگرچه محمد حنفیه هم باشد او هم باید کوچکی کند حضرت فهمید که عبدالله
از حالا بنای مخالفت دارد این حرف را که میگوید نه از باب حب بمحمد حنفیه بلکه بجهت عداوت است که با جناب امام
حسن دارد حضرت غش کرد فرمودند بیچاره ها ماندان برخیز برو امیدوارم فرزند تو را در جلی بکشند فانلت معلوم
معلوم نشود همان قسم شد تا وقتیکه مصعب بن زبیر خروج کرده بود بر مختار میخواست با او جنگ کند عبدالله بن
علی هم ندیم مصعب بود شبی رفت بخیمه اش خوابید فردا صبح شد هر چه انتظار کشیدند که بلکه بیرون بیاید نماز بگذارد
نیامد مردم گمان کردند خوابش برده تا آنکه دو ساعت از آفتاب گذشت یکی از غلامها که محرم بود داخل خیمه شد
بیدارش کند دید سرش را گوش تا گوش بریده اند و بر سینه اش گذارده اند هیچکس نفهمید که او را کشته اینها
برای این است که مردم بشنوند این هر دو پسر امام بودند و اولاد بلافصل امیرالمؤمنین فاصله هیچ در میان نبود از
طور از کار در آمدند پس کسی نباید بگوید من پسر فلانکسم جدم فلان است بتو چه دخلی دارد مردم همه راه را گم
کرده اند نمی فهمند یکی دیگر جناب امام حسن مجتبی بود که پسران بزرگوار که اسمش زید بود زید بن الحسن
این هم بد از کار در آمد حالا بشنوید ببین چه کرده است با جناب امام محمد باقر پسر عموی حضرتش بود مرافعه
کرد با آن جناب که باید منصب امامت را بمن تفویض کنی امروز منم حجت خدا بجهت آنکه تو از اولاد حسینی
من از اولاد حسن مجتبی امام امام حسن بود اول بزرگتر از حسین بود من که پسر اویم باید بمن برسد این منصب
با این سنگ مرافعه میبردیم حضرت برادر خودش زید بن علی بن الحسین را که خیلی خوب بود دخلی با این زید نداشت
طلبیدند فرمود با این زید برو بعد از مرافعه خانه قاضی چند مرتبه با هم رفتند قاضی هم تا طاقه میکرد جواب محکمی
نمیگفت میخواست این مرافعه طول بکشد روزی زید بن الحسن بزید بن الحسین در راه که میآمدند گفت
یا ابن اللخناء ای پسر کنیز مطبخی مادرت کنیزی بیش نبود تو آمدی با من مجادله میکنی زید قسم خورد که من دیگر تا زنده ام با تو
حرف نخواهم زد از همان جا آمد خدمت حضرت عرض کرد دیشب شوهر مرا از این کار دیگر معاف بدارید این مرد هرزه زبان است
متصل حرف بد میزند من قسم خورده ام تا زنده ام با او حرف نزنم خدمت دیگر بمن رجوع فرمائید زید بن الحسن خوشحال

شد گفت خدا الا دیگر بهتر شد باید خودش بیاید بمرافعه خوب سببی فراهم آمد مفتضح خواهد شد میان مردم آمد
خدمت حضرت زید گفت یا خودت بیا پیش قاضی یا وکیل از جانب خودت تعیین کن چرا مرا معطل داری خودت برخیز
برویم فرمودند چشم بسم الله راه بیفت برویم زید همیشه کاردی در آستینش پنهان داشت که هر جا فرصت کند و قتی برسد
با آن کارد بزند بپهلوی امام محمد باقر و شکم حضرت را پاره کند در بین راه که میآمدند حضرت فرمودند این کارد دیگر در آستین
خود پنهان کرده جهت قتل من و حکم کند میان من و تو دست از ما بر میداری یا نه کارد دفعة از آستینش بزمین افتاد
بسخن در آمد ای زید چه میخواهی از رحمت خدا و ستاره علوم اولین و آخرین تو ظالمی و او مظلوم است حضرت باز بیدا الا
قطعه سنگی ایستاده بودند حضرت امام محمد باقر فرمودند اگر این قطعه سنگ که زیر پای تو است شهادت بدهد حقیت
قبول میکنی که من امامم ای سنگ تکلم کن باذن خدا آن سنگ که حضرت روی او ایستاده بود ساکن بود آن قطعه که زید
بر روی آن ایستاده بود بحرکت در آمد بعد بسخن در آمد گفت ای زید چرا ظلم میکنی بر این مظلوم تو ظالمی چرا اطاعت این سید را
نمیکنی دست از او بردار و الا ترا هلاک خواهم کرد درختی دور بود مقابل فرمودند میخواهی این درخت هم شهادت بدهد ای
درخت بیا بگو آنچه میدانی درخت از جای خود بلند شد لبیک آمدم زمین را میشکافت میآمد خاک میپاشید باین طرف
و آنطرف مثل اینکه نهری کنده باشند که خاک را بیرون بریزند آمد نزدیک سلام کرد بر حضرت بزید گفت بر تو و بر جمیع موجودات
لازم است که اطاعت این بزرگوار کنند تو ظالمی امامت حق او است اگر این مرتبه با او محاجه کردی من ترا میکشم رفت
بخانه اش مکرر امام میکنیم از آن عداوتیکه داشت در سر رشته رفت بشام پیش هشام بن عبد الملک و احوالپرسید از کجا آمدی
گفت از مدینه از پیش مرد ساحری دروغگویی که هر سحری که او را واگذاری کاری که کار تو سنگ و درخت را نقل کرد
با بودن او تو نمیتوانی خلافت کنی فتنه و فساد میکند وانه عازم علی الوثوب بالدولة خیال دارد بر تو خروج کند
گفت اگر بتوانی کشت او را خواهی کشت گفت بلی میکشتم هشام گفت حکیم با او گفت بفرست او را بیاورند بشام
او هم نامه نوشت از برای حاکم مدینه که امام محمد باقر را بفرست بشام اینجا مصلحت نیست بماند از قراریکه میگویند فساد میکند
حاکم آدم نیکی بود در جواب نامه هشام بن عبد الملک نوشت که مصلحت شما را نمی بینم که با او در افتید هر که بشما عرض کرده خلاف
گفته همیشه جاسوس دارم از احوالات او مطلعم شب و روز امام محمد باقر مشغول عبادات است همیشه نماز میکند مسائل
کلیه بمردم تعلیم میکند هیچ جهت من الوجوه خیال فساد ندارد شما از جانب او آسوده باشید من نه از باب این است که خواسته
باشم اطاعت قول شما را نکرده باشم بلکه حقیقت مصلحت دولت شما است این حرف را گفتم میترسم عمر تو کوتاه شود اگر بخواهی او را
کنی چون نامه او رسید بزید نشان داد گفت خوب کرد او را نفرستاد من از او ممنون شدم زید گفت چنین نیست که او
نوشته یقین بدان محمد بن علی [illegible] با او داده که این قسم بر تو بنویسد اگر راست میگوید از برای او بنویس که محمد بن علی بگوید
که اسباب و اسلحه پیغمبر که پیش او است بفرستد نوشت از برای حاکم او هم خدمت حضرت عرض کرد که خلیفه اسباب پیغمبر را
خواسته است چه میفرمایید فرمود سه روز مهلت بده میدهم حضرت صندوقی زینت دادند شمشیر و زره و عمامه را در میان
گذاشتند سر صندوق را بستند حاکم روانه کرد بشام هشام بن عبد الملک خیلی خوشحال شد فرستاد از بزرگان شام
وعده خواستند روز زره پیغمبر را پوشید عمامه پیغمبر را بر سر گذاشت شمشیر را بر کمر بست و آمد نشست فخر و مباهات میکند
که اینها اسباب و اسلحه پیغمبر است که پسر امام محمد باقر از برای من فرستاده معلوم است مرا قابل این منصب دید زید نتوانست
خودداری کند ای خلیفه او بشما خدعه کرده هرگز باور نکنید اینها اسباب پیغمبر باشد او اینها را نمیفرستد هشام دماغ
شد در آن مجلس پیش اهل شام باطنا بدش آمد از زید بعد از چندی زین اسبی بزید داد مخصوص مسموم او زدند نامه نوشت
از برای حاکم که هر چه در آنجا نوشته عمل کن زید بن الحسن هم روانه کرد نامه نوشت بخود حضرت که زید آمد پیش من از شما
شکایت میکرد بد میگفت من چون با شما خوبی داشتم فرستادم او را پیش شما حسین ادب خودت او را ادب کن زید را او را
مدینه کردند بفاصله چند روز ناخوش شد و پریشان احوال گردید بعد دماغش مختلط گردید و نماز و طاعت را ترک نمود
با این حالت تا مردن بود فاصله هم نداشت در میان یکی دیگر علی بن اسمعیل است اسمعیل پسر جناب موسی بن جعفر
از جمله آنها که بعضی اسمعیلی مذهب شده اند حالا هم هستند که روی زمین پسر این اسمعیل علی شرابی در زمان حضرت
موسی بن جعفر شد تفصیل او را در مجلس طالع مولود و احوالش مکرر نقل کردیم دیگر مکرر نمیکنیم دیگر جناب امام

علی النقی بود پسری داشت حضرت اسمش جعفر جعفر کذاب که شنیده اید چندین مرتبه مکرر بر هر کرت حضرت امام
علی النقی و جناب امام حسن عسکری صلوات الله علیهما او را لعن کرده اند نفرین کرده اند کتاب مدینة المعاجز سید
هاشم بحرانی اعلی الله مقامه در اینجا هست که حضرت امام علی النقی فرمودند تجنبوا ابنی جعفر فانه منی بمنزلة کنعان
من نوح دوری کنید از پسرم جعفر که مثل من و پسرم جعفر مثل نوح است با کنعان و امام حسن عسکری میفرماید
ما مثلی و مثله الا مثل ابنی آدم مثل من و برادرم جعفر مثل هابیل است و قابیل ولو تهیأ لجعفر قتلی لفعل
ولکن الله غالب علی امره اگر ممکنش میشد مرا بکشد کشته بود این است که خدا نخواست همه فرزندان حضرت
بر همه کس معلوم بود شراب میخورد ساز میزد طنبور مینواخت شبها می نشست روزها روی دجله مشغول لهو و لعب بود زنان
مغنیه را میبرد عیش میکرد در کفر فرو رفته بود حضرت میفرماید مثل من با او مثل نوح است با کنعان و کنعان کافر بود و جناب
امام محمد باقر اسم پسرش را که امام است جعفر صادق گذاشت چون بعلم امامت میدانست هم چه بد عاقبتی از صلب یکی
از فرزندانش ظهور میرسد اگر جعفر تنها اسمش باشد شاید بعضی اشتباه کنند بعد از فوت امام علی النقی آمد و زیر
پیش خلیفه که من بیست هزار اشرفی نقد در خانه موجود دارم شب که هوا تاریک شد میفرستم برای شما که کسی مطلع نشود از
خواهش دارم که فرمانی باسم من بدهید که امامت از من باشد منصب برادرم را بمن بدهید برادرم امام حسن عسکری را معزول
کنید از این منصب گفت تو عجب مرد احمقی بوده من نمیدانستم این منصب امامت نیست شعبان برادرت را پدرت و برادرت
دیده اند تو به بینید [illegible] اینستی که هر دو امی شنیدی که خودمان ادعای امامت میکردیم چرا شوریده
جعفر را از مجلس بیرون کرد گفت برخیز ای بی حیا بیرون برو اگر این مرتبه این شخص را داده بود نزد سوزانم بلکه بپیچانم
عرض کنم غیبت امام عصر هم جهاتش از فتنه او بود که حالا امامی امامی ظاهر اصحاب نداریم که خدمتش برسیم
گوسفند های بی شبان مانده اند همه اینها فتنه او شد که هم پسر امام بود هم برادرش امام بود حالا این لازم و ملزوم
هم نیست پسر کسی نمیتواند بگوید من پسر فلانم جدم فلان است از خودت بگو یومئذ لا انساب بینهم روز قیامت
حسب و نسب که من پسر کیستم جدم کیست بکار کسی نمیخورد عمل صالح میخواهند آزاد دیدی اینها اسباب پشیمانی است اگر بخواهم
احوالات جعفر کذاب بگویم حالا تمام نمیشود چه قدر احوالات او را نوشته اند در مذمتش نوشته اند امام تو میکرد جناب
امام حسن عسکری میخواست از دنیا رحلت کند حضرت مریض شد ابو الادیان میگوید حضرت مرا طلبید چند نامه بمن داد
فرمودند این نامه ها را ببر بمدائن بده بفلان و فلان و مبلغی صاحب آنها را اسم میبرد و جواب میگیری روز پانزدهم که
وارد میشوی بسر من رای صدای شیون از خانه من بلند است بخواهی شنید که من از دنیا رفته ام ابو الادیان میگوید عرض کردم
فدایت شوم معلوم است بعد از شما کسی خواهد بود و فرمود برگردم جانشین کی خواهد بود که فرموده بعد از امامت بعد از شما با کی خواهد
بود امام کیست حجت خدا کیست فرمودند آنکسیکه جواب نامه ها را مطالبه کند عرض کردم علامت دیگر بفرمایید فرمود
من یصلی علی کسیکه بر جنازه من نماز بخواند عرض کردم علامت دیگر بفرمایید فقال من اخبر بما فی الهمیان فهو القائم
بعدی کسیکه از همیانهای زر خبر بدهد همین که بپرسم چه همیان ها چه چیزی هیبت حضرت مانع شد از این سوال دیدم
احوال آنسرورم منقلب است برخواستم نامه ها را بردم مدائن جوابها تمام گرفتم و برگشتم وقتیکه رسیدم دیدم صدای شیون
بلند است آمدم دیدم جعفر کذاب نشسته مردم دور او جمعند والشیعة حوله یعزونه و یهنئونه بعضی
تعزیت میگویند بعضی تهنیت در اینجا کی ملتفت شد نعش را غسل داده [illegible] صلوة جنازه را بخوانند
دیدم جعفر بر خواست راه افتاد مردم از عقب سر او خود گفتم وای چطور این ملعون و فاسق بر جنازه امام نماز میکند
اگر این امام بشود از او امامت یوسف بوده است و کنا نعرفه یشرب النبیذ و یقامر فی الجوسق و یلعب بالطنبور
پیش خودم فکر میکنم بکسی نگفتم امر او دیدم مردم میروند عقب سر جعفر من هم رفتم ببینم آخر کار بکجا خواهد کشید آمدیم رسیدیم
اینجا یکه جنازه حضرت را گذاشته بودند جعفر پیش ایستاد مردم از عقب سر گفتم کار که گذشت این فاسق فاجر حالا
نماز میخواند دیدم دم حجره پرده سفیدی کشیده اند تا خواست شروع در نماز کند یکدفعه دیدم پرده بلند شد طفلی مثل
ماه بیرون آمد گرفت ردای جعفر را فقال یا عم تأخر فانا احق بالصلوة علی ابی عمو پس برو تا نماز کنم بر جنازه پدرم
جعفر رفت بکناری مثل نقش دیوار هیچ نتوانست بگوید آن طفل نماز خواند دو مرتبه رفت میان حجره پرده را انداخت

کفتم این یک علامت امامت و چون از نماز فارغ شد هم چه کر خواسته بود بمن فرمود هات جوابات الکتب التی معک
جواب نامه‌ها را بده من کاغذها را بیرون آوردم دادم رفت میان حجره کفتم الحمد لله این دو علامت امامت که حضرت فرمود ظاهر شد
بعد آمدم از جعفر پرسیدم این طفل از کی بود آمد بر جنازهٔ حضرت عسکری نماز خواند قال والله ما رأیته قط و لا اعرفه
کفت من نمیشناسم کفت مردم رفتند دیدند یکی جمعی از اهل قم آمدند اهل قم از زمان مردمان خوب بودند مؤمنین صلحا
اخیار علما در قم بودند که حضرت پیغمبر فرمود لولا القمیون لاندرست الشریعة اکر اهل قم نبودند شریعت پوشیده
شده بود آن اوقات وکلای حضرت در قم بودند که از هر جا مال امام میاورند پیش آنها جمع میشد یکدفعه میفرستادند
خدمت حضرت این مرتبه خودشان اهل قم جمعیتی آمده اند احوال حضرت را کرفتند مردم کفتند دو روز است از دنیا رفته
کفتند امروز امام و حجت کیست مردم جعفر کذاب را نشان دادند اهل قم آمدند پیش جعفر سلام کردند نشستند کفتند
پولهای زیادی است از برای شما آورده‌ایم که بهر مصرف که میدانید برسانید هر کس میخواهید بدهید کفت بمن بدهید باید
پولها را بمن بدهید باید بخود بکیرید کفتند نه نشد این قسم ما هر وقت پول میاوردیم خدمت امام صاحبان پولها را اسم میبرد
مبلغش را بیان مینمود عددش را معین میکرد بعد ما در میاوردیم میدادیم شما هم اکر امام هستید و جانشین برادر هستید
باید مبلغ و عدد و صاحبانش را بکوئید کفت مردم از ما علم غیب میخواهند مکر برادرم علم غیب داشت که از اینها میکوید
خبر بدهد کفتند ما هم نمیخواهیم پولها بود را برداشتند بروند آمد جعفر دید این طور کار از پیش نمیرود نابودن
حضرت حجت را علی بمیدان نشد که جناب امام حسن عسکری اولاد دارد چرا که حضرت از ترس دشمنان مخفی کرده بود تولدش را
بکسی نشان نمیداد جعفر رفت پیش خلیفه کفت شما خیال میکنید برادر من که مرده است اولاد ندارد چنین نیست کفت نمیشناسم
جنازه را از برای خلیفه نقل کرد او هم صد نفر یا دو سرباز فرستاد در خانهٔ حضرت را کرفتند که بی‌نوا اندرون را زخانه
سرکردهٔ داشت اسمش رشیق بود خیلی ملعون بود با او داشت از هر بابت او را طلبید کفت برو بخانهٔ حسن بن علی النقی خوب
با جمعیت سرباز بخانه دیگر ملاحظه این مکن که در خانه زن است تو سر بکذار برو هر بچه را که دیدی پسر کجا پسر دیدی
سرش را ببر از برای من بیاور آن ملعون هم آمد و حکم داد در بخانه بریختند بخانه ریختند که بچه‌ها پنهان شدند
رشیق هم آمد شروع کرد کردش کردن بلکه زنها را دارند بزن قابله که اکر در شکم بچه دارد بکشند شکم او را پاره کنند همه جا را دیدند
کسی را نیافتند تا رسیدند بان حجره که پردهٔ سفیدی او بچه بود دیدند را بلند کردند دیدند طاق دریای آبی است در وسط او سجاده
افتاده بروی آب طفلی را هم که بعد بلوغ نرسیده بالای سجاده نماز ایستاده رشیق یک نفر حکم کرد که برو این طفل بکیر بیاور
او داخل آب شد همانجا غرق شد زیر آب فرو رفت دیکری را فرستادند او هم نزدیک بود غرق شود فریاد کرد استغاثه کرد بیرونش
کشیدند بعضی بافت دیکر هیچکس جرات نکرد برود همه جمع شدند نکاه میکنند حضرت هم بروی آب نماز میکند هیچ اعتنائی
ندارد باینها که آمده اند در نهایت سکینه و وقار نماز را تمام کرد بعد بیرون تشریف آورد این جمعیت همه ایستاده اند
با شمشیرهای برهنه سبیلهای تابیده و لکن مثل نقشی که بدیوار بکشند جرات نکردند هیچ کدام نفس بکشند حضرت آمد
با وقار و اطمینان از میان ایشان بیرون رفت از خانه بیرون آمد رفت یکی کسی اثر او را ندید غایب شد از نظرها و حضرتش
همه فتنه جعفر کذاب بود خوب حالا عکس اینها کر کفتیم بکوئیم سبب میشود که بد شیئی است وکافر پسر مؤمن
عکس طبقهٔ اول و بسیار است من چند نفر که معروفند همه میشناسند اسم ببرم یکی محمد ابو بکر است خود ابو بکر که حالش معلوم است
غصب کرد حق جناب امیر المؤمنین را اکرا و قدم پیش نکذاشته بود اقدام باین عمل نکرده بود هیچکس عرضه این کار را نداشت نه عمر
نه عثمان در کناه همه تا روز قیامت شریک است عمر آن شقاوتش بیشتر از سیئات ابو بکر است پسرش در خدمت جناب امیر المؤمنین
بود و نفی ابو بکر در پسرش امدیان را روی فریدکش کذاشت و چند شعر از خودش انشا کرده است شیخ طریحی نوشته و دیکرا
هم نقل کرده اند
یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت ابوه و افتضح انما اخرجنی منک الذی اخرج الدر
من الماء الملح یا بنی الزهراء انتم عدتی و بکم فی الحشر میزانی رجح و اذا صح ولائی لکم لا ابالی
ای کلب قد نبح ای پدر سوا و مفتضح است نکسیکه تو پدرش باشی آن خدا و ندیکه از آب شور و تلخ مروارید بیرون میاورد خواست
اظهار قدرت کند مرا هم چون تو خبیثی مرا بیرون آورد همین محمد ابو بکر از جانب حضرت امیر المؤمنین در مصر حاکم بود معویه لشکر
فرستاد مصر را کرفتند محمد را کشتند نعش او را در شکم خر مرده کذاشتند سوزانیدند خبر شهادت محمد ابو بکر را امیر المؤمنین

رسید حضرت برای او عزاداری کرد نامه نوشت بعبد الله عباس که حاکم بصره بود پسر عموی حضرت بود و از شاکردهای امیر
المؤمنین بود که اهل ایران ابن عباس تفسیر روایت میکنند باو نامه نوشت حضرت ببین از اطاعت و بنده کی کار بکجا میرسد غریب جودی
خوبی میشود اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر قد استشهد فعند الله نحتسبه عند الله سبقا فاطعا
و کادا دائما و ولدا ناصحا ای پسر عباس لشکر پسر ابو سفیان مصر را کرفتند و محمد پسر ابو بکر را کشتند من روز قیامت
او را در نقد پسرهای خود محسوب میدارم او پسر من بود از صلب ابو بکر بود نباشد چه عبد الله بجانب محمد از طرف مادر عموی
مادرش اسماء بنت عمیس بود بعد از ابو بکر حضرت امیر او را تزویج کرد محمد بیت حضرت بود اول کسی که زخم بعثمان زد او بود
دستهٔ پیکان بصورتش زد در جنک جمل و صفین جانفشانیها کرد با خواهرش عایشه قطع کرد کفت از خلفا نبود و دشمن
پسر ناس بود یکی دیکر از کسانیکه خودشان از اشقیا و کفار بودند پسر مؤمن عکرمه پسر ابو جهل است ابو جهل
همه شنیده اند چه کرده است نسبت بسید انبیاء پسرش بسیار خوب بود اکر کسی در احادیث و اخبار دستی داشته باشد
احوالات عکرمه را ملاحظه کند چه حرفها کفته چه اشخاص کشته میفهمد چه مقامی داشته که پیغمبر عباس بر پای عکرمه
انداخته که برو نشیند اکر چه او ابو جهل دشمن بود وقتیکه عکرمه می آمد پیغمبر دید بسته دیکر پسر بیاید پیش یکی پسر پدر را بد
نکوئید هر چه باشد لشکسته میشود اذیت او است یکی کافر است شده جای خود را در پشت سر هر چه میخواهند بکوید
لعن کنید اما پیش عکرمه خواهش دارم از پدرش هیچ نکوئید یکی دیکر از پسرهای خوب معویه پسر یزید پسر یزید بکرچال التش مستغنی
از بیان است کارهای او کفتنی نیست یکی دو تا نیست سه سال خلافت کرد در سال اول پسر پیغمبر را کشت سال دوم مدینه را حکم
قتل داد چه علماها کر نکر کردند سال سیم فرستاد خانه کعبه را خراب کردند اکر بیشتر زنده بود میدانم چه میکرد یقین با سمان میرفت
با خدا جنک میکرد کفت بجلت سنقلیت فلو عشت تقلبت چهل روز پسرش معویه خلافت کرد شبها کاو میخوابید بکجا ربه
بالای سرش میخوابید یکی با بین پا شب دید این دو نفر با هم نزاع دارند کوش داد دید بالای سری بپائین پائی میکوید که خلیفه
مرا از تو بیشتر دوست میدارد هر دو نفر دو سه مرتبه که هر بیند آرام نمیکیرد ان پائین پائی با و کفت مرد شور هر دو خلیفه را
که جای هر دو شما در آتش جهنم است معویه شنید خواست بخیزد شمشیر بکشد آن کنیزها را بکشد بعد کظم غیظ کرد کفت ببینم
چه میکویند آخرش بکجا خواهد سید که کنیز بالا سری کفت جای پدرش در آتش است کفت یعنی ابینکه غصب کرده بود تا ندیده امام زاهد
پدرش معویه هم برده همه غاصب بودند ظالم و جای غاصب ظالم در آتش جهنم است فردا که کذشت معویه بر خواست این حرفها
هیچکدام از این حرفها را ادای خودش میاورد و معتر باشد اخبار داد که مردم جمع شوند مسجد خبر تازه است مردم هم از اطراف
ریختند مسجد چه خبر جدید بیست که خلیفه امیر المؤمنین مردم را اعلام کرده بعد از آنکه مسجد مملو از جمعیت شد معویه آمد رفت
بالای منبر یک خطبه خواند بعد کفت ایها الناس حقیقت واقع بیشتر من بشما میکویم من قابلیت خلافت ندارم پدرم پدر
کار را از دست از من برداشت با امام بحق امیر المؤمنین علی بن الحسین است که در دست پدر بزرگ من غاصب جد او بوده و اجداد
پدرم معویه هم غاصب بودند این کار از من نمی آید بهمه شما بکویم از منبر پائین آمد بروید مردم میدانند مصلحت کنند کفت تا امامی
با من کار نداشته باشید حرف همانست که اول کفتم امام بحق میخواهید امر بد علی بن الحسین است بروید با او بیعت کنید اکر چه شاید
که او قبول این معنی نخواهد کرد بعضی کمان میکردند که خدعه کرده است بنی هاشم را امیر نیست و از این ستاره امتحان کند بیان تا بیاید
مثل ابو بکر که مکرر میکفت اقیلونی اقیلونی لست بخیر منکم و علی فیکم ای مردم مرا واکذارید بخود من بهتر از شما نیستم
و حال آنکه علی در میان شما است هر چه این حرفها را میزد بیشتر مردم هجوم میکردند دست میبوسیدند کمان میکردند این هم مثل
او است خدعه میکند رفت از مسجد بخانه بدر را برروی خودش بست مادرش شنید پیش آمد هر چه بود سنگی بلند کرد زد بسرش
کفت کاش نوالهٔ حیض بودی که نور امید پدر و سوز اخ خلا میکذاشتم و حالا امید بدم کارهای ترا لیتک کنت حیضة فی
خرقة ای بوی ریزه تنک کی این همه دولت و عزت را ایستاده پا میزنی کفت وددت والله ذلک کاش هر کز هرا از اسم بودی
دا این اسم پدر و نه پدر من نبود چهل روز زنده بود از خانه بیرون نیامد مردم آخر دیدند کار این طور از پیش نمیرود صبح و شام
میشود مروان حکم را خلیفه کردند او هم زن یزید پدر خودش را کرفت مادر خالد را مادری این معویه بود نشسته بهمت بعد
دید با بودن معویه نمیشود کسی را داشت او را مسموم کرد کشت یکی دیکر از پسرهای خوب پدر بد و ابو القاسم مؤمن پسر هارون الرشید
بود خدا لعنت کند هرون را بیننده یک پسر داشت سه تا ارامنه باشد هم ولیعهد کرده بود یکی محمد امین بود یکی مامون

الرشید یکی قاسم مؤتمن احوال این پسر را صاحب کتاب ابواب الجنان خوب نوشته میگوید هرون الرشید را پسری بود نیز بود
ز صلاح آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخواسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را
دریافته بود و از تأثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش خلافت نبوی برتافته طریقه پدر و از روی سپهر را فرزانه گفته و خانه
دل را بجاروب کاه از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی و تن را از جامهای عنبر کرابیر و شال بپوشید و خون رغبتش با زنگ و اطلس
و دیبای دنیا بجوشیده مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلند آشیان بسته بود پیوسته بگورستانها
رفته بنظر عبرت نگریستی بر آن گلها را اعتبار رمانند ابر بهار زار زار میگریستی روزی در بزم هرون در مجلس بود در این اثنا
قاسم آمد بگذرد جعفر وزیر خندید هرون پرسید چرا میخندی گفت باحوال این پسر تو میخندم که ترا رسوا و مفتضح کرد کاش
این اولاد را خدا بتو نداده بود تو برهنه ننگ است این لباس این وضعش با فقرا درادش و مریمان نامناسب نشیند هرون گفت
حق دارد بعلت آنکه تا حال منصب حکومتی باو نداده ایم خوبست حکومت شهری باو واگذاریم بجهار روید قاسم را بیاورید آمد
بحضور هرون گفت بنشین فرزند تو چرا چنین با خودت میکنی من میخواهم ترا بحکومت یک شهری بفرستم هر کجا را که خودت
میل داری بگو گفت ای پدر دست از من بردار خیال کن مرا نداری مرا بحال خودم بگذار میخواهم بعبادت مشغول باشم گفتند مگر
نمیشود در لباس سلطنت باشی و عبادت هم بکنی وزیر صالحی از برای تو قرار میدهیم که او بامورات تو برسد و خودت مشغول
عبادت باش گفت نه هرگز قبول نمیکنم هرون گفت تو پسر منی چه مناسبت دارد با مردمان بی سروپا راه میروی تو مرا در میان
سلاطین سرشکسته کردی قاسم گفت پدر تو هم مرا در میان مسلمانان اولیاء الله سرشکسته کردی با اینهمه پسر داری دلت را بانها خوش کن
اگر دست از من برنداری فرار خواهم کرد باز بسکه گفتند نصیحت کردند آخر سکوت کرد هرون صدا زد منشی ها را بگوئید
بیایند حکومت مصر را نوشتند مهر کردند از برای قاسم مردم تهنیت و مبارکباد گفتند قاسم دید مردم دست از سرش
بر نمیدارند همان شب فرار کرد رفت فردا صبح شد دیدند پیدا نیست این طرف آن طرف هر چه تفحص کردند بجستند آمدند رد
پایش را برداشتند و این علمی بود در سابق که حالا منسوخ شده بود که کسانیکه عالم به قفو اثر بودند هر کس هر جا میرفت
رد پای او را بر میداشتند چنانچه شبیکه پیغمبر از مکه هجرت کرد ابو کرز خزاعی که عالم بقفو اثر بود رد پای پیغمبر را
برداشت آمد تا جائیکه ابو بکر به پیغمبر ملحق شده بود گفت تا اینجا محمد خودش تنها بوده اینجا یکنفر دیگر باو ملحق شده نگاه
کرد گفت رد پای پسر ابو قحافه است رد هر دو را برداشت آمد تا در غار گفت تا اینجا آمده اند که نمیدانم باسمان بالا رفته اند
یا بزمین فرو رفته اند که در این غار رفته بودند این تار عنکبوت که اینجا تنیده پاره شده بود اطلبوه فی شفیر البر رد پای
قاسم را برداشتند تا دم شط دیگر نفهمیدند خودش تنها آمده بود توی قایق داخل نشسته بود رفته بود بصره هرون نوشت
باطراف بولایات حکامیکه بودند که قاسم پسر من فرار کرده است هر کجا که او را دیدید کمال محبت باو بکنید اگر میتوانید
بجوئید روانه اش کنید بغداد عبدالله بصری میگوید من در بصره خانه داشتم دیوار خانه ام خراب شده بود روز آمدم یک عمله
بگیرم دیوار را درست کنم رسیدم در مسجد دیدم جوانی آنجا نشسته قرآن میخواند بیل و زنبیل هم پیش رویش گذاشته گفتم
کار میکنی گفت چرا خداوند ما را از برای همین خلق کرده که مزدوری کنیم زحمت بکشیم نان بخوریم گفتم بیا خانه ما کار کن گفت
اول مزدم را طی کن تا بیایم قرار دادم یکدرهم باو بدهم شام که دست کشید بقدر دو نفر کار کرده بود خواستم بیشترش بدهم
از آنچه قرار کرده ام قبول نکرد گفت بیشتر نمیخواهم مزدش را گرفت رفت و زود بکرشد رفتم عقبش نبود احوالش را پرسیدم گفتند
این جوان فقط روزهای شنبه میآید کار میکند سایر ایام هفته مشغول بعبادت است میگوید صبر کردم تا شنبه دیگر
شد رفتم دیدم همانجا نشسته برداشتم او را آوردم و دیدم که کار میکند مثل اینکه کسی از غیب کمکش میکند تند و جلد
وقت نماز شد دست و پایش را شست وضو گرفت نمازش را خواند بعد باز مشغول کار شد تا آفتاب غروب کرد پولش را گرفت رفت
باز هفته دیگر رفتم سراغش قدری از آن دیوار باقی مانده بود آمدم ندیدم احوالش را پرسیدم چرا امروز نیامد گفتند دو سه روز
است آن جوان ناخوش است گفتم منزلش کجا است گفتند در آن خرابه افتاده آمدم بالینش نشستم سرش را بدامن
گرفتم چشم باز کرد پرسید کیستی گفتم من آن شخصی هستم که دو روز آمدی در خانه ما کار کردی من عبدالله بصری
گفت شناختم عرفتک من ترا شناختم اما تو هم میخواهی مرا بشناسی گفتم چرا بگو تو کیستی گفت انا قاسم بن هرون
الرشید تا این حرف را گفت من برخواستم بدنم لرزید رنگ از صورتم پرید که اگر هرون بفهمد که پسرش در خانه من عملگی

میکرده ریشه مرا باد میرساند خانه ام را خراب میکند فهمید که من خوف کرده ام گفت نترس و وحشت مکن تا حال احوال مرا
بکسی نگفته بودم حالا هم اگر آثار مردن در خودم نمیدیدم باز هم خودم را نمیشناسانیدم از تو خواهش میکنم وقتیکه از دنیا رفتم این
بیل و زنبیل را بده بانکسیکه قبر از برای من حفر میکند این قرآن را هم بده بکسیکه سواددار باشد بخواند دست کرد انگشتر
از انگشتش بیرون آورد گفت این انگشتر را میبری بغداد پدرم هرون هفته یک روز دوشنبه ها بار عام میدهد که هر کس میخواهد
برود حاجبی مانعی پاسبانی نیست آن روز میروی این انگشتر و قرآن را میبری پیش روی او میگذاری خودش میشناسد انگشتر را
از انگشت خودش بیرون آورده بمن داده بگذار پیشش بگو پسرت قاسم از دنیا رفت در بصره و گفت پدر تو چرا اینقدر جمع کردن
مال دنیا زیاد است این انگشتر را هم بگذار روی آنها جوابش را هم روز قیامت خودت بده من طاقت حساب ندارم این را گفت
و حرکت کرد برخیزد نتوانست دو مرتبه خواست برخیزد نتوانست گفت عبدالله بیا زیر بغلم را
بگیر امیرالمؤمنین آمده بلندش کردم دیدم تمام کرد کانما سراج طفات او حصاة سقطت گویا چراغی بود پف کردند خاموش
شد در این گفتگو بود که خوابش برد تو گفتی که بیدار هرگز نبود بلی هر کس از دنیا برود اعتقاد ما این است که امیرالمؤمنین
ببالینش میآید خواه مؤمن باشد خواه کافر اگر دوست باشد بملک الموت سفارش میکند که این شخص از دوستان ما است
بر تو و مدارا جانش را قبض کن طوری که او معطل نشود وقتی هم که بقبرش میگذارند دری از بهشت بقبرش میگشایند حوریان
بدنش میآیند با او صحبت میدارند مشغولش میکنند که هیچ عالم برزخ بر او معطل نمیشود مسلمانان اگر چنین است که
امیرالمؤمنین دم آخر میآید چنانچه خودش بحارث اعور همدانی میفرماید یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او
منافق قبلا وقت مردن تا حضور امیرالمؤمنین نشود عزرائیل نمیتواند قبض روح کند نمیدانم در روز عاشورا امیر
المؤمنین چه گذشت وقتیکه آمد ببالین حسین دید شمر او را بر در انداخته و میخواهد از قفا سرش را جدا کند مظلوم میگوید
وا محمداه وا علیاه در آندم آخر چند نفر ببالین حضرت آمدند یکی خولی بود یکی سنان وقتی آمد که حضرت بدست مبارک تکیه داده
بود دستها را ستون بدن کرده بود وکان یتشیمه میآمد زبان بریده دشنام میداد ای اباعبدالله کاش گوشها کر شده بود
نمیشنید این فقره را اگر خودت نفرموده بودی نمیخواندید دوستان ما گریان شوند کجا کسی قدرت داشت از این بیشتر بگوید
سنان نزدیک رسید چنان نیزه بسینه نازنینش زد که حضرت بر پشت در افتاد حرامزاده کاری کرد که حضرت نفرینش کرد
لا اکلت بهذا الید ولا شربت دیگر نمیدانم چه کرده است که حضرت هیچکس را در آن حال نفرین نکرده مگر او را سنان به
بر سرش زد شمر صدای سنان زد پرسید چرا کار حسین را تمام نکردی سنان گفت ای شمر تو گمان میکنی من از ترسم او را نکشتم نیزه که باو زدم
کار حسین تمام شد خواستم سرش را جدا کنم دیدم با انگشت خون از چشم پاک کرد یک نگاهی بمن کرد دیدم چشمهای او معاینه چشمهای
پیغمبر است مرا از چشمهای پیغمبر حیا کردم پیش نرفتم شمر گفت فت الله عضدک خدا بازویت را بشکند شمشیر را بده من او را
فارغ کنم از این حرفش معلوم میشود شمشیر نداشته است که از سنان خواست شمر آمد در این وقت زینب مظلومه هم رسید
گرفت دست شمر را وتارة تدفع الشمر اللعین عن الجسم الشریف وبالراحات تجبکا ان شئت بالارواح نفدیه
فدونکها وان شئت مالا فخذ الیوم نفسکا نصیح یا شمر حاذر ان تؤلمه فانی لطرق الخیر اهدیکا ای شمر
مقصود تو یکی از دو چیز است یا جان است یا مال است اگر مال دنیا میخواهی بیا هر چه در خیمه ها داریم ببر اگر مقصودت جان است
بیا اول خواهرش را سر ببر ای شمر دست از این مظلوم بردار من ترا براه خیر هدایت میکنم فنظر الیها شزرا ولا یفقه منها کلاما
معها حضرت بگوشه چشم نگاه کرد هر چه خواست کلمه حرف بزند بخواهر بفهماند نتوانست چرا برای اینکه ضربت
نیزه بحنک شریف ابی عبدالله زده بود زینب فهمید برادرش راضی نیست او بمیدان آمده برگشت بخیمه هنوز آرام
نگرفته بود که صدای تکبیر بلند شد بیرون آمد دید سر برادرش را سر نیزه کرده اند لشکر از شعف صداها بتکبیر بلند
کرده اند قوت از پایش رفت نشست فقالت الیوم مات جدی رسول الله الیوم ماتت امی فاطمة الزهراء امروز روز
که پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند فیا لیت السماء اطبقت علی الارض ویا لیت الجبال تدکدکت علی
السهل کاش مادرم مرا نمیزاد و امروز را نمیدید کاش چشمم کور میشد و سر خون آلود برادرم را نمیدیدم من عرض میکنم ای
خاتون من حالا اول درد است و اول مصیبت است تا مجلس عبیدالله با دخترها سواری و شبهای راه شام اطلاع
نداری مجلس یزید و مجلس شراب و تماشای اهل شام را ندیده هنوز چوب خیزران یزید را بر لب و دندان برادر ندیده

خورد که کیسه پیش از این بوده از آن ملتفت پرسید مگر چنین است گفتم خورد که بخرمن جستم همین است که زرد
فلان فرمود مرد قسم خورد بدهید مرد راست گفته بآن مرد تاجر گفت برو کیسه خود را بجوی بلکه این مرد چشم مال ترا
نظر بر قسم خوردن آن مرد ملتفت فرمود کیسه را بزار بر و تا ملحق پیدا شود چون از حضور تا آن مراجعت کردند مرد تاجر
مرید قسم خورد که مال من همین قدر است که در کیسه است آنجا حرف زا گفتم که چه نزد هم خالاً آیا با المناصفه قسمت
کنیم شخص راضی نشد گفت هذا رزق ساقه الله الی این رزقی که خدا برای من رسانید بمرد خلی ندارد حیف بود نمیدهم و
مثل این است حکایت گنج بادآورد خسرو پرویز قیصر روم با کسری سلطان عجم جنگ داشت بجهت احتیاط که مبادا مغلوب
شود اموال او را بعجم بغارت ببرند تمامی اموال خود را از نقد و جواهر در چند کشتی گذاشت که ببرند بفلان جزیره در اثنای راه
باد مخالف وزید کشتیها را بر در بحر برده که بدر بصره خسرو بود همه را ضبط نمود و آن را گنج بادآور نام نهاد الله الله که تا ملفکر کرد انده
بود و از این قبیل است حکایت عماد الدوله که از سلاطین آل بویه بود وقتیکه بشیراز آمد یاقوت که از قبل المقتدر بالله حاکم بود فرار
کرد عماد الدوله میخواست مواجب لشکر بدهد چیزی نداشت در خیال بود چه کند بجهت تنگی سوار شد بشکار رفت در صحرا
اسبش بسوراخی فرو رفت اسب را بیرون کشیدند سوراخ وسیع گنجها پیدا شد که یاقوت جمع کرده بود برداشت بلشکر داد
روز دیگر در عمارت خوابیده بود ماری در سقف طالار دید برخواست گفت سقف را خراب کنند مار را بکشند کسی را نگذرد
فلما قلعوا الخشب وجدوا فیها اکثر من خمسین الف دینار چون خزینه را شکستند که مار را بکشند دیدند که صندوقها گذاشته
برداشتند بیشتر از پنجاه هزار اشرفی بود که اینها را یاقوت ذخیره گذاشته بود روز بعد خواست از آن پولها خلعت بدوزد برای
کرده‌ها بدهد خیاط خواست گفتند یاقوت خیاط معروفی دارد لیکن گوشش کر است گفت خیاط چه باید داشته باشد بگو
پس حاج تبیت خیاط را طلبید فرمود میخواهم از خودم و نوکرها و سرکرده‌ها رخت بدوزی بیرون مقراض و چوب گز را بیاور
حضور خودم خلعتها را ببر خیاط مضطرب شد قال لا تسمع قول الاعداء فی عرض کرد حرف دشمن را درباره من نشنو مال
عندی الا اربعة صنادیق از مال یاقوت بیشتر از چهار صندوق نزد من نیست و نمیدانم در آنها چیست عیب مرا بپی
نفرستید چوب بزن عماد الدوله تعجب کرد فرستاد صندوقها را آوردند گشودند همه پر از لباسهای نفیس حلی و حلل و جواهر بود
در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون امیر اسماعیل سامانی ببغداد اسماعیل سامانی عمرو لیث را دستگیر نمود مردم تفحص کرد
که خزینه او را بجویند پیدا نشد از هرات بیرون یکی از اهالی حرم خواست غسل کند گردن بند را از گردن خود بیرون آورد
روی سنگی گذاشته غلیواز خیال کرد گوشت است گردن بند را در ربود و پرواز کرد امر شد بغلامان که بر اثر سایه او بتازند
تا هر جا قلاده را بیندازد بر آرند کلاغ بسیار پرواز کرد خسته شد گردن بند را انداخت در چاه قناتی استاد غلامی را فرستاد
قلاده را بیرون آورد صندوقها از نقود در رشته قنات دید معلوم شد خزینه عمرو لیث بود که آنجا آورده بودند از سمرقند
و بخارا در قنات پنهان کرده بودند همه را تصرف کردند و خلاق عالم رزقی که مقدر فرموده از حلال معین کرده نه از حرام
که پیغمبر فرمود نحن قسمنا بینهم معیشتهم قال رسول الله صلعم الا ان روح القدس نفث فی روعی انه لا تموت نفس حتی
تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب جبرئیل بمن خبر داد که هیچکس نمیمیرد تا رزق مقدر خود را تمام بخورد
از خدا بترسید و این همه حرص در طلب نکنید و نورزید و خود را بتعب نیندازید عمرو بن قره آمد خدمت پیغمبر صلعم عرض کرد خدا
برای من مقدر نموده که مفلوج و بی چیز باشم و علاجی ندارم الا آنکه روزی خود را از دف زدن و دایره نواختن بدست
خود تحصیل نمایم اذن بده که من بخوانم و قوالی و دایره زدن مشغول باشم بدون آنکه فاحشه از من سر زند حضرت فرمود
نمیدهم ای دشمن خدا بدرستیکه حق تعالی روزی ترا از ممر حلال مقدر فرموده و تو خود از ممر حرام میخواهی تحصیل کنی اگر دیگر چنین
حرفی بزنی ضربتک ضرباً وجیعاً میکوبم ترا بزدنی سخت مولی در نهج البلاغه است جناب امیر المؤمنین بعمرو عاص نوشت
انک قد جعلت دینک تبعاً لدنیا امرء ظاهر غیه مهتوک ستره یشین الکریم بمجلسه و یسفه الحلیم بخلطته فاتبعت
اثره وطلبت فضله اتباع الکلب للضرغام یلوذ بمخالبه و ینتظر ما یلقی الیه من فضل فریسته تو پیروی کردی مثل سگی که کمراهی
او ظاهر است بیهوده خود را در بدی مردم زاد در طلب او اهانت میکنند تو مثل سگی میمانی که دنبال شیر راه میرود که از بقیه الاکل
بخورد بای خبیث ولو بالحق اخذت ادرکت ما طلبت اگر صبر میکردی آنچه از حرام بتو رسید از حلال بتو میرسید بجهت
آنکه خدا رزقها را از حلال معین کرده مع ذلک چنین است مردم از بی صبری و حرص روزی خود را از حرام تحصیل میکنند نصوکنند اگر

دیگر زینب سر برادر را دید با معجزه که ظاهر شد تا کر زینب خوانده خطبه میخواند کانها تفرغ عن لسان علی مردم
جمع شده بودند بالای سرها سرها را بر بالای نیزه‌ها زدند تا از زن و مرد کوچک و بزرگ بعضی از مردان ریش خود را می‌کندند زنها گیسو
میکندند در این اثنا راوی میگوید پیری در پهلوی من ایستاده بود این قدر گریه کرده بود که ریش سفیدش از اشک چشمش
تر شده بود میگفت بابی انتم وامی شیوخکم خیر الشیوخ ونساؤکم خیر النساء وشبابکم خیر الشباب لا یخزی ولا یبزی
پدر و مادرم فدای شما مردان شما بهترین مردانند زنان شما بهترین زنانند جوانان شما بهترین جوانانند بیچاره گریه‌ها و مویه‌ها
یا عموی اسکتی فقد الله فی عن الماضی اعبار وانت بحمد الله عالمة غیر معلمة وفهمة غیر مفهمة ان البکاء والحنین لا یردان
من اباده الدهر در این اثنا خولی حرامزاده که شب گذشته اش میرسید الشهداء بیچاره اش بیچاره برده بود و در تنور بروی
خاکستر گذارده بود وارد شد و سر را بالای نیزه در مردم گریه میکنند پیش راند از پهلوی کجاوه گذشت زینب صدای قرائت
خواندن برادر را شنید سر شه را از کجاوه بیرون کرد چشمش افتاد بر شه غرق بخون برادر عرض کرد عجیب عجیب با زخم با کرم
عجب عجب یا داستان کردی مسببه چه بود که یکباره ما را تنها کردی زنها بیکس و منزل بکربلا کردی مکر بیرادل قاسم و علی اکبر
وطن بوادی اندیشه بلا کردی اخی یا اخی ای المصائب اشتکی فراقک ام هتکی ذلی وغربتی برادر کدام مصیبتم را شکایت
از فرزند بیمارت بگویم از سکینه زارت بگویم از سر برهنه خودم بگویم هی گفت و گفت یکمرتبه سرش را بلند کرد زد بچوبه
کجاوه راوی گفت دیدم خون از زیر مقنعه اش جاری شد تا کویند که از معجزه نبوی اثری گرد افلاک ز نور رؤیت
شق القمری سری نیست نظر کرد از آن سر ای چشم زانی آن لحظه که از دید زینب نگری

مجلس سی و سیم

در بیان رزق و آنچه در خصوص مردم که رزق بایشان میرسد و رزق بر دو قسم است و شخصی که در عهد فلان کسی پول ترا شد
حکایت گنج بادآورد خسرو پرویز و آنکه رزق با اینها از ممر حلال باشد سؤال عمرو بن قره از پیغمبر جهت دف زدن حکایت ساربان
دو کربلا که نید شاه را از ممر حرام خواست قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم و میر مخاطبا اسلطم اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو
من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب خداوند عالم حکایت میکند برای حبیب خود محمد مصطفی صلعم مقام و مرتبه حضرت
مریم را میفرماید هر وقتیکه جناب زکریا بغرفه مریم میرفت میوه تابستان را در زمستان نزد مریم میدید بدان را میپرسید
از کجا آورده در جواب میگفت این رزق از نزد خدا است خداوند رزق و روزی میدهد بهر که خواهد بدون حساب بدانکه
رزق دو قسم است رزق تطلبه ورزق یطلبک یکی رزقی است که تو او را طلب میکنی و یکی رزقی است که او ترا طلب
کند چنانچه علم که رزق و غذای روح است دو قسم است علم لدنی و کسبی علم لدنی آن است که بواسطه بشری و بی زحمت
تحصیل حق تعالی تعلیم میکند مثل آنکه فرموده و آتیناه من لدنا علما میگوید علم کسبی آنست که باید در درس بخواند و مطالعه
و مباحثه کند تا یاد بگیرد هم چنین رزق و روزی هم دو قسم است یک قسم آنستکه باید در تحصیل آن رنج و تعب بکشی
بتجارت و زراعت و کد یمین و عرق جبین پیدا کنی و یک قسم دیگر آنستکه بی مشقت و زحمت بدست میاید چنانچه
ابر شیرینی نازل میشد و مثل هوائیکه برای بنی اسرائیل از آسمان در صحرای تیه نازل میشد مائده از آسمان میرسید
بی شری و بیع و بی گفت و شنید و چنانچه برای قوم عیسی نازل شد ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا
عیدا مائده از آسمان شد عائد چونکه گفت انزل علینا مائده و چنانچه در این امت مکرر بجناب سیدة النساء
فاطمه زهرا سلام الله علیها و بجهت پیغمبر طعام نازل میشد و این قسم رزق بی زحمت برای دیگران هم بوده و هست مثل
کسیکه از میراث چیزی باو برسد مرد موروثی چه داند قدر مال رستمی جان داد و تجان بر زال یا آنکه هبه و بخشش و نذر
کسی برای او میفرستد یا چیزی را هبه میکند یا شیء بهای لعل و جواهر خوب میشد یا آنکه لقطه پیدا میکند چنانچه در عهد
فلان شخصی کیسه پولی گم کرد جارچی در شهر ندا داد که فلان مرد تاجر کیسه پولی گم کرده هرکه پیدا کند بیاورد نصف
آن پول را بجهت آن پیدا کننده است مرد مؤمنی کیسه را جسته بود نزد تاجر برد با خود گفت یکدرهم حلال بهتر از هزار درهم
حرام است چون تاجر کیسه را دید شیطان وسوسه اش کرد که چرا پول با این همه حسن پیدا کرده مفت از دست میدهی
حیله بخاطرش رسید گفت این کیسه از من است لیکن دو حلقه انگشتری در کیسه بود نیست کم کرده است اگر منجر شد
و حکایت نیمه فلان رسید هر دو را طلبید از آن مرد تاجر پرسید پولت را جستند چرا بعهد خود عمل نکنی نیم

ساربان حرامزاده بند شلوار را از خود سید الشهداء طلب میکرد با اضطراب و میگفت البته میدادی از سر حلال نخواست
وامد بان متهم که شنیدی ای زحرام در صدد فضل آن برآمد خسر الدنیا والاخرة شد چون کلام باینجا رسید بطور
اجمال الخباثت آن ولد الزنا را نقل کنیم که دیده باشی اگر این شوم مجلس را بمصیبت ختم کنیم در بحار الانوار مسطور است که برادر
شهریار نواز خراسان بجهت حضرت تعارفات وهدایا فرستاده بود از انجمله شلواری که حضرت فرستاده بود کربلا فهمیدند که
حضرت وقت نماز آن شلوار را میکند ساربان میدید بعد از نماز میکرد و میپوشید آن ملعون در بند شلوار طمع کرد
صاحب کتاب اسرار الشهادة اخوند ملا محمد حسن قزوینی مینویسد که آن بند شلوار را از کلابتون بود طلا بود و قیمت زیادی داشت تو
بدزد چشم بان بند شلوار دوخته بود از سعید بن مسیب نقل کرده اند که گفت یکسال بعد از شهادت سید الشهداء دیدم
مکرر در اثنای طواف شخصی را دیدم که بپرده خانه چسبیده وجهه کالقار وصوت سیاه کقطع اللیل المظلم مثل شب تار و آب
وشعره کانما مستنبات موی سرش گویا آتش گرفته سوخته وعیناه زائدتان علیهما الاحمرار چشمهایش از روی مثل خون
سرخ ویداه کانما قطعتا بمنشار دستهایش را گویا اره گذاشته قطع کرده بودند وهو متعلق باستار الکعبة دعا
میکرد یا رب البیت اغفر لی ای صاحب خانه بیامرز مرا اگر چه میدانم نخواهی آمرزید اگر چه سکان آسمان و زمین در حق من شفاعت
کنند اللهم العنه لعنا وبیلا این حرف را شنیدم از طواف باز ماندم پیش آمدم ملعون مگر تو چه کرده ای ابلیس اگر باشد از مقام
از رحمت خدا مأیوس نیست تو کیستی قال انا اعرف بذنبی من خودم میدانم چه کرده ام من ساربان حسین بن علی بودم وقتیکه
از مکه میامدیم در خدمتش بودم شلواری داشت که بند شلوارش قیمتی بود من بدان بند شلوار طمع کردم و بخودش هم اظهار کردم
تا وقتیکه حسین کشته شد فلما قتل الحسین یوم عاشورا وجنه اللیل قال لو والله لاطلبن الحسین وارجو ان نکون
التکة فی سراویله یا خدا نگاه ها چون آن مظلوم معصوم کشته شد و شب یازدهم شد ساربان بخیال بند شلوار افتاد آمد وارد
قتلگاه شد فرأی القتلی مطروحین علی وجه الارض دید بدنهای کشتگان روی زمین افتاده گردش میکرد تا رسید کنار
گودال مقتل سید الشهداء فوجدته مکبوبا علی وجهه قد تلا بدیا بلا جثة بلا راس ونوره مشرق نگاه کرد دید آن بدن زخمی
بی سر بر رو در افتاده و نور ان جسد مطهر باطراف ساطع است والریاح سافیة علیه باد خاکهای بیابان را بر آن جسد
انور میبرد تعرفته فقال والله هذا الحسین شناخت که بدن فرزند پیغمبر است دیگر نهر ما یا زای کفنش است نه دوستان
طاقت شنیدن همه شنیده ابدا آن ولد الزنای صفت یعقوبی عمل بحرام چه کرد بان دستها مبارک حمایل کردن پیغمبر تو و ان دستها نکه
ملائکه میبوسیدند خود آن ظالم میگوید لما فعلت ما فعلت اذا الارض ترجف والسماء تهتز واذا بهیبة عظیمة
چه سرنعلا از زمین فغان غوغا شد تمام روی زمین بانک ولحسیناه شد زمین بلرزه در آمد صدای ناله و نوحه گریه
بلند شد میگوید جمعی دیدم از آسمان فرود آمدند یکی میگفت وا مقتولاه و اذبیحاه و اغریباه و احسیناه فلما رأی ذلک
رمی نفسه بین القتلی از ترس ساربان ملعون خود را میان کشتها انداخت میگوید دیدم سه مرد و یک زن و جمعی
کثیر دور ایشان بودند فنادی منادیا لارض بصوت الناس واخبره الملئکة کم کم پر شد روی زمین از ملائکه و انبیاء احمد مختار
جبرئیل امین شاه خیبرگیر امیرالمؤمنین نوحه خوان واشک ریزان مجتبی رود کوثر حضرت خیرالنساء جز خدا کو را
بلند بدم عیان هر که را میخواستی بود آن میان پیغمبر خدا زیر بغلش را داشتند یا زمین میکشید امد کنار گودال
قتلگاه ایستاد فرمود یا ولدی فذاک جدک وابوک وامک واخوک قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک
یا حسین ما ابوی تو بصدا ناله و واه آمده ایم با فغان سینه زنان جامه سیا امده ایم خسته وادی شوقیم و در فرزند من
تا بر دشت بلا این همه راه آمده ایم علم نصرت بیا فراشته ایم از چپ و راست بهر امداد تو با خیل سپاه آمده ایم مختصر بهر شهادت
ز شهادت دیدیم شاهد ابنم در اینجا بگواه آمده ایم واذا بالحسین قد جلس وراسه علی بدنه ساربان میگوید
دیدم نعش سید الشهداء بحرکت در آمد و بر خواست نشست و سر از هوا آمد ببدن ملحق شد عرض کرد السلام علیک
یا جداه السلام علیک یا ابتاه السلام علیک یا اماه السلام علیک یا اخی الحسن المقتول بالسم النقیع بیک السلام
کرد قال یا جداه قتلوا والله رجالنا وذبحوا اطفالنا وسلبوا نسائنا یا جدا نگاه کن در این صحرا این بنی امیه چه
کردند با من برادرانم را کشتند جوانانم را پیش چشم پاره پاره کردند دامادم قاسم را پایمال اسبها نمودند طفل شیر
خوارم را تیر زدند عیالم را اسیر کردند فاطمه عرض کرد بابا ببین امت تو با فرزندم چه کرده اند پیغمبر فرمودند یا ولدی من قطع

یدك الیمنی وثنی بالیسری کی دستهای تو را برید عرض کرد ساربان برای چه بجهت بند شلوار خالاکه شیار ادید مباکشتها
پنهان شد جناب سوکل بیامرزت امد بالاسر جمال فرمود ای حرامزاده حسینم تو چه کرده بود ای ظالم چرا بریدی دستهای او
که ملائکه میبوسیدند ای بجرم با فرزندم کردند پس تو دیگر که تو هم این ظلم را براو کردی خدا رویت را در دنیا و اخرت سیاه کند
و دست و پاهایت را قطع کند

مجلس سی و چهارم

در اینکه رزق با خدا است بهر نحو که باشد میرساند بحیوانات حیله تعلیم کرده است جهت رزق انسان همیشه رزق
میخواهد در شکم مادر و بعد تا میان حکایت مرغ سقا و کرم بحضرت عیسی خداوند عالم در کلام مبارک خود میفرماید
وما من دابة الا علی الله رزقها هیچ جنبنده نیست در روی زمین مگر اینکه بر خداست رزق او و درجای دیگر میفرماید
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین خداوند جمیع مخلوق را باید رزق و روزی بدهد تا حیوة داشته باشد و زندگی
کنند تا دنیا معمور باشد فیمیل انسان را خلق فرموده است که اجوف است میان خالی است غذا میخواهد در شکم مادر
غذا میخواهد خون حیض میخورد بعد از خروج از رحم که متولد میشود شیر از پستان مادر میخورد بزرگ میشود دندان در میاورد
نان و گوشت و برنج و سایر اغذیه خلق کرده بخورد خلق لکم ما فی الارض جمیعا وقال ایضا لکم الطیبات من الرزق
این شکم بی هیچ و پیچ صبر ندارد که بسیار دبپیچ ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام شکم تعارف نمیداند
بخواهد دو روز چیزی ندهد رسوا میکند هر کدام از اعضا و جوارح انسان ممکن است بمیل شان حرکت نکند
وا دارد او را از خواهش خودش مثل چشم است ممکن است بخواه ببیند بخواهد نبیند گوش را از برای شنیدن است سر را
بگذارد تو گوشش بلند حرف کسی را نشنود دهن را به بندد بگیرد حرف نزند اما شکم هیچ جبر نمیشود آرامش
کرد نمیتواند طاقت بیاورد ماهی در دریا بجهت شکمش در دست صیاد میافتد بلکه گوشت میگذارند بقلاب میاندازند
در دریا ماهی در نه دریا چشمش بگوشت میافتد میاید بخورد قلاب میگیرد گلوش را صیاد میکشد بیرون میارد میکشد
مرغ در روی هوا میپرد صیاد دانه ریخته است روی زمین از آن بالا میبیند چشمش نور دارد و در فقار اسیر میکند بیاید
بر دیم دانه پیدا کردم بخورید یک دفعه میبیند زیر دام میافتند بگردن شان چیزی هم نخورده اند بدام هم افتاده اند مخلوقات
خدا خلق کرده هر کدام غذائی دارند ملائکه جن شیطان انسان ملائکه غذا شان تسبیح است و تهلیل و تکبیر اینها غذا شان
همین است اما جنها غذا شان استخوانی است که از غذا میماند پیغمبر فرمود گوشت را که میخورید استخوانش را دیگر بلیسید
هر چه دارد دارد بگذارید برای جنیان اینها میبویند سیر میشوند غذای شیاطین چه چیز است اینها هم شکم دارند وقتیکه شخص
میرود سر سفره می نشیند اگر چنانچه بسم الله گفت میروند اگر نه او یک لقمه برمیدارد اینها دو لقمه برمیدارند در قیامت هم
که محشر میاید انسان غذا میخواهد یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات انروز بدل میشود این زمین بزمین
زمین دیگر زیر قدم مردم نان میشود راه میروند نان میخورند در آن روز پنجاه هزار سال پیغمبر میفرماید واذکروا
بجوعکم وعطشکم جوع یوم القیمة وعطشه هرگاه گرسنه تشنه شوید بخاطر بیاورید از گرسنگی روز قیامت
که از روز ببیبا طولانی است همه گرسنه و تشنه بعد از فراغ یا بهشت میروند یا جهنم بهشت میرود طعام و شراب جنت که خدا
میفرماید ولحم طیر مما یشتهون وفاکهة مما یتخیرون گوشتهای مرغ بریان را و فواکه و میوه جنت است میخورند اکلها
دائم لامقطوعة ولا ممنوعة اگر خدا نکرده العیاذ بالله جهنم رفت آنجا هم انسان شکم دارد غذا میخواهد اول گدائی
میکنند ونادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله نگاه میکنند اهل بهشت
مشغول بخوردن صدا میزنند قدری از این نعمتها که خدا بشما روزی کرده بما هم بدهید ما در دنیا با شما دوست و آشنا
بودیم اینها در جواب میگویند ان الله حرمهما علی الکافرین خدا این نعمتها را بر شما حرام کرده نعمت جنت هم بر دوزخی
شد محرم گرچه جوالمد سخی انوقت مأیوس میشوند گرسنگی آزارشان میکند بمالک دوزخ التماس میکنند الجوع الجوع میزنند
مالك زقوم جهنم با نها میدهد انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین فانهم لآکلون منها
فمالئون منها البطون درختی است بسیار بزرگ در وسط جهنم در مقابل درخت طوبی است و در بهشت اینها اصل خود
طوبی در خانه امیرالمؤمنین است و این درخت زقوم اصل و ریشه اش در خانه دومی است شاخهاش در خانهای اهل جهنم

راه میروند نان میخورند
گرسنه نمیشوند
ازان نخ

میوه اند نیست مثل مرغهاست از میوه و گل و برگ و درختها است اینها روزی ایشان را میدهند از شدت گرسنگی میخورند شکمهاشان
پر میشود این طعام ایشان است مقصود این است هرجا باشد از غذا ناچار است باید روزی با انسان برسد موسی عرض کرد خدایا
روزی فرعون را قطع کن خطاب آمد یا موسی او ترک بندگی کرده تا راه خدائی خود نمیکنیم چه کافر باشد چه مؤمن باشد چه یهود
چه نصارای چه مجوس حتی کیک پوست همه بنده‌های من اند خودش خلق کرده است لیکن اسبابی از سقف نمی‌اندازد یکی از تجارت یکی
از زراعت یکی حدادی یکی نجاری یکی خبازی یکی صباغی یکی ملاکی یکی جولاهی هرکدام جهت تحصیل روزی شغلی را اختیار میکنند
تا کار عالم نظم باشد اگر بی زحمت مثل باران روزی میداد که دم تنور را ترسیم نان بپزد کی بر زمین میرفت فنات بکند آب
در بیاورد کی زحمت چاپاری سه روزه کاغذ و بولات میبرد کی لباس میدوخت که سفر دریا و صحرا میرفت متاع بلاد بعیده را
حاضر میکرد کی تونیابی میکرد کی بر منبر ما شد تا کودک تا کودک پدر و مادر را محبت میدهد متکفل روزی او میشوند
طفل تا کوپا و تا پو پا نبود مرکبش جز کردن با پا نبود بزرگ که میشود میگویند خود برو پیدا کن بخور اعضایت
صحیح است خواجه چون بیلی بدست بندهٔ داد بی زبان معلوم شد او را مراد اگر خدا بنده را عاجز کرده نمیتواند
تحصیل روزی کند آن وقت روزی را پیش او میفرستد طفل را چون پا نباشد مادرش آید بر وی وظیفه بر سرش
چون زمین را پا نباشد جود تو ابر را راند بسوی او دو تو زمین سکون دارد نمیتواند بر دانه را آب بردارد ابر را
میفرماید تو آب ببر فلان زمین که تشنه است سیراب کن از هیچ‌کدام غفلت ندارد و میبینیکه یوسف در زندان تنهائی
پادشاه ملتجی شد جبرئیل آمد که ای یوسف خداوند تو کجا رفته بود که باید بهر شراب خوار متوسل بشوی ای یوسف پا بپای
بزن بزمین زمین شکافت بهفت بار رسید دریا شکافته شد نظر کرد دید سنگی در وسط دریا است جبرئیل اشاره کرد سنگ
دو نیم شد یوسف دید در وسط آن سنگ کرمی در قعر دریا است که برگ سبزی بدهان گرفته میخورد جبرئیل گفت
یوسف خدا میگوید از این کرم در میان سنگ در صخرهٔ صماء فراموش نکردم از تو فراموش میکردم بجریمهٔ این عمل باید هفت سال
در زندان بمانی قال ابراهیم بن ادهم کنت ضیفاً فنزل غراب فسلب غیفاً من المائدة فاتبعته تعجباً فنزل فی بعض التلال
فاتبعته فنجا فنزل فی بعض التلال فاذا رجل مشدود الیدین فالقی الغراب الرغیف علی وجهه و فتی که آهوئی آمد بسر غدیری
که آب خوردن انجا بود دیدند غدیر خشکیده آب ندارد مأیوس شدند هوا گرم همه تشنه هلاک میشوند رو باسمان کردند
و نالیدند دفعتاً ابری پیدا شد باران گرفت در غدیر جمع شد خوردند سیراب شدند رفتند یکی و ظهی بی دست و پای
فرو مانده در صنع و لطف خدای که چون زندگانی بسر میبرد با این دست و پا از کجا میخورد در این بود در و بش هوید
شنید که شیری در آمد شغالی به چنگ شغال نگون بخت را شیر خورد بماند آنچه روباه از آن سیر خورد با حیله
تعلیمش میکنند که تحصیل روزی کند مثل همین روباه چون گرسنگی بر او غالب میشود خود را مثل مرده میاندازد
مرغان لاشخور بگمان آنکه مرده است میآیند رو بروی نشینند بی چسبند میگیرد میخورد مار که گرسنه میشود مثل چوب
خشکیده سر دم راست میایستد گنجشک در صحرا بخیال آنکه چوب است بر او بی نشیند مار او را بلع میکند سگ آبی خود را
بگل میمالد که دریا نهنگ مثل زنابیلی وزاری یلبس بعثو کل سلک دل و جگر نهنگ را میخورد شکمش را پاره میکند بعد
بیرون میآید و هم چنین تمساح که جوانات بحر از او فرار میکنند پر هم ندارد که مرغ هوا را صید کند دهنش را وا میکند
آفتاب میآید بقیه الاکل متعفن میشود و کرم میشود بحرکت میآیند مرغکان ببینند که مرغ هوا را مرغ بیندار دان تا بوت
چون دهان پر مرغ شد و ناگهان در کشد شان و فرو بلعدشان گاهی که مرغان نمیآیند یکی پرنده خیزاده که مرغهای
تمساح را از آزار میکند خو بطعام مرغ آفرید که منقار آن مثل نشتر خلق فرموده میآید که مهار آن چند تمساح از زیر
آن خار دهنش را بهم نمیگذارد که خار بنیش فرو رود تا مرغ سیر میخورد پرواز میکند مرود الذی خلق فسوی والذی قدر
فهدی بعضی مفازه و صحرا قفر و بیابان مثل کویر حوض سلطان وادی عرزی نزع بی آب که آه طیور صغار بچه میکنند ده
فرسخ نمیتوانند بیاورند مرغی خدا خلق کرده او را مرغ سقا میگویند عظیم الجثه سریع الطیران حوصله بزرگی دارد میرود
از راه دور آب میآورد در آن صحرا بالای بلندی می نشیند صدا میکند مرغهای کوچک میروند منقارها را بآب کرده خورده است
خورده تر میشوند صغار بچه خود میآورد مرغکان میخورند میروند با این جهت آن مرغ را سقا میگویند یاد آمد در
صحرای کربلا عباس و جنا فداه سقای طفلان کوچک بود شب عاشور ار فت آب از فرات آب آورد قسمت کردند هرکدام را

رکوهٔ جامی قسمت شد همه حصهٔ خود را خوردند مگر عباس که سقا بود قسمت خود را نگه داشته بود روز عاشورا که
انا طفال العطش میگفتند الی ان بجرعهٔ او مبتلا این بود سکینه خواتون رفتی هوا گرم شد و تشنگی بر او غالب شد
نزد عباس آمد گفت عمو جان ما در غربت میسوزیم بی نصیب بوزنده باشم از تشنگی جهت آب جان بدهم اگر بقیهٔ حان
مید هند ابرو آن عمو فدای تو کرم برای لبستا فقام العباس و شد سیفه و اخذ رمحه و رکب فرسه و حمل
القربة و قصد نحو الفرات لشکر سر راه بر او گرفتند بعد از کشش و کوشش و جدال و قتال خود را بفرات رسانید
اول مشک را پر از آب کرد ثم اراد ان یشرب فرغرف غرفة من الماء فذکر عطش الحسین کف آب را ریخت
نخورد از تشنگی برادرش یاد آمد با ناب رخت در فرات و نخورد یاد دارد هیچکس از خاص و عام اینکه سقایی
بمیرد تشنه کام بالای تل بر آمد نظر بأطراف کرد به بیند کدام سمت خلوت است که بلکه خود را زود
بخیمه برساند و سکینه را از تشنگی برهاند مستحفظین فرات دورش را گرفتند فکمن له زید بن الورقاء وراء
نخلة فضربه بسیفه فقطع یده الیمنی زید شده پشت درختی کمین کرد شمشیری زد دست راست عباس را جدا کرد
مشک را بدوش چپ کشید حکیم بن طفیل تعاقب کرد بضربتی دست چپش را قطع کرد فحمل القربة باسنانه
نگداشت مشک بزمین افتد با دندان گرفت و بربان حال میفرمود مرغم از منقار سوا شیان آبی و زرد
کمتر از مرغی نشاید بود در راه وفا رکاب با سبب کرای زبان بسته از من گذشت نوبت تو است سعی کن بلکه
آب بخیمه برسد فرشقوه بالنبال حتی صار کالقنفذ عباس را تیر باران کردند تا نقطهٔ تیرها زدند که مانند
خار پشت شده بود فاحاطوا علیه من کل جانب فضربوه بسیوفهم مقبلاً و مدبراً دورش را از چهار سمت
گرفتند از هر طرف هر که میرسید ضربتی میزد و ضربه رجل بعمود من حدید علی مفرق رأسه ظالمی عمود آهنی
بر فرق عباس زد فوقع علی الارض و قال یا اخا ادرک اخاک الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و پنجم

در لذات دنیا است برای انسان هرکسی چیزی را لذت میداند و کلمات هریک از بزرگان در لذات دنیا حضرت امیرالمؤمنین
میفرماید لذات دنیا هفت چیز است و کلام امام جعفر صادق علیه السلام که الذ لذات دنیا ما دیدار پیر است و اصعب موتم مرهمان
پیر است و گریز بعلی اکبر و شهادت انس و رد خداوند عالم در کلام مبارک شیم میفرماید فیها ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین میفرماید در بهشت برای بندگان خود خلق کرده‌ام هرچیزی را که با و میل داشته باشد هر چیز را
که چشم بر ببیند و لذت بر آید تنها همه را خرت است و در بهشت در دنیا که لذتی نیست مردم بی چیزی میکردند
که خدا خلق نکرده است یکی را حت یکی لذت انبهائی را که اسم را لذت گذاشته‌اند همه رفع الم است مثلا
در وقتیکه خیلی گرسنه است غذاهای چرب و شیرین که میخورد لذت میبرد آن لذت نیست رفع الم است که گرسنگی
المی است غذا که میخورد رفع آن الم میکند یا در وقت تشنگی آب سردی میخورد آن رفع تشنگی است لذت دنیا رفع الم
همه مشوب بغصه و غم است لذت در بهشت است هرکس بر دو مرد مرجا الامث دارند کلما فی الکون وهم او خیال
از خیالی صلحشان و جنگشان از خیالی نامشان و ننگشان هرکو چیزی را بخیال خودش لذت میداند لذة اللئام
فی الطعام و لذة الکرام فی الاطعام یکی بی بنی لذت و خوشیش با این است بنشیند غذاهای چرب و شیرین بخورد
یکی بکر لذتش در این است که بمردم بخوراند او و لذت میبرد مثل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از گلوی خود ش و عیالش میگرفت
بد بکران میخوراند دیگری را بر خود اختیار میکرد و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة منقول
من در دنیا از سه چیز لذت میبرم اکرام الضیف و الصوم فی الصیف و الضرب بالسیف یکی اینکه دوست
میدارم همیشه شمشیر برهنه بر دوشم باشد با اعدای دین قتال و جهاد کنم دو تا لذت میبرم در روزهای گرم تابستان
روزه بگیرم که الم گرسنگی و تشنگی بمن برسد تا بفکر جوع و عطش روز قیامت بیفتم که از روز بسیار طولانی است مقدار
یوم مقداره خمسین الف سنه یکی خدمت مهمان کردن انیقدر دوست میداشت خدمت مهمان را که راضی نمیشد بجستجو با اکلمه
و قتی پدر و پسری با پرش مهمان حضرت شد بود بعد از صرف غذا قنبر آمد آفتابه لگن آورد خود امیرالمؤمنین برخواست آفتابه لگن را
وا ورد پیش این مرد گذاشت فرمود دستت را بشو فرزندی لکن که فنبر است آب بدست تو میریزد بعد

واو برای خودش

ازانکه پسر در دست شست محمد حنفیه فرمود تو دست پسر را بشوی چنانچه من دست پدر را شستم بعد از ان فرمود
ای پسر دیگر نشوی که من دست تو را نشستم بجهت احترام پدرت بوبکر و تنها بنائی که پدرت حاضر نباشد دست تو را
خودم میشویم حجاج بن یوسف میگفت من از چیزها بیشتر خیلی لذت میبرم قتل نفس است بکنم زیرا که در حضور خودم
سر میبرم و او هم در خون خودش دست و پا میزند و خون از اوداج او بیرون بیاید من لذت میبرم که از مقاربت جمیله باکره
جوان کثیر الشهوة انقدر لذت نمیبرم انوشیروان میفرمود لذت من در عدل و انصاف است و اخر عمر ظالمان را معد
بهم رساند عدن فن کرده بود که روز شنبه مظلومین لباس سرخ بپوشند خود بر فیل سوار میشد میامد که مظلوم
را بشناسد وزیر خواجه نظام الملک گفت من از طفل که تازه از بحر میاید لذت میبرم خصوصا زرکان پارسی گو بخشندگان
روحند ساقی بشارتی ده پیران پارسا را دختر سلطانی گفت لذت دنیا در سه چیز است الخمر والجماع والحکومة قال الاخر
لذات الدنیا حلق وذلق وحلق لولا هذه الثلثة ما سئل سیف دیگری گوید لذت در غلبه بر خصم است در معرکه حرب
یا در وقت مباحثه علمی ابن الملوک وابناء الملوک عن هذه اللذات ابونواس گوید لذت دنیا در چهار چیز است بنا
وغنا و زنا و قضای حاجت اخوان میفرمود از بکاش پرسیدند لذت دنیا در چه چیز است گفت در خوردن و دیدن قیل اذات دنیا
الدنیا ثلث اکل اللحم ورکوب اللحم ودخول اللحم فی اللحم قال الاخر انما لذات الدنیا طعام وعلام ومدام فاذا فاتک هذا
فعلی الدنیا سلام حکیمی گوید لذت در سه چیز است مندی و توانگری و تندرستی من میگویم امنیت تنها گفته بود
بهتر و تمامتر بود از اسکندر ذوالقرنین سوال کردند تو که زن و اولاد نداری لذت تو در چیست میگفت من و لشکر
بر دشمن غالب میشوم در وقت غلبه بر خصم لذت میبرم دیگری بن لذات از بکاب امور نیست که دیگران برا و نظر باشند
از مامون سوال کردند تو از چه لذت میبری گفت از عفو و در عفو لذتی است که در انتقام نیست که یکی نسبت به من بدی کرده
باشد عداوت کند من لشکر بکشم با او جنگ کنند و او را بگیرند در غل و زنجیر بیاورند بحضور در کمال قدرت او را عفو کنم از تقصیر
بکذرم خلعتش هم بدهم احسانش هم بکنم از این لذت میبرم بعضی از مردم زمانه لذت را در شرب خمر میدانند تلک نبیک و خمر
بر خود میبندند نادی از هستی خود وارهند ابن نمیبینی تو در بزم شراب مستی که خوش شو که شد خراب یکی
از بزرگان فرمود لذت در عفو مجرم و مکافات احسانست بد را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء
لذة الصبی فی اللعب شیعه کودک خواب عمرو را زبر نعش و بازی کردن صبح جمعه را دارد کودکان چو نام باز
نشنوند بی سر و پا بکوچه میدوند لذت ادراک ملائم است و الم ادراک منافر لکل جدید لذة غیر انه وجدت
جدید الموت غیر لذید اما اللذات و حاجی اللذة فی ترک اللذة اگر این ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی
لا اخری لذة بعد هاناد شخصی به پیری گفت اخر عمر است غنیمت بدان لذت زندگی فوت نشود گفت نه چنین است چون عمر
با خر رسید ترک لذات و شهوات کرد قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیر لمن اتقی بعضی از مردم زیاست الذ لذات
دانسته اند شهوات و لذات بحسب اشخاص مختلف میشوند اما انچه عامه خلق لذت میشمارند قال علی ع اللذات اللذ
سبعة ماکول و مشروب مشموم و ملبوس و منکوح و مرکوب و مسموع لذتهای دنیا هفت چیز است و اینها هم لذتی نیست
بهترین ماکولات عسل است خداوند تعریف میکند در قران که فیه شفاء للناس و ان هم کرده زنبور عسل است مگس
کیاه میمکد قی میکند بهترین مشروبات اب است اگر چه میوه و شربت هم رفع تشنگی میکند اما ان لذتی که در اب است در سایر
چیزها نیست و یستوی فیه البر والفاجر و در اب هم کمتر شریک است مسلمان و کافر خوب و بد حیوانات حرام گوشت بلکه انها هم تر
میرند از سرچشمه اب صاف زلال دنیا شامند بهترین مرکوبات اسب است وعلیها تقتل الرجال و بر پشت اسب مردان شجاع کشته
میشوند و بهترین بوها خوش که میبویند و استعمال میکنند مشک است وان خون خشکیده اهوی تبت و ساراست یکی دیگر
از لذتهای دنیا الباس است و بهترین ملبوسات حریر است وانها تنیده کرم و پشم بز است ششم از لذات دنیا نکاح است
بهترین منکوحات وطی نانا است ان هم چیزی مصری است و هوا دخال مبال فی مبال داخل کردن بول دانی است در بول
دانی دیگر است از جناب امیرالمؤمنین سوال کردند از جماع فرمودند چه تعریفی دارد هو شبیه شیء بالجنون ولذلک
حجب العیون عورات تجمع وحیاء بعد بعید ولد مفتون ان عاش کد وان مات هد خیلی شبیه است حرکات مجانین
بحرکات دیوانه را بجهت استتار نظرها پنهان میشود دو عورت نیم هم جمع میشوند و حیا که بهترین صفات انسان است

انوقت از میان برداشته میشود اقوی لذة الجسمانیة الوقاع لاشک ان الالتذاذ بها اقل مرتبة من الم القولنج دائما
لو یعلم ما یصیبه فی الهرم لا یجامع لانه کثرت العسل المسموم شکر بر ده دهان نهد وانگر پاره میبرد از اندام
و بهترین مسموعات غنا است و کسی که غنا گوش بدهد از لذات اصوات جنت محروم است از جناب امام جعفر صادق
هم در خصوص لذتهای دنیا پرسیدند که الذ لذات در دنیا چه چیز است فرمودند دنیا که لذتی ندارد عرض کردند اگر باشد
بالنسبة فرمودند که پسری زاشنه باشد که بزرگ و کامل الزاسنه باشد بحد شباب رسیده از قبیله که نجیب باشند دختری
او خواستگاری بکند و عقد کنند و ان پسر را داماد بکند شب زفاف که ان پسر لباس دامادی پوشیده بحجله عروس میرود که
پدر ببیند و بالا و نگاه میکند لذت میبرد عرض کردند صعب ترین درد دنیا کدام است فرمودند همان جوان پیش روی ان
پدر بمیرد این را فرمود حضرت اشتعلت و بکی اشک از چشمهای مبارکش جاری شد گویا عرض کردند چرا گریه میکنید
ما که سخنی عرض نکردیم فرمود بخاطرم امد از حالت جدم حسین روز عاشورا که فرزند رشیدش علی اکبر را که نوزده
جمال و کمال الزاسنه هجده ساله زحمتش را کشیده روز عاشورا او را در مقابل نیزه و شمشیرها فرستاد و اشک از چشمهای
مبارکش جاری بود سفر میفرمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم لقد برز الیهم غلام اشبه الناس برسول الله کنا اذا اشتقنا
الی رسول الله نظرنا الی وجهه خدایا تو شاهد باش فرستادم بسوی این قوم جوانی را که شبیه ترین خلق تو بود به پیغمبر
هر وقت مشتاق لقای پیغمبر میشدیم بصورت این جوان نگاه میکردیم انوقت نفرین کرد بابن سعد قطع الله نسلک
کما قطعت رحمی خدا در خانه ات ببرد که داغ این جوان را بر دلم میگذاری ای فاسق عبدالله انوقت میگریست حال انکه
فرزند صحیح و سالم بود دنش زخمی نداشت جراحتی نداشت فرقش شکافته نبود اعضایش قطعه قطعه نبود تا بر تو چه
گذشت انوقتیکه صدای ناله علی اکبر بلند شد که یا ابتاه ادرکنی یا ابتاه ادرکنی فیه امد دیدی تنش دید علی اکبر میان
خاک و خون دست و پا میزند فقال یا ولدی علی الدنیا بعدک العفا گویا میفرمود چرا افتاده ای نوجوان
نو ترمر ندیدکام زایام نوجوان پدر غم تو کرد بیک لحظه ای جوان پیرم ببین چگونه بیا این تو زمین کرم
ندید بی ادبی از تو باب تشنه لبت حسین تشنه تو خوابیده چه شد ادبت خاداشت عرض کند با ادب من جانم
تو فته اما ظالمی بکمو چو بکرم زده است ملول کشته دل را غذا دنا شادت کرمن نکرده ام ای نور دیده را مادت
بخواه پیش عدو این شکسته مرا بحجله میبری اخر بسوی دست مرا تو خود عروسی نکن نموده بنیاد بنو عروس شهادت
کنون مبارک باد فوضع خده علی خده صورتش را زمین صورتش گذاشت بوسید فرزند رنجانه بدا است که او را
میبوئید مثل دسته گل علی اکبر دید که بوی خوشی بمشامش رسید بهوش امد چشم گشود عرض کرد یا ابتاه هل اتیت
ما رایت فی بنی ابیهم من بنی هاشم فرمود چه میبینی عرض کرد هذا جدک رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی لا اظما بعده
ابدا جدم را میبینم دو قدح از شراب بهشت اورده یکی برای تو و یکی را بمن داد تشنگی من تمام شد دیگر غم مرا
مخور انکه حوض و چشمهای اب باد چشمه در اندرون من کشاد انوقت راست شد بهر انوقت
فشهق شهقة وفارق الدنیا سر بسوی اسمان کرد یک شهقه کشید روح از بدنش مفارقت کرد میدانید معنی
نعره اش چه بود برای این بود که ناکام از دنیا رفتم برای این بود که پدرم مرا داماد کند یعنی بداماد من رفتم پدرم غریب تنها ماند یاور
ندارد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الحمد

مجلس سی و ششم فی اللباس

در لباس ادم و حوا است از بهشت بیرون امدند از پوست حیوانات پوشیدند و لباس تقوی نیکو است ادمی پوشید حتی
از زمان ادریس شد و لباس حریر از زمان ایوب رسید ادمی در لباس بدعتها کنند لباس اهل هند پوشیدن لباس امیرالمؤمنین و این کم
در غربت بود کشته کسی را برهنه کنند حکایت کردن یوسف برادران یعقوب که برادران او را برهنه کردند و غش کردن حضرت یعقوب
از شنیدن این سخن خداوند عالم در سوره اعراف میفرماید یا بنی ادم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا ولباس
التقوی ذلک خیر ذلک من ایات الله لعلهم یذکرون یعنی ما از برای شما نیکو لباسها خلق کرده ایم و قرار داده ایم شما بپوشید
و ستر عورت خود کنید در خصوص عورت خلاف است بعضی گفته اند همان قبل و دبر عورت است بعضی گفته اند از ستره است تا رکبه
بعضی از ناف تا ساق پا را عورت میدانند بنت ادمی بلباس است فی خداوند ادم و حوا را خلق کرده برهنه بود ندا از لباسهای
بهشتی که هیچ مقراضی باو نرسیده سوزن باو کار نکرده خیاط قدرت او را دوخته و رسید برای ادم و حوا کرد لباسها

در بر شان بود تا وقتی که از درخت گندم خوردند فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا عورتشان مکشوف شد خدا
تعبیر میکند از عورت بسوآة میفرماید بَدَتْ سَوْآتُهُمَا ظاهر شد از بدنشان چیزی که خوش نداشتند کسی ببیند
جبرئیل آمد که بِسْمِ اللهِ تستر بعضی برهنگی خود را بپوشانید برگهای درختان را میکرفتند
از پوستها بجودی میپوشیدند گاهی هم برهنه بودند میفرماید خداوند عالم وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ یعنی لباس
تواضع مثل پشم و لباسهای خشن بهتر است از لباسهای منکران لَا بُدَّ لِلْجِسْمِ مِنَ الْخُمْسَةِ وَلَا بُدَّ لِصَاحِبِ الْخُمْسَةِ مِنَ النَّارِ
من لبس الثیاب الفاخرة لا بد له من الکبر و لا بد للمتکبر من النار غالباً جمالی چون نفوس انسان طالب است لباس خود را
مباهات نه منعم تبال از کبر بهتر است خارج آن طلب پوشیدن خواست بلکه باید نعمتی باشد فَلْيَدَعْ اِنْ طَاهِرٌ
هم جو نخرند فبای الملبس بکر که از هر عادتیست سقراط گوید جامه بپوش که او نگهبان تو باشد نه تو نگهبان از لباس
چند خواهی پیرهن از بهر تن تن رها کن تا نخواهی پیرهن لَيْسَ الْجَمَالُ بِأَثْوَابٍ تُزَيِّنُهَا بَلِ الْجَمَالُ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ
پوشید کسی با بنی فرزندی فرمود کار هر بر مسند و عادتیست حضرت برای حیوانات لباس قرار داده از اول تا آخر عمر عوض نمیشود
و نگش تغییر نمیکند دم اینها خلق کرده که سائر عورتشان باشد لکن انسان چون اشرف مخلوقات است برای او اقسام لباسها
زمستانی و تابستانی خلق فرموده که بکنند و بپوشد فاقم و قند ز و سنجاب و وشق تور و کان بگرها هفت هشت
در بدن امیر جبالی کوبید نبود تا زمان ادریس حضرت ادریس شغلش خیاطی بود منزلش هم مسجد سهله بود مردم میدانستند
لباسشان را میدادند میدوخت کم کم یاد گرفتند از پشم حیوانات میبافتند لباس میدوختند شل جل السیر در بر شان بود
کردند و لباس اول بر پیغمبر از زمان نابوت پیغمبر بود و فخر که خداوند تشبیهش بغلو که نیابوت شغا آمد جبرئیل آمد
بزمین زرد چشمه آبی ظاهر شد ابوب رفت به ان چشمه غسل نمود از آزار درد شفا یافت هم ملتئم شد کرمها که
از بدن ابوب افتاده از اطراف برونا مدند بان درختها که در اطراف ان چشمه بود نشستند پیله از انها بعمل امد ابوب تعلیم کرد
میکردند ابریشم عمل آوردند کم کم سلیقهها زیاد شد لباس را از ابریشم ساختند که اولاد حریر میگویند بهترین لباسها
حریر است و نرم و امتیاز ایشان از پشم شتر و اسب وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ خداوند میفرماید حیوانات را
خلق کردیم از برای منافع شما که لباسهای گرم درست کنید بپوشید این دو لباس گرم که شخص میپوشد کبر و غرور
در او بهم میرسد فخر میکند که لباس من حریر است اگر فخر تو بلباس گرم و حریر است ایشانی ابریشم و پشم از تو بیشتر باشد
زیرا که اول مال پشم بر اسب و کرم پیله است پس ایشان زیادتر از تو باشد اینها که تو پوشیده از حیوانات است خودت بگو چه داری
از خودت حرف بزن لباس اهل بهشت حریر است لطیف ما بخلاف اهل جهنم لباسها که با ایشان میپوشانند
از مس گداخته از آهن تفتیده و لباس اهل بهشت سفید است و لباس اهل جهنم سیاه در دنیا لباس سیاه پوشیدن کراهت
دارد فرمود این لباس اهل النار مکر در سه چیز که استثنا شده کلاه و جبه و موزه دیگر هر نوع باشد مکروه است
هرجا مکرم و شیعیان الشهدا که اینجا مستحب است جامه سیاه پوشیدن رنگ لباس هرچه باشد ضرر ندارد در خلقت
که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه خواهی سیاه باش فرمودند بپس فلبک و البس ای لون شئت اما در خصوص
طرز و ترکیب لباس باید مراعات نمود زیرا که حضرت بیکی از پیغمبران فرمود بگو بر بندگان من سلوک نکنند در مسالک دشمنان
من و نپوشند لباس دشمنان مرا و نخورند طعام دشمنان مرا تا کسی را دوست ندارد خود را هم صورت او نمیکند و من
تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ شخصی لباسش مانند لباس حضرت لوط بود عذاب از او دفع شد شخصی تقلید او منکر داو
غرق نشد چون حرکاتش را مثل حرکات موسی کرده بود اگر فاسق عمامه بر سر گذارد محترم است اگر کسی شال سبز بر بندد مردم
حرمت میکنند بهترین لباسها آن است که در بر کند بینی بلکه ایثار کنی مثل امیرالمؤمنین روزی ببازار آمد دو پیراهن خرید
یکی زبر و یکی کهنه نو را بقنبر داد بپوشد کهنه را خود پوشید قنبر عرض کرد من غلام سیاهی هستم هرچه بپوشم نقلی نیست شما
بالای منبر میروید محل انظار مردم هستید پیراهن نو را شما بپوشید فرمود انی استحیی من ربی ان انفضل علیک ان خدا حیا
میکنم که خود را بتو ترجیح دهم پیرهن نو را خود بپوشم و کهنه را بتو بپوشانم بلکه من ایثار میکنم پیراهن نو را تو بپوش
بکر بالای منبر فرمود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها انقدر پیراهنم و جبه ام را وصله کرده ام که از
پینه کننده خجالت میکشم بدهم وصله اش کند قتبر حضرت همان جبه پر وصله را آورده پیش پینه کننده که وصله کند

مستغرق شد که یا علی این چه چیز است میپوشی و دیگر وصله کنم حضرت فرمودند تو راست میگوئی چنین است ولیکن من این را
میپوشم لِيَذِلَّ بِهَا النَّفْسُ وَيَقْتَدِي بِهَا الْمُؤْمِنُونَ بجهت اینکه نفسم ذلیل شود سرکشی نداشته باشد و دیگران هم اقتدا
کنند با قای خودشان کسیکه امام و پیشوای خلق است باید طوری حرکت کند که فقرای مؤمنین دل تنگ نباشند بگویند
اگر لباس ما کهنه است امام ما هم پیشوای ما است خالق مثل ما است کَانَ النَّجَّادُ إِذَا انْقَضَى الشِّتَاءُ تَصَدَّقَ بِثَوْبِهِ وَكَذَا فِي الصَّيْفِ
جامه زمستان را در تابستان بخشید و بالعکس احمد بن طولون لباس را میکند و بخشید میخرید تا بر اخود شرفهمید
مراسلین را خط سیاهی میکشید که جامه دار نخرد کسی لباس از بهر شهرت بپوشد اَلْبَسَهُ اللهُ ثَوْباً مِنَ النَّارِ حد وسط
خوبست لباس بپوشد که عامه حسد نبرند و خسته بحقارت ننگرند و لباسی جهت زن و مرد معین شده در عهد محمد امین
هرون الرشید که خلیفه بودند زنها لباس مرد میپوشیدند چون با امارده میل داشت این تدبیر را کردند کم کم ترک کرد
و حرام است مرد لباس زن بپوشد و بالعکس و هر جامه که زن خواستار باشد بباید با و بپوشانید اَعْرُوا النِّسَاءَ يَلْزَمْنَ الْحِجَابَ
بارختها که خجالت میکشند بگوئی شخصی خواست تزویج کند شرط کرد ضمن العقد که اختیار لباست با من باشد قبول کرد
زن گفت من هم یک شرط با تو میکنم که اختیار کوچه رفتن با من باشد من اقوام خویشان دارم گاهی میخواهم بدیدن آنها بروم
گفت چه عیب دارد معلوم است صله ارحام بجا آوردن باعث طول عمر است بعد از آنکه زفاف اتفاق افتاد بیکماه که گذشت
ضعیفه گفت من میخواهم امروز بدیدن فلان قوم خویش بروم مرد بکر رفت بازار یکدست لباس از کرباس کلفت خشن خرید آورد بجا
گفت بنا شد اختیار لباس با من باشد هر چه بدهم بپوشی میخواهی بیرون بروی این لباسها را بپوش تا چشمش بکرباس افتاد گفت
نه من خانه نمیروم دروغ گفتم خالاً چیزی که لباس الوان نداشته باشد هرگز میل نمیکند از خانه بیرون برود نقص شوهرها
که هرچه زنها میخواهند از برای شان میکیرند و هم بکار است بی نتیند لباسهای خوب میپوشد توی آینه نگاه میکند
خودش را خوب میبیند تو فقیر بمردم نشان میدهد حدیث دارد مَنْ أَطَاعَ امْرَأَتَهُ أَكَبَّهُ اللهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فِي النَّارِ فقال
عَلِيٌّ يَا رَسُولَ اللهِ وَمَا تِلْكَ الطَّاعَةُ قَالَ يَأْذَنُ لَهَا فِي الذَّهَابِ إِلَى الْحَمَّامَاتِ وَالْعُرُسَاتِ وَالنِّيَاحَاتِ وَلُبْسِ الثِّيَابِ الرِّقَاقِ
لباس حریر در عهد جمشید پیدا شد اول کسیکه زیر جامه پوشید حضرت ابراهیم بود بعضی از بدن عورت است که واجب است
ستر ان بقیه بدن تا هر که طاقت دارد میپوشد حضرت برای مرده عرب راضی نشد فرمود کفن کنید فرزندان با لباس دفن
میکنند اعراب بود کعبه برهنه طواف میکردند پیغمبر نپسندید منع کرد فرمود لا یطوفن بالبیت عریاناً لا بالليل ولا
بالنهار جناب موسی پیش بنی اسرائیل برهنه نمیشد تا انکه گفتند بدنش مرض است روزی حضرت موسی بر اهر کند روی
سنگی گذاشت در رود نیل رفت غسل کند بیرون امد سنگ براه افتاد موسی از عقبش بنی اسرائیل جمع شدند بموسی افتاد از اطراف
امدند دیدند بدنش هیچ عیبی و نقصی ندارد مثل نقره صیقل کشیده وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّأَهُ اللهُ عَنْهُ وَكَانَ
عِنْدَ اللهِ وَجِيهاً این است که مردمان با مکنت حمامی بخاصه میسازند و قرق میکنند جهت انکه مردم انها را برهنه نبینند در
کوچه و بازار بی جوراب نمیایند سر برهنه راه نمیروند دستکش میپوشند میگویند صورت معرف شخص است هر کس ...
بدن را برهنه کند و مکشوف نماید لیل بی عقلی و بی حیائی او است چنانچه الوار و اجامره و اراذل ناس جامهای کوتاه میپوشند
و زیر جامه را تا زانو با لا میکشند در عرب بیابانی و غار بود کسی کشته را برهنه کند فقیه امیرالمؤمنین خواست عمرو بن عبدود
جدا کند عرض کرد خاتمی الملیان ان لا تسلبنی حلتی بدنم را برهنه مکن که این عار و ننگ است برای من حضرت هم نکرد
با وجود یکه زره قیمتی داشت عمرو ولذا قال الحسین علیه السلام لا اخبر دیننا بینی شوب عتیق لا یرغب فیه احد من هؤلاء القوم لئلا
اجرد عنه فانی مقتول مسلوب مردم شناعت این عمل را میدانند جهت انکه ملتفت شوند قبح عمل را حکایتی مختصر عرض کنم
یعقوب بغت النوی عن وصل یوسفه لما ان وفید الا الملتقی الحسن فظل یسئل ما سا مولوته منه و یوسف یستعفی ولم یتن
حتی اجاب لا لتناء دعاه بها والامر منهم لعمرک رقد الوسن فقال امدا زمعوا الامر ما صنعوا فقام اقدمهم نحوی فجر د بی
فحر یعقوب معتمناً علیه لذا واللج بالبین کالتمع بالاذن فانقول بسوء الطف تو نظرتی عن النبی الی راس بلا بدن
بعد از انکه یعقوب بیوسف بعد از چهل سال مفارقت بوصال یکدیگر رسیدند همینکه شب شد قبیله و عشیره و اخوان همه را در یک
مجلس احضار نمود بیوتها عرف کردند همه را مرخص فرمود هر کدام بمحل استراحت رفتند که بخوابند یعقوب و یوسف تنها ماندند چون
خلوت شد یعقوب از یوسف پرسید برای من نقل کن حقیقت امر را تا امروز بکرا از حال تو چه شد برادرانت با تو چه کردند

یوسف عرض کرد عفا الله عما سلف خدا گذشته را عفو کرد و بخشید من از برادرانم گله ندارم لا تثریب علیکم الیوم
انها را سرزنش نمیکنم فضلی بود گذشت تا یعقوب فرمود میخواهم مطلع بشوم که واقع چه بود برادران هر چه گفتند دروغ
بود میخواهم صدق آنرا از خودت بشنوم از یوسف اصرار و از کتمان و نقل کردن مضایقه میکرد پدر بعمل برادران
چکار داری ببین خدا چه کرد مرا عزیز مصر کرد شمارا بر جمعیت ما بعمل نمود الحمد لله همه بجا جمع شدیم کسی از ما نمرده در
این مدت چهل سال همه صحیح و سالم هستیم هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا اینها تعبیر خوابی است که
کردیده بودم یعقوب قسم داد یوسف که نقل کن حکم داستان را بفهم برادرانت با تو چه کردند حضرت جلیل و حضرت جبرئیل
داد آنوقت یوسف ابتدا کرد از سلوک برادران نقل کرد عرض کرد وقتیکه مرا خدمت اکرفتند روانه صحرا شدیم تا جائیکه شما
میدیدند هر کدام مرا از هم میربودند و بدوش میکشیدند همینکه از چشم تو دور شدیم مرا بر زمین انداختند
سنگلاخ و خار فقا میدانیدند از تشنگی و هراس آب طلب کردم سیلی بر رویم زدند گفتند ماه و خورشید
و ستاره ها که سجده ات میکردند با آنها بگو آبت بدهند ای پدر هر کدام از برادران ملتجی میشدم بطپانچه صورتم را نیلی میکردند
و با لگد و مشت اعضایم را میفرسودند میخواستند مرا بکشند برادرم یهودا برادران را بوسید و عجز کردم که بشنیم برادرم یهودا از آن
میان گفت هیچکدام او را بکشید لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة آخر الامر متفق
شدند مرا بچاه بیندازند لیکن بنا کرد پیراهن بیرون کنند مضطر شدم پیراهنم را از بدنم بیرون میکنند
اگر در تہ چاه بمیرم پیراهن کفن من باشد اگر که بیرونم بیاورد ساتر عورتم باشد تمام آنها هم نجوی قمر دنی رو بیل کرد
از همه قویتر و بی رحم تر بود سیلی بر من زد و پیراهن را از تنم کشید و مرا برهنه کرد تا اینجا یعقوب گوش میداد سخنان یوسف
همینکه کلام باینجا رسید که گفت پیراهنم را کندند و مرا برهنه کردند یعقوب صیحه زد بیهوش گردید بزمین افتاد و حال آنکه هنوز
شنیدن بود بجهیم ندید معروف است شنیدن کی بود مانند دیدن فما نقول بیوم الطف لو نظرت عین النبی الی راس
ابنه بین یدی همینطور عصر عاشورا بر رسول خدا چه گذشت وقتیکه بکار گود ال قتلگاه آمد بچشم خود دید فرزند حسین برهنه و
عریان پاره پاره در بیابان افتاده کی نکوید پیغمبر آنجا نبود من شاهد دارم که پیغمبر بر سر نعش حسین آمد و او را دید ندید
در جلاء العیون و بحار و عوالم نوشته که عصر آنروز مرد سفیدپوشی دیدند بیخود میان لشکر نعره میزد و جامه میدرید
گفتند دیوانه شده گفت دیوانه نیستم پیغمبر من شاه بینید بهینید و بهینید چه میبینی گفت میبینم رسول خدا سر برهنه با کمال
سر حسین را بر نهاده گاهی با آسمان گاهی بنعش حسین نظر میکند میترسم نفرین کند بر مردم من هم با آتش دیگران بسوزم هلاک
شوم معصوم میخواستن مضمون جبرئیل بود که پیغمبر از بدو شناخت پیراهن یوسف را دو بر از نعش کند بیرون برد غالب رنگین کرد
برایش برد وجاؤا علی قمیصه بدم کذب اما پیراهن برهنه لوای مظلوم را بخون گلوی او بر سر کنند در محلس یزید آن
پیراهن را بزینب دادند تا مادر زینب این پیراهن را خمیده بنا داد روی بر بہی مادر نادید تا یوسف عجب کردند وما هو قادر
الجسم کالاوراق ما بینه مدرمن الدم فاتیا کان نکو که پیراهنش را کندند بدنش برهنه بود بلکه لباس سرخ از خون
کلو پوشید بود علاوه باد خاکها از روی بدنش بحث بدنش برهنه نبود ممنونش شدم زیاد کرد در انحو اکر فرزندم بود
بر بر مراب کرد بنابر مادر سکینه روزها طفل خود را در دامن بی نشانید در افتاب ی نشت کرد منکر همه گفتند چرا شما بمن
نبینی میگفتند پدرم من دیدم شاید بهتر بهینی عریان عریان عرفات طمع را بر هنید پیش افتاب افتاده اعیلیا نان بحال جران عمید
بر کدام مصیبتش کریه کنیم ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام الراس مجزوز بیبض صفیلة همینطور بر بدنهای از بدن سر زانش
کریه کنم که چو قرآن افتاده بود یا بسر منورش ناله کنم که مثل شمس از شهر بشهر نمایند کاهی بسر نیزه کاهی بدرخت کاهی تنور کاهی در کد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و هفتم فی القلب

مجلس شرابی بنر

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه قلب خانه خداست خدا چند خانه دارد عرش و بیت المعمور و مساجد و خانه کعبه و دل
مؤمن میفرماید انا عند قلب عبدی المؤمن یا بد قلب را پاک شد از محبت غیر خدا بحضرت آدم و ابرهیم و یعقوب چه رسید که محبت
و اسمعیل در آنها جا کرده بود و اینکه خدا در دل شکسته جا دارد هیچکس بدل شکسته کی حسین نبود در بیابان تلکاه
با آن دل شکسته بد دستان دعا کرد و بعد از شهادت نفرین کرد و بزیدهم بر قاتلان ظالم بن عبد الله و توبت دختر سه
ساله در خرابه شام و وفات زینب خاتون در شام در سفر دوم خداوند در کلام مبارک شیم در سوره احزاب

لغت

قال الجوهری الابیض
ورد الابیض
السیف یجمع
والمغزلة بیضها
سیفلی شده

میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یعنی خدا از برای هیچ مردی دو دل اندرون شکم دو دل خلق نکرده
خلق نکرده قلب معدن و منبع روح حیوانی است و قوتها از اینجا منشعب میشود پس یکی بیشتر نشاید زیرا که روح حیوانی
یکیست بدو قلب احتیاج نداشته بهر چه انسان محتاج است برای او خلق کرده چشم میخواهد که ببیند بیش از پیش یا
به بیند ناتوه گوش میخواهد که اصوات والحان را بشنود داده است دهن میخواهد داده بعضی را زوج و بعضی را فرد
فرید زانکه بحاجت خداوند عزیز می بخشد هیچکس را هیچ چیز بیک قلب محتاج بوده خلق کرده است چنانچه
یک بدن را یک قلب کفایت میکند یک عالم را هم یک خدا کافی است واین قلب هم خانه خداوند عالم چندین خانه دارد
یک خانه خدا عرش است سیصد و شصت هزار رکن از برای عرش قرار داده از یاقوت سرخ میانه هر قائمه تا قائمه چه قدر
مسافت است بقدر آنکه مرغ تیزپری ده هزار سال پرواز کند تکلفی هر قائمه مثل آسمانها و زمینها است خانه دیگر خدا
بیت المعمور است در آسمان چهارم است و هر روز هفتاد هزار ملک بنا بند اطراف بیت المعمور
طواف کنند و تا روز قیامت نوبت بآنها نمیرسد آنها را دیگر نمی بینند خانه دیگر خدا مکه است خانه کعبه و این محاذی
بیت المعمور است مثلا فرض میکنیم لو سقط حجر منه لوقع علی ظهر الکعبة اگر کسی سنگی بیندازد از بیت المعمور یکسر میاید
بالای پشت بام خانه کعبه خانه دیگر خدا مساجد است که در روی زمین است ان المساجد بیوت الله فی الارض هر مسجدی
که باشد کوچک باشد یا بزرگ فرقی نمیکند ولو کان کمفحص قطاة اگر چه بقدر خوابیدن یک مرغ باشد که بخوابد سینه
بمالد یک خانه هم که از همه بزرگتر است معنی دارد ولیکن قلب انسان دارد الا بر بفهم خدا در کدام یک از این خانها منزل دارد عرش
است یا بیت المعمور است یا در خانه کعبه است میفرماید انا عند قلب عبدی المؤمن موسی عرض کرد خدایا تو را کجا بجویم
خطاب رسید من در دل بنده مؤمن جا دارم گفت پیغمبر که فرموده است در نگنجم هیچ در بالا و پست در دل مؤمن بگنجم
ای عجب گر مرا خواهی در آن دلها طلب لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن اطبا اطباء تعلیم میکنند
در بغداد ای هل دل اجت میکنند انا عند القلوب المنکسرة ما زاینم بدانی بوده ابر لهذا یکی از این هم دل شکسته بودنی ای دکر
دل شکسته کافر هم باشد نفرین کند مستجاب است سهزار آدم خود هرگز دلی را که میترسم در آن جای تو باشد
ای حاجی کعبه بدل دارد از شکن که فرمنکش کم است پس این قلب خانه خدا است باید از کثافات دنیا پاک معنوی تطهیرش
کرد وطهر بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود میفرماید پاکیزه کنید خانه مرا مخصوص کعبه تشابه ولیکن
مقصود این خانه هم هست باید حسد در او راه نداشته باشد بخل نداشته باشد صفات ذمیمه در او راه نداشته باشد
الا باشد از اخلاق ذمیمه باید پاک باشد از محبت خدا محبت دیگران در او راه نداشته باشد حضرت ابرهیم محبت اسمعیل
در قلبش جا کرفته بود خداوند در عالم رؤیا امر کرد او را که با دست خود سر ببرد اسمعیل را با دست خود سر ببرد تا عالم ادر خواب را کفتند
اعتنائی نکرد شب دیگر تا سه شب هم دیدم اکر فرزند پسرت را قربانی نکرده نامت از درجه خلت محو خواهد شد این بود لابد صبح اسمعیل
بدنیا آورد در صحرا منی خوابانید کارد را بر حلقش کشید خدا نخواست که رحقیقت او سر ببرد شرف مقصود این بود که
پسرش را بدست خود سر ببرد بخواستیم محبت او را از قلبت بیرون کنی فلما اسلما وتله للجبین وناديناه ان یا ابرهیم
قد صدقت الرؤیا یعقوب محبت یوسف در قلبش جا کرفته بود بهمین جهت چهل سال مفارقت شد میان این پدر و پسر
او در مصر بود و یعقوب در کنعان یک هفته بیشتر راه نبود در این مدت چهل سال نفهمید یوسف کجا است هر وقت یوسف
میخواست عریضه برای یعقوب بنویسد قلم و دوات دست میگرفت جبرئیل نازل میشد مانعش میکرد بگذار یعقوب خیال کند آدم محبت
بهشت در دلش بود این بود اخراجش کردند از بهشت هر چه بخت شوهر بی حاکم است خانه بی کد خدا و حجره بی چراغ است باید
خدا و رسول و امام را دوست داشته باشیم و چندین و اسب و خود کاو و اولاد لا جنائم کسیکه دوست دارد کسی را میخواهد
احوالات او را بشنود بشنوند میشود قل ان کان آباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة
تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی
القوم الفاسقین دلم خانه مهر یار است و بس از آن می نگنجد در او کین کس دو محبت در یک دل نگنجد یکی سلطان معشوق
غیور است ز شرکت ملک معشوق دور است دو جا غیرت کند زور آزمائی چنان کز همه کار او نتوان رهائی
یکی جائی که عاشق بیند از دور ز شمع خویش در غیر پرنور دیگر جائیکه معشوق وفاکیش برینند بو کلی با بلبل خویش

وامنابکم

هیچکس دوست ندارد خانه اش را کسی را اگر مکینی نداشته باشد پیرش که بزرگ میشود داماد میکند خانه علیحده برایش مجرد
از خانه خود بیرون میکند و هم چنین است بجفت که زن و شوهر هستند هر کدام خانه و اثاثیه علیحده
دارند که جفت خود را ده عبید بهد بجهت کربلاء را در روی مستغنی شده کر خود بیرون میکند خلق ما را بر صورت خود کرده
رب هر جا حسنش دل کرد محبان عمران را میخواهد دوست بدارد نفر به اینان را نداخت چنانچه شنیده عبد الله رد دوستی
دیگران نامه اینها را بود بکو فو سید الشهداء بجدش عرض کرد دوست میداری فرمود نعم احبک نور دوست میدارد
عرض کرد پدرم علی را دوست میداری فرمود دوست میدارم مادرم زهرا را دوست میداری فرمود نداری دوست میداری
برادرم حسن را هم دوست میداری فرمود نداری دوست میدارم عرض کردم خدا را دوست میداری هم ما را در یکدل
بیخ محبت فرمود دوستی شما هم راجع بدوستی خدا است فرمود حب خدا در قطب قلبست محبت شما ها حول آن حب محبوب خدا
حب خدا است خانه کرد و منم بدارم خدا را دوست داشتم پس خدا در نزد قلب مؤمن است خصوصا دل شکسته انا عند قلوب
المنکسرة من نزد دلهای شکسته ام پس که اندک شعوری داشته باشد نباید دل کسی را بشکند مبادا و او بکشید بعذاب الله
و خدا ازا و انتقام بکشد دل هیچکس در عالم بشکستگی دل سید الشهداء نبود در روز عاشورا این قدر دلش شکسته بود که هر کس
هم اسم او را میشنود دلش میشکند خودش میفرماید انا قتیل العبرة بنزد هیچکس هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه الا بکی واعلم
لمصابه مگر اینکه میکرید و دلش میشکند اگر مطلع بشوی باشد صدای خنده و شادی از اطراف بلند باشد همین قدر
که بگفتن و بخبر در روضه بخواند دلها بکمر بر میشکند اشکها جاری میشود میداند چه قدر دلش شکسته بود آن بیکطرف نگاه
میکرد میدید فرزندانش علی اکبر علی اصغر جعفر و عمر قطعه از یکطرف میدید بدن قاسم حمایل رزاده ها اش افتاده از
یکطرف برادر ها اش عباس عون جعفر محمد و فضل از یکطرف فرزند بیمارش در خیمه افتاده اما الان خواهرانش از دختر بهران
خالی از شجاعت ها کرد کر الهی انی و فیت بعهدک فاوف بعهدک تا جان داشت در تمام عمرش ادم آخر چند دوستان دعا
کرد بعد از شهادت نیمه نفرین کرد فرق الله بین لحمک و عظمک بزید هم نفرین کرد برادر بطاهر بن عبد الله دمشقی
فرق الله بینک و بین اهلک طاهر میگوید شبی از شبها بیزید را برنخود طلبید و قتی وارد شدم دیدم اطرافش زاده نشسته شراب
زهر مار میکند و طشتی در پیش رویش گذاشته اند چون نیک نظر کردم دیدم سر حسین در میان طشت طلا بود و منصل اطرافش
شراب خورد و بسر حضرت اشاره کرد و کان یقول لا ابنا الغلب الحسین نو غالب شدی یا من طاهر میگوید کم کم خواب
بر او غالب شد سر شریف را بروی زانو بیم گذاشت و بخواب رفت من در تحیر بودم از گردش افلاک و حوادث زمانه که چرا باید
سر پسر پیغمبر در چنین مجلسی باشد و من زنده باشم و ببینم بیکمر شبه از خرابه پشت قصر یزید صدای طفلی بلند شد یا ابتاه
من الذی ایتمنی علی صغر سنی یا غائبا عن اهله لا یعود ام تغفی الی یوم القیمة غیبا ای غایبکه از پیش اهل و عیال دوری
آیا خواهد شد بار دیگر ببینم یا وعده دیدار بقیامت افتاد طاهر میگوید چو صدا و ناله و گریه آن طفل بلند شد دیدم
سر از میان طشت بلند شد روی سقف خرابه کرد الهی اولادنا اکبادنا سقف شکافته شد سر رفت بالای
خرابه ایستاد فرمود یا اختاه سکینه ای خواهر دخترم را خاموش کن من نمیتوانم صدای گریه او را بشنوم بدنم مرتعش شد یزید
بیدار شد فارتعدت فرائضی فالتفت یزید نحوی مذعورا پرسید چه خبر است ندانستم چه جواب بگویم دیدم سر برگشت میان
طشت اما بر لبها اشاره کرد سر از کوشه چشمش جاری شد فرمود فرق الله بینک و بین اهلک ای پسر معویه من با تو چه
بدکرده بودم مرا کشتی دخترم را بتیم کردی عالم را در خرابه نشاندی خدا حکم کند میان من و تو ای ظالم سر را برای دخترم
بفرست ملعون در خلوت صبی یزید و گفت لعن الله ابن مرجانه خدا لعنت کند پسر مرجانه عبید الله بن زیاد را قال
المرجوا راس الحسین بحجرها فلعلها اذا رأته تسلیت ملعون خادمی طلبید گفت برو این سر را ببر
پیش بچه های ما از این زمان بگرد منزلشان امشب هم نمیگذارند من بخوابم از آن خرابه بپا شد صدای شیون شبی
رسید ناله آن بیکسان بگوش حسین بگوش او چه صدا پیدا آمد بیجا پا بر بیکسان نسرا مد طبق سر را پیش اندختر
گذاشتند یکی از زنان سر پوش را برداشت چشم مظلومه بر سر بریده پرخون پدر افتاد فالقت نفسها علی رأس ابیها ووضعت
فمها علی فمه ولکنة کنمات صوت المراثی خود را انداخت بروی سر بریده پدر لبها را بلبهای پدر گذاشت گفتم لبهارا میگویم
همان لبها بلبهای پدر پیغمبر بر لبهای دندانش میزد دست بر گلهای پریده که بیابد میکشید میگفت من ذا الذی قطع وریدک

یا باباجان رگهای کردنت را کی برید کدام ظالم مرا در این کودکی یتیم کرد من ذا الذی خضب شیبک بدمائک
و گفت کرسیت بکمر بنده دیدند از آن طفل بیکطرف افتاد و آم لیلی امد پیش دست بسینه اش گذاشت زینب برش زینب
بیا این طفل از دنیا رفت نعش او را میان خرابه گذاشتند سر پدرش را روی سینه اش زنان دورش را گرفتند سکینه
آمد گیسوانش را روی نعش خواهر پریشان کرد میگفت خواهر فنی اسوده شدی دیگر سیلی شمر نمیخوری از کرسنگی فارغ
شدی شتر سواری نمیکنی مجلس یزید نمیروی برو کره امی ابینا مبارکت باد بر کرسنا پیش جدت بیبارکت باد سلام
مرا بجده ام فاطمه برسان صدا گریه اوج گرفت مردم شام که نزدیک بودند فهمیدند مصیبت تازه روداده صبح دسته دسته میامدند
در خرابه تماشا میکردند میگریستند بنا رکو بلا پیغام داد بیزید یا ظالم خواهرم از دنیا رفته اگر این نعش در خرابه بماند عمها هم تاب
خود را هلاک میکنند غساله بفرست مادر این شهر غریبیم و در این ملک فقیر بگمند نوکر فشار و بیام نوا سر غساله
و در دند غسلش بدارند او را کفن کردند دفن کردند یکی روز وفات آن مظلومه معصومه مردم کرد میشنید یکی روز بکر بر شهر
کرد رمحملها نشستند سکینه خود را از محمل انداخت رفت سر قبر خواهر چند وداع میگفت خواهر بی تو بچه رو بمدینه برم
خواهرت فاطمه بیمار از تو بپرسد چه جواب بگویم کاش من هم مرده بودم پهلوی تو دفن میشدم تنها نبودی کار گریه گذراه بسته شد
دشمنان یزید را لعن کردند در شام دو نفر از آل علی دفن است رقیه سه ساله و زینب خاتون سفرد هم که تا بحال اسم مرده
دعا کرد خدایا عجل بقبض روحی الهی یا ابتی لا ادخل الشام خدا نوز از شام مبدهم برای پر خون برادرم حسین
جلو را از دلت کند دیگر شام را نبینم دعایش مستجاب شد از دنیا رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و هشتم

در زکام که ششم بلا است در بدن انسان هر کدام از حرکت کرد بیک درد مبتلا میکند خدا دفع میکند و زکام را بعلی اسهل از آن
از جمله برص بفر حه نفر بیا میرسد وشفایا منی برص حبا از آن بمن امام حسین و صدمات که با لب دهان رسید
فقد قال الله تعالی فی محکم کتابه الکریم و مبین خطابه العظیم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
وما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف رحیم بکرد و سلمان فارسی امد خدمت پیغمبر و قد لف راسه بعصابة
وهو بان سر خود را بعصابه بسته بود عبا بر سر کشیده بود ناله میکرد قال کیف حالک قال ابتلیت بالزکام حضرت احوال
پرسیدند سلمان چه میشود عرض کرد زکام شده ام دیشب تا بسحر هم میامد را اذیت میکند یا بن جعفت تا لم میکنم
قال ان الزکام جند من جند الله یبعثه علی الداء فیزیله از الاصرار بله حضرت فرمودند ای سلمان از زکام شکایت مکن
خداوند انسان را که خلق کرده سیصد و شصت رگ در بدن او خلق کرده بعد امام فرمود ما من احد من بنی آدم الا و فیه عرقان
عرق فی راسه یهیج الجذام و عرق فی بدنه یهیج البرص فاذا هاج العرق الذی فی الرأس سلط الله علیه الزکام حتی یسیل ما فیه من
الداء واذا هاج العرق الذی فی البدن سلط الله علیه الدماميل حتی یسیل ما فیه من الداء یک رک هست و قتی که آن
رگ حرکت میکند صاحب آن بدن مبتلا میشود بجذام جذام آن ناخوشی معروف است که هر کس مبتلا شود مردم از او فرار میکنند
پیغمبر میفرماید فر من المجذوم فرارک من الاسد یعنی بگریز از کسیکه بناخوشی جذام مبتلا باشد چنانکه میگریزی از شیر درنده
شخصی بخدمت پیغمبر امد که بمرض جذام مبتلا بود دست خود را دراز کرد که با پیغمبر بیعت کند پیغمبر دست خود را دراز نکرد فرمود
مسک یدک فقد بایعتک دست خود را نگاه دار من بیعت تو را قبول کردم پیغمبر با نبوت همه امراض طبیب نفسیه هرود و اتفاق
دارند که مرض جذام مسری است با بد اجتناب نمود سرایت میکند بعضی امراض قال علیه السلام اقلوا من النظر الی اهل البلاء و لا
تدخلوا علیهم واذا مررتم بهم فاسرعوا المشی لا یصیبکم ما اصابهم فرمودند اگر کسی را ببینی یا بن مرض مبتلا شده شکر کن بگو
الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک به ولو شاء لفعل حمد خدا را اما و مثل تو را باین بلیه مبتلا نکرده و اگر بخواهد میشود اما چه
بگوید که آن شخص نشنود که دلش بشکند خداوند این ناخوشی را دفع میکند بزکام جذام برکام دفع میکند ان الله بالناس لرؤف
رحیم خداوند عالم نسبت به بندگانش رافت و شفقت و محبت دارد حالا اگر کسی زکام بشود ناله میکند پیش طبیب میرود
که من زکام کرده ام علاجی بکنید نمیدانم از برای چه دیگر نمیداند چه قدر منفعت دارد ناخوشیهای صعب با چیزهای سهل
جزیی دفع میکند فرمود شلغم رفع جذام میکند بجو پیاوود دشمنان ما از خبر نکنید کام رفع جنون هم میکند پیغمبر را
میگفتند مجنون است پیغمبر بود من زکام میکنم تا دماغ خشک نشود دیوانه نشود وما انت بنعمة ربک بمجنون زکام

حتی یکون له بدو و به
الزکام فضول فی الرأس فلا یداوبه وکان رسول الله لا یتداوی من الزکام لا تکرهوا اربعة فانها لاربعة لا تکرهوا الزکام
فانه امان من الجذام ولا تکرهوا الدمامیل فانه امان من البرص ولا تکرهوا الرمد فانه امان من العمی ولا تکرهوا السعال
فانه امان من الفالج ولا تکرهوا اشغال الاعصاب فانه امان من البواسیر فرمودند ابسلمان بکراهت دیکر هست
نسان و فتی حرکت میکند بهمان منابد صاحب ان بدن مبتلا میشود بنا خوشی بواسیر این هم مرضی است که عسر
العلاج است چنانچه شنیده ایم پادشاهان مبتلا شده اند نتوانسته اند علاج کنند با وجود بکرا طبای حاذق
دارند در سالهای خطیر پول میکیرند در هیچ چیز هم مضایقه ندارند مع ذلک نتوانسته اند دفع کنند
این مرض را دفع میکند بشفا اعصاب پی پاان کف شکاف میخورد بکفند راه رفتن برایشان صعب میشود ان مرض
باین است بواسیر یا شکاف عقب پا کجا و هم چنین لب رکی هست در بدن انسان و فتی حرکت میکند صاحب ان بدن
کور میشود خدا دفع میکند بوجع عین در چشم خدای بهر است چشم بهتر اعضای بدن است احتیاج
انسان بچشم از همه چیز بیشتر است اکر کسی دعای سلطنت بکند چشم نداشته باشد میکویند بکر سلطنت از او
ساخته نمیشود ادم کور بچه طور میتواند سلطنت کند لا وجع کوجع العین مثل درد چشم لیکن در جنب کوری
سهل است در کوری داغ میکذارند تحمل میکند علاج کی کند اخر الدواء الکی ... زایل عفونت از بدن
بیرون چشم اب بیاورد ... غذاهای لذیذ را تناول میکند چونکه چشم سلطان بدن است کرد چشم روشن است ...
هنر مرتو را صد مادر ... و دیدن انسان هست کور ... حرکت میکند همان جا ... بدن
مبتلا به ناخوشی برص میشود ... و اطباع متنفر دارند اکر او بخواهد غذا بخورد
... خصوصا اکر این مرض مزمن باشد هیچ طبیبی و حکیمی هر قدر حاذق باشد نمیتواند
... معالجه کند والاکمه ... علامت ... بنی اسرائیل سوره
... اکر با استخوان رسید خون ... معالجه ... معجزات
حضرت عیسی بود وقتی که عیسی امد در میان قوم ... معجزه
چه چیز است در سوره ال عمران ... فقال انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون
طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص من مرده را زنده میکنم کور مادرزاد را معالجه میکنم و کسی که برص دارد
اشد شفا میدهم باذن خدا ... زنده کردن ... مرده زنده میکنم و مبروص را شفا میدهم این مرض را خدا
... دفع میکند عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم ... نفس که اهتدار ... واقع
... خداوند حفظ کند بعضی طباع متنفر ... و مصاحبت و معاشرت صاحب این مرض انسان
... صاحب برص ... و من الامراض ما تکون متوارثة فی النسل کالبرص والفرع والنقرس والسل والجذام
و وجع المفاصل برص موروثی است در اعقاب میماند جناب ... فرای بیاضا ... الجعفی
یا هلک فرمودند النوم فی القمر منکشفا یورث البرص والنورة یوم الاربعاء یورث البرص ...
شنبه ... الاکل علی الشبع یورث البرص در شرح اصول کافی ملا صدرا و تفسیر نیشابوری
سبب حدوث مرض را نقل کرده ... این مرض مبتلا شدند یکی انس بن مالک که خادم پیغمبر بود ده سال در
غزوه جمل بود که حضرت امیر با عایشه جنگ ... حضرت با انس فرمودند ... روزی مرغ بریان کرده
پیغمبر ... اللهم ارسل الی احب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطائر خدایا بفرست ...
... بن خلوق ... طعام بخورد ... دخانه ... نو عذر ... مرتبه دیکر
امدم ... انس بکذار علی بیاید وارد شد ... خدمت پیغمبر ... حضرت از ان مرغ
تناول کردیم بعد از صرف غذا پیغمبر از ... پرسید که چرا دو مرتبه علی امد نکذاشتی ... عرض کردم خواستم چون دعا
کرده بودید محبوب ... خلق خدا ... خواستم او از قبیله من باشد بیاید پیغمبر فرمود ای انس هیچ کس در ...
و پیغمبر ... علی ... نقل کن ... جنک کردن با من بکشند ... فراموش
کرده ام ... از خاطرم محو شده ... حضرت ... فرمودند ان کنت کاذبا ضربک الله ببیضاء لا تعمها ...

نوادرنها العمامة اکر دروغ میکوئی ... خداوند ترا مبتلا کند ... برص ... کرده انداختند
باشد و نتوانی نهان کنی از نظرها همان طور شد جمیع صورت و کردن و پیشانی اثر برص شده بود نمیشد پنهان کند
رسیده تو سابو چنین بنود چرا هم ... میکفت ... عبد صالح ... از زیر ... جهة ... رشد ...
بود تا بجهنم واصل شد ... والبته ... امیر المؤمنین ع با این مرض مبتلا شد بود
خدمت جناب امیر المؤمنین ع رسید تا جناب امام رضا ع ... فیض خدمت ... تعمر ... عمر ... یکی
از معمرین دنیا است بجناب امیر ع عرض کرد ما اهل بادیه ... علامت ... کتبا ... امام بعد
از تو کیست سنکی افتاده بود فرمودند ... این سنک را مهر کرده اسم ... نقش کرده ان سنک فرمودند
هر کس بعد از من مدعی امامت شد و این سنک را مهر کرد ... مهر زد اسم او نقش کرفت و امام است ان
سنک را کرفت ... بعد از شهادت امیر المؤمنین ع کرا امام حسن رفت ... خدمت حضرت عرض
کرد ... سوم ... خلیفه ... علامت ... نشان بکو حضرت فرمودند
ان سنک ... مهر کرده ... امام حسن ع ...
سید الشهداء ... ادعای امامت ... حضرت فرمودند ...
... مهر کرد ... امامت ... سنک را مهر کرد ... امد خود
... وفات ... هیچ ... امد ... بکو ...
... نزد حضرت ... پرسیدند ... دیکر ... حضرت ...
... عرض کردند ... فرمودند ... شریف
... پرسیدند ... منزل ... مبتلا شدم ...
صورتم ... حقیقت ... مبتلا ... حضرت فرمودند اکنون
... خود را ... فرمودند ... حضرت را
... الحمد لله شکرا فرمودند شکر کن خدا را که مرض تو برطرف شد فرمودند ...
... سید الشهداء ابن
اثر ... فاطمه ... لب
... فاطمه ... لب
بود ... خداوند ... حضرت
پیغمبر ... از شیر ... لب ... دهان ...
امیر المؤمنین ع بوسید فاطمه بوسید ... دهان و کام و زبان ... زبان
چوب خشک در دهان میکردند ... اسقونی شربة من الماء لقد تفتت کبدی من الظماء ابا این لب و دهان
هیچ رطوبت باور ... والله ... رطوبت ... ازخون ... نعم ...
از روایات حضرت ... شد ... زاب فرات ... حسین ... برهان معجز ...
از کوشه لب مبارکش خارج شد ... شدند در تنور ... خاکستر
... لب ... اکر ... امام از همه ... الا ان اهتدا ... شهادت
... سرا ... ابن زیاد ... الامر الله ... قد مکنک من عدوک الحمد لله
بر دشمن غالب ... فضع قدمک علی ... عدوک ... بکذار بر صورت
و دهنش ... مجلس بود ... سر ان خبیث یعنی عبید الله زیاد ... مجلس
... از ... کفش ... مالید ... ملعون مالید شد
از ابن زیاد حرامزاده ... وکان بیده قضیب من الخیزران ...
بر ثنایا الحسین حتی کسرت با چوب خیزران این قدر بر لبهای مظلوم ... حضرت شکست ...

ودهان ابن زیاد
ثم ... العابد
کفش را انداخت
پدرش ... غلام ...
اغسله کفه ...
... جوب ...

فریاد زد و زیاد قطع الله یدیک از رفع ضعیک عن هاتین الثقیلین خدا دستت را قطع کند این ابله ندانی است که پیغمبر سیم کشید و میبوسید یطل آمنه بینا بنه و ضعیف خزانه بنکث فی اثنائه قطعت الانامل الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و نهم در لعان

شخصی بپیغمبر عرض کرد مرد بدم با زن من زنا میکرد پیغمبر لعان کرده از هم تفریق کرد و تفصیل آن اینکه بالغرض مرد حرام میشود حرام مؤبد از جمله کسی زنی را نه مرتبه طلاق گفته باشد و دو محلل در میانه واقع شده باشد مطلقه کردن امیرالمؤمنین دنیا را به سه طلاق و اینکه دنیا را ابن تقریر شد یکی هم بر سید سجاد و مصیبت در شام قال الله تبارک و تعالی محکم کتابه الکریم والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین این آیه شریفه وقتی نازل شد که پیغمبر از غزوه تبوک مراجعت فرموده بود روزی پیغمبر در مسجد نشسته بود عویمر بن ساعده خدمت پیغمبر عرض کرد یا رسول الله امروز وارد بخانه ام شدم دیدم شریک بن سحما را بر شکم زوجه من افتاده بود با او زنا میکرد چه کار بکنم پیغمبر فرمودند بجهت زن خودت قذف کردی یا باید چهار شاهد بیاوری شهادت بدهند آنچه میگوئی یا باید حد قذف بخوری کرد عرض کرد یا رسول الله شاهد از کجا بیاورم تا من بروم کسی را خبر کنم شریک بن سحما کار خود را کرده بود پیغمبر فرمودند همین است یا باید حد بخوری که این نسبت را به زن دادی یا چهار نفر شاهد بیاوری عرض کرد من چگونه زنم زنا داده بی نسبت که باید حد هم بخورم آنوقت این آیه نازل شد والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین پیغمبر فرمودند بیا با زنت و بمحراب و بقبله بگو خدا را شاهد و گواه میگیرم که آنچه میگویم درباره زنم راست است تا چهار مرتبه گفت پنجم مرتبه همین قسم دو مرتبه پنجم فرمودند بگو لعنت خدا بر من اگر دروغ بگویم این نسبتی را که به زنم داده فرمودند حالا برو زنت را بیاور او را بیچاره پیش من رفت و آورد فرمودند ای زن شوهر تو هم چه نسبتی بتو میدهد تو چه میگوئی گفت شوهر من دروغ گفته من این عمل را نکرده ام شوهر مرد بیغیرتی است بعمل لئیم میخواهد که کسی بخانه او نیاید این افترا را بمن بسته من از اقوام او را کاملا میباشد میروند میخواهد کسی بخانه اش نیاید **مسئله فقهیه** لو وجد رجل مع زوجته رجلا یزنی بها فله قتلهما ولا اثم علیه شهید در شرح لمعه میفرماید اگر کسی مرد در خانه خودش ببیند العیاذ بالله کسی با زن او زنا میکند تکلیفش این است هر دو را بزند بکشد تفنگ دستش است بزند تفنگ نیست با شمشیر گردن هر دو را بزند خلاصه پیغمبر فرمودند به آن زن باید رو بقبله بایستی و بگوئی خدا را شاهد و گواه میگیرم که شوهرم افترا بسته خدا میداند من زنا نکرده ام حالا اخویشان آن زن هم جمع شده اند فقالت لا اسود هذه الوجوه فی هذه العشیرة آن زن گفت من سیاه نمیکنم روی این جماعت را امدا ایستاد همانطوریکه پیغمبر فرموده بود گفت فرمودند مرتبه پنجم بگو غضب خدا بر من باشد اگر راست بگوید و من دروغ آن زن گفت پیغمبر با آن شخص فرمودند دیگر این زن بر تو حرام است تا حرام مؤبد که هیچ وقت هم حلال نمیشود تفریق کرد پیغمبر میانشان الکلام یجر الکلام بدانکه چند طایفه از زنان بواسطه اسباب خارجه بر مردان حرام مؤبد میشوند ذکر کنیم تا معلوم شود اول مادر و خواهر و دختر ملوط کسی العیاذ بالله با پسری لواط کند مادر و خواهر او را دیگر نمیتواند برای خودش بگیرد حرام میشود حرام مؤبد بلکه اگر آن ملوط زن بگیرد دختری بیاورد آن دختر هم بر او حرام میشود مادر و خواهرش و دختر شوهر برای او حرام میشود و هم چنین مادر و خواهر و دختر رضاعی و لکن در دختر اتفاقی است در رضاعی مشهور است خواه مفعول بالغ باشد یا نه راضی باشد یا مکره انزال شود یا نه مفعول زنده باشد یا نه اما اگر لواط بعد از عقد یکی از اینها باشد موجب حرمت نمیشود بجهت آنکه الحرام لا یحرم الحلال سابق را حرام نمیکند اما اگر طلاق بدهد آیا میتواند دو مرتبه عقد کند یا نه قولان الاقوی الجواز و الاحوط الاجتناب دوم کسی مردی را بکشد که بعد زن او را بگیرد یعنی زن خوشگلی دارد طلاق هم نمیدهد کسی میاید بطمع آن زن آن مرد را میکشد که زن را برای خودش بگیرد آن زن بر آن مرد قاتل حرام میشود حرام مؤبد قتل نفس هم کرده قتل نفس محترمه زن مقتول هم بر او حرام میشود این مسئله را در کتاب جامع محمد علی کرمانشاهی اعلی الله مقامه ذکر میکند در نساء محرمات سوم هرگاه زنی در عده باشد و مردی او را عقد کند عالما باینکه عقد زن در عده حرام است عقد باطل و آن زن بر آن مرد حرام مؤبد است اما هرگاه جاهل باحد امرین باشد و عقد نماید اگر جماع کرده باز حرام مؤبد است و اگر جماع نکرده

بعد از عده میتواند عقد کند چهارم هرگاه شخصی زن شوهرداری را زنا کند آن زن بر او حرام مؤبد میشود خواه زن دائمه باشد یا منقطعه و زن بکر در عده رجعیه باشد در حکم شوهردار است دیگر خلافی است چه نص در ذات البعل است پنجم اینکه شخصی محرم باشد و عقد نماید زنی را با آنکه علم داشته باشد که حرام است که محرم عقد نماید بر او آن زن بر او حرام است خواه دخول نموده باشد یا نه و اگر جاهل باشد خواه نکند محض عقد حرام مؤبد نمیشود بلکه هرگاه جماع هم با او نماید با جهل بحرمت حرام مؤبد نمیشود علی الاشهر و عقد باطل است و بعد از احرام میتواند عقد کند کما فی اللمعه و هم چنین بر محرم حرام است جماع با زوجه خود لکن هرگاه در احرام جماع کرد حرام ابدی نمیشود و عقدش باطل نمیشود مثل اینکه جماع با زوجه در حال حیض حرام است لکن باعث حرمت ابدی نمیشود و عقد فاسد نمیشود و هم چنین جماع صائم با صائمه خود اگر چه موجب کفاره یا تعزیر گردد ششم زنی است که با شوهر لعان کرده باشد زن بر مرد حرام ابدی میشود هفتم هرگاه کسی زنی داشته باشد که لال و کر باشد و او را نسبت زنا بدهد و خود ادعای رؤیت نماید و شاهد نداشته باشد آن زن بر آن مرد بمجرد ادعا حرام میشود هشتم از زنا اینکه بر مرد حرام میشود کسی دختر را بکر در پیش از نه سالگی تصرف نموده افضا کند او را یعنی کاری بکند که دو مخرج یکی بشود یا آنکه راه بول و حیض او را یکی نموده بر او حرام است ابدا بلکه گفته اند تا زنده است اخراجات او را باید بدهد نهم آنکه جهت رضاع حرام مؤبد میشود لقوله صلعم و یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب دهم هرگاه مرد زوجه دائمه خود را سه مرتبه طلاق گفته باشد که در میانه دو مرتبه رجوع کرده باشد بر آن مرد آن زن حرام است مگر محلل داشته باشد یعنی بغیر شوهر کند زن صیغه عقد خواندن هم کفایت نمیکند باید پهلوی آن زن هم بخوابد مجامعت و مباشرت هم با او بکند حتی یذوق عسیلته و یذوق عسیلتها بعد از آن اگر او طلاق داد و بعد از عده میتواند شوهر اول بگیرد اما نه بکر شوهر اگر طلاق گفته باشد و دو شوهر محلل در این میانه مباشر کرده باشد نه طلاق هم حرام مؤبد میشود چنین زنی با شوهر و اولاد او دوست اثر خوب نمیشود و کسی تا از نیز اد نخواهد باشد باید رها نمیکند و آنکه به سه طلاق این بود که امیرالمؤمنین ع دنیا را طلاق داده گفته طلاق در روز یکه دنیا مجسم شد برای او رو کرد دنیا گفت ابیات را میکرد و بیل در دست و یاد و چهره بهار مانند طبق گل از حرارت آفتاب عرق کرده در این اثنا حضرت میفرماید دختر را دیدم بسیار جمیله و علیها من کل زینة خود را آرایش نموده داخل باغ شد آمد نزد من گفت چه قدر زحمت میکشی دست از کار بردار تا … از شدتها سوده شوی قلت لها انت ثنیبة بنت عامر الجهنی … دختر جمیله … داشت اسمش ثنیبه بود حضرت فرمود دختر عامر تو نی ثنیبه گفت من دنیا هستم حضرت روی مبارک را از او برگردانید فرمود نحی عنی غری غیری دور شو از من تو نمیتوانی مرا فریب بدهی انی طلقتک ثلثا لا رجعة فیک من ترا سه طلاق گفته ام و زن سه طلاقه در شریعت حرام مؤبد میشود ارجعی الله دنیا را بر خود حرام کرده بود لباس آن بود که مکرر میفرمود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها اما جو را کسی تا نجیر نظاره بود که سبوس آن را نمیکنداشت یکبار میفرمود دنیاکم عندی اهون من عفطة عنز دنیای شما پیش من خوارتر است از آب دماغ بزغاله … وقتیکه عطسه بزند وقتی دیگر فرمود دنیاکم عندی اهون من عراق خنزیر فی ید مجذوم … پیش من خوارتر است از استخوان خوک که در دست کسی مبتلا شده باشد کسی که شخص مبتلا بنا خوشی خوره … و با خوشی کوفت باشد و آن استخوان را ببینید و ببیند اند هیچکس رغبت نمیکند که آن استخوان را بردارد دنیا پیش من از آن خوارتر است فی مقام آخر قال لابن عباس ان الدنیا و ریاستکم اهون من هذا النعل المخصوف هیچکس بقدر او مذمت دنیا نکرد و هیچکس هم مثل او زاهد در دنیا نبود بند نعلین خلق را جذابی … بود در ختم … بود میشود کسی پنجسال خلیفه باشد بعد از وفات پیغمبر … نداشته باشد در مدت عمر شان نان گندم نخورد از زهد … ما دنیا مجسم شد ولکن امیرالمؤمنین بود مگر از برای جناب سید سجاد زین عابدین بود در شام بیوم … علیه صلوات الملک العباد در صورت زن مکاره محتاله غداره خود را او را شناخت او را توبیخ و سرزنش نمود … دنیا چه قدر مکاره خونخواره بودی با جوانان هاشمی چه کردی همه را در خاک و خون کشیدی با پسر پیغمبر بد نمودی … که آفتاب سایبانها ندیده بود همه را بی نقاب بر اقتاب شترها سوار کردی عتبت علی الدنیا فقلت الی متی اکابد

اما بوسه لیس بنجلی فقال نعم یا ابن الحسین و منکم بیهم عناد یوم تلقوه علی جواب داد بحضرت سجاد
این چنین است که مبکوت جنت علی مراطلاقهم در عداوت و لادش کوتاهی نمیکنم مصیبت اینجاست که در شام
بر سر شما در بیاورم خلق را بتماشای شما بیرون خواهم کرد فحشها و شماتتها خواهند شنید از پشت بامها شما را
سنگباران خواهند نمود در سر کوچها جهت شادی خود از شما ساز خواهند زد دفعها خواهند نمود شما را
مجلس شراب یزید خواهم برد عمه و خواهرت را خواهش کنیزی خواهند نمود هر چه گفت کرد بلکه بدتر و بالاتر از این بود از
سجاد پرسیدند که بر شما کجا بیشتر بد گذشت سه مرتبه فرمود شام شام شام رفتیم چون بشام زنها و نظاره کر
سنده و شد زیاد شد کوچها شام مجلس را بحکایت سهل ساعدی ختم نمائیم

مجلس چهل و یکم

در زنا بنکره بالاصاله بر هر مرد حرام است گرفتن آنها که یکی از آنها ربیبه است کشتن شک بچه همین مسئله
بود یکی نکاح زنان پدران است و پنج سنتی که عبد المطلب قرار داد و خدا امضا کرد یکی آنکه دیه آدمی صد شتر
باشد و این حکم عام است اما امام را کسی بکشد باید قتل عام بر او بر پا نمیکند و قول زنیکه خذ هذا المال عوض ما اصابکم
در مجلس سابق زنانیکه بر مرد حرام میشدند بعضی از آنها عرض شد جمعی هم خداوند حرام کرده است در قرآن که آنها
بر مرد حرام است در سوره نساء میفرماید حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ
الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي
دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ
إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ میفرماید حرام کردیم بر شما مادرانتان را دختران و خواهران و عمهها و خالهها و دخترهای برادر و دخترهای
خواهران شما را بعضی از اینها بوده است در سابق که خداوند حرام کرده است و آن زنانیکه شما را شیر داده اند بمنزله
مادرند و خواهرهای رضاعی که از شیر شما خورده اند و مادر زنهای شما را بر شما حرام کردیم و حرام کرده است خداوند ربیبه را
زنیکه از شوهر سابق خود دارد نمیتوانند دختر زنش را [illegible] خود بگیرد بجهت همین مسئله بود که حضرت یحیی را کشتند
پادشاهی بود در بیت المقدس زنی داشت که قبل از آن چند شوهر کرده بود و پیر شده بود پادشاه خواست برود زن دیگر
بگیرد [illegible] از شوهر سابق دختری داشت به پادشاه عرض کرد اگر [illegible] پس ربیبه خودت [illegible]
از فلان سلطان دارم نکاح کن پادشاه گفت باید از یحیی پیغمبر سؤال کنم ببینم حلال است یا حرام چون مسئله نکاح ربیبه را
از یحیی پرسید جناب یحیی فرمود حرام است نمیتوانی او را تزویج کنی پادشاه کیفیت را برای آن عجوزه نقل کرد کینه یحیی در دل آن عجوزه
جا کرد بجهت همین یک کلمه حرف حق آن زن با یحیی عداوت پیدا کرد حرف حق هر که زد با او عداوت میکنند حق بگوئی کشته
میشوی جناب امیر میفرماید انا اصبحنا فی زمان القائل فیه بالحق قلیل و الساکت عن الحق کلیل و اللازم للحق ذلیل
ما در یک زمانی واقع شده ایم حق را دشمن میدارند اگر کلمه حرف حق بگوئیم ما را تکفیر میکنند میکشند شبی پادشاه شراب
خورده مست شده بود فرستاده بود زنی از برای او بیاورند آن دختر خوشگلی پیدا کنید من بگیرم تا کی من این عجوزه پیر
[illegible] از دختران زن دادند دختر را زینت کرده نزد پادشاه فرستاد و با او تعلیم کرد که اگر پادشاه بخواهد بتو دست
درازی کند تو با او بگو وقتی کام خود از من حاصل میکنی که سر یحیی را برای من بیاوری چون دختر نزد پادشاه رفت و چشم
پادشاه باین دختر افتاد با او میل کرد دختر کناره کرد گفت ای پادشاه هر دختری مهری دارد مهر من زیاد است پادشاه گفت هر چه میخواهی
حاضر است شهوت بحرکت آمده نزدیک است آتش شهوت مملکت بدنش را محترق کند نعوذ بالله قرار از کف بخواهی قل اعوذ
برب الفلق من شر ما خلق و من شر غاسق اذا وقب معنی من شر غاسق اذا وقب این است که خداوند میفرماید ای
پیغمبر بگو پناه میبرم بخدا از شر آلت رجولیت وقتیکه نعوظ میکند که هیچ چیز جلوگیرش نمیشود این را در کتاب
قاموس در لغت غسق نوشته از ابن عباس هم روایت کرده دختر بپادشاه گفت نه روسیم نمیخواهم مهر من سر یحیی
زکریا است پادشاه در حالت سکر و مستی حکم کرد جوانها رفتند یحیی را بیاورند یحیی را در حضورش ذکر اکم نماز
میکرد کشیدند آوردند حکم کرد سر یحیی را در حضورش ببرند وزیرش گفت پادشاه راضی نشو خون یحیی که مظلوم است
روی زمین ریخته شود دیگری گفت سرش را در طشت بگذار ببرند آوردند پیش روی پادشاه ببین [illegible] از برای خوا
نفس چه میکند که میخواهد یکساعت خوش بگذراند یکی دیگر از زنانیکه خدا حرام کرده است جمع بین اختین است

که دو خواهر را در یکوقت در یک زمان عقد کند یکی پس از این هم بر مرد حرام است مگر اینکه تبادل کند پنج ماه شش ماه
یکی را نگه دارد بعد او را ول کند آن یکی را بگیرد و الا در یکوقت نمیتواند هر دو را بگیرد الا ما قد سلف مگر آنچه
پیش گذشته است و حرام نبوده در شریعت حضرت یعقوب جایز بوده است جمع میان دو خواهر خود حضرت یعقوب
دو خواهر زنش بوده اند از یکی یهودا بعمل آمد یکی مثل راحیل بوده که یوسف را و بنیامین آمد اما در شریعت ما
حرام است وحلائل ابنائکم و زنان پسران شما هم بر شما حرام است دختر پسر حرام است بر پدر در اینمقام حدیثی
بخاطرم رسید عرض کنم که چشم شیعیان روشن شود سالی هرون الرشید بعزم مکه معظمه آمد بمدینه جناب
موسی بن جعفر ع باستقبال هرون رفتند با هم آمدند تا رسیدند در مسجد پیاده شدند هرون رفت برای زیارت
فقال السلام علیک یا ابن عم سلام برسول خدا بپسر عم حضرت فرمودند السلام علیک یا ابتاه سلام هم بر پدر
هرون پرسید از حضرت که ما هم از اولاد عبد المطلبیم ما اولاد عباسیم شما اولاد ابوطالب عبدالله و ابوطالب هم پسر عمو
میشویم سبب چیست شما به پیغمبر سلام میکنید ای پدر و ما سلام میکنیم ای پسر عم برای شما یکی است فرمودند هرون
از تو میپرسم اگر چنانچه حالا پیغمبر زنده شود و بتو بفرماید دختر را میخواهم برای خودم بگیرم آیا دختر را به پیغمبر
میدهی یا نه گفت البته میدهم دختر را و افتخار هم دارم که پیغمبر داماد من شود [illegible]
و ما هم دختر نمیدهیم به پیغمبر بجهت اینکه ما اولاد پیغمبریم از صلب پیغمبریم همین حرف را که حضرت فرمودند اسباب
شکر آن بزرگوار شد هرون ساکت شد اینجا که حدیث نقل حضرت یکی دیگر از زنانیکه خدا در قرآن حرام کرده است
زنان پدران شما هستند پدر زنی گرفته بعد از مردن یا طلاق بعد از آن زن بر پسر حرام است نامادری میشود بلکه
عقد هم بکند بر پسر حرام میشود وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ این آیه هم همین جا است و در سابق میکردند
این کار را یکی مال و دولت داشت میمرد پسر میماند که حالا این زن پدر نامادری مرد بعد دیگری شوهر میکند و اموال
پدر را بخانه دیگری میبرد میامد نامادری خود را تزویج میکرد که مال و دولتها از خانه بیرون نرود بدیگری منتقل نشود
وقتیکه عبد المطلب جد پیغمبر آخر الزمان در مکه صاحب ریاست شد منع کرد مردم را از این عمل قبیح فرمودند بکسی زن پدر را
تزویج نکند هر کس شنیدم بعد از این چنین عملی کرده است او را سیاست میکنم ادب میکنم مردم هم موقوف کردند
جناب عبد المطلب پنج حکم در جاهلیت میان مردم جاری کرده و معرفی فرمودند خداوند عالم همان احکام را وقتیکه پیغمبر
مبعوث شد بنبوت و امر شد احکام الله را بیان فرماید اینها را در اسلام جاری کرد امضا کرد احکام او را یکی همین فقره
بود که مذکور شد حرام کردن زن پدر را بر پسر پیغمبر که مبعوث شد این آیه نازل شد وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ
دوم این بود که عبد المطلب گنجی پیدا کرد خمسش را بیرون کشید داد از برای خانه خدا که خرج کنند وقتی قبیله جرهم از مکه
میرفتند چاه زمزم را پر از خاک کردند [illegible] از طلا و چند [illegible] خود در آنجا پنهان کرده بودند وقتی
عبد المطلب خواب دید چاه زمزم را حفر کرد خمس آنها را از برای خانه خدا قرار داد خداوند در قرآن فرستاد وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ
مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى سوم چاه زمزم را حفر کرد او را سقایت حاج قرار داد فرمود کسی مانع نشود
آب زمزم مال حاجیان باشد خدا هم در قرآن فرستاد أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ چهارم طواف کردن نزد قریش عدد معینی نداشت هر که هر چه میلش میکشید طواف میکرد عبد المطلب
هفت شوط قرار داد نه بیشتر نه کمتر پیغمبر هم هفت شوط قرار داد امضا کرد حکم جد شریف را الان هم هفت شوط طواف میکنند
بعضی هستند می پرسند مکه باید هفت شوط طواف کند شک میکند باید بپرسد مثل نماز میماند نمیپرسند یکسالی میرزا
محمد استرابادی که از فحول علما است یکجا شبهه برای او کلی نوشته در آن حاشیه روایتی هم نقل میکند در خدمت جناب
موسی بن جعفر ع که در جای دیگر ندارد آن روایت منحصر است بخودش سالی میگوید رفتم بمکه موسم حج شوط میکردم دور
خانه کعبه شک کردم که آیا این شوط چهارم است یا پنجم که اگر شوط چهارم باشد باید سه مرتبه دیگر شوط کنم اگر پنجم باشد
دو مرتبه دیگر باید شوط کرد هر چه فکر کردم بخاطرم نشد یکدفعه جوانی پیش روی من آمد خوش رو و خوش گندم گون [illegible]
نظیف پوشیده فرمود میرزا محمد این شوط چهارم است نه پنجم این را که گفت از نظر من غایب شد از برای من حاصل شد که این شوط چهارم
فکر میکنم این کی بود از شک من چه طور خبردار شد شک کردن امر قلبی است این کی بود از قلب من خبردار شد کاش یکبار دیگر

او را میدیدم تو کیستی باز دید همان جوان پیش رویش حاضر شد دسته گلی تر و تازه و حال آنکه غیر موسم گل بود در دستش فرمود
بگیر اگر میخواهی بزرگشان بحق من اهل الخرابات مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدایش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد
این کیفیت را مجلسی در بحار در جلد غیبت سیر احوال کسانیکه قریب بزمان خود مجلسی بودند که خدمت حضرت حجت رسیده اند
نقل میکنند پنجم آنکه در بعضی قتل ادنی تا صد شتر فرار داده در ساعت اگر کسی را میکشتند اهل این قبیله جمعیت میکردند
میرفتند ده نفر بسا نفر گاه میشد صد نفر را عوض یکنفر میکشتند هرج و مرج بود عبدالمطلب فرمود دیه قتل را
ادنی صد شتر باشد یا دویست گاو یا هزار گوسفند فرمود چه معنی دارد این طور بی حسابی کند خداوند هم این حکم
امضا کرد در شریعت هم این طور روا داشت فقهاء هم نوشته اند که دیه قتل ادنی باید هزار اشرفی باشد یا صد شتر باشد این
کار را در روز قربانی پسرش عبدالله کرد که قرعه زد تا صد شتر نوبت قرعه بنام شتر بیرون آمد تا شتر قرعه ها نفی او را داد
ای عبدالمطلب همین شتر ها را نحر کن گوشتش را بفقرا و مردم تقسیم کن فرمود دیه قتل هم باید صد شتر باشد این
حکم از برای عموم ناس است امام را اگر بکشند اثم شتر دیه اش نیست والله بعضی خونبهاش را ندارد لا یوفق للتوبه
نه قصاص دارد بجهت عظمت و بزرگی او این ملجم را عوض علی بکشند میتوان گفت قصاص کردند یا شمر را عوض سید الشهدا
بکشند قصاص کرده اند کسیکه آسمان چهل شبانه روز بر او خون بگرید هیچ چیز دیه او است کدام یا بن مقارب بکای یا دیه
حزن دوستان این قسم را بگویم تو فیکه اهل بیت میخواستند از شام بر گردند بمدینه بزید بیهاد کرد ابا الطلبید یا علی بن الحسین
بیا بنام مردم نگاه میکنند بزید در این دم اخو چه مجتبی بخاطر ش رسید بدبند دستکه و کیسه زر هر کدام دویست اشرفی
در میانش بود گذاشت پیش روی حضرت فقال یا علی بن الحسین خذ هذا المال عوض ما اصابکم بکر این پولها را عوض خون
پدرت و برادرت و عمو هایت که در کربلا کشته شدند جمع خدا سر مبارک بزید را اخیر بن مثل مرد نمیتواند لما گفت
سکینه و ام کلثوم بلند شد فقالت یا یزید ما اقل حیائك و اصلب وجهك ما لك مرتفع علیك ای تو در عالم چه بد
بیحیا و سخت روی تو چه جوانانی از ما کشته که اگر همه عالم را بدهی بدل یک موی علی اکبر نمیشود خون کسی را بخت که خدا منفر باید

مجلس ٣

انا ده به من خود مرد به وحونبهای او هم خدا لا بدهد و خون بهامید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

چهل و یکم

در اینکه روح پر تو ش بر عضوی از اعضا انسان بیشتر شد اثرش بیشتر است
بزبان پرتوش بیفتد فصیح میشود و فصاحت پیغمبر و ائمه و فصاحت زینب خاتون و خطبه مجلس یزید مفصلا شناختن
زیرا که انسان یک روحی دارد یک جسمی مرکب است از این دو چیز جسم بی روح مثل جماد است هیچ مصرفی ندارد در وقتیکه
انسان خواب میرود علاقه روح از ظاهر بدن منقطع میشود این است چشم دیگر نمی بیند گوش نمیشنود حرف نمیزند در خواب علاقه از
ظاهر کم میشود خواب میرود روح قطع علاقه کند از ظاهر و باطن میمیرد اذا خرجت الروح من الجسد صار رمیمه بین
اهله یتبعون فی اخراجه عن الدار و تجهیزه لیلا و بنین انوقت که روح خارج شد بدن جیفه میشود از زور روش متغیر میشود
کود الی میکنند میگذارند در آنجا خاک میریزند برویش اگر دو روز بماند متعفن میشود هر چه میکنند انسان از پر تو
روح است آن نور و ضیاء و اشراق او ن و خنده و گریه و صلح و جنگ و منع و عطا همه آثار روح بود حالا که روح رفت
باندک زمانی بدن متعفن میشود و متلاشی میگردد باین جهت زیر خاک پنهانش میکنند که مردم متاذی نشوند

نمی تا زد بنوبتی جمال	رخ پنهان کرده فرو برد بال
گو بدشای غزاله تو کیستی	چند و دراز پر تو من زیستی
تا زد نغمه نکنند در جهان	باش تا که من شوم از تو نهان
بنیاز کند تو کرد از کیست	که همی دری برای تو کیست
ای که بر صورت تو عاشق کشته	روح بیرون شد چرا واهشته
روح بر رفت این نفرت ز جسم	عاشقا او گو که معشوق تو کیست

مثلا کسی معشوقی دارد در اوج هر چه دارد بدهد میکشیداو بیرون روح که از بدن رفت مینهد شب که اگر با تو تنش بخواند
هزار نوازش بدهد هیچ لفظ نمیشود بکشیدانی مضاجعه کند عشقش بجه بود معشوقش کجا رفت این است حال این
کر شنیکه بر خاک تا جان تا زنین کرد را بد کجا رود و ممکن روح بیک نعلوکرفت بهر عضوی از اعضا که پرتوش
بیشتر شد متعلقش بیشتر است آن عضو ممتاز میشود اگر پرتو روح در دست جلوه کند خوشنویس میشود یا صاحب
صنایع دیگر میشود زرگری خوب میکند ساعت و مقراض و چاقو خوب میسازد یا نقاش است خوب نقاشی میکند کار ها
از او ساخته میشود کم و بکری با نخوبی نمیتواند که روح پرتوش در چشم افتاد ملکه بصرش زیاد میشود تا بجد یکه از سه

ره دور راه می بیند مثل زرقا و یمامه زنی بود که اهنر تا سه منزل راه را که بکاه میکرد میدید میکفت شخصی میاید
میگفت با این لباس اگر بگوش پرتواندازد خیلی قوه شنیدن معلوم زیاد میشود مثل شیخ الرئیس که شنیده در اصفهان مطالعه میکرد صدای
مطرقه مسکرها کاشان را میشنید پرتو ش در زبان جلوه کند پر بهوشیار میشود نا اسب بهوش هر زاد میکرد در بر دماغ جلوه
کند مظهر علوم میشود پر تنجیه و کلو جلوه نماید خوش صوت میشود مثل داود میخواند این همه آوازها از شرف
که یکی از حلقوم عبدالله بود هر از ترکیه میبینی همه از روح است اجسام مرده و مبتذل اند صنایع و علوم از اثر روح است
آنکه بر قوالب بر تند شجاع میشود تیر بر سد دشمن هر چند هزار است میر سد بجانب بر الهت تنها سلطه بر تواند از یکتر از لار
میشود برو دست نیر بر قوت میشود چنانچه نوشته اند یکی از اولاد یعقوب که نامش لاوی بود دستش چنان قوی است که
درختهای چنار کهن سال را از زمین میکند خسرو خان خواجه کرچندی در اصفهان حاکم بود قوت دستش چنان بود
که مجموعه دیوانی را مینوشت بد و لیس سوار دنعل اسب را میگیرد و همچنین کل نعلی را میکند هستند اشخاص که دستشان
زیاده از مردم دیگر قوه دارد چنانچه خودم دیده ام کسانیکه برنار برگ آلتی اگر بر پر خت بود در حین عمر با پنجه ضربت را
میکند نصف دیگر پر در خت میماند بهر عضو پرتو روح بیشتر ظهور میکند اگر بزبان پرتو بیندازد خیلی کامل میشود
بگوش بیندازد خیلی شنوا میشود تا سالها بیندازد خیلی عنین میشود خلاصه هر جا اثر بیشتر است زیر پرتو روح است که زیر او
بیشتر پرتو روح افتاده صبیح و ملیح میشود ملامت میرسد لکی کیند که ندانند که عشق تا بچه حد است حسن تا بچه غایت
اگر روح پرتوش در زبان بیشتر بتهد صاحب فصیح بلیغ میشود در میان بنی نوع انسان فصاحت عرب از همه طوایف
بیشتر است در میان عرب قریش از همه فصاحتشان بیشتر است در میان قریش بنی هاشم فصاحت و بلاغتشان از همه بیشتر
بیشتر است در میان طوایف بنی هاشم فصاحت و بلاغت پیغمبر آخر الزمان از همه بیشتر بود پیغمبر میفرماید فضلت علی الانبیاء
بستة خصال منها اوتیت جوامع الکلم کلام او زیر فوق کلام مخلوق است دون کلام خالق کلمات فصیح پیغمبر را نوشته اند
قریب صد کلمه میشود ضبط کرده اند کلمه موجز قلیل اللفظ کثیر المعنی لفظش کم است معنیش زیاد این معنی فصاحت و بلاغت است
که شرح از هزار مطلب را در دو کلمه مختصر کنند تا کلی اهل لسان بیاشند نمیفهمند یکی این است خیر الامور اوسطها میفرماید
هر چیز طرفی افراط و تفریطش بد است حد وسط او خوب است حالا همین کلام را ملاحظه کنید مرکجای عالم که برود
ساری و جاریست بر حرف دو هم چنین الولد للفراش و للعاهر الحجر و از کلمات نیز است و علی الید ما اخذت
حتی تؤدیه از این قبیل بسیار است اذا فسد العالم فسد العالم یا اذا نفر ما یاتان حضرت است منهو مان لا یشبعان
طالب العلم و طالب المال ابضا میفرماید عز من قنع و ذل من طمع فاک فلیت العبا الاحد الیسار بر دو فاک من صمت نجی
و قال الوحدة خیر من جلیس السوء و قال من تشبه بقوم فهو منهم بعد از پیغمبر هیچکس فصاحت و بلاغتش مثل
حضرت امیرالمؤمنین نبود هر کس فصاحت و بلاغت میخواهد بر بیند بر خطب و نهج البلاغه را ملاحظه کند که کلماتش هم
از جناب امیر است مستغنی از این است که کسی تعریف و توصیف کند ما ها چو اهل لسان نیستیم نمیفهمیم که تمیز بدهیم فصیح
از غیر فصیح و قتی قصیده از لبید شاعر خواندند پیش فرزدق تا رسید بیک شعری تا شعر را خواندند بسجده افتاد گفتند چه
سجده کردی گفت چنانچه شما میشناسید مواضع سجده قرآن را من میشناسم مواضع سجده شعر را که کدام شعر خیلی
فصاحت و بلاغت دارد معویه که اعدا عدو امیرالمؤمنین است او تعریف میکند از فصاحت حضرت میگوید علی فصاحت
و بلاغت را در عرب رواج کرده همه را واخذ کردند از کلمات حضرت است معویه نوشته است غرك عزك فصار قصار
ذلك ذلك فاخش فاحش فعلك فعلك تهدى بهذی یعنی مغرور ساخته است ترا عزت در روزه دنیا تو بس
کرده منتهای فائده این غرور ذلت و خواری تو در آخرت پس بترس از بد بها فعل خود تا اینکه اهمیت یابی تعید
از حضرت امیر هیچکس مثل ائمه الطاهرین فصاحت و بلاغت نداشتند بلکه معدن همه کمالات بودند جناب امیرالمؤمنین
منبر ما بدرخت فصاحت و بلاغت در خانه واده ما رویید شد هر کجای عالم فصاحت و بلاغت بهم رسید شجره اش از شاخ
بحرها آنا مر کدام بمقتضای وقت بمناسبت مقام فرموده اند جناب سید الشهداء روحنا له الفداه در روز عاشورا
خطبه خوانده است در مقابل لشکریان هنگامیکه همه جوانان و برادرانش کشته شده اند صد هزار نفر با نیزه و شمشیر
اطرافش را گرفته اند بزبان حال و قال میگویند که میخواهیم ترا بکشیم در همچه وقتی با آن فصاحت خطبه خوانده است الحمد لله

الذی جعل الدنیا دار فناء و زوال متصرفة باهلها من حال الی حال ایها الناس لا تغرنکم هذه الدنیا الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السلة و الذلة هیهات هیهات از فصاحت و بلاغت نسوان شان عرض کنم سیدة نساء فاطمه صلوات الله علیها از خطبه که در غصب فدک در مسجد خوانده اگر کسی دیده باشد میفهمد فصاحت یعنی چه عقل از سر انسان میپرد که زن هم این قدر فصیحه و بلیغه میشود در عالم چندین شرح از خطبه نوشته اند اگر کسی سالها درس بخواند آنوقت معنی خطبه را میداند میفهمد بعد از فاطمه زهرا هیچکس فصاحت و بلاغتش مثل زینب خاتون نبود عالمة غیر معلمة کما قال الامام ع از خطبه که در ورود کوفه خوانده است هم چنین از خطبه که در مجلس یزید انشاء کرد چنان خطبه ایست که رجال فصحا با تدبر و اطمینان خاطر که بجاه بنشینند فکر کنند نمیتوانند مثل آن خطبه انشا کنند فصحا و بلغا عالم عاجزند از اتیان مثل آن در همچه مجلسی که چهار صد نفر کرسی نشین باشد و یزید پادشاه بالای تخت نشسته شراب میخورد قمار میکند استهزاء میکند بر مطهر قرآن های غضب در بین و بیا ایستاده اند با تازیانها و خنجر و شمشیر در مجلسیکه یزید دو نفر ایلچی دول خارجه را کشته یکی ایلچی روم را حکم گردن زدند یکی هم ایلچی فرنگی که در همچه مجلسی زینب خاتون سلام الله علیها مرتجلا خطبه خواند چگونه چنین نباشد حال آنکه شیر از پستان فاطمه زهرا خورده و پیغمبر آب دهان بدهانش انداخته خواهر امام خواهر دو امام عمه امام جده هفت معصوم کرده مکرر بر مکرر از طعام و غذاهای بهشتی خورده اینها همه معد بجهت استنارة بانوار الهیة قطع نظر از نور بیت در آن مجلس هیچکس نبود بر یزید اعتراض کند مگر دختر امیر المؤمنین از جای برخواست و شروع کرد بخطبه خواندن فقالت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جدی سید المرسلین صدق الله سبحانه کذلک یقول ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن اظننت یا یزید حین اخذت علینا اقطار الارض و ضیقت علینا آفاق السماء فاصبحنا لک فی اسار نساق الیک سوقا فی قطار و انت علینا ذو اقتدار ان بنا من الله هوانا و علیک منه کرامة و امتنانا و ان ذلک لعظم خطرک و جلالة قدرک فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک تضرب اصدریک فرحا و تنفض مذرویک مرحا حین رایت الدنیا لک مستوسقة و الامور لدیک متسقة فمهلا مهلا و لا تطش جهلا انسیت قول الله فلا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین فرمود ای یزید امروز دنیا رو بتو آورده می بینی که ما را اسیر کرده و بر شتران بی جهاز سوار کرده بیش روی تو نگاه داشته اند گمان میکنی که نزد خدا مقام و مرتبه داری از روی کبر و نخوت بگوشه چشم باطراف نگاه میکنی و کرده های خود را بکار میکنی و شاد میشوی با اینکه کارها دنیا برای تو منظم گردیده و پادشاهی ما بتو منتقل شد بگذر زیرا که دنیا را روزگار چنین نیست آخر و طرف گاه کی ای یزید آیا فراموش کرده قرآن که خدا میفرماید گمان نکنند آنچنان کسانیکه کافر شده اند اینکه ما مهلت داده ایم ایشان را خیر است برای ایشان بلکه شر است مهلت میدهیم ایشان را اگر زنده باشند بیشتر معصیت کنند و در قیامت عذاب و عقاب ایشان بیشتر شود گمان میکنی ما نزد خدا ذلیل شده ایم همین ذلتی که تو می بینی عین عزت است مقصود ما ترویج شریعت است هر وقت هر طور اقتضا کند خوب است بدر و حنین و خیبر و احزاب و کربلا فرقی کار ما ندارد گاهی بکشتن کشتن و گاهی بکشتن دادن ترویج دین بهرچه زمان اقتضا کند و انی بحجر آمنة ابن من لفظ فوه اکباد الشهداء و نبت لحمه من دماء السعداء و نحر البتول وجه رسول الله ای یزید ما چگونه امید داشته باشیم از کسیکه خون شهدا را در دهان گذاشته و گوشت او پرورش یافته از خون سعدا از دهان او میریزد و گوشت و پرورش یافته از خون سعدا پدران تو بودند که شمشیر بروی پیغمبر کشیدند اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و تهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن و شیکا موردهم و لتودن انک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت ای یزید صدا میکنی بزرگان خود را که در جنگ بدر کشته شدند شادی میکنی شعر میخوانی لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل تو که هر چه اینها را صدا کردی پیش تو نیامدند عنقریب است که تو پیش اینها خواهی رفت آنوقت آرزو میکنی کاش شل شده بودم و گنگ شده بودم و این کارها از من سر نزده بود فوالله ما فریت الا جلدک و ما جززت الا لحمک یزید پاره نکرده گوشت خود را ندیده مگر پوست خودت را و حسبک بالله ولیا و برسول الله خصیما و بجبرئیل ظهیرا خدا بس است برای حکم کردن تو و پیغمبر کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل کمک کننده ما است آنوقت دست ها را بسوی آسمان بلند کرد فرمود اللهم خذ بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک علی من سفک دمائنا و قتل حماتنا و هتک عنا ستورنا خدا وندا بگیر داد ما را و انتقام بکش

از هرکه بر ما ستم کرده و غضب خود را نازل کن بر کسی که خون جوانان ما را ریخت و مردان ما را کشت کرم یکی زعفران را پرده زنبور کشند بودند زنها خواهرها کنیزها همین طور کرده رخانه بود بدامد بودند بتماشا مجلس یزید زینب خاتون بدستش اشاره کرد فقالت امن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و امائک و سوقک بنات رسول الله سبایا ای یزید تو مگر زنی صدا مردی خلیفه پیغمبر روی مسند پیغمبر نشسته ام پادشاه ام از تو میپرسم آیا این از عدالت تو است از انصاف و مروت تو است زنهای تو کنیزهای تمها در خرابه تو عقب پرده از نظر نامحرم مستور باشند اما عیال پیغمبر را اسیر کرده بر شتران برهنه سوار کردی در شهر بشهر دهر در بازار مردم بتماشای اینها آمده و نظر میکنند بصورتهای اینها هر شهری هر وضیعی هر شامکی هر غایبی هر دینی فقالت لا کید کیدک و اسع سعیک و ناصب جهدک فوالله الذی شرفنا بالوحی و الکتاب و النبوة و الانتجاب لا تدرک امدنا و لا تبلغ غایتنا و لا تمحو ذکرنا و لا یرحض عنک عارنا و هل رایک الا فند و جمعک الا بدد و ایامک الا عدد یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین جهد کن هر حیله که داری بکن هر جد و جهد که داری بنما بخدا قسم اگر خودت را کشته نمیتوانی اسم ما را از میان مردم بر داری روز بروز اسم ما بیشتر و میان مردم بما زیاد و بلند میشود هر مجلس یکربه بلند بلند میکنند یزید خواست کلام زینب را قطع کند صدا نا اهل را بلند کند دست بر چوب خیزران را بر داشت متصل بر لب دندان حضرت میزد که زینب خاتون بی اختیار شد گریبان را پاره کرد فقالت این تکة و منی این زمزم و صفا یا ابن علی المرتضی برادر جان خواهرت بمیرد تو کجا مجلس شراب یزید کجا همین که کلام زینب باینمقام رسید هند زن یزید زینب را شناخت و ابن هند مکه در خانه فاطمه زهرا خدمت کرده بود و از دوستان سید الشهدا بود بکر شبه چادر زیر و دوید میان مجلس خود را بپای زینب انداخت و میبوسید قدم او را میگفت کاش کور شده بودم و ترا باین حال نمیدیدم یزید با آن سکر و مستی با آن بیحیائی از تخت فرود آمد عبایش را بر سر هند انداخت گفت ای هند تو مرا رسوا کردی چرا سر برهنه میان نامحرم آمدی هند دو دست بر سر یزید زد گفت ای ظالم خدا عذاب را زیاد کند تو هنوز رسوا نشده من بی قابلیت ایشان مبتلای و زینب مجلس نامحرم بیش روی فرزندی و هیچ جای دوام نکه میداری والله لا اجمع راسی و رأسک وسادة ابدا لست انت بعلی و ما انا لک بزوجة در دنیا و آخرت از تو بیزارم یزید گفت مرا بکشتن حسین راضی نبودم خدا لعنت کند عبید الله زیاد را چه قدر قساوت قلب داشت برحمی کرد بآل پیغمبر باید عداوت مرا در قلوب مردم ای هند برادر اینها را با خودت بحرم سرای خودت از مجلس زنها مردم بعضی از مجلس رفتند بعضی خود را دیوانه ساختند بعضی صورت خود را گرفتند که زن یزید را نه بینند که بدش میآید اما از پیغمبر خجالت نکشیدند که نگاه بحرم اولاد رسول میکردند و بخواهر شرف میکنند کفر به چنین ولا و مسلمانی ای مخ بد نکشد ز تو یهودی و نصرانی ای یزید

مجلس چهل و دوم

غزل سعدی عنوان ابر اللیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق دا اینکه تو روی بکی توجه طرف قبله تنها نیست بلکه ایمان بخدا و قیامت و ملائکه و انبیاء چون طبقه عام مردم نمیتوانند تحصیل این مقامات کنند شی واحد از طاعات را خدا قرارداد که مقابل همه صفات بر است و آن برحسین است و وداع حضرت با عیال

چون انتقال بستان ای باد نو بهاری کاز بلبلان بر آمد فریاد بی قراری ای گنج نوش دارو بر خستگان نظر کن مرهم بدست ما را مجروح میگذاری کل شبی ندارد با دوستی فریب تو در میان کلها چون گل میان خواری اول وفا نمودی چندانکه دل ربودی چون مهر سخت کردی سستی اساس بیاری دکان عاشقی را بستا ماید باید دلهای هم چو ادر چشمان رود باری خداوند عالم در کلام مبارک خودش میفرماید لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر و الملائکة و الکتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین فی الباساء و الضراء و حین الباس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون یعنی بر و خوبی شخص این نیست که بر میگردد روبطرف قبله بایستد نماز کند نماز تنها نیست بهشت رفتن و از کیل این نمازها بکه ما میکنیم که هیچ مسائلش درست نیست فی نماز میبایستیم جمیع خیال ها پیش مردم است هر جا نسبه سوخته دارم یادم آنوقت پیش نظرم میآوریم آنوقت پیش نظر میآوریم یکوقتی شخصی نماز ایستاده بود جهت نماز اقتدا کرده بودند یک مردی بود دیوانه معروف بود این هم پشت سر امام ایستاده در بین نماز شروع کرد صدا کاو کردن مردم هم دیگر نگاه کرده خندیدند یعنی دیوانه است عقل که ندارد نماز که تمام شد از او احوال پرسیدند چرا صدا کاو کردی در نماز گفت صدا

مبکند هم نماز خودش را شکستی هم حواس مردم را بهم زدی کف بر پشت نماز زننده بود و نوحه کار و مبخرید من هم در نماز
در نماز صدای کار و کردم که بفهمد من فهمیدم رفتند از خودش پرسیدند گفت راست میگوید در نماز بودم خیالم رفت
با اینکه یک جفت گاو بخرم و ببرم بیندازم زمین را شخم کنند کندم رجوع بکارم غالباً نمازها این طور است خداوند میفرماید
این نمازها خراب کسی مستحق بهشت نمیشود بر و نیکی و خوبی این نیست لکن البر من آمن بالله والیوم الآخر
و خوبی اول ایمان بخدا است که شریک از برای خدا قرار ندهد خدا را بشناسد بطور اجمال اگر از او بپرسند این
خدا که خالق موجودات و ممکنات است صفاتش را بگو بگوید بعبارة الرسیل خدای من علیم است بصیر است قادر است
هر چه بخواهد بکند و مهربان است مستجمع جمیع صفات کمال است همه جا حاضر است صفات ثبوتیه و سلبیه را بداند
و ایمان و اعتقاد بروز آخر که قیامت است داشته باشد محض لفظ نباشد یقین داشته باشد بعد از مردن حشر و نشر
هست مردم همه از زیر زمین برانگیخته میشوند و هر کسی از نیک و بد جزای عمل خودش را است ان خیرا فخیر و ان شرا فشر اگر خوب است
خوب اگر بد است بد و ایمان داشته باشد بفرشتگان و قرآن و پیغمبران وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین
و دیگر آنکه کسیکه امید بهشت دارد مال در دولتی که خدا باو میدهد بدهد ذوی القربی خویشان خودش که فقیرند دستگیری
بکند انها را و یتیمان بدهد از مال خودش که نه پدر دارند نه مادر لباسش بدهد خوراکش بدهد و بدهد از آن مال
بکسانیکه ابن السبیل اند گرد و ولایت خودش صاحب همه چیز بوده آبرویی دارد بر خواسته است از ولایتش آمده در راه دزد زده
جمیع اموالش را برده اند چیزی ندارد خرجی باو بدهد راهش بیندازد برود بوطنش والسائلین و از آن مال بدهد
بکسانیکه از او سؤال میکند سائل حق دارد اگر چه بر پشت اسب نشسته باشد همین قدر که سؤال میکند و میتوانی باو
بده باو از مال خودت وفی اموالهم حق للسائل والمحروم خداوند حقی قرار داده در مال اغنیا از برای فقرا وفی الرقاب غلام
و کنیز بخر آزاد کند کسانیکه عبید ند آقا و خانم اذیتشان میکنند زیاده از فوق طاقت کار باو میگویند دائم در مشقت است
بخر از مال خودش آزاد کند در راه خدا واقام الصلوة وآتی الزکوة و نماز را در اول وقتش بجا باورد و بدهد زکوتش را والموفون
بعهدهم اذا عاهدوا وفا کند بعهد خود هر گاه عهدی کرده با کسی پیمانش را نشکند مثلا معامله میکند چیزی میخرد
میفروشد دست میدهد صیغه میخواند فردا اگر روز قدری جنس ترقی میکند بر همان عهد باقی باشد هر چه منفعت
میکند بگذارد ببرد و با خدا عهد میکند میشکند آن عهد و نذر را وقتیکه بیمار میشود نزدیک بحالت مردن است
طبیب جواب میکند که این مرض دیگر خوب نمیشود دیگر میمیرد با خدا عهد میبندد که اگر از این مرض خلاصی یافتم
دیگر توبه کردم نزد مردم نگاه نکنم ناموس کسی را نبینم نگاه باو دیگر کسی نکنم چنین نکنم چنان نکنم خداوند شفایش میدهد کم کم
عصا دست میگیرد از خانه بیرون میآید وقتی که صحیح و سالم شد بر میگردد مثل روز اول میشود بلکه بدتر از روز اولش میشود
بالمره مشقت مرضش را فراموش میکند همچنانکه مثنوی بیمار تو میکنی از جرم استغفار تو عهد و پیمان میکنی که بعد
از این غیر طاعت نبود شغلی که من بعد از این خدمت کنم احسان کنم خاک اندر دیده شیطان کنم چون شفا یافت
داد خواز امتحان هم چنان مسوکی بود صد چنان والصابرین فی البأساء والضراء و دیگر آنکه خوبی بنده با این است که صبر
کننده باشد در شدت و سختی و در مقام جنگ و جدل نباشد با خدا بعضی این طورند شب و روز جنگ و دعوا دارند با خدا
این اشخاص که چنین و چنان باشند آنوقت میتوانند راجی باشند بهشت را و الا بهشت را مفت بکسی نمیدهند باید ایمان
بخدا داشته باشد و اعتقاد بقیامت و پیغمبران و کتاب داشته باشد و بدهد مال را بفقراء و ذوی القربی و بدهد بابن
السبیل و بیتیمان و کسانیکه سؤال میکنند و غلام و کنیز بخرد آزاد کند در شدت و سختی بجز یاد مریضد صابر و شاکر باشد
و نماز بکند و زکوة بدهد و وفا بعهدش بکند اینها همه که جمع شد رجاء بهشت داشته باشد دکان عاشقی را بسیار مایه باید
دلهای هم چلیه و چنان رود بادی عزیز من کسیکه طالب چیزیست باید اسباب میخواهد فراهم آورد تا برسد که مقصود
و مطلوبش است و کسیکه از چیزی ترسان است باید از آن چیز نزدیک نشود من عمل بهذه الآیة فقد استکمل الایمان لا محض
استقبال القبلة و رفع الصوت بالتکبیرات الافتتاحیة و اداء الحروف من المخارج ده طالبان عقبی کرم است و لطف اختیار
تو چه از نشان مردان بجز از کلاه داری برو بهشت نتوان فراشد بمحشر مگر از دنیا رد باکه سر در راه داد لو آذان فی هذه الاودیة
الجمع فمن قام بواحدة منها لم یستحق الوصف بالبر چون طبقه عوام نمیتوانند تحصیل این مقام کنند و خود تحاشی بنمایند همانع

بنظهر الله تا مستحق بهشت شوند شیء واحدی از طاعات را قرار داده که مقابل همه صفات را او کار ساخته میشود و احد الف
و آن حکایت زیارت و گریه در مصیبت سید الشهداء است اگر کسی اینها را بعمل آورده که خدا در قرآن میفرماید عزاداری
حضرت امام مقام همه است که خداوند به بهشت میبرد شخص را این است که حدیث دارد من اراد الله به خیرا قذف فی قلبه حب
الحسین کسی را که خدا میخواهد بیامرزد محبت حسین را در قلبش می اندازد این یکی است که ردیف همه معصیتها را میگیرد
بلکه تکمیل ابرار هم بتوسل باین بزرگوار است مثلی عرض کنم طبیبی جهه مریضی نسخه مینویسد مرکب از سی جزء دوا مثل هلیله
و روغن بادام اسفناخ و ترید و این دواها را اصناف گونه بکش بجوشان قیمتش زیاد است هم خوردنش دشوار و مشکل طبیب
حاذق میبیند که مشکل است بمریض شربت این دوا میگوید اینها لازم نیست یک دوا میدهد که این را بریز در یک فنجان بخور
همان کار آنها را میکند این یکی هم میکند هم کمتر و هم آسان تر و زودتر شفا میدهد فدا تشم حالا گریه کردن بر سید الشهدا
هم همین قسم است میگویند عمرو بن عبدود از روزگار ... با طبعی با هزار سوار برابر است عزاداری سید الشهدا ارواحنا
فداه با همه آنچه در اینجا ذکر شد برابر است اهل سیلی است که هر چه کثافات است پیش میکند میبرد تا آنکه کل الاثر را
بسوزاند که اثری باقی نماند خداوند این طور خواسته کسی نمیتواند بحث کند بر خدا که چرا این عزت را باو داده اگر این تو العبا
نبود با این کثافات چه خاک بر سر میکردیم حالا بیا بشد گریه کنیم از برای حالت زاعش که آمد در خیمها خواهرش زینب علیها
لا تلطمی یا ابنة الزهراء خدک شبلی وقد غربت اعضائک آنجان فرمود خواهر من بکاء گریه بکر کشته میشوم بعد از من لطمه
بر صورت نزن موی خود را پریشان مکن معجر از سر مکش جامه خود را پاره مکن گیسو خود را مکن اما از گریه کردن منع
نمیکنم هر چه دلتان میخواهد برای من گریه کنید چرا که زن مصیبت زده نمیتوان از گریه منع کرد چه کرد عزم شهادت امام تشنه
چنین نمود وصیت بگریه کای خواهر شوم چه کشته زسر معجر از الم نکشید لباس بخود بر رخ خود با وجود غم نزنید ولی زگریه نباشد
نمایم منع که منع شمع چسان میتوان نمود از دمع عوض آنکه اهل بیت از سر معجر نکشید کوفیان چادر و معجر از سر شان
بر داشتند و سرشان را برهنه کردند که اما بیمار شان نابند بود عوض آنکه اهلبیت طپانچه بر رو نزدند کوفیان آنقدر سیلی
بصورت یتیمان زدند که رویشان نیلی رنگ شده بود اما بجای آنکه امام عبا الله اذن داد گریه کنند کوفیان و شامیان اهل
بیت را از گریه منع میکردند کلام امام است از خودم نمیگویم ان دمعت عین واحد منا قرع رأسه بالرمح هر کدام

از ماه لبسو خنکان که گریه کشتی زکعب نیزه و تازیانه میزدند

که گریه مکن که گریه تو برای یزید میمنت ندارد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بالتمام رسید کتاب جامع النورین که از تألیفات و تصنیفات مرحوم مغفور
خلد آشیان رضوان مکان حاجی ملا اسمعیل سبزواری است بنا بر خواهش فرموده
جناب مستطاب افتخار الحاج ابو عبد الله العلماء العظام آقای حاج میرزا ... سلمه الله
بخط ... رضوان ... حاجی محمد سعید طاب ثراه ... خوانساری
بید اقل الکتاب احمد بن علی الخوانساری فی شهر
ربیع الثانی من سنه ۱۳۲۳

هذا کتاب الطیور من مصنفات حاجی ملا اسمعیل واعظ قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

در کیفیت خلقت طیور و اختلاف غذا و طیران آنها و خلقت و خروج طیور و اقسام مرغهای شکاری این نوع و چند صفت آنها از باز و جعد ختم بر غاشور

بازکوای از پر او روح خته — باشه و باشا عدش لهو حمه — بازکوای باز عنقا کر شاه — ای سپیا اشکن بجود دل است
بازکوای از عرش خوش شکار — تا چه دیک این زمان از کردکار — جعدها بر باز انسم می کند — پرو بالش بی کنه بر می کنند
جرم او ابلیس گو باز اسب — غیر خوبی جرم یوسف چیست — شاعد شه مسکن این باز باد — تا ابد بر خلو این دنیا زیاد
خانمان جغد ویرانست و بس — نستود بوم صاف نیفع طبس — کر نباید باز سلطانی زرا ه — صد خراب در بدان جغد ازن شاه
شرح دار الملک و ان عشا بو — پر او اصوش دارد صد علو — کر چه باز او در بانسانه کهن — از کرانی لافی کوبد سخن

الملک او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن ما یمسکهن الا الرحمن انه بکل شیء بصیر یعنی با نکاه نمی کنند بمرغان که بالای سر ایشان در هوا صف میکشند میکشایند بالها خود را بهم کرید و جمع میکنند بالها را بعد از بسط بقبض مرة و بسط مرة اخری نکاه نمیدارد ایشان را در هوا بجا و طبیعت مکر خدا چرا که جسم ثقیل بالطبع میل بمرکز دارد و رو بسفل میاید پس جسم مرغان را خدا در هوا نکاه میدارد و هر یک از طیور را شکلی و هیئتی و صوتی و طبیعتی خاص داده است و اسباب طیران و جولان آنها را در هوا مهیا ساخته که در هوا طیران میکنند چنانکه شناکر در آب شنا میکند نقل کرده اند که شیخ رئیس ابو علی سینا با شیخ ابو سعید ابو الخیر در حمام صحبت داشتند شیخ ابو سعید سنگ پاره را بهوا انداخت در هوا ماند از شیخ رئیس پرسید که حجر بالطبع میل بمرکز دارد چرا سنگ پایین نمیاید شیخ رئیس فرمود قاسر دارد که مانع است از افتادن شیخ پرسید که آن چیست فرمود توجه نفس کامل شما کذلک مرغان که از هوا بزمین نمیافتند قاسر دارند قاسر آنها اراده و مشیت خداوند است بدانکه پروردگار عالم هر جوانی که آفرید بقدر یکه در امر معاش محتاج بوده آلات و اعضا برای او خلق کرده زانکه بی حاجت خداوند عزیز می نبخشد هیچ کس را هیچ چیز از آن جمله خلقت طیور را بالنسبه بسایر حیوانات مختصر کرده که طیران آنها آسان باشد حیوانات حامله میشوند و طیور بغیر از خفاش جمیعا تخم میکذارند و جوجه میکنند و حیوانات دیگر دندان و کوش دارند و شکنبه و معده و پوستهای کلفت و پشم و مو دارند و قوائم اربعه دارند لکن مرغها منقار و چنکال و سنکدان و پوست نازک سبک دارند و مخرج بول و غایط آنها یکیست کیفیت طیران و پریدن آنها مختلف است و بعضی در پریدن در سفرها که میروند مثل شتر قطار میکشند مثل کرکی که حاجی لقلق و بعضی بکرها مانند کلنک پرواز کنند صف میکشند و سر کروه و پیشوا دارند بعضی طیران میکنند مستقبلا للریح بعضی دور میزنند مثل ابابیل و بعضی دو بال بهم میزنند مثل ابابیل و بعضی راست میپرند بعضی بطور چپ و راست پرواز می کنند بعضی اول که میخواهند پرواز کنند چند قدم که میروند روی زمین بعد بلند میشوند بعضی بیکدفعه رو بهوا بلند میشوند بعضی در هوا دور میزنند بعضی صف میزنند که علامت حلال و حرام طیور است قال کل ما دف ولا تأکل ما صف ولا تأکل ما له مخلاب وما لیس له قانصة ولا حوصلة ولا صیصیة وهی الشوکة التی فی رجله موضع العقب والظاهر ان العلامات متلازمة فیکتفی بظهور احدها و بعضی در هوا معلق میزنند بعضی انقدر در هوا بالا میروند که از نظر غایب میشوند بعضی سریع الطیرانند که الحباری بضم الحاء المهملة قال فی حیوة الحیوان انها اشد الطیر طیرانا بالبصرة فیوجد فی حوصلها الحبة الخضراء التی شجرها البطم و منابتها تخوم بلاد الشام و فی المثل الطیر من الحباری و در حین نزول و آمدن زمین هر کدام شبی فرود میایند و الرغان عوض است انها است فی کل جناح اربعة عشر طاقة او اثنی عشر طاقة دیشرا منسوجا کالبف الخیط الی الخیط زینت و لباس آنهاست

بعضی سالی یکدفعه پر شان می ریزد و دوباره میروید المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه شعر مرغ با پر میپرد تا آشیان پر مردم همت است ای مردمان بعضی وقت پریدن پا ها شان را بسینه می چسبانند بعضی بیکر پا ها را دراز میکنند بادم بعضی کردن را جمع می کشند بعضی که بیراهی میخند منها ما یطیر باللیل و منها ما یطیر بالنهار بعضی در هوا آشیانه میبندند بعضی تنها سر کوهها میروند بعضی بیرون از ها بعضی بوبرانها بعضی سر دیوارها بعضی زیر سقفها بعضی صحراها بعضی سر درختها بعضی اطراف نهرها آشیان میکیرند و میخوابند بعضی کنکنند بعضی صوت دارند میخوانند که زبان جمیع مردم آنها را تفرس میکنند نکاه میدارند طوطیان و بلبلان را از بس که از خوش آوازی قفس میکنند اما غذای طیور بعضی پشه و مکس و ملخ و زنبور و مورچه و کرم می خورند بعضی دانه حبوبات و علف میخورند یغدوا خماصا و تروح بطانا صبح کرسنه از آشیانه بیرون میروند وقت شام سیر و شکم پر باشیان میروند بعضی بکرهنت میخورند صید شکار میکنند و میخورند و اینها را جوارح طیور میکویند که از کسب خود غذا میخورند کوشت این قسم از طیور حرام است لعموم النهی عن اکل کل ذی ناب من السباع و مخلب من الطیر لیکن اگر که مرغهای شکاری بتربیت کنند و با آنها صید کنند شکار آنها حلال است چون کلام باینمقام رسید مناسبت دیدم که از احوال مرغهای شکاری نقل کنیم اما غذای آنها که معلوم شد کوشت میخورند که بهترین غذاها است شخصی فوشنجی به کرم خان زند آورده پرسید چه کار از این مرغ شکاری مشهور کفت شکار میکند طیور را پرسید چه میخورد کفت کوشت میخورد تفت و زارها کنید بی خودش کرد و خورد اختلاف طبایع را ببینید روزی فوشنجی بقا آن عرض کرد باز مریض شده کوشت مرغ معالجه است فرمود سه باشترز باو بدهید که کوشت مرغ خارتان صرف کرده بجای چند مرغ بفوشنجی دادند قاآن مطلع شد متغیر کردید فرمود فوشنجی مرغ نمیخواست بلکه با این وسیله برای خود چیزی می طلبید که قاطبه خلق که بدیکاه ما میایند بوسائل تشبث میشوند انا خوان الحکما ما نصیبی برند و ما میخواهیم هر کس بعید فالبیان الکرم ما نصیبی فرموده بالشترزر بفوشنجی دادند عجیب داشتی وسیله میکشت که کرم چه چیز بد هد روزی دردکان بقالی کذشت عنایب دید میل کرده بکالشترز ربحاجب داد که از آن عناب بخرد حاجب بیع بالشترزاد بکاردر عناب و ورد قاآن فرمود من خریدار این حال از در دکان آن بقال نکذشته حکم کرد دو بالشترزد بیقال زادند همت بلند دار که مردان روزکار از همت بلند بجائی رسیده اند مامون پسر عباس را ولیعهد کرده بود شنید عباس بنا ظر خود میکفت اکر سر حیرکه شیم سیر خوبی داشته بیقال بکو صفرهم سبزی برای شما بخرند مامون رنجید او را عزل کرد و برادر خود معتصم را ولیعهد کرد کفت خلیفه نباید اسم نیم درم بزبان آنش بکذرد با هیچی بکوید از آن تبزی در سفره حاضر کنید اما عمر مرغهای شکاری کوتاه است بجهة انکه ظالمند حیوانها میکیرند میدرند میخورند فما طویل العمر است کرکس که استخوان خورد و جانور نیازارد که سر الحطا القبار است و کلاغ صد سال عمر میکند بجهة انکه آزارش بحیوانی نمیرسد سر صفت که عمر را کوتاه میکند ظلم است خداوند میفرماید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین هر پادشاه که برید عشت ظلم میکند زود دولتش برچیده میشود چنانچه بسیار دیده ایم که هر ظلمه کوتاه میشود دیکر انکه دهان مرغهای شکاری بدبو و متعفن است بخرا دارند مثل شیر و کربه بجهة که کوشت خوارند حیوانات بقال فلذا خلف من الصعر خلوف کنند دهان را کویند و فی الحدیث لخلوف فم الصائم عند الله اطیب من ریح المسک نوع از طیور منکبر و کج خلق میشوند اکر چه طبعا وحشیند اما زود انس میکیرند چنانچه روزی زبا خروس منا ظره میکردند باز بخروس کفت تمام مرغان خانکی بسیاسی حقوق و بی وفا هستند تو اول بیضه بودی که زیر مرغ کذاردند جوجه شدی بدست خود دانه دادند تا بزرگ شدی مع هذا هر کدام از اهل همین خانه که نزدیک تو میایند بطرفی از اطراف میدوی میپری و اکر بالای دیوار خانه بری که تا اهل خانه بوده میکذاری میپری بان خانه بر نمیکردی و من باینکه از کوه مرا میکیرند و بشهر میاورند و غالب مرا کرسنه نکه میدارند و غذا کم میدهند و دست و دیده بیمار و تو بر مشوم بر طرفی که بر صحرا رها میکنند بر هم صید میکنم دیکر صاحب بر میکردم خروس کفت اکر چه تو راست میکوئی اما تو را اسیر نی سیخ ها کباب کرده اند با بن جهت که میرم و لیکن من این مثل که سر را معذرت سلطان با شد بیشتر از دیکران بر سر تو اکر بسیار بتدکرکردن ز به و لعاب تدلخته و بازهای شکاری که بشهر دنا میکنند میبرند بکر میکردند بعضی تنها خوید پنهان میکنند که بیرون شونده ناز کش ناز در فهم

میکنند روزی باز پران زنسکار کاه پادشاه هندرا از پایش رها شد رها کرد باز پرید تا از نظر غایب شد با خود گفت جانی بردم که
نتواننندم را پیدا کنند نمیدانست که تیر بیره را بی انداختن عجوزه باز را گرفته نگاه کرد دید پر شر بلند تا خضاد را زد و منقار
مقوس شد دلش سوخت گفت ای بی پرستاری پر حیوان بابن روز افتاد گفت تا اهلان نگرهند تر دید تا پر فرو دراز
ناخن شده دراز دست هم را اهل بهار کند نزد مادر اگر بهارت کند پایکش پیت پرش کوتاه کرد ناخنش
بریده و تو تر نگاه کرد گفت خالا اصلا امه انصر الدین مرغ حلیه شد همه جا اهل را چنین ذان از رفیق کج رود جاهل
همیشه در طریق هر که با جاهل بود همراز باز آن رسد تا او که با آن شاه باز سلطان غلامانرا باطراف فرستاد
بعد از دو روز باز را جستند و او را گرفته نزد پادشاه اوردند باز اشک از چشم خود میریخت و ناله میکرد با زبان حال
به پرستی شاه بی زبان میگفت مرکرده کناه ابنجزای نکرا از شاه خبر خبره بکر برد بخانه کند پیر ای
بنا تا اگر باشد آن کناه افکند مر هیده را از چشم شاه ابنان هم با همه شعورش چنین است لیبا میشود غلام
و کنیز را آقا مجبت میکند بمفاد البسوهم مما تلبسون واطعموهم مما تطعمون مع ذلك فرار میکنند بقول عوام خوشی زیر دلش
میزند از آقا میکریزد میرود گدائی میکند با پیش خدمتی را آقا دوست میدارد فرار میکند میرود پیش کشیکچی خیوشان در پی
میخورد و زیر شولا میخوابد عوض ان نور اکها و لباسها دیکر انکه مرغهای شکاری هم قصیر العمرند و هم قلیل الاولاد کما قال الشاعر
بغاث الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلاة نزور ومرغهای شکاری چند بن قسمند باشق و بیدق و صقر و زرد
و شاهین و عقاب و چرغ و نسر و بازی و چرخ و غرنی احسنها ما قل ریشها و احمرت عیناها مع حدة فیهما الطویل العنق
عریض الصدر قصیر الذنب عین غلیظ الفخذین اشهب صغیر الرأس المنظر ثقیل فی المیزان بعید ما بین المنکبین حیوانهای
شکاری ماده اش بهتر است از نرو از همه اقسام بهتر باز سفید است چرا که در روز عرض امانت اول باز سفید قبول کرد ولایت
و باز سفید بسیار کم است سلطان محمود غزنوی صد هزار نفر قوشچی داشت در همه مرغان یک عدد باز سفید داشت مثل
غراب اعصم کم یاب است لیکن همه طیور جوارح خوش طالعند که سلاطین انها را بر روی دست خود مینشانند میدهند
ساعد شه مسکن این باز باد تا ابد برخلق این در باز باد و پادشاهان بشکار قوش و چرخ و باز بیشتر میل دارند
تا شکار کلب و فهد و حقیقت خیلی سیر و تماشا دارد و بعضی از قوشها اهو را صید میکنند می روند روی سر اهو مینشینند
و با بالهای خود دو چشم اهو را میکیرند نمی بیند که نتواند بدود و فرار کند تا انکه صاحبش میاید اهو را میکیرد و اول کسیکه
بباز و شاهین شکار کرد بهرام گور بود بعضی گویند قسطنطین بود شاهین را تعلیم داده بودند که هر وقت سوار میشد بالای
سرش سایه میانداخت مثل ایمان فظلله من الشمس روزی سوار شد بوی چند شاهین بالای سرش بودند ناگاه مرغی
پرواز کرد فانقض علیه بعض الشواهین مرغ را صید کرد خوشش امد وضراه علی الصید طریقه شکار کردن جوارح
طیور مختلف است بعضی صید را در هوا میکیرد و بعد در هوا میخورد بچنکال نکه میدارد و بمنقار میخورد بعضی خود را بصید
میزند میاندازد بزمین او نفسه سر صید میرود و روی میخ را میخورد هیچ کدام مثل باز شکار نمیکنند بقال کالصقر
المنقض بعضی دیکر اگر طیر بیبابد بر صید بی وا نهای پرواز میکند نمی کذارد که یکی برین رود تا انها کم زمین میاید آنوقت
بکیر امیکیرد با نی پرواز میکند متحیرند اما قوش در صید جای خیلی احتیاط میکند بجهة انکه حیاتی در صید برش خریته دارد
بر فضله رنه باز که او نزد این ملیشور بال باز میباشد بالترد نهر سیر میده و سیمرغ جعل الله سلکها سلاحا لها وفی المثل
اسلح من الحباری حالة الخوف من الدجاجة حالة الاثر بزدل طیور جوارح عقاب است که همه تعظیمش میکنند روی کرده خواند
توشچی عبدالله طاهر آمد بازی بر دست نقل کرد که امیر این بازها عقابی در او بچه هر چند عقاب سعی کرد با او بر نیامد عاقبت
این باز برین عقاب برکند اثر غضب بر چهره طاهر ظاهر شد بقوشچی فرمود این باز را پر بکو از بهر انکه با زکم از عقاب است و از منهج عدل
و خرد دور باشد که خود را ببزرگان مسلط شوند و بر ایشان زیادتی کنند قال این خبر بمأمون رسید بر طاهر آفرین گفت و سفر و در دیکری از قوشچیها
نبو بر این ترتیب کرده بو و چون باز پرواز میکرد رموزا رها میکرد و بنو راوح میگرفت باز را در هوا چند آن تیش میزد که دیگر
خلیفه او راسیاست کرد نه موچیزی بدتر از این نیست که بی تربیت مسلط شود امس وصو بشأنه منکم خیرا شمارا در خصوص
سلطان غیر وصیت میکنم الشریف الشیخ والعالم فو الله لا یستخف بحقهما الا منافق ولا یابی شایب
یشیب الا او جمعه ضرب ولا جاهل بتعالم الا تکلف بر هر کله بسهنم رعیت زاده بزرگزاده تو مین و استخفاف کند او را انتقام خود

کشید از اینجاست که در مدینه چون عمر خواست که دختر پادشاه عجم را بفروشد جناب امیر فرمود لا یجوز بیع بنات الملوک
قال النبی صلعم اکرموا کریم کل قوم و میان خلفای بنی امیه یزید بشکار قوش بسیار مایل بود عبدالله زبیر در خطبه اش میگفت
یزید القرود یزید الفهود یزید الصقور یزید الخمور یزید الصقور و در میان خلفای بنی عباس هارون و مامون بشکار باز بسیار
مایل بودند در شافیه در شرح قصیده ابو فراس نقل میکند از بحار الانوار که هرون الرشید بازی سفیدی داشت کان یحبه حبا
شدیدا روزی در شکارگاه آن باز را رها کرد باز پرواز کرد و رفت و از چشم هرون غایب شد فامر بان یضرب له قبة و زر کعینها
و حلف ان لا یبرح من موضعه او یجیئوا الیه بالبازی پیاده شد خیمه زدند شب خورد که از اینجا حرکت نمیکنم تا باز من پیدا
بشود غلامان باطراف میتاختند بطلب باز با دو منزل رفتند باز را بخشیدند عصر بود دیدم بود باز خودش برکشت فی
منقاره حیوان منحرق یلمع کما یلمع السیف فی الشمس حیوانی در منقار باز بود زنده میدرخشید مثل شمشیر در پیش
افتاب این حیوانرا با ای ازبار کرفتند و بشهر برکشت و رامیان طشت طلائی کذارد فرستاد حکما و اطبا و فقها را آوردند
دلمشت حاضر کردند فقال هل منکم من رای مثل هذه الصورة قط همه گفتند ما تا حال چنین حیوانی ندیدایم یحیی بن
اکثم و ابو یوسف قاضی گفتند که بفرست امام رافضه موسی بن جعفر را بیاورند و در حضور جمعی از روافض از او سوال کن فان علم
کانت معرفتها لنا فائده اگر ندانند و بکوید بر علم ما میافزاید و اگر ندانند مفتضح میشود پیش جماعت رافضه که میگویند
او علم غیب میداند در آسمان ملائکه را میبیند هرون این سخن را پسندید فرستاد جناب موسی بن جعفر را آوردند قال یا ابا
الحسن حضرتك شوقا الیك حضرت فرمودند مقصود آن نبود میخواسی از من سوال کنی بدانکه حقتعالی میان آسمان و زمین بحر
مکفوف را آفریده یعنی دریائی معلق در هوا خلق کرده که آب آن نمی ریزد و طوله اربعة فراسخ من فراسخ الملئکة که هر فرسخی
صد سال راه است که سواره بتازد ملائکه دکر آن دریا اگر هنرا اند همه صف زده و تسبیح میکویند کما قال نعم وانا لنحن
الصافون المسبحون و اهل آن دریا صورت ماهی هستند فاکثر ما فیه من هذه الصورة شبرا از یک وجب بیشتر دکر نمی
شوند سر انها مانند سر ادمی است نه انف و از نان و عیناء مرین میان نر و ماده انها انسنه را نها سیاه هم در صورت دارند
مثل ریش مردان والاناث لها سواد فی راسها و بدن انها مثل بدن ماهی فلوس دارد و مثل مردم دست و پا دارند مانند کف
دست میدرخشند چرا که حقتعالی انها را با نوار زینت کرده نور انها چشم را میزند متصل تسبیح کو بند اگر یکی در تسبیح کفر کوتاهی
کند سلط الله علیها البزاة الابیض فاکلها خداوند باز سفید را مسلط میکند که او را میکیرد و میخورد عبدالله بن موسی نقی
دارد که باز نور حقیقتی یکی از انها را صید کرده نور زینت از او کرفته هرون کفت طشت را اوردند فما اخطاء عما قال الامام
چنان بود که حضرت فرموده بود جوانب جناب صحبه فرموده هرون امر نمود باز را آوردند و انحیوان را پیش انداختند او را قطعه قطعه
کرد و خورد و قطره خون بچکید الناس علی دین ملوکهم هر چه پادشاه میل دارد رعیت و نوکر هم بان میل میکند غالب حکام
بلاد بشکار باز و قوش میل داشتند در زمان هرون معتضد قوشها نگاه میداشتند طولون غلام هرون در مصر چند
قوشچی داشت روزی گفتند فلان قوش میدش از پایش کسیخته قوش پرواز کرد و رفت گفت دروازه ها را ببندند که قوش ان شهر
سر بیرون نرود قسم خورد تا قوش را نیاورند در دروازه ها را باز نکنم کربی قابلیتی بیتا را ببینید حکومت مصر را
بکسی میدهند که نمیفهمد باز بهوا میپرد بجای اینکه از دروازه بیرون میرود همین طولون بود که گفتند امسال شهر شیر
زد گفت چرا پشم نکاشتند که طاقت سرما پیش از پنبه دارد و مأمون هم بسیار مایل بشکار باز بود و حکایت جناب امام محمد تقی
و مأمون معروف است روزی در بغداد بعزم شکار سوار شد از کوچه میگذشت اطفال متفرق شدند مگر یک طفل که
بر جای خود ایستاد مأمون پرسید ای طفل تو چرا مثل سایر اطفال نرفتی گفت اوقات نبود که بر تو تنگ شود و جنابی
کر از من سر زده بود که از سیاست خلیفه هم بی تقصیر نیز را ادب نمیرساند مأمون از انجا گذشت بصحرا رفت باز سفیدی
بر روی دستش بود پر پرواز کرد و رفت و از نظر غایب شد مأمون تعجب نمود بعد از انکه هر چه نظر کرد شکاری ندید که بگیرد باز بهوای
صید پرواز کرده تا بعد از زمانی باز برگشت آمد بر دست مأمون نشست ماهی در منقار باز بود مأمون تعجب نمود که
چرا که باز نمی تواند ماهی را صید کند باز بدجله نمیرود ماهی هم بخشکی نمیاید ماهی کرفتن را در دستش و بشهر مراجعت
کرد بهمان کوچه رسید اطفال همه رفتند مگر همان یک طفل مأمون پیش آمد پرسید ای طفل بگو ببینم در دست من چیست
و چه چیز است گفت بلی حقتعالی میان آسمان و زمین دریاها خلق کرده خلیفه باز خود را رها کرده و صید از آن دریا ماهی

صید کرده امد روی دست خلیفه نشسته خلیفه انماهی را در دست خود پنهان کرده میخواهد سلاله دودمان نبوت را
بامتحان کند تا مومن شود نوکینی که انا محمد بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب علیهم السلام مامون ساعت
پیاده شد او را بغل کرفت و بوسید و او را با خود بمنزل برد خلاصه مقال القصه باز سفید را عزیز کرده در میانه صید جوارح
بجهت انکه قبول ولایت کرده و ساعد سلاطین را مسکن و قرار داده و جغد و بوم چون قبول ولایت نکردند ایشانرا مبغوض
خلایق فرموده و خرابها را مسکن ایشان قرار داده و جغد با باز سپید عداوت دارند و در رساله بازنامه عاقبت شکاری رها کرده باز
از پر شکسته شد خرابه بنظرش امد فسیر بهره سازی بنشیند فرخستگی از او بشود اتفاقا ان خرابه مسکن جغد بود باز را
دیده بر سر او ریختند و ولوله افتاد در جغدها که باز امد تا بگیرد جای ما   چو سنگ کوی پر خشم مهیب اندر افتاد
در دل و عجیب   جغد ها گفتند که تو از جنس ما نیستی کیستی و از کجا امدی باز گفت من مرغی هستم که پادشاه را بعزت و جاه
رهبر میکند و بر ساعد خود بنشاند خود بمن رفیق و لحمه میدهد گفتند فایده وجود تو چیست الا انکه بعضی کرم و بزرگی
بمن التفات میفرماید و از ان کذشته جوان مرا قابل بد چنان مرا از بهر اینکه هر مرغی که ... کرد کاملحضرت او باشد صید میکنم
و بدو بی بر جغدان گفتند این مرغ پا از دست و دامن شاه فرو نمیگذارد   هر که زو باور کند ابله است   مرغکی
لا کم عقلی را اگر چه در خورد شده است   خود چه جنس شاه باشد مرغکی   مشنوش کر عقل بکار اندکی   جنس شاه است او و جنس
و زیر هیچ باشد در خود لوزینه سیر   میکوید من روی دست شاه می نشینم مکر طبیب است که نبض شاه را ببیند صاحب
چه علم است که ندیم شاه باشد معنی لاف در غربت همین است این دروغ ها میخواهد خانمان ما و ایشان مارا صاحب شود
و مارا از اشیان بیرون کند   بسر نمیچندان زنی ای بد صفات   که بکوئی ترک شید و ترهات   بکم هنبه برادر هجو کردند
و بر سر او میزدند و پر او را میکندند و بال او را شکستند گفتند اکر راست میکوید چرا شاه او را مدد و حمایت نمیکند از زدن
و خستن ما او را غایب نماید   باز گفت اکر پر من بشکند   بیخ جغد ستان شهنشه بر کند   پاسبان من عنایات
بیت   هر کجا من میروم شه در پی است   شه برای من زندانی یاد کرد   صد هزاران بنده را آزاد کرد   گفتند این
ز ماست خانمان خود را نشو و انمیکذاریم و جائی نمیرویم باز گفت من چه در خوردم بجغد   صد چنین ویران رها کردم
بجغد   من نخواهم بود اینجا میروم   سوی شاهنشاه راجع میشوم   خویشرا مکشید ای بومان که من   نی مقیم میروم سوی
وطن   خوشا جغد بکه درد این پر باز و مسافر بود از سعادت و نیک بختی خود با من موافقت حاصل کند اکر چه جغدان
در من او بزید تا باز شوید و صید ها معاف و حفاظ بی بحلب شاه اندازید و از این خیالهای موهوم بکذرید که من در این خرابه
متوطن نمیشوم و بهر و نمکه صدای طبل باز شنید پادشاه بر خواهم کشت   طبل باز من ندای ارجعی   حق کواه من بزعم مدعی
من نیم جنس شهنشه دور از او   لیک دارم در تجلی نور از او   اکر نفرید شما را شکل من   نقل من نوشید پیش از نقل من
ای بسا کس را که صورت راه زد   قصد صورت کرد و بر الله زد   ای عزیز من انحکایت باز و جغد را که شنیدی مثلی بود
حقیقت این حکایت واقعه جناب سید الشهدا است که جغدان کوفه و شام بر او هجوم کردند و احاطه نمودند هر چند در نصیحت
موعظه و منع اعدا فرمود او را تکذیب میکردند میفرمود من در کوفه علاقه ندارم و بعراق و حجاز دل بستگی ندارم   مکه و مدینه
از عراق و از حجاز که حضرت خود مانده در حجاز میکفتند دروغ میکوید بمهود پسر پیغمبر میکفتند ایها الحرم لک
لیست لغراک   تو با پیغمبر چه خویشی داری که دیکران ندارند بکذ ... او هجوم کردند فرقه بالسیوف و فرقه بالرماح و فرقه
بالحجارة و فرقه بالسهام ناکاه صدای طبل باز کشت شنید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی
عبادی و ادخلی جنتی   این بود که شمشیر در غلاف کرد و دست از جنگ کشید فرمود انا لله و انا الیه راجعون چون حسین را
کشتند صوت قهر پادشاه ظاهر شد ... نه عبید زیاد و نه هشتاد هزار کس از کوفه و شام
بر سر خون حسین کشته شد و از سلسله پیغمبر کسی باقی نماند در مثل است که اگر چه خدای بر کرد ولی سخت
بیرد تا جغدان بدانند که همان شاه باز جنس ایشان نبوده و نخواهد بود و شاه باز بلند پرواز اوج سعادت هر چه گفته بود
راست گفته بود اکنون کوفه که نظر کنید است شهر بست خراب و جغدان ان اشیان میشد کربلا که بیابانی بود و قاع بلقع
شهر بست اباد و اباد از حال دشمنان امام اثری نیست و اثار مشهد امام مظلوم تا قیامت باقیست بنی امیه و بنی عباس تلاش کردند
اثار او را مطموس کنند من کان لله کان الله له و اینمعنی مختصر است ولی ان برتر روا است چون حضرت محبوب رب العالمین

در همه بلا یا و حوادث تابع رضای خدا شد ثار او ثار الله شد و انصار او انصار الله کشتند و عیال او بقیة الله امدند چنانچه
در ادعیه و زیارات ماثور است

المجلس الثانی فی الخفاش و غرائب خلقته

از همه محروم تر خفاش بود   کو عدوی آفتاب فاش بود   روز خفاش از بلا بیره بد   شب را بهمه پرزدان عنید
نیست خفاشک عدوی آفتاب   او عدوی خویش امد در حجاب   تا بش خورشید او را میکشد   رنج او خورشید هرکز کی برد
دشمن آن باشد که قصد جان کند   دشمن آن نبود که خود جان کنی   افتابیکه ضیا زو میزند   دشمن خود را نواله میدهد
در شبی خفاش کرمی میخورد   کرم را خورشید جانی میبرد   ال عمران   انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون
طیرا باذن الله   جماعتی از یهود امدند نزد حضرت عیسی و عرض کردند اگر تو پیغمبری و از جانب خدا امده مارا امتحان میکنیم
باید هر چه سوال میکنیم اجابت کنی و هر چه میخواهیم بیاوری عیسی هر چه بکوئید و بخواهید بر دست من جاری خواهد بود
باذن خداوند چرا که خدا بر همه چیز قادر است قالوا اخلق لنا خفاشا من الطین و اجعل فیه روحا ان کنت صادقا   کفتند
فرزند کل بردار صورت خفاشی بر ما بنا کن زنده شود و پرواز کند اگر راست میکوئی و از جانب خدا امده جناب عیسی فرمود
کل را بر داشت صورت خفاشی ساخت بعد از ان دمید فورا جان کرفت و شروع کرد به پریدن میانه هوا تا مردم میدیدند میپرید
از انظار خلق که غایب شد   سقط میتا   بجای خود زمین افتاد   وکان تسویة الطین و النفخ من عیسی و الحیوة من الله
و علت انکه یهود عنود از میانه همه مرغها خفاش و شبپره را اختیار کردند و گفتند برای ما خفاش بساز جهت این بود که خلقت
خفاش از همه لطیف و غریب و عجیب بود خلقتش خلاف خلقت حیوانات و مرغان دیکر است در تمام بدنش مثقال استخوان
ندارد لحم و دم کوشت است و خون بطیر بغیر ریش مثل مرغان پر ندارد لیکن پرواز میکند   نهج   و جعل لها اجنحة من لحمها
تعرج بها عند الحاجة الی الطیران کانها شظایا الاذان غیر ذوات ریش و لا قصب الا انک تری مواضع العروق بینة اعلاما
لها جناحان لما یرقا فینشقا و لم یغلظا فیثقلا   کوشش رکت و پوست و یمشی اذا مشی علی اربع بجهت و یا راه میرود
کالبلد الحیوان و مانند حیوانات میزاید سه تا هفت میزاید و حال انکه حیوان پرنده نمیزاید بلکه تخم میکذارد کل ولود و کل
بیوض ... پستان دارد و شیر میدهد بچه خود را و مثل زنان حیض میبیند و خفاش خصیه دارد و بول میکند مثل
حیوان های چهارپا هم کوش دارد و هم منقار دارد و هم دندان نهاده با هم جمع میشوند در حالتیکه طیران میکنند بچه اش را بدنش
میکیرد و میپرد از بزرکی شیر خود شیر میدهد و هیچ حیوانی بچه اش را با خود بر نمیدارد مکر همو و انسان و خفاش
و هو موصوف بطول العمر یقال انه اطول عمرا من النسر و حمار الوحش و خفاش مثل انسان خنده میکند و لهنی انه سبحانه
من خلیفة نفسها و یضحک   همه طیور دشمن خفاش شدند   فما کان منها یاکل اللحم اکله و ما لا یاکل اللحم قتله هر کدام از حیوانات
که سباع ند او را میخورند هر کدام کوشت نمیخورند او را میکشند دور میاندازند   فلذلک لا یطیر الا باللیل و قوت
و غذای او پشه و مکس است و بعضی از میوه های لطیف را میخورد بعضی گفته اند که غذای او باد است و این غلط است بدو جهت
یکی انکه خفاش چلغوز می اندازد اکر باد میخورد چلغوز نمی انداخت دیکر انکه دندان دارد اکر باد غذای او بود دندان عبث
بود و خداوند چیزی عبث بیفایده خلق نمیکند   چونکه بی حاجت خداوند عزیز   می نبخشد هیچکس را هیچ چیز   معلوم است
بدندان محتاج است که خلق کرده و عرصه هوا پر است از حیوانات که غذای خفاش میشود هر کاه بخواهی بفهمی در شب چراغ
روشن کن ببین چه قدر جانور جمع میشود دفعتا معلوم است که فضای هوا از انها پر است   و لا یبصر ضوء النهار و لا
فی ظلمة اللیل چشم خفاش نه در روشنائی روز می بیند و نه در تاریکی شب و تماشای فی ساعتین یک ساعت بعد از غروب
می بیند و یک ساعت بعد از طلوع فجر هم می بیند پیش از انکه هوا خوب روشن شود در این دو وقت از اشیانش بیرون میاید
پشه و مکس را صید میکند سیر میشود بر میکردد با اشیان خود   مهر درخشنده چه پنهان شود   شب پره بازیکه میدان شود
کذلک حجة الله و امام زمان چون غایب شده خفاشها بجولان در امده اند و میکویند من رد علینا فهو کالراد علینا
کالراد علی الله امام که ظاهر شد همه ساکت و کنگ میشوند دیکر کسی کوش بحرف انها نمیدهد   علم نقلی یا دم قطب زمان
چون نیم با وجود ایشان   چو حضرت عیسی خفاش را از کل ساخت و پرید یهود خندیدند و گفتند سحر است هم در علم سحر یداست
فذهبوا الی جالینوس الحکیم مشهور و طبیب بود معاصر بود با حضرت عیسی بعضی رفتند نزد جالینوس و حکایت خفاش عیسی را
نقل کردند برای او فقال امنوا به   کفت اینمرد پیغمبر است و انچه میکوید بصدق بفرمائید   با او ایمان بیاورید

ونسبت ناجوی با ومد هیشه در کتاب عیون الاخبار الرضا نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین فرمود شش حیوان بدنیا آمدند که در
مادر قدم نگذاشتند آدم و حوا و کبش اسمعیل و ثعبان موسی و ناقهٔ صالح و خفاش عیسی ع جناب روح الله شش
ضم معجزه داشت چنانچه منبر عادیا اسمر الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله کور مادرزاد را بینا میکنم و مجذوم را
بدعا علاج میکنم و مرده زنده میکنم چنانچه سام بن نوح را زنده کرد و بیان دیگر زنبق و صدیقش بود (یعنی) دیگر پرید
زالی را پیش از تن زنده کرد که چند سال بعد زنده بود و چنانکه او را درد و خبر میداد که در خانه های خود چه غذا خورده اید
و چه چیز پنهان کرده اید و ذخیره گذاشته اید کان یخبر الصبی ویقول ان امک قد خبات لک کذا بالغ اخبر میداد که
مادرت فلان چیز برای تو در خانه ذخیره کرده پس رجع الصبی الی امه یبکی الحان یاخذ ذلک الشیٔ دیگر انکه از گل انواع طیور
میساخت در انها می دمید جان میگرفتند و پرواز میکردند چنانچه یهود خواهش کردند که از گل خفاش بسازد کر زندگند
یقین داشتند که نمی تواند بجهت انکه خلقت او غریب و عجیب است نسبت بسایر حیوانات بعد از ظهور خلقت خفاش زنده او را ساحر گفتند
فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین چه قدر خواص اجزا و اعضا خفاش در حیوة الحیوان ذکر کرده ما ست چونکه خلقت
خفاش بسیار عجیب است جناب امیر المؤمنین خطبه در خلقت خفاش بیان فرموده بعض فقرات آن را عرض کنم اصل خطبه را ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه سید رضی الله عنه نقل کرده از ابن ابی الحدید و ابن میثم شرح نوشته اند مرحوم مجلسی علیه الرحمه در معاد بحار الانوار
هم را نقل کرده است نهج و من لطائف صنعته و عجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحکمة فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء الباسط
لکل شیٔ و یبسطها الظلام القابض لکل حی و کیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا تهتدی به فی مذاهبها
وتصل بعلانیة برهان الشمس الی معارفها وردعها بتلألؤ ضیائها عن المضی فی سبحات اشراقها واکنها فی مکامنها عن
الذهاب فی بلج ائتلاقها فهی مسدلة الجفون بالنهار علی حداقها وجاعلة اللیل سراجا تستدل به فی التماس ارزاقها
فاذا القت الشمس قناعها و بدت اوضاح نهارها ودخل من اشراق نورها علی الضباب فی وجارها اطبقت الاجفان
علی ماقیها وتبلغت بما اکتسبته من المعاش فی ظلم لیالیها فسبحان من جعل اللیل لها نهارا و معاشا و النهار سکنا
و قرارا خاصل کلام و مقصود امام ع اینست که خلقت خفاش محل تعجب است که عکس همه حیوانات شب طلب رزق میرود بیاید
و روز میخوابد بجهت ضعفی که در چشم او هست نور آفتاب با و ضرر میرساند هیچ وقت روز بیرون نمی آید مگر آنکه کور کلی شده
باشد یا انکار رسیده هم مرا کم شده باشد نقل ضعف بصر دارد که در مهتاب هم نمیتواند از اشیان بیرون بیاید احوال
خفاش خورشید را ندید کفاشه قالت لفرخ لها وقد رات صخرة بیضاء تر مظلم الا تنمعی بالشمس قالت لها بلی
فقالت فهذه الشمس المنیرة کینی خفاشی بچه اش زیر بغلش بود میرید سنگ سفیدی در فضا می دید بچه اش را گفت شنیده
که خورشیدی در عالم هست گفت بلی شنیده ام گفت نگاه کن در چاه این سنگ سفید را نشانش داد گفت این نیست
ان خورشید که شنیده این را ز را بکسی نگوئی که کس نبود نکذیب تو خواهند کرد که دروغ میگوید که خفاش نمیتواند خورشید را
ببیند این سری بود نبو نمودم مخفی بدار و بکسی مگو که لا کل ابنا نعلم یقال و این خفاش با خورشید دشمن است و عداوت
دارد تو علی و تخصم خوئی چه غم آنرا که تو هنر نشکی قطره با قلزم چه ستیزه کند الباست (بیت) خود میکند
ز افتاب اگر خفاش احتجاب نیست محجوب از جمال آفتاب خود را خود جمال تر میدهد ان جمال تر هو ظلمت میکشد
ان جمال نور می رهاندش بر شب ظلمات می چسپاندش از جمال دشمن و ضوء اوست کر تو بر چسپیدنش بر اوست
نیست خفاش عدو آفتاب او عدو خویش آمد در حجاب تابش خورشید او را می کشد رنج او خورشید هرگز کی کشد
ویه بختا بر کسی کو در جهان شد عدو آفتاب کامران تا بش پوشید هیچ ز دیدها وزطراوت دادن پوسیدها
باز نور بی حد تش تا بنکات با بدفع جاه او تا بد خواست در عالم هر کس عدوی داشته باشد و همیشه در فکر ایذا باشد
دشمنی از وجاه بی تواند ضرری و صدمه بعد و خود برساند اگر چه جزئی باشد مگر خفاش که هیچ وقت و هیچ قسم نمیتواند بخورشید
ضرری برساند اما خورشید با خفاش عداوتی ندارد بلکه خلقت خفاش و نسبت او از نور خورشید صدمه میخورد لضعف
قوتها الباصرة ونوع من التضاد و التنافر بینها و بین النور کما لعجز العارض لسائر القوی المجرد عن النظر الی جرم الشمس
واما الحق علة التنافر هنا ذاتی و خفاء خورشید از خفاش صدمه نمی خورد که دشمن خفاش باشد بلکه محبت هم با او میکند
حیوانات انکه خفاش انها را میخورد همه خورشید پرورش میدهد بعضی از من اختلاف طبایع مخلوقات را ملاحظه کن خفاش با خورشید

الخفافیش

عداوت دارد و همیشه نفرین میکند که خدا او را نیست و نابود کند میگوید کی باشد خدا این خار را از دم راه مسلمانان
بردارد و عکس خفاش حیوانی هست که بخورشید عشق بازد صبح که میشود از غار بیرون میآید و هو یستقبل الشمس بدور
معها حیثما دارت روی خود را بطرف خورشید میکند و دور میزند با حرکت خورشید چشمش را از خورشید بر نمیدارد
چونکه چشمش بنور خورشید روشن میشود لهذا با و عشق بازد و نام این حیوان که عاشق خورشید است حربا است چنانکه فانی
میگوید مات شدم در رخش چنانکه تو گفتی او همه خورشید بود و من همه حربا کسانیکه تابع مذهب اعتقادشان
اینکه حربا مجوسی بوده چونکه مجوسی تعظیم نوار میکند اثر او نور خورشید را می پرستند یتلون بحر الشمس صفرة و حمرة
خضرة و هر ساعت رنگی میشود اینستکه متلون المجاز را با این حیوان تشبیه میکنند بفال فلان یتلون کالحربا بالالوان یعنی
برنگ و شکل رنگی میشود سؤال چو از خود حرکت نمیکند و چشم بخورشید دوخته غذا از کجا می خورد جواب
زبانی خدا برایش خلق کرده طوله ثلثة اشبار سر و جب است جمع شده مثل فنر ساعت بهم پیچیده در دهنش همینکه صید
نزدیک میآید یخرج لسانه و یختطف بسرعة کلمح البرق زبانش را بیرون میآورد و آن حیوان را بسرعت مثل برق میرباید و
میخورد و قتیکه شمس بالا سرش میآید که او را نمی بیند اصابها مثل الجنون احوال حربا با خورشید ضد حالت خفاش
است پس خورشید هم دوست دارد و هم دشمن هر وجود کاملی همچو کردست بریکی زهر است و بر دیگر شکر بریکی
خار است بر دیگر چو گل بریکی سرکه است بر دیگر چو مل زهر ماران مار را باشد حیات نسبتش با آدمی باشد ممات
ملاحظه کن وجود مبارک سید الشهدا را در روز عاشورا از خود بد لک امامت فتنکه در عرصه میدان هیجا ایستاده
بود سی هزار نفر که بقتال او را بسته بودند و از این طرف یکصد و هفتاد و دو نفر چون از نظر او دور و خنیر بودند و نظاره خورشید
جمالش بودند و سرگرم قتال و جان فشانی بودند در حوالی رند صدیق و سنی است در حوالی زنده کرد کشته است همانا
کردند تا انکه اول ظهر شد ابو ثمامه صیداوی پیش آمد عرض کرد فدایت شوم آرزو دارم امروز که آخر عمر ماست یک نماز جماعت با تو
بجا بیاورم حضرت فرمود جعلک الله من المصلین از این قوم مهلت بخواهید تا نماز بگذاریم حبیب بن مظاهر گفت ای قوم
کفوا عن القتال حتی یصلی ابن رسول الله حصین بن نمیر فریاد زد صل ما بدا لک ان الله لا یقبل صلوتک هر چه میخواهی
نماز کن خدا نماز ترا قبول نمیکند حبیب جوابداد یا ابن الحمارة اتقبل منک و لا یقبل عنه ثکلتک امک عدو تو ملک
حبیب حصین بر هم حمله کردند حبیب عرض کرد یا ابن رسول الله امید دارم پیش از انکه تو نماز بگذاری من در بهشت خدمت
جدت و سلام ترا باو برسانم فاذن الحسین بنفسه خود سید الشهدا با آن کفت زهیر بن قین بجلی و سعید بن
عبد الله فرمود قدما امامی حتی اصلی از اطراف حضرت زاده و نماز برپا کردند سینهٔ خود را سپر کرده بود سیزده تیر
خورد فسقط علی الارض گفت خدایا گواه باش که در یاری فرزند پیغمبر تو کوتاهی نکردم ای خدا کی روز این هلولا اجر
تکبیر شاه کربلا که تمازان بود کان مظلوم کرد دیگر از این نعمت محروم کرد فلما فرغ من الصلوة حرضهم علی القتال
وقال هذه الجنة قد فتحت ابوابها و اتصلت انهارها و اینعت ثمارها و هذا رسول الله و الشهداء الذین قتلوا فی
سبیل الله ینتظرون قدومکم و یتباشرون بکم فحاموا عن دین الله و ذبوا عن حرم رسول الله صدا زد ای زنان حرم اکبر برون
بیایید فخرجن منشرات الشعور بکد فعه همه از خیمها بیرون دویدند مو پریشان و گریان بدست اشاره کرد و فرمود
حاموا عن هولاء الحرم عرض کردند جان ما فدای تو و الله لا یصل الیک و الیهن سوء و فینا عرق ینبض عابس بن
شبیب شاکری تیغ بی ان رفت زره خود را از بر کند کلاه خود را از سر برداشت و تن عریان جنگ میکرد ابن سعد گفت او را سنگ
باران کنید او را سنگ باران کردند لشکر را با خالت بهم پیچید بود او را خون او را کشتند و نفر سر او را نزد ابن سعد
بردند یقول هذا انا قتلته و هذا یقول انا قتلته عمر گفت همه لشکر در خون او شریکند ما قتله انسان واحد عابس کسی
نبود که یک نفر او را بکشد ای یاران روز عاشورا سه نفر را سنگ باران کردند عابس قاسم ابن حسن و جناب سید الشهداء
و انور رسه سر از بدن جدا شد بقیه سرها روز یازدهم جدا کردند الا چهار سر سه بن عبد الله بود و سر حبیب ابن مظاهر و
سر عابس و سر جناب ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلام

المجلس الثالث در خلقت طیور و صنعت آن و استشهاد جناب امیر و رزینه شوهر

حکایت طیر مثنوی البقره فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم
اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم جناب ابراهیم که خدایا بمن بنما

که چگونه مرده را زنده میکنی خطاب رسید مگر اعتقاد بمعاد نداری عرض کرد چرا ایمان آورده ام لیکن میخواهم بچشم خود ببینم
تا یقینم زیاد گردد و قلبم مطمئن شود حضرت فرمود بگیر چهار مرغ را بکش و اجزای آنها را نگه دار و گوشت آنها را مخلوط کن و بر سر ده کوه
بگذار پس آنها را صدا بزن ببین چگونه زنده میشوند میپرند و بسوی تو پرواز میکنند و بدانکه خدا بر هر چیز توانا است
از روی حکمت و قدرت نوشته اند آن چهار مرغ که ابراهیم گرفت و ذبح کرد یکی طاوس بود و یکی خروس و یکی زاغ و یکی بط
بود که او را وز هم میگویند و بفارسی اردک و غاز هم میگویند و ما احوال هر یک از این چهار مرغ را مجلسی علاحده بنویسیم
این مجلس اقتضا میکنیم بذکر احوال مرغ که بط است [illegible] و لیس الهاء للتأنیث انما هی للواحد من الجنس یقال
هذه بطة للذکر و الانثی کحمامة و دجاجة بدانکه بط حلال است گوشت او شرعا و طبعا گرم و خشک است در مرتبه [illegible]
فضله اش [illegible] تولید خلط بلغمی میکند و بوافق اصحاب الامزجة الحارة پیش از ذبح اگر قدری [illegible] شوره [illegible]
در حلقش نفخ کنند دفع ضررش میکند و بعضی گفته اند اگر [illegible] مزاج بخورد مورث [illegible] شد کثیر الغذا و بطی الهضم
و بدن را چاق می کند [illegible] بعد از کشتن دو سه ساعت [illegible]
بگذارند و دفن کنند بعد بیرون بیاورند دو سه دفعه [illegible]
ادویه حاره مثل دارچینی را بپاشند [illegible] و بخورند [illegible] گوشت مرغها مثل
گوشت [illegible] مانند لحوم انعام [illegible]
در خانه که باعث برکت پاکیزه گی خانه میشود [illegible] جناب امیرالمؤمنین
عرض کرد [illegible]
حضرت [illegible] در مسجد بعد از نماز بالای منبر [illegible] خطبه خواند [illegible]
من دار جاره ثم یدخل المسجد [illegible]
[illegible] قال هذا صاحبک خذه [illegible] یکی از اهل مسجد [illegible]
[illegible] حاکم و قاضی باید خودش [illegible]
[illegible]
نزاع کنند [illegible] نقل کرده که روزی دو زن آمدند [illegible] بر طفلی نزاع میکردند هر یک
ادعا میکرد که این طفل فرزند منست [illegible] جناب امیر [illegible] موعظه و نصیحت کرد و تخویف نمود
فاما منا علی التنازع آن دو زن دست از نزاع بر نداشتند فقال ائتونی بمنشار فرمود اره بیاورید [illegible]
نصفین لکل واحدة منکما نصفه فرمود این طفل را دو پاره میکنم هر کدام نصفی ببرید یکی از آن دو زن سکوت کرد و دیگری
گفت ان کان لابد من ذلک فقد سمحت به لها اگر ناچار طفل را دو حصه میکنی من از نصف خود گذشتم طفل را از
زن بدهید [illegible] فقال الله اکبر هذا ابنک [illegible]
و اشفقت اگر فرزند او بود [illegible] فاعترفت المرأة الاخری [illegible]
والولد لها یاد دارم در زمان مرحوم حاجی سید محمد باقر [illegible] اعلی الله مقامه شخصی از اهل کاشان [illegible]
ادعا کرد که صد تومان طلب دارم [illegible] بمبلغ صد تومان [illegible]
[illegible] عبدالرزاق کاشی [illegible]
و معامله [illegible] کاشان [illegible]
[illegible] مدعی علیه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حلال گوشت [illegible]
[illegible]

کلام باینمقام رسید بیادم آمد حدیثی مناسب نقل کنم که چشمهای دوستان امیرالمؤمنین روشن شود علامه مجلسی در بحار الانوار
و کتاب حق الیقین نقل کرده که روزی شخصی برای رسول خدا مرغ بریانی کرده و آن مرغ در میانه دو گرده نان گذاشته نزد آنجناب
آورد مؤلف گوید در بعضی از کتب بنظرم که آن مرغ اردک بود و اسم آن کتاب حالا در نظرم نیست فقال اللهم ائتنی باحب
الناس الیک یأکل معی من هذا الطیر یعنی خداوندا بیاور کسی را که محبوب ترین خلق تو است تا بخورد با من از این مرغ انس
بن مالک که خادم پیغمبر بود ایستاده بود انس میگوید من با خود گفتم اللهم اجعله رجلا من الانصار خداوندا [illegible] پیغمبر
کرد دیگرا خواست [illegible] باشد [illegible] با پیغمبر غذا بخورد [illegible] از انصار [illegible]
من باشد [illegible] شد که [illegible] رفتم [illegible] گفتم پیغمبر را حالا [illegible]
بکاری مشغول است جناب علی برگشت چون برگشتم نزد پیغمبر [illegible] دست بلند کرد و قال اللهم ائتنی باحب خلقک الیک
یأکل معی من هذا الطیر انس میگوید باز من دعا کردم که اللهم اجعله رجلا من الانصار [illegible]
[illegible] کفتم علی [illegible] پیغمبر [illegible] چون مراجعت کردم دیدم
پیغمبر همان دعا میکند باز در دلم گذشت کاش از کسیکه پیغمبر دعا میکند از انصار باشد مرتبه سیم [illegible]
رسید سه مرتبه [illegible] خدا فرمود در را بگشا چون در گشوده شد و چشم پیغمبر به علی افتاد [illegible] نشست
پیغمبر فرمود [illegible] من سه مرتبه دعا کردم و از خدا [illegible] که محبوب ترین خلق خود را [illegible]
مرغ با من بخورد و اگر [illegible] خدا را [illegible] نزد من بیاورد [illegible]
[illegible] عرض کرد یا رسول الله من سه مرتبه آمدم [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] عرض کرد [illegible] دعا کرد [illegible] از انصار باشد
فرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد مگر [illegible] انصار [illegible] علی [illegible]
[illegible] از صحابه نقل کرده اند [illegible] جماعت شیعه [illegible] کنند بر امامت جناب
علی [illegible] که محبت خدا و رسول [illegible] ثواب [illegible] بصفات حسنه [illegible]
فهو افضل من غیره الی الله [illegible] من الانبیاء و خود پیغمبر باجماع خارج است لانه [illegible] الاجماع علی انه احب الی الله من جمیع
المخلوقات بلا استثناء [illegible] معلوم [illegible] چون دیده اند که [illegible]
[illegible] منکر [illegible] اعتراض کرده اند و از بعضی احادیث شیعه معلوم میشود که آن مرغ را جبرئیل از بهشت آورد
[illegible] پیغمبر [illegible] مرغ [illegible] طعام بهشتی [illegible] رحمة للعالمین
[illegible] غذا [illegible]
[illegible]
[illegible] ازانس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کفت از آنکه مصطفی [illegible]
[illegible]
که جناب امیر فضائل خود را [illegible] حکایت مرغ [illegible] انس [illegible] شهادت [illegible] قال [illegible]
[illegible] بخاطرم نیست فقال اللهم ان کان کاذبا فاضربه [illegible] حضرت نفرین کرد و فرمود
اگر دروغ میگوئی خدا ترا [illegible] مبتلا کند [illegible] پنهان کنی [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] دعوة العبد الصالح [illegible] شهادت [illegible] عبد الصالح علی بن
ابی طالب [illegible] نفرین کرد [illegible] احوال و صفات [illegible]
ممدوح دارد و چند صفت [illegible] البطن [illegible]

همین صفت حضرت خلیل او را کشته و این بد صفتی است من کان همته بطنه فقیمته ما یخرج عن بطنه بعضی انبیا که
کم غذا میخوردند که هفته یکمرتبه سر بیت الخلا میرفتند از ملکین زینب و عبید خجالت می‌کشیم هفته بکذ فعل بنهان را
بیت الخلا ببریم پرخوری زنده پیل باشی تو کم خوری جبریل باشی تو ما ملاء ابن آدم وعاء شرا من بطنه ماده
جمیع دردها و مرضها شکم است المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء شکم است که مرغ هوا و ماهی دریا را بدام گرفتار
میکند حضرت مذمت میکند عبد البطن را یأکلون کما تأکل الانعام والنار مثوی لهم اما نان شکم آدم و حوا هرچه
نشنیدند از شکم کشیدند متصل میگوید مزه کن پرمیشود و زیاد میزند خالی کن و الا از مفتضح میکنم لذات دنیا سه
چیز است حلق و دلق و جلق لذت حلق دون راحت از همه است اگر بگوید فلان پرشهوت است صد زن دارد یا بگویند
که پرمیشود کنایه است خجالت میکشد اما اگر بگویند پرخور است بدش نمی‌آید بهمانی سر می‌خواهد کم نخورد که بگویند
عبد البطن است شکم هم خانه امراض است هم ماده شهوت است شکم که سیر از طعام شد اعضا بشهوت میشوند این مد
در اکل حلال است عند ما در حرامش چه خواهد بود فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب بچه خوب گفت بهلول هارون شام
برایش فرستاد بخادم گفت ببر پیش سگها بگذار پیش ام حمام بگذار خادم گفت اگر بشنود خلیفه از شام خاصه خودش
برای تو فرستاده این قسم بی ادبی میکنی بهلول گفت اگر سگها هم بفهمند شام خلیفه است نمیخورند خلاصه مرد هرچه
صدمه میخورد بکلمه غذای چرب و شیرین چه تمامها و کوسفندها که حرام خوارگی حاضر میشوند وضع احدکم یده فی طعام احد الا
ذل له هر مرد سفره طعام کسی دراز کند ذلیل او میشود لابد تملق بگوید و تعریف کند چنانچه بکر از صفات مرغابی است که
اذا صاحت واحدة منهن صاحت جمیعهن مثل زنان هرجا که چند نفر باشند مثل مرغابی هستند همه شان حرف میزنند گویا
که سنگ بجانم جمع اند ازدحام اند و این علامت بی عقلی است اذا تم العقل نقص الکلام هرچه عقل کامل‌تر میشود سکوت
زیادتر میشود حرف زدن چه قدر توان زد از خشت و کمر نتوان زد مثل طفال الجهات چه مثل پر حرف میزنند و هکذا
مجانین اما از صفات ممدوحه آن نظافت و پاکیزگی است چون که همیشه در آب است پاک و نظیف است بط سفید کوی جامه سفید
زده و از سکف پا او در قدح خون زده) و خداوند صاحبان نظافت را دوست میدارد ان الله یحب المطهرین یغبی الذین علی
نظافه بکثرة وضو و غسل همان پاکیزگی است در مسجد همان پاکیزگی است امر بسیار است و ناخن گرفتن و نوره کشیدن و جامه کوتاه
پوشیدن و دست شستن قبل از طعام و بعد از آن پاکیزگی است جاروب کردن و ازاله تار عنکبوت هم بجهت پاکیزگی است دوم از صفات
ممدوحه این حیوان آن است که حق شناس و شاکر است در حیوانات غیر از انسان و میمون هم شاکر میباشند حتی شتر اندکی شناسی
میباشد نفهمید بکه اگر در عوض بهشت فرزندی بشود اما با اختیار منا با نیز میرود بط حق با مشاکرتی بیضه بط را زیر
مرغ خانگی میگذارند بوجه میباشد با مرغ راه میرود مثل شاگرد معلم و استادش میگوید بیا آب برود که زاد این را آب باشد
زاب نومیر حیوان دریا شناب نخم طی کرده مرغ خانگی زیر پرخویش کرده تا بکی بچه بط خود را باشد ما بدارد
مرغ مضطرب میشود بکمانش که حالا غرق میشود از ترس جان نزدیک آب میرود همین منصل صدا میکند او را ابا غرق میشود
و از چه اعتنائی بمرغ نمیکند در نهایت شوق در دوش شنا میکند میگوید ای مرد البطه بالبطه زاهد عابد بود در روز جمهان
قادر از مادر ابکن اند کار من تو ام زاهد مادر خور برادر مو سیم مزد این است من مادر است اینکه مرد گو رشد از بطه که
خلقت عجیب چنین است که بچه او در آب شنا میکند با آنکه فرق ندارد در نظر خاصه پیغمبر امام است که بزرگ و کوچک انها
در بحر علم شنا گرند فرق ندارند جناب عیسی روزی ولادتش میگوید یا قوم انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا جناب یحیی
در کودکی خلعت نبوة پوشید قال الله تعالی وآتیناه الحکم صبیا جناب امام محمد تقی در سن نه سالگی جواب مسائل
یحیی بن اکثم را جواب گفت جناب قائم در سن دو سالگی مسائل سعد بن عبد الله قمی را جواب داد و نص بر خلاف عامه است و شد بچه بط
اگرچه دیده بود آب دریا نیابد بود خداوند سینه بط را چنان آفریده که آب را میشکافد و پنجهای او را بپرده خلق کرده
که معین بر شنا او باشد و کشتی را هم بصورت مرغابی میسازند که سینه کشتی آب را بشکافد با بادبان بر روی آب بر دو علم سیاحی و شناگری
خوب علم است ذلک علموا اولادکم السباحة تعلیم دهید باولاد خود شناگری را دوده ندیر این علم مترتب میشود بکی غواصی که سبب
ما امر از قعر دریا لؤلؤ و مرجان بیرون میاورد و یکی دیگر قطع نظر از غواصی اگر کشتی طوفانی شود حفظ جان خود میکند بشناگری
از غرق و از جانوران دریا نمی‌ترسند) ان یکی نحوی بکشتی درنشست رو بکشتیبان نمود آن خودپرست گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا

گفت نیم عمر تو شد در فنا دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب لیک آن دم گشت خاموش از جواب باد کشتی را بگردابی فکند گفت
کشتیبان بآن نحوی بلند هیچ میدانی شنا کردن بگو گفت نی ای خوش جواب خوب رو گفت کل عمرت ای نحوی فناست
زانکه کشتی غرق گرداب فناست ای بسا مرده را بر تو نهد کو تو زنده زود باکم دهد المسئلة و بعض معلم السباحة
الصغیر فی ماله فرطا لا لا اذا دفعه الیه لبة خلاف البالغ لا یضمنه لانه فی بد نفسه (شرح لمعه) بدانکه بط دو مرغابی چنانچه بط هم
در خشکی و هم در دریا تعیش میکند انسان هم در بحر و بر و هم در سیر و تعیش میکند ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ان از
عجوبه است هم در زمین سیر میکند و در آسمان تو بتن جوان بجان ای از ملک تا ره کم برزمین هم بر ملک اینجو بکران نام بن
بط قوی از بچه مرغ خانه است نو بطی از خشک بیرون مانده نی چه مرغ خانگی پر کنده ستی از صفات حمیده بعضی اوان
انستکه هم معرفت بامام دارد هم محبت بر آن عالم ازینها نیکو ام کلثوم خاتون نقل میکند از شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
میگوید که قد کان فی الدار اوز قد اهدی الی اخی الحسین چند مرغابی برادرم حسین کبی تعارف آورده بود و این مرغابی ها در خانه
من بودند وقتیکه پدرم لباس پوشید خواست بمسجد برود همین که بصحن خانه رسید حرکن ورائه و رفرفن فی وجهه بکدفعه
مرغابی ها بیرون آمدند عقب سر پدرم دویدند و او را گرفتند و بالهای خود را برهم میزدند و بر روی پدرم صیحه میزدند و فریاد میکردند
دور نیست که بگوییم خداوند آنها را ملهم فرموده بعلم بلا یا و منایا چنانچه بعضی حیوانات ببعضی علوم ملهم هستند چنانچه در تعبیر
غرابی نیاح کاوبی صوت فاخته و خواندن خروس در غیر محل بتجربه شده و این زبان بسته ها مبتلا بلیه نازل شده و از تکلم عاجز بودند می
خواستند امانت محفوظ امام را مانع بشوند از رفتن پا منظر خود نامش را منکر نشد میکشید تا صبح میزدند که بر گردد ام کلثوم
میفرماید و کان قبل تلک اللیلة لم یصحن چند وقت بود دیگران مرغابی ها را آورده بودند تا آن شب صدا از آنها نشنیده بودم پدرم
فرمود لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح حالا صدا و صیحه میکنند از عقب آن صدا از این خانه بلند شد فردا صدای شیون و ماتم از این خانه بلند خواهد
شد و فی غداة غد یظهر القضاء ام کلثوم خاتون عرض کرد یا جان چرا تطیر بد زبانی فرمودی بخیر ای من ما منا اهل البیت من یتطیر
ولا یتطیر به ولکن قول جری علی لسانی بعد از آن فرمود بدختر حیوانهای زبان بسته را بی توجه میکنی یعنی من برکم هم
حق نمائید الاما اطلقیه فقد حبست مالیس لها لسان ولا یقدر علی الکلام اذا جاع او عطش فاطعمیه واسقیه والا فخلی سبیله
یاکل من حشایش الارض بفرزند این مرغابیها را که حبس کرده اید که قدرت بر تکلم ندارند وقتیکه گرسنه و تشنه میشوند با تو حرف
این زبان بسته ها بشوید یا آنها را رها کنید که خودشان بروند بچرند در صحرا همان ایامیکه امیر المؤمنین سفارش مرغابی را
میکرد که گرسنه و تشنه نشوند بجا بود که اطفال فرزندش حسین را هم بیندید در صحرای کوفه بصدا الجوع الجوع انها بلند بود و زنان
کوفه نان و خرما از پشت بامها برای آنها در کجاوه میانداختند ام کلثوم نمی‌گذاشت بخورند میفرمود عمه بفدای شکمهای گرسنه شما
حرام است نخورید بانها ان الصدقة علی اهل بیت الرسالة محرمة

المجلس الرابع

در صفت طاوس و خروس است

آمدیم اکنون بطاوس و رنک کو کند جلوه برای نام و ننگ همت او صید خلق از خیر و شر وز نتیجه و فایده او بیخبر
کارش این بوده است ای وقت ولادت صید مردم کردن از زاه و داد شب شود در دام او باک صید دام او جز صلاح و مبید فی
پس تو خود را صید میکرده‌ای کن شکار عیوب بی مر دو نیز کار الدنیا فخذار بعة من الطیر الخ در مجلس سابق مذکور شد که
حضرت خلیل الله از خداوند خواهش کرد که ارنی کیف تحیی الموتی و خداوند فرمود بگیر چهار مرغ را و بکش و بر سر کوهها بگذار تا من زنده کنم
آنها را ابراهیم زاغ و اردک و خروس و طاوس را گرفت از همه مرغان و کشت و حق تعالی آنها را زنده کرد این مجلس در احوال طاوس صحبت
میکنیم و هو طایر معروف لا یحتاج الی النعت لشهرته هو فی الطیور کالفرس فی الدواب عزا و حسنا طاوس در میانه مرغان مثل اسب است
در میانه چهارپایان در حسن و جمال الطاوس یزالسنة الی نشو دبال و پرش در سنه بعد کامل نمیشود و بیفتد ایام الربیع
در فصل بهار با جفت خود نزدیکی کند و ماده از سه سالگی زیادتر تخم میکند در هر سالی یکمرتبه تخم میگذارد
هر کرتی سه تخم میکند و لا یبیض متتابعا و وقتیکه ماده تخم کرد بخواهد طاوس نر بپا او را بازی میکند بجدیکه بعضی از بیضها
میشکند با بیضه تخم و را زیر پای مرغ خانگی میگذارند و در جاجه بیشتر از دو تخم نمی‌تواند حضانت کند و باید بدانه
مرغ را حاضر بگذارند که بر نخیزد که تخم فاسد میشود و جوجه که از حضانت جاجه بیرون میاید قلیل الحسن ناقص الجثه میشود
و مدت حضانت طاوس بجاه است یخرج من البیضة بر کاسبا کاسبا سبحان من خلقه الطاوس کانه فی نقشه عروس فی الراس منه
شجر مغروس یحل بعضه انتقاع بالمقرح بلونه و تشکله و بجرم اکله لحبذ لحم و یطیر اکلها و بیضه و جلد دیگر بجهت حرمه کلم

طاوس ببینند که از مسوخات است عن الرضا علیه السلام کان الطاوس رجلا جمیلا فکابر امرأة رجل مؤمن تحبه فوقع بها فمسخهما الله طاوسین
ذکر و انثی فلا یؤکل لحمه و بیضه لان البیض تابع للطیر فی الحل والحرمة و در لمعه تصریح کرده بحرام بودن لحم طاوس و در کتاب اطعمه و اشربه
خواص اجزاء طاوس بسیار است [illegible] اشتهای طعام [illegible] و نثر جناحه [illegible] و اگر زن [illegible] شود
زاید با خود دارد [illegible] و من اعجبها خلقا الطاوس الذی اقامه فی احکم تعدیل و نضد الوانه
فی احسن تنضید [illegible] ذکر خلقت طاوس را بیان میکند میفرماید از همه عجیب تر خلقت طاوس است طاوس الرای ای ترتیب
معنی طاوس [illegible] زینت کرده شد چنانچه [illegible] میکند که مقبول [illegible] از سایر مرغان [illegible]
و زینت نموده [illegible] بجناح اشرج قصبه
و ذنب اطال مسحبه [illegible] قرار داده [illegible] خلق نموده
بلند که میکشد [illegible] اذا درج الی الانثی نشره من طیه و سما به مطلا علی راسه کانه قلع داری عنجه نوتیه [illegible]
[illegible] میکند [illegible] مثل شراع کشتی [illegible]
این شراع را [illegible] و یختال بالوانه و یمیس بزیفانه [illegible] میکند [illegible]
بینند خوش [illegible] کند در [illegible] یفضی کافضاء الدیکه و یؤر بملاقحة ار الفحول المغتلمة
للضراب [illegible] و جماع میکند [illegible] تناسل [illegible] شهوت و شبق داشته
باشد [illegible] اجماع [illegible] علی معاینة [illegible] بچشم خودم [illegible] کم [illegible]
او باشد و بعضی نوشته اند که زعم قوم ان الملاقحة فی الطاوس بالدمعة [illegible] چشم نر [illegible] ماده [illegible]
[illegible] حضرت از نفی و اثبات این قول تکلم نمیکند [illegible] ما یعجبنی مطاعمة الغراب [illegible]
سفاد و جماع ندارد [illegible] بچه [illegible] حضرت
[illegible] طاوس [illegible] باشد [illegible] قصبه [illegible]
انبتت علیها من عجیب داراته و شموسه خالص العقیان [illegible] پرها [illegible] دندان
شانه [illegible] خطها [illegible] طاوس است [illegible]
[illegible] وان شبهته بما انبتت
الارض قلت جنی جنی من زهرة کل ربیع وان ضاهیته بالملابس فهو کموشی الحلل او کمونق عصب الیمن وان شاکلته بالحلی فهو کفصوص ذات
الوان قد نطقت باللجین المکلل یمشی مشی المرح المختال و یتصفح ذنبه و جناحه فیقهقه ضاحکا لجمال سرباله و اصابیغ
وشاحه [illegible] میکند [illegible] قهقهه [illegible]
[illegible] عجب [illegible] مانند [illegible] پاهای [illegible] سیاه است
[illegible] فرح و مرح [illegible] اندوه میشود [illegible]
قوائمه [illegible] و تشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة الخلاسیة ای
المتولدة [illegible] سبز رنگ [illegible]
صبیصة خفیة [illegible] عظمه [illegible] از پشت [illegible]
[illegible] کشیده شده و [illegible]
الا و قد اخذ منه بقسط و علاه بکثرة صقاله و بریقه [illegible] رنگ [illegible] طاوس خلق کرده
[illegible] فتحسبه من برد [illegible] مباعا [illegible]
[illegible] لونه [illegible] غیر مکانه [illegible]
[illegible] شعرة من شعرات
قصبه [illegible] صفرة [illegible] بجسمه الذهب [illegible]
[illegible] طاوس [illegible]
[illegible]

ببیند دماغش میسوزد و گریه میکند و میگوید [illegible] و اغفر لی [illegible] و این گریه است
[illegible] بر خود گریان بود که شیطان را به بهشت برد باعانت طاوس [illegible] خروج آدم شد از بهشت [illegible]
هیچ نفعی نداشت [illegible] دام را چه علم [illegible] مقصود کار [illegible] چه نفع [illegible]
[illegible] بعضی از مردم [illegible] صفت [illegible]
باشد اگر طاوس و مار کمک نکرده بودند شیطان نمی توانست آدم را از بهشت بیرون کند [illegible] آدم [illegible]
زخلد [illegible] طاوس [illegible] و این جهت است که طاوس را در خانه [illegible] فرزندان آدم نگه میدارند
میدانند و از خود [illegible] طاوس [illegible] عجب نگه [illegible]
[illegible] دشمن طاوس [illegible]
هر کسیکه در دنیا چیز خوبی داشته باشد دشمن هم [illegible] خانه خوب داشته باشد [illegible] زن خوبی داشته باشد [illegible]
[illegible] دشمن میشوند [illegible]
[illegible] خوب [illegible]
دشمن میشوند طاوس هم [illegible] دشمن [illegible] طاوس [illegible]
[illegible] طاوس [illegible] چون [illegible]

چه بی باکی است [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] دو بحار الانوار نقل کرده است که چون
[illegible] آدم [illegible] عشر [illegible] اغصان [illegible] خارجها [illegible]
[illegible] و چهل شاخه دیگر بود که خارج [illegible]
[illegible] آدم [illegible] طاوس [illegible] درخت [illegible]
[illegible] فلما اطلعت [illegible] فشرب دم [illegible]
[illegible] فلما انتهت [illegible] فشرب دم [illegible]
[illegible] الطاوس [illegible]
[illegible]
[illegible] طاوس [illegible] قلنا اهبطوا
بعضکم لبعض عدو [illegible] از بهشت بیرون کرد [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] و الطاوس هبط بارض [illegible]
[illegible] ابو الحسن و ابو الوشی است طاوس [illegible]
شده [illegible] طاوس الملائکه میگویند [illegible]
بصورت طاوس [illegible] مجالس المتقین [illegible] طاوس [illegible]
[illegible] اللیلة التی مات النبی صلی الله علیه و آله فیها [illegible]
بکر [illegible] یوم الدار [illegible] علی [illegible]
[illegible] علی [illegible] خروج [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] فی الشام من طوس [illegible]
[illegible]

از اسرای عجم اخذ نموده بود نکه عمر حضرت طلب دوبود کرد رهانمی و دو دعوا شتر بخواهش نفس خود اسیر تختکت طوبی زنان
موسیقی بطوع جهت بیمه شاهی منکر داشت مردم با و مایل بنودند میکفت انا ابو عبد النعیم انا الماء الحمیم وانا الشام من تبت علی
ظهر الحلیم طوبی را بار سلیمان بن عبد الملک مخصوص کرد ند کفت ما هذا الاخیار انا عبد علیها اسرحت من حمل مراد البو در
مهبه مرا اخته کردند اکنون از کشید نا و زنان بولسوه شدم در دنیا علماء دیگر را بن طاوس معروف اند علی بن موسی و احمد بن موسی
و مهر بمیان این دو نفر بهتر این است چون سخن باینجا رسید از طاوس و طوبی بن طاوس شنیدیک حکایت هم از طاوس بیانی بشنوید
طاوس القراء و طاوس الفقها میکفتند هفتاد و پنج سال عمر کرد و حج اربعین حجة در مکه وفات یافت و خلیفه آن زمان هشام
ابن عبد الملک بر او نماز کرد و پنجاه نفر از صحابه پیغمبر را ادراک کرده بود طاوس لقب او بود سالی از بیت حج آمد بن حجاج در مسجد الحرام
او را طلبید پهلوی خود نشانید پرسید کیف عرفت محمد بن یوسف خال الحجاج برادرش را پرسید کان والیا علی الیمن طاوس در جواب
کفت ترکته جسیما وسیما لباسا ساحرا دگا باًّ اکالاً لاخرا جاً ولاجا حجاج کفت از رفتار و سلوک او با مردم سئوال میکنم کفت ترکته
غشوما ظلوما مطیعا للمخلوق عاصیا للخالق حجاج کفت از من نمی ترسی که این حرف در باره برادرم میکوئی کفت آن خدا را
کم حقیقت اخوال است اگفت غیر عجاج هو عظه کن کفتا یا ادریکون علیک حبراً فاستعمل اهل الخیر اکر میخواهی که کار خوب
بکنی مردمان خیر خداترس در کار بدار برحذر باش هر مردم حاکم کن فالکفی به موعظة این طاوس یمانی میکوید سالی از سالها که بمکه آمده بودم
روزی در مسجد الحرام حضرت علی بن الحسین را دیدم که تا شام طواف نمود از وقت شام تا سحر عبادت کرد همینکه مردم بکلی رفتند
دیدم در مسجد تنها ماند آنحضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند نمود عرض کرد الهی غارت النجوم ونامت العیون وانت الملک
الحی القیوم شروع کرد بمناجات الهی فیمن لنا دبا غایة المنی فاین بحانی ثم این مجینی لئنت اعمال قبل یدیه وما
فی الوری خلق جنی کجنایتی فیا سیدا من علی بنوبتی فانت بحالی عالم یمقالتی فزادی قلیل لاارا مبلغی الزاد ابکی
ام لطول مسافتی کریست چندانکه بیهوش بزمین افتاد من رفتم سرش را در دامن گرفتم کذاشتم دیدم از خود رفته کریه کردم
اشک چشم بر صورتش ریخت بهوش آمد فرمود من الذی شغلنی عن ذکر ربی کیستی مرا از ذکر پروردگار من باز داشتی عرض کردم
منم طاوس یمانی یا مولای من این همه جزع و فزع از چیست ما ها که گناه کاریم و تبه روزگار و بهر کونه خوف و دهشت سزاواریم
چنین تضرع و زاری نمی کنیم تو که فرزند رسول خدائی پدرت امام حسین و مادرت فاطمه زهرا است چرا خود را بهلاکت میاندازی
یکباره کریه کرد فرمود ابطا در بیهات بیهات واگذار حکایت جد و پدر و مادر و حسب و نسب را ان الله خلق الجنة لمن اطاعه ولو
کان عبدا حبشیا و خلق النار لمن عصاه ولو کان سیدا قرشیا مگر قرآن نخوانده که میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم اگر خدای ناشناس بنده خویشتن شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ابطار بخدا قسم بجز عمل صالح هیچ چیز بکار نمیاید
در روز قیامت بنحو از فرمود و ناید کر این بیچاره افتاد و در سجده میکفت لا اله الا الله حقا حقا پس از آن جهت آنجناب
سجاد میکفتند که بسیار سجده میکرد و آنحضرت را ذو الثفنات میکفتند که در سالی دو مرتبه از پنج موضع بدن آنجناب پینه مقراض
میکردند از پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو بسکه عبادت میکرد و سجده معبود مینمود خدا لعنت کند امیه را که چنین بزرگوار
عابد زاهد را غل و زنجیر کردند و بر شتر برهنه سوار نمودند

المجلس الخامس در احوال خروس و صفات حسنه آن

قوله تعالی فی سوره البقره واذ قال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یاد کن ای محمد
حکایت کن برای امت آن خالق را که ابرهیم عرض کرد پروردگارا بنما بمن چگونه زنده میکنی مردگان را و سبب این سؤال آن بود که روزی
حضرت خلیل از کنار دریا عبور میکرد دید جیفه مرده نصف آن در صحرا و نصف دیگر در دریاست مرغان هوا و ماهیان دریا و جانوران صحرا هر یک گوشت آن را میخورند
شیطان بخیال افتاد که بهر اینک وسوسه بیندازد پرسید که الحال این میته که چنین متفرق میشود چگونه خدا اینها را جمع میکند
و حال آنکه هر قطعه از آن جزو بدن حیوان شده و باز گوشت حیوانهای اکل ماکول حیوانهای دیگر خواهد شد مردم بشک افتاد
از ابراهیم پرسیدند ابرهیم از زبان مردم خواهش کرد و قال رب ارنی کیف تحیی الموتی چنانچه حضرت موسی از زبان امت
خواهش کرد و قال رب ارنی انظر الیک بعضی از مفسرین نوشته اند که چون حضرت ابرهیم با نمرود معارضه کرد قال ربی الذی
یحیی و یمیت خدای من کسیست که میمیراند و زنده میکند نمرود کفت انا احیی وامیت من هم میمیرانم و زنده میکنم فاطلق محبوسا
وقتل رجلا مرده را کشت و محبوسی را از زندان مرخص کرد ابرهیم فرمود کم لیس هذا باحیاء واماتة احیا آنست که روح
بمیت مرده بر میکردد و زنده میشود نمرود استبعاد کرد کفت کرده حضور من چنانچه نفری که مرده زنده نکنی کردن تو را می زنم

در این وقت ابرهیم کفت رب ارنی کیف تحیی الموتی لیستکشف هذه المسئلة لنمرود تعبا عن لیطمئن قلبی ابرهیم بنجاته عن القتل وفق
حجته و برهانه وجه دیگر آنستکه چون حضرت ابرهیم زاده مقام بذل مال و جان و اولاد امتحان نمود خداوند ملکی را نزد
ابرهیم فرستاد و او را مژده داد که والله ابرهیم خلیلا ای ابرهیم زخدا نسبت خلعت خلت را بشما داده ام جناب ابرهیم
علامت و برهان طلبید چنانچه امت از پیغمبر معجزه میطلبند که بدانند که ادعا خود صادق است فکذلک الرسول نیز که ملک
میاید میکوید تو از جانب خدا پیغمبری باید معجزه و برهانی ظاهر شود تا معلوم شود که این کلام خدا است و این هم ملک
و شیطان نیست این جهت ابرهیم معجزه خواست که خواطر جمع شود بجهت آنکه علم استدلالی شبهه بردار هست و اما علم
عیانی شک و شبهه بر نمیدارد احتمال الهام میرود که در بعضی از بعض خود شنیده بود که یکی از ذریه او که عیسی نام دارد
از معجزاتش مرده زنده کردن است فاستعظم بنیانا منظر عجیب خواهش کرد این مرتبه را حضرت فرمود آیا اعتقاد نداری
که من مرده زنده میکنم کفت بلی ولکن لیطمئن قلبی میخواهم که بدانم مقام من نزد تو که از فرزند عیسی نیست وجه دیگر آنستکه
الشکر ابرهیم مأمور شد بذبح اسمعیل فسارع تا خبر امتثال نکرد و تعجیل کرد بعد عرض کرد بار خدایا هو ذی وجرا
قربان کنم فرمان بردم من سؤال میکنم بر حق تا جانداری بطمئن تیقن انک تخذنی خلیلا وجه دیگر آنستکه عرض کرد
پروردگارا جمیع خلایق در قیامت حشر را میبینند و در دنیا قالت ان الدنیا عن مبعوا هم در دنیا ببینم قال اولم تؤمن قال
بلی ولکن لیطمئن قلبی حضرتم خواهش او را بعمل آورد فرمود خذ اربعة من الطیر ابن عباس میکوید که کبی و خروس و طاوس و بطی
گرفت و کشت و خدا اینها را زنده کرد مؤلف میکوید که احوال طاوس در مجلس نوشتم این مجلس را در احوال خروس
صحبت میدارم خروس صفات بسیار دارد بعضی ممدوح است و بعضی مذموم از جمله صفات حسنه خروس پنج صفت است که از
صفات پیغمبر است حضرتم در این حیوان آفرید در مکارم الاخلاق روایت کرده است که تعلموا من الدیک خمسة خصال
از خروس یاد بگیرید السخاوة والشجاعة ومحافظة علی اوقات الصلوة والغیرة وکثرة الطروقة فی العبو عن الرضا فی الدیک
الابیض خمس خصال من خصال الانبیاء پیغمبر فرمود پنج صفت در این حیوان است که سزاوار است مردم این صفات را از خروس
تعلیم بگیرند اول سخاوت که هر گاه دانه پیدا کند او را بمنقار نو و نمیگیرد و صدا میکند مرغها را خورش نمیخورد و پیش
مرغها میاندازد که بخورند عیار بر سخاست و این خوب صفتی است که انسان هم سخی الطبع باشد صاحب این صفت را خدا و
باتش جهنم نمی سوزاند اگر چه کافر باشد خصوص که این سخاوت درباره عیال باشد بجهت آنکه عیال در حقیقت مثل اسیر است
چشمش بدست شوهر است کسی بگیرند از بعضی از مردم انفعل بخل را برند که در خانه بمخصص خود طعام لذیذ میکنند
هنوز بیشت بعیال میکند و تنها چیز میخورد و لقمه بعیال تن نمیدهد قال رسول الله ثلثة ملعونون الراکب فی الفلاة وحده
والنائم فی البیت وحده والآکل للزاد وحده و عیال او غذای بکر را دارند نعجب که چگونه آن غذا را میخورد همه خروسها این حالت
دارند مگر خروسهای بد که انها دانه را از منقار مرغ میگیرند و میخورند دویم از صفات حسنه خروس شجاعت است
خصوصا بعضی از خروسهای لاری که بعضی از مردم بیکار بیعار آن خروسها را مخصوص جنگ انداختن نکه میدارند و کره میکنند
و خروسها را بجنگ میاندازند و این عمل حرام است مسمع این کردن میکوید سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق ع عن التحریش
بین البهائم کرا یا جایز است حیوانات را جنگ انداختن فرمود اکره ذلک کله الا الکلب خوش ندارم و مکروه میشمارم جنگ انداختن
حیوانات را مکر سک که جایز است و از تحریک کنند صید انکه سکها را باهم بجنگ بیندازند که این حرام است و الاخبار
وان وردت بلفظ الکراهة لکن قد عرفت ان الکراهة فی عرف الاخبار اعم من الکراهة والحرمة و تحریک حیوانات لغو است
و اضرار بحیوانات است فلا یبعد القول بالتحریم حکایت ملا جعفر یک خروس بازی میکرد با خروس دیگر کوبید که روز جمعه
در میدان کهنه اصفهان خروسها را بجنگ بیندازند سه روز هم روزه کرفته و در میدان که حاضر شد خروس ملا جعفر شکست
خورد و کریخت ملا جعفر خروس خود را سر برید از غیظ و غضب رو باسمان کرد میکفت خدایا انکو بیکه ملا جعفر کوه خورد عوض سه روز بکه
روزه کرفتم در ماه رمضان روزه ام را خواهم خورد جنگ انداختن خروس حرام کرو بستن هم حرام است لقوله لا سبق الا فی
ثلث فی خف او حافر او نصل سیم از صفات حسنه خروس غیرت خروس است هر گاه خروس بیگانه بخانه بیاید از غیرتی که دارد
راضی نمیشود که آن خروس در آن خانه بماند نگاه بمرغها کند و کریزد و شر برسد مرغها را پنهان میکند و این از صفات انبیا است
نشنیدی که ابرهیم خلیل ساره را در صندوق پنهان کرد و نگذاشت که اجنبی ببیند حکایت بود که نشنیدیکه هر چه ملا وینا که دو نفر

و مصیبت برای او وارد شد صبر کرد همین که شنید رحیمه گنبشکی خود را داده طعام کرفته نیز اینست صبر کنند که گنبشکی خوردهٔ او را
مرد نامحرم ببیند کریست و گفت رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و جناب خاتم انبیاء بجهت غیرتی که بود که خشم
اینه حجاب نازل کرد و بجهت غیرت بخصوص که زنان او را بر امت حرام کرد لا یحل لکم ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا قال السعد
غیور وانا اغیر منه والله اغیر منا ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن و غیرت جناب سید الشهداء آنست که
امد میان فرات کفی آب برداشت بخورد ملعونی صدا زد اتلتذ بالماء وقد هتک حرمک از غیرت آب نخورد و دو الجناح
دواند از دیک خیمها دیدن خبر صلح ندارد وان وقتیکه از اسب برخاک افتاده بود دید لشکر رو بسمت خیمها میزند فرمود
انا الذی اقاتلکم وتقاتلونی والنساء لیس علیهن جناح فامنعوا عتاتکم عن التعرض لحرمی هر مردی باید نسبت بزن غیرت داشته
باشد راضی نشود که نامحرم او را ببیند راضی نشود بمجلس عروسی و تعزیه خوانی برود و او را در بالاخانه مشرف بر معبر منزل ندهد
و پیره زنان دلاله را بخانه راه ندهد نهج عبرة المرئة کفر و غیرة الرجل ایمان بسیار میشود که زنان از غیرتش سحر و جادو
کنند که ساحر را امام کافر کفته و گاه میشود سخنانی میکویند که کافر میشود باید شوهر او را مفارقت کند مثلا میکویند من نبود
ندارم که چهار زن بر مرد حلال باشد نحرم ما احل الله والراد علی الله الکافر چهارم از صفات حسنهٔ خروس آنست که بیازن میکند
بیا جماع میکند عبارت حیث کثیر طروقات بفتح طاء اکر بخوانیم معنی اینست که بسیار زن میکیرد و این صفت با اعتقاد زنان
بسیار بد صفت است میکویند خدا یکی و زن یکی روزی حضرت از مادرش پرسید که سبب چیست که مرد هر چه زن بخواهد بکیرد میتواند
اما زنان اقتصار کند بیک شوهر مادر بد خبر جواب داد بجهت اینکه هر چه پیغمبر مبعوث شده مرد بوده اکر از زنان هم پیغمبری
مبعوث میشد اذن میداد که زنان هم متعدد شوهر موقت داشته باشند و یکی دیگر از صفات حسنهٔ خروس عدالت است
و از عجایب امر خروس اینست که میانه زنانش تعدیل میکند فرقی نمیکذارد میانه زنانش چنان نیست که یکی را بر دیگری اختیار کند
و این هم صفت پیغمبر است که میانه زنان خود عدالت میکرد هر شب بخانه یکی از زوجات میرفت حتی در ایام بیماری نوبهٔ هر کدام
بود در رختخوابش میبردند بخانه او و کسی که نمیتواند تعدیل کند بکیرد بیش از یکی تزویج نکند قال تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء
مثنی وثلاث ورباع وان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة مکر اینکه را میاد شود عروس خروس بکر باشد سه شب ...
و من غرایب امره اذا کان الدیک بمکان و دخل علیه دیک غریب سفده کلها پنجم از صفات حسنهٔ خروس اینست که محافظ اوقات نماز
میکند ما خروسان چون مؤذن راست کو هم رقیب آفتاب شاه جو پاسبان آفتابیم از درون گرکه طشتی بر روی ما
نکونند کرنیا هنکام سهو ما ان رود در اذان آن مقتلها میشود در کتاب کافی مذکور است در تفسیر کریمه در سورهٔ مبارکه
نور است کل قد علم صلوته و تسبیحه که جناب امیر المؤمنین فرمود صیاح الدیک صلوته و ضربه بجناحیه رکوعه و سجوده
چه هوا ابر باشد چه نباشد شبها کوتاه باشد یا بلند باشد بلکه او را در ته چاه عمیقی ببندند یا بالای مناره باشد
فرقی نمیکند برای خروس او وقت را اشتباه نمیکند و بوقت بانک میکند جناب سوال در لیلة الاسرا از جملهٔ امورات
عجیبه که دید و سیر و تماشا کرد یکی خروسی که در آسمان چهارم دید فرمود ملکی را دید بصورت خروس کان له جناحان واحد من
الثلج و واحد من النار آن خروس دو بال داشت یکی از برف یکی از آتش بالهایش را بر هم میزد و این ذکرش بود اللهم کما
الفت بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک المؤمنین یعنی بارخدایا چنانکه الفت داده در خلقت من میانه برف و آتش الفت
و مهربانی بینداز میانه دلهای بندکان مؤمن خود که با هم مهربان باشند هیچ دو نفر مؤمن با هم نزاع ندارند بعد از آنکه
خودایشان واضح شود هرچه دعوی نزاع است از کفر و نفاق است **مثنوی** خود دو پیغمبر بهم ضد شدند
معجزات از بکدکر کی بستدند مؤمنی مرتبه را مسلکی است چون خوش مرده جمله یکیست ضد جهت را ضد جز بجز اینست
ضد و دو کره هست جز یک یا نیست ملاحظه هم با هم نزاع و عداوت ندارند و قتی که میبینند بهم جاه میشوند نفس و نکفر
بلکه بکرهیکنند این یک خروسی بود که دید خروس بکری که خلقت غریبی داشت و بنظر پیغمبر جلوه کرد خروسی بود که در آسمان
هفتم دید فرمود قبه دیدم از یاقوت و آن قبه بالا عمود بود از نور و در میان قبه خروسی دیدم که هفتصد هزار بال داشت در
طرف راست هفتصد هزار بال داشت در طرف چپ و بر هر بالی هفتصد هزار پر داشت موشحة بالزبرجد والیاقوت
واللؤلؤ والعنبر والکافور والذهب الاحمر جناح بالمشرق و جناح بالمغرب بالهای آن خروس را قدرت حق تعالی بجواهر و کافور و عنبر
زینت کرده بود یک بالاو در مشرق و یک بالاو در مغرب بود و کان رأسه تحت العرش و براثنه فی تخوم الارض سرآن خروس در زیر

عرش بود و پاهایش چنکال آن در زمین هفتم و بر بالهایش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله کل شیء هالک
الا الواحد القهار ... از اخبار معلوم میشود اسم او ... بر همه چیز از کان ارض و اقطار آسمانها نوشته خصوصا
بنا بر این خروس ندارد در هر شبانه روز ... سر این خروس ... میکند و ... میکوید بسم الله العظیم محمد بالها
خود را بر هم میزند ... میاید ... حرکت ... خود را بکند بکند
بشارت دهد که ... پیغمبر ... خروس ... حرکت ... عرش الهی ... در میاید
... سبحان الله ... ساکت شو
... پیغمبر ... بهشت ... بر ایشان واجب کردم تو شاید باشی که هر کس از تو اجابت
... نماز ... خروس ... میخوانند اهل آسمان و زمین
صدای او را میشنوند مکر جن و انس این دو نوع از مخلوق نمیشنوند ... الارض خروسها بکرد در زمین
صدای او را میشنوند و او را جواب میدهند ... قال الله ... صوتک ... ملتبو
... ملائکه آسمانها از سکوت
... صفت ... بحار الانوار ... ضرب بجناحیه وزقی
بالها خبر ... پیغمبر ... الا بذکر الله ... بالها نمیکه نماز
کذارند کانند چون شب ... بالها خود را بهم بزند
و میکوید ... المطیعون ... نماز ... بیدار شوید حالا
بر خیزید نمازها کنید ... بوده اند ... که بر دوش خود دارند این ملک که بصوت خروس است
مؤذن ملائکه است خروسها ... صدای او را جواب میدهند
... الغافلون ... نماز ... یاد کنید ... سپیده دم
... صبح ... چند برخروس
... در آسمان خلق کرده ... ملک مؤذن ... خروس ... صباح خود میکوید سبحان الله العظیم
... خروس ...
... خروس ...
... پیغمبر ...
... خروس ...
... خروس ...
نظارس الدیک احسن صوتا من الطاوس و اعظم برکة ینبئکم عن اوقات الصلوة وانما یدعو الطاوس بالویل بخطیئته التی ابتلی بها
مثل نوع خروس ... اینست ... خروس سفید که جناب رسول خدا فرمود الدیک الابیض صدیقی و من وهو
حبیبی و حبیب حبیبی جبرئیل خروس سفید صدیق من و همه مؤمنین است ... خروس ... ابراهیم او را ... است
... خروس ... خانه ... خانه
... خانه ... الدیکة ...
الذنب ... بالله ... شیطانا ... خروس ... بپناه بخدا ... بد شبها
... خروس ...
... میکوید ...
از ... جناب ... خانه ...
بودن ... خروس ... خروس ...
فرمود لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة دشنام ندهید خروس را ... خروس ... بیدار میکند ... نماز
معلوم میشود که هر که از ... پیغمبر ... اهانت کرد ... بلکه ...

پیغمبر ص بجهت سخاوت خاتم دختر و پسر او را تعظیم کرد حکم بقتل قبیله طی کرده بود همه را بدختر حاتم بخشید برای آنکه پدر حاتم
خنده داد کرا و نکیه کند چنانچه پیغمبر خروس را دوست میداشت بعکس این جماعت یهود مجوس عداوت دارند خصوصاً مجوس خروس سفید
و باین سبب بسیار خروس را میکشند جهت عداوت یهود به خروس از آن شد که چون پیغمبر ص خیبر را محاصره فرمود و یهود بدیدند تاب مقاومت
ندارند قرار دادند که بد شب [illegible] خروس از قلعه بیرون بیایند فرار کنند که اصحاب پیغمبر ص در خواب باشند خبر نشوند اتفاقاً شب
خروسان بامر خدا هیچ لب نخواندند تا آنکه صبح شد روز جنگ کردند مغلوب شدند لهذا با خروس عداوت دارند و در اخبار
مدح خروس سفید بسیار است [illegible]

[illegible]

میگوید مؤلف [illegible] که در روز عاشورا صدای استغاثه سید الشهدا را شنیدند [illegible]
واجب بود اغاثه مظلوم چنانچه مردی که هرثمه نام او بود بخدمت حضرت آمد بجناب سید الانام [illegible]
[illegible]

گفت این حیوان هم شجاعت دارد وهم سخاوت وهم عیال پرهیزست آخر خروس مرغ را با خود برد چنانچه بفال آورده بود فتح کرد و بر عدو
ظفر یافت بمقتضای الناس علی دین ملوکهم لشکر ورعیت وکسبه هر کدام مرغ وخروس در خانه نگاه داشتند باندک زمانی زیاد شدند
تا آنکه کیومرث بیمار شد شبی خروس بی هنگام بانگ کرد اتفاقا کیومرث آن شب در گذشت پسر کیومرث بانگ نا هنگام خروس را بفال
بد گرفت چون آن شب پدرش مرده بود حکم کرد در شهر خروسها را کشتند بعد از انقضای ایام عزا اراده کرد سفری بغزا برود فرمود
عسکر را که سفر پدر ند سفارش کرد هنگام خواندن خروس از شهر خروج کنند وزیر گفت در شهر خروسی زنده نگذاشته که وقت
خواندن خروس علامت باشد که لشکریان از شهر بیرون روند صفات حسنه خروس مذکور شد صفات ذمیمه او را هم
بیان کنم صفات بد خروس کراست شش صفت خوب دارد دو صفت بد اول آنکه بلید احمق است که اگر از دیوار خانه بیفتد راه آن خانه را
کم میکند که سالها در آن خانه بوده است در میان بنی نوع انسان هم بعضی همین قسم بلادت دارند که مکرر راه خانه خود را کم میکنند
بلادت در امور دنیوی عیب ندارد در امور اخروی مذموم است واکثر مردم چنین اند در راه آن موشکافی لیس شیئی در راه این کند
فهم احمق ... حمق وجهل بدترین صفات رذیله است و مردم هم خود را زیرک وعاقل میدانند که از بسط زمین عقل
منعدم گردید بجودکان ... احمق الناس من ظن انه اعقل الناس باین جهت راه موفق خود مشوش کنند
لیکن هر شخص احمق در ... عاقل علامتها نوشته اند منها الاحمق مع کل قول یمیناً واز جمله صفات احمق اینست که در مجالس مصدر
بنشیند بی استحقاق وحال آنکه مستوفی صدارت کسی است که عالم باشد اگر کسی مسئله بپرسد بتواند جواب بدهد و یا آنکه ملجی
ومحتاج باشد اگر غیری سؤال کند ونگذارد حضار خجالت بکشند مستحق صدارت مجالس ... از جمله صفات احمق
یکی اینست که بکر عیوب الناس و یرضی بها لنفسه ومن صفات الاحمق انه یکون قلبه فی فیه واز صفات احمق یکی اینست که تعریف
خود میکند تزکیة المرء لنفسه قبیح ویکی دیگر از صفات احمق اینست که از دخلش بیشتر خرج میکند یکی دیگر از صفات احمق اینست که
قول محال را قبول میکند مثنوی آن یکی مرغی گرفت از مکر دام مرغ او را گفت ای خواجه همام تو خوردی گاوان ومیشان خورده
تو بسی گاوان ومیشان خورده تو بسی مرغی ضعیفی هم چو من سیر کی گردی ازین اندام من گر مرا آزاد سازی ای کریم گویمت پند سه تا هوشمند
من منتظر ند هلا مرا اگر سه پند میدهم که بدانی زیر کمی یا ابلهم پند اول را بر دست که هستم میگویم دوم را بر لب بام
سوم را هنگام وداع گفت بگو مرغ گفت پند اول آنست که محال را از کسی باور مکن صیاد از پایش رها شد مرغ بر دیوار و بالای
بام مرد پرسید پند دوم کدام است گفت آنکه برگذشته غم مخور رفت نه دانه بر چید و راه رفت بعد از آن گفتش که در جسم من
ده درم مست است یکدانه ... فوت کردی چونکه روزیت نبود که نباشد مثل آن در در وجود ... آنچنانکه وقت زادن حامله
ناله ها ... کرچرا آزاد کردم من ترا ... از راه بر آمد مرغ را پند سیم را بگو گفت ای احمق دو پند
که گفتم عمل کردی که پند سیم را بگویم بتو گفتم که برگذشته غم مخور و محال را باور مکن من بهم خود سه درم سنگ نباشد ده درم
سنگ اندرون چون بود این را گفت و پرید رفت ومن صفات الاحمق انه یفتخر بالعظام النخرة البالیة یکی دیگر از صفات
احمق اینست که مدتها با کسی آشنائی ووفا دوستی دارد واسم او را نمیداند تلک الصداقة النوکی واز جمله خصال احمق اینست که وقت
دیدن ... ظهر که غذا خورده اند میخواهند بخوابند وارد میشوی کم مرد یک امام
مرغ بی وقت سرت را ببرید هم بر این احمقان را باید کرد ... من الخرق المعاجلة قبل الامکان والاناة بعد الفرصة
اما اگر بنا بوجود مردمان احمق است لولا الحمقاء لخربت الدنیا احمقان سرور شدند زبیم عاقلان سرها کشیدند در گلیم
آدم احمق را از هیئت وصورت ولباس وقد وریش وعمامه وسجع مهر میتوان شناخت واحمقان بکر زیر چون علی کرم بخت
صحبت احمق بسی خونها که ریخت رنج کوری نیست رنج احمقی ... در عرب مثل است که احمق
من ... عبث ... کلید دار خانه کعبه بود خمار بود شراب خواست گفتند تمام شده برخاست رفت بخانه شراب فروش کلید کعبه را
فروخت ... شراب احمق او مثل شد ... ومعلوم میشود که ... بی بانکی ... برای کسی بامردم دیگر عوض نشود
گفت که جادر صف مردم کنم ... مردم بعضی بلادان نظر ... چنانچه خلق بعضی از بلاد فطرتاً از برای
وباشعوراند احمق الناس من باع آخرته بدنیا غیره ... مطلب که در میان بود صفات خروس را نقل میکردم
از جمله صفات ذمیمه خروس یکی اینست که خروس محبت اولاد ندارد بخلاف مرغ که دیده کسی دست بجوجه اش بزند
با او دعوی میکند با منقار ... جنگ میکند برای محبتی که باولاد دارد وحب اولاد خوبست وممدوح است قال النبی

الله یرحم العبد لشدة حب ولده بعضی از مردم در این صفت مثل خروس هستند هیچ فکر اولاد خود نیستند بهر ولایت میروند
زن میگیرند بچه میاندازند میروند زنش حامله میشود اولاد میآورد هر قدر کاغذ مینویسد که خدا بشما پسر کرامت فرموده
جواب نمی نویسد آن زن وفرزند بی نفقه وکسوه ضعیفه لابد خرج میخواهد کم کم زنا میاندازد آن پسر هم یا دزد میشود یا فراش ومیر
غضب یا گدا یا حمال میشود بعضی نفقه بعیال واولاد که میدهند مکتب نمی فرستند که سواد بهم برسانند وسفیدی از این طفل نشانند
سوره قرآنی بخواند مجرد انکه هر گز اولادش را سر سفره پهلوی خود نمی نشاند که غذا خوردن را یاد بگیرد والد ومعلمی برای اولادش قرار نمیدهد
که او را تربیت کند کم کم آن طفل هرزه میشود بالاخره کشیکچی وخرپوش میشود در خصوص تربیت اولاد در کتب اخلاق بابی مخصوص عنوان
میکنند اخلاق ناصری خواجه طوسی علیه الرحمه را ببین کتاب احیاء العلوم حجة الاسلام غزالی را مطالعه کن صحیفه سجادیه را
بخوان کتاب عشرت بحار الانوار را نگاه کن خلاصه صفات خوب خروس را باید تعلیم گرفت صفات بد ش را باید ترک کرد وخروس
صفات خوبش بیشتر است تا صفات بدش وخوشا بحال کسیکه صفات خوبش بیش باشد از صفات بدش وبدا بحال کسیکه صفات
بدش بیشتر باشد از صفات خوبش وویل لمن کان آحاده اکثر من عشراته وخروس را معبرین بسه چیز تعبیر کرده اند اگر کسی در خواب
ببیند ابن سیرین میگوید تدل رؤیته علی الخطیب والمؤذن یا بواعظ غیر متعظ تعبیر میکنند چنانچه خروس هم انسان را
متذکر نماز میکند وخودش نماز نمیکند واعظ وخطیب هم غالباً چنین اند تعبیر مؤذن میکنند وخود نمیکنند وگاهی خروس را
بمؤذن تعبیر میکنند شخصی نزد ابن سیرین آمد قال رأیت دیکا دخل منزلی والتقط حبات شعیر گفت در خواب دیدم که خروسی بخانه
من آمد چند دانه جو بر چید ورفت ابن سیرین گفت هر وقت دزدی بخانه ات آمد بیا بمن خبر کن بعد از یک هفته همان شخص آمد
گفت از پشت بام دزد آمد فرشها را برد گفت سرقه المؤذن وانمرد رفت بخانه مؤذن فرشها را گرفت آورد وخلیفه ثانی
در خواب دید که خروس سرخی سه مرتبه منقار بر او زد برای ام کلثوم نقل کرد ام کلثوم پرسید خوابت را چه تعبیر کرده قال ارى انه یأتی
یقتلنی غلام علج من الاعاجم گفت تعبیر کرده ام که غلام عجمی کافری مرا سه ضربت میزند میکشد آمد مسجد در منبر هم نقل کرد
خوابش را در روز جمعه وطعن یوم الاربعاء ومن فکر میکنم خلافت را بکه واگذارم باز میگویم ان الله لم یکن لیضیع دینه وخلافته التی
بعث بها رسوله که خداوند خودش ضایع نمیگذارد دین وخلافت را که جبرئیل را فرستاد وپیغمبر را مبعوث کرد پیوسته بمسجد بیرون آمد
ابو لؤلؤ غلام مغیره ابن شعبه آمد شکایت کرد که مغیره قرار داده که هر ماهی صد درهم باو بدهم ومن نمیتوانم از عهده برآیم پرسید
چه صنعت داری گفت نقاشی وحدادی ونجاری میتوانم فقال لیس خراجک بکثیر وجهر بکلام غلیظ عمر صدایش بلند غلیظ درشت
گفت با این صنعتها خراج تو زیاد نیست گفت بده فانصرف العبد ساخطا ابو لؤلؤ غضبناک برگشت وزد بکمر عمر او را دید پرسید
شنیده ام که تو میتوانی آسیائی بسازی که با باد بگردد گفت لاصنعن لک رحی یتحدث الناس بها گفت بلی میتوانم آسیا
برایت بسازم که سالها مردم تعریف کنند ابو لؤلؤ خودش حداد بود خنجری ساخت که دو سر داشت مقبض در وسط بود صبح وزد وجه صبح
بمسجد آمد عمر داخل مسجد شد بود وظا الناس لصلوة الفجر مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد تا آمد نزدیک او رسید فوثب وطعنه
ثلث طعنات برخواست سه ضربت بر عمر زد که یک ضربت بزیر ناف عمر رسید عمر صدا زد عبد الرحمن بن عوف با مردم نماز
بخواند عمر بیهوش شد او را بخانه بردند نزدیک طلوع شمس شد صدا زدند یا امیر المؤمنین وقت نماز میگذرد نماز خوانده
تا بهوش آمد پرسید مردم نماز خواندند گفتند بلی قال لا اسلام لمن ترک الصلوة فدعا بماء فتوضأ وصلى ثم قال ادعوا الطبیب
وضو گرفت ونماز خواند پرسید معلوم کرد مرا زخم زده گفتند غلام مغیره گفت حمد میکنم خدا را که قاتل من کسی است که سجده
لله سجده برای خدا نکرده هزار شکر که قاتل مسلمان نبوده گفتند او را زده نفر را زخم زده یکی عبایش روی انداخت دید نمیتواند بگریزد
خودش را هم کشت فقال ارسلوا الی الطبیب لینظر جرحی گفت بفرستید طبیب یا جراحی بیاید مرا ببیند جراح آوردند پرسید
کدام شربت را دوست داری گفت نبیذ را یعنی شراب خرما را فسقاه نبیذا الطبیب گفت نبیذ آوردند دادند خورد فخرج من الجرح
نبیذ از موضع مجروح بیرون آمد معلوم نشد خون است یا نبیذ طبیب گفت شیر آوردند با وخورانید فخرج اللبن من الجرح صلدا
ابیض شیر از موضع ضربت سفید ودست بیرون آمد معلوم شد که خنجر شکمش را پاره کرده فقیل له اعهد عهدک یا امیر المؤمنین
وصیت کن که دیگر مرهم پذیر نیست ابن جراحت فبکی علیه القوم حتی سمعوا من خارج الدار صدای گریه مردم بلند شد آنها یکم
بدبر در بودند که بسته گفت گریه نکنید گفتند یا امیر المؤمنین از برای خلافت بعد از تو اگر خواهد بود کسی را معین کن
بعضی بجهت تملق وخوش آمد گفتند عبد الله پسرت را خلیفه کن گفت قابلیت خلافت ندارد کسیکه این قدر واقف باحکام شرع

نباشد که زنش را در حیض طلاق بدهد بعد از آن گفت شش نفر هستند در میان شما که پیغمبر از ایشان تا وفات خشنود
راضی بود مستحق خلافت یکی از ایشان باشد [illegible] برگزینید گفت علی است و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد
وقاص هر یک از اینها مستحق امر خلافت شوند و نیست [illegible] ابو عبیدهٔ جراح و سالم غلام زنده بودند که خلافت را بیکی از
این دو نفر وا میگذاشتم بعد از آن امر خلافت را از شش نفر نمود چون همه حاضر شدند اول هر یک را برای تملیک امر خلافت
بعیبی نفسانی که در ایشان [illegible] گفت چون من از این عالم رحلت نمایم باید سه روز آن شش نفر در خصوص امر خلافت شوری کنند و
یکنفر را بخلافت انتخاب کنند و در این سه روز صهیب با مردم نماز کند تا خلافت بیکی قرار گیرد ابو طلحهٔ انصاری را طلبید گفت
در این سه روز شوری پنجاه نفر از انصار با شمشیرهای آخته با خود میاوری و این شش نفر را در یک خانه حاضر سازی و پسر من عبد الله
در آن مجلس حاضر باشد و گوش بدهد بسخنان اهل شوری ولیکن او را در امر خلافت دخلی نیست و اگر از آن شش تن پنج
نفر اتفاق کردند و یکی نفاق ورزید [illegible] گردن بزن و اگر چهار نفر متفق شدند و دو کس منحرف گشتند آن دو کس را
گردن بزن و اگر سه کس بجانبی و سه کس بجانبی [illegible] که عبد الرحمن است بر صواب است آن سه کس بر طریق خلافند باید گردن
آن را که [illegible] هیچ کس [illegible] نکردند هر شش را گردن بزن تا مسلمانان هر که را خواهند بخلافت اختیار کنند چون
وصیت عمر تمام شد مردم متفرق شدند جناب امیر المؤمنین ع در بین راه بعباس فرمود [illegible] خلافت از خانوادهٔ
ما بیرون شد عباس [illegible] گفت [illegible] عمر [illegible] که عبد الرحمن عوف باشد از اصواب داند
[illegible] عبد الرحمن [illegible] عثمان [illegible] مصاهرت دارد که خواهر عثمان زن عبد الرحمن است علاوه در
[illegible] عثمان و عبد الرحمن [illegible] فرمود [illegible] عبد الرحمن
جانب عثمان را وا میگذارد [illegible] اگر مخالفت کنم [illegible] باشم
اگر عمر زنده [illegible] من [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] لو استقبلت [illegible]
[illegible] شش نفر را در خانهٔ فاطمه خواهر [illegible]
ماندند قال العباس لعلی لا تدخل معهم فان الرجل قد ذهب الامر منا [illegible] ابن عباس [illegible]
امر شوری [illegible] عمر [illegible] عثمان قرار کرده فقال علی و انا اعلم ذلک [illegible] ولکنی ادخل
معهم فی الشوری لان عمر قد اهلنی الآن للخلافة [illegible] قبل یقول ان رسول الله قال ان النبوة والخلافة لا یجتمعان فی بیت واحد
فانا ادخل فی ذلک لاظهر [illegible] عمر [illegible] بعد از آن [illegible] خلافت بعثمان [illegible]
شوری حاضر شدند [illegible] عمر [illegible] که نبوت و خلافت [illegible]
در پیغمبر [illegible] اهل شوری [illegible] چون آن شش نفر حاضر شدند [illegible]
[illegible] عبد الرحمن گفت [illegible] خود را [illegible] معاف دارد
[illegible] از علی ع و عثمان [illegible] عثمان
[illegible] عمر علی [illegible] سعد [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الرحمن و بعلی ع
و عثمان [illegible] اگر از شما دو نفر هر یک را
[illegible] عثمان [illegible] علی [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] ابو طلحه گفت یا علی [illegible] عبد الرحمن [illegible] عثمان را منظور نکند
[illegible] عبد الرحمن [illegible] شدند عبد الرحمن با مردم شوری کرد
[illegible] عثمان [illegible] اگر خلافت به علی ع قرار گیرد [illegible]
فضیلت خواهد بود روز سیم عبد الرحمن [illegible] مسجد جمع کرد [illegible] امر خلافت بیکی از این دو نفر که علی ع و عثمان
باشند قرار بگیرد [illegible] انکم ان اطعتم [illegible] و عصیتنا بعضه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] مردم همه خاموش شدند عبد الرحمن رو بعلی

کرد و گفت اگر با تو بیعت کنم شرط میکنی که بکتاب خدا و سنت رسول و طریقهٔ ابا بکر و عمر عمل کنی فرمود بل علی کتاب الله و سنة رسوله
و اجتهاد رأیی بقرآن و فرمایشات پیغمبر ص عمل میکنم و آنچه خودم مصلحت بدانم نام شیخین نبرد پس عبد الرحمن نزد عثمان رفت و همان
سخنان را با عثمان گفت فقال نعم لا ازول عنه و لا ادع شیئا منه عثمان گفت بکتاب خدا و سنت رسول و سیرهٔ ابو بکر و عمر عمل میکنم
[illegible] گذاشت [illegible] عبد الرحمن با علی ع همان شرایط را گفت [illegible] تا با تو بیعت کنم با عثمان
بیعت کرد بعد از آن مردم با عثمان بیعت کردند جناب امیر المؤمنین روحی له الفداء [illegible] مجلس [illegible] منقبت خود را بیان کرد
و همه تصدیق کردند مع ذلک آن ملعون با غرض خود را خلع کرد [illegible] حضرت را تکلیف کرد [illegible]
[illegible] علی ع طریقهٔ شیخین را بدعت میداند [illegible] خلافت را منتقل کرد بعثمان جناب امیر المؤمنین ع خواست
از مسجد بیرون برود ابو طلحه گفت یا علی بایع اذن و الا کنت متبعا غیر سبیل المؤمنین و انفذنا فیک ما امرنا به یا بیعت کن
یا امر عمر و وصیت او را [illegible] عثمان [illegible] خواند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه فمد یده و بایع مکرها ناچار بیعت
کرد پس آنجناب بعبد الرحمن فرمود والله تو با عثمان بیعت نکردی مگر [illegible] عمر با ابو بکر بیعت کرد خدا میان شما دو نفر
جدائی بیندازد دعای آنحضرت مستجاب شد و میان ایشان عداوت [illegible] سخن نکفتند تا [illegible] میان ایشان جدائی
[illegible] حذیفه [illegible] عرض کرد یا علی پیغمبر ص بعد از غدیر خم فرمود در لیلة العقبة که عینها بعین ظلمها خواهند نمود [illegible]
معنی کلام پیغمبر را نفهمیدم فرمود عین مظلوم منم [illegible] یکی ابو بکر بود [illegible] او عتیق است بو بکر کنیه است و لقب او صدیق
عین دوم عمر است عین سیم عبد الرحمن عوف است عین چهارم عثمان است [illegible] عین دیگر یکی عمرو عاص است
و یکی معاویه [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] عمر [illegible] لله بلاد
فلان فلقد قوم الاود و داوی العمد و اقام السنة و خلف الفتنة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها و ادی الی الله طاعته
و اتقاه بحقه و ترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی بها الضال و لا یستیقن المهتدی [illegible] حضرت امیر المؤمنین ع ادبی
نکرده همیشه میگفت لولا علی لهلک عمر گاهی میگفت معضلة لیس لها الا ابو الحسن [illegible] امیر کاهی میگفت [illegible]
بقائک اما معاویه میگفت علی ع نماز نمیکند [illegible] حکم کرد که بر منبرها علی را لعن کنند دوستان علی را بقتل [illegible]
غارت میکرد [illegible] چادر [illegible] در مجلس عام شراب میخورد و شطرنج بازی میکرد [illegible] در کفر بود [illegible]
مجلس مسجد [illegible] مردم [illegible] که نماز جماعت [illegible] بعد از نماز [illegible] خطبه [illegible]
و علی المنابر یلعنون [illegible] نصبت لکم اعوادها [illegible] علی الرتم [illegible]
رفت و مثل همه روزه لعن [illegible] الخطیب [illegible] امام زین العابدین [illegible]

المجلس السابع فی البحث فی المجادلة [illegible]

آل عمران یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب مفسرین در این آیه [illegible]
کرده اند یکی آنست که خدا بیرون میاورد مؤمن را از صلب کافر مثل [illegible] از صلب ابو [illegible] بیرون میاورد از صلب مؤمن کافر را مثل کنعان
و نوح ع یا آنکه بیرون میاورد طیب را از خبیث و بالعکس وجه دیگر معنی آیه آنست که [illegible] بیرون میاورد [illegible] از نطفه و [illegible]
مرغ از تخم و بالعکس قال المفضل و الکلمة محتملة للکل [illegible] در باب [illegible] عبد الله [illegible]
از زنادقه [illegible] خدمت جناب صادق آل محمد ع [illegible] عرض کرد [illegible] معبودی [illegible] بگو [illegible] خدائی هست
که با بدا [illegible] حضرت فرمود [illegible] فخرج و لم یخبره [illegible] از مجلس بیرون رفت [illegible]
نکفتی اگر میگفتم عبد الله نام من است میگفت [illegible] بنده [illegible] خبرنی عن معبودک
من غیران تسأل عن اسمی [illegible] بطلب [illegible] عوام بوده اند و فهمی
نداشته اند [illegible] خدمت حضرت [illegible] سؤال کرد حضرت فرمود بنشین [illegible] اذا غلام له صغیر فی کفه بیضة یلعب بها
در آن وقت طفل کوچکی از خانهٔ امام ع بیرون آمد تخم مرغی در دستش بود که بازی میکرد [illegible] امام همام ع [illegible] طفل
زد فرمود این تخم مرغ را بمن بده تخم را از آن غلام گرفت و بعبد الله [illegible] فرمود یا [illegible] هذا حصن مکنون [illegible]
[illegible] و محفوظ [illegible] خارج [illegible] داخل [illegible] تخم [illegible]

الملمه جلد دقیق در زیران پوست نازکیست و تحته الجلد الرقیق ذهبیة مایعة و فضة ذایبة در زیران پوست نازک تمام است بیشکل و تمره ایست که اخر شده که سفیده و زرده باشد فالذهبة المایعة تختلط بالفضة الذایبة ولا الفضة الذایبة تختلط بالذهبة المایعة فهی علی حالها نه ان زرده تخم مرغ که مثل طلای مایع است مخلوط میشود بسفیده و نه سفیده داخل زرده میشود و مثال انکه دو جسم که پهلوی هم باشند یکی تقبل نز باشد خلاف یکدیگر میشود که نازک تر است و مع هذا این زرده داخل سفیده نشده و ممزوج ان نکردیده با انکه حرکت میدهی او را دلیل است بر انکه باید کسی باشد که خارج از عالم طبیعت و جسم باشد که بحفظ طبیعتهما علی هذا الوضع از برای این تخم کسی بیرون نیامده که خبر بدهد از احوال درون کسی داخل شده که خبر از فساد ان بدهد بگوید صیکرده لایدری الذکر خلقت ام للانثی معلوم نمیشود که از این تخم جوجه نر عمل خواهد آمد یا ماده لان نسبة ما فی البیضة الیهما نسبة واحدة درهم این زرده و سفیده هست بچه بدر بکر هست از کجا اورده اند این حلیه ها من رحیم من کریم تلها اکر ممکن بود برای کسیکه نکاه کند بتخم و پوست فارغ ان نمیشد و نسبکه بیضه را بزیر مرغ کذاشته اند میدیدیکه نقوش و هیئت را ظاهر میشود شیئا فشیئا علی التدریج تا وقتیکه طاوس میشود تا ان نقشها و رنگهای عجیب و غریبه نقاش پیدا است نه قلم نه دست و لیکن متصل صورتها مثل طاوس ان میشود دست پنهان و قلم بی خط کذار ابتداء تهم خلقا عجیبا من حیوان و موات ذوات اجنحه مختلفه و هیئة متباینه فمنها مغموس فی قالب لون لا یشوبه غیر لون ما غمس فیه و منها مغموس فی لون صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به کسیکه اینها را ببیند میداند که عمل طبیعت نیست بجهت انکه فعل طبیعت نمیکند ... لا یصدر عنه الا الواحد ... مختص هر یک از مرغان قرار داده و منافع و خواصی که در وجود هر یک منزلت میشود ... جسم و جان ... عبد الله ... فانظر الی ... والنفوس ولیس لها ابیض مجتمع ملاحظه کن و قتیکه مرغ میخواهد جیب کند که نوع و نسل باقی بماند ... جائیکه تخم نکرده است و هر وقت تخم کرده بر داشته اند ... البیض ... میخواید مرغ ... لب ... روی تخم میکند ... بلند تخم میکند در فصل ... مینشیند و متصل نکاه میکند تا بیرون بیاید ... عجیبی خفا میکند هر کاه بیضه ... فی الشمس و ثلثا ... تمام ... یطول ... از تخمها ... پوست ان فلبان ... کرجوفا ... پرسیدند از جناب ... فضا القضاة یعنی حضرت امیر المؤمنین و اوچنین حکم نمود ... شتر مرغ تخم کرده بود ... که ما محرم بودیم ... ماده الاعی کرایه کردند سوار شد رفت بنزد جناب علی ع ... قال علی هلا ارسلتا الینا فانا یک حضرت فرمود ... حاکم را ... فاذا نجبنا ... اجزاء ... عما ضلبوا ... مرزه تخم کانی ... سد میشود شتر مرغ و نسبکه بچه ها ... دراماب کذاشته بود و شکسته بوده

انهارا کرمیکرده امابخسکانید بجوجه ها میدهد بخورند قدری قوت کرفتند انشکه زیر خاک بود پنهان کرده بود سوراخ شده و چه مور چه و کرم و حشرات شده انهارا بجوجه ها میدهد تا انکه تمام شد بچه ها خودشان میتوانند تحصیل روزی کنند بعضی از جوجه ها یک هفته روی تخم می خوابند بعضی دو هفته بعضی سه هفته روی تخم می خوابند سفیده تخم بمنزله غذا است که تکون جوجه از ان است و زرده تخم غذای جوجه است چنانچه منی که در رحم قرار میکیرد ماده وجود طفل میشود و خون حیض غذای او است و این سفیده تخم بسیار شبیه است بمنی چنانکه مشتبه میشود و مشتبه کرد و در مجلد تاسع بحار الانوار علامه مجلسی ره نقل کرده در باب قضایا حضرت امیر المؤمنین که زنی عاشق جوانی شده بود و زن او را تکلیف کرد جوان قبول نکرد فاخذت المرئة بیضة والقت بیاضها علی ثوبها از زن سفیده تخم را ریخت بجامه خود و چسبید بان جوان و او را کشید نزد جناب امیر المؤمنین و عرض کرد که این جوان خواست با من فضیحت کند نکذا شتم انقدر خود را بمن مالید که شهوت او بلباسم ریخت فاریه بیاض البیض وان سفیده تخم که بلباسش ریخته بود بحضرت نمود و انجوان کریه میکرد مردم او را ملامت میکردند جناب امیر المؤمنین ع بقنبر فرمودند بکو که اب بجوش بیاورد چون اب جوش را حاضر کردند فرمود الصبوه علی ثوب المرئة از ان جامه زن ریختند دفعه انسفیده ها جمع شد بقنبر فرمود انها را بده بدو نفر قطعاه والقطاه بچشند و از دهن بیندازند فوجداه بیضا مردم عرض کردند این سفیده تخم است فامر بتخلیة الغلام وجلد المرئة فرمود انجوان را رها کردند و ان زن را تازیانه زدند علی ادعائها الباطل خلاصه بجوجه زرده بخورد دیکر غذائی انجا ندارد پوست را بشکند بیرون میاید کاسبا کاسبا بر بال دارد و دفعه مشغول میشود بدانه برچیدن من علمه هذا کی تعلیمش کرده انکس که بطفل تعلیم میکند که پستان مادر را بمکد تا شیر بنوشد و چنان محبت عظیم بان مرغ میدهد برای حفظ جوجه ها که با دم مثل دکر بجنک میکند اکر بزرکتر از خودش باشد اکر پیدا بشود که بچه ها را بیاید فوش و عزنی در هوا پرواز کند با اثر جوجه میخواهد پرواز کند برود فوش را بکشد شجاع میشود جوجه ها را زیر بال قایم میکند که جوجه ها بزرک میشوند که میتوانند خود را محافظت کنند انوقت میزند دورشان میکند که حالا بروید دیکر محتاج بمن نیستید بروید دانه بخورید تخم کنید در کارخانه خدائی خدمت بنده کاش بکنید خوب حیوانیست مرغ پر منفعتیست همه ایام سال تخم میکند اکر این دانه را بقاعده باو برسد مکر دو ماه زمستان تخم نمی کند بعضی تخم میکنند که در زیر دارد زیر مرغ بکذارند دو جوجه از ان بیرون میاید بعضی روزی دو تخم میکنند ولی یکروز باد در زیر بشتر نیست میمیرد حیوان زجر و عذاب میکشد مثل بدروزا میدان فریاد ها که میکند از دردا ست که شاعر میکوید داد که هزار درد صدف و دم نمیزند یک بیضه مرغ دارد و فریاد میزند اکر مرغ بیخروس تخم کند زیر مرغ بکذارند ان تخم جوجه نمیشود فاسد میشود و نسبکه خود مرغ پیر میشود اکر تخمش از خروس هم باشد فرخ ندارد بسا میشود از تخم جوجه بیرون میاورند بی انکه در زیر سرکین دفن کنند تخم را میکیرند جا شکرانجا کرم کنند بطوریکه حرارت انجا مثل حرارت سینه و شکم مرغ باشد تخمها را انجا بکذارند و یکنفر مواظب باشد که تخمها را حرکت بدهد و بکرداند چنانچه در مصر چنین میکنند دیکر انکه در زیر خود مرغ بکذارند تخم را و کان رسول الله یامر الاغنیاء باتخاذ الغنم والفقراء باتخاذ الدجاج جناب پیغمبر ص بجمهور اغنیا کوسفند نکه بدارند و فقرا مرغ نکه بدارند وعند اتخاذ الاغنیاء الدجاج یاذن الله تعالی بهلاک القری و نسبکه مردمان غنی مرغ نکاه بدارند تو قتیست که فقرا و رعیتها و اهل رستاق هلاک میشوند بجهت انکه اغنیا تنک کرفته اند کم میخواهند بخرند و مرغ را انها بخرند و منفعتی بانها برسانند فقرا که هلاک شدند قری و رستاق هم خراب میشود چند حیوانست که ماده انها عیوب است از نر انها یکی شتر است دیکی کوسفند است ماده ان و ماده کاو است و یکی مرغ پیوان حیوانی است بی ازار و پر منفعت و رفیق و زلیش بر از راع خوبست پس بجهت مکاری و مثل کوشت ان خصوص کوشت جوجه ان که بزید فی العقل والمنی و یصفو الصوت بلی مداومت بر ان خوب نیست یورث البواسیر والنقرس بالخاصیه و جناب پیغمبر ص و ائمه اکر میخواستند کوشت مرغ و خروس مثل مفرماینا امنیر امیکردند میفرمودند مرغ را ببندند تا سه روز ان را نزد ش بر نبند بخورد بعد ذبح کنند بخورند اذا اراد دجاجا امر بها فربطت ایاما ثم یاکلها چون طبعش رذل است خنزیر طیور است چنانچه بط جاسوس طیور است برنج و عدس پیش بریزند بخاست بط بشر و بهر میخورد حلال کم میشود انفر انشود نمیتوان خورد کوشت خروس جوجه بجهت مرضی شفا است خاز رطب اجوده عند الاصوات بها برای قلنج بسیار مفید است والدیوک العتیقة لحمها یلین البطن وینفع المفاصل والرعشة والحمی العتیقة اما لحم الدجاج موافق لجمیع الناس قبل ان یبیض وحبل خزانی میکوید روزی رفتم به هرون و اور مردی بود حکیم و شاعر و مقرب بود نزد مامون لیکن بسیار بخیل بود و در مجلس اونشستیم ظهر شد صدا زد غذای مرا بیاورید فاتاه بقصعة فیها دیک مطبوخ کاسه اوردند غلامش پیش نهاد که خروس

بچه‌ها در آن بود نگاه کرد بکاسه و فقال ابن الرازی بر سید سر خروس کو گفت انداختم قال والله لا مقت من سر جلد تکیه ناید
گفت من دشمن دارم کسی را که پای خروس را ببندد از چه جای آنکه سر خروس را ببندد آن معالی بذکر قائد و ملبس زده آمد میگوید
خوب نیست سر خروس را در بیندازند اما علمنا ان الراس رئیس الاعضاء سر رئیس اعضاء و جوارح است و منه تصرخ
الدیک خروس آن بانگی که میکند و اذا بکم میگوید صدا از سر او است و فیه عرف الذی بزلة بر در تاج خروس امر کاه
بسوزانند و دود آن بر بزند و کسیکه در فراش خانه رفع آن مرغ میکند تاج با این خاصیت را دور انداختم و عینه التی یضرب
بها المثل فی الصفا یقال خمر کعین الدیک شراب صاف را بچشم خروس تشبیه میکند و دماغ خروس جهت تیغ کلب بن
نافع است و لم یر عظم اهش تحت الانسان منه اگر من سر خروس را نمیخوردم عیال میخوردند اما علمنا ان خیر لحم طرف
الجناح و من رأس العنق بیین کجا انداخته سر خروس را گفت نمیدانم کجا انداخته‌ام قال رمیته فی بطنک رمی الله بطنک
شکست پاره شود کله خروس را در شکمت انداخته این قدر البطن بودی که این همه منافع را از عمر قطع کردی اما بیضه و تخم مرغ کار
گوشت میکند سفیده اش بطی الهضم است اما زرده اش صالح الکیموس و کثیر الغذاء و تلیل الفضول است مقوی ... و دماغ و بدن
و مبهی و مشهی و مصلح سینه و مانع نزلات حاره خصوصاً نیم برشت آن که نابب م میشود اما آکثار آن مورث کلف و بهق میشود
جالینوس گوید تخم را در آب جوش بیندازند و از یک تا صد بشمارند نیم پخت شود مقدار شربت آن از پنج تا پانزده است و جهت التیام
جراحات و کسر عظم چه قدر بکار میخورد خلاصه منفعت و برکت مرغ را عرض میکردیم در سال چه قدر کربه و شغال میخورند
و چه قدر در کار خانه ارباب دولت صرف میشود مع ذلک در کار خانه چه قدر مرغ است با وجود آنکه در روزی مرغ یک تخم میکند بنا
دفتار لکن کثرت شیاطین اگرهر روزه در آنش را بهم میبالند و متصل تخم میریزد و از هر تخمی شیطانی بیرون میاید سر را ن
دکنش هم برای او نیست قال الله تعالی انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم ببین چه قدر شیطان جوجه کرده اینکه
فرمودند اگر پرده برداشته شود خواهید دید که بر هر یک از فرزندان آدم چه قدر شیطان هجوم آورده است که انسان مثل کاسه
عسل است که در آفتاب بگذارند و زنبورها از آن هجوم بیاورند بعضی از مردم هستند که سینه و دلشان آشیانه و وکر و جوجه
دان شیطان است مثل سعد وقاص که جناب امیر المؤمنین ع فرمود زیر هر موی از ریش تو شیطانی است که ترا اغوا میکند
فباض و فرخ فی صدورهم و دب و درج فی حجورهم این شیطان تخم باشد در سینه‌های ایشان و تخمها جوجه کرده و آن جوجه
شیطان در دامن آنها راه میرود و تربیت میابد و بزرگ میشود اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکاً و اتخذهم له اشراکاً شیطان
آنها را دام خود کرده کردنها دکان ... برای شیطان مرغ دلها را شکار میکند اشراک جمع شرک است و شرک دام شکار کردن است
فنظر باعینهم و نطق بالسنتهم چشم آنها چشم شیطان است و زبان آنها زبان شیطان عبد الله دیصانی روزی مرغی خرید بخانه آورد مرغ
تخم کرد آن تخم را برداشت رفت بمنزل هشام بن الحکم که از تلامذه جناب صادق ع بود و متکلم بود و جوان خوش ادائی بود تازه خطش
سر زده بود دیصانی گفت مسئله دارم در قرآن است که ان الله علی کل شیء قدیر هشام گفت بلی زندیق گفت ایقدر ان یدخل
الدنیا کلها فی بیضة لا تکبر البیضة و لا تصغر الدنیا با خدا میتواند تمام دنیا را در این تخم مرغ قرار بدهد که نه دنیا کوچک
شود و نه تخم بزرگ شود هشام گفت مرا مهلتی بده تا جواب را بگویم قال انظرتک حولاً زندیق گفت بیکسال ترا مهلت دادم تامل
هشام از این جهت بود که اگر میگفت بلی خدا بر این قادر است عقل قبول نمیکرد و اگر میگفت قادر نیست اعتراف بعجز خدا کرده بود و این
خلاف مذهب و عقیده او بود بعد از رفتن زندیق هشام سوار شد رفت بخدمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع عرض کرد یا بن
رسول الله زندیقی از من سؤالی کرده که بغیر از شما پناهی ندارم فقال عما ذا سألک حضرت ع پرسید چه سؤال کرده است هشام کیفیت
حال را بعرض آنجناب رسانید حضرت فرمود از حواس خمسه تو کدام باب کوچک تر است قال الناظر گفت چشم از همه کوچک تر است فقال
حد بینیت فرمود نگاه کن باطراف بگو چه می بینی عرض کرد می بینم آسمان و زمین و کوهها و صحراها و نهرها و قصرها
فرمود چشم هم بگذار و عالم را در نظر آر چنان کرد حضرت فرمود آیا عالم در نظر تو کوچک شد عرض کرد نه فرمود آیا چشم تو بزرگ
شد عرض کرد نه فرمود آیا چشم تو بزرگ شد عرض کرد نه فرمود خداوند متعال عالم را در مردمک چشم تو که از عدس کوچکتر است جای
داده که نه عدس بزرگ شده و نه عالم کوچک شده اگر در تخم مرغ جای بدهد چه استبعاد دارد که لا تصغر الدنیا و لا تکبر البیضة
فاکب هشام ... هشام دست پای آنحضرت را بوسید و خوشحال برگردید بمنزل خود روز دیگر آن زندیق
رو نمود بمنزل هشام قال جئتک مسلماً لا متقاضیاً للجواب گفت تو بدیدن من آمدم نه برای مطالبه جواب قال کنت متقاضیاً

فهاک الجواب هشام گفت اگر تقاضای جواب هم بود حاضر بودم آنچه شنیده بود برای او بیان کرد زندیق
گفت این جواب از فکر تو نبوده ذبح بنو الفا ... مؤلف گوید این جواب اقناعی بود که جناب امام جعفر صادق فرمودند
در جواب جعفی ... بود که جدا مجد آنحضرت و لایت پناه مرتضی فرموده در جواب این سؤال فرمودند که بلی خداوند قادر است
که مکان تنگ کند زمین را و در تخم بگنجاند یا تخم را متخلخل کند که بتواند فرو گیرد عالم را و اینکه تو میگوئی نشده
این جواب برهانی است لکن ما از امام ع صادر شده موقوف است برهان به معنی ممکن و ممتنع و ما یتعلق به فهم عوام بیان میکنیم
نعوذ بالله بدانکه هر چه در ذهن در آید هر گاه تجویز کند عقل هستی و نیستی آنرا بخیر را ممکن گویند و اگر تجویز هستی آنرا نکند او را
ممتنع خوانند مانند خط واحد که در آن واحد هم مستقیم باشد و هم مستدیر چنین چیزی قبول وجود هستی نمیکند و در تکوین خلقتهم
نقص و خلل نیست در هذا المثل اگر چوب تکوین قبول نکند که ستون طالار شود نظر با عوجاجی که بحسب خلقت ذاتی او میباشد نقصی
در استاد نجار بهم نمیرسد نقصی در چوب است قال بل نسب صادر مکر بزنبم و لله المثل الاعلی آفتاب که طالع میشود هر جا قابلیت آن دارد که قبول
شعاع آفتاب پس ایراد بر خفتت و هر چیزی که توانا است چنانچه فرمود ان الله علی کل شیء قدیر و شیء را بر مستحال اطلاق نمیکنند انجیز که
در خارج قبول وجود نمی کند یا می واسطه مقدر خداست یا بواسطه و آنچه بی واسطه مقدر است خداوند فیاض بی وسائط
واسطه ادراک و نخلعت و از اسمه مثل نور مقدس محمدی ص که اول الخلق او است و هیچ چیز بکر نبود که تواند بی واسطه قبول
فیض وجود کند باین جهت فرمود لولاک لما خلقت الافلاک زیرا که افلاک را نتوانست که بتوانند بی واسطه نور او از عدم بوجود آید سر
اگر افلاک را در پس پرده ظلمت سرای نیستی می ماند نه این بود که خدا عاجز بود یا اینکه از جهت بخل بود بلکه از جهت که قابلیت نبود
جای که بجای و مبدء و فیاض نیست پس خدا از قدرت بر همه ممکنات میباشد بعضی بواسطه و بعضی بواسطه خلق علل و اسباب
در انوار نعمانیه نقل میکند که نیمی هذه المسئله مسئلة الشیطانیة لان الشیطان قال من اخترعها لامتحان الانبیاء چند مسئله
نیز در تخم مرغ که باید در این مجلس مذکور شود **الاول** هر گاه مرغ مینه تخم نیاشته باشد آیا آن تخم پاک است و حلال یا نجس
و حرام بلی نوشته اند که چیزی از اجزای میته پاک است از آن جمله است تخم آن اذا اکتسی القشر الاعلی هر گاه پوست کلفت سفید بالای
آن پوشیده باشد **الثانی** هر گاه تخمی در صحرا بیابند و ندانی که تخم حلال گوشت است یا حرام گوشت آیا از این خورد یا بد جمع
کرد همین مسئله را از امام ع پرسیدند فرمود کل ما اختلف طرفاه بخور هر تخمی را که دو طرفش مختلف باشد یعنی سر دو آن یکی نباشد
و تو کل من السمکة ما کان خشنا دون الاملس **الثالث** هر گاه تخمی خریدی و بعد معلوم شد که این تخم قمار کرده
باید چه کرد در کافی و بحار الانوار نوشته است که بعث ابو الحسن ع غلاماً یشتری له بیضاً فاخذ الغلام بیضة او بیضتین
فقامر بها فلما اتى بها اكله فقال له مولى له ان فيه من القمار قال فدعا بطشت فتقيأه حضرت موسی بن جعفر ع غلامی را فرستاد تخم بخرد آن
غلام با یکی از دوستان از آن تخمها قمار کرد بعد آنکه حضرت آن تخمها را خورد با آنجناب عرض کردند که آن تخمها که غلام خریده بود با بت
عدد یا دو عدد از آن تخمها قمار بازی کرده حضرت طشتی طلبید و تخمی که خورده بود قی کرد **الرابع** هر گاه تخم مرغ غصبی را زیر
مرغ بگذارند و جوجه شود و بزرگ شود آیا تمام آن از مال مالک است یا از غاصب است و مالک قیمت آن تخم را از غاصب طلب دارد
حکم اصحاب این است که تمام هر قدر بزرگ شود حق مالک است و هم چنین است حکم بذر حبوبات هر گاه تخم غصبی را زراعت کنند حاصل
الخامس ... تخم خوبست که یکدو روز تخم منکون میشود آیا نجس است یا طاهر است تحقیق در شرایع صغیر آید و العلقة
نجس است فی الدم و کذا دم البیضة علامه مجلسی ع در بحار الانوار میفرماید که نسبت من بعض الاصحاب طهارة غير المسفوح نجس
الحکم بطهارة العلقة بناء على منع انه دم اجماعا هدم نذى النفس ... لا نتفسه قال صاحب الحدائق بطهارتها و تندرج فی
مفقد ... البیضة و کذا ابحث فی سایر الدماء التی لا يرجع الی ذی النفس لم تعلم حکمها بالخصوص کالمخلوق بالمعجزة لموسی ع قال الله
وارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم آیات مفصلات فاستکبروا و کانوا قوماً مجرمین این شنیده که مثل سبطی
از عطش اندروی قبطی گفت هستم یار و خویشاوند تو کشته‌ام و زخاک خجلند تو چونکه موسی جاودی کرده فسون
تا که آب نیل ما را کرد خون ... میشود تو جامی را پر کن صبحی را بریز تا چنان کرد تا نفسکه سبطی خورد آب
بود بقبطی ساده بر قبطی ... دهان گذاشت فوراً خون شد گفت از نخ که هلاک شدم قدری آب در دهانت نگاه دار و من هم خواهم
در دهانم ... کشایم از دهانت در دهانم ریز چنان کرد تا آب در دهان سبطی بود گوارا بود اما همین که آب از دهان سبطی
میامد ... دهان قبطی میرسید خون میشد سبطی بقبطی گفت قوم موسی شو تخور این آب را صلح کن با موسی تا آب را

المستفاد من الاطلاقات ان کان نجاسته مطلق الدم من ذی النفس لکن المراد دم المسفوح وقال فی کشف الغطاء من النجاسات
الدم من ذی النفس السائلة او منکون منه کالعلقة ودم البیضة الجان قال وما کان بلون الدم کما ینفق فی الاشجار والنباتات
ونحوها لیس بدم وما کان منه بالتکوین ولم یکن حیوانا کالمتکون ... وکالمتکون لقتل سید الشهداء ولبعض
من سبق من الانبیاء والاوصیاء الطاهرین علی الاقوی حضرت یحیی را کشتند آسمان دو قطره خون گریست تا بعد از قتل
سید الشهدا اجمل شبانه روز خون گریه کرد هرگاه جامه پیش فضا ... انداختند وقع علی الثوب شبه اثر البراغیث
من الدم کالت نظرة الازدیة لما قتل الحسین ع مطرت السماء دما فاصبحت وکل شیء لنا ملاء دما ولم ترفع ... المقدس
حصاة الا وجد تحتها دم عبیط بلکه هر سنگ وکلوخی را که از زمین بر میداشتند خون تازه از زیر آن می جوشید همچنین
در روم صورت شیری از سنگ بر در دروازه یکی از بلاد گذاشته اند در روز عاشورا از دو چشم آن صورت شیر خون جاری می
شود و روز شهادت آن مظلوم برای هر طایفه علامتی بود برای اهل سماوات و اهل بهشت و ملائکه و حور العین و اهل دریاها
و اهل صحراها و طیور و وحوش و ام سلمه و فاطمه و ابن عباس و برای خود اهل بیت و سید سجاد علامتی بود

المجلس الثامن در احوال غراب و صفات آن

فغان از این غراب بین و وای او — که در نوا فکند مان نوای او — غراب بین نبوده جز پیمبری — که زود دست بجا بشد ... او
برفت یار بسوی فنا چنین — مرا و خراب چون وفای او — بنان چاه زمزم آب چشم من — که کعبه بجوش شد سرای او
بیا او نماند بجای او بمن — وفا نمود جای بجای او — غراب بین کشته است نای زن — ستم شدم ز استماع نای او
نه حلوی نای زنی ... — ندرست ... او — المائده فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری
سوأة اخیه قال یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سوأة اخی فاصبح من النادمین البقره واذ قال ابرهیم
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک
ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا چون حضرت خلیل استدعا نمود که خداوند مرده را
برای او زنده کند مامور شد که چهار مرغ را بکشد اجزای آنها را بکوبد تا مخلوط هم شوند و آنها را بر هر کوه بگذارد
و آن مرغها را با سم بخواند تا حضور آنها را زنده کند جناب ابرهیم ع طاوس و مرغابی و خروس و غراب را گرفت و کشت
و خدا آنها را زنده کرد علت آنکه از میانه طیور این چهار مرغ را اختیار نمود آن بود که هر یک از این مرغها با پیغمبری خیانت کرده
بود طاوس با آدم خیانت کرد که شیطان ... را ببهشت برد خروس لباس ... در بدن مرغابی ریشه ... بوئش را
کند کلاغ بحضرت نوح خیانت کرد که او را نوح فرستاد ... که خبر بیاورد رفت بخوردن جیفه مشغول شد خبر نه
برد و نوح را منتظر گذاشت هر یک از این چهار مرغ ... پیغمبران ... مبتلا شدند طاوس بشوم ... و بال ...
در ... بسکون و قرار ... و در میان خروسان عداوت انداختند و غذای کلاغ را در جیفه قرار داد
و حضرت خلیل هم مامور بکشتن آنها شد نکته دیگر آنکه هر یک از این چهار مرغ را صفتی است مذموم با این جهت حضرت خلیل
خلیل مامور بذبح آنها شد بط ... و خروس شهوت پرست است طاوس ... مقام خود پرستی و
زیبائی است و زاغ طول الامل است کاغ کاغ نعرهٔ زاغ سیاه دائما باشد بد بنا عمر خواه عمر خویش ... بهد
عمر زاغ از بهر ... خوردنست ... و از زاغ هم ... اشارتست بآنکه هر که
جوت جاوید خواهد خروس شهوت و زاغ امل را سر برد و بط شکم پرستی را شکم بکند و طاوس خودپرستی ... که بینی
... علم ... مکلفین چهار نوع ... هر مرغی را یکی از اینها تمثیل است کلاغ در طول عمر مثل ...
خروس ... شیطان است بط ... ملکه ... لا یسأمون ولا یفترون و طاوس شبیه انسان است
از همه مرغان بهتر است ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بعضی مردم چنانچه طاوس که ... مرغانست
زنده کرد ... چنانچه غراب که دراز عمر ترین مرغانست زنده میکنم در ...
جنات ... چنانچه خروس مفید شهوت را زنده کردم ... مبعوث سازم چنانچه بط ... زنده کردم کذلک
ملکه را زنده کنم ... ابن ... اسرافیل ... الخلیل چرا کشتی تو زاغ
... صفات و احوال طاوس و خروس و بط مذکور شد در این مجلس صفات

واحوال غراب را بیان میکنیم بدانکه غراب معلم آدمیان هم میگویند بجهت آنکه قابیل چهل روز نعش برادرش را که هابیل باشد
روی سر میکرد نمیدانست چه کند فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه کلاغی پیدا
شد کلاغ دیگر پیدا شد کلاغ مرده در منقار داشت با چنگال زمین را کود کرد کلاغ مرده را زیر خاک کرد قابیل بدید یاد گرفت
قال یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سوأة اخی فاصبح من النادمین واین حیوان هم صفات خوب دارد و هم
بد دارد و این مرغ چند قسم ... کلاغ است و زاغ است و غراب زرع است که گوشتش حلال است و قسم دیگر غراب
اعصم است که عزیز الوجود است ... پیغمبر ص میفرماید مثل المرأة الصالحة فی النساء کمثل الغراب الاعصم قالوا ما غراب
... غراب اعصم کدام است فرمود آنست که یک پای او سفید است عمرو عاص میگوید در منزل ... در خدمت
پیغمبر ص بودیم کلاغ بسیاری آنجا بود در میانه آنها کلاغی بود که منقار و دو پای او سرخ بود جناب پیغمبر فرمود لا یدخل الجنة من النساء
الا مثل هذا الغراب فی هذه الغربان بعضی گفته اند که غراب اعصم آنست که هر دو پایش سفید باشد مقصود پیغمبر آنستکه زن خوب
زن خوب قلیل و عزیز الوجود است چنانچه کلاغ بال سفید کم است و کم تر از زنان به بهشت میروند لقمان به پسر خود وصیت
... میکرد ... یا بنی اتق المرأة السوء فانها تشیبک قبل الشیب واتق من شرار النساء فانهن لا یدعون الی
خیر وکن من خیارهن علی حذر ... امرأة فیما تهوی اکبه الله فی النار وقال شاوروهن وخالفوهن قسم دیگر از کلاغ غراب
... است و این قسم کلاغ هر چه بشنود حکایت میکند و قسم دیگر غراب اللیل است که مثل بوم شبها بیرون میاید و قسم دیگر
که او را غراب البین میگویند قال الجوهری هو الذی فیه بیاض وسواد رنگش سیاه و سفید است سمی به لانه لا یوجد فی دار
الا عند ما ... صاحبه عنها باین اسم نامیده شده بجهت آنکه در خانه دیده نمیشود مگر وقتیکه صاحب آن خانه دربدر شده باشد فلما
کان الغراب لا یوجد الا عند بینونتهم عن منازلهم اشتقوا له هذا الاسم من البینونة وقیل سمی به لبینونته عن النوح کلاغ را
غراب میگویند بجهت شباهت رنگ است ومنه قوله تعالی وغرابیب سود وهما لفظان بمعنی واحد جناب پیغمبر فرمود ان الله یبغض
الشیخ الغربیب یعنی خدا دشمن میدارد پیرمردی را که ریشش در اسلام سفید شده باشد آن شیخ بخضاب ریش خود را سیاه کند
و قسم دیگر از کلاغ هست که او را عقعق میگویند جثه آن کوچک است بقدر کبوتر ... و بزرگ غراب ... دم
بلندی دارد ... سقف آشیان نمیگیرد بلکه در مکانهای بلند ... و او را عقعق میگویند لانه یعق فراخه ای یترکهم بلا
طعام یعنی گفته اند که این اسم را از صدایش اخذ کرده اند صدا که میکند عقعق میگوید هرگاه دماغ عقعق را بر پیشه بگذارند
و بر موضعی که ... یا خاری فرو رفته باشد بچسبانند ... آنها را بیرون میکشد هرگاه خون کلاغ را با شراب
مخلوط کنند و بکسی بخورانند چنان طبعش از شراب متنفر شود که هیچ وقت میل بخوردن شراب نکند و دماغ او را خشک و
... گوشت او را هرگاه صاحب قولنج بخورد نافع است و فضله غراب بلق بجهت خنازیر بسیار نافع است
و هرگاه زبان او را ... کیسه کنند و ... طفلیکه ... نافع است واذا اکل الغراب ...
ای ... ولم یقدر علی الطیران هرگاه کلاغ خرما بخورد ... نمیتواند پرواز کند ... منقار او بجهت ...
خوبیست غیر از اینها خواص بسیار دارد که زیاده بر این مناسب این مختصر نیست اما صفات خوبی که این حیوان دارد سه چیز است
کما قال تعلموا من الغراب ثلث خصال یعنی یاد بگیرید از کلاغ سه خصلت را ... من انسانم چرا از حیوان باید چیز یاد بگیرم
خذوا الحکمة انی وجدتموها واقبلوا الموعظة ممن سمعتموها وتعلموا من کل شیء احسن ما فیها با اینکه انسان عاقل ...
و هر کس چیز خوبی ببیند یاد بگیرد چه از انسان و چه از حیوان چه از سگ چه از گربه چه از خروس چه از کلاغ مرد باید که ...
گردد گر نوشته است پند بر دیوار الخصال الثلثة کلاغ که پیغمبر فرموده ... یاد بگیرید ... باستتاره بالسفاد
وبکوره فی الرزق وحذره من العدو یکی اینکه در وقت جماع از نظرها پنهان میشود ... در تمام عمر یکبار جماع میکند
باین جهت است که زیاد عمر میکند جماع عمر را کم میکند جناب امیر المؤمنین ع میفرماید هو اشبه شیء بالجنون الاصرار
علیه هرم والافاقة عنه ندم گنجشک که عمرش کوتاه است بهمین جهت است ... جماع میکند ... در ایام حضانت کلاغ
نر قوت ماده را میاورد و ... جوجه اش بیرون میاید ... کریه المنظر است و بد رو است پدر و مادر هیچکدام پرستاری آنها
نمیکنند آنها را در آشیان میگذارند و میروند جوجه ها قطعه گوشتند فرخ و جوجه جمیع طیور مقبول است مگر فرخ کلاغ
خداوند ... پشه ها و مگسها را ... در دهن جوجه های کلاغ ... تا بالهایشان بیرون میاید ...

بهتر از اول میشوند که بچه و مادرشان میآیند میبینند مثل دراز ول بد کل و بد شکل هستند تا نوبت شیرشان بر آن
میشود حضرت داود که رش این بود که یا رازق النعاب فی عشه یعنی یا ال ومنزه است خداوند که روزی میدهد بچه کلاغ را
داشته باش بجهت آنکه پر و بال ندارد و بر در بخ بنا و ترکند بی حمایت که هم خاله و هم دوست میدارد و الا بچه و مادر هم بکوفتی
که از او لا خود نفرت میکند سفت و بهم این چون کرم مدوح است اینستکه صبح زود پی تحصیل رزق و عداوت مرد شام هم
بر صفت از او یا دیکر بدو مرکب شتل دکاو یکر نار دو صبح تنبلی نکند و نخوابد و از بی معاش برود و لا ینقص لکاملٍ
من کماله ما جرمن نعم الی غیابه از این زحمت بکشد و کسب کند بهتر است که از مردم سؤال کند لحمل الصخر من قلل الجبال
احب الیّ من منن الرجال وقول الناس لی فی الکسب عار فان العار فی ذل السؤال صفت سیم از اکبر ممدوح است حذر
العدو و هیشه با حزم و حذر و احتیاط است از خصم و صیاد معروف است اینم بچرا توا العلم سیما او میکفت ای فرزند از بنی آدم
نوع انسان بر حذر باش اکر ببینی یکی از بنی آدم راه میرود و خم شد و دست دراز کرد بر زمین زود بپر از آنکه میاد اسنکی بر دارد
و بر تو بزند بچه کلاغ بمادرش کفت هر جا فرزند لعم را ببینم حذر میکنم و میکریزم بجهت آنکه شاید سنکی در آستین پنهان
کرده باشد و بر من بزند مادرش کفت بر تو خوش تو که احتیاط و حزم تو از من بیشتر است اینستکه نوشته اند سپهبد باید صفت چند
حیوان در او باشد شجاعت خروس و دل شیر و حمله خوک و پیچ و خم روباه و صبر سگ بر جراحت و شبیخون زدن کرگ و سکون کربه
و حراست کلنک و حذر کلاغ از شده عذر و نشکه بر سر جیفه مینشینند منقار که بکوشت میزند زود سر بلند میکند
که مبادا دشمن قصد او کند و باین جهت بود که پیغمبر دید شخصی نماز میکند و در وقت سجده دراز و درنکی ندارد و زود سر از
سجده بر میدارد فرمود نقر کنقر الغراب سر بر زمین میزند مثل بر هم زدن کلاغ باید انسان باید این صفت از این حیوان
یاد بکیرد و از دشمن در همه حال بر حذر باشد بداند ترا لفظ شیرین مبین کم ممکن بود زهر در انکبین نکویم ز جنک بد اندیش ترس
که در حالت صلح از ان بیش ترس و بدترین دشمنان انسان شیطان است که خصم خدا داده است ترا لکم عدو مبین دشمن
چهار خصلت دارد اول المبارزة والبحریة میداند هر کسی را از چه راه کمراه کند ولا یکتفی الا بالهلاک الدائم والخلود فی النار
مرو بیم السلط فانه یجری من ابن ادم مجری الدم دشمن سیم ابن لحظة ازانسان غفلت ندارد من حین انعقاد النطفة الی الموت
اکر انسان از او غافل شود ضیع راس ماله الذی لا عوض له این و نشکه کلاغ می بیند بچه اش پر و بال بر آورده انفد در نظرش
جلوه میکند که بهتر از او چیزی بنظرش نمیاید چنانچه وقتی حضرت سلیمان بکلاغ فرمود از میان مرغها بچه هر کدام بهتر است
بر من بیاور کلاغ رفت بعد از مدتی آمد بچه خودش را آورد عرض کرد چندان که کردش کردم بچه هیچ مرغی را باین معنی ندیدم
از این جهت او را اورده ام بچه کلاغ شل می زنند یقولون ابکر من غراب وفلان احذر من غراب و ابصر من غراب خیلی تیزچشم است
از این جهت که تو چشم او زیاد است بعضی اهل عقیده بک چشم او هم میکذارد لهذا باین جهت کلاغ را اعور میکویند و دیکر آنکه
بطول عمر کلاغ مثل میزنند عرب میکویند لا افعل حتی یشیب الغراب این کار را نخواهم کرد تا کلاغ پیر شود چون پیری کلاغ را کسی
ندیده بمعنی اینستکه هرکز اینعمل را من بجا نخواهم آورد قال رسول الله من صام یوماً ابتغاء وجه الله ابعده الله من النار
کبعد غراب طار و هو فرخ حتی مات هرماً و از جمله مثلها عرب اینست میکویند فلان مع فلان کالغراب والذئب دو نفر که همیشه
با هم راه میروند و از هم جدا نمیشوند عرب میکویند این دو نفر مثل کلاغ و کرک کند هر جا کرک میرود کلاغ هم میرود که از بقیه فریسه
بخورد و من امثالهم قالوا الغراب اعرف بالتمر کلاغ خرما را بهتر میشناسد لانه یاخذ الاجود منه و اکر کسی چیز نفیسی
بجوید میکویند وجد تمرة الغراب قالوا ابطأ من غراب نوح و من امثالهم اشبه بالغراب من الغراب روزی عمر سان لشکر
میدید برک بیماند ناکهان مردی آمد با پسرش عمر کفت تا حال ندیدم غرابا اشبه بغراب من هذا بک فقال انه کفت یا امیر المؤمنین
این پسر من عجیب داد کفت چطور کفت من بسفری رفتم و زنم حامله بود و ففقالت تخرج و ترکنی علی هذه الحالة آن زن کفت
الابسه رحم و پسرم را بخالق میکذاری کفتم استودع الله ما فی بطنک بچه و طفل را بخدا بسپار تم اتفاقا سفرم طول کشید
چون برکشتم زنم مرده بود پسر بکیدکار و پسر کهره اند کفتند فلان مکان لکن شبها اتش از قبرش بلند میشد کفتم انا لله
کانت صوامة قوامة عفیفة بر خواستم سر قبرا و دفتم دیدم در قبرش کافتد و زن نشسته و طفل دو ندانند و مادر میکرد
کرد صدا شنیدم ایها المستودع ربه و دیعته خذ ودیعتک بکیر امانتی که بخدای خود سپرده بودی بنود و کردم فاخذ
وعاد القبر کما کان اینستکه این بغد شبیه من است و این حیوان از پیغمبر فاسد نامیده با چند حیوان دیکر قال خمس من

الدواب یقتلن علی قاتلهن جناح و یجوز قتلهن فی الحل والحرم الحداة والفارة والحیة والکلب العقور والغراب از فقهای سنیند
که کوشت کلاغ حلال است یا حرام ابوحنیفه کوشت جمیع انواع کلاغ را حلال میداند ان نقیه فرمود و من یاکل بعد قول رسول الله
فیه انه فاسق و هذه الفواسق الخمس لا ملک حید بنها ولا اختصاص ولا یحجب علی غاصبها و چون پیغمبر کلاغ را فاسق نامید معتبر هم
او را بر جل فاسق تعبیر میکند چنانچه وقتی شخصی برای ابن سیرین کفت که من خواب دیدم کلاغی بر بام کعبه نشست و کبوتری بلع کرد فقال
رجل فاسق یتزوج بامراة شریفة در همان هفته حجاج دختر عبدالله جعفر را تزویج کرد خبر به عبدالملک مروان دادند بحجاج نوشت
قبول نکن طلاقش بده زیرا حجاج نیست که دختر عبدالله را تزویج کنی مهرش را هم بده بدون آن دختر را بشو نداده مکر بجهت فخر در کتاب
حیوة الحیوان نوشته که در دریای سیاه در ناحیه اندلس کلیسایی هست که در کوه از سنگ تراشیده اند با آن کان قبلا بیت و بالای
آن کلاغی هست مقابل آن مسجد است مردم زیارت میروند میکویند دعا آنجا مستجاب میشود و قد شرط علی النصاری ضیافة
من یزور ذلک المسجد المسلمین هر کس زیارت آن مسجد برود نصاری باید آن زوار را مهمانی کنند هر که ام زوار میاید آن کلاغ سر خود را
داخل آن میکند بعدد اشخاصیکه آمده اند صیحه میزند کثیرها الطعام بقدر کفاف آنها می برند قال آنجا میکویند از پدران خود شنیده
تا بحال مرداریم این کلاغ همین حالت و صفت هست نمیدانیم از کجا میخورد و میآشامد صفات خوب غراب را در اول مجلس نقل کردیم در
آخر مجلس صفات ذمیمه او را نقل میکنیم از جمله صفات بد کلاغ اینست که دزدی میکند خصوصا حلی زیور زنان را میبرد پنهان میکند
و بعد خواهر شهر یکر دیکر جا زیر خاک کرده و دیم از صفات ذمیمه کلاغ اینستکه خودش صید نمیکند با آنکه اسباب دارد
مخلب و منقار و بال خدا باو داده از بقیه صید دیکران میخورد و اکر جیفه نیابد عذره و نجاست میخورد و بنا امثله در میان ما
بسیار لطیفه کلاغ دارند همه اعضا هیچ کسب نمیکند و کذائی میکند شعر خواجه چون بیل بدست بنده داد پنجه
معلوم شد او را مراد واز خباثت کلاغ است هر کاه کوشت تازه پاکیزه پیش بیندازند و جیفه هم باشد جیفه را میخورد که
و بنا مثله زن حلال خود را میکذارد و عقب زنهای مردم میرود فتحج ما عجبه امراة فلیجامع اهله فان فیها مثل ما فیها همه زنها
مثل هم هستند شبی سلطانی شنید فلان درها را باهم میکفتند نمیدانیم جماع زنهای پادشاه چه لذت دارد پادشاه فرمود چند تخم مرغ را
بپزند و آن تخم ها را الوان مختلفه رنک کردند کفت پیش فلان درها بکذارند بخورند بعد از خوردن پرسید مزه کدام بهتر بود
کفتند فرقی نداشت همه یکی بود پادشاه فرمود مجامعه همه زنان هم یکمزه دارد هوس زنهای شاه نکنید کلاغ در میان طیور مثل
زنکی است در میان مردم شرار خلق الله مزاجا و نشکه پیغمبر در فتح مکه فرمود بلال بر رود پشت بام کعبه اذان بکوید مشرکین
میکفتند دیکر کسی نبود که محمد این کلاغ سیاه را بر بام کعبه برود اذان بکوید و اینجا از اخبار بر میاید بعد از مردن بهشت
کلاغ ملشوند در بر هوت تا روز قیامت معذبند چنانچه جوانی جدید الاسلام بخدمت امیر المؤمنین آمد عرض کرد چون
من اسلام آوردم پدرم بر من غضب کرد و مرد و مال بسیاری داشت مرا محروم کرد و نمیدانم اموالش را کجا پنهان کرده حضرت فرمود بحضرموت
موت بوادی برهوت کلاغی سیاه در آنجا خواهی دید با اسم پدرت صدا بزن کلاغ سیاه نزد تو میاید بدانکه آن پدر تو است بلو بکو که دمی
پیغمبر مرا اینجا فرستاده که از تو بپرسم که اموالت را چه کرده او بتو خواهد کفت و این کلاغ مرغ بدبست شوم و خبرهای بد میاورد
غالبا کاهی اتفاقا خبر خوشحالی میاورد و میفال اذا صاح الغراب مرتین فهو شر و اذا صاح ثلث مرات فهو خیر علی قدر عدد
الحروف و در عرب بسیاری بودند و نشکه کلاغ صدا میکرد خبر میدادند که چه میکوید از انجمله امیه بن ابی صلت بود در تورات
و انجیل و زبور خوانده بود که در عرب پیغمبری مبعوث میشود طمع داشت که خودش آن نبی باشد چون محمد بن عبدالله مبعوث شد
حسد برد و ایمان نیاورد در حق او نازل شد و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها ابن امیه روزی کاسه شراب
در دستش بود غرابی بر دیوار نشست و دو مرتبه صدا کرد قال بفیک التراب مرتبه دیکر صدا کرد قال بفیک الکثکث ای التراب
یعنی خاک بدهنت باد رو باهل مجلس کرد کفت میدانید این کلاغ چه میکوید کفتند نه قال زعم انی اشرب هذا الکاس
فاموت کفت میکوید تو این کاسه شراب را میخوری و میمیری راست میکوید و خود این کلاغ میرود عقب این بشنو و استخوان
می بلعد و میمیرد فشرب منه الکاس فمات من حینه این هم علمی است مثل علم رمل و نجوم و علم شانه و ماسه که ترکان و از بک
و بلوچها میبینند وافغنه میدانند خبر کشتی کلاغ را مکرر تجربه کرده اند که از ولایت بولایتی خبر برده از انجمله در جنک جمل که علی
و عایشه جنک کردند دست عثمان را پسید که قاضی بصره بود قطع شد کلاغی بدان مقطوعه او را با چنکال خود کرفت پرواز کرد
بمدینه آمد جمعی نشسته بودند از بالای سر آنها پرواز کرد کف مقطوعه قاضی را میان آن کعب انداخت مردم شناختند بنکین انکشتر

در دمشق بوده شناختند بعد از چند روز خبر رسید که جناب امیر ع فتح کرده و جمعی از رؤسای بصره کشته شدند از جمله آنها
بصره بود و همین کلاغ بود که خبر فتح ابن زیاد و قتل جناب سید الشهدا و را بمدینه آورد چنانچه فاطمه بنت بهار میگوید عصر عاشورا
در آستان نشسته بودم صدای کلاغی شنیدم که بر سر دیوار نشسته بود نَعَبَ الغُرابُ فَقُلتُ مَن تَنعاهُ وَیلَکَ یا غُراب قالَ الامام
فَقُلتُ مَن قالَ المُوَفَّقُ لِلصَّواب اِنَّ الحُسَینَ بِکَربَلا بَینَ الاَسِنَّةِ وَالضِّراب فَابکِ الحُسَینَ بِعَبرَةٍ تَرجی الالهَ مَعَ الثَّواب
قُلتُ الحُسَین فَقالَ لی حَقّاً لَقَد سَکَنَ التُّراب ثُمَّ استَقَلَّ بِهِ الجَناح فَلَم یُطِق رَدَّ الجَواب فَبَکَیتُ مِمّا حَلَّ بی بَعدَ الدُّعاءِ المُستَجاب
فاطمه خبر شهادت پدر را بمردم داد قالوا قد جائتنا بسحر آل عبد المطلب تا بعد از چند روز خبر رسید از کوفه و نامه ابن زیاد را
آوردند در مسجد خواندند همه مردم از شهادت حضرت خبر شدند

مجلس نهم در بیان احوال جغد و فاخته

بدانکه خداوند عالم دویست و بیست نوع طیور آفریده که بسیاری از آنها در این بلاد هستند و مانند دیده ایم و اسم آنها را میدانیم
اما فرنگیان که در همه روی زمین و جزایر و دریاها سیر و سیاحت کرده اند دیده اند و صورت آنها را کشیده اند و اکثر آنها را در
باغ وحش در قفس دارند و باید دانست که مجموع پرنده ها را طیر نمیگویند مثل نحل و نمل و شب پره و ذباب و بعوضه کوچک
از گنجشک را مرغ نمیگویند و این طیور بعضی سباع اند که صید میکنند بعضی بهائم اند که دانه و علف میخورند بعضی مشترک
الطبیعه هستند که هم حب و هم علف میخورند مثل گنجشک و کلاغ مِنها اکِلُ لَحمٍ وَمِنهُ لاقِطُ حَبٍّ وَعِنَبٍ وَمِنهُ ما یَأکُلُ اللَّحمَ وَالحَبَّ
وَالعِنَبَ بعضی از طیور صاحب صوت اند خوانندگی میکنند مثل بلبل و سهره و قمری و بعضی مانند طوطیان و بلبلان را از پسند
از خوش آوازی در قفس میکنند بعضی جمعاً با هم طیران میکنند مثل کبوتر و کبک و کلاغ و مثل کرکی بعضی منفرداً بعضی با جفت
خود پرواز میکنند مثل طیور جوارح و شکاری غالباً تنها طیران میکنند مثل عقاب و کرکس و شاهین و باز و قوش
و قرقی و طرلان بعضی بری هستند بعضی مدنی و بستانی بعضی وحشی اند بعضی انسی اند مثل کبوتر و گنجشک و بلبل بعضی شوم هستند
مثل طاوس و جغد و بوم بعضی مسعود و ممدوح اند که فرمودند آنها را در خانها نگه دارند مثل حمام راعبی و قبره پیغمبر را
نهی فرموده که نکشند مثل خطاف و هدهد و صرد و نحل و بعضی را امر نموده بکشتن آنها مثل فاخته [illegible]
ابو بصیر نقل میکند روزی رفتم خدمت جناب صادق ع فرمود اذهب بنا الی اسمعیل ابنی نعوده اسمعیل حالش خوش نبود برویم
بعیادت چون وارد خانه اسمعیل شدیم فاخته در قفس بود صدا میکرد فقال این هذه التی اسمع صوتها کجا است این جونه
که صدا میشنوم قلنا فی الدار گفتند اینجا است اهدیت لبعضهم برای اطفال هدیه و تعارف آورده اند فرمود ما دعاک الی
امساک هذه الفاخته چرا این مرغ شوم را در خانه نگاه داشته عرض کردیم اطفال از صوتش لذت میکشند و اشتغال دارند
فرمود او ندری ما تقول قال لا میدانی چه میگوید و چه صدا میکند عرض کردیم نمیدانیم فرمود انها تدعوا علی اربابها با اهل خانه
نفرین میکند میگوید فقدتکم فقدتکم نیست شوید بمیرید که شما را نه بینم تا لا نفقدنکم اما بکشید او را از خانه بیرون [illegible] فامر
بها فاخرجت وذبحت فرمود او را از قفس بیرون آوردند و کشتند قال ابو عبد الله ان من کل شیء حی من الایام الاربعاء و من الطیور
الفاخته این جغد چون زیاد در کوفه بسیار زدند از خوشحالی امد در شکم زن آبستن ساخت چهار سال بیهوده [illegible] عشعشت
الفاخته فی بطنها الا [illegible] ولا بد متخذا فاخته و اورده ثانیا فانه کثیر الذکر لله عز و جل اگر اطفال بیتابی میکنند لا بد باید مرغی
نگه بدارند قمری نگه بدارید از حدیث دم کسانیکه بجهت متصل نفرین میکنند با چنین جلوه طاوس خرامید کبک
عبث است که چنین معنی از فاخته و این فاخته وقتی بر بیند بلند اهل خانه مرد خوشحالی میکند و مانند شماتت کننده بر سر
دیوار نشیند کو کو میگوید ان خواجه که خویش را هلاکو میگفت از کبر سخن بچشم و ابرو میگفت بر کنگره سرای او فاخته دیدم
که نشسته بود کو کو میگفت چهار مرغ شوم و منحوس اند یکی غراب است یکی طاوس است و یکی فاخته و یکی جغد است چنانچه فرمود در روز
عرض ولایت قبول نکرد محبت ما را باز سفید بود با پنجه عرض شد دوست سلطان است ثمر او است عنقا و جغد قبول
ولایت نکردند و این جغد چند روز از آشیانه خود بیرون بیاید بمرغان او را نمی بینند میکشند و از او نفرت دارند شبها
بیرون بیاید و با شبان طیور میپرد و جوجه آنها را میخورد و این جغد عمرش کوتاه است چرا که در شب میپرد و از جمیع حیوانات منع فرموده
وَجَعَلنَا اللَّیلَ سَکَناً و جغد را غراب اللیل میگویند و این جغد عداوت عجیبی بزاغ دارد جهت آنکه طیور خواستند جغد را
پادشاه خود قرار بدهند همه حتم کذا شنیدند مگر زاغ گفت این حیوان رذل و ظالم و پست فطرت است باید سلطان نجیب
و کریم و عادل و بلند همت باشد شعر بلبل بباغ و جغد بویرانه ساخته هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

کلام زاغ دل نشین طیور شد بپادشاهی جغد راضی نشدند با این جهت است که جغد هر جا زاغ بر بیند میکشد به اسم هر
حیوانات بهم مخلوط بودند چون قابیل هابیل را کشت که رفتند اطراف عالم ثم کل واحد الی جنسه و شکله از آنجمله جغد ها
رفتند بر هوت جمعیت جغد ها آنجا است از این است بهوای بر هوت خوش شان آمد منزل کردند هر جا بروند باز میل مراجعت میکنند
ببرهوت چنانچه محمد بن مسلم نقل میکند میگوید در خدمت جناب امام محمد باقر بودم اذ اقبل اعرابی علی لقوح و علیه
شملة له عرب بر شتری سوار بود که شیر از پستان ناقه میچکید آمد در مسجد پیاده شد فعقلها شتر را بست بفضل زمامها
داخل مسجد شد باطراف نظر میکرد کانه یتامر العقل کو با عقل از سرش پریده بود و یتوسم فی وجوه الناس این مردم را نگاه
نگاه میکرد حضرت با فرم او را صدا زد نشنید فاخذ کفاً من الحصی الیه بخوه دست مبارک دراز کرده قبضه از ریگ مسجد
برداشت بطرف اعرابی انداخت عرب مدخدمت آنجناب نشست فقال فرمود من این اقبلت یا اعرابی از کجا آمده قال جئت
من اقصی البلدان یعنی از دورترین شهرها ایم از آخر دنیا و ما خلفی من شیء حضرت فرمود البلد اوسع من ذلک این
ولایت از این بیشتر وسعت دارد کدام شهر آمده عرض کرد از احقاف عاد میایم حضرت با و خبر میداد که در آنجا فلان چیز را
دیدی او تصدیق میکرد تا قال بقول الاعرابی مررت بکذا و بقول ابو جعفر و مررت بکذا تا آنکه حضرت فرمود ای اعرابی
درخت سلمه آنجا است بود که هر گاه قافله میایند و در نیز آن ابنه بهت منزل میکنند آنجا رادید فوثب الاعرابی
برجلیه فصفق بیدیه عرب از خوشحالی برخاست سر انگشت دو دست را بهم زد قال والله ما رأیت اعلم بالبلاد منک وطئتها
وما علمک بذلک تو از کجا چنین اطلاعی بهم رسانیده فرمود من بآن سمت سفر نکرده ام لکنها عندی فی کتاب کتابی در نزد
من است که از روی آن کتاب میگویم عرب عرض کرد حضرت اینکه کبیر زیدان برکوارات حضرت پرسید دیگر چه دیدی گفت وادی
مظلم تاریکی دیدم که هام و بوم و جغد بسیار در آنجا بود لا یبصر قعره گودی آن وادی از سیاهی و تاریکی دیده نمیشد قال او تدری
ما ذلک الوادی قال لا فرمود آنجا وادی برهوت است فیه نسمة کل کافر ارواح کفار را در آنجا عذاب میکنند قابیل
آنجا معذب است لباس پلاس بر او پوشانده مار بر آفتاب او را واداشته و درش آتش میکنند بعضی را اعتقاد این است
که آن کثرت جغد ها آنجا همان ارواح کفار است که بآن صورت دیده میشود بعضی از اعراب گمان شان اینست کسی را
بکشند و کسی انتقام از قاتل نکشد روح مقتول بصورت جغد فریاد میزند اسقونی من دم قاتلی کشنده مرا بکشید تا از خون
او بخورم سیراب شوم پیغمبر رد حدیث فرموده لا عدوی ولا طیرة ولا هامة ولا صفر لا هامه یعنی اینکه میگویند لا یدرکه
مهیض علی صحیح کسیکه مبتلا به بعضی ناخوشیهاست نزد کسیکه صحیح است نرود که مرض سرایت کند چنین نیست چنانچه
عرب با آن جناب عرض کرد شتری گر را از نی میفرمودند این چون جرب است بخرید اید از برای آنکه مبادا شتر های دیگر در آن خوش
در آنها سرایت کند قال فمن اعدی الاول فرمود اولی از کجا جرب را سرایت کرده و دیگر آنکه میگویند روح مقتول بصورت
جغد فریاد میزند که قاتل مرا بکشید این هم حقیقت ندارد و اگر جغد از برهوت سفر کند بجا برود در خرابه منزل میکند
عمارت و باغ و بوستان زندان او است خوانمان جغد ویرانه است و بس تشنوا وصاف بعداد طبس خرابه
پیدا شود بوم و بوسر دیوار بر نشیند انقلاب خوشحال میشود که پادشاهی شهر را تغلبه بگیرد باعث تخریب در او و در اگر اتفاقاً
در بالای منزل کند عنقریب خراب میشود و اگر بالای بام بنشیند و صدا کند یکی از اهل آن خانه بمیرد در کتاب سراج الملوک
نوشته که عبد الملک مروان شبی خوابش نمیبرد گفت قصاصی بیاید حکایت نقل کند بلکه خوابم ببرد از جمله حکایاتیکه قصه
گو برای او نقل کرد یکی آن بود که وقتی در بصره بومی بود و در موصل نیز بومی بود فخطبت بومة البصرة الی بومة الموصل بنتها لابنها
جغد بصره رفت بر نزد جغد موصلی قالت جئتک خاطبا آمده ام خواستگاری دختر تو برای پسرم گفت خواستگار شدی گفت برای
پسر خودم گفت بسیار خوب است کفت جنس ملائی و کفو مثل ابا و اجداد و سلسله شما را میشناسم ترا رد نمیکنم بقول عرب
لا یتزوج الا بنفقه لیکن مهر چه میدهی گفت هر چه بخواهی گفت خواهی دارد شوهر داده ام هر چه قباله او نوشته است همان
قدر مهر این دختر صداق میخواهم پرسید مهر او چه چیز است گفت صد ده خراب قالت لا اقدر علی ذلک گفت تو با ستاد
من توانائی دادن این مهر ندارم الان ولکن یک سال دیگر اگر مهلت بدهی میدهم پرسید باغ سر فتانم میدهی بعد از
گذشتن یکسال از کجا آوردی میشوی قالت نکات ان والیا ما استعلینا سنة واحدة فعلت ذلک کرملک این است
در این روزگار من ده ویران دهم صد هزار فاستیقظ عبد الملک و تعقد امر ولایته و جلس للمظالم والعدل

خوبیست کسیکه نزد سلاطین تقرب پیدا نماکرده بجا میکوید در ضمن حکایت سود و فنا روز بروز ضبط و عمال را کما
بکویند روزی سلیمان نبی از جغد پرسید چرا از زراعت نمیخوری جواب اد ادم را چه خوردن این حبه از بهشت بیرون کرد
با این جهت نمیخورم سئوال کرد آب چرا نمیخوری گفت چون انکه خدا قوم نوح را باب هلاک کرد لهذا آب نمیخورم فرمود چرا
عمارات را گذاشته در ویرانه منزل میکنی گفت چون انکه بی صاحب است در ملک خدا مسکن اختیار کرده ام **القصص**
وکم اهلکنا من قریة بطرت معیشتها فتلک مساکنهم لم تسکن من بعدهم الا قلیلا وکنا نحن الوارثین چون اغنیا انکه
کردند وکافر نعمت شدند اهل این بلاد را هلاک نمودیم و منزلهای انها خراب شد کسی بغیر از مسافر و مار الطریق انجا منزل
نمیکند یک روز یا یک ساعت بیشتر انجا نمیمانند هرگاه بر ملکی وارثی معینی نباشد میکویند میراث خداست که را الیا
بعد فناء خلقه فکنا نحن الوارثین بعد هلاک اهلها فالجمیع لوارث من اسماء الحسنی لیلبل جغد گفت چه میدانید
همت نوبجا به قانع شده چرا بابی نمی انی زاغها و کلها و سبزه‌ها را بر بینی و صفیر مرغان خوش الحان را بشنوی جغد جواب
داد مرا ملامت مکن مبلغ شعور و ادراک تو را بیش از این مبدا نسم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه من خرابه را اختیار کرده ام
لا نبی یاد وحشتی من الناس از غالب معاصی سوده ام از غیبت و حسد و ربا و امثال اینها که ناشی از معاشرتها است دیگر
انکه گنجها در خرابها است گنج میجویند این و یرانه ها نمی بینی که اهل بیت پیغمبر و عیال سید الشهداء در خرابه شام
منزل دارند سید سجاد که گنجینه معرفة الله وخازن علم الهی است در گنج خرابه خشت زیر سرنهاده زینب و کلثوم برهنه
حالت خرابه نشینند و آل ابوسفیان در قصرها و آل زیاد در غرفه‌ها بنات زیاد فی القصور مصونة و بنات رسول الله فی الفلوات

مجلس هم در ذکر احوال مرغهایکه منحوس شند

چند مرغند که شوم و منحوس شدند از انجمله طاوس است که دلیل شیطان شد و راه نمائی کرد که برد نزد مار و او هم شیطان را
در بهشت برد با ادم خیانت کرد و باعث شد که ادم را از بهشت بیرون کردند کی توانستی که ادم را بیرون کردن ز خلد کر نبودی
راه بر ابلیس طاوس و مار این جهت فرمودند ادم طاوس را با ان زیبائی در خانه نگه مدارند الحب والبغض متوارثان
فرزند خلف با دوست پدر دوست و با دشمن او دشمن است دیگر از مرغهای شوم غراب البین است که از نوح مفارقت نمود
نفرین کرد دیگر انکه نامی است خبر مرگ از او لاین بولای میکرد این خوب صفتی نیست دیگر از مرغان شوم فاخته است که منصل
نفرین بر بنده کان خدا میکند بقول نقد نقد نکم میکوید بالیت هذا الخلق ما خلقوا این شوم هم در همه اصناف مخلوقات
هست مر خانه و مرکب و خادم در راه و لاد و زن که شوم میباشد میکشند در تواریخ طوبی شوم بود روز یکه متولد شد
پیغمبر فوت شد و در روز یکه او را از شیر باز گرفتند در فطاش ابو بکر برد در روز بلوغش عمر را کشتند روز یکه داماد شد
عثمان کشته شد روز یکه زنش را بید علی را ضربت زدند مرد اعوری را اگر کسی اول صبح به بیند شوم است دو روز سلطان
سلطان بشکار میرفت مرد اعوری سرراهش با او برخورد فرمود این مرد شوم است او را حبس کنید چون وقت شام برگشت وزرا امر مرد اعور پرسید
گناه من چه بود گفت اعور شوم است لهذا گفتم تو را حبس کنند عرض کرد انصاف بده من شوم بودم یا تو شکار رفتی سلامت آمدی اما
مرا حبس کرده و عیالم شب شام نماندند پس تو برمن شوم بوده من تو پادشاه خندید هزار درهم باو بخشید جهت خرج عیالش
یکی دیگر از مرغهای شوم جغد است که لو سقطت علی سطح دار احدهما لوا بعث الیه نفسه و بعض اهل ذکر فی بعض المجامع ان المامون
اشرف یوما من قصره فرای رجلا بیده فحمة یکتب بها علی حائط قصره فرای شئا امر نمود که برو ببین این مرد بد بر دیوار قصر من میخواهد
و او را بیاورد من خادم دو بیا امد این شعر ا بدیوار نوشته یا قصر جمع فیک الشوم واللوم متی یعشش فی ارکانک البوم
یوما یعشش فیک البوم من فرح اکون اول من ینعاک مرتغم او را بردند نزد مامون ولی را دست سئوال کرد این شعر را برای چه بدیوار قصر
نوشتی گفت لا یخفی علیک ما حواه قصرک من الاموال والحلی والحلل والطعام والشراب والفروش والاوانی والامتعة والخدم
وغیر ذلک مما یقصر عنه وصفی ویعجز منه فهمی من الان که هستند برهنه ام با خود خیال کردم ابادی و عمارت این قصر بحال من نفعی ندارد
اما اگر خراب بشود و جغد در این قصر منزل کند تو فقیر آمن خواهیست منیری بامیخ یا سنکی از انجا میبرم میفروشم نان میخورم
لنا بر میپوشم من شاعر این شعر بد هنتام مدح نوشتم با خلیفه نشنید کلام شاعر را که میکوید اذا لم یکن للمرء فی دولة امرء نصیب
ولا حظ تمنی زوالها وما ذاک من بغض له غیر انه یرجی سواها فهو یهوی انتقالها یعنی کسیکه از دولت کسی نفعی باو عاید نشود
آرزو میکند که دولت بد بکر منتقل شود شاید او منتفع گردد خوشی بکند و در تقال المامون اعطه بالف درهم وقال باز فهو و هرماه الابن

مبلغ وظیفه مسمی تو باشد مادامکه قصر بوجود ما معمور باشد و اینکه بینید سلاطین در هر ولایتی وظیفه بعلما وسادات
واشراف و فقرا میدهند از این جهت است که انها متملق زوال دولت انها را نکنند و در مظان اجابت دعا دوام دولت را طالب
باشند دولتشان برکت فقرا نسوخته جهت خود خدمت میکنند که خودشان منفعت یابند واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
این چنین فرمود سلطان بشر خیر الناس من نفع الناس واعیهم من باب تحارث نیست مثل کوشواست که مادر کرباس بیچ
سخاوت نمیکند بلکه طمع دارد که ماهی بیاشکار کند کوشکار اند شنیده ماهی را باست اینچنان لقمه نی خست بر سخا
واین جغد عداوت زیاد با دو مرغ دارد یکی غراب است و سبب دشمنی جغد با زاغ اینست که طیور متفق شد بودند که جغد را
پادشاه خود کنند همه متحیر به سلطنت جغد گذاشتند زاغ گفت این مرغ رذل و ظالم و پست فطرت در دون همت نانجیب قابل
سلطنت نیست لابد للناس من امیر این جهت طیور نشد و عقاب را سلطان خود قرار دادند از روز جغد با زاغ دشمن شد شبها
باشیانه زاغ جوجهای او را میخورد مثل معروفست لکل مرء من عدو الخشب دانتم دنیا المرء حکم زبر کر نرش رو کشتلم الحق
مرد نظیر عبد الله بن ابی سلول که میخواستند اهل مدینه او را سلطان خود قرار بدهند تاج سلطنتی هم جهت او ساخته بودند
یکدانه یاقوت از جواهر تاج باقی مانده زر آن یاقوت نزد یهودی بود میخواستند از او بخرند گران قیمت میکرد تا خبر فتنا تا در تاج
در این بین آن جناب بسوی شهر هجرت کرد پیغمبر به مدینه امد مردم بیعت کردند حکایت سلطنت عبد الله از میان رفت این ملعون
با این جهت با پیغمبر نهایت عداوت داشت نه تنها با او است که بسبب آن جغد با او عداوت دارد بجهت انکه با هم در مذهب مخالفند
با زعقب امیر المؤمنین است روز عرض کرد ولایت از طیور اولا باز سفید قبول ولایت کرد و جغد و فاخته قبول ولایت نکردند شیخ
با خلاف مذهب میشود خصوصا انها که متعصب اند فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة با این جهت تمام اسیر وسیلت ملک
در مذهب چنانچه در بحار الانوار و عوالم مسطور است که شخصی از کوفه بشام میرفت در راه مردی با او رفیق شد صحبت مذهب
وقطع طریق میکردند رسیدند بزمینی بقول از او پرسید النعر فی هذه الارض قال لا گفت اینجا صفین است که علی و معویه با هم
جنگ میکردند بکوی به بینم اگر حاضر بودی طرف کدام میرفتی قال لو کنت ایام الصفین لرفیت سیفی من معویه
واصحابه نفش گفت لو کنت ایام الصفین لرویت سیفی من علی واصحابه گفت با هم حرب کنیم تو از لشکر علی من از حزب معویه
هر چه خواست طرف بر او قبول نکرد بکدفعه شمشیر کشید آن مرد شیعی حمله کرد با هم زد و خورد شمشیر کشید بر او حمله کرد آن
خبیث شد ضربتی بر سر مرد شیعی زد که بزمین افتاد بیهوش شد وقتی بخود امد دید کسی او را حرکت میدهد چشم کشود نظر
کرد دید سواری بالای سرش ایستاده بخضوع متبرک بانگشت مبارک کفت جای زخم او را که خون قطع شد قال له قم فقد الکت لا بأس علیک
ارجع الیک بحال خود بیرون رفتم دیدم غایب شد لحظه نکشید مراجعت نمود دیدم بر زمین انداخت و نگاه کن
این سر خصم تو است که ضربت بسر تو زده اگر بخواهی شفا یابی منم حجت خدا صاحب العصر المهدی المنتظر اگر کسی از تو بپرسد جای این زخم
بر تو زده بگوید صفین این سخن را فرمود از نظرم غایب شد و جهت دشمنی یکی دیگر خصوصیت جغد با زاغ خبث فطرت جغد است
او را شر الطیر میگویند قال کسر الواحدین عالیه منه شر الطیر والشوم شر الوفود والعمة شر الناس مبدد بر مرغها را میکیرد
بیدار با انها کار این مرغ بیند بر سر ثمان بخوران از هر جهت صید کرده باش کرده بکلیه کرده بر رو نمای خوانند جغد ها برانند
اسم میکنند برو پالتر بکنه بر میکنند هم اوان سنک کرد است وبس عمر خوبی جوم بوسیه هیبت پس وقتی بود
شکار کاه پادشاه عقب بپرز بر آنزا کر دند خسته شد خرابه بود با آن بر سر او بر سر قرار گرفت جغد ها در آن خرابه بودند همه ازجا
حرکت کردند و صدا فا بلند نمودند ولوله افتاد در جغدها که فلا باز امد تا بکر بیجا ما چون سکان کوی بر چشم بهر
اند افتادند در دلوق غریب کفتند تو جنس ما نیستی که بیبی و از کجا امده و شغلت چه چیز است باز گفت من مرغ هستم که با شاه
مرا بحریه و جاه ز بنت میکند بر ساعد خود بی نشاند و بدست خود بر زنی قرو طعمه میدهد بر سپند و تاند و وجود تو چیست
گفت او لا بحض کرده و بنده که بمن الشفا بفرموا باز آن کذشته جویمرا آب بلاد تد چنان مرا تهیب نموده که هر مرغ هکذا بابا صرف
او را شد صید میکنم در بدو میبرم جغدان کفتند بنمر غذا با از دست ده تا من شاه فرد نمیکذارد کفتند الامر زانکاف
در غریبه میخوابند گفتن کراف هر کجا و باز در کند این بلااست مرغی که غیر از چیزی دو شده است جنس شاه است در جنس در بند
کی بودند متور و لوز ندم بیر میکوید من در دست شاه نشستم مکر طبیبی است که بیفض شاه را بکیر صاحب چه علم است که این قدر تقرب
باشند باشد این جغدها میخواهند آن و اشیان ما را صاحب شود بکربند هجوم اور دند بهر او میریختند بال و پر او را میکندند

نی شکستند بر سر ریث چندان زنهای بدصفات کر بکولهٔ اسبد زهات شبدا مدکر الغلغلة ما مر زنان تصلیو عو
مسکن مارا کر شد مثل ابر تو خواب خواب و تو ام حضر در ره جنگ فیصو میکنی فتنه و تشویش دوای تکی بازکفت ابلید
نبشکند بنج چند سنان شهنشه برکند یا سبا من عنا بانوی است فرکجا من مردم شهد پاست شهر من ز زندان
ادکرد صد هزاران لیسته را اناد کرد کفت کرناست میکوئی شاه چو لزار زدن و حشمت نامد و دعنا بت نمیکند بابر
شحنگان مطیع تو نمیشوم و اشبان خود را نبو دا نمیکنادم و جائی غیرتم باز میکفت ای غزا بها در نظر شما جلوه دارد من اینجا
نماند نی نبینم دلم بر احوال شما میسوزد که باین خرابی خوب سند شد ابد مثنوی خویش را کشید ای جغد کر من نی
[illegible]

مجلس یازدهم در ذکر عنقا و طریقهٔ صید آن

[illegible]

طریقهٔ صید عنقا

[illegible]

[illegible]

در عالم علوی بیفکلبند پر انداخت چون بلک نظر کرد پر خویش را ندید گفت از کجا بم که از ما است که بر ما است جناب
سلیمان عقاب را سلطان طیور کرد و چنانکه گفت ما لی لا اری الهدهد بعقاب حکم کرد که برو هدهد را پیدا کن بیاورد
قال علی بالهدهد هذا الشاعر عقاب از جنس خود بر بلندرد و هو انوق فبادته طیر اخر من غیر جنسه قال الشاعر فی ادبن بیه
ما انا الا کالعقاب قد معرفة قوله اذ یجیء ببیض ثلث و یحضنها ثلثین و ما عدا انها تبیض بیضتین و یحضنها عشرین
بسیار شاعر کور بود مثله لو خیرک الله ان تکون حیوانا ماذا کنت تختار گفت اگر خدا مرا مخیر کند بفرماید تو باید حیوان
باشی هر حیوانی را که میخواهی مختاری بگو سوسمار حیوان کنم انوقت تو کدام یک از حیوانات را اختیار میکردی قال العقاب
لانها تبیت حیث لا یبلغها سبع و لا ذو اربع گفت عقاب را اختیار میکردم جهت انکه عقاب جاهای مرتفع و قله کوه بسر میبرد که هیچ
چرنده و درنده ای نمیتواند برود و سباع طیور ازو دور میشوند میترسند و لا تعانی الصید هرچه را بخواهد صید میکند
شکار و صید از چنگ او نمیتواند فرار کند لم تسلب من کل ذی صید صیده هر کدام از جوارح و مرغان شکاری صید کنند
بزور صید ایشان را میگیرد میخورد و لا تزال الجناح تخفق بالهانی دائما میلرزد وقد ترکت عفراء قلبی کانها جناح عقاب دائم
الخفقان مار را میخورد الا سر مار را که دور میاندازد و نمیخورد حیوانات دیگر را صید میکند همه اعضا انها را میخورد مگر دل
انها اکثر نمیخورد گویا میفهمد که در جمیع حیوانات قلب انها بیت الله است بجا اخراب نمیکند اگر بچه اطفال انسان را هم
میکشد میخورد چنانچه و فی کسری سلطان عجم اهدی الی ملک الروم عقابا فوثب علی صبی فقتله طفلی را با منقار در کشت و ارسل
منصر الیه نهدا فجوعه للصید فافترس فتی سلطان روم پوزه بر ای کسری فرستاد امر فرمود که گرسنه بیاورند که فرزند را شکار میکرد هم
پی صید بردن برود چه انها از شکار جیها را در ربید قال صادنا فصرنا کالذی صدنا فیه باین جوانی است که غالبا غضبناک است
چشمهایش مثل دو کاسه خون سرخ است در زمانیکه قریش قبل از بعثت خواستند خانه کعبه را بنا کنند جهت انکه سیل خراب کرده
بود ظهرت حیة و حالت بینهم و بینها مار بزرگی پیدا شد نمیگذاشت بنا و عمله بروند کار کنند فجاء عقاب ببعض اخذها
و رفعها الی الهوا عقاب سفیدی پیدا شد مار را گرفت بالا برد خانه را بنا کردند این حیوان معلوم میشود خلاف عقاب عادت
منداست بجناب رسول الله وقتی خدمت خوبی کرد در یکی از سفرها در یکی از منازل وقت نماز پیغمبر بیدار شد جهت نماز وضو
گرفت خواست موزه بپوشد عقابی از هوا بزیر آمد چکمه را از دست پیغمبر با چنگال گرفت باسمان بالا رفت موزه را انداخت
هوا برد ادیر باد بیرون کرد و ماری افتاد هرکه را لطف خدا حافظ بود مرغ و ماهی مرورا حارس بود عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم حکایت عربی در صحرا دامن کوه منزلی داشت روباه خروس او را برد بعقب روباه رفت خروس را بکرد
برگشت بد خرش را کرا دید و سگش مرد بسیار غمگین شد الی زعرت ان زنکی بود شب طایفه از اعراب بهر ان اماتی خنده
کشتند و غارت کردند و سالم نماند صبح مطلع شد حکمت ان ضررها را فهمید که تلف شدن خروس و مردن خر و سگ خیر او
بوده عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و الا خروس بانک میکرد و خر عر عر میکرد و سگ صدا میکرد مطلع میشدند میامدند خود
میکشتند مال مرا غارت میکردند خدا را شکر کرد پس سولش شکر گفت گفت ما خو بخدا بدیم ان خود بد و فا
موزه بر بوده من در هم شدم تو غمم برده و من در غم شدم عبرتاست این قصه ایجان مرترا که شوی راضی تو از حکم قضا
ان عقابی را عقابه دان که او دور بود از موزه ات زان مار تو عقاب سلطان طیور جوارح است که در باد در برد مرغها شکار
شود و انها بالا نشین خود باشند همه از نشیمن فرود می ایند جهت احترام او حیوانات پادشاه خود را میشناسند در زی
و در خراسان قوچی ظاهر و المبین و زیبا سوت مدتی بار روی دست بود نقل کرده که امیر زادی باز با عقابه در اوج پر
عقاب را کند اثر غضب چهر او ظاهر شد فرمود پرها باز را کندند گفت باز رعیت شد چیست تا از عقاب است از منبع
عقل بدور پادشاه که خوردان بر بزرگان مسلط شوند و بر ایشان زیادتی کنند تا مو شنید بر نفرت او بیفزود مرد
فوجی تنبور را ... کرده بود چون باز را زمین کرد زنبور را ... میکرد زنبور او هیچ میکفت چندان از زانش مرد که
میان ناد خلیفه او و اسپاسب کرد فرمود چیز بیدار این نسبت کرده شر بخیه مسلط شود جوان تر ازن همه طیور بحسب
عقاب است چون ظالم و بی رحم بود نسلش قطع شد در زمان حضرت موسی خدا وند او را با جفتش خلق کرد و در زمان حنظله
پیغمبر بهمچشه که ... نسل او منقطع شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
رب العالمین اما حسب منصب عقاب لذهبی الانزاست پادشاه طیور است بعد از عقاب نسر از همه شیر ... عریف

از رب النوعها است همه طیور را جنباننده صفات ایشان را امثال چون عشره از رب النوعها ... الا فرادی امکنه
عرش باشند یکی بصورت شیر یکی بصورت گاو یکی بصورت ادم است چهارمین از انها بصورت نسر است که او را کر
میگویند انکه بصورت شیر است طلب رزق میکند بجهت سباع و ان ملک رب النوع درندگان است و ان ملک که
بصورت بقر است طلب رزق میکند بجهت بهائم و دواب رب النوع انها است و انکه بصورت انسان است طلب رزق
میکند بجهت بنی ادم و ان ملک که بصورت کرکس است طلب رزق میکند برای طیور و مرغها و رب النوع پرندگان است
و لکل شیء سید و سید الطیور النسر و هو یعمر الف سنة یبیض فی الاماکن العالیة فیقوم حر الشمس مقام
الحضن یطیر بین المشرق و المغرب فی یوم واحد و هو طائر البصر و الشم لیس فی الطیور اکثر جثة و اشد قوة منه یصید الارانب
و الثعالب فی الجبل و الجلد و النسر فی المنام ملک اگر کسی مثلا خواب ببیند که کرکس بخانه اش امده پادشاه بان خانه خواهد
رفت **حکایت** شخصی میگوید خواب بدم که کرکس در صحن خانه من نزاع میکرد علم تعبیر میدانستم کرکس را بسلطان
تعبیر میکنند جهت انکه سلیمان منصب سلطنت بو مرحمت فرموده بود بعد قوله قال ما لی لا اری الهدهد ام کان من
الغائبین به نسر فرمود برو هدهد را پیدا کن بیاور چون هدهد اورد سلطنت طیور را بنسر مرحمت فرمود تعبیر کردم که
چگونه میشود سلطان بخانه محقر خرابه ما بیاید اتفاقا شیخ فاضل از علمای معروف بنجف اشرف باراده مشهد مقدس
میرفت طهران امد چون سابق اشنائی داشتیم در خانه من منزل اجلال فرمود انکه بزرگان بلد استقبال کردند مهربانی تمنا
میکردند ندید در خانه انها منزل کند قبول نفرمود در خانه مرحوم دیدن شیخ شریف اوردند بهمان خرابه ما فقلت فی نفسی هذا
هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا نسر قوه بدنی او زیاد است چنانچه نمرود بقوت کرکس خواست باسمان بالا
برود بعد از انکه اتش بر خلیل گلستان شد کرکسها را بگوشت تربیت و فربه کرد بتعلیم وسوسه ابلیس گفت باید
من بروم باسمان خدای ابراهیم را بکشم اسمان و زمین از ملک خدا بیرون است امر کرد صندوقی ساختند که نمرود با وزیر در ان
صندوق بنشیند چهار کرکس را باطراف ان صندوق ببندند دو روز طعمه بانها ندادند قطعه های گوشت بسر چوبها
مقابل کرکسها بطرف اعلای صندوق بستند نمرود با وزیر در صندوق نشستند چشم کرکسها را گشودند کرکسهای گرسنه
گوشتها را دیدند بهوای گوشتها حرکت در پرواز در امدند و بالا پریدند نمرود بعد از مدتی در زیر صندوق را گشود
زمین بنظرش نیامد الا اسمان بهمان حالت اول بود بر سر کمان گذاشت بسمت اسمان انداخت همچو نمرود لعین سر
گران کردی با کرکس سفر بر اسمان گفتش ابراهیم که بر سر کرکسی تا شم بنشین چون زمین سازی بیا بالا
نردبان بر بدی بر بام ها اسمان ترک کرکس کن که من تا شم کشت یک پر من بهتر از صد کرکست عقل جزوی کرکس آمد
ای مقل پر او با جیفه خواری متصل عقل ابدالان چو پر جبرئیل میپرد تا ظل سدره میل میل هر چه گویم ای تو ... لا نزون
زمان همین هوا بگذار و پر زن سوی ان غلغله در صوامع ملکوت افتاد که این بنده ضعیف انی غرور نعمتها بجنگ خدا امده خداوند
جل شانه فرمود بجبرئیل ما باقی از تیرها کفوف بکر بهتر ... جبرئیل تیرها را ملطخ بخون ماهی نمود
تیرها معلق شد انداخت نمرود تیرها را خون الوده دید خوشحال شد که خدای ابراهیم را کشتیم ملهج کله و شکایت کرد پروردگارا
تقصیر من چه بود از میانه همه خلوقات مرا هدف تیر دشمن خود کردی خطاب رسید با ین جهت ترا هدف حدید و سند کار در
از جمیع ماهیان ذبح را بر همه ماهیان حرام کردم دوستان این قصه بر یاد ان رسید لیک از او بر انتم نامان بسید
خون نمیکرد عبث انمر ملک زخم از جان کرد ادو نمک ای برادران عقاد این است روز قیامت علی اکبر عرض میکند
پرورد کارا تقصیر من چه بود که حرمله روز عاشورا گلوی من را نشانه تیر بلا کرد بخون غلطان در جواب میفرماید بجهنم تو اتش جهنم را
بر کرده کنند کان تو حرام کردم **مجلس بیستم در بیان ذکر طوطی و مرغهای دیگر** بار ها گفته ام
و بار دیگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود می پویم در پس ایینه طوطی صفتم داشته اند انچه استاد ازل گفت بگو میگویم
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید گوهری دارم و صاحب نظری میجویم گرچه با دلق ملمع می کلگون عیب است مکنم عیب کز او رنگ ریا میشویم
حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی گو مکن عیب که من مشک ختن میبویم
مرغها و طیوری که خداوند خلق فرموده در بیست و بیست صنف اند نوعها اما فرق که عدد انها را نمیدانند الا انکه امام ع کثرت انها را
بطور ایهام و اجمال خبر داده میفرماید بنی نوع انسان عشر حیوانات بری هستند انسان و حیوانات بری از سباع و بهایم

طیور چون که تمام انسان بر همه مسلط است و همه را صید میکند بعضی را صید میکنند جهت گوشت آنها مثل دراج و تیهو و کبک بعضی را صید میکنند جهت پر آنها که مخده و متکا و دوشک بسازند بعضی را صید میکنند بجهت حسن اشکال و صور آنها مثل مرغ همایون و طاوس که هم حسن منظر دارد هم پر و بال او بکار میاید **شعر** پر و بال از عزیزی پسند حافظان در طی قرآن می نهند

بهر تحریک هوای شومند از پر او باد بیزن میکنند بعضی را جهت خواندن و حرف زدن و صحبت داشتن صید میکنند و نگه میدارند طوطیان و بلبلان را از پی پسند از خوش آوازی قفس میکنند جُند را و زاغ را اندر قفس کی کنند این خود نیامد در قفص بعضی مرغان را نگه میدارند جهت تبلیغ کتب و رسائل چنانچه در سابق رسم بود نامه بر بال کبوتر میبستند از شام بکوفه و بصره میفرستادند اگر امروز هم بوی خبر میدادند خالا تلگراف امر را سهل داشته نموده که هر خبر را بشد در ظرف چند دقیقه بتمام ربع مسکون بلکه کره ارض را میتوان اخبار کرد بعضی دیگر را جهت صید کردن مثل باز و قوش و کبوتر بدیا اهم کبوتر بازها بعضی فهمی کبوتر دارند بهوا میبرد جمله از کبوتر را از هوا با خود میاورد به منزل صاحبش بعد میاسند بالتمام میخرند بعضی را

میکنند جهت لعب اطفال مثل طرقه و سهره و عصفور قال الامام خذ وها و اعطوها صبیانکم فانها من موالی فلان برایدم چو گنجشکی بدست طفل خونخواری که از جان بیشتر خواهد ولیکن میکشد زودش بعضی مرغان را نگه میدارند جهت هم صحبتی مثل طوطی که تعلیمش میکنند مثل انسان تکلم میکند و طریقه تربیت طوطی این است که آینه بزرگی نصب میکنند بکفر ادم در پشت آینه می نشیند طوطی را میگذارند مقابل آینه آن شخص از پشت آینه با طوطی حرف میزند طوطی صورت خود را در آینه می بیند نمی فهمد که عکس صورت خود او است گمان میکند طوطی دیگر است با او تکلم میکند کم کم مثل طفلی که تازه الحن بیاید هر چه مادرش بگوید یاد میگیرد و میگوید این طوطی هم هر چه از پشت آینه می شنود یاد میگیرد و میگوید در پس آینه طوطی صفتم داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم بسیار اتفاق می افتد قصه طولانی تعلیم میگیرد شب بجهت تسلیتش نقالی میکند تنها باشد مشغولش میکند در میان مردم بعضی هستند که مثل طوطی خطا حرف را در حفظش میگذارد

چنانچه وقتی نادرشاه خواست پنجه طلائی بالای قبه نجف اشرف نصب کند گفتند چیزی هم این پنجه بنویسند هر کس چیزی گفت نه پسندید نادرشاه گفت بنویسند ید الله فوق ایدیهم همه تحسین کردند میرزا مهدی خان گفت این کلام را خدا بزبان شجاعی که از معنی این کلام نفهمید عوام است برو بده پر سعید بر به بیند دو دفعه میگوید آمدند بر سبیل تماشا چه شده نوشته بنویسند تا فراموش کرده‌ام گفت همانچه گفتم معلوم شد حرف زدن دیگری بوده اگر معنی آن کلام را میدانست باز هم میگفت این همه را از مسائله بود که چیزی از علوم علماء بود که هر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است بسیار شدی این قبیل که سخن کهانه بر زبان دیوانه جاری میشود طوطی چون محبوس بود در قفص است اگر یه بخورد با بمیرد که هم بعضی بجا الوخود ملیجی میشوند و الهام میشود چیز یکه اسباب نجات است چنانچه در حکایت است تاجر طوطی داشت میخواست سفر برود شب الوداع در خانه بعیال خود گفت هر چه سوغات سفر میخواهید بگوئید در دفتر بنویسم خاطرم نرود بر شما بیاورم ظرافة از طوطی پرسید تو چه میخواهی گفت پیغامی و سلامی از من بطوطیهای هندوستان برسان و بگو که فلان طوطی که مشتاق شماست از قضا اسمان در حبس است بر شما کرد او سلام و داد خواست از شما چاره و ره ارشاد خواست گفت میشاید که من در اشتیاق جان دهم اینجا بمیرم از فراق کی روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت این چنین باشد وفای دوستان من در این حبس و شما در بوستان یاد آرید ای مهان زین مرغ زار یک صبوحی در میان مرغزار یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود یک قدح می نوش کن بر یاد من گر همی خواهی که بدهی داد من یا بیاد این فتاده خاکبیز چونکه خوردی جرعه بر خاک ریز خواجه تاجر انگشت منت بر دیده نهاد گفت بچشم بعد طوطی پیغام تو را میرسانم تو هم برگ خانم شبها قصه نقل کن تنهائی بار اثر نکند مرد تاجر بعد مراجعت از هند رسید بجزیره طوطی ها با نجا بود نداء بیستاد پیغام طوطی را رسانید از آن میان یک طوطی لرزید از درخت افتاد و مرد تاجر چون بوطن رسید طوطی شب پیغام مرا رسانید گفت بلی پرسید چه جواب دادند جواب ندادند طوطی گفت البته جوابی داده اند اگر چه فحش و دشنام هم گفته اند بگو ما علی الرسول الا البلاغ المبین مرد تاجر قصه را نقل کرد طوطی میان قفص لرزید افتاد و مرد مرد تاجر گریه بسیار خورد زد بر سر زد گفت ای کاش زبانم کنگ شده بود کاش پیش مرغ طوطی شده بودم ای دریغا مرغ خوش آواز من ترجمان فکرت و اسرار من ای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم و همراز من گر سلیمان را چنین مرغی بدی کی خود او مشغول آن مرغان شدی ای دریغا اشک من دریا بدی تا نثار آن بت زیبا بدی زنش او را

ملامت کرد گفت بیرت مرد چنین ناله و شیون نکرد بی خجالت نمیکشی برای حیوانی این قسم بیتابی میکنی گفت ملامت مکن این طوطی هزار قصه و حکایت حفظ داشت ای دریغ ای دریغ ای دریغ کان چنان ماهی نهان شد زیر میغ بعد از آن از قفص بیرون فکند طوطیک پرید بر بام بلند گفت آن طوطی بفعلم پند داد کرد هاکن نطق و آواز و گشاد نیک از نیکو آواز بند کرد خویش را مرده پی این پند کرد یعنی ای مطرب شده با عام و خاص مرده شو چون من که تا یابی خلاص بکند پند بر داد طوطی بر مثالی بعد از آن گفتش که خواجه الفراق الوداع الخواجه قم تا وطن تو شوا زاد روز فهیم من خواجه با خود گفت که پند من است راه او گیرم که این ره روشن است جان من کمتر ز طوطی کی بود جان چنین باید که نیکو پی بود بعضی از طیور را جهت حسن صورت و صوت صید میکنند و در قفص حبس میکنند مثل بلبل که او را عندلیب و هزار دستان میگویند روزیکه خود را در آتش نمرود انداختند از خدا رسید تمنا کرد که هزار اسم که اسماء الله الحسنی است یاد و تعلیم فرمود هزار اسم بلحنی میخواند باین جهت او را هزار دستان نامیدند تا زمان حضرت خلیل بلبل نبود عسل و بلبل و منجنیق در عصر حضرت ابراهیم بهم رسید چنانچه ابرایشم تا عصر حضرت ایوب نبود و اره تا عصر جناب زکریا کسی ندیده بود خلاصه مطالب انسان بواسطه مکر که دارد ماهی دریا و مرغ هوا را صید میکند خوب میگوید ابو العلاء معری انعیم الشاخ فی لجج و رعنم فی الجو ذات الجناح هذا و انتم غرض للردی کیف لو خلدتم و ابقیتم کاهی با سنگ میزند بال و پر حیوانی را شکسته صیدش میکند کاهی با تفنگ میزند و میکشند حلیت لحم آن محل حرف است کاف البحار کاهی با تیر میزند کاهی تیر دیگر میگذارند با شانه مرغ میزند میگیرند لخیزان را که در دخانها در سقف ها عش و کر دارند که در حقیقت پناه آورده که محفوظ باشد خود را و جوجه را ... اکر بیرند بمرغیکه جوجه داشته باشد و بمیرد دیگر نمادر و بچه بخورد هر دو را بکشد گوشت مادر حلال و جوجه حرام است ... امام که جوجه نشنوا ند پرنده تشکار نکنید فاذا طار فار ... ایام بیهاکه جوجه شوند ... و بعضی را بهتر است ... بعضی مرغ ها را مثل ابر و قوش صید میکنند با شکاری صید میکنند مثل باز و قوش و کاهی دانه می پاشند و دام میگذارند دام و دانه میگیرند مرغ دانا را کاهی مرغ مرده را پهلوی دام میگذارند صیاد پنهان میشود مانند آن مرغ مرده صفیر میزند مرغ هوا گمان میکند که آن مرغ هم ... میکند که آن مرغ زنده است و صدا میکند که تو هم بیا اینجا دانه هست با هم بخوریم مرغ بدام میافتد چون صیاد شنیدم از طیر مرغ ابله میکند آن گوش نماصیاد در بند دانه ها دانه پیدا باشد و پنهان دغا هر کجا دانه ببینی الحذر تا نبندد دام بر تو بال و پر صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چه مرغان ضعیف بی نوا **تنبیه** بدانکه بعضی از من که مردم همه صیادند بعضی مال میخواهند اقسام مختلف دام نهاده اند جهت شکار کردن اموال بعضی ادعای نبوت و امامت و نیابت میکنند بعضی در بازار و دکان نشسته در لباس کاسبی تطفیف میکنند بعضی شبها بخانه ها میروند کمند انداز مال مردم را میبرند بعضی سر منبر دام می اندازند بعضی گوشه محراب دام گسترده بعضی تحت الحنک و خرقه و تسبیح را دام کرده یکی از زهاد را گفتند خرقه مرقع را بفروش گفت این دام من است کلنا نطلب صیدا غیر ان الشباک مختلفه **مثنوی** ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست حرف درویشان و نکته عارفان بسته اند این بی حیایان بر زبان حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمان زان فسون بو مسیلم را لقب احمد کنند خرقه پشمین برای کد کنند چونکه صیاد آورد بانگ صفیر تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش از هوا آید بیابد دام خویش مرغ پندارد که جنس او است آن جمع آید بر در شان بوستان بعضی صیادین و اینها ندا اعتقادات عوام کالانعام را فاسد میکنند جهت حب ریاست دعوت ایشان صفیر مرغ زان که کند صیاد در مکمن نهان ظاهر الفاظشان توحید شرع لیک در باطن چه در دانه تخم صرع هیچ فلاتبان بران نقدها نقره میمالند و نام پادشاه روز سالوس و دعا نام شب عیاذا بالله در دست جا بنکران سالوس روز و فسق شب روز هیچون مصطفی شب بولهب مصحفی بکف چو زین العابدین خنجر شمر لعین در آستین کی باز هم غضب کول نمیخورد جهت اینکه تفافل ... شراب میخورد و ادم میکشد میگوید من آنم که چه ببیند رنگ تو و بر پیش ما نبود شیر سرخم و افعی سیه کساینکه ظاهر ایشان لباس بیش و در باطن کرگ صاحب نیش اند خلق را کول میزنند **حکایت** صیادی خویشتن را در گیاه پیچیده بود و دسته گل لاله را بر سر نهاده دامی زیر خاک پنهان و دانه هم بر روی خاک ریخته بود مرغی آنجا رسید **شعر** گفت او را کیستی ای سبز پوش در بیابان در میان این وحوش گفت من زاهدم از لذات دنیا برده ام همه سیا

مرکوب مرا داغ شده عزلت از خلق کرده ام منتظر عزرائیلم مرغ پرسید که دیگر چه حال است گفت از صغر سنی بیچ پدر چو مرا
امین دیده اند بمن سپرده اند مرغ گفت من فقیرم غریبم دارم بقرض بدهند امر جهت غبطه صغیر نفعش را سر من بدهم صیاد
گفت مرد سست بمیر هم خود برو از جهت بنو بس قرض بدهم است باید بنوبتی که من مقصر نباشم مرغ امد حبه گندم را
بدام افتاد گفت مرغ این سزای آن بود که فسون زاهدان را بشنود بعضی از مرغها بیچاره از برای اینکه هر جا دانه ببینند
احتراز میکنند تردید آن دانه بمیرند چون احیانا طمع را از دست نمیدهند دندان طمع را میکنند از طمع هر طمع در دام
افتاد کام جست از طمع ناکام افتاد ای بسا مرغ پرنده دانه جو که بریده حلق او هم حلق او ای بسا ماهی در آب دور دست
کشته از حرص گلو ما خود شست ای بسا مستور در پرده بده شومی فرج و گلو رسوا شده ای بسا قاضی حبر نیک خو
از پی حرص گلو شد زرد رو **حکایت** طرفة بن عبد شاعر یک روز جهت صید قبره دام گسترد و دانه بیفشاند یک روز
بانتظار نشست هیچ قبره آهنگ آن دام نکرد ناچار طرفه دام برگرفت و طرف مراجعت سپرد چون باز پس نگریست دید قنابر ابتر شدانه
دانه ها که افشانده بود برمیچینند طرفه این شعر بگفت یا لک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری ونقری ما شئت
ان تنقری قد رحل الصیاد عنک فابشری ورفع الفخ فماذا تحذری لا بد من صیدک یوما فاصبری گویند هنگامیکه حسین
علی از مکه عزم عراق نمود بعضی بمشایعت مدتی از آن سفر منصرف کردند قبول نفرمود از جمله کسانیکه ظاهرا او را از آن سفر منع
میکرد عبدالله زبیر بود ولی در باطن خوشحال بود چرا که میدانست تا پیغمبر در مکه تشریف دارد کسی با او بیعت نمیکند چون
انوشابه مراجعت کردند ابن عباس رو با بن زبیر کرد و این مصرع را خواند خلا لک الجو فبیضی واصفری بعضی دیگر از مرغها
هستند بکر مرجان دارند شبها که چهار راحت انسان و حیوانات خواب میروند و این مرغ را عرب قطا میگویند و در مثل
لو ترک القطا لنام در کتاب مخزن البکاء مرحوم فاضل برغانی نوشته که قطا نام مرغیست که در صحرای بی آب و علف بیضه میگذارد
و در درخت و کوه ماوی نمیکرد و از راه دور آب و دانه در حوصله خود جهت جوجها خود میاورد چون پرواز مینماید جوجهایش
میرسد صیحه میزند و میگوید قطا قطا باین جهت این مرغ را قطا میگویند و صیادان در صدد شکار کردن او میباشند در
این مرغ از اول شب تا صبح مراقب است و از خوف صیاد نمیخوابد خواب خود در چشم نرسیده کجاست روز عاشورا وقتیکه سکینه
خاتون پیش پدر بزرگوار عرض کرد ردنا الی حرم جدنا جناب سید الشهدا در جواب او فرمود یا بنتاه لو ترک القطا لنام و غفا
یعنی چنانچه قطا بیضه میگذارد در بیابان بی آب و علف و آب از راه دور میاورد جهت جوجها من نیز در دام در بیابان
بی آب و علف و مانند قطا آب از راه دور جهت اطفال خود میاورم چنانچه قطا مراقب است از خوف صیاد در تمام شب نمی
خوابد من نیز از خوف دشمنان چنان میباشم و عرب این کلام را مثل میزند برای شخصیکه واقع شده باشد در امریکه بی بد و زار
و اختیار و انحضرت نیز چنین بود سکینه بعد از شنیدن این کلام گریه سر کرد قالت استسلمت للموت پس بیچاره تیر آماده
حضرت فرمود لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منی الروح فی جثمانی سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء
اذا الحمام دهانی فاذا قتلت فانت اولی بالذی تأتینه یا خیرة النسوان حضرت اشکش را پاک میکرد میفرمود نور دیده
گریه مکن من نمیتوانم چشمهای ترا گریان ببینم ای فاطمه اعراض میکنند تو نمیتوانی چشم سکینه را گریان ببینی با
بر تو چه گذشت تو نمیکردی همین سکینه را برهنه بغل تو سیلی بر صورتش میزدند فرمود تا زنده ام گریه مکن بعد از این طول خواهد
کشید گریه تو بعد از من هرچه میخواهی گریه کن من ترا از همه بیشتر دوست میدارم باید گریه تو هم بیشتر باشد گویا
میگفت بابا مکن ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه روی چه جانب میدان مرا بر همراه خلاصی نتوانم نمایم از خنجر
نتوانم اگر بدر روی تنهام بسینه دو سر چنان بهم که ز تو دفع ظلم ناس کنم ولی بشمر توانم که التماس کنم

مجلس
چهاردهم سه پند مرغ بصیاد و فریخ شیطان و حکایت الملک و قفس و دار و حسن صوت

سجاده ان یکی مرغ گرفت از مکر دام	مرغ او را گفت ای خواجه همام	تو بسا گاوان و اشتران خورده	تو نشد سیر ای بسا قربان
کرده تو بکی مرغ ضعیفی همچو من	صید کرده خورده گیری ای بلی ز من	تو نگشتی سیر زینها در زمن	هم نگردی سیر از اجزای من
من ها پر تا که سه پندت میدهم	تا بدانی زیرکم یا ابلهم	اولین پندت دهم بر دست تو	دومین بر بام کلکل
ثبت وان سیم بند دهم بر درخت	کز از این سه پند گردی نیکبخت	انکه بر دستت اول است این سخن	که محال را از کس باور مکن
مکن بر کفش چو گفت اول پند رفت	گفت بگیر هر گذشته غم مخور	چون ز تو بگذشت زان حسرت مبر	بر گذشته حسرت

آوردن خطاست باز ناید رفته یاران عبث است بعد از آن گفتش که در جسم گمیم ده درم سنگ است یک در یتیم فوت کرد

دو گوهرت بود	کر بنا شد مثل آن در تو بجود	اینچنانکه وقت آبستن حامله	ناله زار خواجه شد در ولوله	مرغ گفتش
بی نصیحت کرد	که مبادا بر گذشته دی غمت	چونکه گذشت زو غم چو میخوری	یا نکردی فهم پندم یا کری	دادن دم پند
بگفتم گر نبد	هیچ تو باور مکن قول محال	من نیم خود سه درم سنگ ای [illegible]	ده درم سنگ اندرونم چون بود	خواجه باز آمد گفت
مرغ سیمین	باز گو آن پند خوب سیمین	گفت آری خوش عمل کردی بدان	تا بگویم پند ثالث را کنون	این بگفت و برپرید
شاد دلت	شو صحرا سر خوش و آزاد رفت			

و باید دانست که طیور هم مثل انسانند بعضی را او عمری معین شده و در لوح محفوظ نوشته شده عمرش که تمام میشود یا میمیرد یا کسی به شکارش میکند و یا بدام گرفتار میشود قال النبی صلی الله علیه و آله لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم فی بحار الانوار عن الصادق علیه السلام ما یصاد من الطیر الا ما ضیع التسبیح قال [illegible] صلوته و تسبیحه در میان بعضی از مرغها نشوی بیچ مرغان هوا وما ضاع مال فی بر ولا فی بحر الا بترک الزکوة غالب البعید ما نیکر با انسان مرغ حق جهل در تکالیف عملیه است قال الله تعالی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر در خبر از حضرت سید البشر وارد شده که فرمود المؤمن لا تصیبه ذعرة ای خوف ولا عثرة ولا نجبة نملة الا بذنب حتی اگر خواب هولناک میبیند از تاثیر گناه هست و این کفاره است پس گرفتار شدن طیور بسا براین جهت ترک ذکر است و هر کدام از حیوانات ذکری دارند بنهاد میشود که مرغ ملتفت نمیشود سبب گرفتاری خود را تو برو تا بر میکند حیات سعید صیاد شب دام گسترد و مرغ بدام افتاده تا صبح که صیاد بیاید یا استغفار کرده او میکشاید میرود با حالت پرده میشود یا از دست صیاد فرار میکند چنانچه حالت انسان هم چنین است پا رها در دام حرص افتاده حلق خود را بدست یک داده یا نفس تو اب لطف را ذکر ده تو به پیغمبر و ستار را شاد کرده پا ربنگر شو این دام امد خاک اندر دیده تو بیرون دهد یا ز نفسان تو آب بگشود این گره گفت همین یک ندیدا ابن تومنیه ان صیاد اول یعنی شیطان جهت بنی آدم دامها گذاشته و خودش مخفی شده انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم گفت ابلیس لعین دادار را دام سختی خواهم این شکار را سیم و زر و گله و اسبش نمود که بدین تانی خلق توان از بود گفت یا رب بیش از این خواهم مدد تا ببندم شان بحبل من مسد چرب و شیرین و غذاها سمین داد شرو صد جامه ابریشمین چنگ و خمر اورد در پیش نهاد خنده زد از دل و شد بس شاد گفت کای این دام دیگر ای لعین گفت بن افزون ده ای نعم المعین چونکه خوبی زنان او را نمود کز عقل و صبر مردان میفزود چون بدید آن زلفها را ابلیس چون بدید آن چشمها را پرخمار پس زد انگشتک برقص او فتاد که همینم ده که این هم بد مراد صیاد چون شکار میکند هر چیز بزرگتر باشد بیشتر خوشحال میشود شیطان هم چنین است هر کسیکه علم و زهد و تقوای او بیشتر باشد هر گاه بدامش بیفتد بیشتر مسرور میشود صیاد بعضی مرغها را که شکار میکند نمیکشد نگه میدارد شیطان هر که را شکار کرد دفعة سر میبرد کاهی اتفاق افتاد که صید از فخ نجات یافته که بعینه صیاد مهموم و مغموم و دل شکسته میشود در این مقام هم چنین است هر گاه کسی از دام شیطان بگریزد و از کرده خود توبه کند شیطان غمگین میشود و فریاد و ویلاه و ثبوراه سر میکشد باز مرغی فوق دیواری نشست

دیده سوی دانه و دامی بهشت	یک نظر او سوی صحرا میکند	یک نظر حرص به دانه میکشد	این نظر با آن نظر چالش کرد
ناگهانی از خرد خالیش کرد	رفت دانه خورد و اندر دام ماند	صاید شکستش چو رد و کام راند	باز مرغ کاین نظر را کذاشت
زان نظر بر کند بر صحرا گماشت	شاد پر و بال او بخ له	کرامام جمله آزادان شد او	هر که او را کرد و پیرست
در مقام امن و آزادی نشست	چون در افتد در گلوشان دام	دانه خوردن گشته بر ایشان حرام	مرغ اندر دام دانه کی خورد
دانه چون زهر است در دام از خورد	صاحب دام ابلهان را سر برید	مرغ غافل میخورد دانه ز دام	همچنانکه دام دنیا این عوام
وان ظریفان را بمجلسها کشید	چون بدانند ذات او دل را بجان	بر گشاده بسته دام است او	مرغ فتنه دانه بر بام است او
تا گرفته در ربا گرفته دان	ان نظرها کر بدانه میکند	ان کرم دان کو بپا بر میزند	دانه میکوید که میبندد نظر
من همی دزدم ز تو صبر و مقر	کز نه تا چشم خلق میبرد	نی کتاب از پیش خود میخورد	هر که او اندر پی معشوق رفت

گر چه بیرون [illegible] رفت بعضی از سلاطین در باغ وحش از جمیع طیور آورده اند در قفس کرده اند حکیمی سیاحی آنجا رسید پرسید این مرغها را در چه روز صید کرده اند موکلین طیور خندیدند گفتند چند این سال خرجها کرده باز جمع نمودیم این طیور را صید کرده از اطراف عالم آورده اند حکیم گفت تا این مرغها یکدم میتوان این مرغها را آزاد کند [illegible]

نشوده شود یکدفعه پرواز میکنند و متفرق میشوند کذلک دوستان فراهم آوردن کار بسیار مشکلی است که بتواند
دوست زیادی بکیرد و بتواند نکه دارد لیکن دوستان را پراکنده کردن آسان است یک فحش بدبهی همه بهم خورند و متفرق
میشوند **موعظه** طیور هر کدام یک جفت دارند و با مرغ دیکر جفت نمیشوند و زنا نمیکنند قال یعقوب
یا بنی لا تزن فان الطیر لو زنی لتناثر ریشه اکر مرغ زنا کند پر و بال او ریخته میشود حتی انکه بعضی طیور اکر جفتشان بمیرد
تا زنده اند با مرغ دیکر جفت نمیشوند مکر خروس در میانه طیور زنان متعدد میکیرد بهر خانه برود با مرغهائیکه خروس
دیکر شوهر انها است جفت میشود و زنا میکند یاد دارم در عربستان چند سال قبل در شهر حله لک لکی سر دیوار
آشیان کرفته تخم کرده بود تخم مرغ دیکر شبیه تخم او شخصی آورده در آشیانه لک لک کذاشت وقتیکه لک لک بچرا رفته
بود تخمهای لک لک را برداشت بعد از چند روز که لک لک روی تخمها خوابید و جوجه ها بیرون آمد لک لک نر دید جوجه ها شباهت
بخودش ندارد از آشیان پرید رفت بعد از زمانی آمد لک لک نر با یک همراه او بودند رفتند با آشیان جوجه ها را دیدند یکمرتبه
صدا کردند و ریختند بسر لک لک ماده با منقارها اول پر و بالش را کندند و بعد از آن او را زدند کشتند بعد
دیده کردند و رفتند لک لک ماده خبر نداشت که تخمش را عوض و بدل کرده اند لک لک نر از دیدن جوجه ها چنان فهمید
که مرغ دیکر با جفت او جفت شده و تخم از غیر بوده مرغهای دیکر را آورد بد آنها هم یقین کردند که لک لک ماده زنا
کرده او را کشتند که عبرت سایر لک لکها شود لک لک ایشان که لک لک میزند آتش توحید در شک میزند پس
بکوید لک لک آتش بجان لک که باشد ملک تو است یستعا از این حکایت چند چیز فهمیده میشود اول قبح زنا
و مخصوص میان حیوانات دوم شعور طیور که لک لک فهمید این بچه ها از او نیست سیم رفت سایر مرغان جنس خود را خبر کرد معلوم
میشود مرغها زبانی دارند که با هم حرف میزنند و مطلب خود را میکویند چهارم سیاست مرغها از اکرکان کردند تا کرده
سر تن بکر هست کو کوش بکر طوطی کو مستعد آن شکر طوطیان خاص را قندی است ژرف طوطیان عام از آن
خود بسته طرف مرغها هم دو قسم اند بعضی شهره و زنده و زیرک و پرهنند و بعضی بد هائی و احمق اند واعظی را کفتند بو [illegible]
روزی شانی کای تو منبر را نکو شانی بر سر او یکی مرغی نشست از سر مش کذا مبین بهر است کفت اکر سر سوی
شهره نیم بده دیکا وا زدم آن مبلغ که به ور بودیم سوی شهره سرید خاک اندم باشی واز آن سر یجه بعضی از طیور در جزایر
هند و هندوستان هست که صیادان آنها ما بوست نمیتواند صید کند مثل ققنس چنانکه شیخ عطار کوید هست ققنس
طرفه مرغی دلستان مسکن آن نیست جز هندوستان قرب صد سوراخ در منقار اوست نیست جفتش طاق بودن کار
اوست منقار بلندی دارد مثل نی چلبی در شرح شعر ابو العلاء معری کرد مطول نقل کرده در تقدیم المسند الیه علی
المسند نوشته و شعر این است والله خاریا لبریه حیوان مستحدث من جماد بعضی کفته اند حیوانیکه
از جماد بهم رسید حضرت آدم است بعضی کفته اند ناقه صالح است بعضی کفته اند که عصا موسی است و بعضی کفته اند
ققنس است ما کلام چلبی این است القفنس و هو علی ما قیل طائر فی بلاد الهند یضرب به المثل فی البیان له منقار طویل و هو
حسن الالحان یعیش الف سنة ثم یلهمه الله بانه یموت فیجمع الحطب حوالیه فیضرب بجناحیه علی الحطب الی ان یخرج
منه النار فیشتعل الحطب فیحترق هو و یخلق الله من رماده بعد مدة و قیل بعد ثلثة ایام مثله و عکسه العصفور یکون
قصیر العمر لکثرة جماعه و اما ققنس لا زوجه یجامعه خلقت ققنس بجهت آن شد که تا و بجنس صوت خود ننازد بداند
که خداوند قادر است هرجا بخواهد آن حسن صوت را قرار میدهد چه حنجره داود باشد و چه بلبل و نای چه منقار ققنس
باشد و چه در بربط و عود باشد سوره ص انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق و الطیر محشورة
کل له اواب چون داود شروع در تلاوت زبور میکرد طیور از اطراف بر دور او جمع شده و تسبیح میکفتند و کوهها جواب
داود را بتسبیح میکفتند السبا ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر بکوهها فرمودیم که با داود
تسبیح بکویند و همچنین طیور صیدها خود با او هم آواز شوند الانبیاء و سخرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر و کنا فاعلین
کان داود اذا وجد فترة امر الله الجبال فسبحت حتی یزداد نشاطا و اشتیاقا و کنا فاعلین ای قادرین علی ان نفعل هذه
الخوارق لاجل الانبیاء و ان کانت عجیبة عندکم هیچکس پیدا نشد از آدم تا کنون یکنفر با صوت همچو ارغنون کفت
داود تو هجرت دیده هر من از همدمان بریده این بهر فرد بی مونس شده آتش دوری انرلت شعله زده مطربان

خواهی و نوال ندیم کو مهار آیت از دان قدیم مر پیمبر دوست دارد کوه را تا مثنی نشود تا [illegible]
چون داود زبور تلاوت میکرد بعضی از مردم غش میکردند بعضی میمردند حیوانها که با هم ضد بودند پهلوی هم می ایستادند مثل شاهین
و کبک و کرک و میش و شیر و کاو و چون نزدیک تمام شدن می شد صوت رباب میخواند و حیوانات متفرق میشدند تا حدیکه میدانها
خالی از هم دور شده اند و بعضی میتوانستند خود را حفظ کنند بغیر از کسانیکه تا وقت ساکت میشد حضرت داود هم چنین دفعی
داود با خود کفت در نزد خدا را چنان عبادتی کنم که هیچ نکرده باشد روزه و صبا الهی کرفت شبها تا صبح مشغول نماز بود
صفدعی را نمود عبادت و طاعت خود را برای داود نقل کن که نزد ما است عجب او را هلاک سد بعضی تو را با فرار زکار بجوب
صدا ندای او بعبادت خود منازکی منذ اربعین سنة لتخم هذه الصخرة فاجف لسانی عن ذکر الله چهل سال است منزل من
زیر همین سنک است در طلب جوی دا ایمنت بذکر خدا رطب اللسان و مکر بیرون می ایم و خود را مثل مرده بر پشت می اندازم که
اکر جانوری کرسنه باشد مرا بخورد عجب بعبادت بکشد خو مکن هیچ سیئة تسوءک خیر عند الله من حسنة تعجبک
یعنی اکر کناهی کند انسان که نادم و پشیمان شود و از خود خجل باشد و حسرت از کتابان عمل محزون شود بهتر است از اینکه
نمازی کند و صدقه بدهد که عجب در نفسی بهم برسد بعد از انکه ندامت و پشیمانی میکند کناه را دمعی و لا دلال [illegible]
کنم راه نجات مکن تمنی مباهات و زهد هم مفروش تیره این جهان کناه نزد خدا بهتر از این عبادت است کلام عجب
انشا غرور کبر حافظ افتادکی از دست مده اکر هشو عرض حال دل که زسر بسر کرد خلاصه خلقت ققنس حیث
داود بود عجب یعنی آنست حسن صوت قال الله تعالی و یزید فی الخلق ما یشاء مشهور است که در مجلس شراب با داود همنوا
و نبیات بخواند روضه سید الشهدا بخواند بجهت صوت آنان بکوید قرآن تلاوت کنند لکل شیء زینة و زینة القرآن
حسن الصوت و قال نوروا بیوتکم بتلاوة القرآن در میان ائمه علیهم السلام جناب سید الساجدین خوش صوت بود کان
یقرء القرآن و یتمایل المار فصعق من حسن صوته و در تکیا تا امام جعفر حضرت در منزل خود بلحن حجاز قرآن میکرد
جماعت سقا مثل ایستاده ببوش ببر که چه ها ایستادند استماع میکردند چون آن حضرت ساکت شد میرفتند یکی بید
به بیت من یا امیه با این ترک ادا کرده ندا زور ود کربلا تا ورود مدینه یکسال اول کشید کسی صدای تلاوت این امام غائب
نشنید مثل بود نیست رسمهو و محزون و کران بود اما انیه هست کرا کرا و حالت تلاوت قرآن نداشت سر بریده طلوع
بر سر نیزه قرآن میخواند و لرأس مولینا الحسین ترتم با الیل یتلو محکم السورات چندین موضع تلاوت قرآن
فرموده آن جمله در کوفه چنانچه زید بن ارقم میکوید من در غرفه خانه خود نشسته بودم تا چند نفر از دوستان
که بهم میکردیم دیدم عزم روشن شد مثل انکه خورشید تابید برخواستم دم در چهار قدم دیدم سر انور ابی عبدالله بر
نیزه قرآن تلاوت میکند و این نخب تلبیه جلیه بینای شاکا باد دیش ابن جناب پیچیدا است حرکت مبدا معکوس میشود
محاسن انوران جناب کوتاه نبود سوره کهف تلاوت میکرد رسید باین آیه ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا زید میکوید کفتم والله شکر کفتم والله یابن رسول الله قصه تو از قصه اصحاب کهف و رقیم
عجیب تر است ای سر که از عرش بالا تری بود غریب معجزه لبهای بود آن سوره کهفش سخن یعنی ای شهر بود
انوری انسر مبارک بر دو جلوه کرد یک زید بود یکی خواهرش زینب صدای تلاوت شنید تعجب کرد کیست در این
حسین عه قرآن قرائت میکند نظر کرد دید سر برادرش حسین است عینا تم چه قسم جلوه بود که نطحت جبینها بمقدم المحمل سید
سجاده دیدار از ترک خون میریخت عمه خود را دلداری فرموده انت بحمد الله عالمة غیر معلمة هرچه یکی خونباری لیکن عمه این
المقابل تو با این حال بر بینید خود را میکشند تو صبر و داد و بنا بد کی پرستاری یتیمان یتیم میکند انا البکاء و الحنین لا تبان
من قد باده الدهر انوقت زینب شروع کرد بشکایت اخی یا اخی المصائب شکی فراقکم هتکی و ذلی و غربتی
ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام الراس یجزر زا بیض صفیحة برادر کدام غم را شکایت کنم عمه لاکی و دونا نیست فرزند
بیمارت بکوییم از بیداد بکوییم که برهنه و عریان رو خاک افتاده من بکشم غم غم کاروان اسیر
این خلق بیم دستم ز چاره کوته و راه از پیش نه هم من تمام شود و نه جهان خراب

[illegible] بنکه کا [illegible] مشکل است یدند

سحر ... بیدار بنا این آمد گفت بر جنبر گران خبر شیر بر آمد فاتحه رکش و ... خوش بخرا ابن خرام تا بر بینی که نکار بچه
این آمد مرز کلبه بنای ... کز صحرای ختن آهوی مشکین آمد کر بیابرج سوختگان باز آورد تا لرفرز دو سر
عاشق مسکین آمد شادباش ای نرغم بخور از دشمن و دوست که بکام دل ما آن بت سنگین آمد دشم بد عهد کنا ایام چه دید آید
بهار کر میراث بر سمن و سنبل و نسرین آمد چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد ساقیا
باده بیهوده ... کر و لعل و اعلی عمکین آمد در هو چند معلوم شد که ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
... را اکثر محسوده کل خداوند در هر باب از طیور خواص و دیگر کذا ... بعضی تجربه فهمیده اند بعضی را انبیا خبر داده الله
بعضی را بال داده نمیتوان طیران کرد لیکه نقیل است مثل شتر مرغ نمیتواند طیران کرد بلکه ثقیل است مثل شتر مرغ بعضی
... وجلد چالاک و سریع الطیرانند نقید دخفت ادند که هنگام پریدن نفید بالا میروند که از نظر غایب میشوند
مثل کبوتر کرا و را عرب حمامه میگوید و سیجع اذا الحمام فی البیت یک زوج خوب است صبحها بجهت نماز بیدار میکند و باد و
بالش بهبنا زاد و دمیکند جناب امیرالمؤمنین فرموده داشت فرمود چاه کشند که سه شب جنبان از انجاه سنگ انداختند
بر سر چاه آمد فرمود لتکفّن او لاسکنن الحمام فی البرو دیگر هنگ نبند اختند زیرا نگاه داشتن کبوتر اگر مقصوص باشد یعنی
بال ترا چیده باشند عیبی ندارد و الا مبحر کبوتر بازی مشغول کرا بد دائم پشت بام برود بر خانها مردم مشرف بشود کبوتر بد زدد
عقب کبوتر برود شیطان یتبع الشیطان در میان خلفای بنی عباس مهدی که خلیفه سیوم است بکبوتر بازی زیاد میل داشت
روزی شخصی یک نوع کبوتر هدیه آورده بود جهت خلیفه اتفاقا ابو یوسف قاضی حاضر بود خلیفه پرسید آیا در خصوص کبوتر پرانی
حدیثی از پیغمبر رسیده قاضی گفت بلی قال النبی لا سبق الا فی خف و حافر او جناح و نیل یعنی گرو بستن حرام است مگر در اسب
دوانی و شتر دوانی و کبوتر پرانی و نشانه زدن با تیر هنگ انعامی بقاضی داد بعد از رفتن او از مجلس امر کرد هر چه کبوتر داشت
ذبح کردند و از کبوتر بهوا کردن توبه کرد کفت قاضی جهت خوش آمدن من بر پیغمبر دروغ بست و انه قال من کذب علی متعمدا فلیتبوء
مقعده فی النار کبوتر تقصیر نداشت که خلیفه کشت این نظیر عمل سلیمان نبیاست که نمازش قضا شد اسبها را کشت قال
انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق و الاعناق کبوتر را حمام الانبیا میگویند
جناب نوح کبوتر را فرستاد خبر بیاورد از اطراف که همه جا آب کم شده یا هنوز از کشتی بیرون نیامد بخشکی با نه در وقت بر گشتن
ولا زیتون در منقارش گرفته بود خبر آورد که ابها از زمین فرو رفته پاهایش بگل فرو رفته بود حضرت نوح در حق کبوتر دعا کرد
خدا را محبوب القلوب کند محبت او در دل فرزندان آدم جا کند هذا است که همه کس کبوتر را دوست میدارد در خانها نگه
میدارند حضرت اسمعیل یک نوع کبوتر داشت کم کم زیاد شد که کبوترهای حرم تکثیر از نسل آنها بند خدا هم دوست میدارد
که در خانه اش جای داده و غدغن کرده کسی آنها را نکشد اذیت نرساند که کار کند که کبوتر حرم رم کند باید بر ود آن کبوتر ها هر جا
هست بیاورد و اگر پرواز بکند باید نصف نخود شکر کند که پرش بحالت اول بر کردد این است چونکه در امن و امان اند در مسجد
الحرام بر سر و دوش حاجیان می نشینند حاجیان کندم جهت بعض برات کفاره میریزند کبوترها مخورند هیچ رم نمیکنند حضرت
یوسف زوج کبوتر داشت که با انها بازی میکرد چو یکی ... یعقوب بفراق یوسف مبتلا شد حکم شد دیگر اسم یوسف نبرد نشسته بود
یکدفعه چشمش بکبوترها یوسف افتاد صدا میکرد ند یوسف پیش چشم می شد بی اختیار ناله از دل بر میکشید میگفت یا اسفا
علی یوسف حضرت خیمه باب یک جفت کبوتر سرخ در خانه داشت مقصوص الجناح که بال آنرا مقراض کرده بودند میفرمود
یعجبنی فان الحمام یوقظ بهیده صاحب البیت للصلوة کبوتر بصدایش صاحب خانه را بیدار میکند جهت نماز جناب امام
جعفر صادق در خانه پسرش اسمعیل یک فاخته در قفس صدا میکرد فرمود مرغ شومی است نفرین میکند باهل خانه او را بکشید عوض
قمریه نکه بدارید یا کبوتر داعی نکه بدارید فانه یلعن فی هدیره علی قتلة الحسین خانه کعبه شکایت کرد که بتهائی که اطراف من نصب
کرده اند پرستند حق تعالی وعده فرمود پیغمبری در آخر الزمان از همین بلد مبعوث کنم که بتها را خواهد شکست و امت او از بلاد بعید
با شوق و ذوق زیارت خواهند آمد و دور تو طواف خواهند نمود فرض علیکم حج بیته الحرام الذی جعله قبلة الانام
... و دنا لا انعام و الهون و کوه الحمام کبوتر را جا بر ند که پرش را بزند و نه چنیند برمیکردد بمنزل اولش با سرعت
حرکت و اینهمه مرغی نمیتواند پرواز کند و اسب اهو و بازی از مصاحبت همراه اهلش با زمیماند اما کبوتر تا ماه ...
در هوا پرواز نمیکند و خسته نمیشود بعضی کبوتر را تعلیم میکردند جهت امر مهم که بود نامه را بپال کبوتر میبستند از ولایتی

بولایتی کبوتر را میفرستادند چنانچه نوشته اند چون حجاج اراده کرد که مختار را بقتل برساند کبوتر شام برسید و بواد نشست نامه بگردن
او چسبیده بودند عبدالملک نوشته بحجاج که متعرض مختار نشوند در خانه او خدمت میکند از پیرم و لبداست
او را شهید حجاج امر خلیفه را نتوانست مخالفت کند مختار را رها کرد کفی فی فضل الحمام ان الملائکة یشکون و یتمثلون
بصورهم شبیکه جناب امیرالمؤمنین زاد فون میکردند ملائکه بیدار بصوت کبوتر بالا فرید پر صف کشیدند بعد از دفن
باسمان رفتند در تولد جناب فاطمه ملائکه بصوت کبوتر آمدند خود را بقنداقه حجت خدا میمالیدند مرغ ... زبان مینا
بود حضرت عسکری فدا فرا باو داد زیرا لشکر حضرت صعوه بمو ... جبرئیل ... مضطرب بود فرمود جبرئیل نزد ... با و سیرم
در زمان حیوة امیرالمؤمنین جبرئیل بصوت کبوتر میکائیل بصوت باز آمد سعادت آنجناب را امتحان کنند خواست گوشت ران
خود را قطع کند بار از نومت عرض کردند که ما در باد و ملک مقربیم جبرئیل و میکائیلیم جهت امتحان آمدیم و این کیفیت را منصب
بکویم مهر است تا چشم قلب دوستان روشن شود و این حکایت را در کتاب اسرار الشهادة مرحوم فاضل بدبند منظوما از سید
از سید مرتضی علی الله مقامه که علم الهدی است نقل کرده و هذا اشعاره در رفلم مجمع النورین که بطبع رسید نوشته ام شعر
نبینا علی المرتضی بین صحبه بکوفان قد صلی بنا الظهر و العصر اذا نقضت جر الوصی حمامة و من کمه الیمنی الی کمه الیسری
فقالت اجرنی یا علی فان لی فراخا بوادی الایل او دعتها وکرا عمار یاسر میگوید روزی در خدمت امیرالمؤمنین بودم بعد
نماز ظهر و عصر اصحاب هم بودند در این اثنا کبوتری بسرعت آمد همین طور که حضرت بالای منبر بود نشسته یاد کرد یا امیرالمؤمنین خضرت داخل
رفت باستین حضرت از انجا پر زنا مد داخل استین چپ شد عرض کرد یا امیرالمؤمنین امروز پناه در منده کاری نو ملجأ خلقی من را
پناه ده فرمود چه شده است عرض کرد منزل در وادی ابلست چند بچه دارم انها گرسنه بودند جهت وجه ابلیل نانه بیرون
امدم رسیدم بجائی که حبوبات بود چند حبه گندم برچیدم ناگاه صکا بالباز بکوشم رسید کای کبوتر نگران باش که شاهین
امد دیدا اجل معلق رسید فرار کردم شماره ادیم پناه بتو آوردم در این هنگام باز در رسید عرض کرد یا احسن یا سید
منذ اربع مقیم یعشی یا ع کیکحوا یا امیرالمؤمنین کبوتر را از استین خود بیرون کن صید مرا بمن بده چهار روز است
که گرسنه بودم امروز بر دوی هوا پرواز کردم شکاری بدست نیاوردم چشمم باین کبوتر افتاد چه طعمه مناسبی بدست آمد
ستوحال الا اینجا آمده فقال علی المرتضی ان جارنا عزیز فلا نشرا یخاف و لا ضرا حضرت فرمود ای باز این کبوتر
بمن پناه آورده من هر کسی که بمن پناه آورده بدست دشمنش نمیدهم باز عرض کرد پس تکلیف من چه چیز است
حکم من که تشنه ام خداوند مرا مجوف خلق کرده من لابد صید خود را میخواهم فقال علی خذ عوضها حمامة فقال
و لا ارضی و لو زدتنی عشرا حضرت فرمودند من عوض این یک کبوتر دیگر بتو میدهم این چون پناه بمن آورده بتو نمیدهم
عرض کرد من هم راضی نمیشوم اگر ده کبوتر دیگر بدهید این که بمن مناسب است صید من است همان را میخواهم و الا فجر سیدی
منک قطعة من الفخذ کی اطفی به کبدا حرا یا همین طور که دارم بده یا قدری از گوشت ران خود عوض بده امیرالمؤمنین
لقنبر الاقان بالسکین و امتثل الامر انقاب قلیلا ثم جاء بمدیة لیقطع حدا لا یکل عن الصخر جناب امیرالمؤمنین
قنبر را صدا زدند فرمودند زود بدو کارد را از برای من بیاور قنبر رفت و طولی نکشید کارد مثل الماس آورد حضرت همین که خواست
از گوشت رانش قطع کند بدهد فصاح بالا تفعلن فاننی انا الروح جبرئیل الامین الی البشر صدا زد که نزن من باز
نیستم جبرئیل امینم این هم برادرم میکائیل است آمدیم باین صورت خواستیم فتوت و جوانمردی و غیرت و همت ترا ببینیم چه
قدر است و هذا اخی میکال جئناک ابه باذن الله خصلت النصر و الصبرا ای فاعلی تو هستی پناه بیچارگان بود عوض
اواره کان بودی راضی نشدی کبوتر بحسب ظاهر بتو پناه آورد بچنگ دشمن بدهی راضی شدی از گوشت رانت قطع کنی باو بدهی کجا
بود عصر عاشورا نوشتی که سی هزار لشکر با شمشیرها و نیزها دور عیالت را گرفته بودند و لباسها را اهمیکرفتند و آنها
پناهی نداشتند فریاد میکردند وا محمدا وا علیا وا قلة ناصراه ابو الاشرس داخل خیمه امد و شد که خواهر رضاعی عباس بود
چون این مصیبت کمتر مذکور میشود بطور اختصار عرض کنم چنانچه در بعضی از کتب مصیبت نوشته اند و کان للعباس
اخت من الرضاعة و هی بمیاء اسماء لیلی یا دی فلما خرج الحسین من المدینة و توجه الی العراق مع فتیانه و اهلبیته شیعته
هذه العمیاء فلما عزم علی الرحیل جاشت الیه و اخذت بذیله و القت نفسها علی رجلیه و قالت بالله علیک یابن رسول
الله ان لا تترکنی وحیدة فی انستکم فالتمست و تضرعت حتی قال علیه السلام ... اما تقبل اخیک فکانت معهم

در حضرت الطف غلغلة و وقع من القتل واخذوا بالسلب والنهب دخل کل واحد منهم فی خیمة من الخیام وجعلت النساء والاولاد
یعضهن بعضا ویصحن واجداه واابتاه وافلتت ناظره دخل ابو الاشرس الملعون فی خیمة الادمی وهی تجلس علی حصیرة کئیبة
حزینة تفکر فی امرها وتخاطب نفسها ما ذا لم یدخل الیوم علی احد من الشبان والنسوان فاقبل الیها واخذ قناعها
فرفعت راسها وترحم انه العباس فقالت یا اخاه یا عباس لا تمازحنی فالتفت اللعین الیها انها صماء ثم قربها من اذنها وقال بصوت
عال یا عمتا قتل العباس والحسین واصحابه وانصاره واخوانه فلما سمعت هذا کادت تذهب نفسها فلطمت علی وجهها
وصارت مغشیة علیها و از میانه طیور همین کبوتر بود که مردمان را خبر کرد از قتل سید الشهدا که گفت وای بر شما مشغول
لهو ولعب شده اید و خبر ندارید ان فرخ الرسول مقتول چو جد پیغمبر را کشتند خون او را بر زمین ریختند از این کلام
مرغان بلند گشت صدا چه آتشی که سلیمان برفت از دنیا و کبوتر همچنین سر عطران باطراف پریدند و خبر وفات
حضرت را در بلاد منتشر کردند و مرغان را بر عزاداری خبر کردند و در آن شب که خولی سر جناب سید الشهدا را در تنور
گذاشت ملائکه بصورت کبوترها بزیارت آن سر تنور آمدند هر چند آن خولی ملعون سر تنور بود کبوترها بال بر صورت
میزدند نمیگذاشتند همه ملائکه گریستن بودند

مجلس یازدهم در بیان احوال گنجشک التجای گنجشک بحضرت امام رضا عم خبر دادن سلیمان از گفتگوی گنجشک نر و ماده و اینکه گنجشک شبقی دارد

الانعام وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم مرغها مثل شما طایفه هستند که خدا را تسبیح
میکنند و تسبیح میگویند و ان بعضها بعض بلد ولکل رزق واجل وشقاوة وانها هم مثل شما مکلفند بقدر
شعوری که دارند هر کدام از طیور و سایر حیوانات اسمی دارند شما در قیامت محشور میشوید طیور هم محشور میشوند واذا الوحوش
حشرت الانعام الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله در این مجلس از احوال گنجشک مینویسیم بدانکه گنجشک
اقسام دارد صعوه و بلبل و عندلیب و هزار دستان و غیره اینها همه را عرب گنجشک میگوید و گنجشک شریک الطبیعه است
بعضی از اقسام گنجشک طبع سباع و درندگان دارند گوشت میخورند مثل چرز و ملخ را صید میکنند و میخورند شبیه اند ببهائم
دارند مخلب ندارند دانه از زمین برمیچینند علف میخورند و یمیز الذکر منها بلحیة سوداء کما للرجل والتیس وللدیک هیچ حیوانی
بعد گنجشک بچه اش را دوست نمیدارد و ذلک مشاهد عند اخذ فراخها از ترس بچهایش گرفتار و از خوف ما این حیوان در سقف
خانهها منزل میکند سلیمان جعفری میگوید جناب امام رضا نشسته بودند جاء عصفور فوقع بین یدیه واخذ یصیح واکثر الصیاح
ویضطرب جناب امام رضا فرمودند میدانی این گنجشک چه میگوید قلت الله ورسوله وابن رسوله اعلم فرمودند این گنجشک میگوید
که ماری بکل فراخ مارها آمده است که جوجههای مرا بخورد من پناه بشما آورده ام یا سلیمان قم وخذ تلک النسعة وادخل البیت
سلیمان میگوید عصا برداشتم رفتم دیدم ماری از دیوار بالا میرود بگیرد با شما گنجشک را وزدم کشتم برگشتم دیدم طیور
گنجشک نمیتوانند را میرود و تمامیت شب جستن میکند مثل انسان که آنها پیدا دارند و جستن میکنند که انسان چگونه
با دعا را میرود و از صفات عصفور اینست که بسیار جماع میکند ولذلک قصر عمره کالبغل طویل العمر بجهة انکه در تمام عمر
لم ینزو یا جفت خود جمع میشود لهذا صد سال عمر میکند لا یعیش العصفور فی الغالب اکثر من سنة یک سال بیشتر عمر نمیکند
گنجشک را ارسطو میگوید از جماع چه دلیل خواست فرمود در عمر یکمرتبه عرض کردند طاقت نمیاوریم فرمود در یکسال یکمرتبه
باز گفتند کم است فرمود هفته یک دفعه فرمود در یک دفعه عرض کردند کم است فرمود هر وقت بخواهی درهم شکسته شوی
جماع کن الاضرار علیه هرهم والا فانه عنه ندم بعضی معجون باه ترتیب میدهند گنجشک بان شهوت تمام میکند
اگر جفتش بمیرد بسر میبرد ان الطیر لوزنی لتناثر ریشه ولفرخه ندب علی الطیران و ریشه قبول میکند مجرد بسر برد
مناجاتش او را صدا میزند بعضی فرصت میکردند تا نخالی پیدا کرده پر مرچه صدا کنند بر نمیگردد پس در
طلب گوشش بمفایده کردیم چون طفل دوران زنی گنجشک پرید یکی از اقسام و انواع گنجشک قبره است و یک قبره سرخ
وزرد است و سفید و سبز دارد ارسطو میگوید میانه عصفور و دراز گوش عداوت است جهت آنکه دراز گوش
اگر زخم شود پشت او خود را میمالد بخار یکه عصفور در پناه آن منزل میکند میکشد او را و بیا میشود که جار صدا میکند فیسقط
فراخه وبیضه من ترکه عصفور اگر جاده را ببیند رفرف علی فوق راسه علی عینه واناه بطیرانه وصیاحه وهمچنین با مار

با مار زیاد عداوت دارد دشمن بزرگ گنجشک مار است هر جا بیاید مار بر سر دم پای ببندد هیچ حرکت نمیکند گنجشک خیال
میکند که گیاه است یا چوب خشکی است میان بسر او نمی نشیند مار او را بلع میکند بلکه اگر گنجشک از ترس مار پرواز کند
مار او را بنفس خود میکشد و میخورد و همیشه در کمینش است و آشیان گنجشک را پیدا میکند جوجهها او را میخورد
گنجشک هم میرود در صحرا خار سه پهلو پیدا میکند میان دهان آشیانه میگذارد که با مار جنگ کند نقل میکند گنجشک
در خانه ما آشیان داشت وقتی که جوجهها بلند شد ماری از دیوار بالا میرفت از شوق جوجه گنجشک گنجشک نر و ماده بنا بمرود
که آنها را بلع کند مادر بچه گنجشکها آمد خاری در دهان بالای سر مار مقابل دهان مار آن خار را انداخت در دهان مار
مار افتاد روی زمین بخاک غلطید تا مرد این ثابت میکوید در خدمت جناب امام محمد باقر بودم گنجشک بالای در خبها
صدا میکردند حضرت فرمودند میدانی چه میگویند مشغول ذکر خدا اول صبح است میگویند اللهم احفظنی من شر الجبران ولعب
الصبیان بیهقی در کتاب خود نقل کرده که حضرت سلیمان گذشت بر گنجشکی که دور گنجشک ماده میگردید فرمود میدانید این
گنجشک چه میگوید عرض کردند چه میداند قال یخطبها لنفسه خواستگاری میکند این گنجشک ماده را و میگوید تو
زن من بشو اسکنتک ای قصور دمشق هر کدام از قصرهای شام که بخواهی ترا منزل میدهم سلیمان فرمود قصرهای
شام که بخواهی منزل میدهم سلیمان فرمود قصرهای شام را از سنگ بنا کرده اند نمیتواند در آنها آشیان بگیرد لکن کل
خاطب کذاب وقتی که سلیمان دید گنجشک بجفت خود میگوید لا شیء تمنعین تعشقت فانی لو شئت لاخذت عرش
سلیمان بمنقاری والقیته فی البحر تو چرا از من تمکین نمیکنی و خیال اینکه من هم چقدر بزرگی دارم تخت عرش سلیمان را با منقار
میاندازم در دریا حضرت سلیمان تعجب کرد گفت شاید بتواند از قدرت خدا بعید نیست سلیمان او را طلبید پرسید چرا چنین میگوئی
از عهده برآئی عرض کرد نه فرمود پس چرا ادعای بیجا کردی عرض کرد فدایت شوم من هم زن دارم پیش زن بزرگی میکنم خود را
در نظر او بزرگ مینمایم لیکن اگر بخواهم میتوانم قصر را خراب کنم میروم در زمین بکنم و نقب تا ملک صغیر باشد خود را چی غلط کم
برهبکردم خود را در قصر تو نکان میدهم و بال خود را می افشانم که قدرت را از خاک نقب نمایم بطایر ببرم تا قصر خراب میشود
در کتاب حیوة الحیوان میگوید که دوازده قسم گنجشک است هر کدام اسمی دارد از جمله یک قسم از گنجشک است که آن را قبره میگویند
رنگش سرخ بعضی از آنها سفید است بعضی سیاه و بعضی سبز است کاکل بر سر دارند علاوه است که شناخته میشوند در سماء عالم
بحار الانوار مجلسی علیه الرحمة نقل کرده از جناب سید الساجدین که آنحضرت فرمودند که قبره خواست بجفت خود نزدیکی کند فامتنعت
علیه ان ماده راضی نمیشد و تمکین نمیکرد قبره نر بماده گفت ما اریدها الان یخرج الله منی نسمة یذکره بهر مقصوم شهوت رانی
نیست بلکه خیال این است که پرورد گار عالم بنده خلق کند که یاد خدا میکرده باشد پس از قبره ماده تمکین کرد زمانیکه خواست
تخم بگذارد پرسید این بیضه بنهم کجا بگذاریم کفت از جاده و مهام دور میشوم تخم میگذارم قبره نر گفت در کنار راه تخم بگذار
مرکه از ایه بیند گمان کند مدتی دانه برچینی قبول کرد تخم گذاشت و روی تخم خوابید جاشرفت علی النقاب چون نزدیک که شد
جوجه از تخم بیرون بیاید از دور کوکبه جلال حضرت سلیمان پیدا شد که مرغها بالای سر حضرت صف کشیده بودند فقالت هذا سلیمان قد طلع علینا
فی جنوده لا امن ان یحطمنا فبضنا قبره ماده گفت این سلیمان است با جمعیت آمد میترسم تخم و جوجه پایمال شود قبره نر گفت
سلیمان پادشاه رئوف است راضی نمیشود صدمه بر کسی وارد شود آیا تو چیزی پنهان کرده برای جوجهها که وقتی از تخم بیرون بیاید با نها بدهی گفت
بلی عندی جرادة خبأتها منک انتظر بها فراخی اذا نقبن ملخی از تو پنهان کرده برای جوجهها تم گذاشتم آیا تو هم چیزی ذخیره داری قال نعم
عندی تمرة خبأتها منک لفراخها گفت من هم یک دانه خرما از تو پنهان کرده ام جهت آنکه مکر خدا اولاد بما کرامت فرماید بجوجهها بدهم
برو آن تمر را فقالت خذ انت تمرتک واخذ انا جرادتی ضهدیهما السلیمان فانه رجل یحب الهدیه گنجشک ماده بنر گفت آن ملخ و خرما
هدیه و تعارف میبریم بجهت سلیمان او شنیدم هدیه دوست میدارد نعم کان سلیمان هکذا میکرد میگفت هر کس نزد من هدیه آید
نظر میکنم بدنش به بینم برای من تحفه و هدیه آورده یا نه قبره نر ملخ را و قبره بمنقار گرفت و جفتش خرما را برداشتند رفتند سلیمان
حضرت روی تخت نشسته بود هر دو دست خود را پیش او دو قبره نزدیک دست او نشستند قبره کوچک دهنش چیز اکرده
سلیمان از آنها احوال پرسی کرد و قبل هدیتهما او داده را از آن نقب کرد آیا بدکر صدمه به بیضه و تخم آنها وارد نیاید فسح علی رأسها دست
بر سرهم و کشید و نوازش نمود و دعا لهما بالبرکة از برکت دست سلیمان و اثر التفات آنجناب و کاکل در سر قبرهها خدا ونمخلوق نمود و
در او و لادانها بارث یافماند ذی طبعا الا یهو صوت صالح بنا میشود سنگ بطرف او انداز فاستخف بالرایح خود را بجالک میاندازد

ارادة میشود از این خبر چند چیز فهمیده میشود یکی مصدر نسل انوع [illegible] و اجتناب از شکستن تخم مرغها و قبول نمودن هدیه برادر دینی
حاجت صاحب صدقه و این گنجشک شیعه و سنی دارد نخجب بکنید از این سخن که شب کذ در شهر مرغها هم شیعه و سنی هست چنانچه
انام در هر دور یکه عرض ولایت برایشان کردند بعضی قبول نمودند و بعضی رد کردند تا قول مرغی که قبول کرد نان نفیند بود و امر غیکه ابا
نمود فاخته بود تا دانا من کل شیء حی من الایام الادیعا و من الطیور الفاختة با ابن حبیب [illegible] فاخته را ببینید مسکن [illegible]
خدا محرم کرد و هست باد شاه نشمن و شد که بوتر را حجی قبول کرد بلعن قتلة الحسین [illegible] اقسام گنجشک کتاب بحار
الانوار شیخ [illegible] نقل میکند از محمد بن مسلم میگوید که خدمت امام محمد باقر رسیدم بصحرائی در وقت شدت گرمی هوا گنجشک
[illegible] آمدند دور و [illegible] میکردند و صداها میزدند فرجرها [illegible] بکر امرا [illegible] ردزد [illegible] عجب نموده [illegible]
[illegible] گنجشک [illegible] شو نظر کردم دراز
[illegible] کنجشکها را [illegible] ایذا کرد
[illegible] فهرهمة [illegible] الفتانین [illegible]
[illegible] گنجشکها دوست اهل بیت و [illegible] صدا میکنند میگویند
بودکم اهل البیت [illegible] شیعتکم و لعن الله اعدائکم [illegible] میگوید کراذی کنند
فانها تکثر التسبیح لله و یقول لعن الله مبغضی آل محمد و لا تاکلوها جناب امام زین العابدین میفرمود [illegible] میکشند
فقرا و مرد مان محتاج منتفع شوند و بعضها و لها الفترة خاصة من الطیر قال رسول الله ص من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة
وله صراخ حول العرش یقول رب سل هذا فیم قتلنی من غیر منفعة هر کس گنجشکی را بحض لهو بکشد فائده از حیوان روز قیامت [illegible]
زیر عرش شکایت میکند عرض میکند من بنده بودم ذکر و تسبیح میکردم [illegible] عبث کشت [illegible] مرغ زادن [illegible] کر
با انسان رحم [illegible] جز بند [illegible] فانظر [illegible] ظلم العصفور مع صغر جسمه
وحقارته لا یترک و لا یهمل بل یستوفی عوضه [illegible] من الالام فکیف [illegible] من الحیوان و الانسان [illegible]
حیوان [illegible] زمخشری صاحب کشاف لنگ بود [illegible] سبب [illegible] که چه باعث شد [illegible]
نقل کرد گفت در ایام [illegible] گنجشکی [illegible] بود [illegible] بسته بودم [illegible] گنجشک پرید
[illegible] بلند بود من [illegible] گنجشک بسته بودم [illegible] گنجشک کنده شد [illegible]
سالم شد [illegible] پایم شکسته هرچه کردند [illegible] پایم را قطع کردند
اگر در دنیا مکافات نشد در آخرت مواخذه میشود [illegible] العلی [illegible]
خون خورد [illegible] کشته [illegible]

مجلس هفدهم در احوال عصفور یکه را بنکه ابابیل را
عصفور الجنة میگویند و بهشتی و خطاب بلبل و فضیلت سوره حمد

الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل و ارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل [illegible] ابابیل را
عصفور الجنة میگویند ابابیل [illegible] [illegible] مرغی [illegible]
و قتیکه لشکر ابرهه جهت خرابی کعبه [illegible] ابابیل [illegible] با لشکر ابرهه [illegible]
بر [illegible] لشکر هلاک شدند و زیر ابرهه [illegible]
حبش [illegible] بادشاه [illegible] بالا که مرغ زادند گفت
[illegible] ابابیل [illegible] شد جمعی از همانا ابابیل [illegible] در حرم [illegible]
الحرام هستند که حاجیان [illegible] حکایت [illegible] ابابیل [illegible]
این پرستو را هم عصفور الجنة میگویند جهت آنکه چون حضرت آدم از بهشت بیرون کردند [illegible] آدم [illegible]
[illegible] کاه کاهی [illegible] حیوانات [illegible] نسل جماعات [illegible] شبهان [illegible]
[illegible] غالب [illegible] در وحشت بود خداوند به پرستو [illegible] آدم قرار داد [illegible] انس [illegible]

بهم شفقة و رحمة و بینی زوار الهند عن علی ع نهی رسول الله عن قتل ستة الصرد و الهدهد و النحلة و النملة و الضفدع و الخطاف
داود بن کثیر رقی میگوید ما جمعی در خدمت جناب صادق ع نشسته بودیم از مرغها خطاف یعنی پرستو [illegible] شخصی [illegible]
از ابتا بکذرد [illegible] ناکشته و دست گرفته [illegible] ابو عبد الله ع [illegible] اخذه من بده ثم [illegible] الارض حضرت
صادق ع [illegible] پرستو را از دست [illegible] ندا [illegible] الکم امر کم بهذا ام فقیهکم [illegible] شادمی [illegible]
این فتوی [illegible] ابن حیوان [illegible] لقد
اخبرنی ابی عن جدی ان رسول الله نهی عن قتل ستة النحل و النمل و الخطاف [illegible] اما النحلة [illegible] وحی الله الیها
لیست من الجن و لا من الانس و النملة فانهم قحطوا علی عهد سلیمان فخرجوا یستسقون فاذا هم بنملة قائمة علی رجلیها مادة یدیها الی
السماء و هی تقول اللهم انا خلق من خلقك لا غنی بنا عن فضلك فارزقنا من عندك و لا تواخذنا بذنوب سفهاء بنی
آدم فقال سلیمان لهم ارجعوا الی منازلکم فان الله قد سقاکم بدعاء غیرکم و اما الضفدع صب الماء علی نار ابراهیم من قبل [illegible]
ثعلبه [illegible] و اما الهدهد فانه کان رسول سلیمان الی بلقیس و دلیله علی الماء و اما الصرد کان دلیل آدم من بلاد
الهند [illegible] لما اجتمعت بین نفسین [illegible] فرقت بینهما [illegible]
احد [illegible] فی الوحدة و هذه الصفة [illegible] لك لهذا جمعت بینهما [illegible]
چون بیت المقدس [illegible] کن [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] سلیمان ع قال لا تقتلوا الخطاف [illegible]
ذلك هو الطیر الابابیل التی عذب الله به اصحاب الفیل [illegible] حرام لانه [illegible] و اما الخطاف
[illegible] سوره الفاتحة [illegible] و لا الضالین [illegible]
و این مرغ یعنی پرستو [illegible] ابعد المواضع عن الوصول [illegible] در سقف عمارت و اطاق
آشیانه بنا میکند [illegible] پشه و ذباب است گفت
پیغمبر [illegible] خفاش دشمن
پرستو است [illegible] خفاش [illegible]
خفاش [illegible] آشیانه [illegible]
[illegible]
[illegible] نمیکند
[illegible] انسان [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] حیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible]

انوقت میروند از آشیانه او بر میدارند جوجه اش را میشوند که چنان بدانند این سنک دوایش بود اگر هدهد دیگر هم چنین است
اتفاق میافتد برود حجر را بیاورد صفة الحجر فیه خطوط بین الحمرة والسواد یعلق علی المریض ویحکه ویشرب من مائه یبرأ
باذن الله و هرگاه چشم پرستو کور شود از درختیکه عین شمس نام دارد میخورد و نور چشمش عود میکند و یکان خطاف از دو خطافه
علی قبة سلیمان فامتنعت منه فقال اتمتنعین علی ولو شئت لقلبت القبة علی سلیمان فدعاه سلیمان و قال ما حملك علی ما قلت
قال یا نبی الله العشاق لا یؤاخذون باقوالهم قال صدقت اختلاف طبایع را ببین بوم بسکه بدش می آید از بنی آدم روز بیرون
نمیاید که انها را ببیند نفرینشان میکند بخلاف پرستو که دوست میدارد فرزندان آدم را که از هندستان این همراه
می آید در سقف خانه ها منزل میکند هیچ حیوانی از طیور و غیر طیور قرآن حفظ ندارد مکر این حیوان که چهار آیه از سوره حشر حفظ
دارد و سوره الحمد را که هفت آیه است حفظ دارد در روزها طرف صبح طیران میکند و سوره را میخواند و ولا الضالین را مد میدهد
و غصه و تاسف میخورد جهت مظلومی آل رسول الله زیاد بمحرم است این مرغ نهی از کشتن او فرموده اند و این سوره حمد که پرستو میخواند
از کنوز تحت العرش است و میکویند پیغمبر نازل شد چند هزار ملك مشایعت کردند و شیطان لعین ناله کشید و این سوره دو مرتبه
نازل شده هم در مکه و هم در مدینه نازل شده و لهذا السورة اسماء کثیرة و کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی الاول فاتحة الکتاب لانه
یفتتح بها فی المصاحف فی التعلیم و فی القراءة فی الصلوة و لان الحمد فاتحة کل کتاب والثانی سورة الحمد الثالث ام الکتاب و ام القرآن
لان فیها اصل جمیع الکتب السماویة کان تکرام القری ... الرابع سبع المثانی لانها سبع آیات تثنی فی کل صلوة قال
تعالی ولقد آتیناك سبعا من المثانی والقرآن العظیم الخامس الوافیة ... کلها فی الصلوة السادس الشافیة قال فاتحة الکتاب شفاء
من کل سقم جناب امیر المؤمنین ع نقل کرده که سالی جناب امام حسن بیمار شد و مرض او شدت کرد فاحتملته فاطمة و اتت به النبی
مستجیرة مادرش فاطمه او را بغل کرده خدمت پیغمبر برد عرض نمود یا رسول الله ادع الله لابنك ان یشفیه دعا کن خدا شفا
بدهد فرزندت حسن را فقام و جلس عند رأسه فرمود یا فاطمه خدا این فرزند را بتو عطا فرموده میتواند او را شفا بدهد فهبط جبرئیل
و قال یا محمد ان الله لم ینزل سورة من القرآن الا و فیها فاء و کل فاء من نقمة الا سورة حمد که فاء ندارد بکو قدحی آب بیاورند فاقرأ
فیه الحمد بعین مرة ثم صبه علیه فان الله یشفیه ففعل ذلك فکانما انشط من عقال السابع الاساس قال ابن عباس ان اعتللت او شکیت
فعلیك بالاساس سمیت به لانه تشتمل علی اساس العبادات معلم بیکی را ولا سید الشهداء سوره حمد تعلیم کرد فحیی فاه دررا
شخصی دستش قطع شده بود آمد خدمت جناب امیر المؤمنین ع جناب دست بریده ان مرد را کرفت بجایش کذاشت و مهر کرد آهسته
چیزی خواند شفا یافت خوشنود شد روز دیکر پرسید یا علی چه خواندی فرمود سوره حمد را خواندم ...
مختصر کفت سوره حمد را خواندی دفعه دستش ... مادام الحیوة بها خالص بود صد چهار کتاب نازل شده علم همه آن
در سوره فاتحه است و همه در این سوره است مندرج در بسم الله الرحمن الرحیم است و همه در با است در نقطه زیر با است و انا
النقطه تحت الباء و لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من معنی باء بسم الله امیر المؤمنین ع میفرماید منم نقطه باء بسم الله و اکر
با شرح هفتاد شتر از معنی بسم الله بار میکنم فخر رازی میکوید من ده هزار مسئله از سوره حمد استنباط و استخراج کرده ام نقل لای شود
هر کو کند ادراك بمبدا پرستو معنی آیات میداند یا طوطی ولی از الفاظ آنرا میکند خلاصه این سوره چیزی در عالم هم سنک
هم وزن ندارد الا مصیبة الحسین که مثل او است هفته نمیشود هر شب و روزی سوره الحمد فاتحه هفده مرتبه در نماز خوانده
میشود لا صلوة الا بفاتحة الکتاب مصیبه سید الشهداء هم چنین است یکقصه را شنیدیم هم تعشق و این عجب از هر که باز
میشنوم تازه است اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسك ما کررته یتضوع مصیبت سید الشهداء هم کهنه
نمیشود از تصدق سر او احوالات دیکران را نقل میکنند که آخرش کریه بزنند بمصیبت انا واحد در میان نیاید مجلس زینت
ندارد در هر مجلسی اسم زن و خواهر و دختر کربلا برند مردم منع میکنند خوش ندارند اما هر چه از عیال سید الشهداء نقل کنند
که زینب خواتون بزیر انم چه کفت ام کلثوم بمرو شامی هم چه کفت مکلوی بنت سید امیکند حکایت غلام و کنیز او را نقل میکنی یا
زینت مجلس میشود مجلس پنجم در احوال هدهد و صفات او و در احوال بلقیس الا لعنة الله علی القوم الظالمین
این مجلس در احوال هدهد است بدانکه خداوند در قرآن مجید نقل میکند و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء
ان هذا لهو الفضل المبین جناب سلیمان از کسانی است که در تمام وجه الارض سلطنت و پادشاهی و حکم و امر داشت بر جن و انس
و وحوش و طیور و شیاطین هم باد مسخر او بود حکمش تا آسمان ها نفوذ داشت بطیر بالای سر نشستن جمیع طیور میامدند بالای سر او بالها
صف میکشیدند پر در پر میدادند سایبان و علیهم میساختند در زبان همه را میدانست حرف کم میزدند که نمیدانند علمنا منطق الطیر
مکر اینکه ... یا بر مردم دیکر هم ممکن است که منطق الطیر داشت مشیت چون سلیمان را سر راه زدند جمله غائب

بجد میامدند تراکر مجلد مرغان جیك جیك یا سلیمان اکتشف انضح من اخبك هم زبانی خویشی و پیوندی است ... محرما
چون بندیان شد روزی مرغان آمد بودند خدمت سلیمان هر یك از حیوانات بهمت تقرب به سلیمان هنر خود را نقل میکردند خواص و
صفات میکرد را نها بود خاصیت خود را برای حضرت سلیمان نقل میکردند تا نوبت بهدهد رسید عرض کرد یا نبی الله من در روی هوا
آب را در زیر زمین می بینم چنانچه شما روغن را در شیشه میبینید میدانم و می بینم کجای زمین آب هست کجا نیست هر جایی را چه قدر
فقر بکنند باب میرسد اینش زسنك میجوشد یا از خاك بیرون میاید چیزی حجاب نور چشم من نیست پیش از این نور خود نیست
نسبتش بجنسید هلالی وجود تا کجا است چه عجوبه است پیش انچه میجوشد ز خاکی یا ز سنك نور چشم حیوانات مختلف
نور چشم انسان هم همین طور است یکی نور چشمش همین قدر است که پیش پایش را ببیند یکی هدهد هنر نور چشم خود را برای
سلیمان بیان کرد بعرض رسانید سلیمان خیلی خوشش آمد فرمود اکر تو چنین خاصیتی باشد باید همیشه اوقات در اردوی
ما بودن باشی که اکر در سفرها باب محتاج شویم تو نشان بدهی که کدام زمین آب نزدیك است و دیکران حفر کنند آب بیرون بیاید
خصوصا وقت نماز برای آب وضو معطل نشویم هدهد سقا باشی او را منصب و لقب خلعت داد با صنف دیکر هر جا که وزیر بود فرمود نویسند
بکویند فرمان بنویسند که هدهد سقا باشی شد تا بنا بشهرت کرد باشد در سفر سقا شود اصحاب را زاغ انجا بود کوش میداد
زاغ انجا بود کوش میداد حسد برد او غلبه کرد نتوانست خود داری کند بیجوز آمد کفت هدهد دروغ میکوید یا نبی الله این مرغ
ضعیف خیلی جسارت کرد در حضور شما سخن خلاف کرد این مرغ پیش کرد نور چشم خود کند دروغ کفت من ثابت میکنم در حضور شما بفرمائید
زبانش را قطع کنند تا عبرت بکیرند دیکران شود اکر در قول خود صادق است چنانچه میکوید آبی را در زیر زمین می بینم زمین پیش
من مثل شیشه است پس چرا ادعی زیر یکوجب خاك نمی بیند دام از برایش میکذارند یك انکشت خاك سر میریزند تا میاید دام را میکند
بکره نش میاندازند میکیرند او زاغ که این سخن را کفت حضرت سلیمان پسند بد فرمود خوب بجه کرده اکر من پیش نور چشم تو مثل زجاج
پس چرا دام را نمی بینی هدهد عرض کرد یا نبی الله هم راست میکویم هم او اکر چه از راه حسد میکوید قضای الهی کر میرسد چشم بینا کور
میشود دانسته کیست که این نور را بچشم من داده است ان وقت که باید قضای او جاری شود همان نور را میکیرد خود نباشد مرغ پران عجب
که نه ببیند دام افتد در عطب این عجب که دام ببیند هم ونه کر بخواهد ور بخواهد یا نه جناب سلیمان تصدیق هدهد کرد
فرمودند همین طور است و تاخیری در قضای الهی نیست چون قضا از چرخ براورد سر عاقلان کردند همه کور و کر زاغ
کو حکم قضا را منکر است که هزاران عقل دارد منکر است حکم محکم صادر و جاری شد که باید هدهد دائم الحضور باشد
در سفرها هر کجا برویم جناب مفارقت نکند چون سلیمان از بنای بیت المقدس فارغ شد خواست بیاید بمکه معظمه
جمع کثیری از جن و انس و شیاطین و وحوش و طیور همراهش بودند چون بارض حرم رسید مقرر فرمود مادامیکه در مکه توقف
دارم در حرم هر روزی پنج هزار ناقه و پنج هزار کاو و بیست هزار کوسفند علی الاستمرار هر روز بکشند بدهند بخلق
بجهت آنکه سلطنت هم این طور خوب است خودش این طور سلطنت از خدا خواست رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی خدایا
ملك سلطنتی بمن بده که بکسی بعد از من چنین سلطنتی ندهی بحاضرین فرمود که این زمین محل تولد پیغمبر آخر الزمان است لیکنی کنتم
امینه بسیار دوست میدارم که از امت آن پیغمبر باشم خوشا بحال کسیکه درك کند خدمت آن پیغمبر را شما حاضران بغائبان
برسانید که آن پیغمبر خاتم انبیا است و سید همه پیغمبران است چند روز ماند در مکه بعد حرکت کرد با جمعیت ایکه بیمن
بمن رسید بصنعا وقت زوال بود سلیمان خوشش آمد از آن زمین فرود آمد غذا خورد خوابید هدهد دید سلیمان خوابید
کفت بروم تا سلیمان بیدار میشود تفرج کرده شرکم بنا هم پرواز کرد در هوا بیمین و یسار نکاه کرد باغی بنظرش آمد خیلی سبز و خرم
آمد در آن باغ هدهدی دید از آن باغ هدهد صنعا جنس خود تر و تازه رفت از هدهد صنعا از هدهد سلیمان پرسید از کجا میائی و کجا میروی کفت
از شام میایم در خدمت حضرت سلیمان خیلی بشر او نفر یادم هم سقا باشی خودش قرار داده ان هدهد از این پرسید سلیمان کیست چه
کاره است کفت سلیمان پادشاه جن و انس است در همه جا سلطنت دارد از عظمت ملك سلیمان تعریف کرد هدهد سلیمان پرسید تو اهل
کجایی کفت من اهل همین بلدم این باغ از بلقیس است او هم پادشاه است ملکه سبا است او هم خیلی دستکاه دارد نقل کرد بیا حالا
که آمدی اینجا از برای تماشای مملکت و دستکاه سلطنت بلقیس کفت میترسم سلیمان از خواب بیدار شود هنکام نماز جهت آب وضو
مرا طلب بنماید کفت سلیمان تو تماشا بکن تو بخیر شهر سبا را هم مشایعت کرد بیا برویم بر رفتند تماشای ملك بلقیس
تا عصر طول کشید کفت یا جرم سلیمان از خواب بیدار شد خواست وضو بکیرد اب حاضر نبود هدهد کجا است مالی لا اری

الحمد مدام نان من الغائبین ستعا باشی کجا است کسی خبر ندارد سلیمان غضب کرد قال لاعذبنه عذابا شدیدا ولاذبحنه
او لیاتینی بسلطان مبین فرمود هدهد غایب گشته با عذاب سخت میکنم مگر اینکه دلیلی حجتی بیاورد که مرا ساکت کند عقاب را صدا
زد که پادشاه طیور است فرمود الساعه هدهد را بیاور او را حاضر کن سلیمان گفت ان هدهد اگر عجز را علت نکوید
معتبر بکشم یا خود دم او را عذاب بکند عذاب بریدن از جنا هان کدام است آن عذاب معتمد در قفس بودن با غیر
جنس خود این معنی باب مثنوی بر مخالف من کند جنس و شبادین که بود ندارند با بدکاری بکنم که چشم هم جنسا ببیند بعضی
گفته اند که عذاب سلیمان هدهد این بود که بکنده پر و بالش را ببیند زرد در چشم خورشید که تا بسوزد بعضی گفته اند که مراد
از عذاب شد جدا این بود که او را در خدمت نوع خود بکشد این خیلی عذاب است که کسی که خودش شخصی بوده است بکوبند
تا هر زمانی باید هدهد منتظر از آنها خود میکند بعضی گفته اند مراد از عذاب شدید این بوده است که او را در قفس کنند با غیر جنس
خودش نباید از این بدتر نیست نوع را صحبت ناجنس عذاب الیم عقاب بلند شد در روی هوا نگاه کرد دید هدهد
بسرعت می آید او را بزند هدهد قسمت داد بحق آنکه این قوت را به تو داده بر من رحم کن عقاب او را زجر نکرد عقاب
گفت ثکلتک امک کجا رفته بودی سلیمان قسم یاد کرده که ترا بکشد یا عذاب کند یا حجتی بگوید که از تنبیه درگذرد هدهد گفت
راه بجا نیاورم من هست در این کلام عقاب هدهد را خدمت سلیمان آورد هدهد منقار خود را گذاشت بر خاک بال خود و دم را
بر خاک گذارد این تواضع و علو و کوچکی و عرضا است این طور میکنند این تواضع است که عملو کند سلیمان فرمود کجا بودی
گفت بیوخود عرض کرد یا نبی الله باکن از قوت تو دست ندارید دکر نان الله قدر علینا من ذنب یا نبی الله هذا وند بر درش
بر تو پیش از آنکه زود به توبه من برگو قدرت و سلطنت بر من رحم کن سلیمان عفوش کرد این حجت ناکم گفت بسوال کرد کجا
رفته بودی حکایت شهر سبا و سلطنت بلقیس را مفصل گفت نقل کرد فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین من عالم
تو بر آن خاطر ندارد ای سلیمان بلقیس زنی است پادشاه اهل سبا است تخت دارد بسیار خوب جواهر نشان خوش ترکیب تمام این
سلطنت هم چه تخت ندارد وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله وزین لهم الشیطان اعمالهم پادشاه و رعیت هر دو
می پرستند همه آفتاب پرستند موحد منظر اصدقت ام کنت من الکاذبین نامه برسالت ببر و ببین چه جواب داشت نوشته انه من
من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین این نامه را به نزد آنها بیر بگو شما باید سرکشی نکنید باید
بیایید با سلام قبول کنید لا میا ابی جلد ملکه مملکت خانه ام هر زمان مهیا و خبر تمام میکشم سپاه و هم جز آفتاب
میکنید سی پرستید خیره گور کنند رو به دیگران اخر کنند آفتاب را هم حق تبارک است الهی تا شد که کویم
او خداست خاشات غلب شده واقع شود هر زمان معتوق غایب شود خیلی عجیب بهم نوشته پیغمبران این بود
بود باد جارت و اختصار نوشته کتاب ابلغ من یطلق عنک طوال الکتاب و دلیل الحماقه اگر کسی بهتر عقل کسی ببخشد
از کاغذ نوشتن میتواند بفهمد که این طور ادماست شاعر است ادیب است یا حکم است ما افلاطون است یا سواد است
سواد است شود فهمید کاغذ را پیچید سرش را بست مهر کرد داد بدست هدهد گفت که کاغذ بزرگ مینویسید باید
سرش را مهر کرد من کتب الی اخیه کتابا ولم یختمه فقد استخف به کره مرکه اسطرها و کرده است باشخص حقیر کرده استاد را
چند چیز است که اسرار را باید مهر کرد یکی از آنها تا اینکه از برای کسی به هند نامه مهر کرده یکی پیکران شریف
علامت است که از برای سلطان میرسد باید مهر کند سرش را که مبادا کسی چیزی داخل کند چنانچه نبیا شد از این
قبیل کاغذها بکم چیز چیزی که امانت داده باید مهر کرد که کسی دست باو نزند ترکید نامه را هدهد بمنقار گرفت
بدلاذ کرد فرمود اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون چون نامه را رسانید برو در گوشه که ترا نبینند گوش کن
چه حرف میگویند ای هدهد هر سیا اسیاه فرشت مکر کارکری ایکجا فرستد وقتیکه هدهد سلیمان رسید بشهر
انوقتی بود که بلقیس نرفته بود در عمارت مخصوص بالاخانه خوابیده بود چون خورشید برخاست بود بلقیس در آن حجره که مخصوص
کوه و سوراخ کذاشته بود که از این روزنه آفتاب طلوع میکند بینم که شعاع آفتاب آمد برخیزد سجده کند هدهد هد رسید
آن لکوه پیدا جست هدهد از دم سوراخ بالها را جمع کرد چون بلقیس بنور خورشید قطع شد نگاه کرد بالا هدهد نامه را انداخت
نامه را گشود خواند نخواست بردن آمد و بحضور ملت خود طلبید نشست تا کرسی بر ایشان نقل کرد که من یا ایها الملأ انی القی الی
ایدم که مهر پیچیده شد واین نام مهر منقارش بود ذالمن قا آن شخص بزرگی تمن رسید که سر نامه مهر کرده و نیز بر بهشتان نامه را کشید

دیگر نوشته فرموده انه من سلیمان سر نامه نوشته معلوم است که این شخص صاحب مرتبه جلیل در نزد کسی است که مرغ را بر سالت نهاده
هیچ سلطانی نشنیده که بر حیوانات حکمرانی داشته باشد و دعا نبوت کرده ما را بدین خود خوانده یا ایها الملأ افتونی فی امری مشورت
کرد که کل شما چه چیز است چه باید کرد حق است به بینید انها چه میگویند قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شدید والامر الیک
فانظری ماذا تأمرین گفتند ما اهل حربیم و اهل رزم جهت جنگ یاد تمیم بر ضعیف تهیه اینکه بکن امر خود نسبت با پیغمبر خودت مصلحت بدانی
ما مطیعیم جهت اینکه گفتند ما صاحب قوت و شجاعتیم جنگ میکنیم خواستند که با نها احتیاج شود انعام و صلات بدهد
جهت اینکه پادشاه مکرر تهیه در مقابل نداشته باشد بکسی چیزی نمیدهد هدهد خرج نفیس خود میکند اما وقتیکه در مقابل دشمن
هم رسید لابد است تا اینکه در خزانه را بکشاید و چیزی متصل بمردم بدهد پول بدهد هدهد سرپرست رفتن بر آنها اما وقتیکه دید
جنگی نیست ابر از چیزی کسی نمیدهد هدهد لابد است با آنها مملکی کنند تا در زر کند بلقیس گفت جنگ خوب نیست بجهت اینکه این شخص
ادعای نبوت کرده است جنگ با پیغمبر فتح ندارد مثل جنگ با خدا است باید سفیری بفرستیم و تحفه هدایا بپیش او بفرستیم
به بینیم چه خبر میاورند وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون مدار این فرستاده بود اینها بود یک عصا بود که سر نیزه
آن عصا معلوم نبود با نصد نفر غلام و با نصد کنیز غلامها را لباس کنیز پوشانید و کنیزها را لباس مردانه و یک قبضه شمشیر
که بعضی گفته اند ذوالفقار همان بود و یک دانه در و یک قدح گفت اگر پیغمبر است غلام و کنیز را از هم ممتاز بدهد سر و ته کدام
از ته کدام است و این در را سوراخ کند که حرارت آتش و آهن را نه بیند و آن قدح را پر کند از آبی که نه از آسمان باشد نه از زمین
و بگوید سر این عصا کدام طرف است و چهل قطار کرد با آنها اخشت طلا و نقره بود آنها را روانه کرد بمنظر که رسولش بود سفارش کرد اگر
بنظر غضب آلود نگاه کرد با عتنائی نکرد هم را نکرد بدان که او سلطان است و اگر بنظر شفقت و عطوفت نظر کرد بطور مهربانی
تکلم کرد بفهمید که پیغمبر است هدهد هم اینها را می شنید برگشت آمد از برای سلیمان همه را نقل کرد آنچه دیده بود و شنیده بود
جناب سلیمان امر کرد صحرای وسیعی را مبدل سلام قرار بدهد جنیان امر کرد هفت فرسخ راه را خشت طلا و نقره بینداز
کرد انداز را اسبهای خوب بر آن ورود داد اسبهای سلیمان دوست میداشت یک فوجی هم از اسبها زیر آنها را بست بدین فرد بمانشانها
مشغول بود که آفتاب غروب کرد یعنی خوالطیرش با این جمع بود که اگر آفتاب هم غروب کند میتواند بملائکه امر کند خورشید را برگرداند
فطفق مسحا علی اسبهای اطراف میمنه و میسره ایستادند جنیان صف کشیدند شیاطین و وحوش و طیور خودش
حضرت سلیمان بالای تخت نشسته که هیا از دو جانب کذارده اند صف بصف جا هم که وزیرش بود بعضا بدست گرفته پیش رو بود
فرستاده کشیان قاصی با اینها که میاید بجلوس و عرض کنند میگفت رسول بلقیس بود آمدند رسیدند جائیکه خشتها طلا
فرش کرده بودند هر چه میاید دید خشتهای طلا خجالت کشیدند که ما اینها را کجا ببریم بیش خودشان خیلی خجل کرده بودند
که بار چهل شتر خشت طلا و نقره ببریم شعر هدیه بلقیس چهل استر بدست بار آنها جمله خشت زر بدست چون
بصحرای سلیمان رسید فرش از اجامه زر پخته دید بر سر زر تا چهل منزل براند تا که زر را در نظر آبی نماند بار آنها گفتند
زر و ابریزیم سوی مخزن ما چه بیکار آندیم آمدند و وارد شدند حضور فلما وقفوا بین یدیه نظر الیهم بوجه طلق
با همه مهربانی کرد در نهایت خوش روئی با ملاطفت بهر ایمنی بعد منذر پیش آمد تحف و هدایای بلقیس را بعرض رسانید عرض
بفرمائید این عصا سرش کدام است ته او کدام است حضرت عصا را گرفت انداخت انطرفیکه بزمین رسید فرمود سر عصا
این است گفتند این هزار نفر غلام و کنیز را از هم امتیاز بدهید سلیمان فرمود آب بیاورند صورتهای خودشان را ازکرد و غلام
زاه بشوید آب آوردند کنیزها آب را از این دست بکف دست دیگر میریختند بعد بصورت میزدند و الغلام کان یاخذه
بضرب به وجهه غلامها بهمان دستیکه آب را میگرفتند میزدند بصورت فرمود این تمیز میان غلام و کنیز آنها که بصورت و دست
آب بصورت زدند کنیز نند و آنها که بیکدست غلامند عرض کردند این قدح را پر کنید از آبیکه نه از آسمان باشد نه از زمین
سلیمان امر کرد اسبها را بدوانند تا عرق کردند فرمود عرقها را ریختند در میان قدح این هم آبی که نه از آسمان است
نه از زمین ذوالفقار را برداشت بهدهد بر داد کرد قال اتمدونن بمال فما اتانی الله خیر مما اتاکم بل انتم بهدیتکم
تفرحون مرا احتیاج بمال شما نیست من شما را کیمیا گر میکنم نامه دیگر نوشته به بلقیس و مرتبه دوم هدهد بر سالت
فرستاد خبر بلقیس بیاورد که نه بد شود لشکر حشمت شوم مرتد شود سفرا برگشتند بیان زد بلقیس هر چه که دیدند
بیان کردند حکایت را گفتند سلیمان پیغمبر است فرمان که پیغمبر هم باشد طاقت مقاومت او نداریم شعر

این حکایت را که بشنیدم ز عرش ...

این حکایت کفته شد زیر و زبر   هم چه کار تماشاییان بی پا و سر   این کیفیت تا همین جا بس است اکر خواسته باشم تا آخر
بکویم مجلس طول میکشد همه را یک روز نباید کفت عجب تر که هدهد و کلاغان از مصاحبت او عار داشتند که بد بو است
از او دوری میکردند شنید که هر چه شنید برای سلیمان نقل کرد سلیمان تعریفش کرد و کلاغ تکذیبش کرد و هدهد جواب
زاغ را داد سفاهت ... بعد بنای ... بر کشت از شهر سبا برای سلیمان صحبت کرد سلیمان دید مرغ باهوشی است یک
روز که کردش کرده از همه جا اطلاع بهم رسانیده او را ایلچی کرد و نامه سلیمان را برای بلقیس برد و دفعه دوم که او را فرستاد نزد بلقیس
سفیر کبیر شد و در سلوک از جانب پادشاه بولایتی میرود باید کسی باشد که آداب خدمت ملوک داند و در سخن کفتن حرف نزد بر
باشد و حکیم و دانشور باشد حضرت پیغمبر باید رسول ... عقلک باید از هر چه او سؤال کنند با اطلاع باشد جواب
بدهد اکر بخواهند بادش بدهند ... بکو شاید ... لازم شد و باید ... همه
چیز را بفهمد مثل ... مضمونه همان نامه پیغام است بلکه مطلع شدن
از احوال بلد و اهل بلد است ... که بعد ... از کرهند ... ایلچی از جانب سلطان دیکر
وارد میشود اوضاع جلال خود را بفهمانند ... اول سلطان ... سلاطین ... دستور العمل
میکردند این بود ... خلافت ... سلاطین ... ایلچی ... و مباهات باد فرستاد
خواست جلال و جبروت را بانها بنماید حکم کرد مجلس را زینت کردند ... در اطراف تختش نصب کردند یکی برای
راس الجالوت ... ایلچی ... بر سر ... نوکه مجلس آراسته شد حکم کرد که اهلبیت
سید الشهدا را وارد کردند ... مجلس را ختم کن   الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس نوزدهم در احوال ملخ و امدن ملخ بر زراعت و تشبیه لشکر شکست خورده بملخ

الاعراف   فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوما مجرمین   القمر   یخرجون
من الاجداث کانهم جراد منتشر   جناب موسی نفرین کرد حق تعالی ... بر ایشان یعنی قبطیها مسلط کرد سبب برعاف
یعنی خون آمدن از بینی مردند و ... خون بود ... ایمان نیاوردند ...
بر ایشان مسلط شد میان رختخوابها ... وقت تکلم ... طعام ... میشد
... خود ... شد ... که جا نشستن و خوابیدن نداشتند ... که ...
... مسلط نمود زراعت را بالتمام خوردند ... و درختها ... و ستونها
... خراب شد نعوذ بالله من غضب الله ... خداوند ... ملخ بسیار
... در سوره نحل حکایت احوال آنها را نقل میکند ضرب الله مثلا
قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بأنعم الله فأذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا
یصنعون ... اطفال را ... تخویف نمودند ... تا این نهر ...
... ملخ خورد ... مبتلا شدند تا انها
... شده بود ... بالاخره کار بجائی رسید که زنها اطفال صبح
میخوردند ملخ را جراد میکویند لانه یجرد الارض ای یأکل ما علیها یقال انه یتولد من الحیتان کالدیدان فرمیه البحر الی الساحل
یشهد له حدیث ابن عباس الجراد نثرة حوت ای عطسته ... وان شئت قلت فی الجرادة ان خلق لها عینین حمراوین وعینها ... فی
رأسها کانه مسمار مضروب فی رأسها وکذا تکون عین الجبة ... حدقتین حمراوین وجعل لها الحس القوی وما
بین یدیها تعرض و ... الزراع فی زرعهم ولا یستطیعون ذبها ... حتی ... الحرث فی نزواتها
وخلقها کله ... لا یکون اصبعا مستدقا اکر جمیع سلاطین ... ملخ را نمیتوانند بکنند لشکر
خدا است ... تفنگ ... خدا کسی ...
... کرد ... چنانچه بعد از مراجعت از صفین امیر المؤمنین ... از عسکر رد
شد جمعی از منافقین کفتند علی ادعای ... ملخ ... از ...
... خوردند ... شورش ...

چیزی چاره اش نمیکند ... اذا اجتمعوا ضروا واذا تفرقوا لم یعرفوا ... شورش کنند ... پادشاه را از تخت
بکشند و ... غارت میکنند چون متفرق شوند کسی آنها را نمیشناسد روزی ملخ
... نشسته بود ملخی ... ابن عباس ملخ را گرفت ای شیء مکتوب علی جناح الجرادة ... بال
ملخ نوشته شده جناب امام حسن ... خداوند ... نوشته لا اله الا انا ... الجراد ... بها
... علی قوم ... یعنی ... خدا ... شود ... ملخ ... که بخورند
سیر شوند ... عذاب ... ملخ ... زراعت ... بخورد ... شود ... شمر
... ملخ ... روزی ... فرستاده است   فقام عبد الله و قبل راس الحسن ابن عباس
برخواست و سر امام حسن را بوسید و کفت هذا من مکنون العلم اکر کسی باشد بتواند بخواند ... خطی نوشته اند
... ملخ ... روزی شخصی ... امام ... فرمود ... حیوان ... کشتی ...
... نوشته شده ال محمد خیر البریة ... چنانچه ... که ... فرنکی ...
... نوشته ... صفحه اش ...
... چاپ کرده ... چنین ... تعلیکی ... لکم
... خدا ... نوشته ... که ...
... نام ائمه را بر جمیع اشیاء نوشته بر عرش و لوح و کرسی و شمس و قمر و ابواب جنت و اطراف ارض ...
حور العین ... نوشته روزی ملکی خدمت پیغمبر آمد کان له اربعة وعشرون وجها
... جبرئیل ... بصورت ... ملک ... نام من
محمود است بعثنی الله ان ازوج النور بالنور ... کفت فاطمه را بعلی ... ولی الملک اذا بین
کتفیه محمد رسول الله علی وصیه پیغمبر پرسید چند وقت است این کتاب میان دو کتف تو است قال من قبل ان یخلق الله
آدم باثنین وعشرین الف عام وهکذا بر صورت جمیع بنی آدم ... نوشته اند بر صفحه چهره ها خط ...
معکوس نوشته ... نام ... علی ... از حاجب ... بر ...
بر نوشته ... عقل و هوش ... حروف شد ... در پیشانی هر کسی
در رحم مادر ... نوشته ... بر سر هر کاسه نوشته ...
... فلان ابن فلان ... که ... حسد میبرند ...
... خداوند ... ملخ را بصورت ... خلق کرده ... چشم ... کردن ... شکم ...
جناح ... شتر ... ملخ ... که ...
... که ... خداوند خلقت
... جانور ... و ...
پوست پلنک ... زعم ناس من الجهال بالله ان تاجها من قبل شی ... من حیوان البر ...
... علی بعض ... مثل هذا ... من اصناف ... ابن ... است ...
معرفت ... الله ... که ... جمیع ... نظم ...
... حمل ... چنانچه ... از ...
... ایشان ... کوش و کفل و دم ... است ... بلکه ... مثل انسکر ...
از ... است ... فهذا دلیل علی ان الزراقة
من لقاح اصناف شتی بل هی خلق عجیب خلق الله لا له الا علی قدرته الذی لا یعجزها شیء ... ینفص منها ما شاء
بالخلق کلما ینقصوا الانسان فی ذهنه وخیاله اما اینکه ... خلق کرده ... سر ...
بلند قرار داده اکر ... کوتاه خلق ... قال ... الزراد ...
... کانها ... وفی لحمها ... اشترکاو

نبع دا ... بهایم ...

پلنک میگوید جل الخالق لاکبر از عجایب مخلوقات یکی وزغ است که شش ماه نر است و شش ماه ماده است و همچنین از عجایب
مخلوقات اسغرایت مثنوی هست حیوانیکه نامش اسغرایت او زضرب چوب زفت و لمراست چونکه چوبش میزنی به میشود
او زضرب چوب فربه میشود نفس مومن اسغری مید انیقین کو زضرب چوب زفت است و سمین زین سبب بر انبیا رنج و شکست
از همه خلق جهان افزون تر است خلقت خفاش عجیب تر همه است این جهت بود از عیسی خواهش کردند از گل خفاش بسازد پر طاوس
که محل حیرت است از الوان بان نظم و ترتیب که تا اخذ من کل لون قسطا است و شتر افلا ینظرون الی الابل هر کدام بدرجای عجیب اند
خلقهم من غیر مثال ولا مشورة مشیر ولا اعانة معین خلقت تمساح خنثی الشکل و ذو جسدین که احکام این هر دو را فقها
در کتاب مواریث بیان فرموده اند ان من فی البحار عجایبه در دریا خلقتها اغرب و عجیب هست و حضرت یونس خوب شهر را سیر کرد کفت
پیغمبر که معراج مرا نسبت بمعراج یونس اجتبا ان من بالاوانا و بشیب زانکه قرب حق برونست از حسیب خلاء
و تنبیه ملخ می اید چیزی باقی نمیگذارد برای ارباب رعیت سال ملخ امد در اعنه مصر را چراند هرون شنید کفت من اولا بهم
تنها کردن ملخ ها از مصریان خراج ان سال را بخشید و قیمت تخم را از خزینه داد که زرع کنند در همان سال بود شخصی شکوه کرد بجناب
موسی بن جعفر که باغ فلان شخص را اجاره کرده ام و افت ارضی و سماوی باو هم رسید تمر کرفته ام حضرت فرمود ز امد ملخ ابجنی انم رد فت
فسخ اجاره را کرد بعد از چند روز نقل ملخ امد که در باغها چیزی باقی نگذاشت حتی برک درختها را خورد ان مرد پشیمان شد و بامام از ضرر
محفوظ ماند چیزی را چاره ملخ نمیکند مکر صارو ان حیوانیست سیاه رنک از کنجشک بزرکتر بعضی از بلاد چشمه ایست اب انجا اب
برمیدارند میبرند بجائیکه ملخ امده تا باید در بین راه ظرفیکه اب اندر هست زمین نکذارند تا بملخ برسند اب انجا را بر زمین میریزند صار
می اید ملخ هارا میزند بامنقار میکشد و اب در جوی جاری که صار منقار بهم پیچیدند ملخها را اکر تمام کردند خوانچه از خوردن ملخها
مثل مویز و نخود و نوت و مغز کرده میریزند و غیبتها میکذارند ساز شادیانه میزنند صاران پیش کشی ها را میخورند تا نوبت ساز
صاران پیش کشی ها را میخورند نوبت ساز میزنند صار ها میروند و نقیضک صار و ملخ تماشا دارد سکا صاکه بلند بشود ملخها
قل هجوم می ورند بر انها می بینند اب مغاوست ندارند در صحرا پراکنده میشوند خدا وند حالت خلق را در روز حشر بملخ پراکنده
مثل میزند میفرماید در سوره قمر یخرجون من الاجداث کانهم جراد منتشر پراکنده و سرکردان هر کدام براهی میروند لشکر شکست
خورده را بملخ پراکنده مثل میزنند چنانچه ابو خلیق زجنک و شجاعت جناب سید الشهدا از اخبار نقل میکند میکفت والله
ما رایت اربط جاشا منه با ان مصیبتها که بر او وارد شد بود از قتل خویشان با وجود شدت عطش چنان شجاعت از ان شیر
بیشه دلاوری بروز کرد که لشکر متفرق شدند دو نفر پهلوی هم نبودند وانهم کالجراد المنتشر مانند ملخیکه صاحب باد در
بیابانها بیفتند و بکشد و یکی بر نهاده پراکنده متفرق شدند مصعب پهلوی هم بودند بعد عدو بر کفت وجیز که می بینیم
بیاد قیامت میافتم یکی روز یوفکه یاران را با اطراف میبرد از نظار که یاد میکنم واذا الصحف نشرت یکی یکی و تنبیه ملخ زیاد می اید
ختم بشود در نظرم و تنبیه مردم از قبور بیرون می ایند کانهم جراد منتشر اما مطهوب مولف از عاشورا یاد میاید لشکر متفرق
شده بود مثل ملخی که صار در میان انها افتاده باشد بزرکتر بن جنکهای امیر المومنین لیلة الهریر بود انشب پانصد نفر کشته بود
سید الشهدا در روز عاشورا در ظرف سه ساعت هزار و متجاوز کشت پدرش لشکر باشب و تنها بود علی صدای اه و ناله عیال
تلاش داشت علی کشته پسر و برادر ندید وا از هر طرف میرفت میدید هیجده نفر جوان هاشمی کشته شده بودند علی
تشنه بود مظلوم تشنه بود لهذا حملة الحیدریه منسوخ شد و الشجاعة الحسینیه مشهور شد و بعض عجیبه تشبیه خالد
بوصیف عند الوصف غیر مطابق اذا شاة بغیه کاد عزرائیل خادما له صادرا عن امره بالخانق چه خوب میکوید بعضی
از دوستان سید الشهدا انشب تیز میکند میکوید انحضرت مانند شیر بکه در کله رمه افتد با لشکر اعدا بان حالت
جنک میکرد بلکه میکویند مانند نهنک بود که در دریا جنک غوطه میخورد در ترد بن خوب تشبیهی نیست جهت انکه نهنکان
المروشیران بنی ادم از ابن دنیا تا اخر دنیا از فاضل الحسن و صوابا و خلق شدند و همه شیران و نهنکان از ذات بی سطوت او
سنداد جویند هرکاه او میخواست فانی کند ملک الموت غلام حلقه بکوش او بود و دست بسینه در خدمتش ایستاده اکو
ان پادشاه عالمین ارواح ان کافران نابکار را می طلبید همه لبیک کویان بخدمتش می شتافتند

مجلس بیستم در احوال نمله و مورچه سلیمان

النمل حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون با دب با حضرت سلیمان از بزرکی هوا میبرد پادشاه مورچکان صدای
جمعیت را شنید عقبهای خود را صدا زد کفت ای جماعت مورچکان بروید بسوراخها و منزلهای خود که سلیمان می اید صرصر اهل

در دو ایشان برسد و کشته شوید با دکلام مورچه را ابتسم سلیمان رسانید فتبسم ضاحکا خندید فرمود لبا طارا با د
در هوا نکهدار ند تا همه مورچه ها بمکان خود بروند بعد لبساط را بر روی زمین کذاشت مورچه را طلبید وان پادشاه مورچکان
ماده بود چنانچه در بستان العالم بحار الانوار است که قتاده فقیه اهل بصره در کوفه امد مردم بر دور او جمع شدند فقال سلوا عما
شئتم هر چه میخواهید بپرسید ابو حنیفه در زمان جوانی بود بتماشا امده کفت از او بپرسید از نمله سلیمان که ان مورچه
مورچه نر بوده یا ماده چون پرسیدند ندانست نکفته ندارد کسی او نکاد ولیکن چه کفتی دلیلش بیار ابو حنیفه
کفت مورچه ماده بود پرسید با غلام من این عرفت ذلک از کجا فهمید بکرا مورچه ماده بود کفت از کلام خدا یعنی بر
قران مجید پرسید در کجای قران است کفت انجا که میفرماید قالت نملة اکر نر بود میفرمود قال نملة چون نملة مثل حمامة
و شاة است اطلاق میشود بر مذکر و مونث چون مورچه حاضر شد برای جناب سلیمان هدیه یعنی ثمر درخت اورد که شبیه
عنابست هدیه اورد بنا بر قولی ران ملخی پیش سلیمان برد عیب است ولیکن هنر است از مور و کان سلیمان یحب الهدیه
مور عرض کرد ان الهدایا علی مقدار مهدیها و کانت النملة مثل الذئب جثه اش بقدر کرک بود در بزرکی و کانت عرجاء ذات جناح
لنک بود و دو بال داشت و در کرد در هوا پرواز میکرد داستان مورچه بود و مثل کان اسمها طاغیه نر بنها پادشاه مورچکان بزرک
جثه بود بلکه تمام مورچهای ان وادی نمل بهمان بزرکی بودند بعضی هم چیزاند بده انکار میکنند این وادی نمل در سمت شام بود
در سمت تبت هم وادی ذهبیست طلا میرود مورچه بسیار در ان وادی هستند مورچها بزرکی کرک اکر کسی بخواهد برود طلا بیاورد
مورچه ها او را میخورند بعضی مردم خدع از بیابان میکذرند و بطلب طلا میروند شبها و روز ده سوار میشوند و کوسفند کشته
بزرک خود می بندند مورچه ها که خبر میشوند انها که بجمع طلا مشغول اند سوار میشوند و میکریزند و کشته کوسفندی می اندازند
مورچه ها بر سر کوشت جمع میشوند انا خاطر این حیله فرار میکنند بیان تبت یکسر با و فتح با و میم شهری از منهم چهار فرسخ بعض
از تبت خورد میخوانند متصل است بکشمیر بعضی از تبت کلان در بتر فی تبت هست کو شهید در اند بارسه کی است
که هر غریبی از انجا به بیند چندان بخندد که هلاک شود در کتاب شاهد صادق در ترجمه تبت چنین نوشته شده است
در کتاب قاطع اورده که شهریست در حد وختن خوش هوا و مشک خوب از انجا می اورند البحار عن الصادق ان الله وادیا یذوب الذهب
والفضة کالشعیر والخطر وقد حماه الله باضعف خلقه وهو النمل لو رامته البخاتی ما قدرت علیه الحاصل چون مورچه خدمت سلیمان
امد و هدیه را اورد جناب سلیمان پرسید مکر تو نمیدانی که من پیغمبرم کفت میدانم تو عالم را کرفته فرمود مکر نمیدانی پیغمبران معصوم
الهام نمیکنند کفت میدانم فرمود پس چرا مورچها را خبر کردی کفت جهت انکه نترسیدند سبب دستکاه جاه و لشکر تو و کفران نکنند
که خداوند با نها داده دنیا هذه الدنیا ان مجالستها ارباب الدنیا محظوره در روایت دیکر وارد است که مورچه کوچک بود سلیمان او را
روی دست خود جا داد با او تکلم مینمود سخن کفتن بدو دیشان منافی بزرکی نیست سلیمان با چنان حشمت سخنها بو با مور
در کرد روی بشیر راه میرفت بسباده بود در راه با خلیفه عمر بن مرتضی پیری عرض جواب ندادن کفت سکین فرماید زد که از مور که
با سم تو از سلیمان نبی بزرکتر نیستی تو خدا سلیمان با ان جلال تک خوبی ندارد که تو نمیکنی سخن مور و انشنو مرین کالت
کشید با بستاد عرض انقیر کوش داد مطلبش را انجام داد در وقت مورسول کرد یا نبی الله میدانی که از عناصر بعد چرا خدا وند باد را
مسخر تو کرده ولسلیمن الریح غدوها شهر و رواحها شهر فرمود نمیدانم قالت ابنالک جبرا کفت جهت انکه فرمود بکو کفت برای اینکه بدانی
باشی که بنای این دولت سلطنت بر باد است دل بر ان منه که باد بر دست کسی قرار نمیکیرد که بنا بادی زن که چه بهار رود که این سخن
مور با سلیمان کفت لکل خافقة سکون بینما هو غنی اذا افتقر بینما هو صحیح اذا سقم مثنوی از درطالع هر چه کشتی شادمان
از فراق او بترس بس از زمان زانچه کشتی شاد بس کس شاد شد اخر از وی جست و همچو باد شد از تو هم بجهد تو دل بروی
منه پیش از انکو بجهد از تو تو بجه این موعظه مورچه اثر کرد در سلیمان عجب ان دستکاه از دلش بیرون شد فقال النا مسکین
جالس مسکینا جناب سلیمان فرمود بعد امانیه تو نمیکذارم مصاحبش بر سان بکدرهم با و داد فرمود برو ده درهم
منزل کن پیغمبر اخر الزمان اخبار محل هجرت قرار میدهد یک یعنی پیر دختر او حسین بن علی از ان پیغمبر را هدیه خواهش میکند
وا بجناب متعدد میشود کربلا خریده نذارم تو از روز این درهم را خدمت انجناب بکذار و سلام مرا باو برسان شعر
تا کوا چیزی داده باشد هدیه ها مر مجبتها مضمر بخفا من از خدا سوال میکنم که تو را زنده بکذارد تا ادوار که خدمت
ان نبی ابی مکی مدنی را خدا انرا عمر بدهد دو نوع را برکت و عدد شما از یاد کند و این است که از اخر نمای این زرکوار

مورچه از جمیع حیوانات بیشتر است بنا بانچه روایت شده خبر داده‌اند از ابن عباس رضی الله عنه و اصبغ عمار یاسر منقولست که در خدمت امیر المؤمنین بودم
در یکی از غزوات تا رسیدیم بوادی مملو از نمل کالسیل رسیدیم بوادی پر از مورچه مثل سیل بر روی هم میغلطیدند و میرفتند من گفتم هلکت
تبارک الله خالق اینها کبر جل محصیه حیران شدم از کثرت مورچه‌ها گفتم پاک و منزه است آنکه شماره و عدد این مورچه‌ها را میداند
فقال لا تقل ذلک یا عمار ولکن قل جل باری البرایا حضرت فرمود چنین مگو بگو بزرگ است آنکه خلق کرده اینها را عمار عرض کرد یا امیر
خدا کسی هست عدد این مورچه‌ها را بداند فرمود که آری میدانی احصی عددهم و اعلم الذکر منهم و الانثی اما قرأت فی
سوره یس و کل شیء احصیناه فی امام مبین عرض کرد بلی خواندم فرمود تا ذلک الامام المبین احصی الله فی علم کل شیء اعلم
ما خلق الله و ما ذرأ و ما برأ میدانم عدد ستاره‌های آسمانها و عدد درختان زمین را و وزن جبال و کیل بحار میدانم عدد
اوراق اشجار را و نبات و هر حیوانات و طیور را و عدد ملائکه و شیاطین را و اسامی اینها و ذرات نهارها و عدد قطره‌های امطار را و عدد نفس
کشیدنهای مردمان را و نطقهائی که در رحمها قرار میگیرد میدانم که کدام سقط میشود و کدام خلقتش تمام میشود و متولد میشود قال
تعالی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و الامام لا یعزب عنه مثقال الذرة فی
الارض و لا فی السماء و انس عدد مورچه‌ها که این نیست که محل تعجب باشد خلق کردن مورچه مشکل است در جناب کلام
الله عرض کرد یا رب تعذب قریة بما فیهم و فیهم الطائع و الصغیر ای پروردگارا اهل شهری را عذاب میکنی و حال آنکه معصیت کاران
و حال آنکه همه اهل شهر عاصی نیستند مانند اطفال صغار و پیغمبران معصوم که سبب خطاب مستحق عذاب نیستند امر نمود
امر ربه خواهیم فهمید جواب را امشب تمام کرده باشی چون از طور مراجعت نمود دست از آن خواهش کرد و شد تا اتجاه
ظل شجره مستور و تمالی اظل اموا کرده ابد و زبر سایه درخت خوابید که استراحت کند تا وقت عصر که هوا سرد شد که خوابید
چه شد که در خواب شد مورچه‌ای را که آزار کرد بیدار شد منغیر شد برخواست بسیاری از مورچه‌ها را بپا مالید کفت قلبش تسلی نشد
آتش در غار مورچه‌ها را خراب کرد و آتش زد همه را سوخت خدا فرمود ای موسی چه کردی همه این مورچه‌ها را که در خانه
اینها خراب کرده بقیه را که در غار بودند چرا سوختی اینکه یک مورچه ترا گزید و ایشان را کشتی الا انما نقلک الله الانبیاء انبیاء با اولاد
جمع اذاه واحد منهم و کان الاولی بک الصفح و الصبر و عوتب علیه حیث قتل منهم الذی لم یؤذه فرمود معصیت بطیعی غالب شده بود که بسببی میکند بهم
و حکایت ابو دردائی چون پیشتر فرمود معلوم میشود در شرع موسی عقوبت حیوانات بنحوی مجوزی بوده است لکن خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم
ملکان بود منع کرده و فرمود مخصوص سوختن کردن یا آتش گرده بود و طفل و سوط شده بود فرمود روز فتح مکه را بسوزانید
بعد فرمود لا یعذب بالنار الا الله یعنی بود آتش میسوزانند مگر شخصی که باتش سوختنی باشد دیدم در نصوص لا یطبیق حکم باو در
بینای حیوان چهار صد افراد بر لواط کرد خالد بن ولید بود رسول الله صلی الله علیه و آله فی مثال ثلثة احکام فخیر اختن تثبیت ضرب عنقه
او اسقاطه عن الجبل او احراق بالنار نار ابحث شد قال الاحراق بالنار اشد عرض کرد احتیار کردیم سوختن باتش را از جمله
چیزها یکه برخلافیان را کردند زشتنشان این بود که بعضی از قتلشان سببد الشهداء را باتش میسوختند باینها روغن نیز میپاشیدند
عادی طعن میزدند میکفتند پیغمبر فرمود لا قوة الا بالحدید لا یعذب بالنار الا الله غفلت داشتند که خداوند قهار غفار را
مسلط کرد که بجماعت را بسوزانند که مستحق آتش جهنم ندیدند مختار خدا انها را عذاب میکند معلوم نیستند از جمله کسانیکه باتش سوخت
یکی عمر ولد هلاک شد چنانچه در منتهی الارب نقل میکند الی آخر الخبر

مجلس بیست و ششم در بیان صفات احوال مورچه و
صفات آن
تا تو در شب‌های مهر و تر ختا پر نور ش
از آتش مهر و کفتم کو بیاید تا از دو درش
تا بیان رغبت نبود شد
که کرنوش نعمتشان نکرد ز دیگر باز کیسو کرد همه مضر عقرش کرد از طعن زبان ز اشک رقان کویم علامه کرد نوش شده که
باشد نیم نیوش کشنده بند بهر ای هیفت خاک جم پیشان که من بمو بر سر هم بهر ما کوش نظر کردن بدو نسبان
منافی بره کی نبست سلیمان را چاشتن نظرها بتو باموش قال الله تعالی حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون مورچه بیکره حرکت ملاش میکند نمل اسم جنس است الواحد نملة و الجمع نمال
و ارض نملة و الجمع نمل و ارض نملة ذات نمل از کشتن مورچه پیغمبر نهی فرمود علی بن جعفر از برادر خود حضرت کاظم علیه السلام پرسید از کشتن
مورچه فرمود با بد دفع موذی کرد اگر چه مؤمن باشد مقرب باین قتل حرمت مورچه مؤمن بیشتر نیست اما بی جهت و بی سبب اذیت هیچ
مخلوقی خوب نیست چه خوش گفته فردوسی پاکزاد که رحمت بران تربت پاک باد میازار موری که دانه کش است که جان
دارد و جان شیرین خوش است جان مورچه با جامه تشان فرقی ندارد منع فرمود چیزی که مورچه بد ها کرده مبرک بحود

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست المسلم من سلم المسلمون عن یده و لسانه
هزار سال ره است از تو مسلمانی هزار سال دیگر تا مقام انسانی کلام انسان کامل این بوده که پیغمبر فرموده اگر همه
دنیا را بمن بدهند که بر مورچه ظلم کنم چو یک حل کرده از او بگیرم هرگز قبول نمیکنم کسانیکه در این خلاف حسن بی روی
ان جنابکرده اند از شیعیان هستند یکی سر حنبکم ز آن شنو اگر نیک بختی تو مردانه رو شنیدم که مغلی
ز حانوت گندم فروش بده بر دانه‌ها گندم بدوش یکی مورچه اندر آن غله دید که سرگشته هر گوشه میدوید
ز رحمت برو بار آن شب نخفت بمأوای خود بازش آورد و گفت مروت نباشد که این مور ریش پراکنده سازم مراد از جا
خویش التعبیر شخصی نزد ابن سیرین آمد نقل کرد که خوابی دیدم که مورچه بر تنم بدنم من میروند و بیرون میایند تعبیر چه باشد
گفت یا درستانی و ملت خواهی کرد که متصل از ده جمعیت بخانات بیاید و برود و خلقت مورچه نسبتاً عجایب است که کم کسی ملتفت است
صفاتیکه خلاق اکبر در این حیوان خلق فرموده اولا اینکه شامه مورچه را هیچ حیوان ندارد البته بتجربه کرده اگر گاهی گاه در جا
بگذاری در جائی بگذار یکی در آنجا مورچه نباشد صبح می‌بینی که انکاسه طعام پر است از مورچه بقوه شامه خبر میشوند طعام
باید و انه عظیم الحیلة فی طلب الرزق هر گاه چیزی پیدا کند مورچه هم مورچه‌ها دیگر را خبر میکنند همه او جمع میشوند و من طبعه
انه یحتکر ذخیره میکند انسان و موش و عقعق و مورچه احتکار میکنند شعر شب پراکند خسبد آنکه بیت نبود
وجه با مدادانش مورکرد او و دبیا نشان که فراغت بود ز سامانش سلیمان سیف مورد اگر زود میشود سالیان یا
در خانه نباشد تفرق مضطرب حال است بفراغ بال عبادات نمیتواند بیکند و حبها از درد رخنه انبار میکند و جعلی
علی خزائن الارض انی حفیظ علیم هر چه را بر رسد که شاید سبز شود و از دو قسمت میکند میداند هر حبه که نصف شد سبز
نمیشود الا کشنیز که اگر دو نصف نشود سبز میشود او را چهار حصه میکند و اذا خاف العفن علی الحب اخرجه الی ظاهر الارض نشره
اگر ببیند که رطوبت با او کرده است را علاوه عفونت کند همه را میکشد بیرون پهن میکند در شبهای مهتاب تا خشک شود
دو مرتبه بجاوش میبرد هر نوعی از حیوانات را علی حده میبرد که داخل هم نشود و اگر وسعت مکانش اتفاق نباشد که لابد باید
هم میبرد میانه دو جنس مختلف را گاه با خاک میبرد که مخلوط بهم نشود حرص دارد بر جمع کردن بعضی مورچه‌ها هستند مثل ذرات
در آفتاب کوچک‌اند صد عدد از انها وزن حبه دانه گندم را ندارند کرانی را بمراتب وزن کنند و درشتان میشود از آن مورچه‌ها در آن رو
بگذارند وزنش فرقی نمیکند با اول کران مورچه‌ها نبود همین مورچه با این کوچکی غذا میخورد که روزی دارد که راه نفس و غذا
خوردنش از هم جداست شکم دارد استخوان پهلو دارد چشم و گوش دارد این مورچه با انسان میگوید هر چه تو داری من
دارم علاوه قبای چشم نازک خدا بمن پوشانده که تو نمی‌بینی حیوان با این ضعیفی قوت دارد که چندین برابر جثه خودش بار میبرد
مکرر دیده شده که هسته خرما را بر میدارد و از دیوار بالا میبرد محض حرص است و الا بکار نمیخورد یک سال بیش عمر نمیکند
اگر بماند در یکسال یک حبه زیاد نمیخورد و از حرص که دارد انبارها پر میکند قسمتش کاهی نه و حرص چه کو حبه
بو جمعی جو از هر کرده روز قیامت آدمی که حریص باشد بصورت مورچه محشور میشود که مردم انها را پامال کنند حافظه دارد
که هر جا میرود بر میگردد بجای خود میرود پادشاه دارند چنانکه در حکایت نملة سلیمان مذکور شد اتفاق دارند اگر طعمه پیدا شود
هم دیگر را خبر میکنند شجاعت دارد بحافظه الاسد موقع که از آنچه شود اتفاق شیر را از بدر میرانند چنانچه فیل را شیر
میترسد شیر هم از مورچه میترسد شیر ماده را بوی نیش که نزدیک شده میشود جائی پیدا میکند که لکه زمینی از آب بیرون باشد
آنجا وضع حمل میکند که مورچه نتواند از آن عبور کند بچه‌ش را بکشد مکرر را اتفاق افتاده مورچه چشم شیر را کور کرده نمیتوانند
چاره مورچه ضعیف بکند جند الله است چندین شهر و قریه را خراب کرده مورچه زیاد بهم رسیده مردم از آنجا کوچ کرده بمکان
دیگر رفته‌اند هر حیوانیکه اندک زخمی داشته همه مورچه‌ها او را هلاک میکنند اگر چه اژدها باشد دشمن نتوان حقیر و بیچاره
شمرد چند چیز است نباید بچشم حقارت دید و نظر کرد یکی مرض است نباید حقیر شمرد باید زود معالجه کرد دوم آتش است هر قدر
کم باشد نباید او را حقیر شمرد شعر دانی آتش پیشه است بکن در آخر میرساند شعله‌ها را ابر سوم عداوت است
نباید عدو را حقیر شمرد مخالفان تو سوزان بنده ما در شدند بر آتش سر موران مار کشته ده ما مده اما انسان را این بیت
روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار یکی هم عالم است نباید او را حقیر شمرد جهت آنکه پیغمبر فرمود ان الله و ملائکته
و اهل الارض حتی الحوت فی البحر و النملة فی جحرها لیصلون علی معلم الناس الخیر و دیگر آنکه نملة مقام البکاء تحالو نمود

زارد که از شدائد دعا میکند دفع بلا میشود چنانکه در عهد جناب سلیمان قحطی شدید شد بیرون رفتند سلیمان دید مورچه
بر قفا افتاده جناب سلیمان بمردم فرمود برگردید که بسبب این مورچه خداوند بشما رحم کرد زیرا که این عاجز مقام خدا
ثنا میکند همه حیوانات دارند فی الله شکّ اما مورچه بدلیل و برهان صفات کمال از برای خدا اثبات میکند و بجای زعم
بزعم النملة ان لله زبانیتین اعتقادش این است که خدا دو شاخ دارد چون خودش دو شاخ دارد و آنرا کمال خود میداند میگوید
معطی شیء کی فاقد او نمیشود البته خدا که این دو شاخ را بمن مرحمت فرموده البته خودش هم دو شاخ دارد قوی تر و بزرگتر
انسان هم هر چه دارد خود کمال میداند همان صفت را بنحو اکمل در خالق خود اعتقاد میکند از سمع و بصر و حکمت و جود و
علم و هر چه دارد خود نقص داند از خدا سلب میکند همان و همان که گفته کوئی با سبا هیچ از خدا این چوپان شنا
حکایت موسی و شبان را شنید دید موسی یک شبانی را به راه کو همیگفت ای خدا و ای اله تو کجائی تا کرم خدمتها کنم
چارقت دوزم سرت شانه زنم تو کجائی تا شوم من چاکرت شیر هر شب آورم ای محتشم [illegible]
شیر هست و کشک و پنیر و انجیر و سر شیر [illegible] و وقت خواب آیم روبم جایکت شعر گفت موسی با کی است این ای فلان این عمر
با کردار بی شبان گفت با آنکه کرد ما را آفرید این زمین و آسمان زو شد پدید گفت موسی خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر
شدی کفر میگوئی سخن تو حلق را [illegible] بیوند خلق را [illegible] چارقی و پوشش کاو محتاج
پاست او را ببار ملامت کرد خطاب رسید که ای [illegible] دوری و مدح در حق تو [illegible] و تو شهد و [illegible]
ناید از پاک و ناپاکی هم از گران جانی و چالاکی هم [illegible] و اعتقاد کرده در حق ما [illegible] علم مخلوق
محیط بر خالق نمیشود پیغمبر آخر الزمان که اشرف مخلوقات و اول ما خلق الله است در مقام معرفت بعجز خود اعتراف نمود و قال
ما عرفناک حق معرفتک انت کما اثنیت علی نفسک باری جمعی هستند تفکر در افعال الله [illegible] از تفکر در این حیوان که
ضعیف بنظر می آید غفلت نکنید علاوه بر اینها هر مورچه از عجائب ائمه اطهار و از تعزیه داران جناب سید الشهدا است
چنانچه شیخ ابن خویّه نقل میکند که در خانه من غار مورچه بود هر روزه بمقتضای لقمة الصباح مسمار البدن و تنبیه نمودم
از خانه بیرون بروم جاریه قدری نان با ادر میخوردم و از خانه بیرون میرفتم دم در خانه این لقمه نان را بدهم خورده میکردم
پیش مورچه اما هر وقت میکنم من لنا جارات و لهن علینا حق الجوار مورچه با کرامت و کان هذا دأبی کل یوم صبح روز
عاشورا مثل همیشه نان خود دادم بر فتم پیش مورچه و رفتم از مسجد برگشتم دیدم نانها در خانه خود با همه نخورده اند تعجب کردم
وقت مغرب که بمسجد رفتم و تعزیه بود نماز مغرب را خواندم نشستم در مسجد بعد از نماز عشاء عبید الله زیاد بمسجد آمد مردم جمع شدند
بعضی نماز جماعت ایشان گفتند و تمام شد صفوف کشیده شد عبید الله خواست که تکبیر بگوید که ناگاه از بیرون مسجد
صدا بلند شد البشاره البشاره تحیه دیدیم پیش آمد عبید الله زیاد رسید ما الخبر قال البشاره قال ورد خولی بن یزید الاصبحی
و معه رأس الحسین دمه را کب علی فرسه بعثی من بفتح الباب لیدخل و انی بالرأس فقلت خود را بقضا انداخته بسجده شکر
کرد چون سر از سجده برداشت گفت الحمد لله الذی فرعونا المسلمین بقتله خلعت داد این کسیکه خبر آورده بود گفت برو بخولی
بگو شب را همانجا بماند تا صبح اعلام کنیم مردم تماشا بیرون بیایند لجبل رستاد با نیزه بلند جمعی با علمها استقبال بروند سر را اول
شهر بیاورد بر نیزه بلند نصب کنند که مردم بر بینند خولی در آن شب بکجا رفت یکدشمن بود با سید الشهدا و لعن و نفرین
میکرد ملعون دیگر با تمام [illegible] از جمله اخلاص کیشان سید الشهدا گفت عقب می روم در خانه ام و فریاد میزد شیهه چون
داخل خانه شد یا دش آمد زن از دوستان حسین است اگر مطلع شود توفیق میکند بهتر از نیست سر را نهانی
پنهان کنم بیکبار از حجرها نظر کرد جائی بنظرش نیامد تا آنکه داخل مطبخ شد از تنور بهتر جائی ندید و سرا
تنور برد روی خاکستر گذاشت سر یکی زود بی مطالعه سید اعتزاز نمود بی سر و پای پنهان مجالک تنور

مجلس بیست و دوم در ذکر احوال مگس و قسمت از جنگ مختار الخ

یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبهم
الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ما قدروا الله حق قدره ان الله لقوی عزیز در ذکر مگس بصورت و ضیق
دانی نشستند است دو رکع از مکرا مد بصورت دانی نشسته نزد دو رکع بازامد نشسته منبر از پیغمبر جناب
صادق که خدا مگس را برای چه خلق کرده و مصلحتش چه است و منفعتش کدام است حضرت صادق فرمودند تم خلقت مگس

ابن است که اشخاص متکبران را خوار و ذلیل میکند که بدانند قدرت دفع مگس ندارند روزی جمعی از اطفال بهلول را آزار
میکردند که بجهت بزه هارون آمد دید دو نفر از اولاد سر هارون ایستاده اند و مگس را از او میرانند با وجود خند هارون سبب خنده را
پرسید گفت بچه ها مرا اذیت میکردند عاجز شدم بتو پناه آوردم دیدم تو از من عاجزتری حریف مگس نیستی که دو نفر مگس را
میرانند اما وجود منفعتش این حیوان این است که حضرت صادق فرمودند مگس خواهی نخواهی داخل غذا و طعام مردم میرود و میپرند
و اکر بفهمند طبع نفرت میکند دور میریزند و منفعتش این است که اگر مگس در طعام نمی افتاد و خورده نمیشد غالب مردم
بمرض جذام مبتلا میشدند و آن بد مرضی است که پیغمبر فرموده فر من المجذوم فرارک من الاسد و اجتناب از آن حسن خلق
با مجذوم مصافحه نمیکرد روزی جمعی با پیغمبر بیعت کنند تا بانها در میان آنها بود و پیش آمد دست دراز کرد بیعت
کند جناب رسول دست خود را [illegible] فرمود بیعت ترا قبول کردم [illegible] در غذا و نان باشد باد ره لموح به بینی آن
طباخ را اذیت مکن شاید [illegible] خدا مگس را [illegible] شد که چند دم نشوی روزی نوشیروان
طعام خوشبوئی که دوست میداشت امر کرد جهت نهار ترتیب بدهند و طبخ کنند چون وقت چاشت سفره انداختند و آن
طعام را حاضر کردند نوشیروان لقمه اول را که برداشت مگسی در آن دید بکنار سفره گذاشت لقمه دویم را برداشت باز مگس دید
حرف نزد لقمه سیم را برداشت باز مگسی بود خشم و غضبش بر طباخ شدید شد گفت طباخ را حاضر کنند چون آمد [illegible] و الا
انکه [illegible] مگس [illegible] این چشم خود دیدم دیگر در مجلس یکی از منجمان
مهمان بودم در اثنای غذا خوردن مگسی در لقمه دید سر را بلند کرد طباخ را طلبید امر نمود که آن بیچاره را پاره پاره آتش زد و اجاق کردند
و بو سر بیاخ گذاشتند هر چند شفاعت کردم نشنید ستار طعام کشید و برخاستم و از برای چشم مگس [illegible]
را غبار و ذرات از جدقه پاک کنند عوض مژگان دو دست خدا و ندیکه او فرار داده که حدقه را پاک کند با آن جهت است که مگس دائما بدو دست
چشمش را پاک میکند مگس که معروف است عند الاطلاق چند قسم است ذباب الکلاب یعنی مگس و ذباب الریاض قسمی مگس است که
در باغها بهم میرسد و ذباب الکلاه و قسم دیگر در بیشها و جاها که علف زار و چمن است متکون میشود و این حیوان لجوج است و اذیت
او زیاد است کنند و بایدند و در بدن هر موضعی که زخم و جراحت باشد در آنجا می نشیند و مثل در میان مردم از بسیار بها صفت لجاجت دارند
این حیوانی که [illegible] میبینند مثل مگس بر سر این جمع میشوند و هر گاه با ادبا آزار کنند و متعفن شود همه آن با مگس میشود می
پرند و مینامند بعضی چیزها باقی میمانند و بکون عمر از باب روح و لیله و مکث زنجیرها مختلف میباشد کسی خیال نکند که بی مصرف
خلق شده خداوند و از جهت مصلحت حیف عاقبه مخلوقات خلق فرموده خلاق عالم چیزی عبث خلق نمیکند نظر بمگس بنظر کرم
خنفسا است که او را جعل میگویند یکی از غذا جهانها نا است که جعل یک انهار امیکرد به خیلی عذاب مولی است از اسم
عبد الله زبیر در زمان خلافت یکی از برادران خود را بهمین عذاب کشته امر نمود او را تا زیانه زدند تا بدنش مجروح شد بعد حکم
کرد او را در آفتاب انداختند و خنفسا بر بدن مجروح او رها کردند از اکل بدنش تا مرد جهت آنکه چون عبد الله از مدینه گریخت بمکه
رفت و با یزید بیعت نکرد حکم شد خانه اش را خراب کنند کسی اقدام نکرد برادر عبد الله با جمعی رفت خانه عبد الله را خراب کرد
ستونها و جریدهای نخل که در سقف بود سوزانید و هم تلافی کرد حکم کرد خانه اش را خراب کردند و هر کس را دعا طلب کرد بی بیند
و تمثیل داد و دانا خراب این [illegible] کرد ناسر را بر جعل از عقوبت زمان بهم میرسد بینه و بین العقرب صداقت و او را
حمار قبان هم میگویند خنفسا و مگس چهار قبان [illegible] و مگس چهار قبان و نبات و زان هم میمانند چنانچه با عقرب
صداقت دارد از گلستان نفرت دارد و بدش می آید از بوی گل عطر بد دارد با زبان معقول با جعل گویدش مردم کای کند بغل کر ترا نفرت
بود از گلستان هست نفرت کال بوستان که کلاب را جعل راغب بود آن دلیل نا کلابیش بود و این حیوان سرگین را
جمع میکند و بزحمت بر روی زمین میکشاند تا در غار خود میبرد خودش باید دون غار میبرد و سرگینها را و پشکلها را که
جمع کرده و آورده در بیرون میماند و در میان مردم بسیار همین حالت را دارند متصل زحمت میکشند بغربت میروند در بلاد
بعیده مال کرد میاورند حمل میکنند بوطن بخانه خود این مال تا لب گور همراهش هست خودش بسوراخ قبر میرود مالها در
بیرون برای ورثه میمانند این حیوان که بد المنظر کثیر الفسوه با آن صنعت سرگین کشی بنظر کسی نمی آید که خدا چه خاصیتها در وجود
او قرار داده که ما نمیدانیم در کتاب سماء و عالم بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی نقل کرده که روزی جعلی را دید فقال ما یرید الله
من خلق هذا حسن شکلها و لطیف ریحها خدا برای چه خلق کرده این حیوان صورتش خوب است یا بویش مرغوب است بعد از چند

و دنع حجر در بدنش بهم رسید که اطبا عاجز شدند از معالجه روزی صدا کسی را شنید که در کوچه فریاد میکرد و میگفت من کحال و جراحم و طبیبم قال ما نوح حینی نظر نجاره گفت او را بیاورید بلکه مرا علاج کند گفتند اطبای حاذق نتوانستند معالجه کنند این بیچاره کوچه گرد را هکذری چگونه علاج میکند گفت ضرری ندارد او را بیاورید بر سید چون او را اورند و نظر او بر کفش رو بدان جعل بیاورید فضحک الحاضرون مردم خندیدند مرد سر بحضور طرشا مذاق نسیحی که گفته بود فقال احضروا ما طلبت ان الرجل علی بصیرة انچه میخواهد حاضر کنید این مرد با بصیرت است چون جعل را اوردند او را سوختند خاکستر او بر زخم پاشید خوب شد رو بمردم کرد گفت دفعه چنین نامربوط گفتم و اعتراض بر خلقت خفنا کردم خداوند خواست بمن بفهماند بلکه در نظر احقر مخلوقات بهترین داعر همذا است برای تو شاید خواص و منافع دیگر دارد که ما نمیدانیم ان مبدا ندکه خلقتش کرده مباسم بکر خفنا ابا و زحمت نکرد جناب امیرالمومنین در بالای منبر مسجد کوفه از مردم شکایت میکرد و المنهار ولنکی مبغر موکی از قبیلهٔ ثقیف بر شما مردم مسلط خواهد شد و اعلام طیست منکر کرو قتی راه رفتن جامها خود را بزمین میکشد جابر ظالم خواهد بود اموال شما را خواهد خورد بعید مثل کسی که پیش رو خاضر باشد و با او حکم کند فرمود ایها با وذحه ابر تکلمهٔ تیسر اذ بها من الفعل یعنی زیاد کن چه در نهادت هست که مستحق اند سید رضی در شرح سفرنامه ابو فتحرا الخنفسا اشاده بحجاج فرموده وجهت انکه حجاج را ابا وذحه فرموده این است که عرب هرگاه بخواهد کسی را تعظیم کند او را مکنی میکند بعنی بکنیه مطلق تعظیم باشد مثل ابو الحسن و ابو محمد و اگر بخواهد تحقیر کند کسی را کنیه او را قرار میدهد انچه بکه تو هین او باشد مثل ابو تحافه کنیه پدر ابوبکر و ابو قرعه کنیه یزید و مرطبعینی را ابو لقمه میگویند و عبد الملک را ابو الذباب میگویند نقل دهنش بدبو بود که بدبو بود اگر مگس نزدیک دهنش میرفت میمرد از شدت بخار او حجاج گفت من از فعل خود خوشم می اید قطع کنید در تدبیر مجلس سر بریدند مقتول دست و پا میزد خون را ناج ورگها که نش میرفت و میخندید در انهای نهار زهرمار میکرد یا زنا و از دوستان امیرالمومنین بسیار کشت که تا دات نبت خود را از زنهای کار میکرد عمر عبد العزیز میگفت اگر امم سابقه همه فتانی و فجار قوم خود را بیاورند و ما حجاج را بیاوریم همه را غالب میکند ده نفر از قبیلهٔ ثقیف بر اهل کوفه مسلط شدند یکی حجاج یکی مختار ابن ابی عبید ثقفی که سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از کسانیکه بکربلا رفته بودند بقتل رسانید و جناب امیرالمومنین از اسیلام هر دو خبر داده بودند

مجلس بیست و سیم در ذکر عسل و فواید عسل فیه شفاء للناس

و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لایة لقوم یتفکرون الهام کرد ای محمد پروردگار تو بزنبور عسل اینکه اول برای خود منزلی و خانه و جایی و مکانی قرار بده در یکی از سه موضع در کوهها و در درختهای جنگلها و در غارها و سقفهای خانه ها اینان فقره ایه استنباط کرده اند انها که گفته اند هر که بخواهد در شهر مقیم شود بنای کسب و کار بگذارد اول چیزیکه میخرد باید خانه باشد و کسیکه بخواهد از شهر برود اخر چیزیکه میفروشد باید خانه باشد مسکن الزم از همه چیز است اگر شخصی مقروض باشد و او را مجبر کنند و اموالش را بخواهند غرما ببرند خانه اش را از او نمیگیرند و حاکم شرع نمیفرماید که خانه او را بفروشند و بقرض بدهند بلکه مثل لباس از عار میکرد دارد وا میگذارند تا بدهی را بطلبه کار ها بدهد مثل ابن ابی عمیر از اصحاب جناب صادق بود بزازی میکرد مایه کسبش تمام شد از شخصی طلب داشت و برعهدش پول داو رد با او داد رسید کجا رسید با اکر دین بعیدار مجلس او دو کفت خانه ام را فروختم شنیدم شما در دست شده اید او رد دم فرضم را بدهم ابن ابی عمیر قبول نکرد گفت من الان جهت بگیرم رحمتا لکن هو کاء من حضرت صادق فرموده لا یخرج الرجل عن ظلل راسه بالدین النظر الی ورعه و علو همته با انکه او با عث فروش خانه نشد بود ماحبت خانه فروشی هر شادر غیبت فروخته بود ان وجه را قبول نکرد با انکه نهایت احتیاج داشت طریقه ساختن عسل از این قسم است که در هوا از موسم بهشت شبنم لطیفی بهم میرسد که بر برگ درختها قرار میگیرد بعضی او قات رطوبات طلیعه را با داست که منعقد میشود ملت محسوس جمع کرد مثل ترنجبین که در بعضی بلاد بعمل میاید و کاهی رطوبات لطیفه کم است و منتشر است در روی برگها و گلها خداوند الهام میکند بنحل که سبب بیدا نمایند از برگها و گلها مجموع آن رطوبت را با دهن خود بمکند و ببرند لانه نحل خبره میگذارد که بعد بخورد همین عسل است بعضی اعتقاد دارند که ان اجزا رطوبت را اندر شکم زنبورها خدا بهم میکرد اند طبع هیئت و صورتش را و عسل میکند پس زنبور از دهن میکند جمع میشود میکنند با شد مردم میبرند بر میدارند و قدری را بجای خود زنبورها بجا میگذارند که انها گرسنه نمانند

و این قسم مکر را خداوند بنحل تا مبد جمله که این عسل بنحله و عطیه ایست بخششی است که حق تعالی بمردمان کان خود فرموده و اوحی ربک الی النحل نحله بعنی مهریه ان را بعد مبدان صداق بخشش ایست که خدا بانها فرموده فاسلکی سبل ربک ذللا بپر بعد ان بعلاب این ثمرات را هیکدر بنور الهام کرده کیفیت ساختن عسل را لیکن از ابو سهل است ان ساختن حمل الکم الارض لولا ان اجتمع لموحد من زنبورها ان یباشد شیرا و کور را خانها ساند برای تو حلوای تر عبرا این علم را بکشاده او بنور دو حی حق عز و جل کرده غالبا را از شمع و عسل یخرج من بطونها شراب مختلف الوانها رجوع فرموده از خطاب بغیب یعنی بعکس بنحل حکم کرده دیدان رطوبتهای طلیعه را بخورید و برگردید بخانه خود تا بیرون بیایید از دهانهای زنبورها شربتیکه رنگ انها مختلف است مبادا کسی این عمل را اسند بطبیعت کنند اگر طبیعت بود باید همه یک رنگ باشد عسل فیه شفاء للناس که معنی نیست که عسل داخل در نکنند بجهت همین فقره کلام الله که فرموده فیه شفاء للناس شخصی خدمت پیغمبر عرض کرد ای رسول الله برادری دارم شکمش درد میکند طور بکه او را از کار و کاسبی انداخته جناب رسول فرمود اسقه عسلا شربت عسل باو بده بخورد انمرد روز دیگر آمد گفت او را شربت عسل دادم نفعی نکرد فرمود برو شربت عسل بنوشد بخورد صدق الله و کذب بطن اخیک خدا در قران فرموده فیه شفاء خدا دروغ نگفته شکم برادر تو دروغ گفته سیظهر نفعه بعد ذلک سرچشمه ایست برای شفا از عسل هر چند انکه زود دیر اهل صفرا مزاج و بلغمی مزاج بنا بدیک اندازه بخورند زیاد شر جهت صفرا است قائل است شخصی خدمت امیرالمومنین شکایت کرد از مرضی که مبتلا شده بود گفت بتنسبد زن دارای عرض کرد بلی فرمود بزن بگو قدری از مهر خود را ببوس ببخشد از عطیهٔ زوجت را بده عسل بخرید با او بری از باران مخلوط کن بخور شفا می یابی انشا الله بعد از دو سه روز امد خدمت حضرت پرسید این چه معالجه بود که من حال بسیار مرض کرده بودم و طبیبها عاجز شده بودند شما چیزی تعلیم فرمودید که تا بحال شنیده از مرض نبود حضرت فرمودند خداوند در خصوص مهر زن میفرماید فان طبن لکم عن شئ منه نفسا فکلوه هنیئا مریئا و در خصوص باران میفرماید انزلنا من السما ماء مبارکا و در خصوص عسل میفرماید فیه شفاء للناس هر گاه جمع شود مبنی و مریئا و برکت و شفاء البته مرض را دفع میکند شفا مید هد کانی باتح الله الا العسل کتاه شرفا قول الله تعالی و اوحی ربک الی النحل شعر هر دو گون زنبور خوردند از محل زان یکی شد نیش وزان دیگر عسل ان خورد گردد همه دیگر و هنا این خورد گردد پلید زان جدا ان خورد گردد همه نور احد این خورد گردد همه بخل و حسد هر دو اهو یک خورد ان اب زان یکی سرکین شد و زان مشک ناب هر دو نی یوبند از یک اب خود ان یکی خالی و ان پر از شکر روزی خری سید بجا مکد در کوه زنبور عسل که را دید بو خله عسل گرمی بخورش اثر دید با عسل مخورد خود پرسید از کجا اورده این حلوا را پرسید نشنیده و غوی گفت علی ابن خدا نما تعلیم فرموده و اوحی ربک الی النحل و با میخوریم و چنین کر سی بی عسل هشود خر گفت لعنت بر دروغ که زد او انشا او ولی خود را بنجار رسید ند خر سیرا انها نقل کرد که این حیوان میگویند من علف میخورم عسل پس میدهم با نکر سنجار ان اکبر کرد را با این زکر زنبور عسل ما و است جوانان جمع شدند صلا بقیل تقال بلند شد که و میگفت اکر این علفها عسل میشد زنبور با این شد المبخورد من روز که ده من علف میخورم چرا اینم شفا عسل نمیشود پس نمیدهد دروغ میگوید یکی گفت خانه اش را خراب میکنیم یکی گفت اتش بخانه اش میزنیم بسیار او را سوختند لمره عد قتل بعلمر هو ذا طالع از ان علم بنام شدند امر بقتل قتال وجدا الکسیه غالب بعضا ذات معویه که جهت بر دم سیفرستاد عسل بود در مان نفر که از ماست سبز بخورند بکد فعه ده خیک عسل هم معویه برای پیغمبر فرستاد در بعضی روایت همه بعضی کیسه ها زرد در عسل میگذاشت در او میگذاشت و میگذاشت حجت خدا را و میرفتند نزد معویه الحلق عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم کرکی بود که از بول و عسل بکند رد و دست از علی بر نداد مثل ابو الاسود دوئلی بصری ر ز معویه چند خیک عسل برای ابو الاسود فرستاد بر ان خیکهای عسل را در خانه ابو الاسود انداختند خود ش در مسجد بود نامه معویه را او دادند ابو الاسود بخانه امد دختر هفت ساله داشت سر ان خیک را وا کرده بود انگشت عسل بر داشته بود بخورد ابو الاسود صدا زد بابنتا فانه سم ناقع دختر بخوری که زهر است قتال معویه این عسلها را فرستاده که ما دست از علی بر داریم بر ابن زهر او دختر انگشت بر عسل را خاک ها انداخت این شعر را انشاد نمود ابا لعسل المصفی ابن هند نبیع لک امانا و دینا فلا و الله لیس یکون هذا و مولانا امیر المومنینا ابو الاسود نامه معویه در دستش بست بکه هفت دختر اکرفته خدمت جناب امیر برد شعرها دختر ش را خواند حضرت خندید و در حق ایشان دعا فرمود و همه عسلها را بدختر ابو الاسود بخشید خوب طعام الذی ذکرت عسل لکن

مرد نزد امیر المؤمنین علی را مسموم کرده بیند بوده کرد و فتنش بلند میشود که با همچنان بتو کرد بزرگ کرده بود سنان آنحضرت را بدعسل کرد
دانندان جناب بعلم امامت طلنفت میشد میشد که ببیت صبر که بود آنکس بکر از عثمان بود و او را در عسل مسموم کردند و مالک اشتر
نخعی بود و در و نیکه جناب امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را از عهدهٔ حکومت مصر عزل نموده بود مالک را مأمور بحکومت کرده در سنهٔ
معویه مطلع شد یکی از دوستان خود که در سر راه منزل داشت در قریهٔ قلزم در پای قلزم میگویند با نان فرستاد نوشته هرچه
بتوانی با بیمار الکه بقتل برسانی آن ملعون استقبال کرد مالک را مهمان کرد او را بخانه خود برد پرسید چه طعام میل دارید مالک
خواست او را زنجیر و خرج بیند از دو نفر بود انجا کار رفته باشد ناچار بگیرند لهم طریق میخوریم قول الله سخر لکم البحر لتأکلوا منه لحماً طریاً
شور بخندید مالک خورد خوابید بیدار شد تشنگی بر او غالب شده بود مرچه آب خورد عطش بیشتر شد صاحب خانه میزبان گفت
شربت عسل بگیر عطش است دفع کن شربت عسل با بخلوط کرد چند نظره از زهر که معویه فرستاده بود دران ریخت برای مالک اورد مالک
خورد زهر در بدنش بر وی اثر کرد خوردند فهمید که شربت مسموم بوده میزبان الطیبه هوای خبیث هیچکس تا حال بهمان زهر داده
من با تو چه کرده بودم مزامسموم ساختی نمیگذارم تا ملم در دنیا در بین باشد الحمد و ببیک ضربتی او را کشت و زهر سرایت کرد بعدل بنام مالک
هم از دنیا رفت خبر بمعویه رسید از زیاد خوشنود شد بمنبر رفت گفت ان لله جنوداً من عسل خدا الشکرها دارد که دشمنان بزرا هلاک
کند از جمله لشکرها خدا عسل است خبر رسید که مالک اشتر عمر بیخت در منزل قلزم کرد در جنب مجراست عسل خورد و مرد الحمد لله که خدا
شرارت از سر رسید کان خود دفع نمودیا یها الناس علی ابن ابیطالب دو دست داشت فقطعت احدیهما یوم صفین هو عمار بن یاسر
وقد قطعت الاخری الیوم و هو مالک الاشتر و نامه که معویه در جمع نوشته بود بخواندم دم تا ملک بکر را بهشت میگفتند اما چون
خبر امیر المؤمنین رسید بمنبر صعود فرمود ثم قال انا لله وانا الیه راجعون اللهم انی احتسبه عندک فان موته من مصائب الدهر
رحم الله مالکاً فلقد وفی بعهده و قضی نحبه و لقی ربه مع انا قد وطنّا انفسنا ان نصبر علی کل مصیبة بعد مصابنا برسول الله
فانها من اعظم المصیبات پس از منبر فرود آمد بمنزل خود تشریف برد مشایخ نخع بخدمت مشرف شدند که او را تعزیه بگویند فرمود لله
در مالک و ما مالک لو کان جبلاً لکان فنداً و لو کان حجراً لکان صلداً اما والله لیهدن موتک عالما ولیفرحن عالما علی مثل مالک فلتبک البواکی
لیهدن موتک عالماً ولیفرحن عالما علی مثل الطائر اما والله هلا کر اعز اهل المغرب الی الشام اذلّا اهل المشرق ای الکوفه ولا اری مثله بعده
ابداً علی مثل مالک فلتبک البواکی هل مرجو کمالک بل موجود کمالک و هل قامت النساء عن مثل مالک کان لی کما کنت للنبی
مرثیه در فخر و شرافت کفایت میکند مردمت عسل را مسموم میکردند و میفرمودند مالک را در عسل زهر دادند کشتند چنانچه
سید سجاد مروت با مسموم میکردند و میفرمود مثل ابن رسول الله عطشانا العبّاس بن علی امیرالمؤمنین را نسلی میداد
میکرد با زهرهم پسر مالک است شجاعان نخعی بهشت آمدم کدام مالک عصر خود هستند میفرمود مثل موجود کمالک باد بگرید مثل
مالک بگرید خواهد بود از ایشان بجناب میفرمود منع الوه دنیا غم ساعتی جزعاً من الخبر العظیم الثانی اما سید سجاد اجابه
عبدالله نسلی میداد کان یقول لها اخاف علیک ان تکونن من الهالکین کاهی غلام داشت فلیح نام ابجناب نسلی میداد بیش
ابجناب بجانب مالک مدتی خیر صغیره شاعرهٔ او را بمالک دو بر او تو نشانید و او را نوازش و یاد کرد نمیدانم این بزرگوار ابوالابنا
درکجا بود خیر صغیره سید الشهداء را غرفه را تسلی داد دشب که در خواب بود بهانه پدر را گرفته بود که با میگرد و بها میخواستند
اما شرکنند تاکت نمیشد الا انکه خواب برده بود

مجلس بیست و چهارم در کیفیت ساختن عسل است

سوره محمد مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر
لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی نمونه این چهار نهر که در آخرت برای بهشتیان خلق شده در دنیا خلق نموده که
بفهمند خمر چه طور چیز است شیر چه خاصیت و چه لذت دارد و عسل چه مزه دارد و آب چه طعم دارد آب از همه اشرف است طعم
ادم هم جو اوست و جعلنا من الماء کل شیء حی آب از کوهها و چشمها جاری کرده که بهم متصل میشود مثل رود جیحون و نیل مصر
و شط فرات و دجله بغداد و میشود شاعذب بفرات میرسد یا داخل میشود و اطراف را مشروب کرده فتراه خضر هیکسند آب جاری
میشود انا صبح ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین نمونه نهر شیر را از بستان حیوانات جاری فرمود النحل وان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث ودم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین و در سوره المؤمنون قال مما فی بطونها قال
الیحو بون الانعام لفظها مفرد و معناها جمع فجاز تذکیره علی اللفظ و تأنیثه حملاً علی المعنی و مثله شایع فی القرآن قال
فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی اما خمر را بمشت انکور و خرما نشان داده نموده و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکراً و رزقاً

حسنا اما عسل را از دهن علی جاری فرموده و اوحی ربک الی النحل از دهن زنبور یکی مواد میرون میاید که سبب روشنایی میشود
دیگر رخنای منحو رد و دیگر عسل بیرون میاید که شفاست و معین اطبا است که در معجون با داخل میکنند جهت رفع بعضی امراض
تا بجو بدانی اصل ان از این جانوران خود بیرون قرار داده شده این تا که بهلو نداده است بلو و نی دیگر تو مکو که بیش از این چه مدّ
زان نما بچند سبب با اغیان تا بداند غاز دخل بوستان که کنندم زانعمت خرکار را تا بداند که کندم انبار را
نکنه زان شرح کو بادشا تا بدانی علم او در ابر شرا د ورنو کو بکه همینتر بود بی دور شاید از چنانه کاز بیش
تاز مان حضرت ابراهیم زنبور عسل سلطان نداشتند متفرقه هرجا میخواستند میرفتند چنانچه بنی ادم تا زمان طوفان نوح
سلطان نداشتند اول کسیکه سلطنت کرد پسر نام نوح کیومرث بود که بعضی او را کیومرث میخواندند که بمعنی پادشاه و در بعضی ادم اول
است در دهر دیگر این سلطنت خاصه او بود اصطخر فارس سازها از ایشان در بلخ واصفهان از بناهای او است چون نمرود
اتش جهت سوختن حضرت ابراهیم برافروخت زنبور عسل دهان خود را آب کرده از دور بر اتش میریخت جبرئیل پرسید این اتش با این
خاموش نمیشود چه میکنی جواب داد لا یکلف الله نفساً الا ما اتیها بقدر قوه بای بخد که من خداوند عالم او را قبول کرد چون محض
اخلاص بود ابهشتی را عسل کرد و او را منصب سلطنت بخشید مکرم جمعی فرمود این سلطنت تا قیامت در صلب او است لا بعد دنیل
و بعضی گفته اند بعد باین بابی است منصب خدا نیست کسی نمیتواند آنها را عزل کند لقب این پادشاه یعسوب است چنانچه سلاطین روی
زمین هرکدام لقبی دارند لقب پادشاه حبش نجاشی است لقب سلطان روم قیصر است لقب سلطان عجم کسری است لقب پادشاه چین
خاقان است لقب سلطان مصر عزیز بوده است لقب سلطان مغول خان است مثل چنگیز خان هلاکو خان ارغو خان قازان خان
لقب پادشاه یمن تبع است لقب پادشاه روس امپراطور لقب سلطان فرانسه بطرا لقب پادشاه مکر بطرک که یعسوب است در علامه
دارد که بان شناخته میشود یکی اینکه جثه اش بزرگتر از زنبور های دیگر است و زیاده تسلط فی العلم والجسم علامت دیگر انکه ندا
و نیکه جائی میروند که بهشت یکی خسته شود زنبورهای دیگر او را حمل میکنند نیکه ارند بعیب میفهمند خداوند کار
و فهم و زیرکی باین حیوان زاده است که سلاطین معظم کیفیت سیاست سیه و نظم سپاه و حرکت لشکر و عسکر نمودن را
از زنبور یاد گرفته اند انچه خوانده اند سوختن زنبور را ان نباشد شیر را و کور را رعیتش را چند بن قسم کرده بعضی بنائی میکنند
عمارت میسازند از رطوبتهای بیخه چربه مرچی او رنده که خانه بنا کنند بعضی مهندسی میکنند طرح عمارت انظر الی النحل
و مسدسها هرشکلی از تثلیث و تربیع و تخمیس و مسبع و مثمن خانه بسازند با فرجا با ضیق میشود با فرج بسیار بهم رسید و خانها
بهم متصل نمیشود و در مسدسها این نقصها نیست هیچ معماری بخوبی و متانت و برکت نزد شما فقط عمارت بسازند اینحیوان
میسازد بالهام خدا اول مرتبه جای مکان و تخت پادشاه را میسازند بعد خانهای دیگران را که کدام میزان معین میکنند بارو
کریوت مسدس همه مثل هم است هیچکدام بخانه دیگری نمیروند اشتباه نمیکنند جمعی بی پرسند بهر اکه بنا بنند عسل انبار کنند
در جهت که میخواهند داخل خانه شوند انجا بپادشاه نگرد و دارند و نقصی دو مهر عضب دو دخلی غار از پادشاه یک یک را بو میکنند
اگر بکی رنگی و علف بد بوی نشسته باشند او را امر میکنند میکشند دو حصه میکنند اما اند دیگران عبرت بگیرند اگر دسته جمعیتی با علف بدبو
نشسته باشند پیش پادشاه انبه برمیکردند دهنه ابزار را در بنا با ان چو کشیدند بکند و ن از ایشان نشده کشند تا به بیند دیگران
بند دیگر ایشان بچه نسند بعد بنیند و مشغول شوند بساختن عسل اگر کچه بیایند بنا کار نکنند ضعف و تجلی
تا حال کسی سرا کار اینها را در بنا و در خانها ساز پادشاه هونه این علم را کتاده در همه جا یش همه کس در ایست
هر کرچیزی زاده بکرتعلیم نمیکند تا اکثر مایه الامتیاز براو باشد و باین جهه عزتی داشته باشد و جمهور الناس علی ان العسل
یخرج من افواه النحل و فی القرآن قال نعم یخرج من بطونها قال ثم بعضهم ان العسل من فضلات الغذاء و انه قد استحال
فی المعدة عسلاً و فی تفسیر الکواشی ان العسل شیء ینزل من السماء فینبت فی اماکن من الارض فیأتی النحل فیشربه ثم یأتی الخلیة
فیلقیه فی الشمع المهیأ للعسل و قال علی بحضرة الدنیا انما الدنیا ستة اشیاء مطعوم و مشروب و مشموم و منکوح و مرکوب
و ملبوس فاشرف المشروبات الماء و یستوی فیه البر والفاجر و اشرف الملبوس الحریر و هو نسج دودة و اشرف المرکوبات
الفرس و علیها یقتل الرجال و اشرف المنکوح المراة و هی مبال فی مبال و اشرف المشموم المسک و هو دم حیوان و اشرف
المطعوم العسل و هو مجع نحلة و فی اخری و هو مذقة ذباب خوارق عادة بخاطر عسل است کان مدام تنشنا شکر
هم زمین میداد و من تمیز دم و لنعم ما قال شعر که در ان عرصه زبرجد منت و خاتم نگاه جمعی از پادشاه مو فرموده که علی

پنجم در احوال پشه و صفات آن عمر و قطمیر اکثر از بارد و شد مثلها به پشه میزنند

البقره ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فیقولون

بسیم مطبور و حیوانات که بعد از کشتن آن مقتول میشوند دفعةً میمیرند بجهت آنکه زهرآلوده و مسموم بود بصر عن ذا اللبث حق
لا خواتک بر ومن اعظم خلق الله ادکانا بعضی از پشه‌ها این قدر کوچک خلق شده‌اند که لا تلوح للبصر الحاد الا بحرکها اذا سکون
و تظهر بها الطیران تا حرکت نکند پیدا نمیشود مثل این پشه‌ها که در بعضی بلاد بهم میرسند در شب تا پشه نباشد نمیتوان
خوابید بعضی من قدرته کامله را ببین خداوند شیر را خلق کرده در نهایت قوت و شجاعت و پشه را در نهایت ضعف خلق کرده چیز
و خوف و ترس را بر شیر مسلط کرده آن مردم میترسند میگریزد بصحراها و مغارها و کوه میرود و اگر شیر برسد بآبادی تمام مردم را
میکرد از انطرف پشه را جرات داده که از هیچکس نمیترسد بر سر صورت مردم می نشیند هرچه میزنند و میکشند جمعیتشان کم نمیشود
بکشند می بیند پادشاه چه قدر نوکر و چاکر دارد و میرود بر صورتش و در چشمش و داغش می نشیند که هرون بر منبر بالا رفت خطبه میخواند پشه
بصورتش نشست هرچند رهبا و را بدست دور کرد باز او را دفعه هرون را بلندتر کرد تا عاجز شد خطبه را قطع کرد و نشست از ابی هذیل
معتزلی که در مجلس حاضر بود پرسید خدا پشه را برای چه خلق کرده قال لتذل بها الجبارین تشبیک پشه با نمرود و لشکر نمرود چه
کرد شهرت قصه مستغنی از بیان است نیم پشه که نمرود خورد ای برادر عزیز من اینها یک کوچک که هر گاه بر رگ آن نشیند عیش بر ما منغص
میشود و خواب را بر ما قطع میشود [illegible] بحالت معصیت کاران در دوزخ که مارها و عقربهای جهنم را
بر ما مسلط کنند و انها بر ما نیش میزنند شعر زهر کیکی را نمی تابی کشید زهر مار از چسان خواهی چشید شبی جمعی از صحابه
در خدمت پیغمبر بودند پشه‌ها انها را اذیت میکردند هر پشه و هر کیک چو کرکی شد اندران و بر اندرشان زخمی زده
قال انس بن مالک لعن الله البراغیث قال رسول الله لا تسبوها فانها ایقظ نبیا للصلوة الفجر در این سخن اشاره است باینکه هر چیز بکار اند
خیری از او بوجود بیاید نباید سرعت در سب و لعن او کنید بدانکه عرب هر چند چیز بعوضه را ضرب المثل میکنند در امثالهم فلان المبتر من البعوضة
فلان نحض عبد البطن است در شره و حرص و طیش و امثال او از پشه بیشتر است میخورد تا میمیرد یعنی از جاعت و عموما از شبعیت مردم از گرسنگی
میمیرند و از سیری و از مثلهای عرب است کلفتنی مخ البعوض یعنی تکلیف میکنی که مغز سر پشه را بیاورم در جائیکه تکلیف ما لا یطاق بکسی
بکنند این سخن را میگویند و میقول اعز من مخ البعوض و من الامثال لا تحقرن ضعیفا فی عداوته ان البعوضة تدمی مقلة الاسد
هرچند ضعیف باشد نباید او را حقیر شمرد بجهت آنکه از شیر قوی تر نیست و از پشه ضعیف تر نیست پشه بچشم شیر می نشیند و او را نیش میزند که خون
از گوشه چشم شیر جاری میشود دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد [illegible] عاجز است او و دشمن پشه است [illegible]
بود صد هزار لک و گرد پشه را پیش میکند [illegible]
واز کجاه از سلیمان اکنت پشه دادخواه که سلیمان معدلت گستر بر شیاطین و منزلت پری داد ده مارا که ما فرزند آدم ما
بی نوا از باغ و گل زاده ایم ما مشکلات هر ضعیفی از تو حل پیشه باشد در ضعیفی خود مثل پس سلیمان گفت ای انصاف جو داد
انصاف از که میخواهی بگو کیست ان ظالم از باد و بروت ظلم کرده است و خراشیده است روت گفت پشه داد من از دست باد کو در دست
ظلم بر ما بر گشاد ما ز ظلم او به تنگی اندریم با لب بسته از او خون میخوریم [illegible] سلیمان فرمود [illegible] از ظلمت
پناه باد چون بشنود [illegible] پشه بگریخت [illegible] گفت پشه [illegible] خود [illegible] روز من از دود
اداست او چه اید من کجا یابم قرار کو بر آید از نهاد من دمار [illegible] خدا که پشه کی آن قدر بی عظم است و
اعتنا بوجودش نیست عزرائیل جان یکی از پشه‌ها را بی اذن خدا نمی تواند قبض کند تا اینکه اجل آن پشه مقدر شد که بعد
از عمرش بگذرد او وقت از خداوند اذن بگیرد که فلان پشه عمرش آخر رسیده و روزیش تمام شده هرچه باید خون بخورد خورده و هرچه
باید بپرد پریده آن وقت بعد از اذن خدا آن پشه را قبض کند چنانچه در خبر است که جناب رسول بعیادت یکی از صحابه رفت و او در حالت
احتضار بود قال رسول الله یا عزرائیل ارفق به فانه مومن عرض کرد [illegible] مرتبه بصفحه احوال مردم
میکنم هر کدام اجلش رسید روحش را قبض میکنم و لو اردت ان اقبض روح بعوضة بغیر الاذن ما قدرت اگر بخواهم جان پشه را بی اذن
خدا قبض کنم نمیتوانم و از امثال عرب است اقل من جناح بعوضة در مقامیکه بخواهند اغراق کنند در کمی و قلت چیزی مثال به پشه و بال
پشه میزنند قال ابو عبد الله من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج من عینه دمع مثل جناح بعوضة غفر الله له ذنوبه و لو کانت مثل
زبد البحر در جای دیگر از حضرت صادق [illegible] من بکی علی الحسین ع [illegible] جناح البعوضة غفر الله ذنوبه و لو کان مثل زبد
البحر کسیکه بگرید بر جدم حسین بقدر بال پشه خداوند میامرزد گناهان او را اگرچه بقدر کف دریا باشد [illegible]
باشد کو ضعیفی خود مثل پشه خودش چه وزن دارد که بال او داشته باشد [illegible]

سید الشهداء مابین [illegible] مقام عرفت سید الشهداء او در نزد خلوت امام علیه السلام میدانند که این چشم میفرماید عقلها زبون
سو بود بر چند و تمره اراید مدکوبید که از شیطان وسوسه نکند در مقام اعتراض بر آید بگوید که چگونه میشود
این قدر ثواب [illegible] باشد که چنین شخص [illegible] منکر قضا ایشان ملحق خواهد شد اگر سر این را نمیفهمی
فلا سکوت کن شیطان گفت مردم را در خصوص امر ولایت [illegible] همین کار را میکند این است که معصوم فرموده است
امرنا صعب مستصعب لا یحمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مومن امتحن الله قلبه بالایمان ما چه خبر داریم از قرب و منزلت
سید الشهداء عند الله باید بدانیم خداوند در اعیاد و لیالی و ایام متبرکه مثل نیمه شعبان و لیالی قدر و عرفه و لیالی جمعه امر
نموده که ملائکه و انبیاء بزیارت سید الشهداء بروند در هیچ کتابی ندیده‌ایم که جناب سید الشهداء را فرموده باشد بزیارت فلان
پیغمبر برو بلکه او را در سلام عام جانشین خود قرار داده که من زار الحسین عارفا بحقه فکانما زار الله فی عرشه اینها کاشف
از این است که خداوند کبریا بیشتر او را دوست میدارد شعر مور لنگم من چه دانم فیل را پشه کی داند اسرافیل را ای برون
از وهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من وجود مبارک سید الشهداء بزرگتر نعمتهای خداست بر امت ختم
بهمین توسل باو میخواهد معصیت کاران را بیامرزد هر که در مقام اعتراض و انکار برآید مثل این است که خداوند از راه التفات قال
[illegible] در مقام ناشکری برآید که نمیخواهم این ایوان و باغ
ما نمیخواهیم این امن و فراغ لطف کن این نیکوئی را تو رد کن من نخواهم چشم زودم کور کن خداوند بزبان پیغمبر و امام
بمعزیه داران وعده کرده باینها بدهد که حدیث را قبول کرده اند و آنها که در مقام لا نسلم برآمده امتند قال الله تعالی انها لکبیرة
الا علی الذین هدی الله ان الله بالناس لرءوف رحیم بلکه داعی میگوید که کسی که در این اخبار وارد شود امر بر او مشتبه شود اگرچه گریه هم نکند
مخالف لقد کرتها السواد که پیغمبر [illegible] فرموده اقول علی مثل الحسین فلیبک الباکون و لیندب النادبون و لیضج الضاجون
فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و ابتغوا الیه الوسیلة [illegible] بهشت را بهانه میدهند بها نمیدهند یاد کنید از [illegible] اما
مظلوم عمر سعد طلب کرده فرمود انی اخیرک فی ثلث خصال فاختر منهن شئت ترا مخیر میکنم میان سه خصلت هر کدام را میخواهی اختیار
کن الاولی ان تترکنی حتی ارجع الی حرم جدی رسول الله حاجت اول این است که مانع من نشوی تا برگردم بحرم جدم پیغمبر رسول خدا قال لیس
الی ذلک سبیل قبول نکرد گفت دوم [illegible] فرمود حاجت دویم این است سر راه را بگذاری بروم بسمت فرات جرعه آب
بنوشم لقد عطشت کبدی [illegible] گفت اگر همه آبهای عالم در تصرف من باشد قطره نمیدهم تا آنکه بیعت نکنی فرمود فلیبرز الی رجل
بعد رجل [illegible] جنگ است قرار بگذار یکنفر یکنفر بمیدان جنگ بیاید تا آنکه مرد از نامرد امتیاز داده شود ابن ملعون ابو کرد
[illegible] بلشکر گفت شما حریف او نمیشوید یکدفعه بر او حمله کنید پشه چه بر سر بند فیل را فحملوا علیه من کل
جانب فرقة بالسیف و فرقة بالسنان و فرقة بالسهام در سالی بعد از شهادت سید الشهداء موسم حج خلق کثیری از اعراب خصوص
از کوفه بحج رفتند عبد الله بن عباس در مسجد الحرام نشسته بود مردم از مناسک را از او میپرسیدند شخصی سوال کرد که من پشه را در
حال احرام کشتم کفاره او چه چیز است ابن عباس از آن مرد سوال کرد من اهل البلاد انت قال انا من الکوفة ابن عباس گفت ای مردم بشنوید
عن دم البعوضة یسئلونی عن قتل الحسین لا یبالون از خون پشه سوال میکنند و از قتل حسین جگر گوشه پیغمبر باک ندارند
و حال آنکه خون او خون خداست در زیارت میخوانی السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره شعر ای بنا کرده که صورت را ه زد
قصد صورت کرد و برا هم زند [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و ششم در احوال آهو

بدانکه آهو در میان وحشیان محبوب القلوب است قال الله و القیت علیک محبة منی [illegible] چنانکه [illegible] که مهر او در هر که
[illegible] خوش شکل خوش چشم لطیف خوشبو [illegible] ندارد هر کس خداوند با و اسباب [illegible] از خلق نداده باید
شکر کند [illegible] بازوی خود دارم [illegible] که زور مردم آزاری ندارم و ولوع و حرص بر صید آهو [illegible] از این رو که
صدمه خورده‌اند و مرده‌اند چنانچه رفتی یکی از سلاطین عجم از کباب [illegible] آهو [illegible] نتوانست شکار کند خودش خسته [illegible]
شد و قسم خورد که تا من آهو را صید نکنم کباب [illegible] غلامان در بیابان عقب آن حیوان تاختند بعد از دو روز آهو را
[illegible] سلطان [illegible] کباب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سید الشهدا حضرت

اورا ابجان وادر بیابان ... عقب هوا ... سکندری خورده افتاده اند ... هستند از اعراب ... که فدای ایشان
کوشت اهو ... پوست هو ... ملتفت شده اند ترک کرده اند ... ملعون در صحرا عقب ...

[illegible]

[illegible]

مبان شهربانو و علی اصغر جدائی انداخت

بحمد الله والمنة تمام شد این کتاب مستطاب جامع النورین معروف به کتاب اثنا ... و طبع که از ... و صنیف ... خلد آشیان الحاج ملا اسمعیل ... اعلی الله مقامه الشریف به دستیاری جناب مستطاب شریعتمدار عمدة العلماء الاعلام ... الحاج ... میرزا رضا ... الحاج محمد ... علی ید اقل الکتاب احمد علی ... فی شهر شعبان المعظم من سنه ۱۳۳۳

[illegible]

بجلم در عدد مسوخات وعقاب اینها وختم بمهمانی روستائی وشهری مهمانی کوفیان جناب سید الشهداء را طه
أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى الاسری وَكَمْ أَهْلَكْنَا
مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفَى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا السجدة أَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ
الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ أَفَلَا يَسْمَعُونَ یس أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ
إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ ای الباقون لا یرون ما جری علی من تقدمهم والمهلکون لا رجوع لهم الی من فی الدنیا ان کیست که طوفان
نوح را نشنیده وحکایت قوم عاد گوش زدش نشده خاصه آنکه از راه شام میروند منازل اینها را دیده اند وَكَانُوا
يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وجمعی کثیر را هلاک فرمود که بعضی از اینها بصورت حیوانات مسخ نمود چنانچه در خبر است سیزده
طایفه را خداوند مسخ نمود چنانچه در بعضی اخبار وارد شده که مسوخات سیزده تا است منها الفیل کان رجلا
جبارا لوطیا لا یدع رطبا ولا یابسا ینکح البهائم هر کس را که میدید از رجال وحیوانات با او دخول میکرد منها الدب یکی از مسوخات
خرس است کان رجلا مؤنثا یدعوا الرجال الی نفسه مردم را بخود دعوت میکرد اهل معامله بود لواطه میداد چون خدا
در مرد خوی زن نهد او مخنث گردد مفعول شود چون نهد در زن صفتهای نری طالب زن گردد او زن سحری چون
نهد در تو صفتهای نری صد برت که هست در اخری چون نهد در تو صفات جبرئیل می پری تا ظل سدره میل بی منها
الارنب از انجمله است خرگوش کانت امرأة قذرة لا تغتسل من حیض ولا جنابة زنی بود کثیف ابدا از هیچ چیز غسل نمیکرد
منها الضب یکی سوسمار است مجمل در دستها است یعنی عصای سر کج میرفت در میان قافله حاج با سر عصا هر چه
را میتوانست پیش میکشید میدزدید خدا او را بصورت سوسمار مسخ نمود در بحر الجواهر نقل میکند که پیغمبر جرجی
سوسمار از آن جهت فربه شدن نمیخورند و بر بدن مالند حکایت از سوسمار بخاطرم رسیده نقل کنم با زبر
کردیم بنقل احوال مسوخات در کتاب عوالم نقل کرده که روزی چند نفر یهود نزد پیغمبر آمدند جهت امتحان
چند مسئله پرسیدند در این اثنا اعرابی پیدا شد انبانی بر سر بسته بر سر عصا داشت وعصا بر دوش بود کسی نفهمید
در انبان چه دارد قال یا محمد اجبنی عما اسئلک حضرت پیغمبر فرمود لقد سبقک الیهود حضرت بدو فرمود
تو اسم اندرون تو بت اینها است تو قدری صبر کن مثل معروف است سبا بنوبت قال انی عربی بیمار من بلا دو من
نزدیم یهود اهل بلد ند قال انت اذا احق منهم فرمود چون تو غریبی اولی از یهودی که اهل وطن اند عرب گفت که ان
ایمان بتو نمیاورم مگر اینکه این سوسمار که در انبان است بتو ایمان بیاورد فرمود اخرجه من جرابه واستشهده سوسمار را
بیرون بیاور واز او سوال کن تا انکه شهادت بدهد برسالت من قال العرب فی صطباده و لقد احتفلت فی من
حجر بجنب ذالك الجبل واشار الی احد جبل زحمت کشیده ام تا او را شکار کرده ام از غاری که بپهلوی کوه احد است وانا
خائف ان یطفر ویهرب میترسم بگریزد وعبا را مشت گرسنه بمانند قال لا ان طفرا عرضنالک بما هو خیر لک منه
اگر بگریزد چیزی بتو میدهیم وکفالت کنیم انا عرب سوسمار را بیرون آورد رو بهمین کنار شد سوسمار صورت بخاک
مالید وشهادت برسالت پیغمبر داد فبکی الاعرابی وقال شهدت بما شهد الضب جماعت یهود هم اسلام آوردند قالوا
عظمت برکة ضبک علینا یا اخ العرب جناب رسول فرمود هاکن این سوسمار را بر و سر از او رحمت صید اسیر باشد یکطرف او
را بر سوسمارها امیر کردم عرب گفت عیالم منتظرند فرمود من عوض صید هم سوسمار عرض کرد یا رسول الله ولیس فرخ نحتاه
بمن ده که اعوض بدهم ای عرب برو اذهب الی الحجر الذی اخذت منه ففیه عشرة الاف دینار حمر واثنة فخذها
عرب گفت عرض خشنه ام اینها که شنیدند همه مسرت نحند پیش از من میروند بر میدارند قال ان الله جعله لک عوضا منی گفت
خدا آن پولها را عوض من برای تو قرار داده هر کس قصد آنها کند خدا هلاکش میکند فسبقه جماعة فادخلوا ایدیهم
الی الحجر فخرجت افعی عظیم فلسعتهم جمعی قصد بطرف غار ودست دراز کردند افعی بیرون آمد بعضی را گزید مردند اعرابی رفت
افعی صدا زد یا اخ العرب کیف جعلنی الله حافظا علی مالک عرابی پولها را بیرون آورد فلم یطق حملها نتوانست از سنگینی
ببرد فقی کفت پولها را در کیسه کن خذ الحبل الذی فی وسطک وشده ثم شد الحبل علی ذنبی فانی اجره الی منزلک فقط
این ریسمان را که بر کمرت بسته بر سر کیسه ببند وسر ریسمان را ببند بر دم من میکشم کیسه را تا بمنزلت ببا ورم افعی حمل
کرد عرب پولها را الی ان فرق فی ضیاع وعقار وبساتین اشتراها ثم انصرف الافعی منها العنکبوت از انجمله
عنکبوت واو زنی بود که شوهرش را سحر کرده جادو نموده ورا کانت امرأة سحرت زوجها فانه عنکبوت از همه
حیوانات بیشتر است عکرمه حریص را خداوند در زن عنکبوت قرار داد جهت دو نفر هم خدمت کرد یکی جهت پیغمبر که در غار

تنید یکی جهت بیت المقدس جون بدار کشیدند روی عورت زید عنکبوت برای یکدم خدمت کرد در زمانی که طالوت در تعاقب
بود در مکانی مخفی شده بود مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ
الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ نمیشود در ان خانه عنکبوت منزل کرد ونه در سایه اش میتوان استراحت
نمود لا یصلح للبقاء ولا للاستناد ولا للاستظلال لا یتلا استکاه هر کس غیر از خدا پناهی برای خود قرار بدهد مثل
او مثل کسی است که خانه عنکبوت را منزل خود قرار بدهد استشفاعش از غیر خدا مثل صید عنکبوت که شکار او حشرات
اشیاء است که مگس باشد اگر بفهمند مثل شان همان است ومنها الزنبور کان رجلا لحاما یسرق المیزان مرد
قصابی بود که گوشت را کم میداد ارزی میداد دید سوال کردند از امام علیه السلام که جایز است خانه زنبورها را
بسوزانند قال لا جرم رسول الله ان یحرق شیئا من الحیوان بالنار وقال لا یعذب بالنار الا رب النار منها العقرب
رجلا نماما قتاتا الذباعا لا یسلم منه احد عقرب کسی بود که دعوی را بزبان اذیت میکرد وهر کرا میدید بخیره
عیابی میکرد هیچکس از شر او اذیت داراو سالم نبود خداوند او را بصورت عقرب مسخ نمود کج رواست وزشت وکور
زهرناک پیشه او حسن جانهای پاک جناب رسول اسلام حجری بود عقرب نیش زد اگر بدید فرمود لعنک الله لا تدعین
برا ولا فاجرا جناب امیر بانعل او را دکشت از عادت العقرب عند بالله وکانت النعل لها حاضرة پیغمبر فرمود
نمک آوردند بموضع لدغ مالیدند درد ساکن شد فرمود عقرب زاد رحل وحرم هر جا ببینند بکشند در طوفان نوح
عرض کرد مرا بر کشتی ببر آن اعاهدک ان لا الدغ احدا من الناس نوح بهم قالت حلفنی معک فانت علی الذی ان لا الدغ من یصلی
علیک ثلاث مرات منها الدعموص دعموص کان رجلا نماما یقطع بین الاحبة ویبغضهم الی ازواجهم سخن چین و
خبرکش بود میانه دوستان دشمنی انداخت تا بنا بر روایت کتاب اختصاص کان رجلا اذا جامع النساء لم یغتسل من
الجنابة ویترک الصلوة فیغسل الله قراره فی الماء مزجر من البرد منها السهیل کان رجلا عشارا بالیمن مأمورا
مکاس راه دار بود سخت گیری میکرد با مردم همه بارها را میگشود مثل کسیکه میرزا هد خیانت بکرکه گرفته باشد
ذمه دیوان بنود گفت امان کبر به خود کارها کار روی طبع سخت میکرد جهانا بر مردمان سخت کوش این عمل غاشا
ز دولت چه جای سخت گیری حضرت خلیل ستاره زاد و صد و فرود زدن عشار حتما و ندامتی که ابهشت بود که
عشار را خود بدکاری است عشاری شبی دم صبح جناب امیر بوف بکالی میفرمود در این وقت دعای همه کس مستجاب
میشود مگر چند نفر از آن جمله فرمود یکی عشار است دراز گوش او بات سحر لعن میکند عشار را حکایت او
معروفست بجناب رسول عرض کردند لم رجع فعلی رب العشار منها الزهرة زنی است که هاروت وماروت
مفتون او شدند صدوق علیه الرحمه میفرماید که مردم غلط فهمیده اند که میگویند سهیل و زهره دو کوکب اند
بلکه سهیل و زهره دو حیوان دریائی هستند جای آنها در دریای محیط است فی بحر المحیط بالدنیا در محلی که سفینه انجا نمی
کرد این دو اسم خوانده شده اند کما سمی الحمل والثور والسرطان والعقرب والحوت والجدی اینها حیوانی هستند که
باسم آن ستاره ها هستند وما کان الله لیمسخ العصاة انوارا مضیئة فیبقیهما ما بقیت السماء والارض وهیچ مسوخی
سه روز بیشتر در دنیا نماند هلاک شد وهذه الحیوانات التی تسمی المسوخ فالمسوخیة لها اسم مستعار مجازی مثل انها
مثل المسوخ التی حرم الله اکل لحومها لما بینها من المضادة وانما نهی الله عن اکل المثله لکیلا ینتفع بها ولا یستخف بعقوبته
یکی دیگر از مسوخات جری است که از اقسام ماهی میگویند گوشتش حرام است کان دیوثا یجلب الرجال علی حلائل
زنهای محارم خود را مثل زوجه ودختر ومادر وعمه وخاله را بحریف میبرد که با آنها زنا میکردند یکی از عجیب
جمعه دیدند بود شخصی زن را اشتها میفرستاد منزل لجار غربا روزی از زن تفصیل شب که بشنه میرسید
خانم حکایت کرد که در مجلس فلان وفلان بودند شراب نخستند عود آوردند خودیم کباب شکار داشتیم خیلی
نشئیم وقت خواب فرا رسید چون مهمان غریب داشتند من با او هم آغوش باشم نقل کرد تا انکه گفت تو مرا ان
بمن داد وبندم راکشود شوهرش گفت تا اینجا بر است نمه را مگوی که من مرد غیوری هستم تاب شنیدن ندارم منها
الوطواط کان سارقا یسرق الرطب من رؤس النخل دزد هاسیرت بگدائی درنا عیادشان میکرد هر نخلیکه خرما
بیشتر داشت شب میرفت خرما را از سر درخت میربود فی کلام المعلل کان الخفاش امرأة سحرت ضرتها ف
از جمله مسوخات بعوضه است یعنی پشه کان رجلا یستهزء بالانبیاء کان نبیا قائما یصلی بجا سفیه من سفهاء
بنی اسرائیل فجعل یهزء به ویکلح فی وجهه فما برح من مکانه حتی مسخه الله بعوضة بیان کلام نکره فی عوض نعم

منها الوزغ یکی از مسوخات چلپاسه است عبدالله بن طلحه سؤال کرد از امام جعفر صادق علیه السلام
از وزغ فرمود رجس مسخ اذا قتلته فاغتسل مروان و پدرش حکم آمده بودند عقب حجره پیغمبر ص بشنوند الحدیث
گوش میدادند بشنوند پیغمبر چه میگوید حضرت فرمود الوزغ بن الوزغ جناب صادق فرمود فمن یومئذ یرون ان
الوزغ یسمع الحدیث ای هم الناس من کلامه ان الوزغ ایضاً یفعل ذلک کان النبی امر بقتل الاوزاغ لانها تنفخ علی نار
ابرهیم و کانت الضفدع تطفئ النار عن ابرهیم لما القی عن قتله قال الصادق علیه السلام کان ابی جالساً فی الحجر و معه
رجل یحدثه فاذا وزغ یولول بلسانه فقال ابی للرجل اتدری ما یقول قال لا علم لی بما یقول قال فانه یقول والله لئن ذکرت
عثمان لاسبن علیاً حتی تقوم من ههنا اعلم انه لیس یموت من بنی امیة میت الا مسخ وزغاً کان لا یولد لاحد
ولد الا اتی به النبی ص فدعا له فادخل علیه مروان بن حکم فقالوا هو الوزغ ابن الوزغ الملعون بن الملعون فی البحار
لما احتضر عبدالملک بن مروان مسخ وزغاً فقدا راهله متحیراً فاخذوا الجذع والبسوه الجذع درع من حدید ثم قتل و کفنوه و دفنوه
والناس لا یعلمون و ظنوا ان المدفون کان عبدالملک و این حیوان را سام ابرص هم میگویند و گوشش کر است چیزی نمیشنود
بعقوبت آنکه آتش نمرود را فوت میکرد که روشن شود هم کر شد و هم مبروص از جائیکه بوی زعفران باشد فرار میکند
ایام زمستان از غار بیرون نمی آید ایام بهار که شتران چرا میکنند می چسبد بر شتر سوار میشود کوهانش را میخورد
شتر میخوابد بجای کسیکه میغلطد چلپاسه گوشه فرار میکند تا چون شتر برمیخیزد حمّت خبر میکنند سوارش میشود
بهمین حال هست اگر ساربانی نباشد شتر را هلاک میکند قال النبی اقتلوا الوزغ ولو فی جوف الکعبة
هر کس بکشد او را بیک ضربت صد حسنه برای او نوشته میشود و هر کسیکه بضرب دوم بکشد نود حسنه و اگر بضرب
سیم بکشد ثواب کمتر است من قتل وزغاً کانما قتل شیطاناً **اقول** اما اینکه فرمود بضربت اول بکشد صد حسنه
و بضربت دوم هفتاد حسنه دارد مقصود اینست که راجع است بر نیت قاتل وزغ فکثرة الحسنات فی المبادرة
وان تکرر الضرب فی قتلها یدل علی عدم الاهتمام بصاحب الشرع اذ لو قوی عزمه واشتدت حمیته لقتلها فی المرة
الاولی حیث لم یقتلها فی المرة الاولی دلت علی ضعف عزمه ولذلک نقص اجره عن المائة الی السبعین و اما علی
عز الدین کثرة الحسنات فی الاولی بانه احسان فی القتل فدخل تحت لما اذا قتلتم فاحسنوا القتلة و در [illegible]
قاطع است که چلپاسه نوعی از سوسمار است و کوچکتر از انواع سوسمار است و او را حرباء نیز گویند و از عقرب
درست فرو میبرد و گوشت دستش قاتل است اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب هلاک کننده باشد **موش**
وطاووس هم از مسوخ اند و یکی دیگر از جمله مسوخات **قنفذ** است که او را خارپشت میگویند کان من صنادید
العرب اذا نزل به الضیف رد الباب فی وجهه در را بروی مهمان می بست و بکنیز خود میگفت قولی ان مولای غائب
عن المنزل جاریه بعقب در می آمد میگفت آقا خانه تشریف ندارد بلی طباع مختلف است بعضی مثل جناب خلیل
الرحمن بی مهمان غذا نمیخورند بعضی مثل جناب علی مهمان غذا را ایثار میکنند و یؤثرون علی انفسهم ولو
کان بهم خصاصة جهت او نازل شد و بعضی مثل حاتم خادم ضیف میشوند این شعر از حاتم است وانی لعبد الضیف
ما دام نازلاً و ما من خلالی غیرها شیمة العبد بعضی در بروی مهمان می بندند ای برادر بود اند و ما مضی
شهری با روستائی آشنا مرد روستائی هر وقت می آمد ده تخم مرغ بابت عدد بادنجان میاورد بکنیاه مهمان
شهری تاجر بود بعد از چندی خواهش نمود که شما این فصل بهار تشریف بیاورید باغ خوبی دارم مثل بهشت
تابستان را در خدمت شما بسر بریم مرد تاجر شهری عذر میاورد که مشغله ام زیاد است نمیتوانم روستائی
با هل حرم او پیغام میداد که شما اقلاً راضی کنید چندی تشریف بیاورید الله الله اطفالکان را هم بیارید
کاین زمان گلشن است و نوبهار تا چند سال این منوال گذشت تا هر سالی چولت لک امدی تا مقیم فیه شهری
شدی بسکه اهل بیت مرد تاجر را واسطه کرد و آنها بمرد تاجر اصرار و ابرام کردند سالی فصل بهار مرد تاجر
عیال را برداشت که برود بمهمانی روستائی هر شبی که بسوی ده میروید کوشا روح روان می پرورید
هر که میامد زده از سوی او بوسه میدادند چشم و روی او که تو روی یار ما را دیده پس تو جان جان ما را دیده
بعد از زحمتها به ده رسیدند روستائی بین که از بد نیتی میکند بعد اللتیا والتی روی پنهان میکند از ایشان بروز
تا سوی باغش بگشتا ید بود روستائی پیدا شد مرد تاجر پیش رفت و سلام کرد روستائی پرسید کیستی و
چه کار داری هر قدر معرفی کرد گفت نمیشناسم بیچاره مرد تاجر احتیاط نکرد که پولی بردارد در بیرون ده با

عیال ماندند اول شب بود بارانی گرفت که آسمان از بارش شد در شگفت آمد عقب در خانه روستائی صدا زد
ز مهمانی تو کن شرم اطفال و عیال من تلف میشوند جان نشان بده برویم باران بر سر ما بارد پوشاکی نیاورده ایم تا
صبح شود بر گردیم برویم اندرین باران بیا در گوشه تا بیابی روز محشر توشه گفت اینجا دم باغ جای دشتبان
است کشیک میکشد که گرگی بزاید گوسفند نزود برو آنجا اما تیر و کمان بردار اگر گرگ بیاید بزن مرد تاجر عیال
را بآن خرابه آورد هر پشه مرکبی چون گرگی شد اندر آن ویرانه شان نخجیر ده اتفاقاً خرکره از طویله
بیرون دوید هوا تاریک بود مرد شهری بگمانش گرگ است تیر انداخت رها کرد و بر کره خر خورد پائی از او کنده
شد افتاد روستائی فریاد زد خانه ات خراب شود خرکره را کشتی گفت گرگ بود فریاد زد گفت نه خرکره بود که از
پسوم بیشتر دوستش میداشتم گفت این شب تاریک از کجا شناختی گفت از بادی که از او جست شناختم در میان
بادهای باد را میشناسم چون سالها زاد را بدتر از همه مهمانها ضیافت اهل کوفه بود لا یحب الله الجهر بالقول الا
من ظلم برای مهمان یک رقعه مینویسند کوفیان دوازده هزار نامه فرستادند وعده کردند نوشتند قد اخضرت
الجنات واینعت الثمار واعشبت الارض واورقت الاشجار وجرت الانهار وقتیکه حر سر راه بر سید الشهدا گرفت گفت
شما اهل حجاز هستید برای چه بارض عراق آمدید قال یا عقبة بن سمعان اخرج الخرجین الذین فیهما کتبهم ملت حر من کا
پیش حر ریخت فرمود صاحب این کاغذها مرا دعوت کردند مهمان عزیز را استقبال میکنند کوفیان سی هزار نفر دورش را
گرفتند اول تعارف مهمان گلابست که در کف دستش میریزند کوفیان کف مهمان را از خون علی اصغر چون حنا نقش کردند
بر سر مهمان نثار میکنند کوفیان مهمان را سنگسار کردند برای مهمان شربت میاورند کوفیان آب را برویش بستند از آب
هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا برای مهمان لباس سرحمام میفرستند که لباس سفر را عوض کند
کوفیان لباسهای این مهمان را از برش کندند عیال مهمان را باغ میبرند کوفیان عیال حسین را بباغ تفرج نکشا
بیدند دو قصوا اضیافهم نحو الصفا کی یسلوا من ملال و شام سبزه ندیدند جز خط سبز علی اکبر گل ندیدند جز
لاله های زخمهای قاسم سروی مشاهده نکردند جز قامت رعنای جوانان هاشمی میوه ندیدند جز سرها بر سر نیزه ها
آب جاری ندیدند مگر جوی های گلوی شهیدان برای مهمان بعد از طعام خلال میاورند کوفیان که طعام بآن
مهمان ندادند اما خلال آوردند خلال چوبی بود که بر دهان مبارکش زدند برای مهمان منزل خوب عالی مهیا
میکنند خدا لعنت کند خولی ملعون را یکشب سر پیغمبر زاده مهمانها برد در تنور خاکستر جا معین کرد میزبان
مثنا هر که در تنوری مهمان این چه مهمانیست لعنت بر چنین میزبان مهمان عزیز که وارد میشود دم
دیدن میروند میزبان همه را شیرینی و شربت میدهد یزید جهت ورود سر سید الشهدا بزرگان شام
را خبر کرد آمدند برای همه شراب را سبیل کرد قال اشربوا هذا شراب مبارک من برکته راس عدونا
بین ایدینا الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس در احوال یوم سبت و حکایت اصحاب سبت و صفات میمون و خنزیر میمون یزید علیه اللعنة

بقره ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین عکرمه میگوید روزی رفتم خدمت
ابن عباس او را دیدم قرآن تلاوت میکند و میگرید پرسیدم ما یبکیک جعلنی الله فداک چرا گریه میکنی فرمود
قرائت این آیه مرا بگریه آورده که خدای تعالی میفرماید واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر
اذ یعدون فی السبت یعنی ای پیغمبر بپرس از جماعت یهود چرا اهل شهر ایله که در نزدیک دریا بودند
مسخ شدند وقتی که بجا آوردند فرمود یکه تعالی داده بود فرمود ای عکرمه ایله را میشناسی گفتم نمیدانم
فرمود ایله قریه ایست که جمعی یهود آنجا مسکن داشتند فحرم الله علیهم یوم السبت صید الحیتان خدا
حرام کرده بود بایشان روز شنبه شکار ماهی را تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعاً و یوم لا یسبتون لا تاتیهم
روز شنبه ماهی سفید چاق بسیار میامد که روی آب پوشیده میشد عصران روز همه بر میگشتند بدریا روز یکشنبه
نمی آمدند و مشغلی داشت شکار در غیر روز شنبه و آنها هم ممنوع بودند از صید ماهی یکی از آن قوم ماهی را گرفت
روز شنبه فربطه الی وتد فی الساحل و ترکه فی الماء آن ماهی را بمیخی بست که در ساحل دریا بود روز یکشنبه ماهی
از آب در آورد و خورد بعضی مطلع شدند و بهمین کار مشغول شدند همه باهم پوشیدند دو شنبه ماهی بریان دو

ثمّ خدا عذاب میکند بعقوبتی نازل شدند همسایه هم روز شنبه ماهی را حبس کرد روز یکشنبه شکار کرد خورد روز شنبه ماهی را میگرفتند روز یکشنبه میخوردند و کثر ذلک بینهم مردم سه فرقه شدند فرقهٔ اکلت و فرقهٔ نهت و فرقهٔ قالت لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم جماعتی انها را منع میکردند میگفتند میترسیم عذاب بر شما نازل شود بقذف یا بخسف یا بصاعقه هلاک شوید ما نساکنکم فی مکان انتم فیه میترسیم با شما بسوزیم فخرجوا من السور وختموا بالبید از شهر بیرون رفتند شب را در صحرا بسر بردند چون صبح شد دیدند کسی از شهر بیرون نمیامد دروازه تا نزدیک ظهر باز نشد یکنفر بالای سور امد قال لقردة والله فریاد زد که این مردم بصورت بوزینه شده اند ثم نزل و فتح الباب فدخل الناس علیهم در را گشود مردم بقریه امدند فعرفت القردة انسابها من الانس میمونها میامدند خود را بخویشان خود میمالیدند و اقارب انها میپرسیدند تو فلان نیستی میمونها بسر اشاره نعم و میگریستند فقال تعالی فانجینا الذین ینهون عن السوء واخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون نمیدانم با فرقهٔ ثالثه چه کرده است
اندرین امت نبد مسخ بدن لیک مسخ دل بود ای ذو الفطن عقل انسان در کارهای خدائی متحیر است جمعی را جهت صید ماهی مهلت نمیدهند و عذاب میکند و در این امت پسر پیغمبر را با جوانان هاشمی میکشند و مثله انها را چهار سال مهلت میدهند لا یسئل عما یفعل چون و چرا ندارد عقول ما قاصر است سه روز تشنه بودند نادی قد ذبحه را بر درد و ناعزون کرده هیچ یک از مسوخ بیشتر از سه روز در دنیا زنده نماندند اینها که هستند هم در صورت مسوخ اند از انها نسلی نمانده است پیغمبر در خواب دید جمعی بوزینه کان بر منبر او بالا میروند جبرئیل عرض کرد بعد از تو بنی امیه بر منبرت بالا میروند و خلافت میکنند و مردم را از دین بر میگردانند وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا بعد از ان روز در خواب کسی پیغمبر را خندان ندید تا زنده بود قال الدمیری فی حیوة الحیوان لهو حیوان قبیح ملیح ذکی سریع الفهم یتعلم الصنعة خلقة بوزینه برزخ است میان حیوان و انسان قابل تعلیم است ملک نوبه دو میمون جهت متوکل فرستاده بود یکی از انها خیاط بود دیگری پیش میکذاشتند و شخصی را باو میسپردند که برای او قبا بدوزد چوب گز را برمیداشت قدا و را گز میکرد مقراض برمیداشت میبرید ریسمان و سوزن برمیداشت دوخت و تو میکرد یک میمون دیگر زرگر بود چیزی پیش میگذاشتند مثل انگشتری مثلاً کوره حاضر میکردند با ساز و الات فاذا اراد ان ینفخ اشار الی رجل حتی ینفخ له هرچه را باو مینمودند شبیه او را میساخت اهل هند تعلیمش میدهند غالب خدمات ایشان با میمون است حتی انکه قصاب و بقال از دکان میروند و دکان را بمیمون میسپارند حفظ میکنند نابر میکردند
حکایت شخص صراف بوزینه را تربیت کرده بود دکان را حفظ میکرد روزی یکی از اهل اصفهان از بازار میگذشت دید صراف از دکان رفت بمیمون اشاره کرد که متوجه پولها شود اصفهانی امد پول بردارد میمون حمله کرد نگذاشت اصفهانی امد مقابل میمون نشست شروع کرد چورت و پینکی زدن که که خواب رفت میمون هم چورت زد خوابید اصفهانی پول را برداشت و رفت صاحب دکان امد دید میمون خوابیده پولها را برده اند میمون را بسیار زد که چرا خواب رفته روز دیگر اصفهانی امد دید صراف رفته میمون جای او نشسته باز عیار اصفهانی امد مقابل میمون نشست بچورت زدن میمون چشمهای خود را میدید امید که خوابش ببرد کاهی از دروغ پینکی میزد تا صراف در این بین رسید میمون اشاره کرد بصاحبش فهمانید که دیروز این بود که مرا خواب کرد و پولها را برد صاحب دکان اصفهانی را گرفت مرافعه برد قسم خورد پولها را گرفت حیوانی باین هوش و زرنگی نیست مقلد و مسخره و مضحکه عجیبی است آنچه انسان میکند بوزینه هم میکند ان را بصورت دمبدم کاهی عملهائی میکند که از قبیل الهام است چنانچه وقتی جمعی در کشتی نشسته بجهت حج میرفتند یکی از حجاج خواست غسل کند همیان زرا از کمر گشود زیر لباسهایش پنهان کرد رفت گوشه بجهت غسل لوطی میمونی داشت در کشتی همیان را برداشت رفت سر دکل کشتی نشست مردم تماشا میکردند سر همیان را گشود یک اشرفی بدریا می انداخت یکی بکشتی یکی از عملهٔ کشتی خواست برود بالای دکل همیان را بگیرد میمون اشاره کرد که اگر بیائی همه را بدریا میریزم جمیع پولها را بالمناصفه قسمت کرد نیمی را بدریا نیمی بکشتی انداخت پس از ان فرود امد مردم در تحیر بودند صاحب پول نقل کرد گفت من اول شیر فروش بودم اب مخلوط شیر میکردم این پولها را از این ممر تحصیل کرده بودم روی البیهقی ان رسول الله قال لا تشوبوا اللبن بالماء اعجب از این حکایتی از میمون بخاطرم امد که شنیدنی است وقتی یکی از عوام شیعی با یکی از عوام عامه عمیا در خصوص ابوبکر و علی بحث میکردند چون هیچکدام برهانی نداشتند که خصم را ساکت

کنند

کنند میمونی در دکانی بسته بود مرد شیعی گفت اسم علی و ابوبکر را مینویسیم بمیمون میدهیم اسم هر کدام را تعظیم کرد و اقبال و اولی بخلافت هر دو اسم را نوشتند اسم علی را بمیمون دادند بوسید و بر چشم کشید بالای سرش گذاشت اسم عمر و ابوبکر را بدستش دادند نظر کرد کاغذ را بجید بگوشه انداخت دهن سنی بسته شد و متنبه شد و تشیع اختیار کرد میمون چندین شباهت با انسان دارد اول انکه مثل انسان مستقیم القامه راه میرود دوم انکه مثل انسان میخندد سوم انکه مثل انسان بچه اش را حمل میکند از شدت محبت

در زمان متوکل میمونی اوردند بچه اش را زیر بغل میگرفت راه میرفت خواستند بفهمند چه قدر بچه اش را دوست میدارد حمامی گرم کردند میمون و بچه را در صحن حمام رها کردند میمون بچه اش را زیر بغل گرفت بهر طرف دوید دید میسوزد هلاک میشود بچه اش را روی زمین گذاشت بالای بچه اش نشست بچه مرد جوان سر بکند در سبیل خطر مند تمادر زیر پای فرزند چهارم انگشتانش مثل انسان منفرج و از هم گشاده است پنجم چیزی که میدهند با دست میگیرد ششم بدست غذا در دهن میگذارد و میخورد هفتم مثل انسان در اب غرق میشود شناگری نمیداند بخلاف سایر حیوانات که همه شنا کنند هشتم صنایع تعلیم میگیرد مثل قدکری و خیاطی و تیر اندازی میکند نشانه میزند در فرنگستان میمون را تعلیم کرده بودند شطرنج بازی میکرد وقتی که بر حریف غالب میشد شیپور میزد زنا و لواط و استمنا میکند نهم دزدی میکند شخصی نقل کرد در قافله بودم مردی با عیال همراه بود میمونی داشت شب که از نیمه گذشت همه خوابیدند میمون مرا که با او بسته بودند کند و رفت با زن صاحبش نزدیکی کرد برگشت مرا دید که بیدارم نگاه میکنم رفت سر خورجین را واکرد کیسهٔ پولی در اورد پیش من انداخت رشوت داد که بروز ندهم رفت میخ را کوبید سر جایش خوابید صبح که برخواستند مرد صاحب میمون فریاد برکشید که دزد منزل من امده دو بدره کار و انسرا از بیت گفت من مال مرا پیدا میکنم میمون من شب بیدار است دزد را دیده میشناسد هنوز کسی از کاروانسرا بیرون نرفته میمون را در دالان میبندم مردم یکیک بیایند بروند هر یک را میمون بگیرد مال مرا او برده است چنان کردند چند نفر امدند رفتند نوبت بمن رسید ترسیدم مبادا مرا بگیرد رفتم رو کردم باشد مرا اشاره کردم زد شد یک مردم امدند رفتند متعرض کسی نشد یهودی امد برود باو چسبید یهودی را گرفتند اذیت میکردند هر که میرسید یهودی را اذیت میکرد دلم سوخت صاحب میمون را بگوشه بردم کیسه را باو دادم و انچه دیده بودم نقل کردم

در بلاد هند قسمی از بوزینه هست که دم ندارد اگر مداشت با انسان فرقی نداشت با اطفال بازی میکند و کشتی میگیرد و خود را با طفال همال الدنا از انس میشود خیلی عمر میکند و فی المثل اعمر من قردة هفتصد سال عمر میکند اهل هند دیدن بوزینه را در وقت صبح مکروه میدارند و نگاه داشتن او را در طویله همایون شناسند گویند بلای طویله بر بوزینه است بعضی از اهل هند شبی مخصوص بوزینه مخصوص را تا سینه در خاک میکنند و افسون نهار او خوانند ان بوزینه اگر در میان جمعی دزدی باشد دزد را بگیرد و نام دو کس که یکی ممدوح و دیگری مذموم باشد بر رقعه نزد او افکنند حرکتی کند که حال هر یک بدان توانست گویند روح هونت که هیکل بوزینه دارد و ان معتزبان در درگاه اله است در ان حلول کند باین سبب ورا کمالی حاصل اید و میمون هر چه زشت تر است مسخره کیش بیشتر و بهتر است باین جهت بزرگان اهل دنیا میمون نگه میدارند ولا نبیت لهم ختنی نادیهم ولا یرعلم فرد لحث

زبیده زوجهٔ هرون مادر محمد امین میمونی داشت او را بمجلس عیش خود حاضر میکرد متکا میگذاشتند تکیه میکرد و شراب میخورد و رقص میکرد و معلق میزد سعایت میکرد اگر کسی نمیخورد الناس میکرد تا میخورد و کان لیزید قرد یکنی بابی قیس وللقرد حشم و حاشیه و دار و زوجه و فراش ینام فیه کالانسان وکان قردا جنیبا یحمل علی اتان وحشیة ربضت بسرج ولجام لیسابق الخیل یوم الحلبة وجاء بعض الایام سابقا وتناول القصبة ودخل حجرة لباسهای یمنی برای او میدوختند من الحریر الاحمر والاصفر وعلی راسه قلنسوة من الدیباج ذات الوان وسرج الاتان من الحریر منقوش ملون بملک ابا قیس بفضل عنانها فلیس علیها ان سقطت عنان الامر رای القرد الذی سبقت به جیاد امیر المؤمنین اتان قال فی حیوة الحیوان ولقد رب لیزید قرد یلعب کوب الحمار و سابق به مع الخیل کاهی اسب بدل جلو بید میکشید جمعی بودند که بطفیل ابی قیس نان میخوردند و لنعم ما قال دعبل اری فیئهم فی غیرهم متقسما وایدیهم من فیئهم صفرات میمون خانه و حجرهٔ مفروش دارد ال رسول در خرابه دری خاک میمون متکا و رخت خواب دارد حجت خدا در خرابه خشت زیر سر میگذارد میمون را زن میدهند زنان اله را بکنیزی میبخشند میمون جمعی زنان خود دارد و مطبخ و کارخانه دارد ذریهٔ رسول را اصلح میدهند تصدق و علیهن الیتم والنقاب میمون لباسهای حریر میپوشد اماد

بحمد الله تمام شد بعون الملک الوهاب

۱۲۰۰

نسخه مبارکه عدد السنة اخیر کتب مؤلف در تحت طبع عنقریب بدان اینکتاب تجار ایران
تفرقه می شد